

فہرست

مجمع الفہرست

از:

محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی

تخلص

مسروری

از روی قدیم ترین صحیح تحریر کامل و متاخر چھین تحریر متواتر قدیم

کوشش

محمد دبیر سیاتی

مدون

الف - ح

بسرانیہ کتابفروشی علی اکبر علی

فهرست

مجمع الفهرس

از

محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی

متخلصه

سروری

از روی قدیمترین نسخ تحریر کامل و مقابلہ چندین تحریر متوسط قدیم

بکوشش

محمد دبیر سیاتی

جلد نخست

الف - خ

بسرمانیہ کتابفروشی علی اکبر علی

(جمع حقوق طبع محفوظ و مخصوص مصحح است)

تبریز - اسفندماه ۱۳۳۸ هجری خورشیدی

پیشگفتار

کتاب حاضر لغت نامه ایست که مجمع الفرس یا فرهنگ سروری نام دارد و محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلص به سروری در اوایل قرن یازدهم هجری تألیف کرده است و آن از لحاظ جامعیت و اشمال بر شواهد شعری از کلام استادان کهن زبان فارسی و ذکر مآخذ نقل هر لغت و بیان اسناد معانی متعدد لغتی و نقد بعض معانی و غث و سمین اقوال متقابل بر همه فرهنگهای فارسی که در قرون گذشته تألیف شده است قطعاً برتری دارد و اگر از لحاظ تعداد لغت و جامعیت معانی متعدد لغات بیای کاملاًترین آنان که برهان قاطع از آن جمله است نرسد، بسبب شواهد نظمی و ذکر سندی و نقد معانی و ذکر اقوال مختلفه قطعاً بر آن برتری خواهد داشت و چون بشرحی که خواهیم گفت در تحریر روایت کامل کتاب فرهنگ جهانگیری را نیز در اختیار داشته است برتری وی بر آن فرهنگ نیز قطعی خواهد بود.

مجمع الفرس یا فرهنگ سروری را چند روایت است و عبارت بهتر چند بار برشته تحریر در آمده است و طریق کمال سپرده ، باین تعبیر که مؤلف در هر نوبت با بدست آوردن منابع و مآخذ جدید بر مقدار لغات یا معانی و شرح لغات تحریر سابق خود افزوده است و آنچه در میان همگان شهرت دارد و نسخه های فراوان از آن توان یافت تحریر قابل ملاحظه ای از آنست که من آنرا تحریر اوسط نامیده ام و تألیف این تحریر قبل از سال ۱۰۲۸ بوده و عبارت پیشتر تا سال مذکور است سپس چنانکه مؤلف در طی مقدمه دوم کتاب (که فقط در تحریرهای کامل وجود دارد) میگوید در سال مذکور فرهنگ جهانگیری تألیف شاه جمال الدین حسینی اینجوازه نندوستان برای وی فرستاده شده و بدو فرهنگ دیگر که شامل اللغه

تألیف قرأحصاری و تحفة السعادة از محمود بن شیخ ضیاء الدین محمد باشد دست یافته و از کتاب خود تحریر کامل تری پدیدار ساخته است که من آنرا تحریر کامل نام گذارده ام و اساس کار من در تصحیح و نشر کتاب حاضر این تحریر یا روایت اخیر است .

نسخه های این تحریر کامل بسیار بسیار کم است و کمتر نیز شناخته آمده و شاید تعداد آن از عدد انگشتان دست ننگردد ، و از جمله آنچه قابل ملاحظه تر از دیگران است نسخه ایست که در کتاب حاضر علامت اختصاری «س» دارد و متعلق بدانشمند بزرگوار و دوست ارجمند آقای جعفر سلطان القرائی است که باسعه صدر خاص سالها آنرا در اختیار نگارنده گذاردند و من تمامی آنرا برای مقابله و ارسال بمطبعه رونویس کردم . این نسخه تاریخ ۱۰۵۴ هجری دارد و بسیار پاکیزه و منقح و دقیق است . نسخه مهم دیگر که نشانی اختصاری «الف» بدان داده ام نسختی است از آن دوست دانشمند آقای احمد افشار شیرازی و آن عبارت از متنی است در حدود تحریر اوسط و در آن اضافاتی است در حواشی بخطی دیگر و در پشت تر از خط متن از لغات اضافی و معانی یا شرحی بلغات متن که مجموع متن و اضافات صورت تحریر کامل بخود گرفته است و شگفت آنکه این نسخه باوصفی که از آن شد نسختی شده است نظیر و قرین نسخه «س» بدون جزئی اختلاف با آن و من می بندارم که نسخه «س» باک نویسی دقیق از نسخه «الف» من حیث المجموع متن و اضافات حاشیه باشد، یعنی دست زمان که این دو نسخه را حدود سیصد و اندی سال پیش یکجا کرد کرده . بوده اینک نیز استفادت اهل علم و لغت را بار دیگر آن دو را از مسافات دور بیکجای کشانیده است و در اختیار من نهاده و این از حسن اتفاقات نادره است . در باره این نسخه نکته مهمتری که میتوانم گفت و علی العجاله جای ذکر دلایل آن نیست آنکه اضافات حواشی آنرا خط دست خود مؤلف گمان می برم . این نسخه سقطاتی نیز دارد که در جای خود بدان اشارت کرده ام .

دو نسخه کامل دیگر که مورد استفاده من بوده است یکی نسخه ایست که بنشانی «ب» نموده شده و متعلق بدوست دانشمند ارجمند آقای دکتر مهدی بیانی است ، اما مع الاسف حدود ثلث آخر آن افتاده است و در دست نمیباشد و دیگر نسختی است که نشانی اختصاری «ن» دارد و متعلق باستاد دانشمند آقای سعید نفیسی است که هر چند در ارزش و کمال چون نسخه «س» و «الف» نیست اما از نسخ تحریر اوسط مطالبی بیشتر دارد و گاهگاه بنسبت از نسخ دیگر بیشتر مفید فایده است . نسخه دیگری که مع الاسف مدت کوتاهی در اختیار اینجانب بود و هم اکنون ظاهر آرد کشور دیگری است علامت اختصاری «غ» دارد و چون چنانکه گفتیم بوسیله

یکی از دوستان در اختیار این جانب گذارده شد، ندانستم از کیست و سپس در اختیار چه کسی درآمد این نسخه نیز ممتاز و قابل ملاحظه بود. از این پنج نسخه که بگذریم جز نسختی که استاد نفیسی در کتاب احوال و اشعار رودکی (ج ۱۰ ص ۱۰) بدان اشاره کرده اند و متعلق به کنستاننتین ایوانف چایکین منشی سابق سفارت روس در تهران بوده است و تاریخ تحریر ۱۰۶۰ داشته علی العجاله نسخه کامل دیگری سراغ ندارم و اما نسخ تحریر اوسط چنانکه گفتم فراوانست و نسخه های ممتاز و قابل ملاحظه از آن توان یافت که از لحاظ قدمت و صحت و نفاست در درجه اول اهمیت قرار دارند و من از این دسته نسخه های ممتازی در اختیار داشته ام که مشخصات آنها را بشرح باز خواهم گفت.

قصد من آن نبود که در این مقدمه از خصوصیت کتاب و مؤلف آن و کیفیت تصحیح و روش کار خویش سخنی گفته باشم زیرا حجم کتاب بر نتافت که در مجلدی واحد طبع و نشر شود و بر آن مجلد مقدمه و فهارسی لازم افزوده گردد؛ بدین جهت متن را چند مجلد گردانید و مجلدی را اختصاص به مقدمه و شرح روش کار و تشریح نسخ مورد استفاده و فهرست های لازم و شرح احوال و آثار مؤلف و بخصوص فهرست الفبائی لغات داده است و بیان مطالبی را که در مقدمه ذکر آن لازم است برای آنجا گذارده چه براهل فن پوشیده نیست که ترتیب دادن فهرست برای هر مجلد کاری ناصواب و نادرست بود و مجلدات متن را فهرستی واحد میبایست. این مختصر برای آن بود که خوانندگان عزیز تا انتشار مجلدات دیگر کتاب و مجلد مقدمه و فهارس که قریباً نشر خواهد شد اندک آشنائی بکتاب و محتویات آن بیابند. در خاتمه این مقال جدولی از اغلاط چاپی که مع الاسف در متن و حواشی راه یافته است افزوده گردید، تا خوانندگان عزیز نسخه خود را بر طبق آن اصلاح فرمایند.

تهران - تجریش - اسفند ماه ۱۳۳۸ هجری خورشیدی

محمد دبیرسیاقی

خواهشمندست غلطهای زیرین را پیش از مطالعه اصلاح فرمایید

صفحه	ستون	سطر	نا درست	درست
۱	-	۸	سنه	السنه
۲	-	۱۴	حمد	احمد
۵	-	۱۷	راین	براین
۵	-	۱۸	مل	مال
۷	-	۶	شرف	بشرف
۹	-	۴ حاشیه	زین برتر (۲)	زین بر که
۱۰	-	۵ حاشیه	اخگو	اخگر
۱۲	۱	۹	ناب	نواب
۱۳	۱	۹	عيله	علیه
۱۶	-	۵ حاشیه	آذر کشفب	آذر گشنسب
۲۹	۱	۱	اورند	اورند
۲۹	-	۵ حاشیه	امزد	امزد
۳۰	۲	سطر آخر	معنوی	معنوی (۷)
۳۰	-	بسطر آخر حاشیه اضافه شود	(۷) شعر به مهستی گنجوی نسو بست	
۳۴	-	۶ حاشیه	تبز	تبز
۳۵	۱	۴	بدبن	بدین
۳۶	-	آخر حاشیه	رومبان	رومیان
۳۸	۲	۲	اموز گاز	آموز گاماد
۳۸	-	۳ حاشیه	باغ	راغ
۳۸	-	۷ حاشیه	ناصر خسر	ناصر خسرو
۳۹	-	آخر حاشیه	خشه	لخشه

درست	نادرست	سطر	ستون	شعبه
فرنج	فرا	آخر حاشیه	-	۴۲
و ابلق	وابلق	آخر	۲	۵۵
اور کست	اور کست	۱۱	۲	۵۶
پا کیزه	پا گیزه	۲۶	۱	۵۷
بواسطه در	بواسطه در	۵ حاشیه	-	۵۹
مؤید	مؤید	۱۹	۱	۶۰
یک ناء	یکنام	۸	۱	۶۲
(۲) ندیده ایم	ندیده ایم	۸	۱	۶۲
		آخر سطر حاشیه اضافه شود (۲) صحیح عبارت اینست: و اندر لغت دری همین یک ناء دیدم که آمده است.		۶۲
اندول	اندول	۳	۲	۶۵
[بضم جیم ا]	[بضم جیم]	۱۶	۲	۶۵
		۳ حاشیه بعد از: احکم غر بال یعنی خوب غر بال؟ افزوده شود		۶۶
		(ظاهر آ احکم غر بال یعنی خوب غر بال . رجوع به احکم شود)		
نداری	مح	۷	۲	۶۷
آشوفتن	اشوفتن	۱	۲	۷۲
ا بزیده و او ا	[بزیده و او]	۲	۲	۷۲
زرورق	زرورق	۲۳	۲	۷۸
شیخ نظامی	حکیم دقیقی	۹	۲	۸۰
آهنگاو	اهنگاو	۲۱	۲	۸۹
		سطر آخر حاشیه اضافه شود: (۳) یعنی آ گنده .		۹۲
افراخته	افزاخته	۳	۲	۹۴
معروفی	معرفی	۸	۱	۹۶
آ بسته	ابسته	۱۷	۱	۹۸

صفحه	ستون	سطر	نا درست	درست
۱۰۱	۲	۱۸	پرزده	برزده
۱۰۴	۱	۲۳	هم او	هم او (۲)
۱۰۴	-		با آخرین سطر حاشیه اضافه شود: (۲) یعنی نظامی	
۱۰۸	۲	۲۶	آزینه	آزینه
۱۲۳	۲	سطر آخر	فخری	شمس فخری
۱۲۵	۱	۲	هاشد	باشد
۱۲۵	۱	۱۵	ورفتن	تورفتن
۱۴۶	۱	۲۵	کردن (۹)	کودن
۱۵۰	-	آخر حاشیه	ببر	بز
۱۵۵	۲	۱۸	باشد بدان	باشد [که] بدان
۱۵۶	۱	۱۵	کوی	گوی
۱۵۶	-	آخر حاشیه	ابو اسحاق	ابو اسحاق
۱۵۹	-	آخر حاشیه	مگذارید خود محنت	مگذار خود محنت
۱۷۱	۲	۲۳	برد	برد ۹
۱۷۱	-	۲ حاشیه	«ن»: برد	«ن»: برد
۱۸۰			۱۷ بیعد شماره ۱ مکرر شده است و شماره های تا آخر ستون اصلاح شود	
۱۸۰	-		۴ حاشیه بیعد شماره ۱۰ مکرر شده است ، تا آخر اصلاح شود	
۱۸۰	-		۷ پس از باد بزین اضافه شود: واز قافیه شعر سنائی نیز صحت آن پیدا است	
۱۸۵	-	۲ حاشیه	کلمه	کلمه
۱۸۵	-	۵ حاشیه	راحی	راحی
۱۸۸	۱	۲۳	معرفی	معروفی
۱۸۸	۱	۳۰	بایر	بابر
۱۸۹	۲	۴	چگار	چکار

نادرست	سطر	ستون	صفحه	درست
باورقی (۲) حذف شود بتمامه		۵	-	۱۸۹
زنگی	زنگی	۲۴	۱	۱۹۳
گربان	گربان	۱۵	۲	۱۹۵
کیسه	کیسه	۶	۲	۱۹۷
تازه	اره	۱۴	۲	۱۹۷
کنجاره	نچاره	۹	۱	۱۹۸
ورزه	ورره	۱	۱	۱۹۹
فرق (۴)	فرق	۹	۱	۲۰۱
بو تقه	و تقه	۱۹	۱	۲۰۲
عطریات	عطریات	سطر آخر	۲	۲۰۴
مربری	مربری	۱۳	۱	۲۱۵
درست	نادرست	سطر	ستون	صفحه
پنچه	پنچه	۵	۲	۲۱۹
[هر دو آمده]	هر دو آمده	۲۲	۱	۲۳۰
ابوشکور	ابوشکور	۱۲	۱	۲۳۲
حراق	حران	۱۰	۲	۲۳۹
پوشنچ	فوشنچ	۱۶	۱	۲۴۳
لفت	لعت	۲ حاشیه	-	۲۷۵
کوس و	کوس	۲۴	۱	۲۹۴
بعذف	بعذوف	۱۷	۱	۳۱۳
تول نیز	نیز قول	۶ حاشیه	-	۳۱۳
دارای	دارادی	۷ حاشیه	-	۳۱۳
تارم	طارم	۱۶	۲	۳۱۵
ترینان	ترینان	۵	۱	۳۱۷

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۳۱۷	-	۱ حاشیه	تمام باورقی ۱ حذف شود	
۳۳۴	-	آخر حاشیه	نا ه	ناه
۳۳۸	-	۵ حاشیه	برهای	برهان
۳۴۶	۱	۱۰	زیر	زیر
۳۴۹	۱	۱۴	که گذرگاه	که گذرگاه
۳۵۲	۲	۱۱	و جلببیز	و جلببیز
۳۵۸	۱	۲۰	چم گویند	چم گویند (۲)
۳۵۸	-		آخر حاشیه اضافه شود: (۲) چم بمعنی چشم در محل خود	
۳۶۱	۲	۱۶	دلستان	دلستان
۳۶۵	۲	۲	رفیب	رفیب
۳۶۹	۲	۵	مرع	مرغ
۳۷۹	-	۵ حاشیه	فولك	تولك
۳۸۰	۲	۲۰	چا بلوس	چا بلوس
۳۸۰	-	۵ حاشیه	سرخ نام	سرخ فام
۳۸۴	۱	۱۲	گفته	گفته
۳۹۰	-	آخر حاشیه	-	ظاهر امصحف چربك
۳۹۱	۲	۱۹	چنگال	چنگال
۳۹۳	۱	۱	رودگی	رودگی
۳۹۵	-	۵ حاشیه	یمنی	یعنی
۳۹۶	۱	۶	ام س	اما شمس
۳۹۶	۲	۲۰	بخیدن	چخیدن
۳۹۷	-	۴ حاشیه	آتقدر د	آتقدر و
۳۹۷	-	۵ حاشیه	صندوقچه	صندوقچه
۴۰۱	۱	۱۰	کنده	کند
۴۰۲	۱	۱۰	اا او	چاو

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۴۰۶	۱	۱	حکامه	چکامه
۴۰۶	۱	۱	ابوالمثل	ابوالمثل
۴۰۶	۱	۱۷	حفسیده	چفسیده
۴۰۷	۱	۲	کوید	گوید
۴۰۹	۲	۲۵	چوژاه	چوژه-
۴۰۹	۲	۲۵	فروج	فرخ
۴۱۶	۲	۷	هم او گوید	هم او گوید (۲)
۴۱۶	-		آخر حاشیه اضافه شود: (۲) نظامی	
۴۲۹	۲	۲۲	حنید	خنید
۴۳۲	-		آخر حاشیه اضافه شود: یا چنانکه در شعر آذری است:	
خدا او نگار .				
۴۳۵	-		آخر حاشیه	ظهر
۴۳۶	۲	۵	مگن	مکن
۴۴۰	-		سطر آخر حاشیه	تشدید
۴۵۶	۱	۱	قبره	قبره
۴۵۷	-		سطر آخر حاشیه	تشدید
۴۶۳	۱	۱	ابی بکری	ابی بکر
۴۸۸	۲	۱۶	گم شده	کم شده
۴۹۴	۱	۱۳	زند	زند (۱)
۴۹۴	۲	۲	(۱)	(۲)
۴۹۴	۲	۱۲	(۲)	(۳)
۴۹۴	-		۳ حاشیه اضافه شود (۱) صحیح: اوستا	
۴۹۴	-		۳ حاشیه	(۱)
۵۹۴	-		۳ حاشیه	(۲)
۴۹۶	۲	۶	[که گذشت]	که گذشت

دبیاچه نخستین کتاب (۱)

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنر پرور^۱ شایسته و سزاوارست که مزین و محلی بسپاس بیحد و قیاس متکلمی باشد، جل قدره، که بقدرت بالغه و حکمت کامله^۲ هر یک از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گو یا گردانید و جناب عرش مآب امام انبیاء قافله سالار اصفیاء^۳ سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت^۴ مهتر عالم^۵، خلاصه عرب و عجم، سرور اتقیا محمد مصطفی راصلی الله علیه و آله و سلم^۶ بلسان معجز بیان عربی که املح اسننه و افصح لغات است منطق ساخت و آل فرخنده مآل و ذریت طیبه^۷ آنحضرت بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، لاسیما^۸ حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا. لمؤلفه :

آن سررب العالمین، آن شمع بزم افروز دین

خورشید عصمت برفلك، باران رحمت بر زمین

اعنی امام المتقین و امیر المؤمنین^۹ ابوالامامین و ابوالحسنین، غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة والسلام را در فصاحت و بلاغت

۱- «ن»: بقدرت کامله و حکمت بالغه. ۲ «ن». عالم حلم. ۳- «ن»: مصطفی صلی الله... را. ۴- «الف ۲»: خصوصاً. ۵- «ن»: اعنی امیر المؤمنین و امام المتقین.

(۱) این دبیاچه از روی نسخه «س» و «ن» با توجه به چند نسخه از تحریر اوسط مجمع الفرس نوشته شد. چه دو نسخه «ب» و «الف» بعلت افتادگی چند ورق از آغاز کتاب فاقد آنند.

بمرتبه بی رسانید که فصحای^۱ عالم و باغای عرب و عجم در کلام معجز نظام^۲
آن حضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالقست غریق بحر حیرت و
سرگشته بیدای دهشتند. صلی الله علیه وعلی نبینا و آله اجمعین.

اما بعد برای معنی آرای از باب فطرت و دهاء و ضمیر بیضاتنبویر
اصحاب فطنت و ذكاء مخفی نماید که چون فمیر حشیر کسیر القلب کثیر
التقصیر بنده ساهی جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص
به سروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن
آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دیده، اما چون در تتبع
اشعار بلغت فرس^۳ بیشتر احتیاج میشد همت بر تفحص آن مصروف ساخت
تا بتأیید ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل
اسامی ایشان اینست^۴:

اول شرح فنامه احمد منیری تألیف ابراهیم قوام فاروقی؛ دوم معیار
جمالی افسح المتکلمین شمس فخری؛ سوم تحفة الاحباب حافظ او بهی؛ چهارم
رسالة^۵ حسین وفائی؛ پنجم رساله ابو منصور علمی بن حمد لاسدی
الطوسی؛ ششم رساله^۶ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی؛
هفتم رساله محمد [بن] هندوشاه؛ هشتم مؤید الفضلاء تألیف محمد لاد؛
نهم شرح سامی فی الاسامی التمدانی^۷؛ دهم رساله ابو حنیف سعیدی؛
یازدهم ادات الفضلاء تألیف قاضی خان بدر^۸ محمد دهلوی؛ دوازدهم

۲ - «س» - فضلاء - ۲ - «ن» - بیان - ۳ - «س» - اشعار فرس - «الف ۲»:

بلغات... ۴ - «الف ۲» - اسامی آنها برینموجب - ۵ - بجز «الف ۲» - نسخه ۶ - یا ابو نصر:

۷ - شرح السامی بنام «الابانة» است اما شارح رانمی شناسم - ۸ - کلمه بدر در

جامع اللغات منظوم نیازی حجازی^۱ و در بعض نسخ بجای حجازی بخاری
بنظر رسیدند؛ سیزدهم نسخه زفانگویا؛ چهاردهم ترجمه صیدنه ابی ریحان
بیرونی؛ پانزدهم نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را
بترکی نوشته، شانزدهم لسان الشعراء، بدست آمد و چون از مطالعه کتب
مذکور^۲ بهره مند شد هیچکدام ازین بابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی
گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد چه بعض از آنچه در این بود
در آن نبود و برعکس غرض که هیچیک^۳ از مؤلفان مذکور^۴ چنین جمعی
نکرده بودند که هر که آنرا بدست آورد از دیگر کتب مستغنی شود.^۵
و دیگر هشت حرفست که^۶ در فارسی نمی آید^۷ مگر به نادر چنانکه
شاعر گوید^۸:

شعر

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی

تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف

بشنواز من^۹ تا کدامست آن^{۱۰} حروف و یاد گیر

تا و حا و صاد و ضاد و طاوذا و عین و قاف

بعضی از مؤلفان خواسته اند که سلك ترتیب حروف در کتاب ایشان
از هم نپاشد لغات عربی در میان فرس در آورده اند و فرس را عربی مخلوط
ساخته اند و ظاهرست که کتب مبسوط در لغت عرب بسیار نوشته اند و
بر^{۱۱} احتیاج باین چند لغت که در میان فرس در آورده اند نیست، بنابراین
مقدمات بخاطر فاتر با وجود عموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگر
چه امروز متاع هنر در نهایت کساد است بلکه هنری هنریست لغات معتبره
فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده، مکررات و لغات عربی و

۱- «الف ۲»: ریاحی. و جمله بعد تا علامت ستاره «توضیحی» است که در «س» افزوده
شده است و نیز جمله میان کلمه سیزدهم و کلمه لسان الشعراء از «س» و «ن» است و در نسخ
تحریر او سطر بجای آن آمده: و چهار رساله دیگر که اسم مصنف معلوم نبود. ۲- «س»:
مذبوره. ۳- «س»: هیچ. ۴- کلمه در «ن» نیست. ۵- «ن»: گردد. ۶- «س»:
حرف که...؛ «الف ۲»: در لغت فارسی. ۷- بجز «ن»: نمی باشد. ۸- در «ن» سه کلمه
پس از کلمه نادر نیست و در «الف ۲» مگر بنادر. ۹- «ن»: بشنوا کنون. ۱۰- «ن»:
این. ۱۱- در «ن» اینجاشیه صفحه بریده شده است و معلوم نیست کلمه چیست.

لغات مشهوره سهل را که در نوشتن آنها نفعی^۱ نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت رسیده بترتیب حرف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع شده^۲ بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر^۳ لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل^۴ فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد. مأمول و مطموع از کرم کریم بی منت و وهاب بی ضنت^۵ جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت بیغایت پادشاه انام^۶، حامی بیضه اسلام، فارس مضممار جهانبانی، زیور سریر کشورستانی، شهریار عرش اقتدار معدلت شععار، لمؤلفه فی مدحه ابقاه الله^۷ فی خلود الحشمة والعزة الخاقانیه السلطانیة:^۸

شعر

شاهی که چکد مرگ چو خون از سرتیغش

مریخ فشانند چو شرر آذر تیغش

پوشیده جهان هر دم ازو خلعت فتیحی

با آنکه برهنه است همی پیکر تیغش

نقش ملک الموت شود بر ورق خاک

هر قطره خونی که چکد از سرتیغش

هر دم چو گل حسن زرخسار نکویان

خورشید ظفر بردمد از خاور تیغش

دشمن بکف دست نهد کاهه سر را

هر گاه شود جرعه فشان ساغر تیغش^۹مشاطه صنع ازلی طلق فشانده^{۱۰}

بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش

۱- «س» نفی. ۲- «ن» : بود. ۳- «س» : بر اکثرت؛ ۴- «الف ۲» : رساله. ۵- «س» : طنت. ۶- «س» : انامی. ۷- «ن» : ابقاه. ۸- «ن» : فی خلود الحشمة الخاقانیه؛ «الف ۲» : فی مدحه خلد الله ملکه و سلطانه؛ «د» : خلد الله ملکه الی یوم القیام. (متن از «ن» است). ۹- در «ن» این بیت مؤخر بر بیت بعدست. ۱۰- «ن» : فشانند (متن از «س» است و تمام بیت در «الف ۲» نیست).

چون برف تنک راتف خورد شبید تموزی

شمشیر اجل آب کند آذر تیغش

آنکه جهان جان و جان جهان فدای ناهش باد، اعنی خاقان کشور
ستان، باعث امن و امان، سلطان سلطان نشان، السلطان بن السلطان^۱
ابوالمظفر عباس شاه بهادر خان خلدالله ملکه و اجری فی بحار السلطنة
فلکه . امؤلفه:

دایم رخش افروخته از جام بقا باد انجام بقای او انجام بقا باد
و برای^۲ معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب جمع
جمیع لغات فرس است، لمؤلفه^۳:

شعر

کرد توفیق چو داد انماش مجمع الفرس سروری نامش
امید از الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان آنست
که اگر بسهوی^۴ یا زلتی اطلاع یابند بقام عفو و اغماض اصلاح فرمایند و
از آنجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه هنرمندانست که بر بیهرنران خرده
نگیرند، بر این ضعیف ببخشانید که در لغات فرس ضابطه ای که در لغت عرب
هست نمی باشد و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مؤلفان
واقعست و را این کمیند زیاده از بذل جهد در تصحیح آنها نیست و غرض از
این تألیف نه اظهار کمالست و نه کسب مل بلکه مراد بقای اثر و نظر
ارباب هنرست چنانکه^۵ ساک اطوار و قد: احرار و مرشد کمال اصحاب
محبت و پیر^۶ مکمل ارباب هودت، مقبول بارگاه بی نیازی، شیخ

۱- در «س» کلمه السلطان دو بار تکرار شده است. ۲- «ن»: بردای

(بدن و او). ۳- کلمه لمؤلفه از «ن» است. ۴- «س»: بسهوی. ۵- «س»: چنانچه

حضرت... مصلح الدین شیرازی فرماید؛ «الف ۲»: چنانچه حضرت مصلح الدین سعدی

مفرماید. ۶- «ن»: پیر (بدون و او).

مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید:

قطعه

بماند سالها این نظم و ترتیب
غرض نقشیت کز ما بازماند
مگر صاحب دلی روزی بر رحمت
کنددر کار این مسکین دعائی
ز ماهر ذر مخاک افتاده جائی
که هستی را نمی بینم بقائی

دیباچهٔ دوم کتاب (۱)

لمؤلفه :

کتاب مجمع الفرس بود اهل تتبع را ضروری

برضمیر اکسیر تأثیر مطالعه کنندگان که چشمهٔ زلال طبعشان از غبار ملال
صون باد و سهم سعادت بکوکب اقبالشن مقرون، پوشیده ماند که در سنهٔ ۱۰۲۸
مؤلف این نسخه، اعنی خوشه چین خرمن معانی سروری کاشانی، شرف مطالعه فرهنگ
نواب معالی الثنا ب شوکت و ابهت مآب، عظمت و حشمت انتساب، سلطنت و امارت ایاب
سیادت و نقابت قباب، شاه جمال الدین حسینی اینجو، که در این سال از هند آوردند
مشرف شد و این نسخه را با الحاق بعض از لغات و فواید از آن مزین گردانید و فرهنگ
مطلق هر جا مذکور میشود کنایه از آنست و کتاب شامل اللغة تألیف قر احصاری که
معانی لغات را برتر کی نوشته. و فرهنگ تحفة السعادة تألیف مولانا محمود بن شیخ ضیاء
الدین محمد نیز درین سال بنظر رسید و چون این تألیف بمرور ایام منقح شد و بتلاحق
افکار مصحح گردید بنابراین نسخه که در این ایام تمام میشود اعتبارش بیشترست
و فواید آن اتم و اوافر. امیدواری بکرم حضرت باری عز اسمہ آنست که توفیق رفیق
گرداندا آن نسخ سابق نیز مصحح شود و آن مجموع نیز بلباس تجدید ملبس گردد
بمنه وجوده.

(۱) این شرح که آنرا میتوان مقدمهٔ دوم کتاب یا مقدمهٔ تحریر کامل مجمع الفرس تلقی
کرد در پشت صفحهٔ نخستین نسخه «س» و نسخه «غ» نوشته شده است و از نظر اطلاع بر تحریرات
سه گانه لغت نامهٔ سروری و معرفی نسخ آن کتاب و تاریخ تألیف تحریر کامل آن بس مهم است و
اهمیت دیگر آن اینکه این مقدمه با این مقام علی العجالة تا آنجا که اینجانب اطلاع دارم منحصر بهمین
دو نسخه است و بس.

باب الالف

مع الالف (۱)

افدستا - [بفتح همزه و دال مهمله او سکون فاء و سین مهمله] حمد خدای عزوجل و ستایش و شکرست و نیکو، چه این کلمه مرکبست از **افد** که بمعنی نکنت است و **ستا** که ستایش باشد. مثالش استاد دقیقی گوید:

شهر

جز ز ایزد توام خداوندی

زان کنم بر تو از دل اfdستا ۲

و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید:

شهر

بر این کتاب اعانت نمود طبع مرا

که جماله بندگی شاهر است اfdستا.

و **افتدستا** نیز گویند | بزیادت تاء | .

ایلیا - سه معنی دارد: اول نام نامی حضرت

امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب

علیه السلام ۳. مثالش شاعر گوید:

شهر

درین معنی که گفتی بیگناهم

بیغمبر بحق ایلیا هم

دوم نام بیت المقدس باشد. مثال این معنی حکیم اسدی فرماید:

شهر

بدانکه که ضحاک شد پادشا

همی خواند آن خانه را ایلیا

سوم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل ۴.

مثال این معنی شیخ سعدی فرماید:

شهر

بحق ایلیا ادریس و یحیی

باسماعیل و اسحاق و به عیسی.

آسا چند معنی دارد: اول مانند باشد، گوینده

شیر آسا و مهر آسا. مثالش شهید گوید:

شهر

عدوی او شود رو باه بددل

چو شیر آسا خرامد او بمیدان

و استاد ابوالفرج [بفتح همزه] (۲) نیز باین

معنی آورده و گفته:

شهر

عزم و حزمش بجنبش و بسکون

آسمان و زمین آسا باشد

شهر

- ۱- کلمه مهمله از «الف ۲» است .
- ۲- «الف ۲» جزاز... ؛ در لغت نامه اسدی: جزاز... کم از دل بتو بر اfdستا.
- ۳- «ن»: علیه الصلوة والسلام. ۴- از اینجا تا پایان مطلب از «س» است. ۵- «الف ۲»: چنانکه گوید .

(۱) این فصل از باب الف و همچنین فصلهای دیگر تافیل الف مع السن تنها از نسخ «س» و «ن» با توجه بنسخه های تحریر اوسع و بخصوص نسخه «الف ۲» منقولست چه مورقی چند از آغاز نسخه «ب» (تاباب الف مع السن) و هم از آغاز نسخه «الف» (تاباب الف مع القاف) افتاده است و بدیهی است آنجا که اردو نسخه اخیر شروع با استفاده میشود بدان اشاره خواهند شد .

(۲) یعنی: آسا.

شعر

آسای تو نقش چین ندارد
سیمای تو حورعین ندارد
و در فرهنگ بمعنی روش و قاعده نیز آورده
و باین بیت ابن یسین تمسک نموده :

شعر

بین که صنعت خیاط رشته کرمش
چگونه دوخت با آسای تریتم
اگر ۷۱- [بکاف فارسی و راه مهمله بوزن
خرما] یکی از اقسام آتش آرد است.

ارمیا - [بفتح همزه و تشدید بای حطی ۸
و بضم همزه نیز گفته اند] نام پیغمبری از بنی
اسرائیل (۲). مثالش روز بهان فرماید :

نظم

بلطف شیت پیغمبر برفعت ادریس
بآب دیده نوح و بحلم ارمیا
اندرزا - [بتون و دال و راه مهملتین بوزن
اژدرها] در فرهنگ بمعنی گاو زهره باشد و آن
سنگی بود که در میان زهره گاو متکون شود و
در میان شیروان او نیز گفته اند و بتنازی **حجر البقر**
گویند.

ارغا ۷۲- [براه مهمله و غین معجمه بوزن فردا]
معنی جوی باشد و **ارغاب و ارغاو** نیز گویند
و بی آید.

ابستا - [بفتح همزه و کسرباء و سکون سین]
واستا - [بضم همزه ۹] در تحفه تفسیر زندست و

دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا غایبه
خواب بود و آنرا **خامیازه** و **پاسک** اربیای
فارسی و تازی (۱) و **دهان دره** و **فاژ و فازه**
نیز گویند. مثالش استاد بهرامی گوید:

شعر

چنان نمود بمن دوش ماه نویدار
چوماه من که کندگاه خواب خوش آسا
سوم امر از آسایش باشد. مثالش رکن الدین
بکرانی ۲ گوید:

شعر

بکش از راه جستجویش با
از تک و پوی یکزمان آسا
چهارم بمعنی آساینده بود ۳. مثالش مولانا
کاتبی فرماید:

شعر

در که کین هر که آرای رزم
در دم عیش انجمن آسای بزم
۴ و باین معنی حکیم اسدی نیز گوید در تعریف
اسب :

شعر

کم آسای و در مساز و هنجار جوی
سبک پای [و] آسان رو تیز پوی
پنجم خراسانیان بمعنی و قار و تمکین استعمال
کنند. چنانکه ابن یسین گوید:

شعر

سرو اگر با قدر رعنائ تو همبالاستی
کی چنان طبع و خوش اندام و با آساستی
۵ و اخسیکتی نیز گوید :

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «ن»... مکرانی. ۳- «س»: آساینده نیز باشد. ۴- این جمله و شاهد
آن یعنی شعرا سدی در «ن» نیست از «س» است. (در نسخه «ن ۲» که تحریر اوسط است این جمله و شاهد آنرا معنی و شاهد
پنجمی برای کلمه آساینده و نویسد: پنجم بمعنی آسودن حکیم اسدی فرماید در صفت اسب: کم آسا و در مساز
و هنجار جوی- سبک پای و آسان رو و تیز پوی. رضی نیشاپوری گوید: اسب چون طاقت تو دارد ازین بو تر (؟) نه- تخت چون
در خورتو باشد؛ بر چرخ آسای. و آنگاه بد نزاع آن بجای معنی پنجم متن ما معنی ششم و هفتمی برای آساید بنگونه
ذکر کند: ششم هیبت و صلابت. باشد. مختاری گوید: زور بستانه تدبیر تو ازینجه شیر- کبر بیرون کند آسای تو از
طبع پلنگ هفتم روش و قاعده را گویند. ابن یسین راست: بین که صنعت خیاط رشته کرمش چگونه دوخت با آسا
قبای تریتم. و هم ابن یسین بمعنی و قار و تمکین گوید: سرواگر با قدر رعنائ تو هم بالاستی- کی چنان مطبوع و خوش
اندام و با آساستی). ۵- از اینجا تا پایان مطلب از «س» است. ۶- بجز «ن» رسته.
۷- این لغت از «س» است. ۸- «الف ۲»: ارمیا بوزن انقیابا. ۹- «الف ۲»: استا بوزن فردا؛ «ط»: استنا
بوزن فردا و بضم همزه نیز گفته اند.

(۱) یعنی پاسک و پاسک.
(۲) ارمیا یا ارمیا پسر حلقیا و دومین از انبیای اعظم عهد عتیق که در زمان سلطنت یوشیا و یهو باقیم و
صدقیان در زمان اسیری صدقیان پیغمبری میکردند. قاموس کتاب مقدس ۴۰۴: ۲ (از حاشیه برهان قاطع چاپ آقای
دکتر معین):

ایرسا نام قوس قرح باشد و بسبب اختلاف انواع رنگها ۷ که در این سوسن است از سفید و زرد و بنفش آنرا بنام قوس قرح باز خواننده و چون کبودی، الوان نلانه هر قوم را متداولست ۹ آسمان گون گویند.

انگشتوا - [بفتح همزه و کسر کاف فارسی]

نانی که بر انگشت و اخگر ۱۰ پزند.

اشنوا ۱۱ - [بکسر همزه و فتح نون] یعنی

نیرو شده و شنوا. مثالش حکیم فرخی گویند:

شهر

روشنائی یابد از دیدار او ۱۲ چشم کور

اشنوائی یابد از آواز او دو گوش کر

آشکارا ۱۱ - یعنی ظاهر و هویدا که بر بی

چهر و علانیه گویند. مثالش خلاق الهامی:

شهر

ایا صدری که شد بیش ضمیرت

همه اسرار گردون آشکارا

انوشا - [بفتح همزه و ضم نون] مذهب

کبرانست.

آوا - آواز باشد و هزار داستان را نیز

لهذا هزار آوا گویند. مثالش حکیم خاقانی

فرماید:

شهر

هر صبح سرز کلشن سودا بر آورم

وز صور آه برفلک آوا بر آورم.

آذرفزا - آتش افروز باشد. مثالش شاعر

گویند:

شهر

نفس را بعذرم چو انگیز کرد

چو آذر فزا آتشم تیز کرد

و آذرفزا نیز گویند.

زند و بازند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی | مثال | ابستا خسروانی فرماید:

شهر

چو گلبن از گل آتش بهار عکس فکند

بشاخ او بر دراج شد ابستا خوان

۱ و در یکی از نسخ **آبستا** | بعد | آمده و این

بیت را مثال آورده:

شهر

چو اینجا معنی قرآن ندانم

روم آنجا که ابستا بخوانم.

و مثال ستا شمس فخری فرماید:

شهر

کندیان معالی ۲ شه مطاوی او

بدان مثال که الفاظ زند را استا

و مرخم استاد نیز باشد ۳. چنانکه مولوی

معنوی فرماید:

شهر

چون مرا در عشق استا کرده ای

خود مرا شاگرد گیر استا مگیر.

کدافی معیار الجمالی، اما آنچه بصحت رسیده

آنست که زردشت کتابی تصنیف کرد در دین

آتش پرستی و آنرا ابستا نام کرد، و استا نیز

گویند و چون بلفظ مشکل فرس بود و آنرا کسی نمی

فهمید آنرا تفسیری کرد و ز نام نهاد و آن تفسیر را نیز

تفسیری ساخت موسوم به بازنده (۱). و ابستا را

ابستاق گویند بر بی.

استا ۴ [بکسر همزه و سکون سین مهمله] از

قراء سمرقند است و منسوب بآنرا **استانی** ۵

گویند و در فرهنگ معنی ستایش کننده نیز آمده

و | بفتح همزه | نام ولایتی است از رستهدار.

ایرسا - [بکسر همزه و سکون یاء حطی و راء

مهمله] بیخ سوسن ۶ آسمان گون را میگویند و در اصل

۱- «ن»: آذر پرستی. ۲- بجز «النسا»: معانی. ۳- از اینجا تا علامت ستاره از «س» است

۴- در «ن»: ایرسا. ولی شرح لغت با ذیح دیگر یکی است. ۵- در برهان قاطع: استانی، امان مردم -

البلدان نیز استانی است. ۶- بجز «س»: سوسن. ۷- «س»: اختلاف رنگهای انواع «النسا»: بسبب انواع

رنگها. ۸- بجز «س»: خرواند. ۹- کلمه فرقوم از «ط» و «الن» است. و کلمه متاولست مشکوک میباشد.

۱۰- «س»: اخگو (انگشت = زغال) ۱۱- این لغت از «س» است. ۱۲- اصل: در. (متن از دیوان فرخی است).

(۱) راجع به ابستا کتاب دینی ایرانیان باستان شرح و تفسیر آن و دین مزدیسنا رجوع کنید بکتابهای

استاد پورداود: (پشتها، یسا، خرده و ستار گاتها).

آشنا - سه معنی دارد: اول شناوری کردن است چنانکه «خلاق المعانی فرماید:

شهر

باعلم آشنا شو و از آب بر سر آبی
کز آب بر سر آمدن از علم آشناست
دوم اسم فاعل یعنی آنکه شناوری کند.
مثالش شاعر گوید:

شهر

کسی کاندرا آبست و آب آشناست
از آب از چو آتش بترسد رواست
سوم ضد بیگانه.

ازارپا - [بکسر همزه و سکون راء مهمله]
آنچه در پانگنه مثل شلوار و غیره. مثالش خلاق
المعانی فرماید:

شهر

چون گل درد ز جود تو پیراهن حریر
در پا چو سرو آن که نبودش ازارپا
ایرا - بمعنی زیرا و از بهر آن باشد. مثالش
خواجه حافظ فرماید:

شهر

شیراز معدن لب لعلست و کان حسن
من جوهری مفاسم ایرا مشوشم
ازیرا نیز باین معنی است. چنانکه مولوی
معنوی فرماید:

شهر

بگو دارا که گرد غم نگرود
ازیرا غم بخوردن کم نگرود.
اندا - گاه گل کردن و فاعل آن باشد. بمعنی
دوم شیخ سعدی فرماید:

شهر

درم بجورستان ز بزنیت ده
بنای خانه کنانده و بام قصراندا
و نیز امر به اندودن باشد. چنانکه حکیم
فرخی گوید:

شهر

کسی که خواهد تافضل تو بیوشاند
کز آفتاب درخشنده را بگل اندا
و در فرهنگ بمعنی روی صالحه که فرشتگان
بمردم متقی نمایند نیز آورده و باین بیت استاد
رودکی متمسک شده:

شهر

باندا نمودند و خشور را
بدید آن سراپاهمه نور را.
امادین قول مفردست
استراوا ۷ - نام شهری از دارالمرز که
استراباد و **استراباد** نیز گویند. مثالش قاسم
انوار فرماید:

شهر

صوفیان صاف در اخاک راه
داشت اندر استراوا تختگاه
اورا ۷ - [به راء مهمله بوزن غوغا] **حصار**
باشد در فرهنگ و باین بیت ابن بیین متمسک شده:

شهر

ز وعدو، و ز خور بود، در حصن هفت اورای چرخ
آن کشد کز دست حیدر مالک خیبر کشید.
از دست فرا - یعنی نانی که پیش از بر آمدن
خمیرش بزنده که فطیر باشد ۸ و **از دست پز** نیز
گویند.

اشنا - [بفتح همزه و سکون شین معجمه]
گوهر گرانبها.

ابراکایا - [بفتح همزه و بای موحده و
سکون راء مهمله و کسر کاف تازی دوم بایای
حطی] تیده عنکبوت را گویند. مثالش لطیفی
فرماید:

شهر

دلیل تو ابريست پوشای حق
بسنستی است همچون ابراکایا ۱۰

۱- این کلمه در «ن» نیست. ۲- «ط»: یعنی شناوری کننده. ۳- «س»: در پان فکندند. ۴- «ن»: کلمه چنان که راندارد: «س»: چنانچه مولوی مثنوی فرماید. ۵- «ن»: عمر کمانند: «ط»: ... ستانند. ۶- در دیوان فرخی: گویا آفتاب درخشنده را بگل اندای. ۷- این لغت از «س» است. ۸- جمله (که فطیر باشد) از «س» است. ۹- «ن»: گرانبها بود. ۱۰- «ن»: ابراکایا؛ و در ذیل لغت «پوشا» این شعر چنین آمده: دلیلت چو ابريست....

استیا - [بکسر همزه و سکون سین، هماه و کسرتا،] کوهی است از کوههای میان هری و غزنه.

الوا - [بوزن حلوا] صغی است بغایت تلخ و آنرا بتازی صبر گویند. مثالش استاد امینی گوید:

شهر

زحل با قدر او دون واجل یاتیغ او بیگس
عسل باخشم او الوا، ستر با عنوا و کوثر

۳ و از بندگان نیاب ابهت و حشمت انتساب فضایل و کمالات مآب، فریدالوانی و حید الدورانی مسیح الزمانی مدظله چنین مسموع شد که الوا | بکسر همزه | نام درختیست که صبر آب برگ آن درخت است که میگیرند و خشک میکنند و در جزیره سقطره هند بسیارست و دیگر نام سلاحدار رستم باشد و در فرهنگ نام؛ نیزه دار رستم باشد و این دو بیت فردوسی متمسک شده :

شهر

یکی کبابی بود الوا بنام
سیک تیغ کین بر کشید از بنام
کجا نیزه رستم او داشتی
بس پشت او هیچ نگذاشتی

۵ و بمعنی اول (۱) بکسر همزه آورده . و سنائی نیزه وید بمعنی اول فرماید :

شهر

چون ز دست دوست خوردی بادت برخوان جان
لقمه الوا و حاوا هر دو یکسان داشتن
انگزا - [بفتح همزه و سکون نون و کسر

کاف فارسی و سکون زای فارسی] بمعنی گوسفندان و جای گوسفندان بنظر رسیده.

اژدها و اژدرها - معروف ۷. مثالش حکیم ۸ دقیقی فرماید:

شهر

یکی صمصام اعدا کش عدو خواری چو اژدرها
که هرگز سیر نبود وی زهقز و از دل اعدا
واژدها بمعنی علم نیز آمده در شرفنامه ۹ و
در نسخه دیگر مسطورست که اژدها سر علم باشد
نه علم ۱۰ چنانکه شاعر گوید :

شهر

کشازه رهان اژدهای علم
که شیر فلک را دو آرد بدم
و بخاطر چنین میرسد که اژدهای علم استعاره
باشد. وضحا که را نیز اژدها گویند. مثالش حکیم
فردوسی گوید:

شهر

بر آن محض اژدها ناگزیر
کواهی نبشتند بر نا و پیر

اقلیمیا - [بکسر همزه و لام و میم] در نسخه
میرزا کرانی جسد زرو نقره باشد که بعد از گذاختن
باقی ماند، اما در اختیارات مذکورست که ریزه
زرو نقره باشد و آن بانواع باشد فضی و ذبی و
معدنی و نحاسی و عملی نیز باشد که از زر و
نقره مر قشیشا ۱۱، که یکی از اجزای داروی
چشم است، که آنرا (۲) حجر النور نیز گویند،
گیرند و نیکوترین وی آن بود که از جزیره
قبرس آرند و آنرا در آب یابند و بعد از آن
معدنی بهتر باشد باید که لاژورد ۱۲ رنگه باشد
و بعضی گویند اقلیمیا کفکیست که از جوهر زر

۱- «ن»: استیا، بکسر همزه و سکون سین و تالی قرشت؛ «الف»؛ اشتیا... ۲- «الف»: گیاه است.

۳- از اینجا تا علامت ستاره از «س» است. ۴- کلمه نام از «س» است. ۵- از اینجا تا پایان مطلب در «ن» نیست.

۶- «الف»: گوسفندان باشد و جای گوسفندان نیز باشد. ۷- «الف»: معروفست. ۸- این دو کلمه از «س» است.

۹- «س»: «ن»: و در شرفنامه. (متن از «غ» است). ۱۰- «الف»: در شرفنامه اما آنچه بتحقیق پیوسته اینست

که اژدها سر علم باشد، علم. ۱۱- بجز «الف»: و مر قشیشا. ۱۲- «الف»: لاژوردی.

(۱) یعنی بمعنی صمغ ...

(۲) یعنی مر قشیشا را.

آرا - امر از آرایش باشد و آراینده که بمعنی فاعلست چون سخن آرا و بزم آرا. مثال هردو معنی عزالدین شروانی^۱ فرماید:

شهر

روی بنما و بزم را آرا
چون توئی آفتاب بزم آرا
و بمعنی آرایش نیز آمده. چنانکه حکیم نزاری قهستانی فرماید:

شهر

نمی باید برافزودن اگر مشاطه فطرت
جمالی را بزبانی نگاری^{۱۰} کرد و آرا می.
ابا - [بفتح همزه] آتش باشد. چنانکه کمال اسمعیل^{۱۱} فرماید:

شهر

در مطبخ تو چوب خورد تا ابا بزرد^{۱۲}
آتش که از تکبر سرمایه اباست
و بمعنی «با» نیز آمده که بعربی «مع» گویند^{۱۳}
مثالش شاعر فرماید^{۱۴}:

شهر

ترك روز آمد ابا زرین سپر
هندوی شیرا به تیغ انداخت سر
انوپا - [بفتح همزه و ضم نون و باء فارسی]
گاوزبان تلخ را گویند و بمعنی کاسنی نیز بنظر رسیده.
آیا - [ببدالف] کلمه تمنی باشد و [بمقصر (۳)]
حرف ندا و آن عربیست. ۱۵ مثال ممدود حافظ
شیرازی گوید:

شهر

آنان^{۱۶} که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
و در نسخه ذفائی کلمه ایست که بر سمبل
استخبار و استفهام گویند تا معلوم شود که مطلوب
ب حصول می پیوندد یا نه.

و نقره پدید آید در وقتی که آن دورا از معدن
برون آرند و بعضی گفته اند بر زبر جوهر زر
و نقره^۲ بایستد در وقتی که بآتش زر و نقره را
از جوهر آن جدا کنند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شهر

ازین شیر سگ خورده شیری نبینی
زریم آهن اقلیمیائی نیابی
و آنرا **قلیمیا** | بخذف همزه | نیز گویند
و نیز نام دختر آدم علیه السلام است (۱) و در بعضی
نسخ **اقلیمیا** | بی یاء دوم | نام دختر آدم است.
اندروای - نگون آویخته باشد و **اندروای**
دروای در این لغتند. مثالش کمال اسمعیل فرماید^۲:

شهر

ای که از هر سر موی تودلی اندرواست
هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست.
و در فرهنگ زفان گویا که از کتب معتبره
فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و **اندربایست** و
بایست و **دروای** و **ایا و ایه** و **تلتنگ**
و **تلتنه** (۲) | هر دو بضم تا | نیز باین معنی باشد.

استقبلا - [بضم همزه و سکون سین و ضم
تاء و کسره قاف] نام ترکیست از مبارزان لشکر
افراسیاب.

امیا - [بفتح همزه و سکون میم] کیسه
باشد و آنرا **اهیان** و **همیان** نیز گویند^۳
انارگیرا - خشخاش باشد.

اوریا - نام شخصی^۴ که در جنگ کشته شد
و حضرت داود علیه السلام زن او را خواست و
آن زن مادر سلیمان^۵ علیه السلام است. مثالش
شاعر گوید:

شهر

بکریم همی در فراقت چنان
که داود بر تربت اوریا

۱- بجز «س»: بیرون ۲۰- «ن»: جوهر زر و سیم: «الف ۲»: ... سیم. ۳- بجز «س»: خلاق المعانی. ۴- این کلمه از «ن» و «الف ۲» است، در «س» نیست. ۵- «س»: ... سکون سین و تاء و ضم. ۶- «ن»: «ن»: همیان بود. ۷- «ن»: شخصی است. ۸- «ن»: حضرت سلیمان. ۹- «ن»: شیروانی. ۱۰- «ن»: نگارین. ۱۱- بجز «س»: خلاق المعانی. ۱۲- «ن»: ... خورد تا بزرد ابا. ۱۳- «س»: که بمعنی مع باشد. ۱۴- «س»: مثالش حکیم فردوسی؛ فرماید. (شعرا از مولوی است و در مشنوی چاپ علاء الدوله چنین است: ترك روز آخر چو بازو زرین. سپر هندوی شب را بتیغ افکنند سر) ۱۵- از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۱۶- «س»: آنها که (متن از دیوان حافظ است)

(۱) یعنی اقلیمیا. (۲) وایا و ایه، بمعنی حاجت. و تلتنگ و تلتنه، بمعنی خواهش و گدائی است.

(۳) یعنی: آیا.

مثالش حکیم فردوسی فرماید درصفت صف سپاه بهرام ۴:

شعر

بیکدست بزه بود ایزد گشسب
که بگذاشتی آب دریا باسب

اسپر م آب - [بکسر همزه و فتح باء وراء، مهمله] خلطی چند باشد که در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و آن را **بختگاو** (۵) نیز گویند و بهر بی **نطول** (۶) گویند | بنون و طای حطی. بوزن ملول |

آسیاب - آسیا باشد. بدحاق اطمه ۷ گوید:

شعر

بر سرم گردیده سنک آسیاب
تا بر آمد کردم از جان خراب

اشتاب - همان آشنای مرقوم بمعنی اول (۷) مثالش عطار فرماید:

شعر

زمین را خون چنان غرغره آب میکرد
که ماهی زمین ۱۰ اشتاب میکرد

اشتاب ۱۱ - بمعنی شتاب بود. مولوی معنوی فرماید:

چه باید کرد ایشان را که ایشان
چو بربق و باد سخت اشتاب رفتند

مع الباء

اندر آب - [بفتح همزه] شهر یست بسرحد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

ز غزنی اسوی اندر آب آمدم
ز آسایش اندر شتاب آمدم

و در معجم البلدان شهر یست میان بلخ و غزنین و **اندرابه** نیز گویند.

انروب - [بوزن مرغوب] جرب باشد و آنرا **گر و بریون** ۲ (۱) و **کوارون** (۲) نیز گویند. مثالش افضل الدین کرمانی گوید:

شعر

تراکی ره بود در پیش محبوب
که داری بر همه اندام انروب

و در فرهنگ **اندوب** و **اندروب** و **اندوج** (۴) نیز باین معنی آورده و گفته که آنرا بتازی **قوبا** گویند ۳. اما در کتب طبی قوبا غیر جرب است چه جرب **جوشش باخارش** و قوبا خشکی با ترکیدگی است.

آشب - [بوزن آمد] موضعی است از نواحی طالقان.

ایزد گشسب - نام یکی از امرای بهرام چوبین

۱- بجز «س»: غزنین. ۲- «ن»: پریون (۳). ۳- از اینجا تا پایان مطلب از «س» است. ۴- «الف ۲»: صف آرائی بهرام. ۵- «الف ۲»: او. ۶- جمله تا علامت ستاره از «س» است. ۷- کلمه اطمه از «ن» است و در «س» نیست. ۸- «ن»: کردند. ۹- «س»: چنین. ۱۰- «ط»: در زمین. ۱۱- این لغت و شاهد آن از «ن» است.

(۱) بریون = قوبا، ریش در بدن باخارش. (۲) کوارون و کوارون علتی در بدن باخارش. (۳) پریون جرب. (۴) اندروب و اندروب و اندوج یعنی جوشش باخارش، قوبا. (۵) بختگاو = نطول، دوائی که بجوشانند و بدن بیمار را بان بشویند. (۶) نطول، آب جوشانده بداروها. (۷) یعنی آشنا = شنا.

پس آنکو مراد از سطرلاب جست
ترازوی خورشید باشد درست
و بعضی گفته اند لاب نام حکیمی است که آن
ساخته و واضع آنست^۵ و بعضی گفته اند لاب نام
پسر ادریس علیه السلام است. و آنرا اصطربلاب
و صلاب^(۱) نیز گویند. مثالش (۲) شیخ نظامی
فرماید:

شعر
نظرش بر فلک تنیده لغاب
از دم عنکبوت اسطرلاب^(۳)

آشوب - شور و غوغا باشد که بتازی
هشغله گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر
خیالش چنان بر سر آشوب کرد
که بام دماغش لگد کوب کرد
آسیب - المی باشد که از پهلوی بپهلوزدن
بهمرسد و بتازی آنرا **صدمه** خوانند. مثالش
امیر خسرو فرماید:

شعر
آسمان ز آسیت خنکش راست چون شیشه ز باد
چار جانب بس خزد کش و شعت میدان کند
و بمعنی نکت نیز بنظر رسیده.

آذر گشسب - [بوژن آتش پرست. و بضم
کاف نیز بنظر رسیده] نام آتشکده ایست در بلخ
که بانی آن گشتاسب شاه بود و ذوالقرنین آنرا
خراب کرد. چنانکه شیخ نظامی فرماید:

شعر
بهار دل افروز در بلخ بود
کزو سرخ گلزار دهان تلخ بود
زده موبدش نعل زرین بر آسب
شده نام آن آذر آذر گشسب
و نیز مطلق آتشکده را گویند. چنانکه حکیم

ازدب - [بزاء معجبه و دال مهمله بوژن
انبر] در تحفه السعاده بمعنی بکیر و بکش باشد.

ارغاب - براء مهمله و غین معجبه بوژن
مهباب [بمعنی جوی باشد و **ارغاو** نیز گویند
ومی آید.

ارغنداب - [بفتح هجزه و ضم غین] رودخانه ای
است مابین عراق و آذربایجان. و نیز رودی که
از نواحی قندهار گذرد. معنی ترکیبی آن آب
خشمگین باشد. کدافی الفزهگ و بخاطر میرسد
که [بفتح غین] باشد.

ارلب - [بضم هزه] یعنی کج و منحرف و
وریب نیز گویند. مولوی معنوی فرماید:

شعر
یکقدم چون آرخ زبالا تانشیب
یکقدم چون پیل رفته بر ارب
آبشیب - [بکسر شین معجبه] یعنی راه
کندار آب که از بالابا بزیر آورده باشند.

افرسب - [بکسر هزه و سکون فاء و سین
مهمله و فتح راه مهمله] چوبی باشد که بام خانه
ربابان پوشند. مثالش شاعر گوید:

شعر
از کرانی اگر شوی بر بام
بام و افرسب جمله خرد کنی

اسطرلاب - معروف و معنی آن ترازوی
آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو
باشد و لاب بزبان رومی آفتاب. مؤید این
وجه ترجمه امیر خسرو دهلوی فرماید:

شعر
بیونانی اسطر ترازو بود
که در سکه عدل ساز او بود
و گر معنیم باز پرسی زلاب
بودهم بگفتار روم آفتاب

۱- در برهان قاطع اردب و بمعنی جنگ و جدال آمده است. ۲- از اینجا تا پایان مطلب از «ن» است.
۳- «ن» «ن» زده (متن از مشنوی است و بیت قبل آن ایست. گام بیای مردم شوریدند خود هم از گام مردمان
پیدا بود. ۴- کلمه «در» نیست. ۵- «در» جمله و واضع آنست پس از آن کلمه علیه الهام آمده است.

(۱) صلاب بوژن کلاب = اسطرلاب (۲) یعنی مثال اسطرلاب (۳) کلمه اسطرلاب برخلاف آنچه صاحبان فرهنگ نوشته اند مرکب است از: آسترن Astron بمعنی ستاره و لامبانین Lambanein بمعنی آینه و گرفتن

آب - معروف و رونق و جاه و رواج نیز باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

شهر

گر برای او نباشد تو نخواهی صدرو قدر
ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب
و نیز ماه سوم تابستان ۵ از سال رومیان
هم او (۳) فرماید:

شهر

ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر
از حیران صدر گستر داد تو زو آب نخ (۴)
و در مؤید الفضلاء معنی طریق و طرز نیز
آمده، گویند بر آب فلان، یعنی بر طریق ۶ و
طرز فلان. چنان که امیر خسرو فرماید:

شهر

نیکوان راندند سوی گلشن و آب روان
هر بتی در هر چمن بر آب دیگر میرود ۷
آشکوب - [بمدالف و سکون شین، معجمه و ضم
کاف تازی] سقف و آسمانه باشد. حکیم ازرقی گوید:

شهر

باد اندرو وزیده ز بهنای آشکوب
ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان
کذافی نسخه الوفائی و در یکی از نسخ معنی
هر مرتبه از پوشش خانه آمده که بتازی **طبقه**
گویند. ۱. مثال مؤید این معنی کمال اسمعیل گوید:

شهر

بر آشکوب نخستین دست فکرت من
بزیر پای فلک را چو نردبان افکند

مع الباء الفارسی

آکب - [بمد و ضم کاف] به معنی اطراف درون
دهان که درخین باد کردن بر باد شود. مثالش شاعر
گوید:

فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بگریوز:

شهر

هیان اسب تو شاه اسب منست
کلاه تو آذر گشسب منست
و در کلام حکیم فردوسی معنی برق و آتش
نیز بسیار آمده، از آن جمله گوید در رفتن قاصدی
بجانب سام نریمان:

شهر

سواری بگردار آذر گشسب
ز کابل سوی سام شد بر سه اسب
۱ و **آذر شسب** نیز گویند چنانکه معنی برق
حکیم سنائی فرماید در تعریف اسب:

شهر

آب و آذر نخواهد او را اسب
آن صدف خواند اینش آذر شسب
و در فرهنگ مسطورست: **آذر شسب و آذر شسب**
و **آذر گشسب** (۱) و **آذر گشسب** هر چهار
مترادفانند و بمعانی مذکوره آمده. و نام ملکی
نیز باشد که موکل باشد بر آتش، و معنی ترکیبی
این چهار لغت، آتش جهنده باشد، چه **آذر آتش**
و شب و شسب و گشسب (۱) و **گشسب**، بمعنی
جهنده باشد (۲).

اسفیجباب - [بفتح هیزه و سکون سین و
یاء حطی ۲ و کسر فاء] نام شهر بست ۳ عظیم از
اعمال ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اعمر
بلاد الله است از روی نزهت و وسعت و آبهای
جاری و ریاض خرم. مثالش سراج الدین سکری
گوید:

شهر

چشم ملکات را بروی روم و قسطنطنین نظر
چشم ۴ جاهت را بسوی چاچ و اسفیجباب روی.
و **اسپیجباب** نیز گویند که بجای فاء بای
فارسی باشد.

۱- از اینجانا پایان مطلب از «س» است ۲- «س»: بسکون یاء حطی. (متن از «ن» است) ۳- بجز «الف»:

شهر. ۴- «س»: جسم. ۵- «ن»: و نیز ماه سیوم ماه آب تابستان؛ «ط»: سوم از سال؛ «الف» ۲ بجای این جمله و جمله
بعد و شعر شاهد آورده: و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد باشد. ۶- «ن»: بر قاعده. ۷- «ن»: «ط»: میروند.

۸- این باب و دولت آن نهاد در «س» آمده است.

(۱) ظاهر آ: آذر گشسب (۲) معنی آذر گشسب، آتش اسب نر (آذر = آتش؛ گشسب = نر، اسب = اسب) است و آن
آتشکده می دوشیز آذر بایجان و مخصوص رزمیان و شهریاران بوده است. (۳) یعنی انوری. (۴) فتح = پلاس و گلیم
رومی، فرش بسیار لطیف و منقش که بمرئی طنفسه گویند.

این طرفه که مانه ایم و پندار وجود
 در دیده ما نهاده اند اینت عجب
 در اصل اینت بوده | بفتح نون | که بواسطه
 موزونیت نو را ساکن کرده اند. و در یکی از نسخ
 بمعنی زهی بنظر رسیده که کلمه تجسین است
 اما غالباً (۱) که اعتدای این قول [را] نتوان کرد.
الچخت - [بلام و جیم بوزن بد بخت ۷] طمع
 باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شهر
 یگانه شیخ ابو اسحق شاهی
 که انس و جان بدو دارند | چخت
الفخت - [بوزن الفخت مرقوم] فعل ماضی
 از اندوختن (۲) باشد مطلقاً. مثالش هم او (۳) گوید:

شهر
 بجزوی کیست کاندر بادشاهی
 بعدل و داد نام نیک الفخت
است - [بوزن سست] سرین باشد. مثالش
 هم^۸ او فرماید (۳):

شهر
 از بی افتخار و حشمت خویش
 شیر را داغ او بود براست
 و در نسخه میرزا^۹ بمعنی تقصیر زند است و
 این بیت از شهنامه^{۱۰} آورده:

شهر
 شهنشاه ایران سرتن بشت
 بمعبد خرامید با زند و است
 کذافی معیار الجمالی^{۱۱} حقیقت این لغت
 بعنوان است که در ابستا گذشت * اما در سامی^{۱۲} فی
 الاسانی بمعنی اول (۴) بحر بی آورده | بکسر
 همزه [۵] و [بکسر همزه] بمعنی استادن و توقف
 باشد. مثالش مولوی^{۱۳} و معنوی گوید:

شهر
 کند از خست او همی پنهان
 همچو میمون نخود در آکب خویش
اسپرسپ - [بکسر همزه و ففتح بای فارسی
 وراء] میدان باشد. و **اسنرسپ** نیز گویند.

مع الالف

آگفت - [بمدالف و کسر کاف فارسی]
 رنج و بلا باشد | و | بفتح کاف | نیز بنظر رسیده.
 استاد معزی فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر
 از اسپ در حالت گوی بازی گویند:

رباعی
 شاها ادبی کن فلك بد خو را
 کاگفت رسانید رخ نیکو را
 گر گوی گنه کرد بچوگان بز نش^۲
 و راسب خطا کرد بمن بخش او را.
 سلطان چون اسپ را بمعزی داد، معزی این
 رباعی گفت و خواند:

رباعی
 رفتم بر اسب تا بجرهش بکشم
 گفتا که زدن بشنو این عذر خوشم
 من گاو آزمینم که جهان بر دارم
 یا چرخ؟ چهارم که خورشید کشم
 و از این ه بیت امیر بختاری [بفتح گاف] ظاهر
 میشود:

شهر
 بر گرفت از ره بهشت آگفت
 در پیغمبری بیست و برفت
اینت - [بکسر همزه و سکون نون] بمعنی
 این ترا. مثالش شیخ عطار فرماید:

شهر
 درها دفنا گشاده اند اینت عجب
 بر هیچ قرار داده اند اینت عجب

۱- «ن» معزی فرماید فی البدیهه در. ۲ - «الف ۲»: غلط رفت بچوگانش زن. ۳ - «ن» در بالای سطر
 افزوده: نه گاو، و در «ط» اصلاح شده باین صورت. ۴ - «ن» بالای سطر افزوده نه چرخ، و در «ط» اصلاح شده
 باین صورت. ۵ - از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۶ - این لغت از «س» است. ۷ - «الف ۲»: بوزن بد بخت با جیم فارسی.
 ۸ - در «س» کلمه نیست، ۹ - «الف ۲»: میرزا ابراهیم، ۱۰ - «الف ۲»: از شهنامه شاهد است. ۱۱ - «ن» کذافی المؤید
 و ذوالعبارت را تا علامت ستاره ندارد.

(۱) «غالباً» را سروری همه جا بمعنی ظاهراً بکار برده است. (۲) ظاهراً: فعل ماضی از الفختن بمعنی
 اندوختن. (۳) یعنی شمس فخری. (۴) یعنی بمعنی سرین.

شهر

برشترست رخت ما این دل تنگ سخت ما
است مکن چو قافله روی بدین طرف کند.
وبمعنی امر بایستادن نیز آمده. مثال این
معنی سراج الدین راجی گوید:

شهر

بطاعت شب و روز بر پای است
بدر گاه سکی (؟) دعا میفرست
و باضافه یاء نیز باین دو معنی (۱) آمده
بمعنی اول هم او گوید (۲):

شهر

ایست کردند در طریق مجاز
بحقیقت نیافتند جواز
نهی دوم شیخ سعدی گوید:

شهر

دگر مرکب عقل را پویه نیست
عنائش بگیرد تحمل که ایست
و در این بیت بجای ایست در بعضی نسخ
«بیست» نیز بنظر رسیده که مختصر «بایست»
باشد و خواهد آمد. و در فرهنگ است | بفتح
هزه | را بمعنی استر آورده اما محل تأمل است.
اندوخت - یعنی کرد کرد و جمع آورد.
مثالش سراج الدین راجی گوید:

شهر

هر چه از علم و عقل و دین اندوخت
آتش عشق آن نگارین سوخت

اشکفت - [بکسر همزه و ضم کاف] یعنی
کشود گل ۲ و امثال آن و بر کشودن دل و خاطر
نیز اطلاق کنند و [بکسر کاف بمعنی عجب باشد] ۳
و باین معنی نیز [بضم کاف] استعمال کنند (۳).
او باشت ۴ - یعنی فرو برد و پر کرد و افکند.
اخیسکت - مدینه ایست مشهور در ماوراء -
النهر در ناحیه فرغانه ۵ و از آنزه بلاد ماوراءالنهر

۲ و ۳

باشد و مولد انیر (۴) است

آبخوست و آبخست - [هر دو بفتح خاء]
جزیره باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

شهر

زد دیای تعظیم شاه کریم
بود هفت گردون کمین آبخوست
وحکیم عنصری نیز گوید:

شهر

هر طرف بادتند و موج بلند
تا بیک آبخوستشان افکند
و در تحفه ۷ جزیره ایست که آب در آن
متعفن شده باشد. کذافی نسخه الوفا می و در یکی
از نسخ آبخوست بمعنی هائی که مرقوم شده آمده
و ابجد فواوا (۵) بمعنی خربزه و هندوانه که
در آن ترش شده باشد ۸ و باین بیت خواجه
علی فرقدی متمسک شده:

شهر

روی ترکان هست نازبیا و گست (۶)

زرد و پرچین چون ترنج آبخست
اسفیدنشت - قریه ایست از نواحی اصفهان
انفست ۱ - [بنون و فاء و سین مهمله بوزن
دریست] تنیده عنکبوت باشد. مثالش خسروانی
گوید:

شهر

عنکبوت بلاش بر دل من
کرد بر کرد بر تنید انفست
و ۱۰ شمس فخری نیز فرماید.

شهر

شهنشاهی که خیط شمس گردون
بود بر طاق ایوان وی انفست
آبدست - [بمدالف] زاهد ۱۱ پاک و وضو
و استنجا کردن با بست ۱۲ مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شهر

نعیم پاک بستاند چو گرد آلود بسپارد
نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش

۱ - «ن»: هر چه از عقل و علم. ۲ - «ن»: یعنی گل شکفت. ۳ - عبارت بعد از «س» است. ۴ - این لغت از «س» است. ۵ - «الف ۲» بماوراءالنهر نزدیک فرغانه. ۶ - «الف ۲»: یکی ۷ - «ن»: و در تحفه السعادة. ۸ - «الف ۲»: آبخست و شرح آنرا بنمون لغت جداگانه در حاشیه آورده است بدون شاهد. ۹ - «ن»: انبست ولی در شرح گوید بنون و فاء. ۱۰ - از این پس تا پایان مطلب از «س» ۱۱ - بجز «الف ۲»: زهد; در برهان قاطع: زاهد پاکدامن.

(۱) یعنی بمعنی ایستادن و امر بایستادن (۲) یعنی سراج الدین راجی. (۳) ظاهر این معنی اخیر به کاف داریسی باید یعنی اشکفت و در برهان قاطع نیز چنین است یعنی بکسر کاف فارسی نه ضم آن (۴) یعنی: اثیرالدین اخیسکتی شاعر. (۵) یعنی آبخست. (۶) گست = زشت و قبیح و نازیبا.

اینفت - [بوزن میرفت] حاجت باشد که از کسی خواهند. کذافی التحفه. و در فرهنگ آیت ابمد و فتح بآ آمده و باین بیت ذرا دشت بهرام متمسک شده:

شهر

ز حق آیت میخواید بزاری
کند شکر ره پسر هیز گاری

آخر دست - صف نعل و داوه آخر قمار باشد.

آزاد درخت - درختی است که در گرگان
آنرا زهر زهین خوانند و بفارسی درخت
طاق گویند و بعبری **علمم** گویند. و در سامی
مسطور است که حنظل بار آن درخت است.

آزرمیدخت ۲ - [بفتح همزه و سکون زاء
و کسر میم و ضم دال] نام دختر پرویز که لشکر بدو
بیعت کردند و شش ماه ملک راند و نیز نام شهر است
که آن دختر بنا کرد در حوالی قرمیسین. و ابمد
الفا نیز بنظر رسیده. (۱)

آهن جنت - [بضم جیم] آلتی باشد که
زمین را بآن شیار کنند و آنرا **ایهر** و **ایمد**
و **گاو آهن** نیز گویند.

اردی بهشت - بعضی [بضم اول خوانده اند
و بعضی بفتح ۹] مدت ماندن آفتاب در برج
ثور. مثالش سعدی فرماید:

شهر

اول اردیبهشت ماه جلالی
بلبل شوریده ۱۰ بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوقتاده لآلی
همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

و نیز سوم روز از ماه را گویند. مثال این
معنی مسعود سعدی سامان گوید:

و در نسخه میرزا ازاهد پاک مجتنب از معاصی
باشد و بمعنی رطوبت دست و طراوت در هنرها
نیز آمده چنانکه شیخ نظامی در تعریف شاپور
گوید:

شهر

چنان در لطف بودش آبدستی
که بر آب از لطافت نقش بستی

آفتاب پرست - نیلوفر باشد زیرا که بهر
طرف که آفتاب میل کند او ۲ روی بآن جناب
آرد و دیگر حرا باشد و آن جانور است از
جنس سوسمار که آفتاب را پرستد. مثال معنی
اول نظامی فرماید ۳.

شهر

هر سوئی کافتاب سر دارد
گل ازرق در آن نظر دارد
لاجرم هر گلی که ازرقی است
خواندش هندو آفتاب پرست

آبرفت - سنگ آب خورده باشد و در
نسخه وفائی اشعار بحر کنش نکرده اما در نسخه
دیگر بضم راء آورده، بمعنی سنگی که بجریان
آب بر آن گرد و مدور شده باشد.

آبافت - جامه سطر و سفته ۴ باشد و آن
را **آبفت** ابمدالف و فتح بآ نیز گویند. ناصر
خسرو گوید:

شهر

تن همان خاک گران سیهست ارچند
شاره و آبت کئی قرطه و شلوارش

آلت - [بمدالف و فتح لام و سکون سین
مهمله] سرین باشد. مثالش استاد عسجدی
گوید:

شهر

همچون رطب اندام و چور و غن کف دست
همچون شبه زلفین و چون سرین آلت.

۱- «الف ۲»: میرزا ابراهیم. ۲- «الف ۲»: بهر طرفی که آفتاب میگردد. ۳- «س»: و مثال این معنی شیخ. ۴- «الف ۲»:

سفید، در برهان قاطع سفت. ۵- «الف ۲»: دست. ۶- این کلمه در «س» نیست. ۷- «ن»: آزر میدخت و حال آنکه در شرح کلمه گوید بزاء مجمله. ۸- این کلمه از «الف ۲» است. ۹- «س»: بعضی بضم خوانده اند و بفتح. ۱۰- «ط»: گوینده.

شهر

اردی بهشت روزست ای ماه دلستان
امروز چون بهشت برین است بوستان
و در فرهنگ نام فرشته بی که محافظت جبال و
تدبیر مصالح ماه و روز اردیبهشت بدو مملکت
نیز باشد. مثالش فردوسی گوید:

شهر

همه سال اردی بهشت هژیر
نگهبان تو آبرهش و رای و ویر.
و بمعنی آتش نیز آورده و باین بیت زراشت
بهرام متمسک شده:

شهر

بسوزد تنش را بار دیبهشت
روانش نیابد خوشی در بهشت
اما این معنی محل نظرست.
انگیخت ۴ - یعنی برشورانید و پیدا کرد
و بلند ساخت. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

شهر

برانگیختم کرد هیجا چو دود
چو دولت نباشد تهوور چه سود
آخت و آهیخت - هر دو بمعنی تیغ
بر کشید باشد. مثال اول شاعر گوید: ۵

شهر

تیغ زبان آخت برای جدل
کای شده در شهرت کاذب مثل
و مثال دوم شیخ سعدی فرماید:

شهر

چو عزمش بر آهیخت شمشیر بیم
بمعجز میان قمر زد دو نیم
و شمس فخری | بفتح هاء | آورده و باسخت
و برهخت قافیه کرده و گفته:

شهر

ابو اسحاق سلطانی که در رزم
چو کینش تیغ بیباکی بر آهخت

بسان هندوان ترك فلکرا
بچوب کین بمالید و ببر هخت
و **برهخت** بمعنی ادب کرد باشد
انگشت - زکال باشد. مثالش شیخ نظامی
فرماید: ۶

شهر

بیاغ شعله در دهقان انگشت
بنفشه میدرود و لاله میکشت
انباشت - یعنی پرساخت مطلقا. مثالش
حکیم اسدی گوید:

شهر

بدان کسر شاید نهان آفتاب
بدین شاید انباشت دریای آب
افراخت - یعنی بلند کرد. مثالش عمیدالدین
گوید:

شهر

افراخت لوای پادشاهی
بگرفت سپیدی و سیاهی
افراشت و اوراشت نیز باین معنی است ۸
مثالش سراج الدین راجی گوید:

شهر

رایت چو آتچنان افراشت
کز جهان نام فقر را برداشت.
انگاشت ۴ - [بفتح همزه] یعنی ظن برد و
تصور کرد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شهر

من آنگاه انگاشتم دشمنش
که خسرو فرو تر نشاندا ز منش
آبست - [بکسر باء] مختصر آبستن باشد
مولوی در مثنوی فرماید:

شهر

آنچه آبستت شب جز آن نژاد
حیله ها و مکرها باد ست باد

۱- «س» کوه. ۲- «ن»: نیکو هژیر. ۳- «ن»: ... او ۴- این لغت از «س» است. ۵- «ن»: مثال
معنی اول شاعر فرماید. ۶- «ن»: و برهخت بمعنی ادب کرد. ۷- «الف ۲» (در حاشیه): انگشت زکالست و زکال
زبان در ریست و بتازی فحج خوانند و بآذربایجان زوال و حالا بانگشت مشهور است. ۸- از این پس تا پایان
مطلب از «س» است. ۹- «ن»: نداد

و در فرهنگ بمعنی گوشت ترنج باشد | بفتح
 دال مع الهاء می آید .

ابلوج - [بوزن معلوج] بمعنی قسمی از
 حلوا باشد . مثالش احمد اطعمه گوید :

شعر

آورده نظم و نثر تو کان هست قوت روح

ابلوج قند را بشمار مکرران
 و در فرهنگ |بمدا| (۱) بمعنی قند باشد و باین
 بیت پوربهای جامی تمسک نموده :

شعر

تا آبلوج همچو تبرزد نشد بطعم
 تا چون نبات نیست بیبش نظرشکر ،
 بادا نهاده در دهن دولتت مقیم
 دست نشاط و عیش بفتح و ظاهرشکر

ارغج ۷ - [بفتح همزه و کسرغین] عشقه
 باشد در فرهنگ . مثالش شاعر گوید :

شعر

نهال قدین از عشق زرد شد آری
 درخت خشک شود چون بر او آتند ارغج

و ایزک معجمه | نیز آمده (۲) .

او گنج ۸ - [بفتح همزه و کاف فارسی] در
 فرهنگ بمعنی پشیمانی باشد .

اونج ۹ - [بضم همزه و فتح واو] مؤانست
 و لغت باشد .

اسپانج ۹ - [بکسر همزه و فتح نون] اسفنج
 باشد . مثال مولوی معنوی فرماید :

شعر

اسپانج خویشم دان ، با ترش بزوشیرین
 باهر دو شوم بخته چون باتو بیبوسم

و به | خاء | اصحست (۳) اما | بجیم | شهرت
 یافته .

و در فرهنگ بمعنی گوشت ترنج باشد | بفتح
 باء | .

اسپست - [بکسر همزه و بای فارسی]
 یونجه باشد که چاروا خورد . مثالش بسحق
 گوید :

شعر

نخوردی يك شكم اسپست در گز
 چرا گاهت بود صجرای پر خار .

آرست - [بفتح راء مهمله] دو معنی دارد :
 اول بمعنی توانست باشد ؛ دوم مخفف آراست .

انبست - [بنون و بای موحد و سین مهمله
 بوزن دربست] بمعنی غایب باشد .

باب الالف مع التاء

اغریث - [بکسر] نام برادر افراسیاب
 ترکست که جهت موافقت با ایرانیان بردست
 برادر کشته شد .

مع الجیم النازی

آگنج ۲ - [بوزن نارنج] اعمای کوسپند
 که بگوشت و دنبه آکنده باشند و آنرا جگر گند
 و جگر آکند و زونج نیز گویند و عبری
 عصیب خوانند . مثالش شمس فخری گوید :

شعر

اگر خواهی که نبود در جهانت
 بدل در غم بتن در زحمت ورنج ؟
 خوری برخوان کیتی هر چه خواهی
 ابا و قلیه و حلوا و آگنج
 و بمعنی پروهملو نیز آمده . مثال این معنی
 سینف اسفرنگی گوید :

شعر

چون لنگه خرمرده و رامغز بر آفت
 چون دره ناهسته و راروی که آگنج

۱ - این باب و لغت و شرح آن کلا از «الف ۲» است . ۲ - «س» آنج (در همه جا) . ۳ - «بجزن» :
 رونج | به راء مهمله | و آن نیز بهمین معنی است . ۴ - این بیت از حاشیه «الف ۲» است . ۵ - «ن» قسمی از
 حنویات . ۶ - کلمه جامی از «ن» است . ۷ - این لغت در برهان قاطع از غج ضبط شده است . ۸ -
 «س» : آن . ۹ - این لغت از «س» است .

(۱) یعنی : آبلوج . (۲) یعنی : ازغج . (۳) یعنی : اسپانج (اما این صورت در برهان قاطع نیست) .

آکج (۱) [بوزن آمد] چوبی که بر سر آن قلابی سخت کرده باشند و بآن بیخ در یخدان اندازند و باشد که بآن حرب نیز کنند. مثالش شمس، فخری گوید: ۱

شهر

کشتی مه از ساحل مغرب بکشد باز
حکمش ز سر قدرت بی زحمت آکج
۲ و بعضی گفته اند که قلابیست که در روز کارزار حریف را بجانب خود کشند چنانکه حکیم عنصری فرماید:

شهر

بجستند تاراج و زشتیش را
بآکج کشیدند کشتیش را
آخشیج ۳ - [ببدالف و سکون خاء معجمه]
ضد و مخالف باشد چنانکه ابوشکور گوید:

شهر

کجا گوهر [ی] خیره شد زین چهار
یکی آخشیجش بر آن بر گمار
و چهار طبع را بواسطه ضدیت آخشیجان گویند
مثالش شیخ اوحدی فرماید: ۴

شهر

این چهار آخشیج را بدرست
چون پدید آمد امتزاجی رست
و حکیم انوری نیز فرماید:

شهر

تاسه فرزند آخشیجان را
چار مادر چنانکه نه پدرست
نا گزیر زمانه باد بقات
تاز چار و نه وسه ناگزیرست (۲)
و در بعض نسخ **اخشج** | بفتح همزه و حذف یاء |
نیز آمده چنانکه اخسیکتی فرماید:

شهر

زهی یگانه دوران که هفت ظارم را
زشش جهات و زچار اخشجان تویی مقصود.
اکخج - [بفتح همزه و کسر خاء معجمه] ۵
جلاب باشد. کذافی التحفه. و اببدالف و فتح کاف
و سکون خاء (۳) نیز بنظر رسیده.

اولنج - [بضم همزه و کسر لام و سکون
نون] چوب خوشه انگور باشد در وقتی که انگور
آنها گرفته باشد و آنها را بربی عمشوش (۴)
گویند. بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون میم
و واوا.

اسرنج - [بکسر همزه] سرنج باشد و آنها را
سلیقون (۵) نیز گویند.

آهنج - [بوزن نارنج] اسم فاعل از کشیدن
باشد یعنی کشنده ۷ مثالش شیخ نظامی گوید:

شهر

شه عالم آهنج کیتی نورد
در آن خاک یکماه کرد آبخورد
و بمعنی امر بکشیدن نیز آمده. مثالش شمس
فخری گوید:

شهر

شها گریس قوی باشد حسودت
بشفاهنج (۶) تدبیرش بر آهنج
و در ادات الفضلاء بمعنی انداختن نیز آمده و او از
این بیت فخرالدین گرگانی معنی کشیدن ظاهر
میشود که:

شهر

چو تیراز بر نخواهد تافتن سر
پدید آید در آهنج کمانور

۱ - «ن»: هم او فرماید (یعنی پوربهای جامی). ۲ - از اینجا تا پایان مطلب از «الف ۲» است.
۳ - «الف ۲»: آخشیج و آخشج. ۴ - جمله اخیر و شاهد آن از «س» است و «الف ۲» بجای آن بیت ذیل
را در حاشیه آورده: آخشیجان گنبد دوار مردگانند زندگانی خوار. ۵ - «الف ۲»: «ط»: اکخج ... و کسر
حای حطی (و این موافق ضبط برهان قاطع نیز هست). ۶ - کلمه چوب در «س» نیست. ۷ - «الف ۲»
بر کشیدن و انداختن و اندازنده و انداز باشد. ۸ - از این پس تا پایان مطلب از «س» است.

(۱) در برهان قاطع: آکج (بعد از کاف نون) ضبط شده است. (۲) یعنی چار مادر و نه پدر و سه فرزند
آخشیجان (۳) یعنی: آکخج. (در برهان قاطع با حای حطی آمده است). (۴) عمشوش، خوشه که بعضی میوه از
آن خورده باشند. (منتهی الارب). (۵) سلیقون، بلغم رومی سرنج و آن رنگی است که نقاشان بکار برند.
(۶) شمشاهنج، حدیده.

کلند کلنگ باشد. و ۷ در فرهنگ بمعنی نشانه تیر باشد و آماجگاه جائی بود که نشانه را گذارنده و نیز بمعنی يك-حصه از بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه فرسنگی سه میل است و میلی مسافت دو **نِدا**، که فرسنگی شش ندا باشد و ندائی چهار **آماج** که فرسنگی بیست و چهار آماج بود و این بیت شیخ نظامی را شاهد آورده :

شهر

ستاره قیصر و خاقان و فغفور
یک آماج از بساط بار که دور
آرنج - بندگاه ساعد و بازو و **آرج** نیز
باین معنی آمده در نسخه میرزا ۸۱. مثالش امیر
خسرو گوید:

شهر

ز بهر سنگ مالمع که آردت در دست
بسا کسان که شکستی بسنگشان آرنج
و ابقصر ۹ نیز آمده (۱) چنانکه شمس فخری
گوید:

شهر

چه غم مملکت را که در دفع ظلم
شکستت شاه آستین تا آرنج
ارج - [بوزن سرج]. بمعنی قدر و قیمت و
اعتبار باشد. مثالش شمس الدین کوتوالی ۱۰
فرماید:

شهر

دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست
جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست
و بمعنی برکنده نیز آمده در بعض نسخ و این
بیت سوزنی دُرد این قولست:

و بمعنی قصد نیز آمده.

الفنج - [بوزن فرسنگ] اندوختن باشد
و نیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندازنده
و گرد کننده. مثال هر دو معنی ابوشکور گوید:

شهر

زالفنج دانش دلش کنج بود
جهان دیده دانش الفنج بود
و بمعنی امر باندوختن نیز آمده چنان که حکیم
سنائی فرماید:

شهر

باقناعت کشار کشی غم ورنج
ورنه بگذر ز عقل و عشق الفنج
و میلفنج نهی است چنانکه شاعر گوید:

شهر

میلفنج دشمن که دشمن یکی
فراوان و دوست از هزاران یکی

ایزغنج - [بکسر همزه و سکون باء حطی و
زاء تازی و ضم غین] جوال باشد. کذا فی التحفه.
اسذرنج - و **اسذرنگ** نیز گویند.
قریه ایست از قرای سفد سمرقند.

انج - [بوزن رنج] بمعنی گرداگرد روی
باشد ۲ - و بیرون کشیدن باشد در نسخه میرزا
و کذا فی فرهنگ.

النج - [بلام بوزن سرج] پرغور باشد.
کذا فی التحفه ۳.

آماج - بمعنی خاکبست که جمع کنند و
نشانه تیر بر آن نصب کنند. و نیز آلتی باشد که
بر زبیران زمین را بان کنند. ۴. بهر دو معنی شاعر
گوید:

شهر

بر کند تیر تو هر خاکی که در آماجگاه
بر زرگر برکنده پنداری با آماج و کلند

۱ - در «ن» از این پس فقط جمله «شاعر فرماید» آمده و آنگاه شعر بعد را که در متن ما شاهد کلمه میلفنج است آورده . ۲ - کلمه باشد از «س» است . ۳ - «الف ۲» (در حاشیه) افزوده : اوج - نقطه ملاقات دو سطح محدب بر دو فلک از افلاک جزئیة سیعه سیاره را گویند . ۴ - «ن» : و نیز نام آلتی که بان زمین را شیار کنند . - بجز «الف ۲» ... تو هر که خاک در آماجگاه . ۵ - «ن» : ز آماج کنند : «س» ... آماج کلند . (متن از «الف» و «ط» است) . ۶ - از این پس تا پایان مطلب از «س» است . ۷ - «ن» : ز آماج کنند : «س» ... آماج کلند . ۸ - «الف ۲» : میرزا ابراهیم . ۹ - «س» : و بمعنی تقصیر : (متن از «ن» است) . ۱۰ - «ن» : شمس کوتوالی فخری .

معجم الفارسی

ایچ - [بوزن ومعنی هیچ] باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

شهر
علم با تو نکوید ایچ سخن
زانکه داند تویی نه مردو نه زن.

معجم الخاء

اخوخ نام حضرت ادریس علیه السلام. مثالش حکیم اسدی گوید:

شهر
کجا نامش اخوخ خوانی همی
دگر نامش ادریس دانی همی.
استاخ - [بوزن ومعنی گستاخ] باشد و
بستاخ نیز گویند. مثالش حکیم سوزنی گوید:

شهر
بدین زمان بکش استاخی مرا و بدان
مرا سخای تو کردست بیش ازین استاخ
و **اوستاخ** نیز گویند. مثالش مولوی معنوی
گوید:

شهر
روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامیست، کم‌ران اوستاخ^۱
انجوخ - [بوزن انبوه] چینی که بر روی
وشکم افتد از پیری یاسبب دیگر و آنرا **انجوخ**
نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شهر
سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروز
شنید عقل، بدو گفت هان مگوای شوخ
که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب
گرفته روی تواز غایت کبر انجوخ

شهر

بطل همای همایون جاهت
دو بازوی زاغ‌سیه ارج کردم
ودر فرهنگ نام مرغی نیز باشد که پر او را در
بالش نهند و **وقو** نیز گویند.

اولنج - [بوزن اورنگ] سیستان باشد
ودر فرهنگ بمعنی سگ‌انگور آورده و **اورنج**
برای ممله نیز باین معنی آورده. و اورنج بمعنی
ارضه (۱) نیز باشد^۱

اماج - [بضم همزه] همان آماج مرقوم
بمعنی اول و دوم (۲) و **اواماج** [با ضافه واو]
نیز بنظر رسیده. و نام آشی آردینه نیز باشد. ۲.
مثال معنی اول (۳) سراج‌الدین راجی گوید:

شهر
اماج‌خانه شده سینه عاشقان ترا
ز بس که تیر نگاهت نشسته تا سوفار
مثال معنی دوم (۴) حکیم سوزنی گوید:

شهر
همچو یکی گاو سروزن شده
جسته زیوغ (۵) و زاماج و ستنج (۶)
مثال معنی سوم احمد اطعمه گوید:

شهر
اماج پیرتو گوئی نوان (۷) شد
چو آمد بردش بر نای روغن

اسفنج - [بفتح همزه و فاء و سکون سین
مهمله و نون] ابر مرده باشد یعنی دارویی که
چون در آب اندازند همه آبرها بخورد و برچیند
و ابر نیز گویند. کذافی الهوید. مثالش سیف
اسفرنگی^۳ فرماید:

شهر
چون زنده گیا زنده مرده است بصورت
با آنکه تنش مرده زنده است چو اسفنج

۱ - در حاشیه «الف ۲» آمده: اوکنج - بوزن سوگند، سنگنور و سنکیستان (۱) و بعرسی آنرا
سیستان (۱) گویند. ۲ - از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۳ - «س»: سیف‌الدین. (متن از «ن» است). ۴ - «ن»: همواره.
۵ - «الف ۲» (در حاشیه): کردم استاخی که بود مرا - دیوباز یچه ای نمود مرا. ۶ - بجز «الف ۲»: روی شکم.

(۱) ارضه، بید که در جامعه یشمیه افتد. ۲ - یعنی بمعنی خاکی گرد کرده که نشانه بر آن نهند و آلت
شیار زمین. (۳) یعنی: نشانه. (۴) یعنی آلت شیار زمین (۵) یوغ، بمعنی چوبیست که بر گردن
گاو نهند هنگام شیار کردن. (۶) ستنج، یعنی چوبیکه غلطکها در زیر آن استوار کنند و بر روی غله‌ای که
دانه آن از کاه جدا نشده باشد گردانند تا دانه از کاه جدا شود (جنجل). (۷) = ظاهر: جوان. در کماة گوئی نر تردید دارد.

اباضافه الف (۴) نیز بنظر رسیده.^۵
آذخ - [بدو فتح دال مهمله] بمعنی نیکو باشد. مثالش ناصر خسرو گوید:
 شعر

گر بشهرستان علم اندر بگیری خانه بی
 کار خود امروز و فردا آذخ و میمون کنی
 و [بحدف الف] (۵) نیز آمده، و موسی آید. و
 در فرهنگ بمعنی بلندی نیز آمده.

آخ - [بمدالف] کلمه ایست که در وقت
 تحسین و آفرین گویند.

اخ - تحسین از بی تحسین که بر بی
بخ گویند و گاه در مقام تأسف و تحسیر نیز
 استعمال کنند. و [بضم] کلمه ایست که در حین
 نهایت حظ گویند.

مع الدال

ارد - [بکسر همزه] بیست و پنجم ماه را
 گویند. مثالش شهنامه: ۸۰
 شعر

همی رفت سوی سیاوخش کرد
 بمه سپندارمذ ۹ روز ارد
وسیاوخش کرد محلی است که سیاوخش
 بنا کرده و نام فرشته بی نیز باشد که مصالح روز
 ارد بدو متعلقست. و در فرهنگ [بفتح همزه] بمعنی
 قهر و خشم باشد و [بضم همزه] بمعنی شبه و مانند
 آورده. و در معجم البلدان [بضم] نام کوره بی
 از کوره های فارس باشد. و [بفتح] نام قریه بی از
 فوشج نیز آورده.

اوزگند - [به زای معجمه بوزن گوسپند]
 نام شهر یست از ترکستان. مثالش امیر معزی
 فرماید:

و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده
وانجخ نیز آمده [بحدف واو]. و در فرهنگ
 بمعنی آب دهان نیز آورده.

آزخ - [به زای معجمه بوزن آوخ] یعنی
 جوشیدگی که بر روی و اندام پدید آید و آنرا
زخ نیز گویند [بحدف الف] و بر بی **ثولول**
 خوانند. مثالش شمس فیخری گوید:

هر آن بصر که بخاک درت نشد روشن
 بجای مقله نهید اندرو ۲ فلك آزخ

و در فرهنگ برای فارسی آورده (۱). [بقصر]
 نیز آمده (۲) چنانکه عیید لومکی گوید:
 شعر

زحل در هشتمش چون چشم رخ کرد (؟)
 ز اشک [و] خون رخ ما بر ازخ کرد

اشکوخ [بوزن انجوخ] خزیدن و لغزیدن
 باشد. گویند اشکوخید (۳). و **شکوخ** [بحدف
 همزه] نیز آمده.

آزبخ - [به زای فارسی بوزن تاریخ]
 آبی که در کنج چشم جمع شود و خشک گردد و
 آنرا **پبخ** نیز گویند و بر بی **رمص** گویند.
 مثالش طیان گوید:

شده که دماغ از بخار دهان
 رخس زیر آزبخ چشمش نهان ۳
آوخ - آه باشد. مثالش شیخ سعدی
 گوید:

ما کشته ۴ نفسیم و بس آوخ که بر آید
 از ما بقیامت که چرا نفس نکشیم

۱ - از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۲ - بجز «الف ۲»: اندران. ۳ - «الف ۲» (در
 حاشیه) آورده: آذبخ و ازخ - هر دو تلول (صحیح: ثولول) را گویند و آن آبی باشد غایب که بر درخشش شده
 باشد و آنرا بتنازی رمص گویند و حالا پبخ میگویند، کسائی گویند: شعر از راستی از چو چشم حوری دانم -
 بر بام دو چشم سخت باشد آذخ. ۴ - «س» .. ما بسته. ۵ - عبارت اخیر از «س» است. ۶ - این لغت از
 «س» است. ۷ - «الف ۲» در حاشیه آورده: ازخ - حسرت و پشیمانی بود. مثالش شاعر گوید: که یک ازخ
 [بفتحین] بصد ازخ [بضمین] نبرزد. ۸ - «ن»: شهنامه گوید: «الف ۲»: بجای این مثال در حاشیه دارد
 از زردوسی: سر آمد کون قسم ۹ - بزدگرد - بروز سپندار در روز ارد. ۹ - «الف ۲» «ط»: در.

(۱) - یعنی: آوخ. (۲) - یعنی: ازخ. (۳) - ظاهراً عبارت ایتر است و جمله ای نظیر: «یعنی
 لغزید» اشاره دارد. رجوع به لغت اشکو خید شود. (۴) - یعنی: آواخ. (۵) - یعنی: ازخ:

نهند و نیز گل ته آب باشد و ا بالف مقصوره |
(۲) نیز آمده.

آوند - [بوزن آکند] کوزه آب باشد و
نیز بمعنی برهان آمده. حکیم فردوسی گوید:

شعر

چنین گفت باپهلوان زال زر
چو آوند خواهی بشنم نگر
ودر مؤید الفضلا بمعنی سایر اوانی و ظروف
آمده. مثالش شاعر گوید:

شعر

شود هر سفالی که آوند می
برما بود بهتر از تاج کی
و در فرهنگ بمعنی تخت و مسند و شطرنج نیز
آمده کنافی المؤید و بمعنی ریسمان که از آن رخت
وانگور و غیر هما آویزند نیز آورده و باین بیت
سوزنی متمسک شده:

شعر

بربستر غم خفت حسود تو چنان زار
کش تن شود از بار گز آکند (۳) شکسته
وز دار عنا گشت حسود تو نگو نثار
چون خوشه انگور بر آوند شکسته
آبخورد - بمعنی نصیب و قسمت باشد
چنانکه حکیم خاقانی فرماید:

شعر

جان شد اینچاچه خاک بیزدتن
کابخوردش ز خاکدان برخاست
و دیگر بمعنی جوی ورود که مردم و حیوانات آب
خورند نیز آمده که برربی **عطن** گویند. مثال
این معنی شیخ نظامی فرماید:

شعر

شه عالم آهنج گیتی نورد
در آن خاک یکماه کرد آبخورد
و صاحب فرهنگ بمعنی توقف نمودن و مقام کردن
نیز آورده و همین بیت مرقوم را مثال آورده و
باین بیت این معنی انساب است اماند ره هیچ نسخه بی

شعر

کاشان و اوزگند و سمرقند پیش ازین
بودست گنج خانه چندین تکین و خان
ایبورد - شهر است معروف از خراسان
در میان سرخس و نسا و گویند که کاوس زمینی
باقطاع باورده بن جو درز مقرر ساخت و باورد
مذکور این شهر را بنا کرد در آن زمین و بنام
خود کرد.

اندر خورد - لایق و زیبا و آنرا
از در و خورا و درخور و شایان او
در خورد و ز در و شایسته و فراخور نیز
گویند. مثالش رکن الدین بکرانی گوید:

شعر

نیست هر کس در محبت مرد او
نیست اندر خورد هر دل درد او
آفند - [بوزن آکند] جنگ و خصومت
باشد. مثالش شهنامه:

شعر

دلیر و جهانسوز و پر خاشخیر
ندارد جز آفند کار دگر
و حکیم سوزنی نیز فرماید:

شعر

آورد پیامی که نباید که خوری می
مستکشوی و عریبه آغازی و آفند
آزهند - [به زای معجمه بوزن بار بند]
معنی حریص و صاحب آرز باشد. مثالش هم (۱)
فرماید:

شعر

حاسد و بدخواه جاه او بمرگست آزمند
گردین حسرت بمیرد باک نبود، گو بپیر
اوگند - [بکاف فارسی بوزن و معنی
افکند] باشد. **اوژند** نیز گویند.
ارغند - [بوزن فرزند] دلیر و خصم افکن
باشد.

آژند - [بز، فارسی بوزن آکند] گلی
که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر آن

۱ - چهار لغت اخیر از «الف ۲» است . ۲ - «س» : درخور . ۳ - «س» : همی او ... (متن از

«ن» است و «الف ۲» افزوده : که بوزن سمند باشد). ۴ - «س» : سنائی . ۵ - از این پس تا پایان مطلب از

«س» است . ۶ - این لغت از «س» است .

(۱) یعنی سوزنی . (۲) یعنی : اژند . (۳) گز آگند و قرآگند و گز آگند ، یعنی خفتان .

نیامده باین معنی.

اشفند - [بوزن فرزند] الکه (۱) ایست ۲
از نواحی نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه که
قصه آنها فرهاد کرد است.

افد و افتد - [هر دو بفتح همزه و سکون
فاء] شکفت باشد یعنی عجب ۳ - و لفظ دوم (۲)
| بضم همزه | ضد بر خیزد و ساقط شود. مثال
آن؟ فخر گر گانی گوید:

شهر

هر آن کهتر که بامتر ستیزد
چنان افتد که هرگز بر نخیزد
و بمعنی واقع شود نیز آمده. چنانکه حکیم
خاقانی گوید:

شهر

هیچ افتد امشب که برفتاد کی من
رحم آری و بر کاهش جانم نغزائی
یا برشکر خویش مرا سازی مهمان
یا بر جگر ریش بهمان من آئی
آورد - جنک و مبارزت باشد و آنرا
ناورد نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شهر

دلبران گه ناورد و برخاش
کنند از کینه با بهرام آورد
اورند - [بوزن سوکند] بهاء و زیبائی
و بخت و شکوه و زندگانی باشد. مثالش شهنامه:

شهر

سیاوش مرا همچو فرزند بود
که با فرو با برز و اورند بود

و بمعنی فریب و دغلی ۶ نیز آمده کذا فی الفرهنگ ۷
و بمعنی تخت نیز آورده و باین بیت نوشک
خطیب تمسک نموده:

شهر

شاه پدر فرزند تو (۳) میربلند اورند تو
سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من
آگند - [بکاف فارسی بوزن بابند] یعنی
پر کرد. مثالش عزالدین شروانی گوید ۸:

شهر

سائل بسؤالی از در تو
صد گنج ز زر و سیم آگند
و بمعنی پر کرده نیز آمده مثال این معنی رودکی
گوید:

شهر

نشان پشت منست آن دو زلف مشک آگین
نشان جان منست آن دو چشم سحر آگند
آغند [بغین معجمه] نیز گویند.

اوپرد - [بفتح همزه و ضم باء و سکون
واو وراء، مهمله] یعنی بگلو فرو برد. مثالش مسعود
سعد گوید:

شهر

برمن نهاد روی و بیو برد سر بسر
زیرنگ و سحر خاطر و طبعم چو ازدها
و در اصل باو برد بوده همزه را قلب بیاء کرده
ازد و بیو برد میگویند، همچو بانداخت که بینداخت
میگویند و امثال این بسیار است.

ارد - [بوزن نرد] آرد باشد یعنی غله
آس کرده.

آبکند - زمینی را گویند که آب کنده باشد.
و آنکبر را نیز گویند. مثالش هنی اول شاعر گوید:

۱ - «ن»: اسپند. ۲ - «الف ۲»: الکائست. ۳ - از اینجا تا پایان مطلب از «س» است.

۴ - اصل: اول. (متن تصحیح قیاسیست) ۵ - «الف ۲» افزوده: بهردو معنی. ۶ - «ن»: دغا. ۷ -
«الف ۲» «ط» «غ» معنی اخیر را با اختلافی در تلفظ بصورت لغت مستقلی آورده اند و نوشته: اورژن - | بفتح
اول و کسر دوم و سکون راء و فتح نون | خدعه و فریب باشد در نسخه میرزا (دو کلمه اخیر در «الف ۲»
نیست). ۸ - «ن»: و باین معنی رودکی فرماید.

(۱) الکادر برهان قاطع بمعنی بوم و زمین و ملک است. (۲) یعنی: افتاد. (۳) کذا: و در

جهانگیری نیز همچین است.

شهر

آبکند دور آن ۱ تاریخ جای
لفز لغزان چون درو ۲ بنهند پای
و بهمان معنی اول شمس فخری نیز آفرماید:

شهر

از سیل خیز حادثه اعدای شاهرا
شدخان و مان خراب بگردار آبکند.
آهه‌ند - [بوزن آبکند مرقوم] دروغگو
باشد. مثالش حکیم اسدی فرماید:

شهر

گفش سوختی گریب آهه‌ند
و گراست بودی ندیدی گزند
و از این بیت ناصر خسرو معنی تأسف دارنده
و اندوهناک ظاهر میشود که:

شهر

فره‌ند (۱) بد کنش هرگز مرو
تا نگریدی دردمند و آه‌مند
و متبادر ازین لفظ نیز این معنی است چه معنی ترکیبی
آن دارنده آه باشد چه متأسف و اندوهناک آه بسیار
کشد ۶

اینند - [بوزن بیند]

شمار مجهول را
گویند. مثالش استاد رودکی فرماید:

شهر

جهان اینست و چونین است تا بود
و همچونین بود اینند یارا!
و شمس فخری ۷ نیز گوید:

شهر

چون تو صاحب قران نبیند چرخ
این سخن فاش گفته ام اینند
و در بعضی نسخ **اند** نیز باین معنی آمده و این
بیت حکیم انوری مؤید این قولست:

شهر

عدر سالهای عمرش باد
همچو تازیخ بانصد و چل و اند
و جمال‌الدین عبدالرزاق نیز گوید:

شهر

چه مانند عمر چو پنجاه و اند سال گذشت
که گشت سرو تو چون خیزران بنشسته سمن
و دیگر استادان باین معنی گفته‌اند. و در ادوات اند
و اینند. را بمعنی عدد مجهول که میان سه و ده
باشد (۲) و بمعنی بشک ۸ سخن گفتن آورده، اما
شمس فخری بمعنی امید داشتن آورده و گفته ۹:

شهر

فیض جودش ز سنگ خاره یأس

گل امید بشکفاند اند ۱۰

و در فرهنگ نام‌درختی نیز باشد که **ههک (۳)**
نیز گویند و بتازی **سوس (۴)** گویند و بیخ آنرا
اصل السوس گویند ۱۱. **وایدند** را بمعنی
اند بمعنی اول آورده، یعنی عدد مجهول، و این
بیت حکیم فرخی را شاهد آورده:

شهر

هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسند

تورسیدستی و لشکر برده‌ای ایدند بار ۱۲

اهشاسپند - بمعنی فرشته باشد در فرهنگ
مثالش زرادشت بهرام گوید:

شهر

زامشا سپند آنکه بگزیده تر

بزدیک یزدان پسندیده تر

اههوسپند نیز گویند. **اهشاسفند** و
اههوسفند نیز آمده، که بجای فاء، باء باشد (۵).

۱- «ن»: آبکندی دو رو بس ۲- «س»: در آن. ۳- «الف»: بجای شرح و شاهد لغت تا اینجا در حاشیه آورده :
رهگذر سیل باشد چنانکه شاعر گوید. و آنگاه بیت بعد را نقل کند و سپس گوید: و شکاف و جایی که آب
ایستاده باشد گویند. ۴- «الف»: (در حاشیه) افزوده: اگر چند- بمعنی هر چند است. ۵- از این پس تا
پایان مطلب از «س» است. ۶- اصل: کشند. (متن تصحیح قیاسی است) ۷- «س»: شمس‌الدین فخری
(متن از «ن» است). ۸- کلمه بشک در «س» نیست. ۹- شعر شمس فخری در «س» نیست ۱۰- «الف»:
از اند. ۱۱- جمله بیخ.... در «س» نیست از «ن» است. ۱۲- در دیوان فرخی.... لشکر برده‌ای ای بختیار

(۱) فره‌ند (بوزن بدی‌سند)، نزدیک. (۲) آنرا بر مبنی بضع گویند. (۳) مهک، سوس.
(۴) سوس، در اسفغانی هژواست و ترکان شیرین بیان گویند. (۵) معنی ام‌شاسپند (الف نفی + مش = از ریشه
مر (مردن) + سپنده = مقدس) جاودان مقدس است و آن عنوان هفت فرشته بزرگ است: که شش فرشته جزء
ماه‌های دوازده‌گانه و عبارتند از: اردیبهشت و خرداد و امرداد و سپندارمذ و شهریور و بهمن و در رأس
آنان خود ماه‌ها را مژدا قرار داد و جمعا هفت شوند. صحیح کلمه ام‌هوسپند نیز ام‌هرسپند است. (از حواشی بر همان قاطع.)

شعر

فغان از جرس مشتبی استخوان رند
همه سنگ سیرتان موش بیوند

اسمند - [بوزن فرزند] از قراء سمرقند
است و آنرا **سمند** | بحذف همزه | نیز گویند.
اوره ز د - [بضم همزه و میم و سکون واو
ورا، مهمله و معجه] نام مشتری و روز اول از
ماه های فارسیان. مثال معنی اول را حکیم سنائی
فرماید:

شعر

که کند اور مزدت از سر زهد
زین جهان سیروزان جهان ناهار
و | بحذف واو | (۴) نیز بنظر رسیده چنانکه هم
او (۵) گوید:

شعر

قوس و حوتست خانه ارمزد
جدی و دلوا از حل بجوید مزد
مثال معنی دوم مسعود سعد سلمان فرماید:

شعر

امروز اور مزدت ای یار غمگسار
برخیز و ناز کم کن و آن جام می بیار
و در فرهنگ نام فرشته ای نیز باشد که مصالح
روز اور مزد بدو متعلق است.

اوند - [بوزن لوند] همان آوند | امجدود |
مرقوم، بمعنی ظرف و اناء. مثالش غمید لومکی
گوید:

شعر

بر چنبر سپهر منازل چو چرخ آب
هر بیست و هشت حکمت او بست چون آوند
کذافی فرهنگ.

مع الال

ایزد - نام حضرت احدیتست جل جلاله و

اورند - چهار معنی دارد: اول دجله و
رود باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اورند رادجله خوان
دوم تجربه و آزمایش باشد. چنانکه هم او (۱)
فرماید:

شعر

بارمان و اورند مرد هنر
فراز آورد گونه گون سیم وزر
سوم کوه الوند را گویند در معجم البلدان مسطور
است که «اروند اسم جبل نزه خضر [نضر] مطل علی
[مدینه] همدان»؛ چهارم اسم پدر لهراسب شاه که
نسیش بکیقباد می رسد. مثالش فردوسی فرماید:

شعر

که لهراسب بد پور اروند شاه
که اورا بدی آن زمان تاج و گاه
و در تحفة السعادة بمعنی اول و دوم و سوم مرادف
اروند است | باضافه الف | و در فرهنگ بمعنی
حسرت و آرزو و بمعنی فرو شکوه نیز آمده و
بمعنی سوم (۲) **الوند** «بلام» نیز گویند چنانکه
شاعر گوید:

شعر

فصل بهار و دامن الوند و مالوند (۳)
ای جام منی بقیقه بر ریش چرخ خند
اهومند - یعنی عیب ناک و معیوب.
ارجمند - مرکب از «ارج» که قدر و قیمت
است و «مند» کلمه ایست که دلالت برداشتن
کند.

استخوان رند - همای را گویند. مثالش
شیخ عطار فرماید:

۱- از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۲- این لغت از «س» است. ۳- «ن» از دست.
۴- «الف ۲» برای شاهد معنی اول آورده است: شاعر گوید:
سعادت برد زهره و اورمزد
ایا پادشاهی که از ظلمت تو
و مثال فوق را در حاشیه برای اورمزد: | بضم و سکون | بمعنی اقلیم دوم که چین است، آورده.

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) یعنی کوهی که در همدانست. (۳) مالوند را نیاتم (۴) یعنی: امزد.
(۵) یعنی سنائی..

عم نواله و عظم شأنه و برهانه. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شهر

اول دفتر بنام ایزدانا
صانع و پروردگار وحی و توانا

اهنوز - [بفتح همزه و نون و اووسکون هاء] نام اول روز از بنجۀ مسترقة که روز جشن و عمانست و بنجۀ مسترقة را **فروردیان** و عبری

فردجان [بضم فاء و سکون راء و دال مهملتین] گویند و این پنجروز بعد از آبان ماه باشد که چون آبان تمام میشد میگذاشتند پنجروز میگذشت بعد از آن شروع در آذر میکردند و این پنجروز را بغایت معتبر میداشتند و خمسۀ مسترقة میگفتند؛ اول اهنوز، دوم **اشتوز**، سوم **اسفندمند**، چهارم **وهشت** (۱)، پنجم **هشتوز** (۲). این پنجروز را از دوازده ماه نمیشردند. سه نام در این مقام مذکور میشود و دو نام در مقام خود خواهد آمد. کذافی السامی و بضم دال نیز بنظر رسیده و در فرهنگ مسطورست که فروردیان نام خمسۀ مسترقة باشد و فروردجان معرب آنست؛ انتهی کلامه اما قول اول اصحست.

اشتوز - [بوزن اهنوز مذکور] روز دوم از فردجان مزبور باشد.

اسفندمند - روز سوم از فردجان.

ابرقباز - [براء، مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانده اند (۳)] [الکه (۴)] است از توابع ارجان که در میان اهواز و فارس است و بنا کرده قباد شهریار است.

اناهید - [بفتح همزه] نام زهره باشد که آنرا **ناهید** و **بیدخت** (۵) نیز گویند.

اسپهبد - [بفتح همزه] اسمی است مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملوک روم و ترک است. و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان. کذافی معجم البلدان. اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید:

شهر

که از بیم اسپهبد نامور

چگونه کشائیم پیش تو در

و مراد از اسپهبد درین بیت زال زرتست.

آئین جمشید - نام نوائی و لحنی باشد.

اشتاژ - [بشین معجمه و تاء قرشت بوزن

بغداد (۸)] بیست و ششم ۹ روز از ماه را گویند.

مثالش مسعود سعد سلمان گوید:

شهر

اشتاژ روز و تازه ز گل بوستان ۱۰

ای دوست می ستان ز کب دوستان ۱۱

و در فرهنگ نام ملکی که مصالح روز اشناژ باو

متعلقست نیز باشد ۱۲. مثال این معنی ز راتشت

بهرام گوید:

شهر

روانت باد ویژه جان ودل شاذ

نگهدارت سروش و روشن و اشناژ

و نام نسکی (۶) از کتاب زندتیز باشد.

اوبارذ ۱۲ - [بفتح همزه] یعنی فرورد بگل و

وبالع کند. مثالش امیر معزی گوید:

شهر

رای هر یک عالم آرایدهمی چون آفتاب

تیغ هر یک دشمن اوبارذهمی چون اژدها.

انگار یزد ۱۲ - یعنی تصور کرد و گمان برد.

مثالش مولوی معنوی:

۱- «س»: قادر روزی رسان حی توانا؛ «ن»: صانع پروردگار حی توانا (متن از دیوان سعدی است)؛ ۲- «فأء» در «س» نیست از «ن» است. ۳- از اینجا تا علامت ستاره از «س» است. ۴- از اینجا تا پایان مطلب از «س» است. ۵- «الف ۲» مهنی این کلمه را بشرح آورده است و معنی لغت قبل را باجمال. ۶- «ن»: فرودجان. ۷- «ن»: واقعت. ۸- دو کلمه اخیر از «ن» است و در «س» نیست و «الف ۲» فقط دو کلمه اخیر را دارد. ۹- بجز «ن»: بیست و هشتم. ۱۰- «ط»: ... تازه ز گل گشت بوستان. ۱۱- «س»: ای دوستا...؛ «ط»: ای دوست می ستان همه از دست دوستان. ۱۲- این لغت از «س» است.

(۱) کذا و اصل کلمه «وهیشتواشت» است. (۲) کذا و اصل کلمه «وهو خشتقر» است. (۳) یعنی ابر قباز. (۴) الکه، الکا (در برهان قاطع) بمعنی بوم و ملک و زمین است. (۵) بیدخت، زهره. (۶) نسک، کتاب. جزوی از اجزاء بیست و یک گانه اوستای اصلی.

شعر

زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند.

آغازید - یعنی ابتدا کرد. مثالش مولوی

معنوی فرماید:

شعر

چون سماع آمد زاول تا کران
مطرب آغازید يك لحن ۲ کران

او گنید - همان او کند مرقوم. مثالش

هم او (۱) گوید:

شعر

حاجت آوردش بغلت سوی من
او گنیدش موکشان در کوی من

او ژنید نیز باین معنی است.

او ژند - [فتح نون] یعنی اندازد. مثالش

جوهری زرگر گوید:

شعر

شمشیر توشیر اوژند، بر تاب تو بیل افکند
يك حمله تو بر کند، بنیاد صد حصن حصین

او گند نیز گویند.

استار باز - استراباد را گویند. مثالش

منوچهری گوید:

شعر

تا طرب و مطربست مشرق و تا مغربست ۳
تا یمن و یثربست آمل و استار باز

بنشین خورشیدوار می خور جمشید وار
فرخ و امید وار چون پسر کیقباد

و فخرالدین کرگانی ۴ نیز گوید:

شعر

چو بر خیمزد ز خواب بامداری
زمن خواهد حریر استار باری

آریزد - [بلام وزای معجمه] بوزن آمیزد

یعنی اسپ و استر بر جهد. مثالش سراج الدین
راجی گوید:

شعر

نفس چون سیر گشت بستیزد
تو سن آسا بهر سو آلیزد

اشنوز - [بضم همزه] یعنی شنید. مثالش

عراقی گوید:

شعر

بروانه چو ذوق سوختن یافت

نبود بشعاع شمع خشنوز

این حالت اگر عجب نماید

بشنوزمن ارتوانی اشنوز

استانید - [بکسر همزه و نون] یعنی باز

داشت. مثالش مولوی معنوی ۶ فرماید:

شعر

مرکب استانید و پس آواز داد

آن سلام و آن امانت باز داد

آغازد - [بفتح راه مهبله] یعنی سرشته

کند و مرکب سازد. ابن یمن گوید:

شعر

بسکه کرد و نرا خوش آمد شربت گفتار من

در گلاب دیده هر دم چون شکر آغازدم

و **آچار** ۱ بجیم فارسی ۱ نیز باین معنی

است. مثالش بعد از این در آچار می آید.

آرد - یعنی تواند. و مختصر آورد.

آغالد - [بمدالف و فتح لام] یعنی بر جنگ

تیز کند و بشوراند. مثالش مسعود سعد گوید:

شعر

مطربانرا بهم بر آغالد

وز میانه سبک برون کالد (۲)

آشمید - [بوزن آرمید] مختصر آشامید

باشد. ۷. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

خوشدل شد و آرمید با او

هم خورد و هم آشمید با او

انگژد - [بکاف وزای فارسیستین بوزن

۱ - در اصل بی و او عطف . ۲ - در مثنوی : ضرب . ۳ - «ن»: تا طرب و مطربست مشرق تا

مغربست ؛ «س» ... مشرق یا مغربست . (متن از دیوان منوچهری صحیح اینجانب است) . ۴ - از این پس

تا پایان مطلب از «س» است . ۵ - این لغت از «س» است . ۶ - «س»: مثنوی . ۷ - کلمه از «ن» است .

ازارود ۴- ماوراء النهر باشد. مثالش شمس
فخری گوید :

شهر

یک موی میباد از سراو کم که جهانرا
آن موی به از جمله سمرقند و ازارود
اسفروژ ۵- [بکسرهمزه و سکون سین و
واو و فتح فاء و ضم راء، مهمله] مرغیت سیاه که
بتازی **قطا** (۳) گویند. مثالش شاعر گوید:

شهر

بیش عیان کی نماید آب روز
بیش شاهین کی نماید اسفروژ
آزاد - حر. ضد عبد - وصفی است سرورا
و سوسن ۷ را و مطلق بی عبرانیز گویند. بمعنی
اول شیخ سعدی فرماید:

شهر

رسمی است که مالکان تحریر
آزاد کنند بنده - پسر
و بمعنی دوم ابرعاصم گوید:

شهر

زبس جودا و خلق را بنده کرد
بجز سرو و سوسن کس آزاد نیست
و بمعنی سوم شیخ سعدی گوید:

شهر

بخصمان بندی فرستاد کس
که ای نیکمردان آزاد کس ۸
و در فردنگ نام درختی که بیشتر در گیلان
میشود نیز آمده و چوبش جوهردار باشد. مثالش
شرف شفروه گوید:

شهر

من بنده آن قد چو آزاد درختم
من هندوی آن صورت چون لعبت چنم
و نام قسمی از خرما نیز باشد. مثال این معنی را
لامعی جرجانی گوید:

نسترد [۱] صغی است بغایت منتن (۱) و بدبو
که بر بی **حالتیت و بشیرازی** **انگشت گنده**
گویند. مثالش هفت پیکر:

شهر

خواجه چن چو ناه بار کند
مشک را انگژد حصار کند

و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور
است که آنرا انگژد از آن گویند که صمغ درخت
انگدان است و **انگدان ژرد** نیز گویند. چه صمغ
را بفارسی ژرد گویند و انگژد گرم و خشکست در
درجه سوم.

آرایش خورشید - نام نوائی و لحنی از
جمله سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

شهر

چو زد آرایش خورشید راهی
در آرایش بدی خورشید ماهی (۲)

آهنجد - [بمدالف و فتح هاء و جیم تازی]
یعنی کشد. مثالش شاه ناصر خسرو گوید:

شهر

خوب گفتن پیشه کن باهر کسی
کاین برون آهنجد از دل بیخ کین
انبوئید - [بنون و بای موحده بوژن
فرمودید] یعنی بو کرد. مثالش فریدالدهر
گوید:

شهر

چو انبوئید زلف مشکسایش
ختن گردید از سر تا پایش

و بمعنی امر بو کردن نیز آمده. مثال این معنی
حکیم سنائی گوید:

شهر

گفت اطفال را همی بوئید
این نکوباد را می انبوئید

۱- بجز «ط» و «الف ۲»: بنسترد. ۲- «الف ۲» اضافه دارد: در تعریف باربد. ۳- اینجاسه لغت:
آستین برزد و اورند و ابروزند بترتیب در سه نسخه «ط» و «ع» و «الف ۳» آمده است، لغت اول و سوم
را در پایان کتاب در باب استعارات و کنایات خواهیم آورد و لغت دوم را در حاشیه مربوط به لغت آورند
بمعنی بهاءوزیائی... قبلا نقل کردیم. ۴- «الف ۲»: ازاروند. ۵- «الف ۱»: ازاروز مرضیست ۶- «س»: کی
بیاید: «ط»: چون نماید. ۷- «ن»: وصفت سرو راست رسته و سوسن را. ۸- «ط»: بس (در قافیه تأمذت):
«الف ۲» بجای امثله فوق دارد: طبعیت آزاده بود از آزار. ۹- از این پس تا پایان مطلب از «س» است.

(۱) منتن، بدبو. (۲) یعنی یک ماه. (۳) قطا، مرغی است شبیه بکبک بزرگی کبوتر و بر دو نوع
است: کدری و جونی. بانگش قطا قطاست. در فارسی آنرا سنگخوارک گویند.

شعر

گاه از غنبل رازقی (۱) اندر کف ما می
 گاه از رطب معقلی (۲) و بر نی (۳) و آزاد
 و نام قصیده ای از نخب جوان نیز آمده که شراب
 خوب در آن باشد و نام نوعی از ماهیست بغایت
 لذیذ و بی استخوان که از کیلان آرنود در فرهنگ
 آورده که در اختیارات نام درختی است که اگر
 بهایم از آن بخورند بمیرند و از کامل العیبر نقل
 کرده که درخت ارژن را که بادام کوهی باشد
 آزاد گویند. ۱

اشکو خید ۲ - [بکسر همزه و خای معجمه]

یعنی لغزید و بسر در آمد.

الفنجد ۲ - [بغاء و جیم تازی بوزن بر

سنجد] یعنی اندوزد و جمع آورد. مثالش امیر
 مختاری فرماید:

شعر

این ترازو که آنچه بر سنجد
 جز همه سود خویش تلفنجد
آمود - یعنی بر آمیخت و آراست. بمعنی
 اول شیخ نظامی گوید:

شعر

فسونی چند با خواهش بر آمود
 فسون کردن بی ابل کی کند سود
 مثال معنی دوم فخرالدین ابوالمعالی فرماید:

شعر

گر انمایه سیاهی آداشت فرمود
 با استقبال شهزاده بر آمود
 و بمعنی آمیخته و آراسته نیز آمده. مثال معنی
 اول امیر خسرو گوید:

شعر

مگر سیل آمد از در بای مقصود
 که شد پای حریفان گوهر آمود
 مثال معنی دوم هم او فرماید: (۴)

شعر

نشاندش بر سر بر گوهر آمود
 زمین را کرد از لب شکر آمود
 و از بیت اول معنی دوم نیز مستنبط میشود.
آبرود - [بوزن محمود] سنبل باشد و
 [بمدا] (۵) نیز آمده.
آباد - معمور باشد و آفرین رانیز گویند.
 مثالش شیخ نظامی گوید. بمعنی اخیر:

شعر

در جلوه آن عروس دلشاد
 آباد بر آنکه گوید آباره
انار فرهاد - درخت اناری که در بیستون
 واقعت و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد
 خبر فوت شیرین شنید تیشه ۶ بر سر ۷ خود زد
 و دسته تیشه خون آلوده شد و از کوه بزیر افتاد
 و سر آن در زمین ۸ بنشست و چون از چوب انار
 تر بود بقدرت الهی از آن دسته درخت اناری
 بهم رسید و انار ۹ آترا چون باز کنند اندرون آن
 چون دل عاشقان سوخته و پر خاکستر باشد و این
 از شرفنامه منقولست.

اسپندارمذ - مدت ماندن آفتاب در برج

حوت که فارسیان ۹ یکماه شمرند و **اسفندارمذ**
 و **اسپندار** و **اسفندار** نیز گویند. و دیگر روز
 پنجم از ماه فارسیان. مثال معنی اول شرف
 الدین (۶) شیرازی مؤلف تاریخ و صاف فرماید:

شعر

در اسپندارمذ ماه او فندجمر (۷)
 و ماللبرد مثل الجمر والخرمر
 مثال معنی دوم استاد عطائی فرماید:

شعر

روز اسپندارمذ بر تخت شد
 تخت رانواز قدمش ۱۰ بخت شد.

۱- اینجا لغت مرکب «اسب و فرزین فهد» در «الف ۲» و «غ» و «ط» آمده است که در باب استعارات
 و کنایات نقل خواهیم کرد. ۲- این لغت از «س» است. ۳- «س»: سپاهی. ۴- کلمه در «س» نیست.
 ۵- «الف ۲» در حاشیه آورده: عبدالواسع فرماید: آباد بر آن باره میمون همایون خوش گام چو لحمام
 (ظ: یحیوم) و روانجام چو دالبل. ز کردگار بر آن پادشاه باد آباد که کرد مالک جهان را بدبل و داد آباد.
 ۶- «ن»: دسته فیشه. ۷- «س»: سینه (متن از «ن» است). ۸- «س» بر زمین. ۹- «س»: فارسیان.
 ۱۰- «ن»: تخت ز انوار قدمش.

(۱) رازقی، نوعی از انگور است. (۲) معقلی رانیا فتم (۳) اصل: بر فی، بر نی، قسمی خرما می نیکوست
 و در دیوان لامعی «ترکی» چاپ شده است. (۴) یعنی: امیر خسرو (۵) یعنی: آبرود.
 (۶) کذا و صحیح شهاب الدین عبدالله ملقب به و صاف الحضرة. (۷) جمر، لخشه. آتش مشتعل. اخگر. پاره آتش.

اوار - [بضم همزه] گرما باشد و | بفتح | حساب. ایضاً منه (۵).

انبیر - [ببای موحده بوزن زنجیر] بر کردن و کل تر و خشک رانیز گویند. ایضاً منه (۴)

اودر - [بفتح همزه و سکون واو و کسر دال مهمله] برادر پدر باشد. ایضاً منه (۴).

انبر ^۷ - [بضم باء] افزاری معروف آهنگران و مسگران را و امثالها. مثالش منجیک گوید :

شعر

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن
فشرده خایه بانبر، بریده کیر بگاز

و [بفتح باء] آورده خلاق درین بیت:

بیت

آتش از سینه فشانند چو کوره گرهی
تیغ گیرند بدندان گرهی چون انبر

افزار - معروف و نیز آنچه دردیگ کنند از زیره و فلفل و کشیز و امثال اینها. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

افزار زبس^۸ کنند در دیگ
حلوا ز بس آورند بر خوان

و **دیگ افزار** نیز گویند^۹ و هر آنچه در پاکتند از کفش و غیره چنانکه امیر خسرو گوید:

شعر

همه کلاه سری میدهد بتاجوران
که از کلاه سلاطین بیایش افزارست

و بمعنی بادبان نیز آمده - و بهر چهار معنی **اوزار** نیز گویند.

آزر ^۷ - نام پدر ابراهیم علیه السلام (۵) و امر بازرده شدن. مثال هر دو معنی سوزنی گوید:

انبرود - [بفتح همزه و ضم باء و راء مهمله]^۱ امروز باشد، مولانا شهابی کاشانی گوید:

شعر

انبرودش که قند از او خجلست
در احلاوت حیات بخش دلست

ایبلد - [بفتح همزه و بای تازی و سکون بای حطی] شرر آتش باشد. کذافی مؤید.

مع الرأه

آزیر - [ببدالف و کسر راء فارسی] چهار معنی دارد: اول زیرک و هوشمند باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

سپه را نگهدار و آزییر باش
شب و روز با ترکش و تیر باش
و هم او (۱) فرماید:

شعر

زبان در سخن گفتن آزییر کن
خود را کمان و زبان تیر کن

دوم پرهیزگارا گویند؛ سوم در نسخه میرزا بمعنی گوی که در آن آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته که آن را **ژی و آبگیر** نیز گویند مثال این معنی منوچهری گوید در صفت اشجار (۲):

شعر

شیر دهد شان بیای مادر آزییر
کودک دیدی کجای بیای خورد شیر

چهارم بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز بنظر رسیده **اور** - [بوزن شور] مشت بود که بدندان زنند. کذافی مؤید الفضلا^۲ و در فرهنگ بمعنی مطلق مغزها که تیز (۳) و ضایع شده باشد نیز آمده.

۱- «ن»: بفتح همزه و ضم راء، مهمله. (دربهران قاطع بوزن انفروت آمده است). ۲- «ن»: ازان. ۳- «ن»: از. ۴- این شاهد از «س» تنهاست. ۵- کذا فی المؤید. و عبارت بعد نیز از «س» است. ۶- «ن» ترک کردن گل تر و خشک؛ «س»: ترک کردن... (متن از «ط» است و در برهان قاطع نیز چنین است). ۷- این لغت از «س» است. ۸- «س»: یس. ۹- از اینجا تا پایان مطلب از «س» است و در «ن» و «ط» فقط هست: اوزار نیز باین معنی آمده.

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) در صفت اشجار نیست، در صفت رز و انگور است. (۳) تیز، تند. (۴) یعنی: از مؤید الفضلا. (۵) آزر نام عموی ابراهیم و مربی اوست.

شعر

ابرا گفتم که چندین دور امساکت چه بود
گفت کز بهر رکاب شه بدم در انتظار
کانزمان کایدشه عالم بدارالملك خویش
گوهر خود را کنم درراه میمونش نثار
تادر افشانی من در شهر هر کو بنگرد
دست شه خواند مرا باری نه ابر آبکار

و در فرهنگ بمعنی شرابخوار و شراب فروش نیز
باشد.

استورا - [بضم همزه] اسب و استر را
گویند. مثالش مولوی معنوی فرماید:

شهر

تا چند این استورتن کان(؟) کاه و جو خواهد زمن
بر چرخ راه کهکشان از بهر او پرکاه شد
آمار - [بمدالف] در تحفه و رساله حسین
وفائی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و
آمارگیر یعنی محاسب و در شرفنامه **آمار** و
آوار و **اهاره** و **آواره** حساب باشد - اما
شمس فخری * آمار را بمعنی مرض استسقا آورده
و گفته:

شهر

حسود جاه تویی آب در تو زفتن
مباد جز به بیابان فناده آماره
و این خلاف جمیع مؤلفانست و غالباً درین لغت
شمس فخری را سهوی واقع شده.
آور - [بوزن باور] یقین باشد. مثالش
هم او (۳) گوید:

شهر

بنده او بود فلک بیشک
چاکرا او بود جهان آور
و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده. مثالش بوشعيب
گوید:

شعر

نگار و صورت آن بت به هندو چین ندم
شکست خامه مانی و رنده آزر
نگار آرزو مانی غلام صورت اوست
زمن بدین که بگفتم گر آزری آزر
اما بمعنی اول (۱) فرس نیست نمیدانم
سریانست یا عبری.

الغنجار - [بغین معجمه و جیم تازی بوزن
بر خوردار] نام میوه ایست شبیه بزردآلو که
طعم آن میخوش باشد. مثالش مختاری گوید:

شهر

چو پیر گشتی بیدار گشتی ای نادان
ترش بود پس هفتاد لاشک الغنجار
آغار - دو معنی دارد. اول فروشند نم باشد
بزمین مثالش حکیم عنصری گوید:

شهر

عقیق رنگ شد دست این زمین ز بس کز خون
بروی دشت و بیابان فرو شد دست آغار ۲
دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد
از خون یا آب ۳. کذافی نسخه الوفائی و در یکی
از نسخ بمعنی زمین نم دیده آمده و در نسخه
حلیمی بمعنی سرشتن و فاعل آن نیز آمده.

ایوار - [بوزن دیوار] در فرهنگ بمعنی
وقت عصر و شبگیر، بمعنی صبح باشد. مثالش
بندار رازی گوید:

شهر

تو که شبگیر بر بوران نهی زین
بآنان کی رسی کایوار رانند
آبکار - بمعنی سقا باشد. چنان که امیر خسرو
در نعت فرماید:

شهر

در ترق بار گمش گاه بار
مائه کش عیسی و خضر آبکار
و هم او (۲) فرماید:

۱- این لغت از «س» است. ۲- صورت متن این بیت از لغت نامه اسدی است، در «س» و «ط» چنین است:
عقیق وار بود این زمین ز بس کز خون - بروی دشت و بیابان فزون شده است آغار. و در «ن»: عقیق وار بود این
زمین ز بسکه درو - بروی دشت و بیابان فرو شد دست آغار. ۳- «ن»: یا از آب. ۴- «ن»: فناده و آمار.

(۱) یعنی، پدر ابراهیم. (۲) یعنی: اهر خسرو. (۳) یعنی: شمس فخری.

شهر

اگر دیده بگردون بر گمارد
ز سہمش پاره پاره گردد آور
و نیز بمعنی سخن زشت آمده و حکیم عنصری مؤید
این قول فرماید:

شهر

نزدیک عقل جمله درین عهد باورست
کامروز هم چون چهل خرد زشت و آورست
و بمعنی صاحب و خداوند و دارنده چیزی نیز
آمده چون جنگ آور و دلاور^۲ و باین معنی بدو
ترکیب اطلاق نکنند. و بمعنی آورنده و بیار نیز که
اسم فاعل و امر باشد.
آوار [بمد] ستم باشد. مثالش شمس فخری
گوید:

شهر

شکوه تاج کیان وارث ممالک جم^۳
که از ممالک آواره کرده است آوار
و بمعنی از خان و مان و وطن دور افتاده نیز آمده
چنانکه ناصر خسرو گوید:

شهر

لجاج و مشغله ماغاز تا سخن گوئیم
که ما ز مشغله تو ز خانه آواریم
و حکیم خاقانی نیز فرماید:

شهر

آم کز بیم رستم اجلست
خیل افراسیاب عمر آوار
اشخار - [بشین و خواه مجتین بوزن انکار
(۱)] قلیا باشد و نوشادر را نیز گویند که زمان
بعد از خنانهادن ناخوان را بآن سیاه کنند. مثال
معنی اول فخر زرکوب گوید:

شهر

آب آن دلخراش چون زنگار
خاک آن جانگزی چون اشخار

مثال معنی دوم امیر خسرو گوید:

شهر

خدای جوئی؟ بیکرنگ باش چون مردان
که زن بسرخ و سپید حنا و اشخارست
انور - [بنون بوزن سفر] بمعنی زشت و بد
باشد. مثالش مولانا محتشم کاشانی فرماید:

شهر

تودر گشت با چهره گل اناری
ز بسی عاشقان انر گله گله
اسمندر - [بفتح همزه و میم] جانوری که
در آتش متکون شود. مثالش شیخ عطار گوید:

شهر

آتشی بردست دشمن در گرفت
تا خلیش طبع اسمندر گرفت
و بحذف همزه (۲) نیز می آید.

شهر

ابکار - در فرهنگ بمعنی زراعت باشد و
اشعار بحرکش نکرده. مثالش ناصر خسرو
گوید:

شهر

چو ورزه (۳) به ابکار بیرون شود
یکی نان بگیرد بزیر بغل
اسفر - [بسیں مهمله و غین معجه بوزن
اشتر] خار پشت بزرگ که هر چند او را زنند
بزرگتر شود: مثالش مولوی معنوی گوید:

شهر

هست حیوانی که نامش اسفر است
او بزخم چوب زفت (۴) و لمت (۵) است
آذار - نام ماه اول بهار باشد از سال
رومیان.

شهر

ایار - نام ماه سوم بهار از سال ایشان (۶)
مثال هردولت (۷) را شیخ سعدی گوید:

شهر

این هنوز اول آذار جهان افروست
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار

۱- «س»: زشت آور است. ۲- «ن» کلمه بشکار را افزوده است و «ط» تکرار را. ۳- «الف ۲»: شاه
شیخ ابواسحاق. ۴- از اینجا تا پایان مطلب از «س» است. ۵- «س»: آب او. ۶- این لغت از «س» است. ۷- «س»:
بزرگ شود. (متن از «ن» است.)

(۱) ابکار، زراعت. (۲) یعنی: سمندر. (۳) ورزه، اینجا بمعنی زارع است. (۴) زفت، درشت و فربه.
(۵) لمت، فربه. (۶) یعنی: رومیان. (۷) یعنی: آذار و ایار.

امادرسامی فی‌الاسامی مسطور ست که «اسکدار
خریطة الفیح بضع فیہ الکتب»، یعنی اسکدار کیسه
پیک است که در آن مکتوبات گذارد و این معنی
نیز بیست مذکور مناسبت دارد.

استبر - [بکسر همزه و سکون سین مهمله
و فتح تاء] بمعنی کنده و غلیظ باشد. حکیم دقیقی
فرماید:

بیت

دو بازویش استبر و پشتش قوی
فروزان ازو فسرّه ایزدی

ابر شهر - نام اصلی نشابور باشد.

آسمار - [بمدالف و سکون سین مهمله]
آس باشد که **مور** نیز گویند.
ار - از برای شرطست بمعنی اگر. چنانکه
حکیم سنائی فرماید:

شعر

کم مباحش از برهن در حق حق ارمؤمنی
کز بی تصدیق باطل تن ببرد برهن
و دیگر ارّه درودگران. مثالش شهنامه:

شعر

چو خستو نیاید نیند کمر
بیرم میانش به برنده ار
ایضاً منه (۳):

شعر

نه من بیش دارم ز جمشید فر
که بیرید بیور میانش به ار
بیور نام ضحاکست. و در فرهنگ بمعنی نفل
دانه که ازو روغن گرفته باشند نیز آمده.
افدر - [بوزن صفدر] برادر زاده و خواهر
زاده بود. بوشعیب گویند:
سلسله جعدی بنفشه عارضی
کت سیاوش افدر و پرویز جدی
و در فرهنگ بمعنی برادر پدر (۴) نیز آمده

او درسامی فی‌الاسامی این هر دو لغت بزبان
سریانیست.

آبشخور - [بمدالف و کسر باء] بمعنی
جوی و رودخانه باشد و بمعنی نصیب و قسمت و
آب خورش نیز آمده. مثال معنی اول خلاق
المعانی گویند:

شعر

هر کجا باز سررایت توسایه فکند
بک و شاهین بهم آیند سوی آبشخور
مثال معنی دوم خواجه حافظ گویند:

شعر

ما بر فتم و تودانی و دل غمخور ما
بخت بد تا بکجا میرد آبشخور ما
اختر - فال و ستاره باشد. مثال معنی دوم
رافردوسی فرماید:

شعر

یکی اختری گفت زان پس براه
کزینسان بیرم سر ساوه شاه
ورایت رانیز گویند. مثالش هم او (۱) گویند:

شعر

بتازید کاید بنزدیک شاه
چو ترکان بدیدند اختر براه
و هم او فرماید (۱):

شعر

چنین گفت هومان که این اختر ست
که نیروی ایران بدو اندر ست
اسکدار - (۲) [بفتح] همزه و ضم کاف
بادال مهمله] قاصدی که در هر منزلی بجهت او
اسبان آسوده باز دارند که او بسرعت رود آنرا
پام نیز گویند. مثالش حکیم عنصری گویند:

شعر

تو گویی زاسرار ایشان همی
فرستد بدو آفتاب اسکدار

۱- از این پس از «س» است تا پایان مطلب. ۲- «ن»: میکشد. ۳- «س» اول (و ظاهراً این مثال برای
اختری بمعنی ستاره شناس باید باشد: نه اختر بمعنی ستاره). ۴- «ن» «ط»: بفتح و ضم همزه؛ «الف ۲»: بفتح همزه
و ضم او. «ن»: کنده و غلیظ بود. ۵- این لغت از «س» و «الف ۲» است و ۶- از اینجا تا پایان شعر سنائی از «س»
است. ۷- «الف ۲»: در حاشیه افزوده: در مظالم بنزد معدنش - چه غریب و چه خویش و چه افدر .

(۱) یعنی فردوسی (۲) در برهان قاطع با کاف فارسی است یعنی: اسکدار. و گویند بکسر و ضم اول نیز آید

(۳) یعنی فردوسی (۴) یعنی: عم.

آذر - آتش . و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان یکماه شمردند و آن از ماههای خزانست و نیز نام روز نهم از ماه. مثال معنی اول و دوم مسعود سعد سلمان فرماید:

شعر

ای ماه رسید مساه آذر
برخیزو بده می چو آذر
مثال معنی سوم هم او (۱) گوید:

شعر

ای خرامنده سرو و تابان ماه
روز آذر می چو آذر خواه ۲

و باین معنی [بضم ذال] نیز بنظر رسیده و نام فرشته ای نیز باشد که بر نیر اعظم موكلست و تدبیر امور [و] مصالحي که در روز آذر و در ماه آذر واقع شود باو متعلق است و در فرهنگ از زند نقل میکنند که این لغت بجمع معانی مذکور [بضم دال مهمله] صحیح است.

انبار - دو معنی دارد: اول کود که بجهت قوت بزراعت ۴ کنند. شاعر گوید در هجو حیدر کلوج:

بیت

شعر رنگارنگ از طبع کج حیدر کلوج
همچنان سرمیزند کز توده انبار ۵ گل
دوم بمعنی فروریختن خانه و دیوار و امثال آن باشد. مؤید این معنی شمس طبسی گوید:

شعر

زمین کردار با من گر نباشد آسمان خاکی
در انبارم بسیل اشک زرین هفت بنیانش
و بمعنی خانه ای که در آن غله و امثال آن جمع کنند عربیست . و [بکسر همزه] مخفف این بار باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

با نعام خود دل خوش کن انبار
که نعام تو بر من هست بسیار ۶

اندايشگر - کاهگل کننده باشد.

آموزگار - [بکاف فارسی] . معلم و آموزنده را گویند. شیخ سعدی گوید:

شعر

دولت جان پرورست صحبت آموزگار
خلوت بی مدعی سفره بسی انتظار .
آچار - چیزی که از آن ترشی سازند و با طعام خورند. امیر خسرو گوید:

شعر

درویش بعشق جوواز حلق تو ناچار
لقمه نرود زیر گسر آچار نیایی
۷ و بمعنی آمیخته و ضم کرده نیز آمده. چنانکه ناصر خسرو گوید:

شعر

برشوره مریز آب خویش ایرا
نابست ۸ بکار چون بیاغارد
دیویست جهان که زهر قاتل را
در نوش بمکر خویش آچار ۹
و در فرهنگ بمعنی زمین پر شکسته و پست و بلند آورده و باین بیت فخر گرگانی تمسک نموده:

شعر

زمینی نیست در عالم سراسر
ازین بژمرده تر زین بس عجبر
چگونه جای باشد صعب و دشوار
یکی دریا دگر آچار و کسپار
استپیور - [بسن مهمله و تاي قرشت بوزن

تدبیر] در نسخه حکیم اسدی بمعنی شش درم و نیم باشد . و [بحدف همزه (۲)] نیز آمده.

انگار - [بفتح همزه باکاف فارسی] یعنی

پندارنده و تصور کننده. و بمعنی امر باین معنی نیز آمده. مثال معنی اخیر خیام گوید:

۱- «س»: ای خردمند سیر تابان ماه، نسخ دیگر: ای خردمند سرو تابان ماه. (متن از دیوان مسعود سعدی است). ۲- «الف ۲»: بجای اشعار مسعود سعد در حاشیه آورده: مثالش عبدالواسع گوید: ز تو باغ گردد شکفته با ذر ز تو باغ گردد کشفته (کفا) بنیسان. ۳- دنبال مطلب تالپایان از «س» است. ۴- «ن»: زراعت. ۵- «س»: توده و انبار (متن از «ن» است) ۶- «غ» و «الف ۲» افزوده اند: ارزه گزر. [باکاف ناری مفتوح بوزن پرده در] در نسخه میرزا بمعنی کج اندیش باشد. (امامزاده برهان قاطع باین معنی نیامده است. ۷- «ن»: از این پس را ندارد در «س» نیز از اینجا تالپایان مطلب بدنبال معنی و شاهد لغت آموزگار آورده شده است). ۸- در اصل: بایست. (متن از دیوان ناصر خسروست). ۹- مصراع دوم در دیوان ناصر خسرو (چاپ تهران) چنین است: در نوش بمکر بمیبا چارد . (ودو بیت متن مادر دیوان ناصر خسرو بدنبال یکدیگر نیز نیستند و چند شعر میانشان فاصله است).

آهن که بر آن چوب نصب کنند و زمین را بآن شکافند آهن **ایهذ** گویند و بمرئی سته گویند | بکسر سین همله ° و فتح نون مشدد |.

اهور - [بوزن افسر] جانوری سگ مانند که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شد و پیش از آن نبود و آنرا شغال نیز گویند و در یکی از نسخ بنظر رسیده که در عهد سلجوقشاه پیدا شد.

اوبار - [بفتح همزه] بمعنی چیزی که بگلو فرو برند باشد در شرفنامه. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

آن روح دوزخ بارین حور زبانی سارین
بحر نهننگ اوبارین آهنک اعدا داشته
اما در مؤید الفضلا مسطورست که اوبار بفتح
خانه باشد و چیزی که جانور زنده را فرو برد چون
ماهی وزهر مهلك و آتش غالب و نیز امر باشد
بفرو بردن و فرو افکندن و در ادات الفضلا همین
بمعنی خانه آمده و بس.

آخور و آخر - متبسن و معلف دواب
بوده و آنرا **آکنده** نیز گویند | بوزن پاینده |
مثالش خلاق المعانی گوید:

شعر

نه کاه درو ۹ نه جو نه سبزه
این آخر اوچه ۱۰ جایگا هست
و در فرهنگ بمعنی استخوان زیر گردن که
بتازی **ترقوه** گویند آورده و باین بیت نزاری
قهرستانی متمسک شده:

چون عاقبت کار فنا خواهد بود
انکار که نیستی چوهستی خوش باش
و در نسخه میرزا بمعنی تصور نیز آمده اول | بکسر
همزه | بمعنی نگارنده و نقش کننده آمده چنان
که امیر خسرو فرماید :

شعر

نصیحت کردن مردان بنامردان بدان ماند
که بر آب روان صورت نگاردمردم انکاری
و بمعنی امر باین معنی (۱) نیز آمده.

افسر - تاج باشد.

افسار - معروف. مثال هر دو لغت (۲) حکیم
سنائی فرماید:

شعر

بر افسر شاهان جهانم بودی فخر
گر پاردم مرکبش افسار منستی.

اخگر - آتش پاره ها که بمرئی جمهره (۳)
گویند. مثالش خاقانی گوید:

شعر

از در مشرق آتش افروزد
سوی هر روزن اخگر اندازد
اژدر - همان اژدهای ۲ مرقوم بمعنی اول
مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

ازین هفت سرازدر عمر خوار
بیرهیزد آنکو بسود هوشیار
ایمر - [بوزن بی مر] گاو آهن باشد و این
لغت از شرفنامه منقولست. اما در سامی فی الاسامی
ایهذ | بذال معجمه | بمعنی آن چوبی آمده که بر
گردن گاو نهند و آنرا **خیش** نیز گویند و آن

۱. عبارت تا علامت ستاره از «س» است. ۲. «الف ۲» در حاشیه آورده: افسر تاج بود چنانکه شاعر گوید: سایه حق جمال
دینی و دین زینت تخت و زیور افسر ۳. «ن»: اژدهای. ۴. «ن»: ایببی فرماید: «ط» استاد لیبی فرماید. ۵. کاهه از «الف ۲»
است. ۶. از این پس از «س» تنهاست تا پایان مطلب. «الف ۲» در حاشیه افزوده: اکار | بوزن چهار | باغبان و زارع
را گویند. ۷. «الف ۲» افزوده در حاشیه: و بیویارید بمعنی او بارید و آغاز چیزی در جائی. حکیم خاقانی گوید:
دو گواهد در جلالت او کاک دربار و تیغ عمر اوبار. ۸. کاهه از «ن» است. ۹. «س»: در آن (متن
«ن» است). ۱۰. «ن»: نه.

(۱) یعنی امر بنگارندن و نقش کردن. (۲) یعنی: افسر، تاج، و اسار، لکام، دهانه. (۳) جمهره، خشته،

شعر

بزد بر آخر گردن چنانش
که بگذشت از بفل آب روانش

اهر - [بوزن زهر] نام موضعی است در آذربایجان. در فرهنگ نام درختی است که بار آن زبان گنجشک باشد و زبان گنجشک را **تخم اهر** گویند. مثال معنی اول یکی از استادان در تاریخ شهادت خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته:

شعر

نظام عرصه آفاق صاحب دیوان
محمد بن جوینی در یگانه دهر
بسال شصده و هفتاد و سه ز شعبان چار
بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر
زدست ظلم نه از روی اختیار بجبر
ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر

آهار - شورباتی که بر جامه مالند تا صیقل بگیرد و آن نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا نیز آهار گویند. مثالش استاد لامعی گوید:

شعر

الماس کرده جنگ را، خوش کرده دل نیرنگ را
آهار داده سنگ را از کشتن شیران بدم
و در فرهنگ مسطور ست که آهار خورش
باشد و چون خورش باعث قوت است آشی را که
بجامه و کاغذ میمالند چون باعث تقویت است
لهذا آهار میگویند.

آبگیر - گوی باشد که آب در آن ایستاده باشد و آنرا **آژپروژی و آبدان** نیز گویند. عماره گوید:

شعر

باد بهاری بآبگیر برآمد
چون رخ من گشت آبگیر پراز چین
و بمعنی لیفی که جولاهان کار را بانم کنند نیز
آمده^۱ مثال این معنی خاقانی گوید:

شهر

به دغه جد و ما شوره و کلاوه و چرخ
با بگیر و بمشوک و میخکوب و طناب.

استوار - چند معنی دارد، اول محکم بود
مثالش مسعود سعد گوید^۲:

شهر

طبع جو دریا فراخ، رای چو گردون بلند
عزم چو شمشیر تیز، حزم چو کوه استوار
دوم امین را گویند. حکیم سنائی گوید:

شهر

این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو
حق همی خاین نماید خاک و سر کین استوار
و فخر الدین گرگانی نیز گوید:

شهر

شه شاهان فرستاد استواران
زهر سوهم پیاده هم سواران
و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده.
مثال شیخ سعدی گوید:

شهر

ای که میگوئی ۳ خرده یا روان
من بگویم گر توداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار.
ایدر - [بوزن بی در] بمعنی اینجا باشد.
مثالش سید حسن غزنوی فرماید:

شهر

ناورده ای برون چو منی در هزار سال
اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم
اشترخار - خاری که شتر آنرا خورد
و او را فربه کند.

اشکار - [بشین معجمه بوزن مقدار] صید
باشد و **شکار** نیز گویند. مثالش حکیم فرسخی
گوید:

۱- از اینجا تا پایان مطلب از «س» است. (واهر را در معنی اول امر و زبفتح اول و دروم تلفظ کنند) ۲- از

این پس تا پایان مطلب از «س» است ۳- «ن» میپرسی. ۴- این شعر در کلیات سعدی چنین است: هیچ میدانی (هیچ

دانی تا) خورد به یار و ان - من بگویم گر بهداری استوار.

شهر

غیر محمود که داند کردن
 نره شهری بخدنگی اشکار
 و ا بعد (۱) | بمعنی پیدا و ظاهر باشد که بعربی
 علانیه گویند. [فرخی گوید]:

شهر

ای بهر بایی دودوست توسخی ترز آسان
 وی نهان تو بهر کاری نکوتر ز آشکارا
 اسبانیر - [بفتح همزه و سکون سین مهمله
 و بعد از سین بای موحده و سکون الف و نون و ضم
 باء (۱)] شهر بست که کسری بنا کرده و طاق
 کسری در آنجاست و در اصل اسفا بور بوده و
 آنرا اسفانیر^۲ گویند.^۳

آشناگر و آشناور - بر آب رونده را
 گویند.^۴ امیر خسرو گوید:

شهر

صبحدم کاین عروس روشن چهر
 آشنا گردش از محیط سپهر
 آزادوار - دو معنی دارد: اول نام نوائی
 از نواهای موسیقی. مثالش منوچهری گوید:

شهر

صلصل باغی بیباغ اندر همی نالد بدرد
 بلبل راغی براغ اندر همی گرید بزار
 این زنند بر چنگهای سفید بان پالیز بان
 وان زنند بر نایهای لوریان آزادوار
 دوم نام قریه ایست از قراء اسپر این که در آن
 اکثر میوه‌ها خوب شود خصوصاً انگور.
 افشرگر - عصار باشد.

آگور - [باکاف فارسی بوزن ساطور]
 خشت بخته را گویند. مسعود سعد سلمان گوید:

شهر

بر در و بام برف پنداری
 بیخته گنج و کشته (۲) آگورست
 و آجر - معرب آنست.^۵

آلر - [بمد و فتح لام] در نسخه حلیمی بمعنی
 سرون باشد و در فرهنگ بجای لام کاف فارسی |
 آورده (۲).

افشار - بیایی ریزنده و افشارنده. مثالش
 خلاق المعانی فرماید:

بیت

بیحر بوالعجب آئین و کوه راه نشین
 بیرق آتش بار و با بر آب افشار
 و بمعنی خلاننده نیز آمده. حکیم سوزنی گوید:

شهر

منم کلوك (۴) خرافشار و گنگ خشك سپوز
 حرمازاده و فلاش و رند و عالم اسوز
 و نیز امر باشد بریختن و فشردن و خلانیدن. مثال
 امر بفشردن^۶ حکیم سنائی فرماید:

شهر

در طریق رسول دست آویز
 بر بساط خدای پای افشار
 و بمعنی هرزه و فحش گوینده^۷ و امر باین معنی
 نیز باشد.
 آردور - یعنی لایق و سزاوار. مثالش حکیم
 انوری فرماید در هجو:

شهر

ریش از بی کندن بیابنی
 سراز در سلیلی دمام
 و [بحذف همزه (۵)] نیز گویند.
 ایر - [بوزن تیر] دانه‌های خرد باشد که
 بر اندام بر آید و خارش و سوزش بسیار کند و

۱- اصل ای بهر بایی دودوست توسخن تر... مکرثر (متن از دیوان فرخی مصحح اینجانست). ۲- «س»: اسفایزده. متن از «ن» است. ۳- «الف ۲» در حاشیه آورده: آمارگیر یعنی محاسن و نویسنده و مقصور هم آمده. ۴- از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۵- این جمله از «س» تنهاست. ۶- اصل، نقشردن (متن تصحیح قیاسی است). ۷- اصل گویند (متن تصحیح قیاسی است).

(۱) یا قوت در معجم البلدان: اسفانیر و اسبانیر ضبط کرده و گوید: وهی احدی السبع التی سمیت بها مدائن کسری بالمرأق المدائن واصلها اسبابور فمربت علی اسبانیر. (۲) کنده؛ (۳) یعنی: آجر. (۴) کلوك، جوان امرد. (۵) یعنی: زرد.

آهونبر - [بوزن صابونگر] نقاب باشد که نقب در زمین برد. مثالش شاعر گوید:

شعر

بدل در فکندی چنان چاک را۴

که میتین (۳) آهونبران خاک راه

آبخور - چهار معنی دارد: اول نصیب و قسمت. مثالش خواجه حافظ فرماید:

شعر

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند

آدم بهشت (۴) روضه دارالسلام را

دوم مشربه باشد. رودکی گوید:

شعر

سرفرو کردم میان آبخور

از فرنج (۵) منش تنگ آمد مگر

وحکیم خاقانی نیز فرماید:

شعر

در غمت ای زودسیر خون جگر میخورم

تشنه بجز من که دید آبخورش آتشین

سوم بمعنی رودجوی باشد که مردمان و جانوران

از آن آب خورند و بتازی **عطن** گویند چهارم

اسم فاعل یعنی آب خورنده. مثال این دو معنی

لطیفی گوید:

شعر

درین آبخور کس نشد آبخور

که آخر بخاکش نشد دیده پر

آبیار - شخصی را گویند که مزروعات را

آب دهد. مثالش خلاق المعانی گوید:

شعر

تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا نشد

از چشمه سار خون جگر آبیار چشم

آنا بربی شری (۱) گویند.

ابر - [بفتح] معروف. و در مؤید الفضلاء و شرف نامه بمعنی مردا آمده و مثالش این بیت شیخ نظامی آورده:

شعر

ازان ابر عاصی چنان ریزم آب

که نارد دگر دست در آفتاب

افگار - [بفتح همزه باکاف فارسی] جراحت

پشت چارپا که از ثقل بار پیدا شده باشد. کذافی

التحفه. و در کلام اکبر بمعنی مطلق جراحت

آمده و بمعنی آزرده^۲ نیز آمده و در یکی از نسخ

و در ترجمه مصادر بمعنی زمن (۲) شده و بر جای

مانده آورده. **اوسگار** نیز باین معنی است. رشید

وطواط فرماید:

شعر

هم بجان خسته هم بتن رنجور

هم بخون غرقه هم ز غم افگار

آزور - [بوزن ساطور] حریص و صاحب

آز باشد و این لفظ مرکبست همچو رنجور و

گنجور. خلاق المعانی فرماید:

بیت

دهان تبرچنان بازمانده از پی چیست

اگر نشد بجگر گوشه عدوت آزور

و بوزن تاجور نیز آمده. مثالش حکیم اسدی

گوید:

شعر

بچیزی فریبده دل آزور

که باشد نیازش بدان بیشتر

و آعید لومکی نیز گوید:

شعر

چو مرغ در قفس محنتم فرو مانده

که طوطیانه نوائی ز دم ز آزوری

۱- «ن» مرده. ۲- «س» آرده. (متن از «ن» است). ۳- از این پس از «س» است. ۴- «س»: چاک

راه. (متن از «ن» است. و در «الف ۲» آمد: بدل در خلیدهی چنان خاک را. ۵- «س»: خاک راه. (متن از «ن» است).

۶- «ن»، تنگ، در لغت: نامه اسدی: خشم.

(۱) شری، مغممک، دانه‌های سرخی که بر بدن پدید آید و خاردار. (۲) زدن [بفتح زاء و کسر میم]، بر جای مانده.

(۳) پیژون = تپا، کابگ، (۴) بی بی، (۵) آرنج، در این دهان از بیرون سو.

مع الزاء التنازی

اسپروز- [بکسرهمزه وسکون سین مهمله
وفتح با، فارسی وضم راء مهمله] نام کوهیست.
مثالش شهنامه:

بیت

انگیز ۲- [بفتح ۳ همزه وضم کاف فارسی]
در نسخه میرزا بیللی بود که زمین را بآن هموار
کنند. و در مؤید آلتی است که بدان پیلرا رام
کنند. شاعر گوید در تعریف پیل:

بیت

تو گوئی که طورست و موسی مهابت
بجای عصا انگیز مار پیکر
مهابت بهندی پیلبارا گویند.
افراز ۳- [بوزن انداز] بمعنی بالا باشد.
مثالش استاد لبیبی گوید:

شهر

ز بس رفعتش شاهباز خرد
نیارد برافراز او بربرد
و بمعنی بلند گرداننده و امر ببلند کردن نیز آمده
باین دو معنی ابوعاصم فرماید:

شهر

ای در همه علمها سرافراز
دایم ز جهانیان سر افراز
و در فرهنگ بمعنی جمع نیز آمده. اسفرتگی
گوید:

بیت

روح اقسام شادمانی را
از بی بزم تو کند افراز
و بمعنی گشاده و بسته و بمعنی پیش و نزدیک نیز
آورده * **اوراز** نیز گویند.
آواز ۴- معروف و بمعنی گفتار بلند نیز
باشد. مثالش امیرحسینی سادات گوید:

شهر

گر دورتری بگویم آواز
شاید که درم بخود کنی باز
و حکیم فردوسی نیز فرماید:

شهر

بآواز گفتند ما بنده ایم
بامر تو یکسر سرافکننده ایم

ازیز ۵- [زاء اول نیز معجمه بوزن مویز]
در فرهنگ بمعنی بانگ و فریاد باشد. مثالش
این بیت مولوی آورده:

شهر

زین سبب کز غیرت و بانگ کنیز
مادر فرزند دارد صد ازیز
این ۶ لغت در عربی نیز بنظر رسیده بمعنی بانگ
و عدو صدای جوش دیگ.

انگیز ۶- یعنی برشوراننده و پیدا کننده و
امر باین معنی نیز باشد. مثال معنی اول مولوی
فرماید:

شهر

بی نور نور افروز او، ای چشم من چیزی مبین
بی جان جان انگیز او ای جان من روجان مکن
مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید:

بیت

پس بمهمیز خارخار انگیز
مرکب باد سیر را انگیز
معنی اول نیز ازین بیت ظاهر است و بمعنی قیام
آلت رجولیت نیز آید و بعربی **نعوظ** گویند
مثال این معنی یوسفی طایب گوید:

بیت

گر با انگیز توره یابد فتوری چندروز
به که از لحم کبوتر روز نخود سازی غذا
آبریز ۷- [بوزن خاکریز] متوضا باشد.
مثالش حکیم سوزنی گوید:

۱- «س»: مع الثناء التنازی: «ن»: مع الزاء ۲۰- «ن»: (در هر دو مورد) «س» و «ط» (در هر دو مورد):

انگیز ۳- «س»: «الف ۲»: بفتح وضم همزه. (متن از برهان قاطع است). ۴- از ایجا تا علامت ستاره از «س» است.

۵- این لغت از «س» است. ۶- از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۷- اصل: توسفی. (متن تصحیح قیاسیست)

مثال اول انوری گوید:

شهر

ساقی همتش از جام کرم جرعه بریخت
 آرزو دستار کشان راه در وبام گرفت
ارنواز - خواهر جمشید که زن ضحاک
 بود. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

در ایوان شاهی شب دیر یاز
 بخواب اندرون بود بارنواز
اشترغاز - گیاهی که بیخ آن را آچار
 سازند. کذافی المؤید. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

بسکه دادند مرترا این قوم
 بدل گاو روغن اشترغاز
 ؤواز ثقات استماع افتاد که بیخ انجندان است
 که حلیت صمغ آنست.

ارزیز^۸ - [براه مهمله بوذن تبریز] قلعی
 باشد. مثالش لبیبی گوید:

شهر

گرچه زردست همچو زر پشیز
 یا سفیدست همچو سیم آرزیز
انداز - یعنی افکنده و امر بافکنیدن و
 بمعنی مقدار و مقیاس چیزی که **اندازه** نیز
 گویند نیز آمده. مثالش حکیم اسدی فرماید:

بیت

تو هستی زن و مردمن، پس نخست
 زمن باید انداز فرهنگت جست
 ؤودر فرهنگت بمعنی قصد و حمله نیز آورده.
افروز - یعنی روشن کننده. و امر بر روشن
 کردن. مثال هر دو معنی ابو عاصم گوید:

شهر

شهر تو باید با بریز در انداخت
 گر بود از مشک ترا نوشته با بریز

ابریز - [بکسر همزه و راه مهمله و آخر
 زاء معجمه] بحر بی زرخالص را گویند و آبریز
 [ببداء] بمعنی دلونیز آمده. چنانکه حکیم سنائی
 فرماید:

بیت

دوستی ز آبریز چرخ ببر
 زانکه او آگه تپی بود که بر
 ؤوبرگوی نیز اطلاق کنند که بجهت آبهای
 کنده کنده باشند.

ارز - قیمت باشد. حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بسنده کنم زین جهان مرز خویش
 بدانند مگر پایه و ارز خویش
اندرز - [بفتح همزه و دال] وصیت و نصیحت
 باشد. حکیم خاقانی گوید:

بیت

مرا طبیب دل اندرز گونه ای کر دست
 کزین سواد بترس از حوادث سودا
 [و بکسر دال] بیز بنظر رسیده.
اسب انگیز - مهماز را گویند و بمعنی فاعل
 و امر نیز آمده که اسب انگیز نده و اسب را
 بانگیز در آورنده باشد.^۵
اورمز - همان اورمزد مر قوم بهر سه معنی.

مثال معنی مشتری شهنامه :

شهر

کهنین بنده تو بود اورمز
 که تو چون شبانی و مردم چو بیز
آز - حرص و خواهش و نیز نام شهری باشد

۱- «ن»: بر. ۲- در «س» این کلمه نیست از «ن» است و علی الظاهر این معنی باید بدنبال معنی لغت قبل می آمد
 و یا از این لغت جدا میشود و در برهان قاطع لغت ابریز و معنی زرخالص نیست. ۳- «س»: آن (متن از «ن» است). ۴- از این
 پس تا پایان مطلب از «س» است. ۵- «ن» .. و اسب را بانگیزد بود: «س»: ... در آورده. (متن از «ط» است).
 ۶- این شاهد از «س» است. ۷- در شاهنامه: شبی دیر یاز. ۸- این لغت از «س» است. ۹- کلمه از «ط»
 است.

آبخیز - [بوزن آبریز] موج آب باشد و آنرا خیز آب و کوهه آب نیز گویند مثالش حکیم اوحدی گوید:

شعر

اندر این آبخیز نوح توستی
و ندرین دامگه فتوح توستی
و ۴ یعنی زمینی که هر جای آنرا که بکنند آب بر
آید نیز آمده و از بیت مرقوم این معنی نیز میتوان
فهمید.

آمیز ۳ - یعنی مزوج کننده و کرده. و امر
باین معنی نیز آمده. مثال معنی اول سراج‌الدین
راجی گوید:

شعر

طبع او لطف را بقهر آمیز
چو در او نوش را بزهر آمیز
مثال معنی دوم سوزنی گوید:

شعر

سخن آرایان در وصف سرایند سخن
فرقت آمیز مگوئید سرود اندر بزم
البرز - [بفتح همزه و ضم باء] نام کوهیست
معروف. حکیم خاقانی گوید:

شعر

کوه البرز را کند آهنگ
آذر آب پرور تیغش

اسپرز - [بکسر همزه و ضم باء فارسی] پاره گوشتی در کمال رخاوت که محل سوداست
و عبری طحال گویند [بکسر طاء]. و در شرح سامی
مستور است که «يقال ان الفرس لا طحال له»
یعنی اسب را اسپرز نباشد.

ابخاز - [بفتح همزه و سکون باء موحد] نام ولایتی است مشهور که اکثر ساکنان آن
مغانند و ترسایان و بظلم مشهورند. حکیم
خاقانی فرماید:

شعر

ای روی تو ماه مجلس افروز
بنشین و چو ماه مجلس افروز
الدگر و ایلدگز - هر دو نام پادشاهی
مشهور (۱)

اندوز - جمع کننده و جمع کن باشد. مثال
معنی اول امیر خسرو گوید:

شعر

نقد بقارا عمل اندوز کن
قیمت فردای خود امروز کن
مثال معنی دوم را بدرالدین جاجرمی فرماید:

شعر

کنجها گیر و سایلانرا بخش
دوست اندوز و دشمنان را سوز
اهواز - [بفتح همزه] شهریست از
خوزستان که هر کس یکسال در آن مقام کند
عقلش مختل شود و ایوم خرابست. حکیم سوزنی
گوید:

بیت

نه در مانده که تا پیش تو خراج آرند
زمصر و بصره و بغداد و کوفه و اهواز
انباز - یعنی شریک. مثالش شیخ سعدی
گوید:

شعر

مگودشمن تیغ زن بر در است
که انباز دشمن بشهر اندراست
ارمز - [بوزن هرمز] همان اورمزد
مرقوم.

آپاز ۳ - در فرهنگ نام یکی از امرای
سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی (۲)
مثالش ابوالفرج گوید:

شعر

نکند کار تیر آپازی
شل (۳) هندی و نیزه تازی

۱- «ن» برخیز. ۲- «س» «ط» نام. ۳- این لغت از «س» است. ۴- از این پس تنها در «س» هست تا پایان مطلب

(۱) مراد شمس‌الدین ایلدگز مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان است. (۲) اپاز او یماق غلام سلطان محمود است. (۳) شل: کنار. (بصا اصطلاح امروزه اداره.)

مع السین

ارس - [بفتحین] رودخانه باشد. مثالش
خواجه حافظ گوید:

شعر

ای صباگر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
و ۲ | بمد | (۱) نیز آمده. چنانکه یکی از قدما گفته:

شعر

به تبریز فراق اندر خوی غم (۲)
سورشده قصه من پیش هر کس
چو الوند غمی بر دل و لیکن
زجوی دیده میشد آب آرس
و | بسکون راه | اشک را گویند. مثالش فرید
الدهر گوید:

شعر

ز آهم بود یک شراره درخش
ارس بود ارس مرا مایه بخش
و | بضم همزه | سرو کوهی باشد و بعرسی آنرا
ابهل گویند [بفتح همزه و هاء و سکون باء | .
مثالش لطیفی فرماید:

شعر

تویی شهبوار جوانان فرس
خد و قد توماه رسته بر ارس
آذراطوس - نام مردی که مادر عذرار را
باور داده بودند. مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت

بدر داده بودش که کودکسی
باذراطوس آن حکیم نکی^۷
اندروس - نام مردی که زنی داشت هارو
نام و جزیره هارو در میان دریای بود و هر شبی این
هارو آتش افروختی تا ۸ اندروس بفروغ آن^۸
آتش شنا کردی و نزد او رفتی یکشب باد ۱۱ بر

بیت

در ابغازیان اینک گشاده
حریم رومیان آنک ۱ مهیا

آغاز - بمعنی ابتدا باشد و بمعنی امر بابتدا
کردن نیز آید. چنانکه استاد ابوالفرج رونی
گوید:

بیت

همه فرجامهات محمود^۲ است
محکم آغاز هر چه آغازی

اسپریز - [بکسر همزه و راء مهمله و سکون
سین مهمله و فتح باء فارسی] میدان باشد. جلالی
گوید:

شعر

ببر کرده یکسر سلیح ستیز
نهادند رو جانب اسپریز

اسپریز | بحذف باء | نیز آمده.
انکاز - [بوزن و معنی افزاز] باشد. مثالش
مولوی معنوی^۳ فرماید:

بیت

گرم در کرم که آن گرم کار
صنعت نو دارد و انکاز نو

مع الزاء الفارسی

آبیز - [بکسر باء اول بوزن جالیز] شرر
آتش باشد. مثالش سراج الدین قمری گوید:

بیت

ز آتش خجلت و آبیژ حسد صد کرت
سوختی سینه بحرو دل کان آزدردی
و نیز داروئیست که آنرا بوی مادران نیز
گویند.

ارنیث - [بفتح همزه و راء مهمله و سکون
نون و باء حطی و کسر باء موحده] طرخون باشد؛
که معرب تر خون است.

۱- همه نسخه: اینک. (متن از دیوان خاقانیست). ۲- «ن»: مسعود. ۳- بجز «ن»: مولوی مثنوی. ۴- در برهان
قاطع ارن بیژ (بوزن اتم یجد) آمده و هم بصورت متن و معنی چوب بقم، که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا طبر خون
معرب تر بخون نیز گویند، بدان داده. ۵- از اینجاست تا علامت ستاره از «س» است. ۶- «س»: «ن»: «ع»: آذراطوس. «ب»: آواز
طوس. (متن از برهان قاطع است). ۷- «ب»: یکی؛ «الف ۲»: رکن. (وظاهرها زکی). ۸- «ن»: «س» و شبها هارو آتش...
(متن از «ب» است). ۹- کلمه آن از «ب» است. ۱۰- «ب»: نزدیک. ۱۱- «ب» بادی.

(۱) یعنی: آرس ۰ (۲) نسخه «ب» از آغاز کتاب تا اینجا اشتادگی دارد.

شهر

دوستا جای بین و مرد شناس
شد نخواهم با آسیای سو آس
وسید حسن غزنوی نیز مؤید این معنی فرماید:

یت

مواقفانرا باست نمالد؟ و چه عجب
در آسیای فلك سنبله نگرود آس
و بمعنی شتری که موی او ریخته باشد نیز آمده و
نام قریه‌یی از قرای فارس نیز باشد و در عجایب
البلدان مرقومست که آس نام ریحان نیست بغایت
خوشبوی و گویند عصای حضرت موسی (ع) از
درخت آس بوده و در روم درختی است آس که
در نهایت بزرگیست و در عالم از آن بزرگتر
درخت نیست^۳ و هر بهار شکوفه آرد و هر که آن
را ببوید چون بخوابد محتمل شود. و این از شرف
نامه منقولست امداد صیدنه ابی ریحان بیرونی
مسطورست که آس بربی مورد را گویند و در
نسخه محمد هندی شاه نام شهری؟ از ولایت قجاق
نیز باشد.

اروس - [به‌رای مهمله بوزن عروس] در
فرهنگ بمعنی متاع و کالا باشد. مثالش پوربهای
جامی گوید:

شهر

یکروز چاربا برد و اسبم از گله
روزد گراوس رقماش از نهاندره (۳)
اسکندروس - نام پسر اسکندر که از
دختر دارا بود.

اندلس - شهر است مشهور در حد مغرب (۴).
الکوس - نام مبارز^۵ تورانی.
آکس - [ببدالف و ضم کاف] آلت
خراشیدن سنگ باشد. کذافی المؤید.

آمده آن آتش را بکشت و اندروس اندرمیان
آب گم شد و مرد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

شهر

نه من کمتر از اندروسم بمهر
نه هارو و نه نیز عذرا بچهر

اندخس - [بنسوز و دال مهمله و خای
مجمعه بوزن بدنفس] پناه و پستی باشد. مثالش
سراج‌الدین راجی گوید:

شهر

چرادرانی کسی را از بر خویش
که اندخس نباشد جز در تو

آلاس - [ببدالف] بمعنی زغال باشد و **انگشت**
[بکسر کاف] نیز گویند. مثالش هم (۱) او گوید:

شهر

تاب قهرش تیغ را الماس کرد
برق خشمش کوه را آلاس کرد

اسپریس و اسپرس - [هر دو بکسر همزه
ورای مهمله و سکون سین مهمله و فتح‌بای فارسی]
بمعنی میدان باشد. مثال اول شمس فخری
فرماید:

شهر

زهی پادشاهی که سطح فلك
بود بندگان ترا اسپریس^۱

آس - آسیا باشد. مثالش انوری فرماید:

شهر

دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان
وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس
و دیگر بمعنی آنچه خرد شود در زیر سنگ آسیا
نیز آمده (۲) چنان که استاد لیبی فرماید:

۱- «ن» «س»: اسپرس (متن از «ب» است). «الف» در حاشیه افزوده: نشانه نهادند بر اسپریس-سیاوش
مکر در باکس میکس و این بیت از شاهنامه فردوسی است و مصراع دوم آن چنین است: سیاوش نکرد ایچ پاکس
مکس. ۲- در حاشیه دیوان سید حسن: بمالد. ۳- «ن»: و از آن بزرگتر درختی نیست؛ «س»: ... بزرگتر نیست؛
۴- «س»: شهر. ۵- «ن»: پهلوان. ۶- «در» کلمه آکس نیست و معنی آن دنبال معنی لغت الکوس نوشته.
شده است.

(۱) یعنی: سراج‌الدین راجی. (۲) معنی کلمه در بوهان قاطع دقیق‌تر است که گوید: نرم شدن و خورد
گردیدن دانه گندم و جورانیز گویند در زیر آسیا. (۳) نهاندره: نهانخانه. (۴) اندلس، کشور اسپانیا.

اکارس ۱ - [بفتح همزه و کسر رای مهمله] گیاهست که بتازی کماة خوانند.

الماس - معروف و نیز نام ۲ جنسی از فولاد جوهر دار و بر تیغ هم اطلاق کنند. چنانکه ظهیر فاریابی ۳ فرماید:

بیت

هدین بس است که الماس خاطر م دارد
چو خنجر ملک الشرق بر زبان گوهر
و شیخ نظامی نیز باین معنی فرماید:

بیت

از آن آتش که الماسش فروزد
عدو گر آهین باشد بسوزد.

افسوس - در یغ و سخره باشد و [بحذف همزه (۸)] نیز آید و نیز نام شهر قیانوس باشد. باین معنی و معنی اول ۴ حکیم انوری فرماید:

شعر

آخر افسوستان نیاید از آنک ۵
ملک در دست مشتی افسوسیست.

اقلیدس - [بضم همزه و کسر دال] و بعضی بکسر همزه ۶ نیز گویند [نام کتابی از ارقام ریاضی - و نام صاحب کتاب ۷ و معنی آن کلید هندسه باشد چه اقلی کلیدست و در هندسه باشد بیونانی. * معنی کتاب خواجو فرماید:

بیت

در اقلیدس و نحو و طب و نجوم
چنان شده شد داستان در علوم
و معنی صاحب کتاب مولانا جامی فرماید:

شعر

ز تشکیکش ۸ مجسطی سخت آسان
ز تحریر وی اقلیدس هراسان
و بر حاشیه تحریری بنظر رسیده که: اقلیدس

[بضم همزه] اسم مصنف هذا الكتاب و [بالکسر] اسم الكتاب.

انیس - [بعدا همزه نون ۹ و بای موحده بوزن تلبیس] خرمن گندم پاك کرده را گویند.

مع الشمین

آذرخش - (۲) صاعقه باشد و معنی سرما ورعد و برق که مردم را بیم هلاک باشد نیز آمده بمعنی اول حکیم رودکی فرماید:

شعر

نباشد زین زمانه بس شکفتی
اگر بر ما بیارد آذرخشا
و در فرهنگ [بسکون دال مهمله] آمده ۱۱ و بمعنی برق آورده و این بیت اسدی را هؤید خود آورده:

شعر

خصمت بود بجنگک خف (۳) و تیرت آذرخش
تو همچو کوه و تیر بدانندیش تو صدا
آزارش - یعنی آزدن و رنجانیدن.
مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

چون بلبل اگر چه نغز گویم
آزارش کرمکی نجویم
اسروش - نام جبرئیل خصوصاً و ملائکه عموماً. کذا فی فرهنگ.

آغارش - [برای مهمله بوزن آزارش] یعنی آمیختگی و مزوج شدن. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

شعر

نه او خواهش پذیرد هر گز از من
نه آغارش پذیرد آب و آهن

۱- «ب» : ارکس. ۲ - کلمة نام در «س» نیست. ۳- «س» : فاریابی ۴- «س» : معنی اول؛ نسخ دیگر: بدو معنی اول. (متن تصحیح قیاسی است) ۵- اصل: از آنکه. ۶- «الف ۲» همزه و فتح دال. ۷- از اینجا تا علامت ستاره از «الف ۲» است. ۸- «الف ۲»: ز تشکیکش. ۹- «س» : و نون ۱۰- «س» : نبارد. ۱۱- این کلمه در «ب» نیست.

(۱) یعنی: افسوس. (۲) در برهان قاطع باین معنی آذرخش است (بدال مهمله. بوزن تاج بخش). (۳) خف: رکود و پنبه نیم سوخته که بجهت آتشگیره مهیا کنند.

آرمش - مخفف آرامش باشد. چنانکه
شیخ آذری گوید:

شعر

راهرا هر کسی نمسی شاید
پیر گوهر شناس می باید
تا زخورشید پرورش یابد
در ذل خلق آرمش یابد

کذا فی الفرهنگ.

آخش - [بمدالف وفتح خاء] قیمت و
ارز باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

در سلك مدحت تو، بنگر که چون کشیدم
دری که هست آنرا صد ملك نیم آخش
در رساله ابوحنفہ سندی [بوزن رخس] آمده
وباین بیت حکیم عنصری متمسک شده:

بیت

خود فراید همیشه گوهر آخش
خود نماید همیشه مهر فروغ

آغاش - [بمدالف وکسر لام] مردم را
بخصوصت انداختن وبتازی اغراء گویند.
مثالش حکیم دقیقی فرماید:

بیت

خویشتن باک دار و بی برخاش
رو باغاش اندرون مغراش

وحکیم لامعی جرجانی نیز گوید:

شعر

بیاغالد چنان نشان یک بدیگر برکز آغاش
بسر دست پدر بندد پدر پای پسر بندد

آگیش - [بمدالف وکسر کاف فارسی]
آویخته و دراز کرده باشد. مثالش حکیم رودکی
گوید:

بیت

توشه جای خویش ازو بر بای
پیش کایدت مرگ پای آگیش
آدانوش - [بمدال مهمله و نون بوزن
خطاپوش] نام مردی که مدارس پیش عدرا
فرستاد که نزد او باشد، عدرا بخشم رفت و چشم
اورا کند. مثالش حکیم عنصری فرماید:

شعر

برو جست عدرا چو شیر نژند
بزد دست و چشم آدانوش کند.

آوش - [بوزن دوش °] نام شهر بست
میان ماوراء النهر و ترکستان. مثالش حمید
الدین بلخی صاحب مقامات حمیدی گوید:

شعر

معلوم من نشد که کجا رفت پیراوش
با او چه کرد گردش ایام دی دوش

آسفبوش - بزرقطونا باشد
آگوش - یعنی بر باشد که آنرا **آغوش**
نیز گویند. مثالش مسعود سعد سلمان فرماید در
تعریف بیل:

بیت

گاه بادش گرفته بسر گردن
گاه گردش کشیده در آگوش

آذرکیش - آتش پرست باشد.
افزایش - یعنی زیاده شدن و نمو کردن.
اوزایش نیز گویند. مثالش مولانا جامی
گوید:

شعر

هست ازو بیشش و بخشایش ما
هست ازو کاهش و افزایش ما

اریش ۱۰ - [بفتح هزه و کسر رای مهمله]
زیرک و هوشیار باشد. کذا فی الوؤید و فرهنگ

۱- در «ب» فتح خاء نیست. ۲- «ط»: فرایند. ۳- بجز «س»: اغوا. ۴- «ن»: تدارس؛ «ب»: مادرش
اورا. ۵- «ب»: گوش. ۶- «ب» جمله «صاحب مقامات حمیدی» را ندارد. ۷- در حاشیه «ن»: اسفیوش هو
البزر قطونا، قارنی یارق. ۸- در «الف ۲» ودر «غ» لغت از این گوش اینجا افزوده شده که بپایان کتاب باب
استعارات و کنایات نقل کردیم. ۹- سه کلمه اخیر در «ب» نیست. ۱۰- «ب»: آرایش.

اشکنش - [بفتح همزه و کاف و سکون شین
معجه و کسر نون] در نسخه میرزا بمعنی دیوار بر
آوردن باشد.

اکدش - [بکسر همزه و دال] دو تخم از
ترك و هند، مثالش شیخ نظامی گوید:
شهر

نظامی اكدش خلوت نشین است
که نیمی سر که نیمی انگین است
و در نسخه نیازی بمعنی اسبی باشد که یکطرفش
تازی و طرفی دیگر هندی باشد و در فرهنگه اسبی
باشد که پدر از جنسی و مادر از جنسی بود.
مثالش ظهیر گوید:

شهر
نعل می بستند روزی اكدشان را بروم
حلقه ای کم شد ازان، در گوش قیصر یافتند
و بمعنی محبوب و مطلوب نیز آورده و باین بیت
نزاری مستشهد شد:

شهر
تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت
در باز هر دو عالم ترتیب اكدشی کن
اندایش - کاهگل کردن باشد. ۶

آرش - [بفتح راه] نام ۲ سلاح دار طهباسب
پادشاه ایران که تیر حکمت راست کرد و در وقت
مصالحه با افراسیاب از آمل بمر و انداخت. و نیز
نام پسر کیتباد برادر کیکاوس و اورا کی آرش
گفتندی. مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید (۴):

شهر
ازان شدن نام آرش را کمانگیر
که از آمل بمر و انداخت او تیر
۸ مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید در ذکر

بسین مهمله (۱) آورده.

آذرخش - [ببدالفاء و ضم ذال] و خاء،
معجمتین (۲) در فرهنگ نام روز ۲ نهم از ماه
آذر باشد که پارسیان این روز را بنایت مبارک
دانند و جشن کنند.

آگنش ۴ - [ببدالفاء و فتح کاف فارسی و
کسر نون] بر کردن باشد کذافی المؤید و بمعنی
آنچه جوف چیزی را بآن بر کنند و بعربی **حشو**
گویند نیز آمده. مثالش حکیم سنائی گوید:
شهر

جز چشم زخم امت و تعویذ بخل نیست
جز درد چرخ و آگنش روزگار نیست (۳)
آذیش - [بکسر ذال معجه] چوبی که بر
آستان در استوار کنند و در مؤید و شرفنامه بمعنی
آتش نیز آمده. مثالش حکیم انوری فرماید:

شهر
گر کند چوب آستان تو حکم
شحنه چوبها شود آذیش
ارش - [بفتح همزه و راه] از سرانگشتان
دستی تا سرانگشتان دست دیگر چون از هم بکشایند
و نیز از آرنج تا سرانگشتان. ملاها تفی فرماید:

بیت
بکف ماروش نیزه ده ارش
ز خون عدو یافته پرورش
و در فرهنگ نیز همین بمعنی ساعد آورده و
[بسکون راه] نیز آورده و باین بیت فرهنگ
منظومه تمسک نموده:

شهر
دیو، اهریمن، آذرست، آتش
ساعده بنند هر دو: ارش و ارش

۱ - «س» بمعنی: ۲ - «س»: نام ۳ - «ب»: شمرند. ۴ - «ب»: آکیش. ۵ - «س»: چون بگشاید. ۶ - «الف ۲»
در حاشیه آورده: آتش معروف و اشتها و نور و رونق درواج و گرانی نرخوا بود. و هم در متن آورده: ارسمندش
[بفتح یکم و سوم و چهارم و پنجم] نام حکیمه بیست از حکمای زمان اسکندر. من اقبال نامه شعر: که بود از ندیمان
خسرو بنام - هنر پیشه ای ارسمندش بنام. (و آن مصحف ارشمیدی است). ۷ - کلمه نام از «ن» است. ۸ - از اینجا تا پایان
مطلب از «س» تنه است.

(۱) یعنی: اریس. (۲) در برهان قاطع: آذرخش (بروزن مادر کش) باین معنی است و آن نیز مصحف آذر جشن. (۳) درد دیوان
سنائی (چاپ آقای مدرس رضوی ۸۳) کلمه آگنش بلفظ آب کش آمده است. برای روشن شدن معنی شعر، بیت قبل
آن ذیلا نقل میشود:

از عالمیش فغروز رفتیش عار نیست
آن طبع را که علم و سخاوت شعار نیست

(۴) این بیت از نظامی نیست بلکه از مشهوری و یس ورامین فخرالدین اسمدگر گانی است.

پسران کیقباد :

شعر

پسر بد مراورا خردمند چار
که بودند ازو درجهان یادگار
نخستین چو کاوس با آفرین
کی آرش دگر بد سوم کی پیشین
چهارم کی ارمین کجا داشت نام
سپردند کیتی با آرام و کام

اشپش - جانوری که در بدن آدمی متکون
شود و [بجف همزه (۱)] نیز آمده.
آغوش - همان آگوش مرقوم که گذشت
و کنیزک رانیز گویند. مثال هر دو معنی شیخ
سعدی گوید:

شعر

مگر باسبانت فراموش شد
که دستت در آغوش آغوش شد
و در فرهنگ معنی بنده آمده و بیت مرقوم باین
معنی نیز مناسبست. هم او (۲) مؤید این معنی
گوید:

بیت

ای خواجه ارسلان و آغوش
فرمانبر خود مکن فراموش

اسکالش - [بکسر همزه و لام] معنی اندیشه
و فکر باشد. مثالش مولوی معنوی^۲ گوید:

شعر

او نمی خندد ز ذوق مالشت
او همی خندد بر آن اسکالشت

انبارش - [بفتح همزه و کسررای مهمله]

آنچه جوف چیزی بآن پر کنند. و بهر بی **حشو**
گویند.

ارقیش - [به‌رای مهمله و قاف -وزن
لرزش] در نسخه میرزا و دیگر نسخ معنی کاروان
باشد.

اگنش - [بفتح همزه و سکون کاف فارسی

و کسرون] بر آوردن دیوار باشد و جز آن (۳)
کذلفی ادات الفضلاء^۳

اخروش - خروش باشد. مثالش استاد
منوچهری گوید:

شعر

شادی و خوشی امروز به از دوش کنم
بچشم، دست‌زنم، نعره و اخروش کنم

مع الفین

آریغ - [بمدالف و کسرراء، مهمله] کینه
و نفرتی باشد که از قول یا فعل کسی در دل نشیند.
مثالش شمس فخری گوید:

شعر

از جفای زمانه چند رسد
بدل‌خسته محنت و آریغ
و خسروانی نیز گوید:

شعر

آه از غم آن نگار بدمهر
کارِ ریغِ زمنِ ببدل گرفته

آمرغ - [بمدالف و فتح میم] اندکی از
چیزی باشد. مثالش حکیم کسائی گوید:

شعر

از عمر نماندست بر من مگر آمرغ
وز کیسه نماندست بر من مگر آخال (۴)
و در تحفه و معیار جمالی باین معنی آمده و قول
کسائی مؤید ایشانست و شمس فخری نیز فرماید:

شعر

سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند
وز مایه امیدمانده است جز آمرغ.
و حکیم سنائی [بضم میم] آورده و گفته:

شعر

بیکی دلو سیر گردد مرغ
صدردم مر مرا شود آمرغ

۱ - در نسخه «س» اینجاء عبارت «همان آگوش...» تکرار شده است. ۲ - این کلمه در «ب» نیست.

۳ - «ب» «س»: آداب الفضلاء؛ «ن»: فی‌الاداء. ۴ - در «الف ۲»: آریغ. و در برهان قاطع نیز این صورت هست.

(۱) یعنی. شپش. (۲) یعنی: سعدی. (۳) لغت اشکذش نیز باین معنی است. (۴) آخال، چیزهای افکنندنی

و بیگار و سقط مانند پوست میوه و تراشه چوب و خس و خماشاک که بهر بی حشو گویند. و آخال نیز باین معنی است.

و از این بیت معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود
امامیرزا ابراهیم معنی قدر و قیمت آورده و
خلاف همه را اختیار کرده.

ایاغ - [بفتح همزه] پیاله باشد. مثالش
حافظ شیراز گوید:

شهر

بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله
بندیم شاه ماند که بگف ایاغ دارد .
[بمد] (۱) نیز بنظر رسیده .

ازغ - [بفتح همزه و سکون زای معجمه]
آنچه ببرند از شاخهای درخت انگور و بربی
آنرا **جلمه** خوانند [بضم جیم] و سکون لام و
فتح میم | و بزای فارسی (۲) نیز بنظر رسیده^۳.

ارغ - [بضم همزه و سکون راء مهمله]
گردگانی که بدبو و بد طعم شده باشد و آنرا
بتازی **خنز** گویند [بفتح خاء معجمه و کسرتون
و آخرش زای معجمه] . کذافی المؤید. اما آنچه
بصحت رسیده آنست که جمیع لبوب متغیره و
مضموعات متعنه^۵ را ازغ میگویند و بربی **زرنج**^۶
(۳) [بفتح زاء و کسرتون و آخرخای معجمه] .

آمیغ - [بوزن تاریخ] آمیخته باشد .
مثالش حکیم رودکی گوید:

شهر

آه از جور این زمانه شوم
همه شادی او عنا آمیغ
امادر تحفه بمعنی آمیزش آورده و این بیت
حکیم عنصری مؤید قول اوست:

شهر

چو آمیغ برناشد آراسته
دوخته سه باشند^۸ بر خاسته

و میرزا ابراهیم^۹ بهر دو معنی آورده و این بد
نیست که شامل هر دو بیت باشد و بخصوص^{۱۰} بمعنی
آمیزش با زنان که مباشرت گویند باشد. مؤید
این حکیم اسدی گوید:

شهر

بسی گسرد آمیغ خوبان مگرد
که تن را کند سست و رخساره زرد
۱۱ و از بیت مرقوم عنصری نیز این معنی باندک
تکلفی میتوان فهمید.

انبخوغ - شکنج پوست روی و بدن و آنرا
انجوخ^{۱۲} نیز گویند. **انجغ** نیز آمده [بحذف
واو] .

افروغ - پرتو و تابش خواه از آفتاب
و خواه از ماه و آتش و غیر هم. مثال هر دو لغت
(۴) ابو شکور فرماید:

شهر

چو بر رویت از پیری افتاد انجوغ
نه بینی دگر در دل خویش افروغ .

آشوغ - [بشین معجمه - بوزن آروغ]
مجهول غیر معروف باشد^{۱۳}. مثالش حکیم طرطری
گوید:

شهر

چکنم از جفای دهر که من
هستم آشوغ در دیار شما .

آرغ - [بضم راء] و **آروغ** - هر دو، بادی
باشد که از کلبور آید و آنرا **آجل**^{۱۴} (۵) نیز گویند
مثالش حکیم انوری فرماید در هجو:

۱- این لغت فقط در «س» هست و «الف ۲» نیز در حاشیه آورده بمعنی کاسه و پیاله ۲- «س» : میم .
۳- «ن» : آمده در «غ» عبارت چنین است: ازغ و آروغ - هر دو به زاء تازی . آنچه از درخت خرما برند و بعضی
هر دو را به زاء فارسی آورده اند، و «الف ۲» ازغ و آروغ را به همین معنی بصورت لغت مستقلی آورده است . ۴- در
«س» و او عطف نیست . ۵- «س» : متغیره . ۶- «س» : نزع . ۷- «س» : زای . ۸- «س» : باشد . ۹- «س» : و میرزا .
۱۰- «س» : و خصوص . ۱۱- از این پس تا پایان مطلب فقط در «س» آمده است . ۱۲- «الف ۲» کلمه ترنجیده را
آزوده است . ۱۳- از اینجا تا پایان مطلب فقط در «ب» آمده است . ۱۴- «ن» : رچک نیز افزوده است .

(۱) یعنی: آیغ . (۲) یعنی: ازغ . (در نسخه «د» : آزغ و آروغ و آزغ و آروغ باین معنی آمده و
در برهان قاطع نیز هر چهار صورت هست) (۳) زنج، روغن متغیر و مزه برگشته . (منتهی الارب) . (۴) یعنی انجوغ
و افروغ (۵) آجل [بفتح و ضم جیم] = آروغ . رچک (رچک) = آروغ .

مع الفاء

اسپر صَف - [بکسر همزه و سکون سین و صاد مهملتین و فتح باء فارسی وراء مهمله] میدان باشد و ۱۱ **اسپر یسی** نیز گویند و بجای [صاد سین مهمله] نیز بتظر رسیده و **اسفر سف** نیز گویند.

اشکاف ۱۲ - [بکسر همزه] رخنه باشد مطلقاً و [بجذف همزه (۱)] نیز آمده.

ازدرف - [بکسر همزه و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله] میوه ایست سرخ که **کوژ** ۱۳ نیز گویند (۲) و **بعر بی زعرور** (۳) خوانند.

اشگرف - بمعنی نیکو و خوشاینده و بزرگ باشد. مثالش مولوی معنوی گوید:

رباعی

قصه آن آنگیرست ای عنود

که دران سه ماهی اشگرف بود

و بمعنی قوی و سطر و بمعنی حشمت نیز آمده

مع القاف

اهلاق - (۴) [بکسر همزه] نام ولایتی است مرترکان را. کذا فی ادات الفضلا.

ایلاق - [بفتح همزه و سکون یا، حطی] نام شهر است در ادات (۵). مثالش استاد منوچهری فرماید:

رباعی

اگر خانرا بترکستان فرستد مهر گنجوری

بیاده از بلاساغون رواند تا بسایلاقش

شهر

زامتلا هضم نیاید بدو صد کوزه ققاع
گر کسی نان خورد و بردش آروغ زند
انباغ - [بوزن انواع] زانانی که یک شوهر
داشته باشند، هر یک دیگری را انباغ خوانند.
آنرا **وسنی** و **بنانج** نیز گویند و این هر دو
معنی درمحل خود خواهد آمد. مثالش ناصر خسرو
گوید:

شهر

زین قبه که خواهران انباغی

هستند در آن ۳ چهار هم پہلو

الاغ - [بضم همزه] اسب خرد باشد دره
تختة السعادة و برخر نیز اطلاق کنند. مثال این
معنی شیخ سعدی گوید:

شهر

مثال اسب والاغند مردم سفری

نه چشم بسته و سر گشته چون گز عصار

و نیز کسی را که بتعجیل بجایی فرستند و بجهت
اودر هر منزل اسب آسوده نگاهدارند یا اوهر
جا که ۱۷ سببی بید بگیرد گویند الاغ گرفت؛ مثال
این معنی خلاق المعانی گوید:

شهر

تختة گردنش کند ایمن

مرد را از گرفت و کبر الاغ

و بهر شخصی نیز ۸ که او را بی مزد کاری فرمایند
نیز اطلاق کنند. شیخ آذری فرماید:

شهر

گند شان کوه را گرفته الاغ

حدت از کندشان گرفته دماغ

۱ - «ب»: نیاید. ۲ - «ب» این کلمه را ندارد. ۳ - «ب»: این ۴۰ - «ب»: بفتح. ۵ - «س»: و در. ۶ - «س»: همچو گاو... ۷ - حرف «که» در «س» نیست از «ب» است. ۸ - «س»: و برگزفتن شخصی نیز. ۹ - «ب»: هم. ۱۰ - «س»: فرمایند. ۱۱ - «و» در «س» نیست. ۱۲ - این لغت از «ب» است. ۱۳ - «ن»: کویت (۶).

(۱) یعنی **شکاف** (۲) **کوژ** بضم کاف و او یا کسر آن میوه سرخ رنگ که پیوسته نهال او از زمین شور و بر می آید. (برهان). (۳) **زعرور**، میوه ایست که بفارسی آنرا **الچ** گویند (منتهی الارب). بفارسی گیل و به ترکی **بمیشان** و باصفهانی **کویج** گویند (مغزن الادویه). (۴) این لغت باین صورت مصحف می نماید. رجوع به لغت **ایلاق** شود که نام شهری از بلاد چاچ و شهرکی از نواحی نیشابور و دهی از بخارا است. و نیز رجوع به معجم البلدان شود. (۵) یعنی: ادات الفضلا. (۶) **کوژ**، **گیل**، میوه صحرائی شبیه بسبب و آنرا در خراسان علف شیران و **بعر** بی زعرور خوانند (برهان).

مع الکاف التازی

آزفنداك ۱ - [بمدالف و سکون زای تازی ۱۱ و نون و فتح فاء] قوس قزح باشد. مثالش حکیم اسدی گوید ۱۲:

شعر

کمان آزفنداك شد ژاله تیر

کل غنچه بیکان زره آبگیر

اژدهاك - ضحاک را گویند. مثالش استاد دقیقی فرماید:

شهر

ایاشاهی که ملک تو قدیست

نیابت برده تحت ۱۳ اژدها کا

واورا بیوراسب و ده آك نیز گویند.

اسپرک - گیاهست زرد که جامه بدان رنگ کنندو زریر نیز گویند.

ایلك - [بعد از یاء لام بوزن زیرک]

شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند. مثالش هندوشاه گوید:

شهر

بیا ای خسرو خوبان ایلك

که بی توجان شیرین گشت مهلك

۱۴ و اثیراومانی نیز گوید:

زهره مشاطه عروس حشمت و جاه توباد

تسافلک آرایش خوبان ایلك میکند

اما از این بیت استاد ابوالفرج که:

شهر

تا ایلك و خان قبله یغما و تارند

جز در که توقبله مباد ایلك و خانرا

و در شرفنامه نام درختی نیز باشد.

اشاق - [بفتح همزه] غلام بچه باشد و **وشاق**

نیز گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

شهر

بفرمود اشاقان درگاه را

زدن بر لب جوی خرگاه را

المائق ۱ - [بفتح همزه و لام دوم و سکون

لام اول] نام ولایتی است. کذافی المؤید.

آروق - بوزن و معنی همان آروغ مرقوم

باشد. (۱) مثالش جام جم:

شهر

باچنان خوردن و چنان آروق

کی بری رخت خویش برعیوق

الیاق ۲ - [بضم همزه] قسمی از جامه باشد

مثالش بسحق گوید:

شهر

آن قامت دراز که زناج برکشید (۲)

الیاق ۳ نان پهن ۴ بقدش قصیر شد

واحمد اطعمه نیز گوید:

شهر

تلیه را پوشد کدو ۵ الیاق ۶ سبز از خرمی ۷

میدهد چنگال (۳) خرمارا قبا ی ششتری

و **الیاغ** ۸ نیز بنظر رسیده، که بجای قاف غین

باشد.

ایاق ۹ - همان **الیاغ** مرقوم و [بمد] (۴)

نیز آمده چنانکه خواجوی کرمانی گوید:

شهر

چون لب آباق بر لب می نهد همچون قدح

جان بلب می آیدم در حسرت آباق او.

۱ - «ب»: الیاق ۲۰ - این لغت در «ن» نیست و در «ب» الیاق ضبطست. ۳ - «ب»: الیاق ۴ - «س»: بهین. ۵ - کلمه در «ب» نیست ۶ - «ب»: بالیاق ۷ - «ب»: سر از خورمی. ۸ - «ب» ، «الف»: الیاغ. ۹ - این لغت از «س» است و «الف» نیز در حاشیه کتاب دارد. ۱۰ - «ب»: اسفنداك ۱۱ - «س»: طارای ۱۲ - کلمه در «الف» نیست. ۱۳ - «الف ۲»: تاج. ۱۴ - این جمله و شعر بعد از «س» است و «الف» نیز در حاشیه دارد.

(۱) آغاز نسخه «الف» از اینجاست و ماقبل آن افتاده است. (۲) زناج، چرب روده گوسفند را گویند که دنبه و برنج را باهم کوفته در میان آن پر کرده باروغن بریان کرده باشند و بهربی عصب خوانند. (برهان). (۳) چنگال، نان گرمی که با روغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند. چنگالی نیز گویند. (برهان). (۴) یعنی: آباق

اردك - [بضم همزه] قسمی از مرغابی معروف. مثالش: شاه‌ظاهر گوید:

شهر

آنکه از صولت سر بنجه چو شاهین و عقاب ۱۱
بال نسرین فلک را شکند چون اردک
آخرك ۱۲ - [بضم خاء و فتح راء] مصغر
آخر مرقوم بمعنی دوم که استخوان زیر کردن
باشد. امیر خسرو گوید:

شهر

تیغ تو تا زیست که شد خنک توستنی (۱)
در خورد او بگردن خصم آخرک بود
افشك - [بفاء و شین معجمه بوزن نغزك
۱۳] شبنم باشد کذافی المویسد. مثالش شاعر
گوید: ۱۴:

شهر

ملك می‌کرد طری از رشحه كلك و وزیر
زانکه افشك می‌کند مرغ باغ و بستن اطاری
و در فرهنگ **افشنگ** نیز آمده [بزیاده نون]
آبك ۱۵ - [بفتح بای تازی] بمعنی زیبق
باشد. ۱۶ و **آبق** معرب آنست. مثالش خجسته
گوید:

شهر

مس وجود من شود از می بسان زر
کوبی که می‌جو آبك از اجزای کیمیاست
و در فرهنگ بمعنی آبله اطفال نیز آمده.
ابلک - دو رنگ باشد عموماً و سیاه و
سفید خصوصاً و **ابلق** معرب آنست.

چنان مستنبط میشود که ايلك نام پادشاه یغما
باشد که شهر یست حسن خیز ۱ و مسعود سعد نیز
مؤید این معنی گوید:

شهر

برزمگاه تو شاهان و خسروان خدام
ببزمگاه تو و خاندان و ایلگان حجاب
و این بیت لامعی جرجانی مؤید این معنی است
که ايلك نام پادشا فرغانه باشد که ۲:

شهر

نه راحت یابد از بیمش همی ايلك فرغانه
نه لذت یابد از هولش همی قصر بقسطنطنین
و این بیت مسعود سعد سلمان ۳ که:

شهر

کدام خان که نبودست پیش تو ايلك
کدام میر که او نیست نزد تو سرهنک
موهم این معنیست که ايلك را بر بنده و چاکر و
و شاق نیز اطلاق کنند.

آتشك - کرمک خرد که بشب چون چراغ
تابد و شب چراغ و شب چراغك و شب
تاب نیز گویند. - و دیگر مرضی معروف ۶ و
در فرهنگ بمعنی برق نیز آمده.

آك - عیب ۷ و آفت باشد. مثالش منصور ۸
شیرازی فرماید:

شهر

عدوی تو که چو هیزم شکسته باد مدام
تنور حادثه میسوزدش در آتش آك
و حکیم سوزنی نیز گوید:

شهر

آکی نرسید بر تو از من
صدبار مرا ز تو رسید آك

۱- نسخه «ب» جمله: «استاد ابو الفرج» را بجملة «چنان مستنبط...» متصل کرده و شعر ابو الفرج را
اینجا یعنی در پایان عبارت آورده است. ۲- که در «ب» نیست. ۳- کلمه سلمان از «ن» است. ۴- نسخه
«ب» عبارت «و این بیت...» را به عبارت «موهم...» متصل کرده و شعر مسعود سعد را در پایان دو عبارت آورده
است. ۵- «الف»: دیگری. ۶- از اینجا بیحد فقط در «ن» هست. ۷- این کلمه فقط در «ب» هست. ۸- کلمه
مثالش در «س» و «ن» نیست. ۹- از اینجا تا پایان مطلب در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۱۰- «س»
«الف»: مثال (متن از «ب» است). ۱۱- «س» «الف»: شاهین چو عقاب (متن از «ب» است). ۱۲- این لغت در «ن» و «ب» نیست.
۱۳- «س» «الف»: نفوک. ۱۴- «ن» این جمله و شعر بعد از آن در «ب» شعر بعد نیست. ۱۵- «الف»: ايلك. ۱۶- کلمه در «ب» نیست.

مثالش اسیف اسفرنگی گوید:

شهر

تاسوی او نکشد دولت او بیش کمان
خضم شارست بدلجوئی تیر ناوک
گرداند که بدورتو دورنگی عیب است
صبح صادق نکند ادهم شب را ابلک.

ایتوک ۲ - [بوزن جیحون] در فرهنگ

بمعنی مژده باشد. مثالش سوزنی گوید:

شهر

از ملک تست نصرت دین محمدی
ایتوک ۲ ده شاه که کلکم حسام تست.

ایپک - [ببای فارسی بوزن زیرک] بمعنی

بت باشد، ایضاً منه (۱). و این بیت مولوی را
شاهد آورده:

شهر

در گوشه این گردون تودوش قفق (۲) بودی
مه طوق همی کردت ای ایپک خسر گاهی
اما در این بیت اندک تأملی می رود.

اسک - [بفتح همزه و سکون سین مهمله]

قاصد والاغ باشد.

اتابک - «وُوب و آموزنده، مثالش حکیم

خاقانی فرماید:

شهر

با یتیمی چو مصطفی میساز
چکنی جبرئیل اتابک تست
وملوك شیراز را بواسطه آن اتابک میخوانند
که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود (۴) و
سنجر او را حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت

سلطان؛ سنجر خطاب اتابکی بخود قرارداد.

آسک - [بعد از الف سین مهمله بوزن

آهک] موضعی است نزدیک ارجان و ارجان
شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ است
وعوام **ارغان** گویند.

اورک - [بفتح همزه و راه] باد بیچ باشد

و آن ریسمانی بود که از درخت و غیره آویزند
و بر آن نشینند. مثالش شمالی دهستانی گوید:

شهر

هر کرا عقل باشد و فرهنگ

نزد او اورکست به زاورنگ

اشتک - [بعد از شین تای قرشت بوزن

چشمک] جامه ای که طفلان را در آن بیچند. و در
فرهنگ ابکسر همزه آمده.

اندیک - [بنون و دال مهمله بوزن نزدیک]

یعنی بود و باید که چنین شود و در نسخه میرزا
بمعنی بوک. باشد که بر بی عسی و لعل خوانند
امادر ادات الفضا بمعنی باید آمده و از کلام
استادان نیز این معنی مستنبط میشود. چنانکه
استاد ۲ عماره فرماید:

گرخوار شدم پیش بت خویش روا بود

اندیک بر مهتر خود خوار نباشم

و حکیم خاقانی نیز فرماید:

شهر

گر حله حیات. مطرز نگر دوت

اندیک در نماندت این کسوت از بها

۱- کلمه مثالش در «الف» نیست. ۲- «پ»؛ انبوک ۳- در «ب» بدنبال این کلمه آمده: و در یکی از
نسخ بمعنی قاصد و غلام آمده (۳). ۴- کلمه سلطان از «ب» است. ۵- «س» میان او و میان (متن از «ب»). ۶- جمله
یعنی بود... فقط در «ب» هست. ۷- «س»؛ چنانکه مثالش. (متن از «ب» است). ۸- همه جا؛ مطرا. (متن از دیوان
خاقانی است). ۹- نسخه ها: اندیک در نمانی از این کسوت بها: (متن از دیوان خاقانی نیست).

(۱) یعنی از فرهنگ. ولی در برهان قاطع این لغت بابای تازی آمده است. (۲) قفق (ترکی)، مهمان.

(۳) ظاهراً بابیک اشتباه کرده است (۴) سعد بن زنگی اتابک سنجر نبوده و این قسمت اشتباه است؛ بلکه اتابکان
نارس اجداد سعد بن زنگی هستند چون همه از بنده زادگان سلاطین سلجوقی بوده اند اتابک خوانده میشده اند و این
عنوان در خاندان ایشان مانده است.

اودر فرهنگ بمعنی چراکه نیز آورده و باین بیت اخسیکتی متمسک شده (۱):

شعر

با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم
هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی

اوك - [بوزن دوک] نام یکی از مضافات

سیستان. مثالش شیخ آذری گوید:

شعر

از ولایات سیستان در اوك

بود نیکو زنی که رشتی ۲ دوک

ارتجك - [بکسرهمزه و جیم و سکون رای

مهمله و فتح تاء] برق باشد. مثالش فرید احوال گوید:

شعر

شه نشسته بیست فیل چو ابر

انکو زرچوارتجك در دست

معنی انکو گذشت ۳ و اورمزدی نیز گوید:

شعر

اسب باد وزین شفق در لشکر شاه بهار ۴

ابر بیل و کوس تندر، ارتجك زرین کجک

آزیراك ۵ - [بمدالف و کسر زای فارسی ۶ و

سکون یاء حطی و بعد از یاء، رای مهمله] بانگ

ستوران باشد. کذافی مؤید الفضلاء. و بمعنی مطلق

بانگ و فریاد نیز بنظر رسیده.

آیزك - (۲) [به زای فارسی بوزن مایده]

شرر آتش باشد و **آیزك** ۷ نیز گویند بوزن

پاگیره.

انجوك ۸ - [بفتح همزه و سکون نون و

ضم جیم] نام دشتی بود. کذافی مؤید:

آداك ۱ - [بدال مهمله بوزن خاشاك]

خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره خوانند

ایضامه (۳) و در فرهنگ بقصر (۴) نیز

آمده [بوزن مفاك] ۱۰ مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

زمین آداك این دریای خونخوارست و تو بروی

مباش ایمن که هر موجی ازین بحرست طوفانی.

اشترك - مصغر اشتر. و موج را نیز گویند

انگورك - مردمك دیده باشد. مثالش

شمس شیرازی گوید ۱۱:

شعر

انگورك چشم ماست خالت گومی

کز عین سواد مردم دیده فتاد

و نوعی از عنكبوت را نیز انگورك ۱۲ گویند.

اخسیسك - [بوزن اخسیكت] شهر یست

در ماوراء النهر. کذافی معجم البلدان ۱۳.

آنك - [بوزن تارك] مصغر آن که

اشاره بمعید است، ضداينك. و دیگر آبله که

از اندام بر آید. مثال معنی اول را خاقانی گوید:

شعر

تو در چاه تحیر مانده وز بهر خلاص تو

خیال اورسن در دست بر بالای چاه آنك.

آفتاب گردك - آفتاب پرست باشد که

بعربی **حربا** گویند.

اخكوك - [بخای معجمه و كاف اول نیز

تازی بوزن مفلوك] زرد آلوئی که نرسیده باشد.

مثالش اسدی گوید:

۱- از اینجا تا پایان مطلب در «ب» نیست و نسخه «الف» در حاشیه افزوده است. ۲- «س» «ب»: رستی .
(متن از الف است) ۳- این جمله در «ب» نیست. ۴- «ب»: شام و بهار ۵- «ب»: آذرباك. ۶- «ب»: تازی.
۷- «س»: آیزك (متن از الف است) ۸- این لغت و معنی آن نقشه در «ن» هست. ۹- «ب»: آداك. ۱۰- از این پس «الف»
در حاشیه دارد. ۱۱- کلمه گویند از «ب» است «الف» و «س» ندارند. ۱۲- کلمه انگورك در «ب» نیست.
۱۳- جمله اخیر در «ب» نیست و «الف» در حاشیه افزوده است

(۱) احتمال توان داد که صاحب فرهنگ ایراك را در شعر اخسیكتی اندیک خوانده باشد. (۲) در نسخه
«د» و «۲۰» و «غ» و «ن» **ایزك** (بوزن زیرك) بمعنی شراره آتش آمده است و برهان قاطع نیز این ضبط را دارد.
(۳) یعنی: از مؤید الفضلاء. (۴) یعنی: اداك

و منصور شیرازی نیز فرماید:

شهر

زخاک پای تو دارد سر فلک افسر
 زحسج رای تو دارد عروس ملک افرنگ
 و در فرهنگ بمعنی تخت نیز آورده که **اورنگ**
 نیز گویند و بمعنی **فرنگ** نیز آمده، افرنگی
 یعنی فرنگی ۱۰. مثال این معنی مولوی ۱۱ گوید:

شهر

بت المقدس ارشد ز افرنگ برزخونگان
 بدنام کی شد آخر آن مسجد مقدس
 وهم او گوید ۱۲:

شهر

کر کافری، بجویدت و بر مؤمنی، میشویدت ۱۳
 این کو بر و صدیق شو آن کو بر و افرنگ کرد ۱۴
آژنگ - [بوزن نارنگ] چینی که بر روی
 و ابرو افتد از پیری و خشم. بمعنی اول فرخی
 گوید:

شهر

بزرگواری و کردار ۱۵ او و بخشش او
 ز روی پیران بیرون همی برد آژنگ
استخوان رنگ - در لسان الشعراء بمعنی
استخوان رند مرقوم آمده که همای باشد.

اشتالنگ - [بکسر همزه] بمعنی کعب پا

باشد و بمعنی کعبی که بآن بازی کنند **وقاب** نیز
 گویند هم آمده چنانکه شاه داعی شیرازی گوید:

شهر

ز چیست خوبی ایشان ز ترک لهو و لعب ۱۶
 ز چیست زشتی ایشان ز نرد و اشتالنگ

شهر

ز فیروزه و از زمرد دگر
 نماینده اخکوک نورس بیر
 اشیح آذری نیز فرماید:

شهر

تلخ و ترشست او ببعض ۲ دگر
 اندر اخکوک و دانه اش بنگر
اسکرک - [بکسر همزه و کاف تازی و
 رای مهمله ۳] فواق باشد یعنی صوتی که از حلق
 بیایی بر آید بی قصد.

اسکنک ۴ - [بوزن بهترک] آلتی است
 نجاران را و اسکنه ۵ نیز گویند.

اکماک ۶ - [بوزن افلاک] بمعنی قی باشد
 که بتازی قلنس (۱) نیز گویند.

آهک - معروف و [بقصر (۲)] نیز آمده
 چنانکه حکیم سوزنی گوید:

شهر

کس چو دنیا نبرد زر و سیم
 پس چه زرو سیم و چه سنگ و آهک ۷
 و یکی از اکابر نیز گفته:

شهر

کند دود چراغ و کند آهک
 هر دو هستند علت سر سام ۸

مع الکاف الوبارسی

افرنک - [بوزن فرسنگ فروزیایی و
 حشمت باشد. مثالش حکیم دقیقی گوید:

شهر

فرو افرنگ از تو کیر دین
 منبر از خطبه تو آراید

۱- از ایجات پایان مطلب را «الف» در حاشیه آورده است ۲- «ب»: بغض (۲). ۳- در «الف» و «س» کلمه مهمله نیست
 ۴- «ب»: اسکرک؛ ۵- «ب»: اشکنه؛ ۶- «ب»: الماک؛ ۷- «ب»: سنک آهک. ۸- در «الف» لغت اردو
 بخرک، بمعنی جنگال بخرک که میوه ایست و نام شاهزاده ای. و لغت ایشانک بمعنی قاصد و الاغ ضبطست که هر دو در
 برهان قاطع نیز نیست و دومی ترکی است ۹- «س»: زتو. (متن از الف است). ۱۰- سه کلمه اخیر از «ب»
 است در «الف» و «س» نیست. ۱۱- «الف» «س»: مولوی مثنوی. ۱۲- کلمه گوید از «ب» است. ۱۳- «ب»:
 میسویدت. ۱۴- «الف» «س»: شو. ۱۵- بجز «ب»: بزرگواری کردار. ۱۶- «س»: «الف»: طرب. (متن از «ن» است).

(۱) قلنس، آنچه از گاو بر آید بر دهان از طعام بیک دفعه یا کمتر از آن و این را قی نگویند مگر آنکه بار
 دیگر عود کند، و آن قی است (منتهی الارب). (۲) یعنی: آهک.

و [بحذف همزه (۲)] نیز آمده. مثالش حکیم ازرقی گوید:

شعر
از آنجهت که ترا بندگان زچین آرند
بشبه مردم روید بحدس چین سترنگ
آزرنگ^۲ - [بزای معجمه و رای مهمله
بوزن بادرنگ [خیارسیز باشد (۳). کذافی المؤید.
آهنک دو معنی دارد: اول توجه و قصد باشد.
مثالش شیخ سعدی میفرماید :

شعر
چو آهنک رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
دوم بمعنی آوازی باشد که گوینده در اول
گویندگی برکشد. مثالش ظهیرالدین فارابی
گوید:

شعر
چوزه ره وقت صبح از افق بسازد چنگ
زمانه تیز کند ناله مرا آهنک
و بمعنی بکنوع عمارت دراز که طاق آنرا خمیدگی
باشد. وسغ (۴) نیز گویند و بعبسی ازج (۵)
گویند نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ بمعنی
خمیدگی طاق ایوان آمده که باصطلاح بنایان
لنگه گویند. مثالش رفیع لبنانی گوید :

شعر
جلالت اربفلك بر بصد ر بنشیند
خمیده گردد طاق سپهر را آهنک
و بمعنی موزونی آواز و ساز^۱ نیز آمده. مثال
این معنی اسفرنکی گوید:

شعر
هر شبی زاویه بزم کهر بار تو باد
روشن از شمع رخ مطرب ناهید آهنک

ارگ - [بوزن برک] دو معنی دارد: اول
قلعه بی از ولایت سیستان. فرخی گوید:

شعر
جنگها کرده چون کدو دشت بلخ
قلعه ها کنده چو ارگ سیستان
کذافی الفرهنک. دوم قلعه ای که درون قلعه
باشد. مثالش نزاری قهستانی گوید:

شعر
آستان باب ارگت قبله جمهور بساد
ملك و ملك و جان و جاهت تا ابد معمور باد
و ازین بیت شیخ نظامی که:

شعر
ستیزنده روسی ز الان و ارگ
شیخونی آورده همچون اتگرگ
^۲ چنین ظاهر میشود که نام ولایتی باشد در حوالی
الان.

استرنگ - [بسر همزه و سکون سین
مهمله و نون و فتح تا، و رای مهمله] بیروح الصنم
باشد که در چین^۲ روید بصورت مردم و هر که
آنها بکند بمیرد و لهدا در وقتی که آنها می
جویند حوالی آنها خالی کنند و سگی گرسنه
حاضر کنند و ریسمانی بر آن گیاه بندند و سردیگر
بر گردن آن و قدری نان پیش آن سگ اندازند
دورتر تا آن سگ بواسطه (۱) برداشتن نان زور
کند و آن گیاه را بکند فی الحال سگ بمیرد و از
اینجهت او را **سگ کنک و سگ کن** گویند.
مثالش حکیم عسجدی فرماید :

شعر
هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار او
زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگ

۱- «الف» «س» «همچو (متن از «ب» است). ۲- در «ب» این عبارت قبل از شعر بود نبال عبارت: «... شیخ نظامی»
آمده و بیت نظامی پس از آن مذکور است. ۳- «ب» «ن»: در ملک چین. ۴- «ب» «سک کش» «الف»: «سگ کند. ۵- کلمه
حکیم در «س» نیست؛ «ن» ازرقی فرماید. ۶- «ب»: زهد. ۷- «الف» «س»: «آزرننگ» (۳). ۸- در «ب» از کلمه
باشد تا اینجا نیست: ۹- از اینجا تا شعر رفیع لبنانی را «الف» در حاشیه دارد. ۱۰- «س»: سار.

(۱) بواسطه دو اصلاح سروری یعنی برای (۲) یعنی. سترنگ. (۳) این معنی صحیح نیست ظاهراً مصحف
بادرننگ است رجوع به آذرنگ در لغت نامه دهخدا شود. (۳) سخ: نوعی از عمارت طولانی و دراز ازج. (برهان)
(۵) ازج: سخ: نوعی از عمارت طولانی و دراز (منتهی الارب).

دمار و هلاك باشد و بذال معجمه (۲) | یعنی روشن باشد. و این بیت فردوسی مؤید قول اوست :

شهر

بسنگ گران آمد آن سنگ خرد
مرآن سنگ و این سنگ بشکست خرد
فروغی بدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ^ه
و یعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت میشود و از آنجمله مسعود سعد سلمان گوید:

شهر

چو کوگرد زد محنتم آذرنگ
که در خاکم افکنند چون بادرنگ
اورنگ - تخت باشد. مثالش شهید گوید:

شهر

ای از رخ تو یافته زیبایی و افرنگ^۷
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ
و نیز نام عاشق گلچهر باشد. مثالش خواجه حافظ فرماید:

شهر

اورنگ کو گلچهر کو، نقش و فو و مهر کو
حالی من اندر عاشفی داو تمامی میزنم
و یعنی فروزبائی نیز^۸ بنظر رسیده. مثالش عنصری گوید:

شهر

جهان خیره مانده فرهنگ او
از آن برز و بالا و اورنگ او
و باین معنی با **افرنک** مرادف است و خلاق-
المعانی^۹ نیز مؤید این معنی گوید:

شهر

خدا یگان صدور زمان شهاب الدین
که مملکت زشکوه تو برده صداورنگ

و یعنی کشته و امر بکشیدن نیز باشد و در فرهنگ
بمعنی طویله نیز آمده و بمعنی طرز و روش نیز
آورده و باین بیت - كلك متمسك شده :

شهر

چه بد کردم بتو ای شوخ بد مهر
که محزونم بدین آهنگ داری
او بمعنی کنار حوض و صفت نیز آورده و باین
بیت خلاق المعانی متمسك شده:

شهر

ز بینوائی جانی رسیده ام که مرا
مسافتی است ز آهنگ صفت تا برده
آذرنگ - [بذال الف و فتح ذال معجمه و
رای مهمله^{۱۰}] دمار و هلاك باشد. مثالش شمس
فخری فرماید :

شهر

ز ترکیب دست شه و تیغ او
فلك کرد دفع غم و آذرنگ
و در اکثر نسخ باین معنی است و [بذال معجمه]
باشد و امیر معزی نیز فرماید مؤید این
معنی :

شهر

مهرگان بر تو مبارک باد و در آگشت سپهر
جاه تو بسی تیب باد و عمر تو بسی آذرنگ
و در فرهنگ **آذرنگ** [بذال مهمله^{۱۱}] آمده بمعنی
رنج و محنت و این بیت سنائی را شاهد آورده:

شهر

از چشم بدای مرا چو دیده
یکروز مباد آذرنگت
امادر نسخه میرزا [بذال مهمله^(۱)] بمعنی

۱- «الف» از اینجا در حاشیه آورده است تا باین مطلب. ۲- ذو کلمه رای مهمله از «ب» است و در نسخ دیگر نیست و «الف» ۲ آذرنگ آورده است لغت را ۳- «س» «الف» وز. ۴- از اینجا تا علامت ستاره در «ب» نیست. ۵- «الف» و «س» : بجای این مصراع دارند: که در خاکم افکنند چون بادرنگ. متن از «ن» و «ب» و حاشیه «س» است و «الف» ۲ در حاشیه این بیت سوزنی را شاهد آورده است :

نی آذرنگ آمده رنگ از عصا آمد آذرنگ

۶- «الف» «س» : یافته. ۷- بجز «ب» «ن» : زیبایی افرنگ. ۸- کلمه نیز از «ب» است در «س» و «الف» نیست. ۹- «الف» «س» : خلاق. (متن از «ب» است).

(۱) یعنی آذرنگ، (۲) یعنی آذرنگ

شهر

از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد
انگور ز انگور رنگ و آرنک
و بمعنی همانا استاد رودکی گوید:

شهر

هرگز نکند سوی من خسته نگاهی
آرنک نخواهد که شود شاد دل من
و بمعنی آرنج نیز آمده. مثالش ۱۰ منصور شیرازی
گوید:

شهر

گر بعد تو ظلم یبازد چنگ
باد دستش بریده از آرنک
و در فرهنگ بمعنی مکرو حيله نیز آورده و
باین بیت شرف شفروه متمسک شده ۱۱:

شهر

بر طبل قمر همی زند رایت
کای شاهد بیشه این چه آرنکست
و بمعنی رنج و محنت نیز ۱۲ آورده و این بیت
خلاق المعانی را شاهد آورده:

شهر

نه هرگز از نورسیده بهویی آرنگی
نه هرگز از تو رسیده بهویی آزاری
آخشیج - [بوزن و معنی آخشیج] ممدود
(۲) و مقصور (۳) که گذشت.

اوج - [بوزن و معنی اوج، که معرب
آنست (۴)] یعنی طرف بالا و بلندی هوا. کدافی
از فرهنگ.

از رنگ - [بوزن فرسنگ] نگارخانه مانی
بود ۱۳، که نقاش چین بود. چنانکه شاعر گوید:

و بمعنی زندگانی نیز آورده در فرهنگ و بمعنی
خوشحالی و شادی و شاد و خرم نیز آورده و
این بیت زراثشت بهرام را شاهد آورده:

شهر

جهان آباد گشت و شاد، و اورنگ
زداد و دین و از خوبی هوشنگ

اما اندک تأملی درین می رود.

آونگ - آویخته باشد. مثالش شاعر
گوید:

شهر

جانم چو بدار هجرت آونگ شود
صحرائی جهان بردل من تنگ شود
و بمعنی آن ریسمان^۳ که دو سر آنرا بندند
بر جایی ۴ و رخوت و انگور و جز آن از آن
آویزند نیز باشد. مثالش انوری گوید:

شهر

دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی
مدتی شد که در آونگ سرش در کنبست^۵
و بمعنی آویخته شده مطلقاً نیز باشد. چنانکه
اخسیکتی گوید:

شهر

باد سردم مردم از نوك مژه
صد هزار آونگ اشك آویخته
انارمشك - رمان مصریست و **نارمشك**
نیز گویند. و در کتب طبی مسطورست که ۷ انار
مشك کلی سرخ رنگست که خالی از عطری نیست
آرنک - [بوزن نارنگ] حاکم ملکی را
گویند (۴) (۱) - و بمعنی گونه ۸ و همانا نیز آمده.
معنی گونه که رنگ باشد ۹ شاعر گوید:

۱- از اینجا تا پایان مطالب در «س» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۲- «س» «الف»: حکمت ۳- «ب»: ریسمانی ۴- «ب»:
برجایی بندند. ۵- اصل کنبست (متن تصحیح قیاسیست) ۶- جملة: نارمشك نیز گویند در «ب» نیست ۷- مسطورست
که در «ب» نیست. ۸- «س»: گویا. ۹- «الف» «س»: و بمعنی گونه و رنگ باشد. ۱۰- کلمه مثالش از «ب» است.
۱۱- «الف» «س»: شود. ۱۲- کلمه نیز در «س» نیست. ۱۳- کلمه از «س» است.

(۱) آید را این معنی مصحف کنار رنگ نیست (۴) (۲) یعنی آخشیج (۳) یعنی آخشیج، (۴) یعنی اوج معرب اوگ است.

شعر

ز بس جادوئیها^۱ و نیرنگ او
بدو بگرویدند و ارتنگ او

۲ در رساله حسین وفایی **ارتنگ** [بشای
مثلثه] آمده و گفته که ۳ بمعنی صورتهای مانی
است و بتخانه‌ها نیز گویند. و دیگر کتابیست
که در آن اشکال مانی بوده و این اصح معانیست
و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این
کتاب راجز این ۴ یکنام بیش ندیده‌ایم و بیاید
دانست که در لغت فرس حرف ناء جز در **ارتنگ**
و **ثع** نیامده و بدین سبب نای ارتنگ را برای
فارسی تبدیل کرده اند که ارتنگ باشد و نای
ثع را به فاء ۲. و شمس فخری گوید که ارتنگ ۸
نام دیویست. تا اینجا سخن حسین وفایی بود.
ارنگ و **ارتنگ** - نگار خانه مانی
باشد در نسخه میرزا. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

گر التفات خداوندیش بیاراید
نگارخانه چینی^۹ و نقش ارتنگیست
اما از این بیت چنان ظاهر میشود که ارتنگ نام
نقاشی باشد و شیخ نظامی نیز مؤید این معنی
فرماید:

شعر

روان کرد کلك سیه رنگ را
ببرد آب مانی و ارتنگ را
و بمعنی نگار خانه مطلق نیز آمده. مثالش
هم او (۱) فرماید:

شعر

که چون کرده اند این دو «صورت نگار»
دو ارتنگ را بر یکی سان نگار
و ازین بیت امیر خسرو چنان ظاهر میشود که
ارتنگ نیز^{۱۰} نام مانی باشد: بیت

شعر

که در چین دیدم از ارتنگ بدکار^{۱۱}
که کردی دایره بی دور پرکار
و نام دیوی نیز باشد چنانکه حکیم ازرفی گوید:

شعر

هزار لشکر داری که هر یکی زیشان
فزون ترند زدبو سپید و از ارتنگ
و دیگر ۱۲ نام یکی از پهلوانان که پسر زره بود
چنانکه حکیم فردوسی گوید:

شعر

بیور زره گفت نام تو چیست
زگردان جنگی ترا یار کیست
بدو گفت ارتنگ جنگی منم
سر افراز شیر درنگی منم
ارتنگ - [بوزن فرنگ] همان آرتنگ مرقوم
[ممدود] که گذشت. مثالش جامع شرفنامه گوید:

شعر

اگر در جبین توافقت ارتنگ
فندلرزه اندرتن شاهزنگ
اشگ - آب چشم و قطره باران^{۱۲} کذافی
المؤید. و در فرهنگ مطلق قطره باشد. مثالش
شیخ عطار گوید:

شعر

چنان شد ظلم در ایام او کم
که اشکی در میان بحر قلمزم
مثال آب چشم کمال اسمعیل فرماید:

شعر

چون ۱۴ ناردانه بی که در آن استخوان بود
بنهان شدست شخص من اندر میان اشگ
اوشنگ - [بوزن اورنگ] ریسمانی باشد

۱- «الف»: جادوئیها؛ «س»: جادوئیهای. (متن از «ب» است.) ۲- «الف» «س»: بدون واو. ۳- بجز «ن»
گفته. ۴- این کلمه فقط در «ب» هست. ۵- «ب»: لهذا. ۶- جمله که ارتنگ باشد از «ن» و «ب» است. ۷- جمله
اخیر فقط در «ب» هست. ۸- کلمه ارتنگ در «س» نیست. ۹- «ب»: مانی. ۱۰- کلمه در «س» «الف» نیست.
۱۱- «س»: پرکار (بدکار هم خوانده میشود). «ب»: پرکار. (متن از «الف» و «ن» است.) ۱۲- کلمه «دیگر» از «ب»
است «الف» و «س» ندارند. ۱۳- از اینجا تا پایان لغت را «الف» در حاشیه دارد. ۱۴- «ب»: چه.

آل - چند معنی دارد: اول معصرو ماهی درم دار که **وال** (۴) نیز گویند. دوم رنگ سرخ، سوم مرضی که زنان نوزائیده را واقع شود تا هفت روز و عوام را عقیده بر آنست که جنی است موسوم به این نام که مزاحم زنان نوزائیده گردد. مثال معنی دوم میرزا قاسم گونابادی در مدح سلطان ابراهیم میرزای ابن بهرام میرزا گفته:

شهر

در اطلس آل تندوسرکش

ابراهیمی درون آتش

وسراب (۵)، و کوراب (۶) نیز مراد آنست (۷)، و آن بخاریست آب نما که در بیابان و غیره در نیم روز نمایان شود و نه آب باشد.

ال - [بکسر هزه] نام خدای عزوجل باشد بزبان سریانی و **ایل** نیز گویند. کذا فی الوئید **آخال** - [بوزن بامال] سقط باشد یعنی افکنندنی. مثالش حکیم فرخی فرماید:

شهر

از بس گل مجهول که در باغ بختیدید
نزدیک همه کس گل معروف شد آخال
و حکیم سنائی نیز فرماید:

شهر

دردریای معانی در ته خرجای ساخت
از بی دعوی بروی آنها آخال ماند
و **خر** بمعنی لای ته آنها باشد و می آید.

آخیل - [بوزن قایل] بگوشه چشم نگرستن باشد از روی خشم. مثالش استاد حکاک فرماید:

که بندند و جامه وانکور و جز آن بر آن آویزند
اورا **اوننگ** (۱) **ورزه** (۲) **ورژه** (۳) نیز
گویند.

مع الام

اسبغول - [بفتح هزه و سکون سین و فتح با، و ضم غین معجمه] بزر قطونا باشد که آنرا **اسبیوش** نیز گویند و بهرامی آنرا^۱ به شیش تشبیه کرده و میگوید:

بیت

دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام
از آنکه خانه پراز اسبغول جانورست
و در صید نه ای ریحان مسطورست که وجه تسمیه
آن باسبغول آنست که **غول**، گوش باشد و چون
آن شبیه بگوش اسب باشد اسبغول گویند.
افتال - [بتای دو نقطه بوزن افعال] باشنده
و پراکنده کننده باشد. مثالش استاد قطران
فرماید:

بیت

دو نوبهار پدید آمد اندر^۲ اول سال
ز فضل سال و ز فضل شه ستوده خصال
ازین بهار شده دست جود در افشان
وزان بهار شده چشم ابر در افتال
آبسال - [ببای موحد و سین مهمله بوزن
آفتاب] باغ را گویند. مثالش فخر گرگانی
گوید:

شهر

همان شیپور برصد راه نالان
بسان بلسل اندر آبسالان
کذا فی الفهرنگ.

۱- «ن»: اسفیوش. ۲- «ب»: او را. ۳- «الف»: «ن»: آمدند از، «س»: آمدند. ۴- «الف»: شد دست
۵- بجز «ن»: دست. ۶- این لغت فقط در «ب» هست «الف ۲» در حاشیه آورده: آل معصرو ماهی درم دار
که آنرا وال و سیم نیز گویند و سراب و کوراب مراد آنست... الخ. ۷- «الف»: «س»: بخندد. ۸- جمله اخیر
قطر در «ب» هست.

(۱) **اوننگ**، یعنی اوشنگارزه، رژه، سازو. (۲) **ورزه**، رجه، طابی که هر دو سر آنرا بجایی بندند و جامه
و امثال آن بر آن اندازند و بهربی شریط گویند. (۳) **رژه**، ریسمانی که هر دو سر آنرا بر جایی بندند و بر آن رخوت
پوشیدنی اندازند. سازو. شریط. (۴) **وال**، بال. نوعی ماهی بزرگ فلس دار. (۵) **سراب**، در عربی آل سراب را
گویند (بوهان). (۶) **کوراب** = سراب. (۷) یعنی کوراب مراد سراب است.

شهر

نرمك اورا يكي سلام زدم
كردزی دن بنيم چشم آغل

آغال - [بوزن آخال] در بند كردنست
چيزی را بر تپیزی چون چشم را بگریستن ۱ و
كسی را بر کسی باشفتن آوردن و آنرا بر بی ۲
اغرا (۱) نامند. مثالش شاعر گوید :

شهر

ترك آغال ۳ و فتنه سازی كن
جامه خلق خود نمازی كسن
و بمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانكه حكیم
فردوسی فرماید:

شهر

تو لشكر بر آغال بر لشكرش
بیکباره تا خیره كردد سرش
و بمعنی برانگیخته و بر شوراننده نیز آمده كه
اسم فاعل باشد. چنانكه حكیم ازرقی گوید:

شهر

ز روی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو
دهان گشاده نماید نهنگ مرگ آغال
و دیگر بمعنی خانه زنبور و پشه و امثال آن
نیز آمده و در فرهنگ بمعنی جای گوسفندان كه
آغال نیز گویند هم آمده.

آئل - [بمدو كسر تاي قرشت] نام رودیست
بغایت عظیم؛ چنانكه یكفرسخ عرض آنست از
كوههای ارس و بلغار خیزد و بدریای خزر ریزد
مثالش خاقانی گوید:

شهر

گر سوی قندز (۲) مژگان نرسد آتل اشك
راه قندز سوی آتل بخزر بگشاید

٦ دور مجمع البلدان مسطور است كه **آئل**
باضافه یاء، نام قلعه ایست در ناحیه زوزان از
قلاع اكراد.

آغل - [بوزن فاعل] جای گوسپندان باشد
و دیگر چهار پایان كه شب در آن باشند. مثالش
مولوی معنوی گوید:

شهر

برو برو كه خران آمدند باغها
خر جوان و خر پیرو خرد و یكساله ۷
[و بقصر (۳)] نیز آمده چنانكه هم او گوید (۴)

شهر

غم مخورید هر شتر ره نبرد درین اغل
زانكه بیستیند و ما بر سر كوه بر ۸ شرف
اسفال - ۹ یعنی كوزه و كاسه شكسته: مثالش
مولوی معنوی فرماید :

شهر

ك- و دكان اسفالها را بشكند
نام زر بنهند و در دامن كند
اسمیل - [بعد از سین مهمله بای موحده
بوزن مندیل] دزد اسب را گویند كه بغیر از
اسب دزدیدن كاری دیگر نكند. كذافی التحفه ۱۰.
ایلول - [بفتح همزه] نام ماه اول پائیز
از سال رومیان ۱۱. امیر مختاری گوید: ۱۲

شهر

از فتح باد و نصرت ۱۳ مرداد و تیر تو
و زبخت باد و دولت ۱۴ ایلول و آب تو
افزول - [برای فارسی بوزن مفعول]
تقاضا و انگیز باشد. **اوژول** نیز آمده.

۱- «الف» «ب» : بر گریستن. ۲- این کلمه در «الف» و «س» نیست از «ب» است؛ «ن» : و بتنازی. ۳- «الف»
«س» : ترك و آغال. ۴- در «ب» پس از این کلمه دارد: كه از آن رودی عظیم تر در عالم نیست. ۵- «ب» : نگشاید ؛
«الف» : نگشاید. ۶- در «الف» از اینجا بیحد در حاشیه است. ۷- «س» : خر جوان خرید و خورد و یكسان. و «الف»
در حاشیه آورده: گاه چون غول در بیابانها گاه چون گوسفند در آغل ۸- «س» : بر. ۹- این لغت در «ب» نیست از
«الف» و «س» است و در «س» اسفال آمده است هم اینجا و هم در شاهنامه ۱۰- «الف» ۲: كذافی المؤید. ۱۱- «ن» : نام
اول پاییز: نسخه های دیگر کلمه پائیز ندارند و «الف» ۲ آورده: مدت ماندن آفتاب سنبله كه رومیان یكماه شمردند
۱۲- کلمه گوید در «س» و «الف» نیست ۱۳- «س» : باد نصرت. ۱۴- «س» «ن» : باد دولت :

(۱) اغرا = بر آغا ایدن؛ آغالش، برانگیختن. (۲) قندز. نام ولایتی است نزدیک ظلمات. (برهان).
(۳) یعنی: آغل (۴) یعنی: مولوی .

اوژول ۱- [بضم همزه وزای فارسی]
شتاب باشد.

انگشتال - [بفتح همزه] بیمارناک بود .
مثالش ابوالعباس فرماید :

شعر

زخان ومان و مراتب^۲ بغربت افتادم
بماندم اینجایی برکوساز وانگشتال^۳

اردبیل - معروف و آن اول شهر است که
فیروز جدنو شیروان بنا کرد و نام آن **آذان**
فیروز کرد. و بعضی گفته اند به اردبیل ابن ارمین
بن لطنی بن یونان^۴ منسوبست.

اخکل - [بفتح همزه و سکون خای معجمه
و ضم کاف] داس باشد یعنی آنچه بر سردانهای
جو و گندم باشد و **داسه** نیز گویند.

ارمائیل - [به رای مهمله بوزن جبرائیل]^۶
نام شاهزاده ای که مطبخی ضحاک بود و برادری
داشت **گرمائیل** نام و بجهت خلاص مردمی که

مغز سرایشان را بماران ضحاک میدادند این شغل
اختیار کرده بود و آن چنان بود که هر روز دو
نفر آدمی از دارالملک ضحاک مقرر بود که بمطبخ
آوردند و مغز ایشان را بخورد ماران دهند آن
دو شخص هر روز یکی را میکشادند و مغز سر
گوسفند عوض بکار میبردند و گذاشتگان را چون
جمع میشد گوسفند چند میدادند و بکوه میفرستادند
و گویند کردان صحرائشین از آن جماعتند چنان
که فردوسی گوید:

شعر

دو پاکیزه از گوهر پادشا
دو مرد گرانمایه پارسا

یکی نامش ارمایل پیش بین
دگر نام کرمایل پاکدین^۷

اندول - [بنون و دال مهمله بوزن مفعول]
کلمی که بر چهار چوب استوار کنند بیخها^۸ در
زنگبار و حکامشان بر آن نشینند. مثالش اسدی گوید:

شعر

نشستنگه ناز دارند و کام
در آن بومش اندول خوانند نام^۹

کذافی نسخه العلیمی.

آجل - [بجم تازی بوزن آمد] بادی که از
کلو بر آید و آنرا **آرغ و آروغ درچک** (۱)
نیز گویند. مثالش شاعر گوید^{۱۰}:

شعر

بسته داریم دهان خویش از بغل
کز گلو^{۱۱} بر نیایدش آجل
و در بعضی نسخ [بضم جیم] بنظر رسیده. کذافی
الفهرنگک و این بیت شیخ روزبهان را شاهد
آورده :

بیت

ناخوشیهای دهر را بالکل
بایدت خورد و نا زدن آجل

اشتردل - بمعنی بد دل باشد. مثالش
خسروانی گوید:

شعر

خصم اشتردل تو گر خرنیست
از چه رو افسرش شدست افسار

انگل - [یکاف فارسی بوزن صندل]
حلقه یی باشد که گوی گریبان در آن اندازند و
آنرا **انگله** نیز^{۱۰} گویند. خلاق المعانی گوید:

۱- این لغت فقط در «د» آمده و در دیگر نسخ نیست. در برهان قاطع اوژول بمعنی شتاب (منتهی با اول
مفتوح یعنی بوزن مقبول) است و این معنی در دنبال معانی دیگر لغت اوژول که بمعنی تقاضا و انگیز باشد نوشته
شده است. ۲- «ب» مان مراتب؛ «الف» ۲: قرابت. ۳- «الف» ۳: سازانگشتال. ۴- «الف» «س»: ... لویان.
(در برهان قاطع : ارمینن ضبطست) ۵- «الف» ۲: داس گندم. ۶- اصل: جبرئیل. ۷- این شرح برای لغت ارمائیل
از نسخه «ب» نقل شد. شرح نسخ دیگر چنین است. نام «س» این کلمه را ندارد (شهرزاده «ن»: شاهزاده) که مطبخی
ضحاک بود و شریکی داشت کرمائیل نام که هر روز از دو نفری که بمطبخ اومی آوردند («ن»: می بردند) از جهت
کشتن، ایشان یکی را آزاد میبردند و بکوه و بیابانها میفرستادند و گویند («ن»: که کردان) کردان صحرا نشین
از آن جماعتند. چنانکه حکیم فردوسی گوید.. الخ (در «ن» شعر فردوسی نیست). ۸- بجز «ن»: ... بمیخها قایم
کنند. ۹- «ب»: بنام. ۱۰- این کلمه در «س» نیست ۱۱- «ب»: دهان .

(۱) رچک، بادی که از گلو بر آید (برهان).

و بمعنی جاو مکان نیز آمده. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

بمسرودی نشیند بآرام تو
ز تاج و کمر بستر نام تو
اوستام - [بوزن بوستان] معتد باشد.
مثالش ابوشکور گوید:

شعر

به افزای خوانند او را بنام
هم از نام و کردار و هم اوستام
و دیگر بمعنی لکام آمده. بمعنی ساخت زین
نیز بنظر رسیده ۷. مثالش شاه ناصر خسرو
گوید:

شعر

چون بر آهختی از تن شرم ای پسر
یافتی دیبسا و اسب و اوستام
انگام - [بوزن و معنی هنگام] باشد.
مثالش خلاق المعانی گوید در تعریف دندان:

شعر

همه ثابت قدم انگام کوشش
همه در وقت راحت لذت افزای
اقنوم - [بقاف و نون^۹ بوزن محروم] اصل
هر چیز و کتاب یهودان و آن سه باشد و **اقا نییم**
جمعست ۱۰. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

سه اقنوم و سه قرقف ارا برهان
بگویم مختصر شرحی موفا
اوام - [بفتح همزه] قرض باشد. مثالش

شعر

در انگلهای زلف مشکینت
افکنده زمانه گوی دلها
و بمعنی کسی که مکروه طبع باشد و مفارقت
نکند نیز آمده. چنانکه ملایبی گوید:

شعر

دل بغم گفتا که انگل و اشود
غم دلم را دوست داری میکند

انگیل ۲ | باضافه یاء | نیز آمده و **انگول**
| بواو ۳ | نیز آمده در فرهنگ؛

مع المیم

استام - [بوزن بسطام] یعنی ساخت مرکب
از زریا از نقره. مثالش شاه ناصر خسرو گوید:

شعر

بفرش و اسب و استام و خزینه
چه افزای چنین از فخر سینه
و صاحب ویس و رامین نیز فرماید:

شعر

نه از زر ساختم استام و تنگت
وزا بریشم فسار و پالهنگت
و [بحدف همزه (۱)] نیز آمده.

آرام - یعنی قرار و سکون و بمعنی امر
بساکن شدن نیز آمده. مثال این دو معنی سیف -
الدین زبیری فرماید:

بیت

ای^۵ برده زمن قرار و آرام
نزد من بیقرار آرام

۱- «س»: مشکبویت. ۲- «الف ۲» این شاهد را در حاشیه افزوده:

ای بزرگی که کند چرخ ز خورشید و هلال
جامه قدر ترا هر سمره گوی انگل.

۳- این کلمه در «س» و «الف» نیست. ۴- «الف ۲» افزوده: احکم غربال یعنی خوب غربال؟

۵- «س». این ۶۰- «ب»: به افزای. ۷- بجز «ب»: آمده. ۸- بجز «ن»: بر آهنجی. ۹- «س» «ن»: بقاف بوزن.

۱۰- این دو کلمه از «ب» است. ۱۰- «س»: قرفق.

خلاق المعانی فرماید:

شعر

تادریں شهر آدمم از بس اوام
من رهی بفرختم کاشانه را ۱
وابام نیز گویند .

اندام - کاری آراسته و بنظام باشد چنانکه
گویند این کار باندامست . و بدن را نیز گویند .
مثال این معنی شیخ سعدی فرماید :

شعر

اندام تو خود حریر چین است
دیگر چکنسی قبای اطلس
و بمعنی نظام و آراستگی - و عضو نیز بنظر
رسیده در بعضی از نسخ . مؤید این هردو معنی
حکیم سوزنی گوید:

شعر

چون سخن در نظر از لطف تو اندام گرفت
بعدم باز رود خصم تو اندام اندام
و در فرهنگ بمعنی ادب و روش - و بمعنی
فضای خانه نیز آورده . مثال ادب جمال الدین
عبدالرزاق فرماید:

شعر

سر کو نه باندام کند بندگی تو
آرنبدان سر سه طلاقیشش اندام (۱)
استم - [بکسر همزه] جور باشد و | بحذف
همزه (۲) | نیز گویند . مثالش منوچهری فرماید:

شعر

آخر دیری نماند استم استمگران
زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم
اهرم - [بوژن مرهم] در فرهنگ بمعنی
چوبی سرگرد آ که دیگک هریسه بدن برهم زنند

آدمه . مثالش شاعر گوید:

شعر

ای یار هریسه بز ۴ مح غم خود
اندیشه نمیکنی زبیش و کم خود
خواهم که توشب خواب کنی من تاروز
بردیگک هریسه ات ز نسیم اهرم خود
آزرم - عدل و انصاف و حیا و نگاهداشت
و نرمی^۵ بود . مثال عدل و انصاف شیخ نظامی
فرماید :

بیت

کای ملک آزرم تو کم دیده ام
از توهه ساله ۶ ستم دیده ام
مثال حیا خسرو گوید:

شعر

چو بازار تمنا گرم تر گشت
دلم ز اندیشه بی آزرم تر گشت
مثال نگاهداشت شیخ نظامی فرماید :

شعر

صواب آنچه نماند شد که آرم شتاب
که آزرم دشمن نباشد صواب
و در فرهنگ بمعنی راحت و سلامت آورده و ۷
مثالش این بیت شیخ نظامی آورده:
دو کس راروزگار آزرم داده است
یکی کو مرد و دیگر کو نزاده است
و نام دختر پرویز که **آزرمی دخت** نیز گویند
مثالش باین معنی ۸ فردوسی گوید:

شعر

یکی دختری بود آزرم نام
ز تاج بزرگان شد او شاد کام

۱- «الف» «س»: کاشانه. ۲- «س» «ن»: و در. ۳- ب: سرکژ. ۴- «الف»: بر هریسه. ۵- این
کلمه در «س» و «الف» نیست. ۶- «الف» «س»: سال. ۷- حرف واو از «الف» است. ۸- در «الف» و
«س» سه کلمه اخیر نیست.

(۱) در برهان قاطع معنی زیبا و زیبایی نیز بدان داده شده است. (۲) یعنی: ستم .

اما شمس فخری گوید زینى باشد که نمد زین آن
دو نیم باشد و گفته:

شعر

زین سب کتلچی شه را
ازمه و مهر بسته آذر مست

و بقصر (۳) نیز آمده. مثالش حکیم اسدی
فرماید:

شعر

چنان باشنه حمله کرد ادهمش
که در حمله خون خوی شد از اذر مست

شنه، شینه باشد.

اشتم - [بضم همزه و تاء، و لام] ظلم و تعدی
باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

شعر

چه بوپی بدنبال لشکر کشان
مباش اشتم جوی باسر کشان (۴)

الم - [بفتح همزه و ضم لام] بمعنی ارزن
باشد، کذا فی الفرهنگ (۵).

استیم - [بسن مہمله و تاء] قرشت بوزن
تسلیم [آستین] آستین خسروی گوید ۱۱:

شعر

خیزو پیش آران می خوشبو
زود بکشای خیکه ۱۲ را استیم

و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی ۱۳ دهن ظروف
آمده و بهمین بیت متمسک شده و شمس فخری
میگوید جراحی است که مندمل شده باشد و در
میان آن چرک مانده باشد (۶) و در بعضی نسخ
اشتمیم | بشین معجمه | بمعنی ریمی است که در

همی بود بر تخت بر چار ماه
پنجم شکست اندر آمد بگاہ
و در بعضی نسخ بمعنی ۱ حرمت باشد. مثالش
حکیم انوری گوید:

شعر

ای بزرگی که از ۲ بلندی قدر
آسمان را نداشتی آزر م
و آجد همگر نیز گوید:

شعر

آزر م دارش ارچه بیشت بود حقیر
ارزان شمارش ارچه بنزدت بود گران (۱)

ابراهام ۴ - [بکسر] و در فرهنگ نامی
است پارسی باستانی و **پراهام** ۵ نیز گویند و
مغرب آن **ابراهیم** است.

آزر م - [ببدالف و سکون ذال معجمه و
فتح رای مہمله] نندزین باشد و ابدال مہمله
(۲) نیز آمده چنانکه شهاب الدوله شرف
الملك گوید:

شعر

بخور عود من باشد درمنه
چنین باشد کسی کو را درم نه ۷
دو پهلوی من از خشکی بسودست
چنان اسبی که او را آدرم نه

و امیر مختاری نیز گوید:

شعر

مرد را آکنده از گرد سواران چشم و گوش
اسبرا آغشته اندر خون مردان آدرم *

۱- این کلمه فقط در «ب» هست. ۲- «الف»: در. ۳- از اینجا تا پایان مطلب را «الف» در حاشیه
دارد. ۴- «س»: ابراهام. ۵- «س»: براہام. ۶- «الف» از اینجا در حاشیه است تا علامت ستاره منتهی بخط
اصل متن کتاب. ۷- این بیت در «ب» نیست. ۸- «ب»: آنرا. ۹- «س» و «الف»: اسبد. ۱۰- «ب»: خوی
۱۱- «ب» «الف» «س» «ن»: خسروانی. (متن از «الف ۲» است). ۱۲- «س»: جنگ، نسخ دیگر بجز «ن»: جنگ.
۱۳- این کلمه از «الف ۲» است.

(۱) در برهان قاطع معانی تاب و طاقت و رحم و شفقت و مهر و محبت و مردمی و آدمیت و غم و اندوه و تپه
و سختی و الم و عدل و انصاف و یکدلی و ظاهر و آشکار و نهضت و قهر و خشم و تقصیر و گناه و بخواری و زاری گذاشتن،
مسلمان شدن نیز بیکلمه داده شده است. (۲) یعنی: آدرم. (۳) یعنی: آذر م. (۴) در برهان قاطع معنی تندی و
غلبه و بزور چیزی گفتن نیز بیکلمه داده شده است. (۵) در برهان قاطع معنی فوج و گروه نیز دارد. (۶) برهان در
معنی اخیر بکسر همزه گفته است.

شعر

آشام خود بزخم زبان میخورد عوان
آری درندگان همه آب از زبان خورند
و ۶ باین معنی امیرخسر دهلوی ۷ نیز گوید:

شعر

چون نتوانم که نفس رارام کنم
خود را چه بهره شهره عام کنم
زایل نشود تیر کسی خاطر من
گر چشمه خور فی المثل آشام کنم
و در فرهنگ معنی قوت مطلق ۸ آمده و گفته که
در صحاح ۹ مسطور است که « هو مایقوم به بدن
الانسان من الطعام ». و این بیت شاعر را شاهد
آورده:

شعر

بملك شام ندهم تار مویت
ندارم گرچه گاه شام آشام

انجام - آخر کارها و با قدم او فرجام

مرادف اینست. مثالش شیخ عطار فرماید:

شعر

ز هر چیزی که داری کام و ناکام
جدا می بایدت گشتن با انجام
و بمعنی باخر آورنده و بنهایت رساننده نیز
آمده که اسم فاعل باشد چنانکه مسعود سعد
سلمان ۶ گوید:

شعر

صبور و صابر گشتم بحبس و بند ارچند
زمانه دارم اندر بلای جان انجام
و بمعنی امر باخر آوردن و بنهایت رسانیدن نیز
آمده. مثال این معنی ۶ هم او (۲) فرماید:

جراحت مانده باشد. مثالش شمس فخری گوید.

شعر

بسکه پیوسته ریم ریزد خصم
کشت جسم عدوش چون اشتیم
و در شرفنامه آن سرما باشد که بر جراحت زندو
بیاماسد و در لسان الشعرا ریمی باشد که از جراحت
رود.

اسپرغم - [بکسر همزه و سکون سین و راء
مهملتین و فتح باء فارسی و غین معجمه] ریحان
باشد و آنرا **شاسپرغم** و **شاه اسپرغم** نیز گویند.
مثالش شاعر گوید:

شعر

بر رخش آن طره پر خم نگر
در ۲ ریاض خلد اسپرغم نگر
و اما شاه ناصر خسرو [بفتح راء و سکون عین]
آورده و گفته:

شعر

بیگمان شوزانکه روزی ابردر هر بیوفا
برف بر بارد بر آن شاه اسپرغم مرغزی
و در صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطورست که
اسپرغم اسم مطلق ریحانست و شاه اسپرغم ۳ نام
یکی از اقسام ریحانست که برگ خرد دارد و
بغایت خوشبوست و آنرا **شاه اسپرغم** نیز گویند.
آشام - [بدالف] آشامنده و امر با آشامیدن.
مثال هر دو معنی سراج الدین راجی گوید:

شعر

در آ در بزم رندان غم آشام
زشادی صاف شو درد غم آشام
و بمعنی آشامیدن ۴ نیز بنظر رسیده چنانکه ۵ سید
حسین اخلاط فرماید:

۱ - «الف» «س» غم؛ «ن» جم. (متن از «ب» است) ۲ - «ن»؛ بر ۳ - بجز «ن»؛ شاه سپرغم. ۴ - «ن»؛

آشامیدن (۱). ۵ - «س» و «ن» کلمه را ندارند. ۶ - در «س» و «الف» حرف واو نیست. ۷ - کلمه از «ن» است.

۸ - بجز «ب»؛ مطلقا. ۹ - «ب»؛ صراح. ۱۰ - «ب» «س»؛ باقدا م.

(۱) ضبط «ن» در برهان قاطع هم نیست اما انطباق می نماید. (۲) یعنی مسعود سعد سلمان.

شعر

ره انجام و دل اندرا خرمی دار
که وقت خرمی این دیار است

اخکم - [بخای معجمه و کاف تازی بوزن مرهم] یعنی چنبر غربال و غیره (۱).

الم الم - یعنی بی دربی و فوج فوج ورود رود؟

انجیر آدم - میوه ایست که در هندوستان باشد مانند حنظلی است گرد و سرخ رنگ و در میان آن دو نقطه سفید میباشد.

آوزم - [بمدالف و سکون دال مهمله] یعنی آلتی که نمذین را بآن دوزند مانند درفش کدافی التحفه و در فرهنگ منظومه بمعنی یکی از اسلحه آورده بدین عنوان که:

شعر

چست انجام ، آخر کارست

آدرم ۵، اسلحه که خونخوارست

و در فرهنگ بمعنی اول **ادرام** | بوزن اندام | آورده (۲).

اشام - [بقصر] همان **آشام** | مدود | بمعنی سوم. (۳) خلاق المعانی فرماید:

شعر

پناه سوی قناعت برم همی زین قوم

که اهل خانه خود را اشام می نهند.

اسپرهم - [بوزن دلبرم] **اسپرهم** مرقوم که ریحان باشد. **اسپرهم** نیز گویند. مثال اول

ز راتشت بهرام گویند:

شعر

چنان پنداشتی آن مرد دلخواه
که اندر اسپرم رفتی همراه

مع النون

آهون - [بوزن کانون] رخنه و نقب باشد. مثالش دقیقی فرماید:

شعر

حور بهشتی گرش ببیند بیشک
خواهد اندر زمین بیارد آهون.

و آهون بر لهدامیکویند نقاب را ۷ و حکیم اسدی نیز گوید:

شعر

بی باره سر تاسر آهون زدند
نگون باره بروی هامون زدند.

ابناخون - [بفتح همزه و سکون باء و ضم خاء] حصار و قلعه باشد. مثالش بهرامی فرماید:

شعر

ز سوی هند کشادی هزار شهرستان

ز سوی سند گرفتی هزار ابنا خون

و [بتقدیم نون بر باء (۴)] نیز بنظر رسیده.

اردشیران - نام دارویی است که بعربی **مرو (۵)** گویند.

آهنبجیدن - [بمدالف و فتح هاء و دال و کسر جیم] کشیدن باشد و در مؤید الفضلاء بمعنی انداختن آمده.

اوباریدن - [بضم همزه] ناله و زاری

۱- «الف» «س» : در. ۲- بجز «ب» : زودزود. ۳- «ب» «ن» : نقطه. ۴- این کلمه در «الف» نیست. ۵- همه جا: ادرم آن. (متن از جهانگیری است). ۶- این کلمه در «الف» و «س» نیست. ۷- در «ن» از اینجا تا پایان مطلب نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۸- «ب» : بیای تازی و نون و خای معجمه. ۹- «الف» در حاشیه این بیت را افزوده است: قلاع دولت آن پادشاه جم قدری که هست باره چرخش کمیته ابناخون. و نیز در حاشیه لغت ذیل را آورده است. آب زن - چشمه ایست بر کوهی روان که اگر باینگه بروی زنند بایستند و چون خاموش گردی باز روان شود هر چند تکرار نمایی همین عمل کند. (و این لغت آب طبرستان نسخ دیگر است).

(۱) این لغت در برهان قاطع نیست (۲) در برهان قاطع معنی نمذین اسب و نمذین چا که در نیز بیکلمه داده شده است. (۳) یعنی بمعنی قوت مطلق. (۴) یعنی ابناخون. (۵) مرو، نوعی از ریاحین و آن اقسام باشد. (منتهی لارب). گیاهی است خوشبو لکن بسیار تلخ (برهان ذیل لغت اردشیران).

مثالش استاد لبیبی گوید:

شعر

از اطاعت با پدر زردشت پیر
خود به نسک آفرنگان گفته است

آذریون - گل خیری باشد و در رساله

حسین وفائی آمده که **آذرگون** و **آذریون**

کلیست زرد رنگ که در خراسان همیشه بهارش

گویند^۲ و شیرازیان **خیری و گاو چشم** خوانند.

و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز باشد. مثال

معنی اول ظاهرالدین فاریابی گوید:

شعر

هوای طاعت تست آن نسیم جان پرور

که از میانه آذر بسر آرد^۳ آذریون

۴ و نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام

گور بود. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

دختر شاه مغرب آذریون

آفتابی چوماه روز افزون

آگستن ° - [بسین مهمله بوزن وارستن]

محکم بستن باشد و [بشین معجمه (۲) | نیز

گویند (۳).

آیین - رسم و عادت باشد. مثالش شیخ

سعدی گوید:

شعر

کس این رسم و ترتیب و آیین ندید

فریدون ابا^۲ آن شکوه این ندید

و نیز **نهره** را گویند [بفتح نون و راه مهمله] و

آن چیزیست که روغن و دوغ را با آن از

یکدیگر جدا کنند. کذافی التحفه و در نسخه حسین

کردن و [بفتح همزه] افکندن و فرو بردن.

آسنستان - [بوزن کافرستان] پدرزن

وامق که عاقبت وامق و اورا بکشت. مثالش حکیم

عنصری فرماید:

شعر

بفرمود تا آسنستان بگاه

بیامد بنزدیک رخشنده ماه

و در تحفه **اسنستان** آمده [بفتح همزه و سکون

سین و تشدید تاء].

اژگهن و **اژهن** و **اژگهان** - [هرسه

به زای فارسی. اول بوزن اهرمن. دوم بوزن

افکن. سوم بوزن زعفران] هرسه بمعنی بیکار

و کاهل و باطل بود. مثال اول شاکر بخاری گوید:

شعر

بدل ربودن مردی و شاطری ای مه

ببوسه دادن جان پدر بس اژگهنی

و در فرهنگ **اژگان** و **اژهان** نیز باین معنی

آمده مثال سوم (۱) زراتشت بهرام گوید:

شعر

اشو گفت آنکه می بینی روانش

بدی اندر جهان کار اژگهانش

آبچین - یعنی فوطه که چون از حمام بر

آیند عرق را بدان بخشکانند و در فرهنگ جامه ای

باشد که بعد از غسل بدن مرده بآن پاک کنند و

باین بیت فردوسی مستشهد شده:

بیت

به پیمان که چیزی نخواهی زمن

ندارم بمرگ آبچین و کفن

آفرنگان - [بمدالف و فتح فاء و کسر

رای مهمله باکاف فارسی] در فرهنگ از کتاب

زند نقل کرده، نام نسکی از کتاب زند باشد.

۱- حرف واو در «الف» نیست. ۲- بجز «ن»: خوانند. ۳- «ن» «ب». بروید. ۴- از اینجا تا پایان

مطلب در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۵- این لغت در «ن» و «ب» نیست و «الف» در حاشیه دارد.

۶- کلمه مثالش از «ب» است. ۷- بجز «ب»: با^۲ - «را» از «ن» است.

(۱) یعنی مثال اژگهان. (۲) یعنی: آگستن. (۳) در برهان قاطع آگسته و آگشته اسم مفعول همین

کلمه آمده است باکاف فارسی.

کشتن و بمعنی متعدی نیز آمده^۳ و **اشوفتن** [بزبادهٔ او] نیز آمده .

ارندان - [بفتح همزه و آرای مهمله و سکون نون] بمعنی انکار باشد در فرهنگ. **آمان** - یعنی مهیا شدن.

آذرشین - [بذال و شین مجتین و رای مهمله بوزن بانتکین] سمندر را گویند. مثالش استاد منوچهری گوید:

شعر

درشود بی زجر و زخم و در شود بی ترس و بیم
هیچو آذر شین با تش هیچو مرغابی بجوی

آراستن - [بمده] بمعنی توانستن باشد. و مخفف آراستن نیز باشد.

آجنگان - [بوزن آونگان] قریه ای باشد از قرای سرخس و **آجنقان** معرب آنست **آب طبرستان** - چشمه ایست روان بر کوهی^۵ که اگر بانگ بر آن زنی بایستد و باز چون خواهش کنی روان شود و همچنین الی غیر النهایه^۶.

آب مرغان - نیز چشمه ایست در قهستان سمیرم فارس که بجهت دفع ملخ باطراف عالم بر نند و مرغ چند ملازمت آن آب کنند و ملخ را کشتند یا گریزانند. و نام سیرگاهی نیز^۷ باشد در حوالی شیراز. مثالش شاعر گوید:

بیت

دیگر نروم بآب مرغان
دیگر نخورم کباب مرغان

آبادایدن (۳) - [بیای تسازی و دال مهمله و یای حطی اول. بوزن آگاهانیدن] یعنی^۸ ستودن و ستوده آمدن.

وفایی باین معنی بجای |بای حطی اول، نون| آمده (۱).

آبان - مدت ماندن آفتاب در برج عقرب. و نیز روز دهم از ماه را گویند. مثال معنی اول شاعر گوید:

شعر

گرم خونم چو آب در مرداد
سرد آهم چو باد در آبان.

مثال معنی دوم و اول نیز مسعود سعد سلمان^۹ فرماید:

شعر

آبان ماهست و روز آبان
خرم گردان بآب رز جان

ایرمان - [براء مهمله بوزن میزبان] حسرت باشد - و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده. مثال معنی اخیر خلاق المعانی گوید:

شعر

ای شرع پروری که گذشت از جناب تو
اقبال هر کجا که بود ایرمان بود
و در فرهنگ بمعنی مهمان نیز آورده و باین بیت رفیع لنبانی متمسک شده:

شعر

بدخواه^۲ تو ز خانه هستی چو رفت گفت
جاوید زی تو خانه خدا کارمان برقت
ابرنجن و **ابرنجین** - میلی از طلا و نقره و غیرهما که بر سردست و پا کنند و **اورنجن** **اورنجین** نیز گویند. و هر چهار |بعطف همزه (۲)| نیز آمده.

ارسن - [به راء و سین مهملتین بوزن بستن] در فرهنگ بمعنی انجمن باشد.

آشفتن - یعنی برهم برزده شدن و پزیشان

۱- کلمه سلمان از «ن» است. ۲- «س»: بدخواه. ۳- «س»: آید. ۴- «ن»: بمد الف. ۵- «ب»: و آن پرکوهی است. ۶- رجوع به لغت آب زن در حاشیه^۹ صفحه ۷۰ شود. ۷- کلمه از «ب» است. ۸- از ابتدای شرح لغت تا اینجا در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد.

(۱) یعنی: آفین رجوع به آفین شود. (۲) یعنی: برنجن و برنجین و برنجین (۳) در برهان قاطع آبادانیدن بانون ضبط است.

مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید در آمدن اسکندر با آذر بایجان.

بیت

وز آنجا بتدبیر آزادگان

بیامد سوی آذر آبادگان

آفریدون - [بمد] فریدون باشد. مثالش

شهنامه:

شعر

زهقان پر مایه کس رانندید

که شایسته آفریدون سزید

[و بقصر (۵) نیز آمده. چنانکه خاقانی گوید:

شعر

دست آهنگر مرا در مار ضحاک کشید

کنج آفریدون چه سود اندر دل دانای من

انبوذن - [بنون و ذال معجمه بوزن نمودن]

اصل آفرینش باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

بودنت در خاک باشد عاقبت

همچنان که خاک بود انبوذن

انگلیون - [بفتح همزه و کاف فارسی و

ضم پای حطی^۴] کتاب ترسیان باشد. مثالش

حکیم سنائی گوید:

شعر

تادم عیسی چلبیاگر شد اکنون ببلان

بهر انگلیون سر آمدند بترسایب شدند

و شمس فخری بمعنی جامه ای آورده که از هفت

رنگ بافته باشند و گفته:

شعر

کشد بساط چمن از برای مجلس شاه

بهر بهاری فراش باغ انگلیون

اشن - [بشین معجمه بوزن رسن] جامه

باشگون باشد که در پوشند (۱) و دیگر خریزه

نارسیده باشد و در فرهنگ بسین مهمله (۲) آمده

[بوزن حسن ۱].

انگدان - [بفتح همزه و سکون نون و

کاف فارسی] در مؤید نسناس باشد یعنی دیو

مردم و در اختیارات مرقوم است که انگدان که

آنرا **انگوان** نیز گویند و معرب آن **انجدان**

است. درختی است که حلتیت، که آنرا بفارسی

انکژد گویند، صمغ آنست. مثالش استاد فلکی

شعر

تا بشام ذوق جان ندهد و تاورد جهان

نکبت گل ز انگدان لذت مل (۳) ز آمله (۴).

و استاد لامعی جرجانی نیز فرماید:

بیت

بنجاه روزه ۲ دوغی صد ساله انگدانی

بی دانه آسیائی بی گوشت استخوانی

و انگیان نیز گویند.

انگاردن - [بکاف فارسی بوزن انباشتن]

یعنی پنداشتن و تصور نمودن و **انگاریدن** و

انگاشتن نیز گویند.

آذربادگان - آتشگاه باشد چه آذر

آتش باشد و بادگان و بایگان بمعنی خازن و

حافظ پس معنی آن بیت النار باشد و چون در

آذر بایجان آتشکده بسیار بود آنرا نیز

آذر آبادگان گویند چنانکه حکیم فردوسی گوید

مثال معنی اول رادر توقف کاوس و کیخسرو

در آتشکده:

بیت

بیکاه در آذر آبادگان

بودند شاهان و آزادگان

۱- «الف» «ب»؛ جشن. (متن از «س» است) ۲۰- در «س» و «الف» این کلمه افتاده است؛ ۳- کلمه آن

در «الف» و «س» نیست. ۴- تمام عبارت از «ن» افتاده است و «الف» در حاشیه دارد.

(۱) برهان قاطع این لغت را بمعنی «جامه باشگونه که در پوشند» آورده است. (۲) یعنی، اسن (۳) مل =

شراب. (۴) آمله = دوائی کثیر النفع. معرب آن آملج است. (برهان) (۵) یعنی: آفریدون.

همزه] یعنی کسب کردن باشد. مثال معنی اول ابوشکور گوید:

شهر

درستی عمل گر خواهی ای یار

ز الفنجیدن عدست ناچار

مثال دوم شاه ناصر خسرو گوید:

بیت

تو بی تمیز برالفقدن ثواب مرا

اگر بدانی مزدور رایگان شده‌ای

ایون - [بیای تازی] بوزن و معنی ایون باشد.

ارهنین - [بوزن انگین] انار بریست.

انظیون - قوس قزح باشد.

استیهیدن - [بکسر همزه و سکون سین

مهمله و کسر تای قرشت و هاء] و **ستیهیدن**

لجاج کردنست. مثالش مولوی معنوی^۲ فرماید:

شهر

هر که باشد شیوه استیهیدنش

دیده خود را بیوش از دیدنش

ارزانیان - [بفتح همزه] مستحقان و

درویشان را گویند. مثالش فردوسی گوید:

بیت

بارزانیان بخش هر چت هواست

که گنج تو ارزانیان را رواست^۸

آشوریدن - یعنی برهم زدن و آمیختن و

آشوب و غوغا کردن. مثال معنی اول عطار فرماید:

شهر

که چندان که بیش آشوری این دیک

نیابی لقمه‌ای بی زهر و بسی ریک^۹

و **آشوریدن** نیز می‌آید، که بجای راء

و در فرهنگ بمعنی انجیل عیسی و کتاب مانی آورده و گفته که هر جا بانام عیسی و نصرانی و چلیبا و امثالهم مذکور باشد مراد انجیل باشد و هر جا با نقش و نگار و تصویر مرقوم باشد مراد کتاب مانیست^۱ که صنایع و بدایع نقاشی را بر آن وضع کرده بود. مثال معنی اول بیت حکیم سنائی آورده که گذشت و مثال کتاب مانی این بیت رشیدالدین^۲ و طواط آورده:

بیت

ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب

صغیفه‌های جهان شد چو صحف انگلیون

* و در کتاب کشف المحجوب تألیف علی بن عثمان

جلابی که از کتب معتبره صوفیه است مسطورست که

در هر چیزی که عجایب بسیار باشد یونانیاون

گویند چنانکه صحف را وضع مانی را انگلیون

گویند و در روز چیزی ساخته‌اند بر مثال رودی

(۱) در بیمارستان، سخت عجب و در هفته دوروز

بیماران را آنجا برند و آنرا بنوازند تا بیماران

بشوند و آنرا نیز^۳ انگلیون گویند. انتهی

کلامه. و بخاطر این ضعیف میرسد که آن

ارغنون باشد.

آغشتن - [بمدالف] و فتح غین] یعنی

آمیختن و مزوج کردن. مثالش سراج‌الدین

راجی گوید:

بیت

ز آغشتن خاک آن رزمگاه

بخون سربسرد شطبر خون گیاه

انبوئیدن - [بفتح همزه] بوئیدن باشد.

مثالش فخرزرکوب گوید:

بیت

از دست خیال روی تو وقت سحر

گلدسته وصل توهمی انبوم

الفنجیدن و الفقدن - [هر دو بفتح

۱- از این پس تا پایان مطلب در «ن» نیست و تا علامت ستاره از «ب» افتاده و «الف» در حاشیه دارد. ۲- «س»:

رسیدالدین. ۳- «الف»: آنرا نیز؛ «ب»: و آنرا. ۴- «بجز ب»: بمد. ۵- «س» «الف» «ن»: مهاتوی (۲) باشد

یعنی ایون. و «الف»^۲ بدنبال جمله افزوده است (در حاشیه): مثالش رشیدالدین و طواط گوید:

بریده نسل عدو خنجر تو چون کافور

بریده هوش جهان هیبت تو چون ایون.

۶- «س»: انگلیون. ۷- «الف»: مشوی. ۸- «ن» «ب»: سزاست. ۹- «س»: رب. ۱۰- حرف «واو» از «الف» است

و از اینجا تا پایان مطلب را نیز در حاشیه آورده است.

(۱) رود، نوعی از آلات موسیقی چون چنگ و غیره. (۲) مهاتوی؛ مهاتول و مهاتل = تریاک و ایون.

گیرد. مثالش خواجه حافظ گوید:

شعر

فلک چون آتش دهقان زبان کین کشد بر من

که بر ملک مسیحم هست مساحی و دهقانی

اشک شیرین - یعنی گریه شادی.

ایتگین - [بنا، قرشت و کاف فارسی. بوزن

پیش بین] یعنی خداوند و خانه دار. مثال معنی

دوم حکیم خاقانی فرماید:

شعر

اول شب ایتگین و وشاقی بدیم لیک

الب ارسلان شدیم بدیوان صبحگاه

آردی روغن - حلوی تر باشد و آرد

روغن نیز گویند. مثالش ۷ بسحق اطعمه ۷ گوید:

شعر

آردی روغن برم لال آمده است

نام من از غیب چنگال (۶) آمده است

افدیدن - [بنا، ودال مهمله بوزن رنجیدن]

شگفتی کردن و تعجب نمودن.

اندخسیدن - [بفتح همزه ودال اول و

دوم و کسر سین و سکون نون و خاء و یاء] پناه

گرفتن باشد.

آبسکون - [بمدالف و کسر باء و سکون

سین] قریه ای باشد از قرای طبرستان که ۸ میان

آن و جرجان سه روز راهست و دریای آبسکون

بآن منسوبست. مثالش رضی الدین نیشابوری

گوید:

بیت

چو بحر آبسکونست چشمها تا شد

شریف قالب شهزاده را در آبسکون

یاء، حتی باشد. اصل این دو لفظ (۱) آشویدن

[یبای موحد] باشد.

آسان - یعنی آسیابان. مثالش نزاری

قهرستانی گوید:

شعر

هنوز این آس خون گردان از آنست

که آن بسی آب دیده (۲) آسانست

استوان - [بوزن و معنی استوار مرقوم

بهرسه معنی (۳)] یعنی اول (۴) ذراتت بهرام

گوید:

شعر

بدیرفتم و بردین استوانیم

بجز بیغمبر پاکش ندانیم.

کذافی فرهنگ.

افتالیدن - [بفتح همزه] معنی ۲ باشیدن و

پراکندن و افشاندن باشد.

آب دندان - [بسکون باء و بکسر آن (۵)]

صفای دندان بود؛ مثالش حکیم نزاری گوید:

بیت

بیادو بوسه ۵ بده زان دهان خندانت

که در دلم زدی آتش بس آب دندان

و دیگر معنی مفت و زبون و مغلوب آمده. مثالش

حکیم انوری فرماید:

شعر

حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج غم

بدسکالت را حریف آب دندان یافته

و نوعی از امروزه را نیز گویند و در فرهنگ نوعی

از انار و قسمی از حلوانیز باشد.

آتش دهقان - آتشی است که دهاقین

بعدا از حصار غله ۶ بر بقیه آن زنند تا زمین قوت

۱- کلمه گوید از «ب» است و در «الف» و «س» نیست. ۲- «ن» یعنی «س» و «الف» ندارند. (متن از

«ب» است). ۳- این کلمه از «ب» است. ۴- کلمه از «ن» است. ۵- «ن»: بیاد و بوسه. ۶- «الف» ۲ درودن ...

۷- کلمه از «ب» است. ۸- «که» از «ن» است.

(۱) یعنی آشوریدن و آشویدن. (۲) اصل: آب دیده (متن تصحیح قیاسیست). (۳) یعنی محکم و امین

و استوار داشتن، باور داشتن (۴) یعنی محکم. (۵) دو کلمه اخیر در نسخه ها نیست تصحیح قیاسیست ۶- چنگال: نان گرمی که

باروغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند (برهان قاطع).

و [بفتح همزه (۱)] نیز آمده.

آرن - [براء مهمله بوزن دادن] آرنج^۱ باشد. مثالش آغاجی^۲ گوید:

شعر

زمانی دست کرده جفت رخسار
زمانی جفت زانو کرده آرن

آزین - [بعد از الف نون. بوزن آتین] ظرفی باشد سفالین مانند خمی که دروغ در آن کنند و چنانند تاروغن ازوی جدا شود. مثالش استاد طیان گوید:

شعر

سیوی و ساغر و آتین و غولین
حصیر و جای روب و خیم و پالان
و معنی **خیم** و **غولین** در محل خود خواهد آمد.

ارهون - [بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم میم] زری باشد که قبل از کار بمزدوران دهند و آنرا بر بی **عربون** (۲) و **اربون** (۳) نیز گویند. مثالش لطیفی فرماید:

شعر

منم درد ترا باجان خریدار
که ارمون داده ام جانرا بیازار
اوباشتن - [بفتح همزه] در فرهنگ بدو معنی آمده: اول بمعنی افکندن و دوم بمعنی بر کردن و آفکندن آورده و مثالش این بیت را از فرهنگ منظومه آورده:

شعر

هست اوباشتن چو افکندن
معنی دیگرش چو آفکندن

و بمعنی فرو بردن نیز آمده چنانکه حکیم اسدی گوید:

شعر

نهنگی توکاندر نکوداشتن
ندانی مکافا جز اوباشتن

اوراهن - [براء مهمله بوزن بودادن] در فرهنگ نوعی از گویندگی بود که خاصه پارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی باشد و شروه (۴) نیز گویند و بمعنی شعر مستزاد نیز بنظر رسیده.^۵ مثالش بندار رازی گوید:

شعر

لحن اورامن و بیت پهلوی
زخمه رود و سماع خسروی

و گویند دهی از مضافات جوشقانا (۵) اورامن گویند و شخصی از آن ده واضح آن بوده لهذا بآن نام خوانند. **اوراهه** [بهاء] نیز آمده.

اهران - [براء مهمله بوزن مردان] بمعنی تیشه باشد کذا فی الفریس. مثالش نزاری گوید:

شعر

بگاه ۷ ار کوه کندن دست دادی
نه اهران بایدی نه اوستاری

استن - [بسین مهمله بوزن گلبن] بمعنی ستون باشد و **اسطون**^۸ معرب آنست. مثالش مولوی معنوی گوید:

شعر

استن این عالم ای جان غفلتست
هوشیاری این جهانرا آفتست.

انیسان - [بنون و سین مهمله بوزن امینان] مخالفت باشد. مادر تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده و دروغ باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

۱- «پ» «ن»: مرفق؛ «الف» کلمه راندارد و «س» در حاشیه افزوده است. ۲- «س» «الف»: عاجی.

۳- «ب»: دیده ام. ۴- در «الف» این کلمه در حاشیه است. ۵- اصل: چه. ۶- از اینجا تا علامت ستاره در «پ» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۷- «ب»: نگاه. ۸- حرف و او در «س» نیست ۹- کلمه گوید در «الف» و «س» نیست از «ب» است.

(۱) یعنی: اِسکون. (۲) عربون، اربون، بیمانه (منتهی الارب). (۳) اربون، بیمانه. ربون. اربان. (منتهی الارب). (۴) شروه، نوعی خوانندگی، شهری (بزهان (۵) اصل: کوشان. (متن از بزهان است).

دال مهملتین [فروشدن نم باشد بزمین و نیک سرشتن
و مرکب کردن باشد. مثال ۹ معنی دوم سراج الدین
راجی گوید:

بیت

ز آغاریدن آن دشت باخون ۱۰
شده یکسر درختانش طبرخون

و آغارون نیز باین معنی است.

آغالدین - [بمدالف و کسر لام] بر جنگ

تیز کردن و تیز شدن و سخت بشورایدن. مثالش ۱۱
ابوشکور گوید:

بیت

بر آغالدینش استیز کردند
بکینه چون بلنگش ۱۲ تیز کردند ۱۳

آوردیدن ۱۴ - [بمدالف] حمله کردن
باشد.

آپستان - یعنی حامله که آبتن نیز گویند
مثالش مولوی معنوی فرماید:

شعر

درد زه گر رنج آپستان بود
بر چنین اشکستن زندان بود (۴)

انگیختن - یعنی برشورایدن. مثالش شاعر
گوید:

شعر

به بی رغبتی شهوت انگیختن
بر غبت بود خون خود ریختن

و در فرهنگ بمعنی بلند ساختن و پیدا کردن و

شعر

نه در جودش بود هرگز تسدق
نه در قولش بود هرگز اینسان

و در فرهنگ انیسون نیز آورده، که بجای
الف واو باشد.

اروین - [به رای مهمله و واو بوزن پروین]
تجربه باشد. و [بمد (۱)] نیز بنظر رسیده ایضاً.

آذرهایون - نام ساحره ایست ۳ از نسل
سام نریمان که خادم آتشکده سپاهان بود و چون
اسکندر ۳ ذوالقرنین آنجا رسید او را به بلیناس
حکیم داد و از این جهت بلیناس جادو لقب او
شد. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

در آن دختری جادو از نسل سام
پدر کرده آذرهایونش نام

انبان - آن پوست که درست از گوسفند بر
کنده دباغت کنند تا ظرف چیزها شود و بمربی
جراب (۲) گویند. مثالش خاقانی گوید:

بیت

بدین ۵ نان ریزه ها منکر که شب دارد بر این ۶ سفره
که از در یوزه عینیست خشکاری (۳) در انباش

آردن - [براه و دال مهملتین بوزن خار کن]
کفگیر باشد و آنرا پالون ۷ و پالوانه نیز
گویند و آن آلتی است حلوائیا نرا که شکر و غیره
بدان صاف کنند و آردن نیز گویند [بوزن بر کن].

آغاریدن ۸ - [بمدالف و کسر و فتح راه و

۱ - از اینجا تا پایان مطلب در «ب» و «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۲ - این کلمه فقط در «ب»
هست. ۳ - «س» در «ب»؛ ساحریست؛ «الف» نیز در اصل ساحریست بوده و بصورت متن اصلاح شده. ۴ - این کلمه
از «ن» است نسخه های دیگر ندارند. ۵ - بجز «ن»؛ دختری. ۶ - «س» «الف» برین. ۷ - «ب»؛ پالان؛ در
نسخه های «د» و «الف» و «ک» و «ل» پالون نیز آمده است. ۸ - نسخه های تحریر و وسط و «غ» لغت آغاریدن را اضافه دارند که
نسخه های کامل در پایان شرح لغت آورده اند. ۹ - «س» «الف»؛ و مثال. ۱۰ - «ب»؛ در خون. ۱۱ - این کلمه از «ب» است
۱۲ - «س»؛ یکش؛ ۱۳ - در «ب» پس از این بیت آمده: «و بمعنی حمله کردن نیز باشد». و تصور می رود که عبارت
مذکور معنی لغت بمعنی آوردیدن باشد زیرا نسخه مذکور این لغت و معنی آنرا فاقدست و عبارت دیگر کلمه
آوردیدن از ابتدای جمله مذکور اقتاده است، و شرح دولت یکی شده.

(۱) یعنی: آروین. (۲) جراب [بکسر اول و گاهی نیز بفتح آید]؛ خنور، انبان. (منتهی الارب). (۳) خشکار،
آردی که نخاله آنرا جادانکرده باشند (برهان قاطع). (۴) در مشنوی این مصراع چنینست بر چنین خود بند بگستین بود.

برکشیدن نیز آورده.

آتون - کدبانویی که دخترکانرا تعلیم خواندن کند و در فرهنگ بمعنی بچه‌دان نیز آمده.^۲

اکنون - بمعنی این زمان و الحال باشد. مثالش ناصر خسرو گوید:

ییت

گوهر دین چون درین خزانه نهادی
روزن و برهونش (۱) هر دو سخت کن اکنون
ارژن - بمعنی چوب درخت بادام کوهی بود.^۳ مثالش شاعر گوید:

ییت

دی محتسبی بسراه بگذشت
بر دست گرفته چوب ارژن؟
وارجن نیز گویند که بجای ژا^۴ جیم باشد. کدافی فرهنگ.

آبتین - (۲) [بوزن با کدین] بدر فریدون باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

خاصه سیمرخ کیست جز پدر رستم
قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین

آبدان - [بوزن کاردان] آبادان و نیز کوی که آب باران در آن جمع شود و آنرا **آبگیر** و **ژی** نیز گویند. مثالش^۶ حکیم ازرقی فرماید:

ییت

چو ابر فندق سیمین در آبدان ریزد
بر آرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ
مشعبدیست که بر خرد مهره‌های رخام
بحقه‌های بلورین همی کند نیرنگ

و مثانه را آبدان گویند.

آویزگن - [بکسرکاف فارسی] یعنی آنکه هر که را ببیند از او در آویزد و از وی چیزی خواهد.

آذربوزین - [بضم بای موحد] آتشکاه است که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت (۳). مثالش حکیم انوری فرماید:

ییت

ای نمودار رحمت و سخطت
آب حیوان و آذر برزین
وحسین وفائی بفتح باء آورده و گفته که وجه تسمیه آنست که روزی شاه کیخسرو سوار بود صاعقه برزین مرکب او افتاد و آن زین را بآتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم^۷ نگذاشتند که آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف می‌رسد که این قول بر معتمد نباشد بواسطه آنکه فردوسی مؤید معنی اول فرماید:

ییت

یکی آذری ساخت برزین بنام
که بافرهی بود و بارای و کام^۹

ایرسون - طلق باشد یعنی زوروق.
اخریان - [بمدالف و سکون خاء و کسر راه] کالا باشد و **کاله** نیز گویند - و **اخریان** [بصقر ۱۰] نیز آمده چنانکه خلاق المعانی فرماید:

شعر

چون میدهی مرا تو عطایای به کزین
جز به کزین چه آرمت آخرز اخریان
آگندن - انباشتن و بر ساختن. مثالش شاعر گوید:

۱- «س»: کدبانو که ۲- معنی اخیر از «ب» و «ن» است. در «س» و «الف» نیست. ۳- کلمه بود از «ن» است ۴- «الف»: ارژن ۵- «ب»: زاء ۶- «ب»: خاقانی گوید؛ «ن»: فرماید؛ «س»: در متن؛ شاعر گوید. و در حاشیه مانند متن فوق ۷- افزوده است. ۸- اینجا مع الاسف چند صفحه از نسخه «الف» افتاده است بپایان افتادگی در جای خود اشاره خواهد شد. ۹- این کلمه از «ن» است در «س» نیست. ۱۰- «س»: یکی آذر. ۱۱- «س»: با رای کام. ۱۰- این کلمه در «س» نیست.

(۱) برهون، هر چیز میان خالی مانند هاله ماه و طوقی که برگردن کنند و دایره که از پرگال کشند. (برهان). (۲) صحیح کلمه آبتین است. (۳) آذر برزین مهر، آتشکده کشاورزان و در ریوند خراسان بوده است. زردشت و ابراهیم نیز در ادبیات اسلامی خلط شده (حاشیه برهان)

شعر

بهیمان تابکی آگندن زر
ز نقد علم دلراکن توانگر

آگنیدن | بزباده یاء | نیز آمده . مثالش ۱
جام جم :

بیت

آنکه اندر جهان ندارد کنج
چون توان آگنیدنش در کنج

آغندن نیز گویند. **آغستن** ۲ نیز بایسن معنی
باشد.

آمودن - [بیم و دال مهمله بوزن آلودن]
آراستن و آراسته شدن باشد. مثالش حکیم
دقیقی گوید :

بیت

در آمودن آن هایون بنا
نماند ایچ باقی بگنجیه‌ها
و در مؤیدالفضلا آمودن را بمعنی آمیختن و
آمیخته شدن نیز آورده.

استرون - [بضم همزه و تاء قرشت]
نازاینده را گویند. مثالش خسرو ۳ گوید:

بیت

کشته از زادن مخالف تو
مادر روزگار استرون
آونگان - آویخته باشد: جلال الدین
خوافی گوید:

شعر

رفته تاء بازوش از تندی مرکب آستین
کشته آونگانش از پهلوی استر پوستین
آیان - [بیاء حطی بوزن پایان] بمعنی
شب‌دراز باشد در تحفة السعادة.
آویشن - سعترباشد. مثالش ناصر خسرو
گوید:

شعر

چه کنی دنیا بی دین و خرد زیراک^۵
خوش نباشد بی نان تره و آویشن^۶

آهنگیدن - [بد] یعنی قصد کردن. و
بمعنی کشیدن نیز آمده.

آگوشیدن - یعنی در آگوش در آوردن^۷
و **آغوشیدن** نیز گویند.

آفرین - دعای نیک و تحسین . مثالش^۸
انوری گوید:

بیت

تا کس از آفرین سخن گوید
سخن خلق آفرین تو باد
و بمعنی آفریننده نیز باشد. فردوسی گوید:

نظم

جهان آفرین تاجهان آفرید
سواری چورستم نیامد پدید
و بمعنی امر بآفریدن نیز آمده .
افزون - یعنی زیاده. مثالش انوری گوید:

بیت

همیشه تاججهان در کمی و افزونیست
حسودجاء تو کم بار و عمرت افزون باد
اوزون نیز گویند.

اوانگندن - [بفتح همزه و کاف فارسی]
یعنی افکنندن . **اوانگنیدن** | بزباده یاء | نیز آمده.

اهرمن - [بفتح همزه و راء] و **اهرمن**
[بکسر راء] و **اهریمن** - هر سه دیو باشد. مثال
اول و دوم شیخ سعدی گوید:

شعر

دو کس بر حدیثی گمارند گوش
ازین تا بآن اهرمن تا سروش

۱- این کلمه از «ب» است. ۲- «س»: آغستن. (ولی نقطه های «ش» الحاقی است. متن از «ب» است).

۳- «ن» «ب»: خسروی. ۴- «ن»: با. ۵- «س» «ب»: زیرا که متن از «ن» است. ۶- همه جا: پی نان زیره ...
(متن از دیوان ناصر خسرو است با تصحیح استاد هخدا و اصل مصراع چنین بوده است: خوش نباشد بی نان زیره و آویشن)

۷- «ب»: یعنی در آگوش کشیدن در آوردن. ۸- کلمه در «س» نیست.

مثال سوم امیر معزی فرماید:

بیت

مگر ناکه کمین آورد بر عفریت سیاره
مگر در شب شبیخون بردا بر مریخ اهریمن

و [بمد] نیز آمده (۱).

آزمون - امتحان باشد. مثالش حکیم

ازرقی فرماید در تعریف اسب:

بیت

از کمین بیرون جهد چون باد روز معرکه
گر کسی گوید ز بهر آزمون اورا که هان
ارمان - [بوزن فرمان] پشیمانی و آرزو
وحسرت - و رنج بردن باشد. مثال معنی اخیر
فردوسی فرماید:

شعر

بارمان واروند مرد هنر
فراز آورد گونه کون سیم وزر

و [بمدالف (۲)] نیز گویند چنانکه ۲ خواجو
فرماید:

بیت

از فراقت روز و شب عشاق راهست الامان
هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ آرمان

آهختن و آهیختن - بر آوردن تیغ

از غلاف بود^۳. و بمعنی مطلق بر کشیدن نیز آمده
مثال اول را حکیم فردوسی گوید:

شعر

ز آهختن تیغها از غلاف
که قاف رادر دل افتاد کاف

و **آختن**^۴ نیز باین معنی است. مثالش شیخ سعدی
گوید:

شعر

گرش بر فریدون بدی تاختن
امانش نداری بتیغ آختن

آبگون - نشاسته را گویند. و بمعنی

کبود کمرنگ نیز باشد که **آبی** نیز گویند. چنانکه
استاد لامعی گوید:

بیت

از خو رشید بنهان شد میان آبگون دریا
وز نوا هید مضر گشت زیر نیلگون ادکن (۳)

اختر کاویان - یعنی علم کاویانسی که

درفش کاویانی نیز گویند و متسوبست بکاوه
آهنگر. مثالش حکیم دقیقی فرماید:

بیت

خاص کن ملک جهان بر عموم
هم ملک ارمن و هم شاه روم

آب برین - [بسکون بای اول و فتح دوم]

کناره رود که زیرش مجوف باشد و هر دم باره
آب از آن بیرون ریزد.

آبشتن - [بمدالف و کسربا، و سکون شین

معجمه] نهفتن. و جای چیزی نهفتن و **آبشنگاه**
که بمعنی متوضاست و بعد از این خواهد آمد از
این مرکبست.

آشوردن^۵ - [بشین معجمه وراء و دال

مهلترین بوزن آشورختن] یعنی خمیر کردن هر چه باشد
و برهم زدن و آمیختن و آشوب و غوغا کردن و
آشوریدن و آشویدن و آشویدن نیز
گویند.

آغازیدن^۶ - [بمدالف و کسر زای معجمه]

یعنی آغاز کردن و ابتدا کردن هر چه باشد.

آفندیدن - [بمدالف و فتح فاء و دال ثانی]

جنگ و خصومت باشد. و [بوزن پسندیدن (۴)]
نیز آید. مثالش لبیبی فرماید:

۱- «ب» «س»: کسرود. (متن از «ن» است) ۲۰- «س»: چنانچه ۳- کلمه بود از «ن» است ۴- «س»:

اول ۵- «س»: و آهختن؛ «ب» و او، ندارد. ۶- «س»: آشوردن ۷- «س»: آغازیدن؛

(۱) یعنی: آهریمن ۲) یعنی: آرمان ۳) ادکن، مایل بسیاهی. (۴) یعنی: افندیدن.

۸ ودر فرهنگ ایدون [بفتح همزه] بمعنی اکنون و [بکسر همزه] بمعنی اینچنین و بمعنی اینجا نیز آورده و **اِندون** را بمعنی آنجا. و صاحب فرهنگ منظومه نیز بمعنی چنین و چنان آورده ایدون و اندون را و گفته:

شعر

مثل اندون، چنان. چنین، ۱۰ ایدون
آگه، آژیر بودن از چه و چون

و بمعنی اینجا و آنجا مخصوص فرهنگ است.

آذون - [بذال معجه بوزن قانون] یعنی چنان. مثال هردولت (۳) را حکیم سنائی فرماید:

شعر

تفکر کن یکی در خلقت شاهین و مرغابی
نگویی کز به معنی راست این ایدون و آن آذون
در چند نسخه چنین بنظر رسیده، اما صاحب فرهنگ
آذون بوزن آزمون ۱۱ آورده. مثال حکیم
فرخی گوید ۱۲:

شعر

خواسته چونان دهد که گویی بسته
روی که ایدون کند شرم و که آذون
آن - در نسخه محمد هند و شاه بمعنی نمکی
که خوبان را باشد که بزبان عبارت از آن نتوان
کرد گویند آنی دارد. مثالش خواجه حافظ گوید:

شعر

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بنده طلعت آن ۱۳ باش که آنی دارد
استردن - [بضم همزه و تاء] یعنی محو
کردن و تراشیدن و پاک ساختن. مولوی معنوی ۱۴
گوید:

شعر

دردل او آن نصیحت کار کرد
ترک آفندیدن و بیکار کرد
آبدستان - ابریق و آفتابه و مطهره (۱)
باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

نعیم پاک بستاند چو کرد آورده بسپارد
نه شرم از آبدست آید نه تنگ از آبدستانش
آبدستان نیز گویند.
اندوختن - یعنی کرد کردن و جمع
آوردن.

اشنان ۱ - [بضم همزه] گیاه است مشهور
که رخت بآن شویند و **اشنه** نیز گویند ۲. مثالش
انیرالدین اخیسکتی گوید:

شعر

اشنانش بر نکرده سراز بادبان خاک
کز شعله سوم شدی در زمان شخار (۲)

ایدون - [بذال معجه بوزن بیرون ۳]
در نسخه وفایی بمعنی اکنون باشد و در تحفه و
رساله میرزا بمعنی چنین باشد و از اشعار استادان
نیز این معنی ظاهر میشود چنانکه حکیم فردوسی
گوید:

شعر

و رایذون که اسبم نیامد پدید
سران را بسی سربخواهم برید
و شیخ سعدی نیز مناسب ۴ این معنی فرماید:

شعر

و رایذون که دشوارت آید سخن
دگر آنچه ۷ دشوار باشد ۸ مکن

۱- «س»: آشنان ۲- جمله «واشنه نیز گویند» از «ن» است. ۳- «ب»: میمون. ۴- «ن»: مؤید. ۵- این عبارت و بیت ماقبل آن از «س» اقتاده است. ۶- «ب»: آمد. ۷- «ن»: هر چه. ۸- «ب»: دشوارت آید. ۹- از اینجا تا پایان مطلب فقط در «س» هست. ۱۰- در اصل: چنین بود. ۱۱- «س»: از مو. ۱۲- «س»: و حکیم فرخی نیز فرماید. ۱۳- «ب»: او. ۱۴- کلمه در «س» نیست.

(۱) مطهره: بفتح و کسر اول ظرفی که بدان طهارت کنند. (۲) شخار، قلیا که در صابون پزی بکار است و بهترین آن آنست که از اشنان سازند. نوشادر را نیز گویند. (برهان). (۳) یعنی: ایدون و آذون.

و بمعنی امر بافکندن نیز آمده چنانکه نزاری
قهستانی گوید:

شعر

دشمن اوژن، دوست پرور، ملک گیر و مال بخش
شادباش و عیش ران و جام نوش و کام یاب
افسون - سحرست و حیلہ. مثال معنی اول
راحکیم انوری فرماید:

شعر

از نهب معدۀ اوهر شبی تابامداد
اهل شهر و روستا بر نان همی افسون کنند
و بمعنی دوم صاحب گلشن گوید:

بیت

همه افسانه و افسون و بندست
بجان خواجه کاینها ریشخندست

اوسون - نیز گویند.

آذین - [بکسر ذال معجمه آرایشی ۷ باشد که
در شهرها بهنگام عیش کنند ۸ و **خوازه** نیز گویند.
مثالش سوزنی گوید:

شعر

بر گل و نسرين زعنبر بندد آذین ای عجب
وانگهی نظاره گرداند بر آن آذین مرا
آژندیدن - [به زای فارسی . بوزن
آفندیدن] گل در میان دوخشت آگندن.

اندهان - [بفتح همزه و ضم دال] جمع انده
باشد. چنانکه ۹ جانور را جانوران و مردم را
مردمان گویند. مثالش ۱۰ شاعر گوید:

شعر

روزی ۱۱ سه چار انده اوداشت هر کسی
آن سوز بر طرف شد و آن اندهان نماند
آژیریدن - [ببدالف و کسر زای فارسی
وراء] هشیار ۱۲ کردن باشد.

شعر

از جانبرد چیزی آنرا که تو جادادی
غم، نستر دآن دلراکانرا زغم استرودی
انگبین ۱ - شهد باشد که عسل گویند بر بی.
مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

شکر خنده ای انگبین می فروخت
که دلها ز شیرینش می بسوخت

اُفر وختن - یعنی روشن شدن و کسردن،
لازم و متعدی هر دو آید، و **اور وختن** نیز
گویند.

افغان - فریاد و زاری و نیز قبیله معروف
که در حوالی قندهار باشد. مثال معنی اول شیخ
سعدی فرماید:

شعر

بر آورد افغان که سلطان بمرود
جهان ماند و خوی پسندیده برد
مثال معنی دوم امیر خسرو گوید:

شعر

نه از بز کمتر ست انسان و عارف کمتر از افغان
ببین در شأنه تا خود چه ها می بیند افغانش
آژن ۲ - به زای فارسی. بوزن دادن] یعنی
خلانده تیر و سوزن و غیرهما مطلقا. مثالش سید
ذوالفقار شیروانی گوید:

شعر

کشف کرد از هر کودر کشد از ۴ طوق امرت سر
بسان خار پشتش کرد شست چرخ تیر آژن
و بمعنی امر باین معنی نیز آمده.

اوژن - [بوزن جوشن] یعنی اندازنده
و افکنده ۵. مثالش منوچهری گوید:

شعر

بدرگاه سیه سالار مشرق
سوار نیزه باز خنجر اوژن

۱- این لغت بامعنی و شاهد فقط در «س» هست. ۲- «س»: بمبرد. ۳- «س»: «ن»: آژن. ۴- «س»: «س»: «س»: افکنده. ۶- اصل: چنانچه. ۷- «ب»: «س»: «آرایش» (متن از «ن» است). ۸- «س»: «س»: «س»: «ن»: چنانچه. ۱۰- کلمه در «س» نیست. ۱۱- «س»: «س»: روری. ۱۲- «س»: هشیار.

شعر

بگردا گرد خرگاه کیانی
 فروشته نمد های الانسی
 آودر معجم البلدان ۴ | بتشدید لام | آورده و
 گفته که نام بلاد واسه ایست از جبال قیق و ملوک
 آنرا **گر کنداخ** ۵ گویند | بضم هردو کاف |
 و میان مملکت الان و جبال قیق قلعه ایست نام آن
 قلعه باب الان | بتشدید لام | مثالش حکیم خاقانی
 گوید:

شعر

تف تیغ هندیش هندوستانی
 علی الروس در روس و الان نماید
 و نام کوهی نیز بود.

افسان - مسن (۲) باشد یعنی سنگی که بآن
 کارد تیز کنند و آنرا **سان و فسان** نیز گویند.
 مثالش خاقانی فرماید در تعریف پدرش:

شعر

رنده مریخ رند چون شورش کند سیر ۷
 چرخ کند ساعتی از زحل افسان او
 و آنرا **اوسان** نیز گویند و در فرهنگ **اوسان**
 نیز آمده | بیای فارسی | و ۸ یعنی افسانه و
 سرگذشت نیز آورده و باین بیت حکیم قطران
 متمسک شده:

شعر

هزاروده صفت از هفت خوان و روئین دژ ۹
 فزون شنیدم و خواندم من از هزار افسان
آنان ۱۰ - یعنی آن کسان و این جمع «آن»
 است و هرگاه مشارالیه حیوان باشد آنان گویند
 و اگر غیر حیوان باشد آنها گویند. مثالش شیخ
 سعیدی گوید:

افر ندیدن - [بفتح همزه و ضم و رای
 مهمله و کسردال مهمله اول] زیب دادن و
 آراستن باشد.

افز و لیدن - [بفتح همزه و ضم زای فارسی
 و کسر لام] برانگیختن باشد بچنگ و کار و غیرهما
 و تقاضا کردن و دور کردن - و بمعنی دور
 کردن گردد که برجامه و امثال آن نشیند نیز آمده
 و در فرهنگ بمعنی پریشان کردن باشد.
فزو لیدن | بحدف همزه و کسرفاء | مثله .

آزرن - [به زای معجمه و دال مهمله بوزن
 آمدن] رنگ کردن - و خلانیدن سوزن و امثال
 آن و **ازرن** | بقصر و **آزیدن** و **آژیدن**
 | هر دو بوزن باریدن | درین لغتند.

ارمغان - راه آورد باشد که بعربی **عراضة**
 گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

از سفر می آیم و در راه صید افکنده ام
 هست صید چرب پهلو کارمغان آورده ام
اکسون - [بکسر همزه] جامه سیاه که ملوک
 و سلاطین جهت تفاخر پوشند. مثالش اظهیر الدین
 فریابی گوید:

شعر

برسم خدمتی اندر پی جنبیت تو
 فکنده دهرز روزاطلس و زشب اکسون
 و در معیار جمالی جامه ایست مثل دبیقی و حسین
 و فایب گوید که نوعی از دیبا باشد.
الان - [بفتح همزه] نام ولایتی است از
 ترکستان زمین و بعضی گفته اند نام شهر است .
 مثالش شیخ نظامی فرماید:

۱ - عبارت بعد از نسخه «د» (تحریر اوسط) است و نسخ دیگر ندارند . ۲ - این کلمه در «س» نیست . ۳ - «ن» بجای عبارت **بدر تا شاهنیک**، از خاقانی آورده دارد: | بعد الف (۱) | نیز آید . خاقانی :
 ۴ - «س» : و در معجم . ۵ - «س» : - **گر کنداخ** . ۶ - کلمه حکیم در «ب» و کلمه مثالش در «س» نیست . ۷ - «ب» :
 رنده مریخ شد چون شورش ؛ «ن» : زنده مریخ زند چون شورش ؛ «س» ، رنده مرنج . ۸ - «ب» : و در فرهنگ .
 ۹ - «ب» : هفت خون و روئین دژ ؛ «س» : هفت خوان و روئین دژ (بدون واو عطف) . ۱۰ - این لغت فقط در «س»
 هست .

شعر

کاش آنان که عیب من گفتند
رویت ای دلستان بدیدندی
تابجای ترنج در نظرت
بیگمان دستها بریدندی

ادیان^۱ - [بفتح همزه] در فرهنگ
چهار پای رونده باشد و **ادیون** نیز آورده
| بوزن مغبون | و شمس فخری | بکسر همزه | آورده
همین لغت اول را (۱) و بس.

افشون - [بفاء و شین معجمه. بوزن گردون]
پنجه مانائی که از جوب سازند و بآن خرمن بیاد
دهند تا گاه ازدانه جدا شود.

انجوخیدن - [بفتح همزه و دال و سکون
نوح و ضم جیم] درهم کشیده شدن پوست روی
و بدن. **انجوخیدن** و **انجوغیدن** نیز آمده
اشکوخیدن - [بشین و خای معجمتین
بوزن انجوخیدن] یعنی لغزیدن و [بکسر همزه]
نیز بنظر رسیده.

امیان - [بفتح همزه و سکون میم] همان
امیا که گذشت. یعنی کیسه و **همیان** نیز گویند
مثال شاعر گوید:

شعر

از تمنای خاک آن حضرت
خاک گشتست ادیم امیانها
انجین - [بجیم فارسی، بوزن رنگین] یعنی
ریزه ریزه کننده. مثالش ابن یمنین گوید:

شعر

دایم آتش بود تنور آشوب
اگره انجینش این بود پیوست
افراشتن و **افراختن** - هر دو بمعنی بلند
کردن باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

چه میخواهی از طارم افراشتن
همینت بس از بهر بگذاشتن
افراشتن نیز گویند. **افرازیدن** هم آمده.
آگن - [بکاف فارسی. بوزن دادن] امر
است به آگدن یعنی پرکن. مثالش ناصر خسرو
گوید:

شعر

خری آموخت آگنکس که بفرمودت
که همیشه شکم و معده همی آگن
و بمعنی آنچه جوف جامه و غیره بآن پر کنند نیز
آمده چنانکه او هم گوید:

شعر

چون راست بود و خوب بماند سخن
در خوب جامه خوب شود؛ آگنش
و بمعنی پر کننده نیز آمده که اسم فاعل باشد.
آمون - [بوزن هامون] رودی که بر کنار
خوارزم گذرد و آنرا **آموی** نیز گویند مثالش
شاعر گوید:

شعر

آن رود که خوشترست از آمون
بی شبهه که هست رود سیحون
و در اصل آمون نام [قصبچه ایست بر کنار آن
رود که آن رود بآن منسوبست.
ارغوان - کلیست معروف و معرب آن
ارجوان است [بضم همزه و جیم]. مثالش مولانا
امیدی گوید:

شعر

نچکده قطره خون کایدش از دست برون
ارغوانرا نه باندام گشادند اکحل (۲)
انباردن و **انباشتن** - [اول (۳) بسکون
رای مهمله و فتح دال و دوم (۴) بسکون شین

۱- این لغت قتها در «س» هست ۲- «س»: سج . ۳- اصل: خوب، نماید. (متن از دیوانست). ۴- اصل: بود. (متن از دیوانست). ۵- «ب»: بچکد؛ «س»: نچکد.

(۱) یعنی: ادیان را. (۲) اکحل، رگی است در بازو. (۳) یعنی لغت اول که انباردن باشد. (۴) یعنی لغت دوم که انباشتن باشد.

تازی . بوزن بندگان] نوعی است از اشکال و اسرار علم نجوم. کذافی ادات الفضلاء و در فرهنگ اردکان باین معنی آورده وارد جان را معرب آن ساخته و اردکان نام موضعی است از مضافات شیراز و نام دیهی است در آنواحی یزد. اندریمان - نام مبارزیست تورانی.

ارطیون - [براء و طاء مهملتین و یای حطی بوزن ارغنون] زیرک و هوشمند؛ ودانا و نیز نام حکیمی باشد رومی که داناترین حکیمان روم بود. کذافی ادات الفضلاء .

انجختن - [بفتح همزه و جیم تازی و تازی قرشت و سکون نون و جاء . بوزن ومعنی^۵] برجستن باشد.

الفاختین و الفختن - [بلام و فاء و خای معجمه و تازی قرشت. اول (۱) بوزن در ساختن و دوم (۲) بوزن برجستن] هردو بمعنی کسب کردن باشد. مثالش ابوشکور گوید:

شعر

اگر قارون شوی زالفختن مال
شوی در زیر پای خاک پامال

ارغن و ارغنون - هر دو نام سازی از سازهای افلاطون که رومیان دارند. مثال ارغن حکیم خاقانی گوید:

شعر

اگر ناهید در عشرتگه چرخ
سراید شعر من بر ساز ارغن
مثال ارغنون شیخ نظامی فرماید:

شعر

زیسوانیان ارغنون زن بسی
که بردند هوش از دل هر کسی

معجمه و فتح تاء] بر کردن جائی بخاک و غیره مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

ز انباشتن چاه ز نختدانش بمشک
معلوم شد که دل برون ناید ازو

اران - [بفتح همزه و تشدید راء] نام ولایتی است که مشتمل است بر بردع^۱ و گنجه و شمکور و بیلقان. و میان اران و آذربایجان نهریست که آنرا ارس خوانند. شرف الدین شفروه گوید در هجو مجیر بیلقانی:

شعر

شهری که به از هزار اران باشد
کی لایق همچو تو گران جان باشد
سرمه چکنی که در صفاهان باشد
میل تو بیلست فراوان باشد
و علت گفتن این رباعی آنست که مجیر باصفهان آمد
و این دور رباعی در هجو اصفهانیان گفت:

شعر

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لعلیست مروت که ازان کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد

ایضاً وله:

شعر

نه اهل صفاهان^۲ و نه بد عهدیشان
در کار هنر بسی است کم جهدیشان
عیسی دمی ای مجیر دامن در کش
زین قوم که دجال بود مهدیشان
بعد از آن رباعی مرقوم را شرف شفروه در هجو او گفت.

اردجان - [براء و دال مهملتین و جیم

۱- «س»: برده. ۲- «س»: سپاهان. ۳- «ب»: از. ۴- این کلمه از «ب» است. ۵- دو کلمه «بوزن و معنی» از «ب» است. ۶- کلمه در «س» نیست.

(۱) یعنی لغت اول که الفاختن باشد. (۲) یعنی لغت دوم که الفختن باشد.

ماه نیز بود. ۸. مثالش بهردو معنی مسعود سعد سلمان گوید:

شعر

آسمان روز ای چوماه آسمان

باده نوش و دار دلرا شادمان^۹

انوییدن - [بفتح همزه و ضم نون و کسر یای حطی اول و سکون دوم] بمعنی ناله وزاری کردن باشد.

اوژولیدن - [بزای فارسی ۱۰ بوزن و معنی افژولیدن مرقوم بدو معنی اول (۲).

ارزنین - یعنی نانی که از ارزن پخته باشند. مثالش ناصر خسرو گوید:

شعر

بر آشفته اند از تو ترکان چگویم

میان سگان در یکی ارزنینی

ارمانیدن - [بوزن رنجانیدن] یعنی حسرت بردن.

اوژندیدن - [بفتح همزه و زای فارسی و دال مهمله دوم و کسر اول و سکون نون] بمعنی افکندن باشد.

استخوان - معروف از نبات و حیوان را گویند اما **استه** مخصوص نبات است. مثال مناسب نبات شیخ سعدی گوید:

شعر

چو خرما بشیرینی اندوده پوست

چو بازش کنی استخوانی دروست

مثال مناسب حیوان را شاعر گوید:

شعر

همیشه خصم تو در سایه های بود

ز بسکه بر سرش از بهر استخوان گردد

ارغون - [به رای مهمله و غین معجه بوزن مجنون] بمعنی اسب تند باشد. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

هزار اسب دیگر بزرین ستام

زارغون و از تسازی تیز گام

و در فرهنگ بمعنی ارغوان نیز آورده و مؤید این معنی و معنی اول شاعر^۱ گوید:

بیت

ترا چه ناله کوس و چه ناله ارغون

بروز جنگ چو باشی نشسته بر ارغون

و نیز نام یکی از ملوک چنگیزیه که پسر ابقای^۲ ابن هلاکوخان باشد.

انیران - [بنون و رای مهمله بوزن فقیران] روز سی ام از ماه باشد. مثال شرف الدین^۳ شیرازی (۱) مؤلف تاریخ و صاف فرماید:

شعر

سال بره ششصد و ده از که هجرت کابین^۵ شعر

گفته شد روز انیران زمه فروردین

ارمگان - [بکسر همزه] در فرهنگ بمعنی مربی و تربیت کننده باشد و باین دو بیت تحفه - العراقین خاقانی متمسک شده که در خطاب با آفتاب گوید:

شعر

گرتو بوی ارمگان مکه

ز رین کنی آستان مکه

کعبه زتوسد جاودان یافت

مکه بیقات^۷ ارمگان یافت

و این مخصوص آن نسخه باشد و جای دیگر بنظر نرسیده.

آسمان - معروف - و روز بیست و هفتم از

۱ - «س»: شاعری ۲۰ - «ب»: ابقای خان. ۳ - «ب»: شرف. ۴ - «ب»: بد. ۵ - «ن»: «س»: این (متن

از «ب» است). ۶ - «س»: و در. ۷ - «ب»: میقات. ۸ - دو کلمه «نیز بود» از «ن» است. ۹ - «س»: سادمان.

۱۰ - دو کلمه «بزای فارسی» از «ب» است.

(۱) لقب مؤلف تاریخ و صاف، شهاب الدین است نه شرف الدین. و کلمه ششصد در شعر نیز هفتصد آمده بود. قیاساً تصحیح

شد. (۲) یعنی بدو معنی، برانگیختن بجنگ و کار و غیرهما - و تقاضا کردن.

شعر

زیباتر از پرست بیزم اندرون و لیک
در رزمگاه بازندانی ز اهرنش
و نام یکی از اطبای بزرگ نیز باشد.

ارزنیون - [به رای مهمله وزای معجمه؟
و نون و یای حطی بوژن انگلیون]. نام دختر
پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود.
انجیدن - [بوژن رنجیدن] بیرون کشیدن
باشد. در شرفنامه بمعنی ریزه ریزه کردن نیز
آمده^۶ و بر حجات نیز اطلاق کنند چه آن عضو
را ریزه کنند. مثالش^۷ شیخ نظامی گوید:

شعر

علاج الرأس^۸ او انجیدن گوش
دم الاخوین او خوش سیاوش
انجیردن - [بنون و جیم و راه و دال مهملتین
بروزن شمشیردن]^۹ سوراخ کردن باشد.
اندودن و اندآیدن - ملمع کردن و -
کاهگل کردن.

اهزول - [بضم همزه وزای معجمه و سکوت
هائ] عقیم باشد یعنی نازاینده. کذافی التفه.
و در فرهنگ^{۱۰} بفتح همزه بمعنی این زمان باشد

اهرون - [به رای مهمله بوژن مقرون]
نام حکیمی یهودی که در جمیع علوم مهارتی تمام
داشت خصوصاً در طب. مثالش ناصر خسرو گوید:

شعر

اهرون از علم^{۱۱} شد سمر بجهان در
گرتو بیاموزی ای پسر توئی اهرون.
اسفرائین - شهر است مشهور از نواحی
نیشابور بر منصف طریق جرجان. و بعضی گفته اند
اسپرائین چه **اسپیر**، سیر است و آئین رسم
و عادت و چون مردمش دایم سپرداشتند لهذا
آن شهر موسوم باین اسم شد.

واره پست نهنگ را که دلاوران در روز جنگ
در دست گیرند نیز گویند. مثالش شیخ نظامی
گوید:

شعر

در آمد چوبیل استخوانی بدست
کز آن پیلر استخوان می شکست
آبریزان - نام جشنی است که پارسیان در
سیزدهم تیر ماه کنند و آب بر یکدیگر باشند و
آنها **تیرگان** و **آبریزگان**^۲ نیز گویند.
آش بچگان - جنیدستر باشد. یوسفی
طیب گوید:

شعر

جنیدستر آش بچگانست
که کند دفع علت صبیان
انبریدن - [بفتح همزه] بمعنی انباریدن
مرفوم.

اورندیدن - [به رای مهمله. بوژن
اورندیدن مرفوم] بمعنی فریب دادن باشد.
مثالش ابوشکور گوید:

شعر

ز روز واپسین آن کش خبر نیست
جز اورندیدنش کاردرگ نیست
افشین - [بفاء و شین معجمه بوژن تسکین]
نام یکی از مکرمان^(۱). مثالش حکیم سوزنی
گوید:

شعر

ای مه بهنرمندی از صاحب و از صابی
وی به بجوانمردی از حاتم و از افشین
اهرن - [بعد از هاء رای مهمله بوژن
کندن] نام داماد قیصر بود و در فرهنگ بمعنی
اهریمن نیز آمده. چنانکه^۳ سوزنی گوید:

۱- «س»: بر ۲۰- «س»: آبریزان. ۳- «س»: «ب»: چنانچه. ۴- «س»: برای مهمله و معجمه: «ب»:
برای مهمله. (متن از «ن» است). ۵- «ب»: برون، «س»: ببریون؛ (متن از «ن» است). ۶- «س»: آیدن.
۷- کلمه مثالش در «س» نیست. ۸- «ب»: علاج رأس. ۹- «س»: شمشیردن. ۱۰- «س»: «ب»: بعلم. (متن از
دیوان ناصر خسرو است).

(۱) افشین، سردار ایرانی، امیر اسروشنه و معاصر معتصم خلیفه عباسی.

آس افزن - [بمدالف^۵ وفتح سین مهمله وزای معجه و سکون فاء] (۲) آن آهنی باشد که سنگ آسیا را بآن تیز کنند و آنرا **آژینه** نیز گویند.

اندیدن - [بوزن خندیدن] بمعنی سخن بشک گفتن باشد.

آژگن - [به ژاء و کاف فارسیتین. بوزن تاب ده] دری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند.

الف کوفیان - کنایه از چیزی کج باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:
شهر

عجم (۳) و نقتز زیق و شنجرف (۴) زد مرا
کردون که کرد چون الف کوفیان تنم
ودرمؤید الفضلاء بمعنی قضیب آمده.

ایلخان - نام ملوک مغول هر که باشد.

آذربایجان - نام ولایتی مشهور در معجم -
البلدان **آذربایجان** | بوزن عندلیبان | نیز
تصحیح کرده و گفته که آذربایجان^۶ مغرب آذرب-
بایگان است چه **آذر**، آتش است و **بایگان**،
حافظ و خازن، پس معنی آن بیت النار^۷ حافظ
النار باشد^۸. مثالش مولانا محتشم کاشانی گوید.
در تعریف اسب فرماید:

شهر

راکب او در خراسان گر نهد پاد رکاب
پای دیگر در رکاب آرد در آذربایجان

آشیان - معروف و آنرا **شبکنند** (۵) و
بکنند^۹ (۶) نیز گویند. مثالش عمید لومکی
گوید:

ارمین - [به رای مهمله و میم. بوزن غمکین]
نام پسر چهارم کبکباد شاه برادر خردا کیکاوس^{۱۰}.
مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

چهارم کی ارمین کجداشت نام
سپردند گیتی بآرام و کام

اردوان - نام یکی از ملوک مشهور. مثالش
شاعر گوید:

بیت

جهان مرده ریگست از هردوان
اگر اردشیر است اگر اردوان

آب سواران - یعنی جناب و سواران
آب نیز گویند. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

آب که او خیمه ز باران کند
دایرة آب سواران کند

انجمن - مجلس و مجمع باشد. مثالش
فردوسی گوید:

شهر

بشادی یکی انجمن پر شگفت
شهنشاه گیتی زهازه گرفت

آگین - همان آگن مرقوم به رسه معنی.
(۱) بمعنی اول و دوم سراج الدین آراجی گوید:

بیت

دوانت را ز مشك و عنبر آگین^{۱۱}

جهانرا کن ز خطت عنبر آگین

و بمعنی^{۱۲} دوم حکیم خاقانی نیز گوید:

بیت

ز رین های چتر سپهرست بالشت
بی بال چون حواصل آگین چه مانده ای

۱- «س» «ب»: خورد. (متن از «ن» است). ۲- از اینجا تا پایان مطلب از «س» تنهاست. ۳- «س»: سراج. ۴- «س»: بمعنی. ۵- دو کلمه بمدالف از «س» است. ۶- کلمه آذربایجان از «س» تنهاست. ۷- «س»: نیست النار. ۸- «س»: بکنندی؛

(۱) یعنی بمعانی: امر به آگندن، پر کردن - آنچه جوف جامه و غیره بآن پر کنند - اسم فاعل پرکننده. (۲) در برهان قاطع اس افرون (بفتح همزه و سکون فاء وزای هوز بوا و و نون زده) آمده است بمعنای مذکور در فوق. (۳) عجم بعم اول، نقطه (۴) شنگرف، رنگسرخ. (۵) شبکنند، آشیان مرغان است که جا و مقام مرغان باشد. (برهان) (۶) بکنند، جای مرغان، آشیان.

آشو - [بوزن آهو] مخفف آشوب مرقوم
باشد یعنی شور و غوغا و بمعنی فاعل ازین معنی
نیز آید چنانکه؛ حکیم خاقانی گوید:

شعر

زباغ عافیت بوئی ندارم
دلیم کم گشت و دلجوئی ندارم
بسازم مجلسی کز سایه خویش
هم آنجامجلس آشوئی ندارم

آلو - معروف . مثالش عمید لومکی^۶
گوید:

شعر

آنرا که زخون دل انگور غذا داد
فرداش سیه روی کند چون رخ آلو
و نیز مخفف آلود باشد. مثال این معنی مولوی
معنوی گوید:

بیت

جمله اهل بیت خشم آلودند
که همه در شیر بز طامع بندند^۷
و دیگر در فرهنگ بمعنی داش خشت پزی نیز
باشد.

اهنگاو - [بکاف فارسی] همان آهن
جفت مرقوم.

اربو - [به‌راء، مهمله و باء، موحدہ. بوزن
بدخو] امرود باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

بر سر چشمه پای اربودار
لیس فی‌الدار غیره دیار
اردشیردارو - همان اردشیران مرقوم.
اشتاو - بمعنی شتاب باشد. سراج الدین
راجی گوید:

شعر

درکه قاف آورد سیم‌رغ پیش او سجود
گر نهد در گوشه قصر تو گنجشک آشیان
اوهان - [بوزن دوران] قریه ایست از
قرای همدان که مولد انیرا و مانیتست.

مع الواو

آهو - معروف و دیگر عیب باشد خواه در
کالا و خواه در مردم. مثالش استاد ابوشکور
گوید:

بیت

یک آهوست خوانرا چو ناریش پیش
چو پیش آوردی شد آهوش پیش
۲ و منصور شیرازی نیز گوید و مثال اول (۱) نیز
باشد:

شعر

بما رقیب تو داند هنر گرفتن عیب
بلی بود هنر سگ گرفتن آهو
اخککندو - [بفتح همزه و سکون خاء
و فتح کافین و سکون نون و ضم دال مهمله] چیزی
باشد از مس یا از چوب ساخته و سری گرد و کوچک
دارد و دو دسته بر آن نصب کنند و سنگ ریزه
بسیار در آن تعبیه کنند و چون آنرا می‌چنانند
آواز میدهد و طفلانرا بآن مشغول می‌سازند^۳.
مثالش شمس فخری گوید:

شعر

ظفر از رایت دل‌شار باشد
بسان طفلکان از اخککندو
و در اکثر نسخ چنین باشد و در فرهنگ اخککندو
آمده، که بجای کاف اول لام باشد.

۱- «ب»: استاؤ؛ «س»: مثالش. (متن تلفیق هردو است)؛ «ن» هیچکدام را ندارد. ۳- از اینجا تا
پایان مطلب از «س» تنهاست. ۳- «س» «ن»: سازند. (متن از «ب» است). ۴- «س»: چنانچه ۵۰- «س»:
گشت. (بدون واو). ۶- «ب»: لویکی. ۷- «س»: مرخم. ۸- «س»: شونده. ۹- «س»: شدند.

(۱) یعنی: مثال آهو بمعنی حیوان معروف.

شعر

مکن در کارهای دهر اشتاو

که طوفان میبرد کشتی بفرقاو

اسو - [بفتح همزه و ضم سین مهمله] در فرهنگ بمعنی جانب باشد و باین بیت سوزنی متمسک شده:

شعر

خری که کاه و جو او ز برگ تاک و تکسک

مراغه کردن و غلتیدنش اسو با سو

آبخو - جزیره باشد. مثالش استاد عمق بخاری فرماید:

شعر

کومی که هست مردم چشم چو آبخو^۱

یا خود چو ماهیست که دارد در آب خو^۲

آشکو - همان آشکوب مرقوم. مثالش خواجه کرمانی^۴ فرماید:

شعر

این چارطاق ششدر هفت آشکوی چرخ

یک تا بخانه از حرم کبریای اوست

[و بقصر (۱)] نیز آمده. چنانکه شیخ آذری گوید:

شعر

ای قبه بیت الحرامت عالم ششدر

وی سده خاک درت ایوان نه اشکو

اوسو - [بفتح همزه و ضم سین مهمله] بمعنی ماتم باشد.

آزربو - [بذال معجمه] **آزربویه** باشد و آن بیخ خاریست و کلی زرد دارد و بشیرازی **چوبک اشنان** گویند.

ازناو - [به زای معجمه و نون بوزن غرغاو] و بعضی **ازناوه** گفته اند. ناحیه ایست در حوالی همدان.

آمیزه مو - [به زای تازی] مردم دومویه را گویند. مثالش استاد دقیقی فرماید:

شعر

اگر شاه هر هفت کشور بود

چو آمیزه موشد مکر بود

انذرو - [بفتح همزه و ذال معجمه و ضم رای مهمله] در نسخه میرزا فاد زهر باشد و در فرهنگ **انزرو** آمده، که بجای ذال زای معجمه باشد.

اوسو - [بضم همزه و سین] ربودن و ربایش باشد و **اسو** [بحذف واو] نیز آید. کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ **اوسو** و **اوسه** هر دو [بفتح همزه و ضم سین] باین معنی آورده.

انگشتو - [بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تالی قرشت] چنگال باشد. یعنی نانی که ریزه کنند و بازوغن و باشیرینی بمالند و **مالیده** نیز گویند.

اشتو - [بفتح همزه و ضم تالی قرشت و سکون شین معجمه] انگشتدان بود در نسخه میرزا امادرات الفضلاء مسطور است که اشتو [بضم همزه] انگشت باشد که زکال نیز گویند و بعضی [بفتح همزه] گفته اند و در فرهنگ **اشبو** [بیای موحده بوزن بدخو]، انگشتدان و **اشتو و اشتوا** [بفتح همزه] انگشتوانه و [بضم همزه] سبزه باشد و زغال رانیز^۷ گویند. مثال معنی سبزه این بیت منصور شیرازی آورده:

شعر

اگر ز قلمز لطف تو قطره ای نچکد

درون کوره دوزخ لهب شود اشتو

آلاو - [بمد] یعنی آتش مشتعل. مثالش شیخ آذری گوید:

۱- کلمه مهمله از «ن» است. ۲- «س»: آبخو. ۳- «س»: آب حو. ۴- «س»: خواجه... .

۵- «س»: چنانچه. ۶- «س»: شد. ۷- کلمه در «س» نیست.

ارغاو - [بفتح همزه وسکون رای مهمله
وبعدازراء، غین معجمه] جوی آب باشد . کذافی
الادات. حکیم سوزنی گوید:

شعر

ز عشق دورخ چون ارغوانت بر درو رخم
زهر دودیده دوارغاو خون شدست روان
وسیف اسفرننگی نیز گوید:

شعر

آنکه از عشوهای او ارغاو
میدهد تشنه را فریب سراو (۴)
آوو - [بمدالف وفتح واو اول] نام
شهریست (۵)

هـع الباء

آگشته - [بکاف فارسی بوذن آغشته]
محکم بسته باشد. شمس فخری گوید:

بیت

کردن دشمن بزنجیر بلا
انتقام او بکین آگشته است
و در فرهنگ [بفتح کاف] بمعنی آغشته و [بکسر
کاف] بمعنی محکم بسته آورده و **آگشته** [بسین
مهمله] رانیز باین دو معنی آورده.
اروا نه (۶) - دو معنی دارد، در فرهنگ
اول نوعی از شتر باشد. امیرمختاری فرماید:

شعر

آمن بنده که روی سوی ره دارم
بی بختی (۷) و بیسراک (۸) واروا نه
دوم نام گلی که خیری صحرائی گویند و چون آنرا
بخور کنند بوی گنده ای که باشد زائل گرداند.

شعر

بر اوج گنبد گردون ازان بتابد مهر
که یافت از تنف قندیل مرتضی آلا و
[و بقصر (۱)] نیز آید:

اشتر گاو - زرافه بود.

ازدو - [به زای معجمه و دال مهمله بوذن
اردو] در نسخه میرزا صفی است که حلوا از
آن بیزند. اما آنچه بصحت رسیده آنست که
مطلق صوغ را ازدو گویند.

اریو - [بضم همزه و کسر رای مهمله] بمعنی
کج و محرف باشد که **اریب** و **وریب** نیز گویند.
مثالش پوربهای جامی گوید!

شعر

بریدن میان تباره نکوست

زدن گردن تو به اریو به

آبو - [بضم بای موحده] در فرهنگ بمعنی
نیلوفر باشد. خواجه عمید لویکی گوید:

شعر

صنعتش ز سر کوه برویانده شقایش
در باغ دمانده لطفش سوری و آبو

انداو - [بفتح همزه وسکون نون و بعد
از نون دال مهمله] تره تیزک باشد و آنرا کیکیز
[به زای معجمه و مهمله (۲)] نیز گویند و اهل
سیستان **تره میره** خوانند و **بیر بی جرجیر** (۳)
گویند.

آو - آب باشد. مثالش لطیفی فرماید:

شعر

کی تواند که همچو ماغ چکاو
بزند غوطه در میان آو

۱- کلمه گوید در «س» نیست ۲- «س»: لوبکی. (در صفحه ۸۹: لومکی) ۳- اینجا تا پایان افتادگی

نسخه الف است. ۴- «س»: تو.

(۱) یعنی: الاو (۲) یعنی: کیکیز و کیکیر. (۳) جرجو جرجیر، تره تیزک (۴) سراو، سراپ (۵) ظاهر آنصحیف
آو است. (۶) در برهان هم بادال مهمله هم باوا آمده است بمعنی خیری بری و صحرائی. (۷) بختی، شتر قوی
دراز گردن... متوله از عربی و عجمی، منسوب به بخت نصر. (منتهی الارب) (۸) بیسراک، شتر.

اشکنه - [بکسر هزه] بسه معنی آمده:
اول چین و شکن باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

شهر

فتنه رخس نرگس بیمار هم
اشکنه زلف بخروار هم
ودر فرهنگ بمعنی نوائی و لحنی نیز آورده و
باین بیت منوچهری متمسک شده:

شهر

مطربان ساعت بساعت در نوای ۱ زیرویم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی ۲ اشکنه
و بمعنی ترید ۳ نیز آمده. مؤید این معنی بسحق اطعمه
گوید:

شهر

بریمینت چه بود اشکنه و بورانی؟
بریسارت چو بود نان و پنیر و ریچار
الفخته - [بلام و فاء و خای معجمه بوزن
پرورده] اندوخته باشد. مثالش شمس فخری گوید:

تاجهان باشد بمان کز اصطناع
نام نیکو در جهان الفخته ای
وامیر خسرو نیز فرماید:

بیت

غزی کو بغارت ببندد میان
در الفخته خویش ببندد زیان
آبشتگاه - [بمدالف و کسرباء و سکون
شین معجمه و نون و فتح تاء] متوضاع باشد. مثالش
قریب الدهر گوید ۵:

بیت ۶

نه همی باز شناسند عبیر از سرگین
نه گلستان بشناسند ز آبشتگاه

ودر تحفه **آبشگاه** نیز باین معنی آمده.
آلفونه - [بفتح همزه . بوزن آزموده]
کلگونه باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

شهر

رخسار روز کارت بادا همیشه کلگون
ز آنسان که روی خوبان از لون آلفونه
آکنده - [بکاف تازی. بوزن تابنده] و
|بضم کاف| نیز آمده. اصطبل باشد یعنی طویله.
مثالش ابوالعباس فرماید:

شهر

روز بآکنده شدم یافتم
آخر چون پاتله ۷ سفلیگان
ودر فرهنگ بکاف فارسی آورده ۸ و اندک تأملی
درین می رود.

اشکوخیده - [بفتح همزه و کسر خای
معجمه] یعنی لغزیده و افتاده مطلقا. مثالش سراج
الدین راجی گوید:

بیت

بسکه اشکوخیده از مستی براه
ناگهان افتاده اندر قعر چاه
و [بمد (۱)] نیز آمده چنانکه رودکی گوید:

شهر

چون بگرد پای او از نای دان (۲)
آشکوخیده بماند همچنان
اواره ۹ - [بوزن ستاره] دیوان حکم باشد
یعنی بارگاه . مثالش شهید فرماید:

بیت

همی فرونی جوید اواره بر افلاک
که تو بطالع میمون در آن نهاری پای

۱- «س» «الف»: در نوایی. (در دیوان منوچهری: بر نوای): ۲- «س»: امروز گاهی ۳- «الف»: تدبیر. ۴- «الف» «س»: اشکنه بورانی (بدون واو) (متن از «ن» است). ۵- «س» «الف»: فریدالدهر: «ن»: قریب الدهر فرماید، (متن از «ب» است). ۶- این کلمه از «الف» است. ۷- «س»: پایله. ۸- از این پس در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۹- این لغت در «ن» و «ب» نیست و «الف» در حاشیه دارد.

ناکرده] بمعنی آماده و مهیا باشد. مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

خاطر عالی تو غارت کرد
گنج آسفته نهان قلم

اندازه - همان انداز مرقوم بمعنی اخیر یعنی مقیاس و مقدار. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چو اندازه ز چشم خویش گیرد
بر آهویی صد آهو (۴) بیش گیرد
آور - [بفتح همزه و راه] روی قبا که
اُبر نیز گویند.

اُله - [بفتح همزه و ضم لام] عقاب باشد و
[بتشدید لام] نیز آید.

اره - [بفتح همزه و رای مهمله مشدد]
همان ار مرقوم بمعنی دوم که بحرئی **منشار**
گویند. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

چو بر فرق جم اره دندان نهاد
جم از درد دندان بدندان نهاد
و [بتخفیف راه] نیز آید.

ارمینیه - نام الکة (۵) نصاری. مثالش
استاد لامعی گوید:

شعر

لشکرش ناشکسته و ناکشته تیغ او
در روم بت نماندوبه ارمینیه شمن
ارزه - [بوزن هرزه] کاهگل و نیز نام
درختی است. و بعضی گویند نام سرو است. مثال
معنی اول سوزنی گوید:

و دیگر بمعنی دفتر حساب باشد که حسابهای
پراکنده دیوانی بر آن نویسند و حالا آنرا
اوارجه میگویند. مثال این معنی فردوسی
گوید:

شعر

دو صد درج بر طوق و یاره همه
که بد نامشان در اواره همه
و بهر دو معنی (۱) [بمدالف (۲)] نیز آید چنانکه
بمعنی دفتر [بمدالف] استاد معزی گوید:

بیت

بس دیر نمانده است که ملک ملکاترا
آرند بدیوان تو آواره و دفتر
و در رساله حسین وفائی بمعنی آهن پاره ها باشد
که از سوراخ نعل بیرون آرند. و [بمد (۲)]
بمعنی از وطن و مسکن دور افتاده نیز آمده
چنانکه ۲ شمس فخری گوید:

بیت

شکوه تاج کیان وارث ممالک جم
که از ممالک آواره کرده است آوار (۳)
آبزه - [بمدالف و کسر زای معجمه] یعنی
آبی که از چشمه بر آید.

آبراهه - یعنی گذر آب هر جا که باشد.
آبراه نیز گویند. سیف اسفرتنگی گوید:

بیت

خاک خور کو پس از این روح طبیعی تا من
آبراهش ز گذرگاه جگر بر بندم
انگرده - [بنون و کاف فارسی و راه و دال
مهملتین] دانه انگور باشد در صیدنه ابی ریحان
اما حرکتش ظاهر نشد.

آسفته - [بسین مهمله و غین معجمه بوزن

۱- «س» این دو کلمه را ندارد. ۲- اصل: چنانچه. ۳- «الف» «ب»: سیف الدین. ۴- این لغت در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد.

(۱) یعنی: بارگاه و دفتر حساب. (۲) یعنی: آواره. (۳) آوار = ظلم. (۴) آهو، عیب. (۵) الکة = بوم و زمین و ملک. (برهان).

شعر

پنبه بگوش اندر آکند ز تو ممدوح
پنبه چه باشد که ارزه ریزد و ارزیز
و در فرهنگ معنی زفت نیز آورده و گفته که
زفت را از درخت صنوبر گیرند و بیت مذکور را
مثال این معنی آورده - و نام کشور نخستین نیز
باشد از جمله هفت کشور (۱).

اسپیده - [بکسر همزه] یعنی سپیدی صبح
و بمعنی سفیداب^۲ که زنان سرروی مالند نیز
آمده. مثالش امیر خسرو گوید:

شعر

صبح هر اسپیده که در حقه بیخت
حقه نگون بود سپیده بریخت
اشپشه - [بکسر همزه و بای فارسی] کرمکی
که در غله افتد. مثالش مولوی معنوی فرماید:

بیت

آنکه در انبار ماند و صرفه کرد
اشپشه و موش حواریت پاک خورد
و در فرهنگ بمعنی کرمی^۳ که در پشمینه افتد نیز
آورده. اما غالباً^۴ که کرم پشمینه غیر اشپشه
باشد.

اسکنه - [بکسر همزه و فتح کاف و نون]
گردبر که بتازیش ییرم گویند و آن آلتی
است نجاران را. مثالش مسعود سعد گوید:

شعر

چو منته توشدم در غم تو سرگردان
بسان چوب تواز اسکنه شدم دلریش
انباشته - یعنی پر کرده.
افراشته - یعنی بلند کرده. مثال هر دو
لغت (۱) را استاد لیبی گوید:

شعر

دل از حرص و از کینه انباشته
سر کبر بر چرخ افراشته
و بلغت دوم (۲) **افراخته** و **اوراشته** و
افرازیده مترادفند. مثال افراخته خاقانی
گوید:

بیت

برچم ز شب پرداخته مه طاس برچم ساخته
بیرق ز صبح افراخته روزش سپهدار آمده
استره^۴ - [بضم همزه و تاء] تیغ دلاکی
باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

شعر

استره هر چند زبان تیز یافت
موسترد مو نتواند شکافت
آشکاره^۴ - همان آشکار مرقوم. مثالش
عطار فرماید:

بیت

کجا ماند جهانی پرستاره
چو شد خورشید روشن آشکاره
آغشته - یعنی آمیخته. مثالش حکیم
سنائی فرماید:

شعر

عقل با آب رویش آغشته
سهو در گرد دینش ناکشته
و بمعنی آلوده و تر کرده نیز بنظر رسیده.
آماده - یعنی موجود و مهیا و ساخته.
مثالش خواجه حافظ فرماید:

بیت

تکیه برجای بزرگان توان زد بگراف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

۱- کلمه نیز از حاشیه «الف» است. ۲- «ب»: سپید آب. ۳- «ن»: یور. ۴- «ب»: و غالباً؛ «ن»
از این پس را ندارد، و «الف» در حاشیه دارد. ۴- این لغت در «ن» و «ب» نیست و «الف» در حاشیه دارد.
۵- این کلمه از «ن» است.

(۱) نام کشور نخست در اوستان «ارزهی» است. (۲) یعنی: انباشته و افراشته. (۳) یعنی: افراشته.

انگامه ۱ - [بکاف فارسی بوزن افسانه]
 بمعنی **انگام** مرقوم باشد، یعنی وقت و زمان .
 مثالش خواجوی کرمانی گوید:

بیت

چو شد صبح اقبال او آشکار
 شد انگامه عشرت روزگار

آرسته - دو معنی دارد: اول بمعنی توانسته
 دوم مخفف آراسته باشد. مثال معنی اول سراج
 الدین^۳ راجی گوید:

شعر

کی آرسته ازینسان حرب کردن
 مگر آن کش بود از حفظ جوشن

مثال معنی دوم فرخی گوید:

شعر

ایا بزمگه آرسته تر ز صد حاتم
 و یا بمر که مردانه تر ز صد سهراب

اهنامه - [بوزن شهنامه] بمعنی خودرای
 واوش و بوش (۱) باشد . و بمعنی رسوائی نیز
 آمده در فرهنگ. مثال این معنی باباطاهر عریان
 فرماید:

شعر

شاخ (؟) اهنامه بی^۵ ما بر نگیرد
 زهر باران صدف گوهر نگیرد

اوباشته - [بفتح همزه یعنی فرو برده . و
 بمعنی افکنده و پر کرده نیز آمده. مثال معنی
 اول اسدی گوید:

بیت

ز بس گونه گون گوهر اوباشته
 سراسر شکم هستش انباشته

انگشتوانه - آلتی که خیاطان انگشت
 در آن کنند. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت
 فتاده خود چو انگشتوانه خیاط
 شکسته تارک و بروی ز نیزه مانده نشان
امیله - [بعد از همزه میم . بوزن قبیله]
 آمله (۲) باشد.

اندخسواره - [بفتح همزه و دال و رای
 مهملتین و سکون نون و خاء و سین مهمله] پناه و
 حصار باشد. مثالش استاد لیبی فرماید:

شعر

ز خشم این کهن گر گزگ ژکاره
 ندارم جز درت اندخسواره

آردهاله - [بدالف و سکون راء و
 دال مهملتین و فتح لام] طعامی^۷ مانند کاجی که
 بربی^۶ سخینه گویند [بفتح سین مهمله و نون و
 کسرخای معجه] .

آردو له - [بضم دال دوم] همان آردهاله
 مرقوم باشد. **آردتوله** نیز گویند ، که بجای
 دال دوم تاء باشد . مثالش بسحاق اطمه گوید:

بیت

آن آرد توله خور که بمن لوت خوار (۳) گفت
 چون ماستبایخت زمن عنذرها بخواست
افتاده^۹ - [بضم همزه] ضد برخاسته . و دیگر

متواضع . و بمعنی واقع شده و روی نموده نیز
 آمده. مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید :

بیت

ز سعدی شنو کاین سخن راستست
 نه هر بار افتاده برخاسته است

مثال معنی دوم هم او فرماید:

بیت

سعدی افتاده ایست آزاره
 کس نیاید بجنگ افتاده

۱- «غ»: انگامه ، هنگامه باشد. ۲- بجز «ب»: دوم. ۳- «س» «الف»: سراج. (متناز «ب» است) .
 ۴- در دیوان فرخی: آزاده. ۵- «س» «ب»: پی ۶- «س» «الف» «ن»: اردهاله. ۷- «س»: طعام. ۸- «س»:
 طعمه. ۹- این لغت در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد .

(۱) اوش و بوش : خود نمایی و تبختر و کور و خود آرائی (برهان) . (۲) آمله ، دوائی کثیرالنتفع
 مرعب آن آملج است. (برهان) . (۳) لوت اقسام طعامهای لذیذ و طعام ذرنان تنک پیچیده و تکه و لقمه بزرگ
 رانیز گویند. (برهان) . لوت خوار ، آنکه لوت خورد .

از مصراع دوم معنی اول باندك تكلفی میتوان
فهمید. مثال معنی سوم حافظ شیراز گوید:

بیت

از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود
آسفته - [بسین و دال مهملتین و غین
معجه. بوزن نابرده] هیزم نیم سوخته باشد.
مثالش^۱ استاد معرفی گوید:

بیت

ایستاده میان گرمابه
هیچو آسفته در میان تنور
استنبه - [بسین مهمله و تای قرشت بوزن
دلکنده] یعنی بغیض و (۱) قوی و زشت. مثالش
حکیم سنائی گوید:

شعر

صحت عام آتش و پنبه است
زشت روی و تپاه و استنبه است
و بمعنی مرد دلیر و قوی بازو و دیو نیز بنظر
رسیده.

افرنجه - [بفتح همزه و راه، و جیم و سکون
فاء و نون] نام شهر است که مادر عذرا از آنجا
بود و بنا کرده نوشیروانست. مثالش حکیم عنصری
فرماید:

شعر

با فرنجه افراطن نامدار
یکی پادشاهی بدی کامگار
و در دستور نام ولایتی است از زنگبار و در
زفان گویانام زمینی باشد از بلاد عرب.
آرغده - [بوزک ناکرده] حریص باشد.
مثالش استاد منوچهری گوید:

شعر

آرغده بر ثنائی توجان منست از آنک^۲
پسرورده مکارم اخلاق تو منم

الفقده - [بفتح همزه و فاء، و دال و سکون
قاف] بمعنی اندوخته باشد. مثالش شمس فخری^۳
گوید:

بیت

ابو اسحاق شاهی کز جنابش
سلاطین سلطنت الفقده باشند

والفخته نیز گویند، و گذشت.

انکزه - [بفتح همزه و زای، فارسی]
همان **انکژون** که مرقوم شده. مثالش انصوری
فرماید:

شعر

یکدم ارخالی شود حلقش که زهرش باد و مار
راست چون دیوی بود کش انکزه در کون کنند
آشناه - یعنی شنا کردن. مثالش شهنامه:

شعر

بزرگان بدانش بیابند راه
ز دریا گذر نیست بی آشناه
انجیره - [بفتح همزه و راه، مهمله و سکون
نون و یاء، و کسر جیم] حلقهٔ دبر باشد. شمس
فخری گوید کنایه بخصم ممدوح:

شعر

ولی تابنگرد از انتقامت
مدامش خرزهره در انجیره باشد
و حکیم سنائی نیز فرماید:

شعر

هر که شد کون پرست برخیره
گوز یابد ثواب از انجیره
و در فرهنگ بمعنی انجیر نیز آورده و این بیت
شرف شفروه را شاهد آورده:

شعر

در لب صد هزار دل کم شد
هیچو گاورسها در انجیره

۱- این کلمه در «الف» و «س» نیست، از «ب» و «ن» است. ۲- اصل: آنکه. (متن از دیوان است) ،

۳- «الف» «س» «ن»؛ شمس الدین... ۴- «الف» «س»؛ ژای. ۵- «الف» «س»؛ انکژون مرقوم شده.

(۱) بغیض: دشمن روی. (منتهی الارب)

وسکون نون بایای حطی] **خمیازه** باشد و آنرا **آسا و دهان دره** نیز گویند .

ایفده - [بکسر همزه و فتح غین و دال مهمله] بیهوده گوی و سبکسار باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

تا نباشد ایفده مانند خاموش و صبور
تا هده نبود بنزد هیچکس چ-ون بیهده
باد درحکمش هده هر بیهده کارد سپهر
دشمنش خوار و خجل دائم بسان ایفده
آورده - [بمدالف و سکون واو و فتح مهمله] ^۸گذر آب باشد .

آرغده و آلفده - [اول (۲) برای، مهمله و دوم ^۳ (۳) بلام، هر دو بغین معجمه و دال مهمله بوزن نابرده] و **ارغنده** [بوزن برکنده] هر سه بمعنی خشم باشد. کذافی التتحفه. و در نسخه دیگر بمعنی چنگ آور و خشنک آورده و این اصحست ^۹. کذافی الفرهنک اما ارغنده را [بضم غین] آورده (۴) مثال اول را فردوسی گوید:

شعر

سوی رزم آمد جو آرغده شیر
کمندی بیازو سندی بزیر
مثال سوم راهم او گوید (۵):

بیت

سراپرده سبز دیدم بزرگ
سپاهی بگردار ارغنده ^{۱۰}اگر گ

و مولوی معنوی نیز مؤید این معنی گوید:

شعر

چه با برکم از آن خرما که مریم چشم روشن شد
از آن خرما شدم بردل ندارم سرگ انجیره
اوبه - [بضم همزه و کسر باء، ^۲] قریه ایست
از فرای هرات ^۳.

استه - [بفتح همزه و تاء] استخوان خرما و امثال آن باشد و آنرا **خسته** نیز گویند و عربی **سکه** خوانند [بکسر سین مهمله و فتح کاف مشددا] مثالش ابوالمثل گوید:

شعر

کسی بی عیب نبود در زمانه
رطب را استه باشد در میانه
^{۱۰} و بضم همزه و تاء، و اظهار ها، | مخفف استوه
که می آید، یعنی وامانده و بتنگ آمده .
آگنده - [بکاف فارسی، بوزن تاننده] پرسیخته و انباشته باشد. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

سایل و زایر ز کف راد تو در روز بزم
بدره ها گیرند آگنده بزر جعفری
و **آگنده** | باضافه یاء | نیز آمده. مثالش شاکر بخاری گوید:

شعر

منم در کشور عشقت خنیده (۱)
دلی از مهر رویت آگنده
آهنبايه - [بمدالف و فتح هاء و باء موحده

۱- در «ن» این عبارت و بیت بعد نیست و بجای آن افزوده : و نام چشمه ای نیز باشد که بر چهار فرسنگی یزد بر راه خراسان واقعست. ۲- «غ»: بیای موحده بوزن پویه. ۳- «غ»: اینجا افزوده است: انژه | بفتح همزه و زای فارسی و سکون نون | عدس باشد که اورانک نیز گویند. (اما صحیح کلمه «دانه» است و در جای خود خواهد آمد.) ۴- «ب»: مثالش ابوالمثل؛ «الف»: «س»: ابوالمثل؛ (متن از «ن» است) ۵- از این پس در «ن» نیست «الف» در حاشیه دارد. ۶- «ب» «الف»: نیز گوید؛ «ن»: فرماید. (متن از «ب» است.) ۷- «س»: خاموش صبور. ۸- «غ» اوره، بوزن غوره. ۹- جمله تا علامت ستاره «در» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۱۰- «ب» «س»: آغنده.

(۱) خنیده، شهرت یافته. مشهور و معروف (برهان). (۲) یعنی لغت اول که آرغده باشد. (۳) یعنی لغت

دوم که آلفده باشد. (۴) یعنی صاحب فرهنگ جهانگیری. (۵) یعنی فردوسی.

افشه ۶- [بفا، وشین معجه . بوزن رعشه] همان افشك مرقوم یعنی شبنم و اوشه نیز گویند که بجای فاء، واو باشد، کذا فی الفهنک.
البه ۷- [بضم همزه] طعامی است ترکان را و بفتح همزه نیز بنظر رسیده. مثالش بسحق گوید ۷:

شعر

سوزدرون سیخ کباب جگر بریز
مستان البه ریز بساغر نوشته اند
وهم او فرماید:

دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد
معدۀ سوخته ام در طمع خام افتاده

انگاره ۸- [بنون و کاف فارسی . بوزن همواره] جریده حساب و نامه اعمال باشد. مثالش استاد لیبی فرماید:

شعر

زان پیش که پیش آیدت آن روز بر از هول
بنشین و تن اندرده و انگاره به پیش آر
و در شرفنامه یعنی انگارش باشد یعنی افسانه
و سر گذشته. و کسی که از گذشته چیزها بر گوید
گویند انگاره میکند. و شمس فخری نیز باین معنی
گفته:

شعر

هر کجا مجمعی بود زشهان
همه از وی کنند انگاره

آغاره ۹- [براء مهمله بوزن ناداده] آن دوالی باشد که کفشگران میان چرم و روی کفش گذارند تا مانع دخول آب و خاک شود.

آهیزه ۱۰- [بیم وزای فارسی . بوزن پاکیزه] بمعنی دو مویه باشد که بر بی کهل (۱) گویند. مثالش شمس فخری ۱۱ گوید:

و در رسالۀ حسین وقائی ارغده و ارغیده | بوزن لرزیده | بمعنی خشم آلود باشد. و در ادات الفضلا ارغده | بوزن سرزده | نیز باین معنی آمده و ارغنده | بوزن گردنده | را بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آورده.

اندمه ۱۱- [بنون و دال مهمله و میم . بوزن دبدبه] یاد آوردن غم گذشته باشد. مثالش استار رودکی گوید:

شعر

بهترین یاران و نزدیکان همه
نزد شان دارم سربیک اندمه

انیشه ۱۲- [بنون و بای حطی و شین معجه . بوزن همیشه] جاسوس باشد. مثالش شهید گوید:

شعر

در کوی تو انیشه همی کردم ای نگار
دزدیده تا مگرت بینم پیام و در
و در شرفنامه **ابسته** آمده | بیای موحد و سین مهمله: بوزن فرشته | و گفته که آنرا **ابسته** | بوزن و ابسته | و **آیشه** | بوزن عایشه | نیز گویند و در فرهنگ **آیشتنه** و **آیشته** و **آیشه** هر سه | بمذ و کسر یاء حطی | بمعنی جاسوس و چاپلوس آمده.

انبیله ۱۳- [بیای تازی . بوزن مرحله] تمر هندی باشد. مثالش مسعود سعد فرماید

بیت

همچو مازو زفتشان لفع و سیه ۲ چون بیرزد ۳
چون هایله ۴ زردشان روی و ترش چون انبیله
ه و ظهیر فاریابی نیز گوید:

شعر

گر عدو لافی زند با او و همجنسی کند
عاقلان دانند همور از مار و شهد از انبیله

۱- «س»: آیشه. (دیوان، همیشه) ۲- اصل: خون. (متن از دیوان مسعود سعد است.) ۳- «ب»: پژه؛ «الف»: پژه؛ «س»: پژه. در دیوان مسعود سعد چاپ یاسمی: همچون تذر و. (متن از خود مجمع الفرس است ذیل لغت بیرزد.) ۴- «س»: بدلیله. ۵- از اینجا تا پایان مطلب در «ب» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۶- این لغت در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۷- «ب» «الف»: فرماید. ۸- «س»: افتاده. ۹- «ن» «الف»: پژه. ۱۰- «س»: آهیزه؛ «ن»: آهیزه. ۱۱- «س»: شمس الدین.

(۱) کهل، مرد سیاه سیدموی ذی وقار یا مرد میانه سال یا آنکه از سی و سی و چهار در گذشته باشد تا پنجاه و یک رسیده باشد. گویند که مرد تا شانزده سال «حدث» است و از شانزده تا سی و دو «شباب» و از سی و دو تا پنجاه «کهل» و سپس آن «شیخ» (منتهی الارب).

آشفته - یعنی بهم برآمده از پریشانی و تشویش. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

پدر گفتش ای نازنین چهر من
چه داری دل آشفته در مهر من

و **آشوفته** [بزیاده‌واو] نیز آمده.

انجیده - [بوزن رنجیده] کندنای کوهی^۴ است. کذافی الاختیارات و بمعنی ریزه‌ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

زمین^۵ خسته ازخون انجیدگان
هوا بسته از آه رنجیدگان

و بمعنی کشیده نیز آمده.

آتش‌زنه - بمعنی چغماخ باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

آتش‌زنه وسنگ شبانان شمارا
ازاطلس افلاک دهدچرخ برین خف
معنی خف بعداز این می‌آید (۳).

اسغر نه - [بضم همزه و غین معجمه و فتح نون] همان **اسغر** که گذشت.

اژه - [بفتح همزه و زای فارسی] در فرهنگ
بمعنی آهک باشد.

آغنده - [بغین معجمه، بوزن و بمعنی آکنده
باشد] یعنی پرکرده^۶. مثالش امیر خسرو^۷ گوید:

بیت

دل زمهره جهانیان کنده
زانکه از یار دوست آغنده

آلیزنده - [ببداللف و کسر لام و فتح زای
هوزو دال مهمله و سکون نون] یعنی چپنده و
بدخویی کننده و براستروخر^۹ بیشتر اطلاق کنند

شهر

هر که بایندگان شاه جهان
دارد اخلاص و نیت ویژه
پیر گردد ولی یقین نبود
در جهان رنگ مویش آمیژه

و به‌زای تازی (۱) نیز آمده و برای تازی^۲
اصحست - و بمعنی آمیخته نیز آمده چنانکه
حکیم سنائی گوید:

شعر

کرد کرده بسی سخن ریزه
نیک و بد خیره در هم آمیژه
و آمیغه نیز باین معنی آورده.

استیزه. جنگ و خصومت بود - و بمعنی
ایجاد نیز آمده.

اسکره - [بضم همزه و فتح کاف و رای
مهمله مشدده] کاسه باشد. مثالش مولوی معنوی
فرماید^۳

شعر

بحر را بی‌مورد هیچ اسکره‌ای
شیر را برداشت هرگز بره‌ای
اشکوه - [بضم همزه] بمعنی حشمت و
شکوه بود. مثالش هم او (۲) گوید:

بیت

صدق موسی بر عصا و کوه زد
بلکه بر دریای پسر اشکوه زد
اسکیزه - [بکسر همزه و کاف و فتح زای
تازی و سکون سین مهمله] بمعنی جست و خیز باشد.
هم او گوید (۲):

شعر

چونکه مستغنی شد آن طاغی شود
خرچوبار انداخت اسکیزه کند

۱- «ن» از اینجا تا پایان مطلب را ندارد و «الف» در حاشیه دارد. ۲- «س»: به رای ۳۰. «ب» ...
مولوی گوید؛ «الف» «س»: مثالش مولوی معنوی (متن از «ن» است). ۴- «س»: کوئی. ۵- «الف»:
زهی؛ «س» (در متن): زهی (در حاشیه): بزمین. ۶- «الف» «ن»: ... معنی آکنده باشد، «س»: ... معنی آکنده.
(متن از «ب» است). ۷- «س»: خسرو. ۸- «س»: واز. ۹- «وخر» در «الف» نیست.

(۱) یعنی: آمیژه. (۲) یعنی: مولوی (۳) خف، مرخ، گیاهی نرم که زود آتش در آن گیرد، رگوی نیم‌سوخته.

مثالش ابوشکور فرماید:

بیت

چو آلیزنده شد در مرغزاری
نباشد سردلش از بار باری

اگره - [بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله] ریشی باشد که برگردن و شکم پدید آید و آنرا بربری **نکفه** گویند | بفتح نون و کاف و فاء |.

اساسه - [بد و سین مهمله بوزن نهاده] بگوشه چشم نگرستن باشد. کدافی ادات الفضلاء.

ابره رده - نام داروئیست که چون در آب اندازند تمام آب را بخورد و برچیند. کذا فی المؤید.

افچه - [بضم همزه و سکون فاء و فتح جیم فارسی] چیزی که در کشت نصب کنند برای رسیدن مرغان. ایضامنه (۱)

آنگونه - [بکاف فارسی] بوزن و معنی آلفونه مرقوم.

اشنوشه - [بد وشین معجمه و نون بوزن بی توشه] عطسه باشد. مثالش سراج الدین راجی فرماید:

شعر

دماغ خشک او اشنوشه تر
چو آرد، گوش گردون را کند کر

افشره - [بفاء وشین معجمه و رای مهمله بوزن مجبره] شیرۀ هر چیز که افشرده باشند و بربری **عصاره** گویند. ابوشعیب گوید:

شعر

افشره خون دل از چشم او
ریخته بالاون مژگان فرو

اخجسته - [بغای معجمه و جیم تازی و سین مهمله] آستان در باشد در نسخه حلیمی اما اشعار بحر کنش نکرده و مؤید خود این بیت لطیفی آورده:

شعر

خنک آن سگ که بر در بسته باشد
که بالینش از دوت اخجسته باشد
اشکوفه - شکوفه باشد. مثالش ابوعلی چاچی گوید:

شعر

باش تادوجه (۲) اقبال تو اشکوفه کند
کز شیمش همه آفاق مطر کرده
واشکفه نیز گویند. چنانکه اثیرالدین اخسیکتی گوید:

شعر

ای گلستان آنک ۲ خنده زدی دروغا
از سر نیلو فرش اشکفه ارغوان
وقی را نیز گویند. مثال اول را باین معنی مولوی گوید:

شعر

بنگر بدرخت ای جان در رقص و سر اندازی
اشکوفه چرا کردی گرباده نخوردستی
و معنی اول نیز بر سبیل کنایه از این بیت ظاهر است.

انگیخته - یعنی بر شورانیده و پیدا کرده و بمعنی بلند کرده نیز آمده. مثال دو معنی اول خاقانی گوید:

بیت

صبح خیزان بین قیامت از جهان انگیخته
نمره هاشان نفع صور از هر دهان انگیخته
و مثال معنی سوم هم او (۳) گوید:

۱- «الف»: از باریاری؛ «ن»: از یاریاری (متن از «س» است و «ب» تمام بیت را ندارد) ۲- «ن»: مثالش ابوالخطیر...؛ «س»: «الف»: در متن ابوالخطیر ولی در حاشیه سراج الدین راجی افزوده و ظاهراً متن را بصورت اخیر تصحیح کرده است. ۳- «س»: «الف»: سراج الدین راجی. (متن از «ن» است و در نسخه «س» و «ب» ذیل لغت یالاون نیز بنام ابوشعیب آمده بدینجهت اینجا متن «ن» اساس قرار داده شد) ۴- «ن»: «الف»: حاجی. ۵- «الف»: «س»: باشد. ۶- «ب»: «الف»: گلی. ۷- اصل: آنکه. ۸- «س»: «الف»: مولوی مشوی. ۹- «الف»: یاده.

شعر

در بره مریخ گرز کاو افریدون بدست
وز مجره شب درفش کاویان انگیخته
آگنه - [بکاف فارسی و نون بوزن عاقله]
مجلوچی که در میان ابره و آستر گذارند. مثالش
سوزنی گوید:

شعر

شد زمستان وز جودت بنه ای میخوام
ابره و آستر و آگنه ای میخوام
اماره - [بعد از همزه میم. بوزن ستاره]
حساب باشد و آنرا **آمار و آوار و آواره**
نیز گویند. مثالش لیبی گوید:

شعر

اگر خواهی سپاهش را شماره
برون باید شد از حد اماره
آمخته - [بوزن ناپخته] مختصر آموخته
باشد. ۲. مثالش لامعی جرجانی گوید:

شعر

نیست و راعیب اگر دوخت نضا چشم من
چونش بدوزند چشم گردد آمخته باز
اخکوژنه - [بفتح همزه و سکون خای
ممجه و ضم کاف و فتح زای فارسی و نون] گوی
گریبان و تکه کلاه باشد. فریداحول گوید:

بیت

دردری فلک که مهرست
اخکوژنه کلاه او باد
انگشته - [بنون و کاف و شین ممجه .
بوزن خرپشته] آلتی بود که بزرگران خرمن
بآن پاک کنند و بیاد دهند. ۳. حکیم کسایی گوید:

شعر

از گراز (۱) و تش (۲) و انگشته بهمان وفلان ۴
با تیرزین و دبوسی (۳) و رکاب و کمری
آرمده - [براه مهمله بوزن نا کرده]
آرمیده باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر

بود مرد آرمده در بند سخت
چو جنبنده گردد شود نیکبخت
آسمانه - سقف خانه باشد. مثالش شاعر
گوید:

بیت

تاهمی آسمان توانی دید
آسمان بین و آسمانه مبین
آخته - [بوزن ساخته] بیرون کشیده
باشد مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر

تا بناج دهد و طواس در کین عدوت
تیرهای پرزده است و تیفهای آخته
و آهخته و آهیخته و آهنجیده نیز باین
معنی است و در فرهنگ **آهته و آهازیده**
نیز باین معنی آورده.

آلفته

آلفته - بوزن و معنی آشفته باشد.
آمنه - [بیم و نون. بوزن آمده] توده
هیزم شکافته باشد و میرزا ابراهیم | بد و قصر
(۴) | یعنی پشته هیزم آورده. مثالش حکیم
سوزنی فرماید: ۷:

شعر

هزار آمنه هیزم همه ز کوه خشک ۸
نهادند در انبار و من در انبارم
و خشک ۸ نام کوهی است.
انبسته ۹ - [بنون و بای موحد. بوزن در

۱- «الف»: و آنرا **آماره و آواره**: «س»: و آنرا **ایاره و آواره**. (متن از «ب» و «ن» است). ۲- از این پس در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد تا پایان مطلب. ۳- این کلمه از «ن» است. ۴- «الف» «ب»: انگشته بهمان نلان. (متن از «س» است). ۵- «س»: «الف»، «ب» جنبیده. (متن از «ن» است). ۶- «الف» «ب»: «ب»: مثالش سوزنی گوید: «س» «الف»: سوزنی گوید. (متن از «ن» است). ۸- «الف» «ب» «ن»: «خشک». ۹- «الف» انبسته: «ن»: بنون: «غ»: آنیسته بمدالف و کسر نون و سکون یاء وسین.

(۱) گراز، بیل بزرگ. (۲) تش، تیشه بزرگ. (۳) دبوس، گرز آهنین، تخماق. (۴) یعنی آمنه و آمنه.

نیک بودور هیان (۱) و کارکنان بسی بودش و [بسین مهمله (۲)] نیز آمده و [ببای فارسی (۳)] نیز آید. مثالش استاد رودکی گوید:

شعر

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب
انکشیه او را نه عدد بود و نه مره
و در فرهنگه [ببای قرشت (۴)] آمده. بوزن سرگشته |.

آتش افروزنه - چیزی باشد که بدان آتش افروزند و آنرا **فروزینه** نیز گویند. **آتش گیره** نیز باین معنی است چنانکه مولانا جامی فرماید:

بیت

ش آتش دان و آتش گیره این مشتت عوان خس
که بهر خان و مانها سوختن باشند اعوانش
آنسته - [بوزن دانسته] در نسخه میرزا بیخ گیاهی است خوشبو و آنرا **مشکک** نیز گویند. **آفروشه** - [بمدالف و کسرفاء و ضمراء و فتح شین ۷] نام حلوائیست که از آرد سازند و آن چنان باشد که اول آرد و روغن بریزند و بس آنرا در ظرفی کنند و بدست بمالدند تا دهانه ۸ شود پس غسل در آن کنند و در پاتیله بپزند تا سخت شود. مثالش شاه ناصر خسرو فرماید:

بیت

این آفروشه ایست که زاغست خوالگرش
هر دو قرین یکدگر و نیک درخورند
خوالگر | بوزن راهبر | مطبخی و خوان سالار باشد.

استاره - [بکسر همزه] ستاره. و طنابوری ۱۰ که سه تار داشته باشد. مثال معنی اول مولوی

بسته [چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری و اشود. و در تحفه گویند که چیزی بسته باشد مثل مدار یا خون و امثال آن. مثالش شاکر بخاری گوید:

بیت

خون انبسته همی ریزم بر زرین رخ
زانکه خونابه نماندست درین دیده تر
و در مؤبدالفضلاء **انیسه** | بنون و سین مهمله بوزن قرینه | و اینسه | بوزن بی مزه | باین معنی آمده کذافی ادات الفضلاء.
آویشه - [بوزن کافیشه] همان **آویشن** مرقوم. مثالش یوسفی طیب گوید:

شعر

آویشه خوری - چونیم مقال ۲
بیرون برد از تن تو بلغم
ارژنه - [بعد ازراء، مهمله زای فارسی و نون. بوزن مدرسه] نام دشتی از فارس که تا شیرازی فرسوخ است. مثالش مولانا کاتبی فرماید:

شعر

سوار ارژنه را مدح گوی و از دشمن
جوی مترس اگر پنج زن چوشیر نر ۴ است
آده - [بوزن باده] آن دو چوب بلند که بزمین فرو برند و چوب دیگر بر آن وضع کنند تا کبوتران بر آن نشینند. مثالش سجزی گوید:

شعر

فلک چو برج کبوتر کبوتران چون نجوم
میان برج خط استواست چون آده
کذافی الفرهنگک.

انکشیه ۵ - [بفتح همزه و کاف و باء و سکون نون و شین معجمه] برزیکری بود که او را سرمایه

۱ - «الف» «س»: و در مؤید: «ن»: و در ادات الفضلاء ۲ - «س»: معنی ۳ - «س» «الف»: مولانا کاتبی گوید. (متن از «ب» است). ۴ - «س»: شیرچونر؛ «ب»: چه... ۵ - «الف»: انکشته. ۶ - «ب»: شد آتش دان و این مشتت عوان آتش گیره؛ در «الف»: در اصل کلمه «شد» بوده و به «شه» اصلاح شده است. ۷ - «الف» «س»: سین. ۸ - در «الف» کلمه «دانه» دوم را بعدها افزوده اند. ۹ - «ب»:... گوید؛ «الف» «س»: شاه... گوید. (متن از «ن» است). ۱۰ - «الف»: طنابوری (بدون واو).

(۱) رهیان جمع رهی است بمعنی بنده و چاکر. (۲) یعنی: انکشیه. (۳) یعنی: انکشیه. (۴) یعنی: انکشته.

معنوی فرماید:

شعر

بیمار شود عاشق اما بنی میرد
ماه ارچه شود لاغراستاره نخواهد شد
و نوعی از سایبان را نیز گویند. و بحذف همزه
نیز می آید. و در فرهنگ نام بلوکی از مضافات
لاهیجان و نام قلعه ای از دکن نیز باشد.

آهنجه - [بمدالف و فتح هاء و جیم و
سکون نون] بهناکش جامه باشد که جولاهان دارند
و در شرح سامی فی الاسامی گوید که آن را گویند
که جولاهان در آخر کار بندند و برستف خانه بندند
و در فرهنگ بمعنی اول آورده. مثالش اخیسکتی
گوید:

شعر

ز تشریف صاحب نگویم که من
بفریادم از صاحب مغزش
تو خود حله ای گیر بر قدر حور
نه بغداد، خلد برین معدنش
باغاز جبریل آهنجه کار
بفرجام ادیس ما کوزنش

اورامه - [بوزن بوداده] همان **اورامین**

مرقوم

آغسته - [بغین معجه و سین مهمله. بوزن
و معنی آکنده مرقوم] یعنی پراسخته و انباشته.

اویره - [بزی فارسی بوزن^۳ ستیزه]

یعنی خالص و خاصه و [بحذف همزه (۱)] نیز
آمده، و می آید.

اگره - [بکاف فارسی و برای مهمله.

بوزن سفره] همان **اگرای** مرقوم که نام یکی
از اقسام آتش آرد باشد. مثالش این بین گوید:

شعر

دایم آتش بود تنور آشوب
اگره انجیش این بود پیوست

ایوره - [بفتح همزه و واو و راء مهمله]

بمعنی آراسته باشد. کذافی ادات الفضلاء.

استوه - [بضم همزه و تاء] بمعنی

وامانده و افسرده باشد. مثالش شهنامه.

بیت

ز بس کان سپه کوه تا کوه شد
زانبوه او کوه استوه شد؛

ایمه - [بوزن خیمه] یاوه باشد که یافه نیز

گویند. کذافی التحفه. مثالش حکیم خاقانی
فرماید:

شعر

ایمه مگو که آسمان اهل برون نمیدهد
اهل چونامد از عدم چیست خطای آسمان

و حکیم فردوسی نیز گوید:

شعر

تو ایمه سخن چند گوئی همی

کل زهر خیره چه بوئی همی

اگرچه معنی مرقوم برای این لغت بعنوانی که
در بیت مذکور و دیگر ابیات استادان واقع
شده بر مناسبت ندارد، اما چون در تحفه و دیگر
نسخ باین معنی آمده و معنی دیگر بنظر نرسیده
بود بنا برین بهمان طریق نوشته شد و در فرهنگ
[بکسر همزه] بمعنی اینچنین نیز آورده و [بفتح]
بمعنی اکنون.

انبره - [بنون و بای موحد و وای مهمله

بوزن چنبره] شترموی ریخته باشد. غواص
فرماید:

بیت

بر کنار جوی بینم رسته بادام و سیب

راست بنداری قطار اشترانند انبره

آبه - [بفتح باء] قریه ایست از قرای ساوه

۱- «ب»: مولوی گوید؛ «س» «الف»: مولوی مثنوی گوید. (متن از «ن» است). ۲- در «الف» از اینجا تا پایان مطلب در حاشیه است. ۳- این کلمه در «الف» نیست. ۴- «غ» آورده: استوه و ستوه، و اماندن و افسرده شدن و وامانده و افسرده شده نیز باشد چنانکه شیخ سعدی گوید:

پای مسکین پیاده چند رود

۵- متن از «ن» است؛ نسخ دیگر: خ قانی گوید.

شعر

افلاك چيست خاسته كرد سپاه اوست
خورشيد گوی انكله ای بر کلاه اوست
و بر گوی کربیان و کلاه نیز اطلاق کنند چنانکه ۷
مؤید این معنی، اثیراومانی ۸ گوید:

بیت

دستی که در شود بگریبان دولتی
کورا هلال زه بودو مهر انکله
وانگيله | باضافه یا، | نیز آمده. مؤید معنی
گوی اثیرالدین اخسیکتی گوید:

بیت

هر آن انکینه زرین که چرخ از اختران سازد
لباس عمر او را بر گریبان زمان زبید؟
او بمعنی کسی که مکروه طبع باشد و مفارقت
نکند نیز آمده که انگل نیز گویند. مثالش شرف
شفر و ۱۱ گوید:

شعر

ای هجر کران انکله وقت سفر آمد
وی صبر هزیمت شده وقت ظفر آمد
ایارده - [بیای حتی و راه و دال مهملتین
بوژن او ارجه] تفسیر زندست و نیز کتابی بدین
مغان. مثالش خسروانی گوید:

بیت

چه مایه زاهد و پرهیز کار و صومعکی
که نسک خوان شده در عشقش و یارده گوی
نسک | بکسرون و سکون ۱۲ سین مهمله |
جزوی از کتاب کبران باشد

انبوه و انبه - هردو بمعنی مردم بسیار
باشد. چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

بانبوه می با جوانان ۱۳ گرفت
بخلوت بی کار دانان گرفت

که حالا آنرا آوه میگویند | باخفای ها، |
و آوه در فرهنگ بمعنی داش خشت پزی
نیز آورده و بمعنی زنجیره که نقاشان و کشیده
دوزان بر کنار نقشها و طرحهای خود کشند و
دووزند نیز آورده و | باظهار ها، | بمعنی آه
آورده که آوخ نیز گویند.

افزولنده - [به زای فارسی و لام. بوژن افزونده]

یعنی بر انگیزنده و تقاضا کننده و بمعنی دور کننده
نیز آمده و بدو معنی اول او ژولنده نیز آمده.

آورچه - [بوژن آورده] مخفف آوارچه ۱

باشد که بمعنی دفتر حسابهای پراکنده است و
آواره نیز گویند، و گذشته ۲، کذافی نسخه -
الحلیمی. مثالش ۲ لطیفی فرماید:

شعر

هر آنکو خرمزاج و غرچه ۳ باشد
و رچه قول و چه آور چه ۴ باشد
آموده - [بیم. بوژن آلوده] یعنی آراسته
و آمیخته شده مثال ۵ معنی اول را شیخ نظامی
گوید:

شعر

دو خر که داشتی خسرو مهیا
بر آموده بگوهر چون نریا
مثال معنی دوم هم او فرماید:

بیت

بخوی خوش آمده به گوهرم
براین زیستم هم براین بگذرم
و معنی اول نیز از این بیت مستنبط میشود.

انگله - [بنون و کاف فارسی بوژن مرحله]

حلقه ای که گوی کربیان و کلاه، که آنرا جوز
گره (۱) نیز گویند در آن افکنند. مثالش شاعر
گوید:

۱- «ب»: و آوارچه؛ «س» «الف» «ن»: آوارچه. ۲- این کلمه در «الف» و «س» نیست. ۳- «س»:
غرچه. ۴- «س»: آورچه. ۵- «الف» «س»: و مثال. ۶- جمله «در آن افکنند» در «س» و «الف» نیامده است.
۷- «ب»، «الف»: چنانچه. ۸- «الف» در متن: شمس طیبی. بعد روی آن خط کشیده و در حاشیه به اثیراومانی اصلاح
کرده است ۹- «س»: ربید. ۱۰- از اینجا تا پایان مطلب در «ب» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۱۱- «س»: ...
شفر و ۱۲- در «الف» این کلمه رادر پائین سطر بعد افزوده اند. ۱۳- «س»: جوانان.

آمده ۸. مثال معنی اخیر مسعود سعد فرماید:

شعر

ای آنکه بروی چون مه چارده ای
صدحق دارم یکی بنگزارده^۹ ای
کرطنز^{۱۰} کتی رواست کانبارده ای
رورو که همه عشوه و انگارده ای

آخسه - [بندالف و سکون خا، و فتح

سین مهمله و میم] و بقصر (۳) نیز آمده، شرابی
باشد که ازجو وارزن سازند و در بعضی نسخ
آخسه [بتقدیم میم بر سین] بنظر رسیده^{۱۱} و این
اصحست چه معرب آن **اقسما** باشد.

آزده - [به زای معجه و دال مهمله

بوزن آمده] رنگ کرده - و بمعنی خلانیده شده
ازسوزن و غیره نیز آمده و آنرا **آزده** و **آجده**
و **آجیده** نیز گویند. مثال معنی اخیر انوری
گوید:

بیت

از ملاقات هوا روی غدیر
راست چون آزده سوهانست
و بمعنی اول (۴) بقصر (۵) نیز آمده.

اشنه - [بضم همزه و سکون شین معجمه و
فتح نون] همان **اشنان**^{۱۲} مرقوم، در چند نسخه
چنین بنظر رسیده اما اصح آنست که اشنه^{۱۴} یکی
از عطریاتست که آنرا **دواله** نیز گویند.

انبیره - [بنون و بای موحده. بوزن رنجیده]
خاشاکی که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و
گل و کاهگل بر آن اندایند.

اسباه - [بکسر همزه و سکون سین مهمله
و بعد از سین بای تازی] لشکر باشد. مثالش مولوی
معنوی فرماید^{۱۵}:

واز این بیت معنی انجمن و جای که مردم بسیار
باشند نیز ظاهر میشود - و بر غیر مردم نیز اطلاق
کنند. مثال اول کمال اسمعیل گوید:

بیت

انبوه و کران وزشت و ناخوش
مانده ابر مهر گانی^۱

مثال دوم (۱) مولوی گوید:

شعر

باسپاهی همچو استاره ائیر
انبه و فیروز و صفدر ملک گیر
و بمعنی فروریختن خانه و دیوار و امثال آن نیز
باشد. چنانکه گویند فلان خانه یادوار انبوه
شد.

آغالیده - [بوزن تابانیده] یعنی بر
چنگک تیز کرده شده^۲ و آشفته کرده شده^۴.

آویزه - بمعنی گوشواره باشد. مثالش
مولانا جامی گوید:

شعر

نخشبهای وی از گوهر پاک
کرده یا قوت تر آویزه تاک^۶

و یکی از اکابر نیز فرماید:

بیت

ای از تو مرا گوش بر و دیده تپی
خوش آنکه ز گوش پای در دیده نبی
تو مردم دیده ای نه آویزه گوش
از گوش بدیده آ، که در دیده بپی

آهیانه - [به ها، و یای حطی و نون بوزن
رازبانه] استخوانیست که بر بالای دماغ واقعست
و آنرا بتازی **قحف** (۲) خوانند.

انبارده - [به را، و دال مهملتین. بوزن و
معنی انباشته] یعنی پر کرده - و بمعنی بانعت نیز

۱ - «الف»، «ب»: «ابهر مهرجانی؛ «ن»: «مهر ابرجانی». ۲ - «الف» از این پس رادر حاشیه دارد.
۳ - «ن»: تیز کرده شده. ۴ - «ن» و «الف»: آشفته کرده شده. ۵ - «س»: نخشبهای. ۶ - «س»: ترا. ۷ - در «ب»
این بیت نیست و بجای آن بیت دیگری است که نقل میشود: درو لملش که بود آویزه گوش - همی برد از دل و جان لطف
او هوش. ۸ - از این پس در «ب» و «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۹ - «س»: بگذاورده ای. (مثنی از «الف» است)
۱۰ - «س»: ظن. ۱۱ - از این پس در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۱۲ - «س»: آشنان. ۱۳ - «س»: چنند.
۱۴ - این کلمه در «س» و «الف» نیست از «ب» است. ۱۵ - بجز «ن»: ... مولوی مثنوی.

(۱) یعنی: کلمه انبه. (۲) قحف، کاسه سر. (۳) یعنی: آخسه. (۴) یعنی: رنگ کرده. (۵) یعنی: آزده.

شعر

جوق جوق اسباه^۱ تصویرات ما
سوی چشمه دل شتابان از ظما
ظما بتبازی تشنگی باشد - و سگک را نیز
اسباه^۲ گویند و تحفیف داده اند اسبه^۳ شده
است. و در کتاب معجم البلدان مسطور است در
تصحیح اسم اسباهان^۴ که: «قال حمزة بن الحسن
اصبهان اسم مشتق من الجندیة و ذلك ان لفظ اصبهان
اذا رد الى اسمه بالفارسیه كان اسباهان وهی جمع
اسباه و اسباه اسم^۵ للجنود و الكلب... و تخفف و يقال
اسبه».

افکانه - [بوزن افسانه] بجه آدم یا حیوان
که از شکم افتاده باشد. امیر خسرو دهلوی
فرماید:

شعر

فلک را سبهمش اردر خانه افتد
حوادث ز اشکمش افکانه افتد
[و] بمده (۱) [نیز آمده. مسعود سعد سلمان گوید:]

شعر

شکم حادثات آستن
از نهیب تو آفکانه کند
[و] بحذف همزه (۲) [نیز آمده.]

انگاره - [بوزن افراخته] همان انگاره
بمعنی اخیر که افسانه باشد. مثالش حکیم سنائی
فرماید:

شعر

بانگ برداشتم از غایت نومیدی عشق
گفتم ای عشوه فروشنده انگاره خر
و بمعنی پنداشته و تصور کرده نیز آمده و باین معنی

انگاشته و انگاریده نیز گویند. ۷ و رباعی
مسعود سعد که برانبارده قبل از این مرقوم شده و
معنی اخیر است.

افسانه - دو معنی دارد. اول بمعنی سرگذشت
چنانکه ۸ امیر خسرو گوید:

بیت

باو بودم شبی افسانه آن شب بگوئیدم
و کریمم بتعظیم سگان او بوئیدم
دوم بمعنی مشهور و معروف باشد. مثال این معنی
سیف اسفرنگی گوید:

شعر

با مردمی و مردی افسانه شد بهر
آثار جود حاتم و اخبار زال سام
[و] بمده (۳) [نیز آمده. بمعنی اول عمادی شهر یاری
گوید:]

بیت

مردم جستم نه ریش و دستار
حکمت جستم نه آفسانه
بمعنی دوم [بمده (۳)] سیف اسفرنگی گوید:

بیت

مراکز سخن گشته ام در زبانه
چو صیت تودر نیکوئی آفسانه^{۱۰}

ایاره - [بوزن کناره] مرکبی است از
ادویه مرکبه که **ایارج** معرب آنست. و در
فرهنگ بمعنی **یاره**^{۱۱} نیز آورده یعنی
دست برنجن. مثالش شاعر گوید:

بیت

چو آرد زینت خود در شماره
هلال زبید از بهر ایاره

۱- بجز «ن»: اسباه. ۲- «ب»: اسباه. ۳- «ب»: اسبه. ۴- بجز «ن»: اسباهان. ۵- این کلمه را «الف»
در حاشیه آورده. ۶- «ن»: مسعود سعد سلمان؛ نسخه های دیگر: مسعود سعد گوید. (متن تلفیق نسخه هاست).
۷- از این پس در «ب» و «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۸- بجز «س»: چنانچه. ۹- «ن»: عمادی گوید.
(متن از «ب» است). ۱۰- «الف»: افسانه. ۱۱- «الف»: آواره.

(۱) یعنی: آفکانه. (۲) یعنی: فکانه. (۳) یعنی: آفسانه.

آماه - بمعنی آماس باشد و ورم نیز گویند. مثالش شرف شفروه گوید:

شهر

شیر کز مالش عدل تو دباغت یابد
گردنش نرم تر از نیفه (۱) روباه بود
خصمت ار فربهیی یافت زمعجون غرور
چه شود، فربهی طبل ز آماه ۲ بود
ا بره - [بفتح همزه] بمعنی روی قبا که
عربی **ظهاره** گویند. مثالش مولانا امیدی
گویند:

بیت

کوه آن قائم صدباره که دی داشت بدوش
ا بره آبی ابرش شده امروز بدل
و [بضم همزه] بمعنی مرغیست که چرز و چال
نیز گویند. مثالش ۳ ظهیر گوید:

بیت

روزی که باز قهر تو پرواز میکند
در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است
اردشیر خره - [بضم خای معجمه و فتح
رای مهمله مشده] نام الکه ایست عظیم از
الکای فارس که شیراز و میمند و صیمکان و برجان
و سیراف و کازرون و کامفیروز از آنست و رسم
کرده اردشیر است و بعضی گویند رسم کرده
نرودین کنعانست.
افکنده ۶ - یعنی انداخته. مثالش حکیم
عنصری گوید ۷:

شهر

فکندش بیک زخم کردن ز گفت
چو افکنده شد دست عذرا گرفت
و **اوکنده** نیز گویند و در یکی از فرهنگها بمعنی
سرگین نیز آمده مطلقا.

آبگینه ۶ - بمعنی شیشه باشد. چنانکه ۸
حکیم ازرقی در تعریف شراب گوید:

شهر

ز آبگینه ۹ عکس آن چون نور بردست افکند
دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان
اندوده ۶ - [بوزن فرموده] یعنی کاهگل
و امثال آنرا بر جایی مالیده مطلقا. مثالش شیخ
سعدی گوید:

شهر

چو خرما بشیرینی اندوده پوست
چو بازش کنی استخوانی دروست
و **اندایدیده** نیز باین معنی است.
آغرده - [بغین معجمه و رای مهمله بوزن
آورده] جامه تنک و تازه باشد. مثالش حکیم
سوزنی گوید:

بیت

بدرد خاست کمر گاهش از بسی نرمی
که بستر ز برین تو بود آغرده
و در مؤید الفضل ۱۱ مسطور است که در فرهنگ
فخر قواس بجای تازه، پاره آمده.
آزاد میوه - یعنی بسته و بادام و نخود
قندی. مثالش بسحق اطعمه گوید:

شهر

کعب الفزال دارد از بوی مشک سهمی
آزاد میوه دارد از قند سوده گردی
آستینه - [بمدالف و سکون سین مهمله و
یای حطی و کسر تای قرشت و فتح نون] تخم مرغ
باشد. و در مؤید [بشین معجمه (۲)] نیز آورده.
و در نسخه نیازی [بفتح همزه (۳)] آمده.

۱- «س» «الف»: یعنی ۲- «س»: طبل آماه . ۳- این کلمه از «ب» است. ۴- این کلمه از «ن» است. ۵- «ب»: «س»: «س»: «الف»: برخان. (متن از معجم البلدانست ذیل اردشیر خره). ۶- این لغت را «الف» در حاشیه دارد. ۷- «س»: «الف»: حکیم فردوسی. ۸- «الف»: چنانچه. ۹- «س»: رابگینه. ۱۰- در «س» و او نیست. ۱۱- «ب»: «س»: و در مؤید.

(۱) نیفه، پوستین (۲) یعنی: آستینه . (۳) یعنی: آستینه .

انوشه ۱- [بنون وشین معجمه بوزن زدوده]

خرم و خوشحال باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید: ۲

بیت

بدوگفت شاها انوشه بزى ۳
همیشه زتسو دور دست بسدی

وبمعنی آفرین نیز آمده. مثالش حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه درحکایت فریدون وجواب پیام سلم و تور:

شعر

انوشه که کردید گوهر پدید
درداز شما خود بدینسان سزید

ودر شرفنامه بمعنی پادشاه نووجوان آمده. ودر رساله حسین وفائی بمعنی خنکا وطوبی آمده. هم او(۱) گوید مؤید این معنی:

بیت

فروغست جسم وروانرا خرد
انوشه کسی کو خرد پرورد

ودر فرهنگ بمعنی شراب نیز آورده و باین بیت منوچهری متمسک شده:

بیت

انوشه خور طرب کن شادمان ۴ زی
درم ده دوست جو دشمن پسران کن

وبمعنی خرم و خوشحال نیز بتکلف ۱۶ از این بیت ۷ میتوان فهمید.

ابر کوه - بوزن و معنی **ابر قوه** که معرب آنست و **اور کوه** ۸ نیز گویند.

آشتیخواره - یعنی حلو او طعمی که بعد از آشتی خوردند. کذافی فرهنگ.

آمه - [بوزن نامه] دوات باشد و آنرا **خواستان و خواسته** نیز گویند. مثالش

حکیم طرطری گوید:

شعر

ای ترا تنبک آمه نی خامه
لوح تعلیم و تخته نرد است

آشیانه ۲۰ - جائیکه مرغان سازند برای آرام خود و بعبری و **گر** گویند [بفتح واو و کاف و آخرش رای مهمله]. مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

برایوانش مه و سال از بلندی
نهاده نسر طایر آشیانه

استرده ۱۰ - [بروزن پر خورده] یعنی تراشیده مطلقا. مثالش مولوی معنوی:

بیت

رودست بشوازوی ای صوفی روشسته
دلرا بستر آخرای مردسر استرده

آبسته ۱۱ - [ببای موحد و سین مهمله بوزن وارسته] جاسوس و چاپلوس باشد در شرفنامه و **آیشه** [بوزن عایشه] و **ایشه** [بوزن شیشه] نیز گویند. ودر مؤیدالفضلاء آسته ۱۲ زمین راست کرده بجهت زراعت باشد و [بکسر باء] بمعنی آبستن شده و بمعنی **زهدان** ۱۳ نیز آمده که بعبری **رحم** گویند.

افراه - [بفاء و رای مهمله بوزن اشباه] طعامی که از برای مجبوسان بزنند. کذافی التحفه.

آزینه - [به زای فارسی و نون بوزن آدینه] آلتی باشد که بدان آسیارا تیز کنند. **آسیارانه** نیز گویند.

انجره - [بوزن بنجره] تخمی است که بدان تداوی کنند. ۹ کذافی الادات و اصح آنست که انجره [بضم جیم] باشد.

۱- کلمه انوشه را «الف» ندارد و «س» درحاشیه با مرکب سیاه دارد. ۲- «س» «الف» حکیم فردوسی گوید:

«ب»: فردوسی گوید (متن از «ن» است) ۳- «س»: یودی؛ «الف»: بدی؛ «ب»: بدی. (متن از «ن» است) ۴- بجز «ب»: جاودان

۵- دردیوان منوچهری: خوان. ۶- «س» «الف»: بتکلیف. ۷- «الف» «س» این کلمه را ندارند. ۸- «س»: اورکوه (بدون واو). ۹- از این پس تا پایان مطلب در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۱۰- این لغت را

«الف» درحاشیه دارد. ۱۱- «الف» «س»: آسته؛ ب: آبسته. (رجوع به لغت انبیشه درص ۹۸ و آسه درص ۱۰۹ شود) ۱۲-

«ن»: زمین آنسته؛ نسخ دیگر: آسته (متن تصحیح قیاسی از روی شرح لغت است) ۱۳- کلمه از «ن» است

و بعبری **صهیل** گویند.

آسه - بوزن کاسه در نسخه میرزا زمین تربیت کرده از برای زراعت کردن باشد و در مؤیدالفضلا **آبسته** [بوزن وارسته] باین معنی آمده.

آسیمه - خیره باشد و در بعض نسخ بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و متحیر و مدهوش نیز بنظر رسیده. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

ایمه دوران چون آسیمه سرست

نسبت جور بدوران چکنم

انداوه - [بنون و دال مهمله و واو. بوزن افسانه] ماله که بدان اندود کنند و **اندایه** نیز گویند. مثالش سوزنی گوید:

بیت

بامچه اندودن کس را بدوغ

خواست زمن عاریت اندایه کیر

آفروزه - شعله آتش باشد. مثالش ۱۰ هم او فرماید (۲):

شعر

نرم گشته بلوس و لابه من

گرم گشته بافرازه من

آفروزه - بمعنی قتیله باشد. هم او گوید:

بیت

کنم ز آتش طبع خود آفرازه بلند

ز آفرین تو گر ۱۲ باشد آفروزه من

و این بیت مثال لغت سابق نیز میشود.

انبان - همان **انبان** مرقوم. مثالش خواجه حافظ فرماید ۱۳:

و گیاهست که چون عضو آدمی رسد بگرد و آنرا **گر نه** نیز گویند و تخم آن مقوی باهست. **آسمان دره** - کهکشان باشد که بعبری مجره گویند. مثالش شاعر فرماید:

شعر

بکوچه ای که روی باکف گهر افشان

چو آسمان دره سازی زبس گهر باری

آخره - [بدهزه و ضم خاء] طویله باشد.

مثالش ۳ عزالدین شروانی گوید:

بیت

تیغ زنان میرسد خسرو انجم زشرق

کادهم شب در رمید ز آخره کهکشان

آزاده - در تحفة السعادة بمعنی ولی و صالح

و اصیل و حلال زاده باشد. مثال این معنی را شاعر

گوید:

شعر

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار

تا وجودش همه ساله سلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند

وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

و بمعنی حر نیز آمده که ضد عبدست. مثال این

معنی خواجه حافظ گوید:

شعر

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

و دیگر صفتی است سرو و سوسن را.

آشیهه - [بشین معجبه و هاء بوزن پاکیزه]

آواز ۴ اسب باشد که **شنه** و **شیهه** نیز گویند

۱- در «س» و «پ» و «و» نیست. ۲- «ب»، «الف» «س»: شاعر گوید. (متن از «ن» است). ۳- در «س» و «الف» این کلمه نیست. ۴- «الف» «س»: و آواز. ۵- «الف»: شنه شیهه. ۶- «الف»: زراعت باشد؛ «س»: زراعت. ۷- «س»: شوریده متحیر. ۸- حرف واو از «ب» است. ۹- بجز «س»: آفروزه. ۱۰- این کلمه از «ب» و «ن» است. ۱۱- «س»: از. ۱۲- «س»: اگر. ۱۳- «ب» مثال خواجه حافظ گوید؛ «الف»: خواجه حافظ گوید؛ «س»: خواجه حافظ. (متن از «ن» است).

مع الیاء

اورنگی - نام نوائی ولحنی از جمله سی
لحن باربد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

چو ناقوسی واورنگی زدی باز
شدی اورنگ چون ناقوس از آواز

افسای - [بفتح همزه] افسون خوان ورام
کننده باشد. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

گر حسودت بسیست عاجز نیست
اژدها از جواب ماسر افسای

اهنوجشی - [بنون وجم وشین معجمه]
و حرکت ظاهر نشده؛ نام اهل حرفت باشد.
آورده اند که جشید خلق عالم را بر چهار قسم
منقسم ساخت: اول زهاد و عباد و کوه نشینان و
ایشانرا **کاتوزی** نام نهاد؛ دوم سپاهیان و
ایشانرا نیساری نام کرد، سوم ازراغ و دهاقین و
ایشانرا نسودی^۸ اسم کرد؛ چهارم اهل حرفت و
ایشانرا **اهنوجشی** گفت و نام هر یک درین
نسخه در مقام خود مذکور میشود و حکیم فردوسی
درین معنی میفرماید:

نظم

گروهی که کاتوزیان خوانیش
بر رسم برستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه
پرستنده را جایگه کرد کوه
صفی کر درگ دست بنشانند
همی نام نیساریان خواندند

بیت

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز
ازان حیل که در انبانۀ بهانه تست
وانیانچه نیز گویند.

آرزوانه - در تحفة السعادة بمعنی آنچه
آرزو کنند آمده.

اوسه - [بفتح وضم همزه وفتح سین مهمله^۲]
یعنی ربودن.

اشه - [بشین معجمه. بوزن بنه] گیاهی است
که کمانگران بر بازوی بدررفته بندند و بتازیش
اشق خوانند.

ایزاره - [بکسر همزه و فتح راه مهمله]
منفصل از جدران خانه از جانب اسفل بکچ و
غیره.

اشکره - [بکسر همزه و سکون شین معجمه
و فتح کاف و رای مهمله] در نسخه میرزا بمعنی
مرغان شکاری باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

اشکره را از پی چرز^۴ (۱) و کلنگ
هست چو آویزش قصاب چنگ
آوردگاه - یعنی معرکه جنگ. مثالش
حکیم فردوسی گوید:

بیت

نهادند آورد گاهی بزرگ
دو جنگی بگردار ارغنده کرک
اندوخته - یعنی جمع آورده و گرد کرده.
مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

سفر کرده ودانش آموخته
جهان گشته وصحبت اندوخته

۱- «س»: کنده ۲۰- «س»، «الف»: بفتح وضم همزه وفتح سین ۳- این کلمه از «ن» است. ۴- «الف»
«س»: جرز (۱) ۵- «ب»: آغنده؛ «س»: «الف»: غرنده. (متن از «ن» است). ۶- «الف»، «س»: ساخته ۷- «س»:
وسوم. ۸- «الف» «ب»: نسوری.

کدافی التحفه اما از این بیت معنی بوی ظاهر میشود
نه بوی گرفته. چنانکه فخر زر کوب گوید:

شعر

از دست خیال روی تو وقت سحر

گلدسته وصل تو همی انبوسم

انباردگی - [به راه، مهمله و کاف فارسی]

بوزن و معنی انباشتگی باشد یعنی پری و بسیاری
نعمت.

ایاری - [بیای حطی و رای مهمله بوزن

ایادی] چیز یست مانند نقاب که بر پشت چشم

بندند و اکثر سیاه باشد و [بزی معجمه (۲)] نیز

بنظر رسیده. مثالش رفیع الدین لنبانی گوید:

بیت

شفق غلاله خورشید ارغوانی دوخت

چو زهره بست ایاری^۸ عنبرین بر چشم

کدافی فرهنگ و ایاسی نیز آمده.

استای - [بکسر همزه] امر باشد باستان.

مثالش رضی الدین نیشابوری فرماید:

شعر

اسب چون اطاعت تو دارد زین بر که نه

تخت چون در خورد تو باشد بر چرخ استای (۳)

اردی - [بضم همزه] در فرهنگ مخفف

اردی بهشت باشد. مثالش^{۱۰} فردوسی گوید:

شعر

دی واردی و بهمن و فرودین

همیشه بر از لاله باشد زمین

استخوان ربای - همان استخوان رند

مرقوم.

شعر

کجا شیر مردان جنگ آورند

فروزنده لشکر و کشورند

نسودی سه دیگر گره راشناس

کجانست کسر ابرایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند

بگاہ خورش سر زنش نشنوند

چهارم که خوانند اهنوجشی

همان دست ورزان با سر کشتی

کجا کارشان همگنان پیشه بود

روانشان همیشه پرانندیشه بود

واهنوخشی^۲ نیز بنظر رسیده که^۳ [بجای جیم

خای معجمه] باشد.

آزمای^۵ - یعنی آزماینده و امتحان کننده

و امر باین معنی نیز آمده. مثال معنی اول شیخ

سعدی گوید:

شعر

گرفتی کسر بند زور آزمای

اگر کوه بودی بکندی زجای

مثال معنی دوم هم او گوید (۱):

شعر

من این گفتم اکنون ملک راست رای

منش آزمودم تو نیز آزمای

انبوی - [بنون و بای موحده. بوزن بد

خوی] بمعنی بوی گرفته باشد. مثالش منجیک

فرماید:

شعر

کل انبوی شد لاله اندر کمر

سمن سای شد باد آتش بخار

۱- «س» «ب»: بر. ۲- «س» «ن»: اهنوخوشی. ۳- این حرف از «ب» است. ۴- کلمه باشد از «ب»

است. در «س» و «الف» تمام این جمله در پایان شرح لغت «آزمای» آمده است. ۵- این لغت در «ب» نیست و

«الف» در حاشیه دارد. ۶- «س». وقت. ۷- «الف» «س»: زلف. ۸- «الف» «س»: ایازی. ۹- اصل: چو

۱۰- این کلمه از «ب» است.

(۱) یعنی. فردوسی گوید. (۲) یعنی: ایازی. (۳) رجوع به سطر ۴ حاشیه ۹ شود.

آی - [بمد] بمعنی آمدن باشد و بمعنی امر بآمدن نیز آمده. مثال اول خلاق المعانی گوید:

یت

باقضای ارادت نهاد حکم خدای
اساس مصلحت روزگار برشو و آی
مثال معنی دوم لامعی جرجانی گوید:

شعر

همه شب در جناح و قلب لشکر

رو و آی و بر و آرد وده و کیر

واژ بیت اول این معنی نیز مستنبط میشود.

آشفتی - یعنی برهم زده و پریشان شدی و ساختنی مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

شعر

اگر خود هفت سبغ از بر بخوانی

چو آشفتی الف بی تی ندانی

و آشوفتی [بز یاده و او] نیز گویند. مثال هم او گوید:

شعر

چو زنبور خانه در آشوفتی

گریز از محلت که گرم اوفتی

ایشی - [بکسر همزه و شین معجمه] اسمی است که در وقت مدح زنان اطلاق کنند. چون **بی بی** که بعبری سستی گویند. مثالش انوری فرماید^۲ از زبان دختر تاج غمراد، که مهجوی اوست، بخرزّه قاضی کیر نک:

شعر

بنده ایشی دعا همی گوید

بدعای شبت همی جوید

کذافی فرهنگ.

ایدری - [بذال و رای مهملتین. بوزن میدری] یعنی اینجائی. مثالش ناصر خسرو گوید:

شعر

مرا گفت اینجا غریبست جانت

بدو کن عنایت که تنت ایدریست

اندربای - در بایست و ضروری و حاجت باشد. مثالش فرخی^۳ گوید:

شعر

زهی تن هنر و چشم نیکنمایی را

چو روح در خورو^۴ همچون دودیده اندر بای

و بمعنی نکون آویخته نیز آمده و **اندروای** نیز گویند.

ارمغانی - یعنی راه آورد که بعبری **عراضه** گویند. مثالش خلاق المعانی گوید:

شعر

چو فکرت بمعراج معنی خرامد

همه حور عین آورد ارمغانی

آبی - بمعنی به باشد. مثالش حکیم سنائی^۵ فرماید:

بیت

چرا بر یک زمین چندین نبات مختلف روید

ز نخل و نار و سیب و بید^۶ چون آبی و چون زیتون

و بمعنی قسمتی از انگور نیز آمده و بمعنی رنگی مشهور نیز آمده.

النی - [بوزن یخنی] در تحفة السعادة بمعنی چوب بازوی در باشد^۷.

۱- «س»: ... دوم راجرجانی؛ «الف»: ... دوم لامعی جرجانی. ۲- بجز «ن»: انوری گوید. ۳- «پ»:

شمس فخری. ولی بیت شاهد در دیوان فرخی ص ۲۲۳ چاپ نگارنده آمده و مصراع دوم آن نیز یار دیگر در صفحه ۳۸۵ از چاپ مذکور بدینصورت آمده است: ایاجمال جهانرا و عز دولت را چو روح ددخو... ۴- «الف» و «س» در خور

همچون. ۵- «س»، «الف»: ثنائی ۶- بجز «پ»: بید و چون. ۷- «س»: بازوی باشد.

اسپنوی - [بکسر همزه و فتح بای فارسی
وضم نون] نام کنیز تژاو داماد افراسیاب که
بنایت جمیله بود و چون تژاو^۵ گریخت بیژن
اورا دستگیر کرد.
ازدمی - [بزای معجبه ودال مهمله ومیم.
بوزن محرمی] جانوریست. و در مؤید [برای
مهمله (۱)] آمده .

آستی - [بوزن راستی] مرخم آستین
باشد. (۲) مثالش شیخ نظامی فرماید :

بکنفس ای خواجه دامن کشان
آستی^۶ بر همه عالم فشان
آهوی - در فرهنگ بمعنی خانه مسدس
آمده و بعضی عمارتی که بگچ بسروی^۷ نقاشی
کرده باشند گفته اند. مثالش ابوالفرج رونی
گوید :

ای هایون بنای آهو پای
آهویی^۸ در تونانهازه خدای
افسر سگری - نام سازی . منوچهری
گوید :

بگیر باده نوشین و نوش کن بصواب
بیاننگ شیشم^۹ با بانگ افسر سگری
شیشم [بوزن بیغم] نام ساز است، و بعد از این
می آید .

انائی - [بفتح همزه] بی وقوف و نادان
را گویند. مثالش زراتشت بهرام گوید :

آموی^۱ - شهر است برکنار جیحون .
خواجوی کرمانی فرماید :

بیت
گرش باشد سوی جیحون گذاری
بجیله قلعه آموی دزدد^۲
و جیحون بآن منسوبست. مثالش^۳ شاعر گوید :

بیت
در جهانی که آب چشم منست
آب آموی در نمی گنجد
اسپری - [بکسر همزه و رای مهمله و
فتح بای فارسی] در شرفنامه بمعنی تمام شدن
باشد. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت
آنکه قوم روح را از تندباد «لاتذر»
دردوم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری
اما از این بیت معنی معدوم و نیست مفهوم میشود
نه نیست شدن و تمام شدن .

ایتگینی - [بکسر همزه و کاف فارسی و
نون و سکون بای حطی اول و دوم و تای قرشت]
بمعنی خانه داری و خداوندی. و **ایتگین** خداوند
و خانه دار باشد.

آوری - [بوزن داوری] بمعنی موقن^۴؛
و صاحب یقین باشد چه **آور** یقین باشد و گذشت.
مثالش ابوشکور فرماید :

شعر
کسی کو بمحشر شود آوری
ندارد بکس کینه و داوری

۱- «الف» «ب» : اموی . ۲- «ب» : آموی بدزدد ؛ «ن» «س» «الف» : آمو بدزدد. (متن تصحیح
قیاسی است). ۳- این کلمه از «ب» و «ن» است. ۴- «ن» : موقن ؛ «ب» «الف» : موقف ؛ در «س» در اصل موقف
بوده و به موقن تصحیح شده است. ۵- «س» : نژاد ؛ «ن» : تژاو^۵. ۶- «الف» (در متن) : آستین (در حاشیه) : آستی.
۷- «ب» : بگچ بری. ۸- «س» «الف» : آهوی. ۹- بجز «س» : شیشم و .

شعر

جهان سچمند(۴) پسر انامی
که اورا پیشه باشد بیوفائی ۱
اُزانی - ضد کرانی ۲. چنانکه حکیم
انوری فرماید:

شعر

تا که در «من یزید» دهر بود
روی نسرخ امل بارزانی
و بمعنی ارزان هستی و رایگانی - و دیگر بمعنی
مسلم و سزاوار نیز باشد. مثال هردو بمعنی حکیم ۳
انوری گوید:

شعر

به دلی صحبت تو نیست گران
چه حدیشت بجان ارزانی
با فلک یار مشو در بد من
ای بهر نیکوئی ارزانی
آشتی - بمعنی صلح باشد. مثالش شیخ
سعدی گوید:

شعر

چو شمشیر پیکار بر داشتی
نگهدار پنهان ره آشتی
ابدالی ۴ - [بفتح همزه] منسوب به ابدال.
و نیز نام یکی از انواع خربزه های هری باشد.
مثالش شاعر گوید بهر دو معنی:

شعر

از سبز خطان باد ترا خوشحالی
از ساق عروس کف مبادت خالی
خواهم کنی از باطن بابا شیخی
بیوسته تو خسروی و من ابدالی

ایرمان سرای - خانه عاریتی باشد.
مثالش حکیم خاقانی گوید:
بیت

بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو
دارالخلافت پدرست ایرمان سرای ۵
آئینه اسکندری - آن آئینه ایست
که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره
اسکندریه، که در حدود فرنگ بر کناره دریا
بنا کرده اسکندر است و بدستکاری ارسطو آن
را ساخته بود، نصب کرده بودند آخر پاسبانان
غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب
انداختند و اسکندریه را بر هم زدند آخر ارسطو
آنرا از آب بیرون آورد.

آتش پارسی - جوششی که بر بدن پدید
آید بسیار سوزان و در نهایت شدت و وجع ۶
و آن غیر آتشک است و بعضی بمعنی تیخاله
گفته اند و این بیت خاقانی مؤید معنی دوم
است:

شعر

دیدم را گرفته لب آتش پارسی ز تب
نطق من آب تازیان برده بنکته دری
و شیخ سعدی نیز گوید:

شعر

نترسم ز خصمان اگر بر طپند
کزین آتش پارسی در تبند ۱۰
آمای - آراینده و ساخته کننده. مثالش
شیخ نظامی فرماید:

بیت

کواکب را بقدرت کار فرمای
طبايع را بصنعت گوهر آمای

۱- «الف» «س» (در متن): و وفائی (و در حاشیه): بیوفائی. ۲- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد
و «ب» ندارد. ۳- این کلمه از «ب» است و «الف» ندارد. ۴- این لغت در «ب» و «ن» نیست و «الف» در حاشیه
دارد. ۵- بجز «ن»: دارالخلافت... «ب»: ... سرای تو؛ ۶- این کلمه از «ن» و «ب» است و در «س» و «الف» نیامده.
۷- «ب»: سوزان باشد؛ «الف»: سوزان باشد... (متن از «ن» است). ۸- «س» «ن» «ن»: آن ۹- «س»: گرفت. ۱۰- «س»،
«الف»: در تبند.

و بمعنی امر بآمودن نیز آمده، یعنی بیامای و ساخته کن. مثال این معنی استاد عمیق بخاری فرماید:

شعر

گفت مشاطه را که خلد آرای
یعنی آن لبت چکل آمای
و در تحفة السعادة و فرهنگ بمعنی پرکننده و
امر بر کردن نیز آمده.

ابروفراخی - یعنی خوشدلی و خوش
منشی و خوشخوئی. مثالش شیخ نظامی
فرماید:

شعر

دل شه دران مجلس تنگبار
با برو فراخی درآمد بکار

اندروائی - یعنی آرزومندی و حاجت
و بمعنی نگون آویختگی نیز آمده مثال معنی
اول شاکر بخاری گوید:

شعر

زاندروائی ارخواهی نجاتی
ترا باید ز جود او براتی
اخیسی ۲ - [بفتح همزه و سکون خاء و
کسر سین مهمله] همان اخیسکت مرقوم.

باب الباء التازی

و بمعنی ضد زیر نیز باشد یعنی زبر. چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت

چگونه ۳ گفت عیسی بر سردار
که آهنگ بدر دارم بیلا
و در فرهنگ بمعنی اول [بیای فارسی (۱)] آمده
و غالباً که این اصح باشد.

بتا - [بعد از با تالی قرشت. بوزن بیا]
بگذار را گویند. مثالش استاد۴ ابوشکور
گوید:

شعر

بتا روزگاری بر آید برین
کنم پیش هر کس هزار آفرین
و شیخ سعدی نیز فرماید:

بیت

بگفتانه آخر دهان ترکم
بتاجان شیرینش در سر کنم
و در فرهنگ [بفتح با] نوعی از طعام را گویند.
باد پروا - روزنی که در عمارت بر طرف
باد نهند. مثالش خاقانی گوید:

بیت

به تثلثی کجا دور فلک راست
بتریب صلیب باد پروا

مع الالف

بالا - در نسخه اسدی اسب جنیت باشد.
مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بیلائی زرد اندر آورد پای
خروشان و جوشان در آمد جای
و حکیم اسدی نیز فرماید:

بیت

هزار اسب بالای پیشش، درون
بهر گستوان وزره گونه. گون
و نیز نام کلی که در هندوستان می باشد. چنانکه
امیر خسرو فرماید:

بیت

هر گل بالا که دهد بوستان
بیشتری هست بهندوستان
و بمعنی قد نیز آمده. مثالش ۲ خواجه حافظ گوید:

شعر

بروز واقعه تابوت مازسرو کنید
کسه میرویم بداغ بلند بالای
و بمعنی درازی نیز باشد که ضد پهناست. مسعود
سعد گوید:

بیت

ای شاه بپیمود زمین را و فلک را
جاه تو و قدر تو بیلا و پیهنا

۱- در «الف» و «ب» این عبارت و شعر قبل آن نیست و شعر اخیر دنبال عبارت «حکیم فردوسی گوید» آمده و عبارت دیگر بر حسب ضبط نسخ «الف» و «ب» شعر اخیر از فردوسی است نه شعر نخست. اما چون شعر اخیر در فهرست و لغت نبود ماضبط نسخ «ب» و «ن» را ترجیح دادیم. ۲- این کلمه از «ب» است. ۳- در دیوان خاقانی: چه معنی. ۴- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۵- «ن»: با درون؛ «س»: تمام لغت را انداخته است.

بود و فرهنك بمعنی بخا نوايكه بلد كبرداشته باشد
نيز آورده

باد پيما به معنی بقایده و بی حاصل پشاش
استاد لبیبی فرماید:

بغرا - نام آشی است معمرا و معنی و تمام یکی
لؤ بلو شاهان امثال معنی اول بستحاق اطعمه گویند؛
بیت

بغرا یا بومعنی بخا نوايكه بلد كبرداشته باشد
نيز آورده
باد پيما به معنی بقایده و بی حاصل پشاش
استاد لبیبی فرماید:

بجو قلیه در سخن بغرادلا (۱)
کله چونضا کنی اخی پاننده کیمیف
مثال معنی احوام شاعر گوید:

بیت
بر آن حمل کردند برنا و پیر
تستیمه یازای اخدمت آمدلارو قظیر اما

قراخان وایلك چو بغرا گذشت
تو گوئی که بادی بصحرا گذشت

و در ادات الفضلا نام باد شاه خوارزم باشد و
بمعنی کلنگ پیش رو کلنگان نیز آورده و در
فرهنك مسطور است که واضح آتش بنی، بغرا
خان بوده و بغرا خانی میگفتند، سرور ایام
خانی را حذف کردند. [و فتح باه] خوك نر
باشد که گران نیز گویند.

بیت
بغرا یا بومعنی بخا نوايكه بلد كبرداشته باشد
نيز آورده

برون سرا به در فرهنك بمعنی زری باشد
که هر غم با الرضوب سکه کنند. مثالش زاری
قهستانی گوید:

بغا - [بغین معجبه بوزن و غا] خیر و انصاف
باشد. امثال شلالان لعمالی و گویند:

بیت
افسانه موعظت سرا بیان
نقد ست ولی برون سرا بی

هو که در کون هلمنل باشد
گر مژگی شیر ما باشد

هم او (۲) فرماید:
بیت
باول سینه بامن همچو سیم پاک بخودی

اما بعد از تیح ظاهر شد که این لفظ عربیست
[و بکسر باه] آمده بمعنی زنا کردن اما به بیت
مرفوع موقفتی ندارد. و استازره قطم ان بنی گوید
بمعنی اول:

بیت
بناخر امتحان کردم از پیر و نسل بودی
تیا و قشمان کیمی بچشمند، چنانکه انوب صاحبز
گویند:

بیت
دربان توای خواججه مرادوش بغا کفت
تنهانه هترا کفت مراد کفت و ترا کفت

بیت
بناخر امتحان کردم از پیر و نسل بودی
تیا و قشمان کیمی بچشمند، چنانکه انوب صاحبز
گویند:

کفتا شغرا جمله بنا باشد، آنکه
بیشی دونه جز خوا نده که این نحو الجسما کفت

بیت
بناخر امتحان کردم از پیر و نسل بودی
تیا و قشمان کیمی بچشمند، چنانکه انوب صاحبز
گویند:

بنا یعنی ای بس و و تریق نام شهر است از
فارس که آنرا فسا نیز گویند.

بیت
بناخر امتحان کردم از پیر و نسل بودی
تیا و قشمان کیمی بچشمند، چنانکه انوب صاحبز
گویند:

بیت
بناخر امتحان کردم از پیر و نسل بودی
تیا و قشمان کیمی بچشمند، چنانکه انوب صاحبز
گویند:

(۱) در دیوان بسحق اطعمه (ص ۱۰۱ چاپ قسطنطنیه) - بجو قلیه در سخن بورك دلا... و بورك همان
بغراشت یعنی آتش خمیزی که بغراخان اختراع کرده. (۲) یعنی زاری قهستانی.

بیت
بناخر امتحان کردم از پیر و نسل بودی
تیا و قشمان کیمی بچشمند، چنانکه انوب صاحبز
گویند:

بیت
بناخر امتحان کردم از پیر و نسل بودی
تیا و قشمان کیمی بچشمند، چنانکه انوب صاحبز
گویند:

بیت
بناخر امتحان کردم از پیر و نسل بودی
تیا و قشمان کیمی بچشمند، چنانکه انوب صاحبز
گویند:

[بسکون سین مهمله باضافه باء] یعنی بسته ۴ کوچکی
که بالای بار نهند و **سرباری** نیز گویند.

بادپا - یعنی تیز تک. مثالش ۵ شیخ سعدی گوید:

بیت

سمند بار با از تک فروماند

شتر بان همچنان آهسته میراند

بارخدا - یعنی خداوند و مولی. و شعرا

مدوح را بدین سبب بار خدا گویند. مثالش ۷

حکیم انوری فرماید:

شعر

اجل از بار خدای اجل اندر نگذشت

ورتو گوویی که زمن در گذرد این سوداست

بنبا - [بنون و بای دوم نیز تازی. بوزن

فردا] آشیست که از بن کوهی بزند.

برزویلا - نام مبارزی از لشکر افراسیاب:

برج ثریا - دهان شاهدان و خوبان - و نیز

برج نور. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

آخر تو آسان شکنی یا گهر شکن

از درج درو برج ثریا چه خواستی

بایا - [بیاء حطی] یعنی در بایست و ضروری.

مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

با یا تری بمصلحت عالم

از بهتری بسینه بیماران

بهرای - [به رای مهمله. بوزن فردا] یعنی

بجهت و برای چیزی. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

حاجت عقل اندر و گشت روا ای عجب

ساخت ز بهرای خویش از دل و طبعش سلب

شعر

نست فضل از دل رخشای او گیرد فروغ

نسخت جود از کف بخشای او گیرد سحاب

و یعنی الامر ببخشیدن نیز باشد. مثال فردوسی
گوید:

بیت

خور و پوش و بخشا و راحت رسان

نگه می چه داری ز بهر کسان

بویا - یعنی مطیب و خوشبو و بوی دار.

مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بر آن نان که بویا تر از مشک بود

نمک یافته ماهی خشک بود

بوا - [بضم با] مخفف بودا یعنی بادا.

مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

که خرم بوا میهن و مان تو

بکیتی پراکنده فرمان تو

بارجا - یعنی محل بار ملوک که **بارگاه**

نیز گویند ۲ مثالش امیر خسرو فرماید:

شعر

دل ۳ پاکش که هست از کینه معصوم

بهیجا آهن و در بارجا موم

بیسرا - [بسین و رای مهملتین بوزن بینوا]

شتر بچه یکساله و دو ساله در کمال قوت.

بکیاسا - [بکسریا و سکون کاف و بای

حطی و سین مهمله] درادات الفضا یعنی **تعلیمیت**

(۱) باشد یعنی باراندک و یعنی کلیم نیز آمده و

در تحفة السعادة بیای فارسی (۲) آورده همین معنی

تعلیمیت (۳) و بس و در فرهنگ **بکیاسبا** آورده

۱- «الف»: بود؛ «س»: بواد. (متن از «ب» و «ن» است). ۲- «س» «الف»: گو. ۳- «س» «الف»:

دلی: ۴- «الف»: پسته. ۵- این کلمه در «س» و «الف» نیست از «ب» و «ن» است. ۶- در کلیات سعدی:

رفت چون ۷- این کلمه از «ن» است.

(۱) تعلیمیت، سرباری. (۲) یعنی: بکیاسا. (۳) در اصل شده (متن تصحیح قیاسی است بر طبق آنچه در دو سطر قبل

آمده است.)

مع الباء

بتکوب - [بتای قرشت وکاف ، بسوزن محبوب] ریچالیست که از مغز کردکان و شیرو ماست راست کنند مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بردشمن در او شدروز تیره وز غم
لوزینه در مذاقش بتکوب مینماید

بیوراسب - [بکسرباء و سکون بای حطی وسین مهمله وفتح واو وراء] نام ضحاک باشدو وجه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب بودچه **بیور** بمعنی ده هزار باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

دوش محمد اذدر مهر نبوت است
آن دوش بیوراسب بود جای ازدها
بشاسب - [بضم باء و سکون سین مهمله] بمعنی خواب بود. مثالش اسدی گوید:

بیت

چولختی بر آمد بشد در بشاسب
بکوشاسب آمدش دخت گشاسب
کوشاسب نیز بمعنی خواب باشد. و در مقام خود خواهد آمد . کذا فی الفهرنگ و گشاسب ، گشتاسب باشد و **بوشاسب** نیز گویند چنانکه زراتشت بهرام گوید:

بیت

نه در بیدار گفتم نه ببوشاسب
نگویم جز به پیش تخت گشتاسب
بوب - [بوزن خوب] بساط و فرش گرانمایه باشد که خانه را بدان آرایند . مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر
شاه دیگر روز باغ آراست خوب
تحفه ها بنهاد و بر گسترد بوب
بی آب - یعنی بی رونق و بی جاه
باراب - اسم ناحیه بزرگ و وسیع است
ورای نهر جیحون و آنرا **فاراب** نیز گویند .
مثالش حکیم ۲ سوزنی فرماید :

شعر

نیست آن سر کدوی باراییست
نه چو آن سر کدوست در باراب

برغاب - [برای مهمله و غین مهمله بوزن مهتاب] بند آب باشد یعنی گوی که آب در آن جمع شود کذا فی شرح السامی و در نسخه حلیمی [به زاء معجمه (۱)] آمده اما اول اصحست .
باب - بمعنی بدر باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح
اینست خلف کز شرف عطسه او بود باب

مع التاء

بت - [بفتح باء] آهار جولاهان باشد .
مثالش استاد عماره گوید:

بیت

ریشی چگونه ریشی چون ماله بت آلود
گویی که دوش تاروز آن ریش کوه بالود
کذا فی التحفه و [بباء فارسی (۲)] نیز آمده و غالباً که [ببای فارسی] اصح باشد .
باشت - [بوزن چاشت] چوبی بزرگ که سقف خانه را بآن پوشند. مثالش نظامی عروضی گوید:

بیت

بی پایه ترا (۲) و سقف بی پشت
باعقل نگه نمیتوان داشت

۱- این لغت و شرح آن در «۲ن» (تحریر وسط) آمده است و در برهان قاطع نیز هست. ۲- این کلمه

از «ب» و «ن» است. ۳- «س» «الف» و کذا .

(۱) یعنی: برغاب . (۲) یعنی: بت . (۳) ترا، دیوار بلند. (برهان).

رشالنه سنا اینه طپچه هیت و طپچه زانه اینه
دگر مرکب عقلا بو نو پد پد بیست
عناش بکیرد بختیر که بیست

ومولی روشنی یوز کونیش اینه
تسفه یوز شعر لطفه و بختیر

عمله صه یوز زالبه کوزیک زالبه مکر نیستو
عناش بیست
تسفه یوز شعر لطفه و بختیر

بکیرد بختیر زالبه مکر نیستو
عناش بیست
تسفه یوز شعر لطفه و بختیر

قیامت کسی باشد اندر بهشت (۶)
کفتمی طلب کفر زنا دعاوی بهشتی

نم یکنی از دیستان و بیاز شعیه موسیقی
و نیز نام طایفه ای از ترکان بهمانه زده یغنه

بایست [بکسر تهای حطی] یعنی حاجت
و ضرورتی باشد مثالین ابوالمثل کونینده

آنچه بایست تست سازدم
بایست - یعنی بالشت باشد که در زیر

سر اینند مثالش عمادالدین گوید:
بایست تست سازدم

در چشم محققان چه زیبا و چه زشت
سرمزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت

برخست - به زانو و سینه فیهن لیلیان و غیره
بوزن بر بست [در تحفه] و معیار جمالی گیاهیست

که بچهار بدانان [دهنده] و بیشتر خورش خورد
و کل زرد دوزخه و بعضی گوینده گیاهی است که

وحکیم قطران نیز فرماید:
فلک بیست و نه

ببست چون فلک عالی بصورت همچو مهر خشا
فلک بیست و نه است و معنی او بود بر گشت و معنی او بود خاشا

ببست چون فلک عالی بصورت همچو مهر خشا
فلک بیست و نه است و معنی او بود بر گشت و معنی او بود خاشا

خورد خورد و خورد ده کعبه بیوتی بهشتی
هر که بخورد و بداد از آنجا که بلغش

بدست [شبح باء و دال و سکون بیست]
و جب باشد که بربی شعر گویند [و بکسر باء

ودال] نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعیدی فرماید
درهزل [شبح باء و دال و سکون بیست]

بدستی را که در مشت نشکند
بسیار است از این قبیل

بیلخیت [بوزن می بخت] زهر و باشد که
اورا ناهید نیز گویند

بیلغث [بکسر باء و سکون باء و قاره و
ضم لام] نیز زهره باشد

برگاشته نیا [بوزن برداشت] یعنی بر
گردانید مثالش فرموده می گویند

عناز را به بیچید و برگاشته اخصیه
بیامد بکویار آذر کسب

بیست [مغز و ک (۶) و دیگر مغز قطره بایست
یعنی توقف کن مثالش شیخ سعدی فرماید:

این شاهانه در وزن بیست و نه است و معنی او بود بر گشت و معنی او بود خاشا
است ۲۰ - «ب» «ن» «الف» خوردن «مش اولی» است
بوزن آورده - این کلمه از وزن اولی است
«ب» «ن» «الف» «مش اولی» است
«ب» «ن» «الف» «مش اولی» است
«ب» «ن» «الف» «مش اولی» است
«ب» «ن» «الف» «مش اولی» است
«ب» «ن» «الف» «مش اولی» است

آنرا در عراق **مچه** و **موجه** خوانند. مثالش
شمس فخری گوید:

شعر

برای دشمنان گاو طبعش

ز شخم حنظل آرد در هر برگست

و در نسخه حسین وفائی تره بهاری باشد که طعم
آن تیز بود و آنرا بزند و خورند و چون خشک شود
بگاو دهند و گفته که سبزی روی آب را برگست
گویند و در اختیارات مسطورست که آن گیاه را
بعربی **قنابری** (۱) و **غملول** (۲) و **تملول**
(۳) گویند.

بیاغاشت - [بنین و شین معجمتین] یعنی

سرشت و نم کرد از آب یا خون. مثالش استاد
مظفر هروی فرماید:

بیت

شهنشپی که چو برداشت روز کین خنجر

بخون خصم بیاغاشت خاکرا یکسر

بتکوت - همان **بتکوب**، که در باب با،

گذشت.

باد دست و باد بدست - اول بمعنی مسرف

و متلف و دوم بیحاصل و تهی دست باشد. مثال

اول شاعر گوید:

بیت

از پری ناید بهم دست چنار باد دست

بسکه پر ۲ نقد لطافت ۳ ساخت ابردرفشان

و مثال دوم این باین فرماید:

بیت

تکیه بر چار چیز می نکنی

که شوی زین امید باد بدست

بروفای زن و تعصب عام

خوبی امر دو تواضع مست

برنجاست - در نسخه میرزا دوائی باشد که
آنرا **بوی مادران** و **بلنجاست** نیز گویند اما
در اکثر نسخ **برنجاسف** آمده که بجای تاء، فاء باشد
و **برنجاسب** که ۴ آخرش باء بسود و ایسن
اصحست (۴).

بیخشت - [بیای حطی و خاوشین معجمتین
بوزن انکشت] (۵) در نسخه وفائی چیزی باشد مثل
چوبی از بیخ برکنده. شمس فخری گوید:

بیت

چنان بنیاد ظلم از کشور خویش

بفرمان الهی کرد بیخشت

و یکی از قدمائز گوید:

بیت

اوزه معانی حقیر و بی هنر، و عقل

جان زتن آن خسیس بادا بیخشت

بنشاخت - یعنی بنشانند. مثالش حکیم فردوسی
فرماید:

شعر

باکرام شاهانه بنواختش

بر خویش بر تخت بنشاختش

بنشاست - یعنی بنشست. مثالش استاد
منوچهری فرماید:

بیت

فاختگان همبر ۶ بنشاستند

نای زنان بر سر شاخ چنار

۱- «ن»: بران؛ در «س» و «الف» نیز بران بوده و بعدها اصلاح شده است. ۲- «س»: بر. ۳- این کلمه
از «س» اقتاده است. ۴- «که» در «س» نیست. ۵- «س»: روز. ۶- «س»: بیمر.

(۱) قنابری، نوعی از تره. (منتهی الارب). (۲) کملول، گیاهی، بفارسی برگست و مچه است و بیشتر در
اول ربیع در زمین نیکو خارزار و عوسجستان و کنار جوی روید شبیه باسفاج؛ باریک ساق اندک تلخ و تند مزه و
آنرا قنابری و شجرالبهت نیز نامند. (منتهی الارب). (۳) غملول، تره ایست که پزائیده و میخورند. (منتهی
الارب) (۳) اصل = کملول (متن تصحیح قیاسست و تملول بمعنی قنابری و بفارسی برگست گویند و گیهی است نبطی. (منتهی
الارب). (۴) برناشگ، نیز در جهانگیری باین معنی است. (۵) ظاهر آ: بیخشت است؟

بالایش آب وزهاب نیز آمده و در فرهنگ [بفتح با] بالایش آب و شراب و امثال آن و [بضم باء] بز باشد و [بکسر باء] برنج .

بسپایج - [بفتح با و یای حطی و بای دوم فارسی] گیاهی است برهیأت هزار پا برنگ روناس، چون بشکنند درونش بزدرد بود. **بوغنج** و **بووشنج** - دو قصبه اند نزدیک هرات .

بزغنج - [بضم باء و غین معجمه و سکون زاء معجمه] پسته بی مغز که پوست را بآن دباغت کنند و بزغند نیز گویند. درخت پسته یکسال پسته دهد و سالی بزغنج. مثالش شیخ آذری فرماید :

شعر

فندق و پسته خنجك (۲) و بزغنج
باهلیك (۳) و مرکب (۴) و نارنج

از این بیت [بفتح غین] ظاهر میشود چه با نارنج قافیه کرده اما در جمیع نسخ [بضم غین] آمده .
بلماج - [بضم باء] نوعی از کاجی ۷ باشد که رقیق و بی گوشت بپزند. مثالش بسحاق اطعمه گوید ۸:

بیت

عاقل نگرود مایل به بلماج
تا قلیه بیند بر روی تمناج

برهج - [برای مهمله و میم بوزن منهج] لامسه باشد که بجهت تمیز نرمی و درشتی و غیرها کنند.

بنانج - [بفتح باء و نون و سکون الف و نون دوم] دوزن که یک شوهر داشته باشند و [هر] یک دیگری را بنانج خوانند. مثالش فخری گوید:

مع الجیم التازی

بیمارغنج - [بفتح غین معجمه و سکون نون] یعنی بیمارناک باشد و دردمند . مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر

چو گشت آن پریروی بیمارغنج
بیرسد دل زین سرای سپنج

بفج - [بفتح باء و سکون فاء] کف دهان و خبث باشد که از دهان مردم ۲ در وقت تکلم پاشیده شود و در اکثر نسخ باین معنی است، اما شمس فخری گوید کسی است که وقت تکلم آب از دهانش پاشیده شود و گفته:

شعر

بتک میرفت و آب ازدیده میریخت
چنان کاب از دهان ۳ وقت سخن بفج

بروج - [به رای مهمله بوزن منهج] یکی از اعظم بنادر کجراتست که **ذیل و ذک** از آن آرند و مراد از لک رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند و رنگرزان و نقاشان بکار برند.

بیج - [بفتح باء] اندرون دهان باشد .
مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

بی مدحت تو هر که دهان را بگشاید
دندانش کند چرخ برون یک بیک از بیج
کذافی التحفه ۴ و در فرهنگ [بضم باء] و آخر جیم فارسی (۱) [باین معنی آمده و بمعنی موی بیش سر نیز آورده. اما در سامی فی الاسلامی بمعنی گوشت روی باشد نزدیک کناره لب و بمعنی

۱- «س» عین: ۲۰- «ن» «ب»: مردم رود؛ در «الف» روی رود خط کشیده شده. ۳- «س»: آب دهان.

۴- از اینجا تا علامت ستاره در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۵- «ن» «ب»: فوشنج: ۶- کلمه مثالش از «ب» است. ۷- «س» «الف»: کاجی. ۸- «س» «الف»: بسحاق گوید: «ن»: بسحاق فرماید. (متن از «ب» است).

(۱) یعنی بیج. (۲) خنجک (بفتح اول)، سیاه دانه. غله. و بضم اول، درمنه. و بکسر اول، ون کوهی، حبه الخضراء (برهان) (۳) هلیک، بزبان زندویان زرد آلو و قیسی است. (برهان). (۴) هر کب [یعنی] پرتقال است و جمع آن هر کبات مصطلح امروز است.

و حق است که در این معنی است که در آرشاد
 بقا نسازد با خصم شیخ ابوالحسن [۱]
 بدان صفت که نسا زد بنانج پیش بنانج
 وحکیم سوزنی نیز گویند: [۲] بنانج
 بود ای پیش بنده سال بنانج اول ملین
 و صفت که خدای مجلس خویشی و مکر که پانسون
باغنج عو باغنج [۳] هر دو یعنی همین معنی
 درود، بسکوت، خون [۴] انگو دریم [۵] رسیده
 ت در **بشنج** [۶] بشین همنه و نون [۷] دران شکنج
 تایش روی باشد در بنج مبرز از این سامی
 فی الدسامو مسطور است که شنج خشک باشد که
 بر روی آفتد و آنرا بر بی کلف خوانند و این
 بصحت اقرست از قول میرزا.

بشنج - [۸] (ب) و نون بو زن منج [۹] ماری
 که در باغها باشد و کوزه فرو ساندند تا مثل شمس
 فطری گویند همیشه در آنه [۱۰] و این است
 [۱۱] در بنج [۱۲] و این معنی است که
 [۱۳] و این معنی است که
بادسنج - خام طمع و کسی که اندیشه های
 خام کند - و متکبر. مثالی معنی اول شاعر گوید:
 و السلام لا یلیت
 بود یکی در زده دوی طایه شنج
 [۱۴] و این معنی است که
 [۱۵] [۱۶] [۱۷] [۱۸] [۱۹] [۲۰]
 [۲۱] [۲۲] [۲۳] [۲۴] [۲۵] [۲۶] [۲۷] [۲۸] [۲۹] [۳۰]
 [۳۱] [۳۲] [۳۳] [۳۴] [۳۵] [۳۶] [۳۷] [۳۸] [۳۹] [۴۰]

جو دشمن **خانی** و **سوزنی** برد
 ملک باج و «دیک» چرا میخورد
 و در فرهنگ بمعنی سکوکی - که معنی در وقت
 بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند نیز
 آمده. مثال این معنی شیخ قطامی گویند:
شعر
 بدان وقتی که خسرو دستک داشت
 رشوم باج و برسم رانکه داشت
 و معنی برسم بعد از این می آید.
بوشنج - [۳۱] به رای مهله و خا و فاء بو زن
 بر چشم [۳۲] گران و ثقی که مردم را در خواب فرو
 گیرد و آنرا برستی **کاپوس** و **ضافوظا**
 گویند. مثالش شمس فطری گوید:

تخریه مریز [۳۳] خطر و تخریه شنج
 و طمان خوشخوان شنج اظلم از تخریب
 [۳۴] که چندانای و از بگرفت [۳۵] بوشنج
 و استاد کفاحی نیز گویند: [۳۶] و این معنی است
 [۳۷] [۳۸] [۳۹] [۴۰] [۴۱] [۴۲] [۴۳] [۴۴] [۴۵] [۴۶] [۴۷] [۴۸] [۴۹] [۵۰]
 [۵۱] [۵۲] [۵۳] [۵۴] [۵۵] [۵۶] [۵۷] [۵۸] [۵۹] [۶۰]
 [۶۱] [۶۲] [۶۳] [۶۴] [۶۵] [۶۶] [۶۷] [۶۸] [۶۹] [۷۰]
 [۷۱] [۷۲] [۷۳] [۷۴] [۷۵] [۷۶] [۷۷] [۷۸] [۷۹] [۸۰]
 [۸۱] [۸۲] [۸۳] [۸۴] [۸۵] [۸۶] [۸۷] [۸۸] [۸۹] [۹۰]

۱- این کلمه از زبان عربی است. ۲- «دیک» در لغت ابن کثیر «دیک» است.
 ۳- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۴- «انگو دریم» در لغت ابن کثیر «انگو دریم» است.
 ۵- «رسیده» در لغت ابن کثیر «رسیده» است. ۶- «بشنج» در لغت ابن کثیر «بشنج» است.
 ۷- «نون» در لغت ابن کثیر «نون» است. ۸- «ب» در لغت ابن کثیر «ب» است.
 ۹- «بو زن» در لغت ابن کثیر «بو زن» است. ۱۰- «طایه» در لغت ابن کثیر «طایه» است.
 ۱۱- «بادسنج» در لغت ابن کثیر «بادسنج» است. ۱۲- «خام طمع» در لغت ابن کثیر «خام طمع» است.
 ۱۳- «متکبر» در لغت ابن کثیر «متکبر» است. ۱۴- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۱۵- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۱۶- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۱۷- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۱۸- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۱۹- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۲۰- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۲۱- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۲۲- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۲۳- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۲۴- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۲۵- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۲۶- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۲۷- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۲۸- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۲۹- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۳۰- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۳۱- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۳۲- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۳۳- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۳۴- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۳۵- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۳۶- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۳۷- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۳۸- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۳۹- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۴۰- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۴۱- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۴۲- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۴۳- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۴۴- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۴۵- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۴۶- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۴۷- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۴۸- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۴۹- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۵۰- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۵۱- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۵۲- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۵۳- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۵۴- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۵۵- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۵۶- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۵۷- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۵۸- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۵۹- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۶۰- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۶۱- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۶۲- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۶۳- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۶۴- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۶۵- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۶۶- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۶۷- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۶۸- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۶۹- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۷۰- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۷۱- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۷۲- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۷۳- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۷۴- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۷۵- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۷۶- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۷۷- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۷۸- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۷۹- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۸۰- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۸۱- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۸۲- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۸۳- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۸۴- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۸۵- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۸۶- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۸۷- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۸۸- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۸۹- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۹۰- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۹۱- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۹۲- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۹۳- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۹۴- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۹۵- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۹۶- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۹۷- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۹۸- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.
 ۹۹- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است. ۱۰۰- «بوشنج» در لغت ابن کثیر «بوشنج» است.

بادپیچ - [بسکون دال] ریسانی که در ایام نوروز از بام آویزند و کودکان و زنان بر آن نشینند و در بعضی زبانها **کاز** خوانند و بکرمانی **کواچو** خوانند و باصفهانی **چنچولی**^۷ گویند (۱) مثالش ابوالمثل گوید:

بیت

ز تاک خوشه فروهشته و زیاده نوان^۸
 چو هندوانی بر باد پیچ بازیگر
 و درادات الفضلا باز نیچ و واز نیچ اهر دو بسکون
 زای معجه و کسرون | باین معنی آمده. **باز پیچ**
 [بسکون زای تازی و کسربای فارسی] مهره چند
 است که بر ریسمان بندند و از بالای کپوراه
 آویزند و کودکان بآن بازی کنند و بمرسی
دودات (۲) گویند. مثالش استاد شهید گوید:

شعر

پی مهد اطفال جاهت سزد
 که عقد ثریا شود باز پیچ
 ا مادر [شرح] سامی فی الاسامی مسطورست که باز
 پیچ: «هی خشبات یضم بعضها الی بعض و یوضع علیها
 شیئی امامن خشب عربیض او غیره من اللباس لیكون
 للصبی بمنزلة المهد».

بلخج - [بفتح باء و خاء و سکون لام] زاج سیاه باشد.

برخج - [بفتح باء و رای مهمله و سکون خای معجه] یعنی زشت باشد و **فرخج** نیز گویند و بمعنی کفل اسب و استر و خروا مثال آن نیز باشد.

بوچ - [بفتح باء] بمعنی کرو فر و خود نمائی که **بوش** نیز گویند.

بلوچ - قومی اند بغایت بی عقل از مردمان بیابانی که قافله هارا ز نند و اکثر شجاع و تیرانداز

بادروج ۱ - [بسکون دال مهمله و ضم رای مهمله] بستان افروزها شد.

بلنچ - [بفتح باء و لام و سکون نون] اندازه و قدر چیزی باشد در نسخه میرزا.

مع الجیم الفارسی

بسپیچ - [بسین مهمله. بوزن مپیچ] یعنی سازکارها. مثالش^۲ شیخ سعدی فرماید:

بیت

بسپیچ سفر کردم اندر نفس
 بیابان گرفتم چو مرغ از قفس
 و دیگر بمعنی امر به سازکار نیز آمده. چنانکه^۳
 حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بدو گفت رو زو میندیش هیچ
 اگر هوشیاری و رفتن بسپیچ
 و بمعنی فاعل نیز آمده که سازکارکننده باشد.
 چنانکه^۴ شیخ نظامی فرماید:

شعر

ترازوی گردون گردش بسپیچ
 نماند و نماند نسنجیده هیچ
بیچ - [بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی] بدو معنی است یکی سخنی باشد که پوشیده از مردم گویند و دیگر لفظی است که شبانان^۵ بزرا بدان خوانند. مثال هر دو معنی شمس فخری فرماید:

شعر

در رسته انصاف جمال الحق والدین
 هرگز سخن ظلم نگویند به بیچ
 از معدلتش گر که شبان همچو شبانان
 خواند بزکان گله راجله به بیچ

۱- این لغت در «س» و «ب» نیست در «الف» روی آن خط کشیده شده است. (متن از «ن» است).

۲- این کلمه از «ن» است. ۳- بجز «ب» چنانچه. ۴- اصل: چنانچه. ۵- «س»: شبانا. ۶- «س»: «ب»:

گوید. ۷- «ب»: چنچولی؛ «الف»: جیچولی؛ «س»: جیحالی (متن از «ن» است). ۸- «س»: فروهشت و بار نوار. ۸- «ب»: باز بیچ؛ «س»: «الف»: بادنیچ. (متن از «ن» است).

(۱) کواچو، چنچولی، کاز = بادپیچ. (برهان). (۲) دوداة = بانوج. (منتهی الارب).

و نیز شهری معروف ۲ که برامکه از آنجا بودند و مفتوح العنوة ۸ است (۳) و جیحون بدوازده ۹ فرسنگی او گذرد و آنرا قبة الاسلام نیز گویند. مثال معنی اول حکیم سوزنی گوید:

بیت

بهای یاسمن و چکریم (۴) فرست امروز
که دو ستیم دو بلخ شراب داد ایوار

مع الدال

بشاورند - [بضم باء و فتح واو و سکون راء] زمین پشته پشته باشد.

بینند - [بکسر باء و فتح یاء و سکون نون] بمعنی هستند باشد. مثال حکیم انوری گوید:

شعر

چه بزرگی بود در آن نه بیند
هم درین آشیان و ماوا جای

بناوند - [بکسر باء و فتح واو و سکون نون دوم] یعنی باز دارند چیزی را در جائی مثل آب را که در گوی نگه دارند.

بوند - یعنی باشند و دیگر مرد صاحب هستی و نخوت را گویند.

بوزمند - [به زاء مجمه و میم] بوزن زورمند گیاهی باشد خوشبو. و در مؤید [بیای فارسی (۵)] نیز آمده.

بیرگند - نام شهر است که زعفران خوب ازان آرند و **بیرچند** عرب آنست. مثالش پوربهای جامی گوید:

باشند و **کوج بلوچ** (۱) نیز گویند و در نسخه میرزا علامتی است که بر سر تیزی طاق و ایوان نصب کنند. و نیز پاره گوشتی که بر ختنه گاه زنان روید. و در مؤید نام ولایتی از ایران زمین و در ادات الفضلاء بمعنی پاره گوشتی که بر سر خروس رسته باشد نیز آمده. و مثال ۲ معنی اول مجدهمگر گوید:

بیت

بابرک و چارپای چنین هر که بیند
گوید وزیر نیست لکورست (۲) یا بلوچ

مع الخاء

بوخ - [بوذن چرخ] بهره و حصه باشد. و ماهی را نیز گویند. و [بضم | شبنم] باشد. کذافی الادات. مثال معنی اول را شاعر گوید:

بیت

برخی از عمر گرامی صرف کرد
تا زباغ آرزو بشکفت ورد

و آذر فرهنگ بمعنی زمین بستی ۴ که آب باران در آن جمع شود و تالاب نیز گویند آمده.

بستاخ - بوزن و معنی همان استاخ که مرقوم شد. و در فرهنگ **ببستاخ** [بزیاده یاء] نیز آورده و باین بیت امیر خسرو متمسک شده ۶:

شعر

بسیار شد این سخن فراخی
ز اندازه گذشت ببستاخی

بیدخ - [بیای حطی و دال مهمله بوزن بیدر] اسب تند و جنگی باشد.

بلخ - اوانی شراب چون صراحی و قرا به

۱- کلمه از «ن» ست. ۲- «س» «الف»: و مثال ۳- از این پس تا پایان مطلب را «الف» در حاشیه دارد. ۴- «س» «الف»: تسلی. (متن از «ب» است). ۵- «الف» «س»: «در فرهنگ» را ندارد. ۶- «س» «الف»: خسرو گوید: «ب» چنانچه امیر خسرو گوید. (متن از «ن» است). ۷- کلمه از «ب» است. ۸- «س» «الف»: مفتوح العنوة. ۹- «س»: بدوازده. ۱۰- «س» «الف»: دارنده.

(۱) کوچ و بلوچ، از اتباعست و نام طایفه ای از صحرائشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارند. (۲) لکور، جمعی از صحرائشینان که در حوالی هرات میباشند. (برهان). (۳) مفتوح العنوة، بقیه گشاده. بقیه فتح شده: عنوة = چیرگی و قهر. (۴) یعنی: پوزمند. (۵) چکری، نوعی از ریواس. (برهان).

بزغند - [بضم باء و غین معجمه و سکون
زای تازی] نام درختی است در نسخه میرزا-
و در مؤید مسطور که مانند پسته چیز است که از
درخت پسته بهم رسد و مغز ندارد و بآن پوست
راد باغت کنند و [بیا، فارسی (۱)] نیز آمده.
باورد - [بوزن ناورد] همان ایورد که
مرقوم شد.

بسنند - [بوزن کمند] یعنی کافی و تمام.
مثالش امیر خسرو گوید:

بیت
بسنندست آنکه زلف اند بنا گوشت علم گیرد
مفرما غمزه خونریز را کز خط حشم گیرد
پرومند - یعنی بانمروفتح. مثالش شیخ
سعدی فرماید:

شعر
خدیو خردمند فرخ نژاد
که شاخ امیدش برومند باد
و در تحفة السعادة بمعنی برخوردار و توانا و خرم
و کامیاب نیز آمده.

یغند - [بفتح باء و غین معجمه و سکون
نون] کنارهای کیمخت که **غرغون** نیز گویند.
مثالش سوزنی گوید:

بیت
روزیجا از سرچابک سواری بردی
از برخش (۲) و ران اسب خصم کیمخت و یغند
پرد (۳) - [بضم باء و سکون رای مهمله]
چیستان باشد یعنی لفز که از یکدیگر پرسند و
بمعنی آنرا **لفز و آیده** [ببدالف و کسر باء و
فتح دال مهمله] نیز گویند. کذافی السامی .
پرگند - [به راه مهمله و کاف فارسی بوزن
فرزند] رشوت باشد و بدگند [به دال مهمله ۸] نیز
آمده. مثالش شمس فخری فرماید:

هر
قطعه دیگر ازان بنده برد
در نشابور آن بلید بدسیر
خواند بر ترشیزیان و یکمنی
زعفران بیرگندی کرد جر
پربند - [بوزن فرزند] سینه بند اطفال
باشد که **باز رنگ** نیز گویند.

بد بسند - یعنی مشکل بسند. ۲. مثالش فرخی
گوید:

بیت
سخنانش را بردیده همی نقش کند
بد بسندان همه بصره و آن ۲ بغداد
پرداورد - [بفتح هردو باء] در کاب ملوک
و سلاطین گویند، یعنی دور شو. مثالش سوزنی
گوید:

بیت ۳
روز دارو گیر و برداورد میدان نبرد
هر غلام شه بردی هم نبرد زال باد
پرد [بجذف الف] نیز آمده.
پرد - [بوزن نرد] یعنی از راه دور شو.
مثالش حکیم انوری گوید:

بیت
مسرع حکم تو صد بار فزون
چرخ را گفته بود کز ره برد
و آغاجی نیز فرماید:

بیت
بیره نروم تام نگویند: براه آی
بره نروم تام نگویند: زره برد
باد غرد - [ببدال و رای مهملتین و غین
معجمه. بوزن راد مرد] خانه تابستانی^۵ باشد.
استاد ابوشکور گوید:

شعر
بساجای کاشانه و باغ غرد
بدواندرون شادی و نوش خورد

۱- «س»: ویکیمی ۲۰- «س»: بصره و اخلو. ۳- این کلمه از «ب» است. ۴- از این پس در «ب» نیست
و «الف» در حاشیه دارد. ۵- «س»: بستانی. ۶- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۷- «س»: این کلمه را ندارد
۸- این کلمه از «ن» است.

(۱) یعنی: پژغند: (۲) برخش، کفل اسب. (۳) این لغت بایای فارسی یعنی «پرد» نیز باین معنی است.

سراج‌الدین راجی نیز در صفت پهلوان کشتی
گیری گوید:

شعر

ازان پیرا و فتاده بس جوانان
ببند بندهایش پهلوانان
و بمعنی طناب و آلت بستن چیزها مطلقاً نیز باشد
و دیگر بمعنی فاعل بستن - و امر باین معنی نیز
آمده. مثال این سه معنی علی فرقدی گوید:

بیت

چند باشی بکینه دشمن بند
دل دشمن به بند احسان بند
و دیگر بمعنی حبس نیز آمده. مثال این معنی سعدی
گوید:

شعر

چو یکبار گفتی و نشیند پند
بده گوشمالش بزندان و بند
و دیگر در فرهنگ بمعنی دو فاصله میان دو عضو
نیز آمده. مثالش هلالی گوید:

بیت

عاقبت بگسلد چو بند از بند
بند بند مرا بهم پیوند
و دیگر بمعنی جفت گاوی که برای زراعت باشد.
و بند ترجیع و ترکیب نیز آورده. و در تحفة
السعادة بمعنی طمع و طلب و محبت و خیال نیز
آمده.

بساوند - [ببین مهمله و او بوزن دماوند]
قافیه شعر باشد. مثالش استاد لبیبی فرماید:

بیت

همه با دو همه خام و همه سست
معانی باز گونه ۸ با بساوند
باد آورد - کنج باد آورد باشد و آن یکی

بیت

تا ببیند یکنظر رخسارشان
روح قدسی جان ببر کند آورید
بلند - [بفتح با] یعنی دراز و [بضم باء]
چوب بالای چهارچوب در باشد. مثالش سوزنی
گوید:

شعر

از هیبت ار کند بدری خارجی گذر
بفتد بر آستان در خارجی بلند
کذافی فرهنگ.

بوز کند - [به زای معجمه و کاف تازی.
بوزن کوسفند] ایوان باشد و [بیای فارسی
(۱)] نیز آمده.

بند - معروف - و نیز نام ولایتی باشد.
و بمعنی مکرو حلیه و زرق و فریب نیز آمده. باین
معنی صاحب گلشن گوید:

بیت

همه افسانه و افسون و بندست
بجان خواجه کاینها^۲ ریشخندست
۳ و حکیم فردوسی نیز فرماید:

شعر

نهادم ترا نام دستان زند
که با تو بدر کرد دستان و بند
و بمعنی سدی که پیش آنها بندند و مولوی مثنوی
گوید:

بیت

گر در بسته کند منع ز هفتاد بلا
چونکه این سیل بلا آمد و از بند گذشت
و دیگر فنون کشتی رانیز گویند؛ و
مؤید این معنی آن عبارت گلستان است که فرموده:
«یکی در صنعت کشتی گرفتن بر سر آمده بود چنانکه^۵
درین علم سیصد و شصت بند فاخر دانستی.» مثالش

۱- این کلمه از «ب» است. ۲- «الف» «ن»؛ «س»؛ کینهان. ۳- این شاهد در «ن» و «ب» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۴- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۵- اصل: چنانچه ۶- «ن»؛ هلالی؛ «س» «الف»؛ هلالی؛ گوید. (متن از «ب» است). ۷- «ب»؛ مثالش؛ «س» و «الف» هیچکس هر دو کلمه را ندارند (متن از «ب» است). ۸- بجز «ب»؛ باز گونه.

و در تحفه بمعنی اسب بالا نیست و [بیای فارسی (۱)] نیز بنظر رسیده.

بشکلید - [بکسر با و لام و سکون شین معجه] بمعنی رخنه باشد که از سرانگشت و ناخن بهم رسد. مثالش: استاد کسائی گوید:

بیت

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش
بسر ز نسخ ییلغوش نقطه زد و بشکلید
کذا فی التحفه. امدار نسخه و فانی بمعنی نشان و
رخنه در افکنده آمده بسر ناخن یا بانگشت و به
بیت مذکور معنی اخیر مناسبت دارد نه معنی اول
و شمس فخری نیز مؤید این معنی گوید:

بیت

خسرو رستم جدال، حاتم دریا نوال
آنکه به پیکان تیر، روی قمر بشکلید
بندوز - [بنون و دال مهمله بوزن امروز]
مختصر بیند و در معنی اندود کرد. مثالش لامعی
چرجانی گوید:

شعر

گر بیالایی شاید قحج بساده بیشک
کابری بندوز بکافور برو روی جبال
بخشوز - [به خاء و شین معجبتین بوزن
امروز] یعنی کشت و باغ و امثال آنرا بیراست و
شاخهای زیاده دور کرد. مثالش حکیم فردوسی:

بیت

ببالید برپای او چشم و روی
بش ویال بیسود و بخشوز موی
بلکفد - [بلام و فاء، بوزن بشکفد] در
شرفنامه رشوت باشد و در تحفه **بوالکفد**
آمده [بضم باء و سکون واو و لام و کسر کاف]
مثالش ابوالعباس گوید:

از کنجهای هشتگانه خسرو پرویز است. مثالش ۱
عماد فقیه گوید:

بیت

ریزی، اردردل تو باشد درد
خاک بفرق کنج باد آورد

و نیز نام گیاهی است که در کوهها روید و
بتازی آنرا **شوکه البیضاء** گویند و چون آن
گیاه در وزن بنیابت سبک باشد آنرا باد آورد
گویند. مثال این معنی و معنی اول نیز شاعر گوید:

بیت

گر بگرد کنج باد آورد کردم فی المثل
آن ز بختم خار باد آورد گردد در زمان

بلاشجرد - [بسکون شین معجه و کسر
جیم] قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که آنرا
ملک بلاش بن فیروز بنا کرد که یکی از ملوک فرس
جاهلیت است.

بزماورد - [بفتح باو واو و سکون زای
معجه و مهمله] گوشت و تره و خاکینه باشد که
در نان تنک و پهن بیچند که بعرف آنرا **نواله**
گویند و باز آنرا بکار پاره کنند و خورند.

باد کند - [بضم کاف و سکون نون] یعنی
بادی که در شکم و خصیه بیچد و خصیه از آن ورم
کند.

مع الذال

بالاز - اسب جنیبت باشد که پیشا پیش
بادشاهان کشند. مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

شهنشهی که کشد ۳ بخت در مواکب او
چو نقره خنک سمند فلک دو صد بالاز

۱- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۲- «ن»: بعرف نواله؛ «س»: ... انواله. ۳- «س» «الف»: کند
(متن از «ب» است). ۴- کلمه مثالش در «س» و «الف» نیست. ۵- این کلمه از «ب» است. ۶- «الف» «س»:
بیالای. (متن از «ب» و دیوان لامعی است). ۷- «الف» «س»: کار. ۸- «ب»: عیال؛ «س» «الف»: خیال. (متن از
دیوان لامعی است).

شعر

بوالحرب یارتو بود از مرو تانشاپور
سوگند خور که صد بار بو الکفد او نخوردی
باربد - [بفتح بای دوم] نام مطرب پرویز
که سرود مسجع گفتی و آنرا سرود خسروانی
گویند. مثالش حکیم ازرقی فرماید:

بیت

بشاخهای سمن مرغکان باغ پرست
بلحن باربدی بر کشیده اند آهنک
و اشیح نظامی نیز فرماید:

شعر

کرش شیرین نخوانی باربد هست
و کرجان نیست باری کالبد هست
بلیاذ - [بعد از لام یای حطی . بسوزن
بندار] جامه ساده باشد.
بامشاد - نام مطربی مشهور چون باربد
مثالش منوچهری گوید:

بیت

بلبل باغی بیباغ دوش نوائی بزد
خوبتر از باربد نیکتر از بامشاد
بربند - [بای دوم نیز تازی . بوزن فرقد]
درفرهنک نام ولایت سیستان باشد و نیز مخفف
باربد است.

بسورید - [بسین وراء مهملتین . بوزن
نمودید] یعنی دعای بدو نفرین کرد. **بسولید**
[بلام] نیز آید.

برستان - [بفتح باء و رای مهمله و سکون
سین مهمله] بمعنی وظیفه باشد. مثالش شیخ
عطار گوید:

بیت

روان میگفت شعر و میفرستاد
نهاده بود خود را این برستان

ورستان نیز گویند:

بسلاند - [بکسر باء و فتح نون] مخفف
بگسلاند باشد. مثالش مولوی معنوی:

شعر

هر کس فریباندم را کز عشق بسلاندم را
آنکس که فهماندم را گوید که پیش من بیا
برهوز و بیهوز - [اول به رای مهمله .
بوزن فرمود و دوم بیای حطی بوزن می بود]
هر دو جامه ای باشد که آتش در آن گرفته باشد
و هنوز نسوخته باشد. مثال اول ناصر خسرو
گوید:

بیت

چون نرم گرم باتو مرا درشت مگوی
مسوز دست جز آنرا که مر ترا برهوز
مثال دوم شمس فغری گوید:

بیت

گفتند بلا را که تن و جان عدو سوز
گفتا که چه وقتست هنوز آنچه نه بیهوز
بالید - یعنی نمود و افزود. مثالش رشید
وطواط گوید:

بیت

ایر اندر میان شلوارم
بیرهن بیرهن همی بالید
برد میند - یعنی روئید . و نیز بمعنی در
غضب شد باشد. مثال دوم شهنامه:

شعر

چو رستم پیام سپهبد شنید
چو در یای آتش بکین برده مید
بادغذ و بادغر - [هر دو بسکون دال
مهمله و فتح غین معجه ه] و **بادورس** - [بسکون
دال و فتح راه] هر سه جایست که از همه طرف

۱- این سه کلمه در «ب» و «ن» نیست و در «الف» نیز العاقی است. ۲- از این پس قبا با بان مظهر را
«الف» در حاشیه دارد. ۳- «س»: بلیار؛ «ن»: بلباد. ۴- «س»: «الف»: ترا. (متن از «ب» است). ۵- این کلمه از
«ن» است.

یعنی سازگار میکند. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

کنون رزم گردان بسیچد همی
سر از رای و تدبیر پیچد همی

بیوسند - [بیای حطی وسین مهمله بوزن
فروشد] یعنی طمع کند و امید دارد. مثالش
حکیم عنصری فرماید:

شعر

نکند میل بیمهر بهنر
که بیوسد زهر، طعم شکر

بخسیند - [بخای معجه وسین مهمله بوزن
برچید] یعنی گذاخت و پژمرد و فراهم آمد و از
تبش آتش چین چین شد.

بیید - چند معنی دارد: اول درخت معروف
دوم بمعنی باشید بود. چنانکه حکیم فردوسی
فرماید:

بیت

میان بسته دارید و بیدار بید
همه در پناه جهاندار بید

سوم نام دیویست مازندرانی. مثالش هم (۱)
گوید:

بیت

بدرید پهلوی دیو سپید
چکر گاه اولاد و غندی و بید

چهارم مترادف بار باشد گویند **بار و بید** یعنی
بیهوده و ناسودمند. هم او گوید (۱):

بیت

که بهرام دادش بایران نوید
سخن گفتن او شود بساد و بید

پنجم گرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا
بوی نیز گویند. مثالش مظهرهروی گوید:

باد با نجا رسد.

بازخمید - [بسکون زاء و فتح خاء و

کسر میم] یعنی کسی بطعنه شخصی را باز نمود و
بطعنه حکایت او کرد.

بخفد - [به خاء و فاء. بوزن بکشد]

یعنی عطسه کند و **خفیدن** عطسه کردن باشد.
مثالش منجیک فرماید:

بیت

چون بخفد صبح سعادت اثر

غالیه ساگردد باد سحر

کذافی الادات. [بوزن بخورد] بمعنی سرفه
کند باشد.

بنلاز - بوزن و معنی بنیاد باشد. مثالش

استاد فرالوی فرماید:

شعر

لاد را بر بنای محکم نه

که نگهدار لاد بنلاز است

کذافی التحفه و در زفانگویا بمعنی پشتیبان
آورده و این بیت استاد رودکی را مؤید قول
خود آورده:

بیت

بنلاز توشد تربیت خواجه و لیک

بنلاز توسست همچو بنیاد توباد

و **بنندان** نیز باین معنی است.

بخچد - [به خاء و جیم بوزن بخشد] ریم

آهن را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

گر آهنگران شکر جود تو گویند

بکوره درون زرشود جمله بخچد

بسیچد - [به جیم فارسی. بوزن شکبید]

شعر

هواچنان زبردت که آدمی خواهد
که همچو بید بهوئینه درشود پنهان
و در فرهنگ نام کتابی نیز باشد، مشتمل بر
احکام دین هندوان و باین بیت امیر خسرو متمسک
شده:

بیت

زهی هندو زبانت مانده در بید
که در محراب داری روی امید
بامزنی - [سکون میم و فتح زای معجمه]
نوبتی که در بامداد نوازند. یعنی کوس و نقاره
که هنگام صبح زنند. مثالش خاقانی گوید:

بیت

با مزد حسن تو زد آسمان
نامزد عشق تو آمد جهان
و هم او فرماید (۱):

بیت

ماوشکر ریز عشق کز درخمار
با مزد خرمی پیام بر آمد
بروزن - [بوزن و معنی فروزد] یعنی روشن
کنند و افروخته سازد. مثالش مولوی معنوی:

بیت

جان چو فروزد ز تو شمع بروزد تو
گر بنسوزد ز تو جمله بسود خام خام
برازن - یعنی زبید. مثالش خلاق المعانی
گوید:

بیت

می بر از ذترا که سیم بری
ترک شیرین زبان سیمبری
بیجان - بیجاده بود و آن نوعی از یاقوت

باشد که گاه رباید، و در بای مع الهاء شرح آن
خواهد آمد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

شمول معدلت او بقایتی برسید
که از تعرض کاهست بر حذر بیجاذ
و استاد لامعی جرجانی نیز گوید:

شعر

جزعت دران لولوی بیجاده دو چشم
جزعی که شنیدست دران لؤلؤ بیجاذ
بالد - [بفتح لام] یعنی نمو کند و بلند
شود. مثالش سوزنی گوید:

شعر

هنگام بهار ست و نهال اکنون بالسد
زییده که در آن روضه فرخنده بیانی
برگ بید - بیکانیست که آنرا **بید برگ**
نیز گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بدی گر خود بدی دیو سپیدی
بیش برگ بیدش برگ بیدی
بیان - [بوزن زیاد] یعنی بیداری
مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

که افراسیابش بسر بر نهاد
نبودی جدا زو بخواب و بیاد
و امیر معزی نیز فرماید:

شعر

خلدرا بیند بخواب آنکو ترا بیند بیاد
بخت را بیند بیاد آنکو ترا بیند بخواب
بیدان - ظلم - و نیز نام شهری از ترکستان
که رستم آنرا فتح کرد و پادشاه آن کافور نام

۱- این کلمه از «ب» است. ۲- «س» «ن» «خام خم» (متن از «ب» است) و در دیوان شمس نیز چنین است و
آنجا مصراع اول بدینگونه آمده: «جان چو بروزد ز تو شمع فروزد ز تو». ۳- از این پس تا پایان مطلب «الف»
در حاشیه دارد. ۴- این لغت را «الف» در حاشیه دارد. ۵- «س» زبید. ۶- «س» افراسیاب. ۷- این کلمه از «ن» و «ب» است.

داشت و آدمی خوار بود. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

دزی بود و از مردم آباد بود
کجا نام آن شهر بیداد بود
نشد [بضم با] و فتح سین مهمله مشدده] و
نشد [بتخفیف سین] امرجان باشد و آنرا **کامه**
نیز خوانند و منبت آن قهر در باست رسی افکنند
و برکشند چون باد بر آن و زدو آفتاب بر آن تا بد
سرخ گردد، کدافی عجایب البلدان مثالش حکیم
انوری گوید:

بیت

فروگست بعباب عنبرین سنبل
فروشگست بخوشاب بسدین شکر
پیرزنی - [بیای حطی و رای مهمله و معجمه.
بوزن پیرزن] براده ای باشد که رویگران از
سونس سوهان جمع کنند و برورمها مانند . و
بمعنی دارویی که بردمید گیها مانند تابه شود و
مگس بر آن ننشیند و رویگران برای وصل
بکار برند نیز بنظر رسیده در فرهنگ بمعنی
صمغی مانند مصطکی آورده که بغایت تیز بو
باشد و این بیت مسعود [سعد] شاهد آورده:

شعر

همچو مازو زفتشان لفق و سیه چون بیرزد
چون هلیله زردشان روی و ترش چون انبله
برگند - یعنی ۳ برافروزد و روشن کند .
و بمعنی حفظ کند نیز آمده. مثال معنی اول خواجه
حافظ گوید :

بیت

درونها تیره شد باشد که از غیب
چراغی بر کند خلوت نشینی

مثال معنی دوم هم او گوید (۱):

شعر

صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گویا که شعر حافظ از بر میکنند
بفداز - نام شهری مشهور . و نام خطی
از خطوط جام جم. مثالش حکیم خاقانی فرماید:
بیت
دجله دجله تا خط بفداز جام
می دهد و از کسان یسار آورید
باز - معروف و دیگر ۶ روز بیست و دوم از
ماه باشد. مثالش استاد رافعی گوید:

شعر

همیشه تا بود از پیش رشن مهر و سروش (۲)
چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد (۳)
معنی این بیت در [بای مع المیم] برای لغت
بهرام مذکور خواهد شد ، و بمعنی آه نیز آید .
چنانکه ۲ سنائی گوید:

بیت

برره کر بلا باستادی
بر کشیدی ز درد دل بادی
و نیز کنایه از کبر و نخوت باشد. چنانکه مولوی
معنوی گوید:

بیت

هفت اختر بی آب را کر خاکیان خون میخورند
هم آب بر آتش ز نهم با زهاشان بشکنم
و نام فرشته ای نیز باشد که امور روز باد با و
متعلقست.

بدروز - [بکسر باء و ضم رای مهمله]
بمعنی وداع باشد. مثالش خواجه حافظ فرماید:

شعر

ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد
وقت آنست که بدروز کنی زندانرا

۱- «س» «الف»: فا. ۲- «س»: بنشیند. ۳- «س»: بمعنی ۴- در دیوان حافظ چاپ مرحوم قزوینی:
گوئی. ۵- این کلمه از «ن» «ب» است. ۶- «س» «الف»: دیگر. ۷- «الف» «ب»: چنانچه. ۸- «ب»: پادشاهان؛ «س»:
پادشاهان را.

(۱) یعنی: حافظ. (۲) مهران روز شانزدهم و سروش نام روز هفدهم و رشن نام روز هجدهم است از
هر ماه. (۳) بهرام نام روز بیستم و رام نام روز بیست و یکم و باد نام روز بیست و دوم است از هر ماه.

بشلند - [بشین معجمه: بوژن شکند] یعنی
بچسبد و در آویزد. مثالش شاه ناصر خسرو
گوید:

شهر

آتش، دوزخ، بجانت در بشلند
چون تو بچیزی حرام در بشلی
بخروز - [بکسر باء] یعنی صاحب عقل:
مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

دوست دانی نه بنده مر خود را
این بود پیشه مرد بخروز را
بنام ایزد - یعنی بنام خدا و این کلمه را در
هنگام تعجب گویند. مثالش حکیم سنائی ۷
گوید:

شهر

چونت آراستی ای غلام ایزد
چشم بد دور، وه بنام ایزد
برو فرود - بمعنی فراز و نشیب باشد و
مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چون بودی درست کار و بارت
بندیش برو فرود کارت
و امیر خسرو نیز گوید:

شهر

دی کرد او بر آمد و دل شد برو فرود
نه دل فروشدست که جانم بر آمدست.
بد - [بفتح] ضد نیک و رکوی نیم سوخته و
فرسوده گشته که در آن آتش زود گیرد^۱ و بضم
مختصر بود. چنانکه حکیم اسدی گوید:

شهر

شبی بد چوزنگی سیه تر ز زاغ
مه نو چودر دست زنگی چراغ

بر رسید - یعنی پرسید. مثالش مولوی
معنوی گوید:

بیت

چون درو آثار مستی شدیدید
یک مرید اورا ازان دم بر رسید
و بمعنی سؤال کنید و پرسید نیز باشد. مثال این
معنی سراج الدین راجی گوید:

شهر

قل هر مشکل که خواهیدش کلید
از ضمیر روشن او بر رسید
بنیاد - اصل عبارت که بر بی اساس
گویند و بمجاز بر ابتدای کارهائیز اطلاق کنند.
واصل و فطرت آدمی رانیز گویند. مثال معنی
اول سراج الدین راجی گوید:

بیت

بنائی را که بنیادش بر آبست
بنندی دل که آبادش خرابست
مثال معنی دوم امیر خسرو گوید:

شهر

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد
سه آزوی شد و پنج سنجر نهاد (۱)
مثال معنی سوم شیخ سعدی گوید:

شهر

پر تو؟ نیکان نگبرد هر که بنیادش بدست
تر بیت نااهل را چون گرد کان برگنبدست
بخساند - [به خای معجمه و سین مهمله .
بوژن ترسانند] یعنی گذراند و از تبش چین چین
سازد. مثالش هم او فرماید (۲):

شهر

کفر که کبریت دوزخ اوست بس
ببین که می بخساند اورا آن نفس^۵
و بمعنی پژمرده کند نیز باشد.

۱- «س» کلمه را ندارد ۲- «س»: اصل فطرت ۳- «س»: سنه. ۴- «س»: پرتوی. ۵- «ن» «الف»:
هین. (در شنوی: بین چه بخسانید او را این نفس). ۶- اصل: بیشک. (متن از دیوانست) ۷- «الف»: ثنائی. ۷- این
کلمه از «ن» «ب» است. ۹- «س»: بوزر. ۱۰- عبارت «رکوی سوخته...» تها در «ن» آمده است.

(۱) یعنی بنیاد نوبت زدن (نقاره زدن) بر درملوک را اسکندر نهاد و معمول وی سه بار نوبت زدن بود و سنجر
تعداد آنرا به پنج رسانید و در دولت وی پنج نوبت میزدند. و نوبت، نقاره باشد که در اوقات شب و روز نوازند.
(۲) یعنی: سعدی. اما سراج مولوی و متن نادرست است.

برخورزطرب که در بهاران^۸
 با تو بطرب شدیم برخوردار
 و در نسخه حسین و فائمی و شمس فخری و لسان-
 الشعراء چنین آمده. اما در شرحنامه [بوزن انبر]
 آمده و [بوزن انبر] بمعنی برخوردارنده و امر
 ببرخوردن^۹ نیز آمده. مثال این معنی از بیت
 شمس فخری و امیرمعزی ظاهرست.

بشتر - [بشین معجمه و تای قرشت بوزن
 جعفر] نام حضرت میکائیل است. مثالش شاعر
 گوید:

بیت

گرچه بشتر را عطا باران بود
 مر ترا در و کهر باشد عطا

کذافی التحفه. اما ابو حفص سفدی بشتر را بمعنی
 ابر آورده و همین بیت مرقوم را باستشهاد آورده.

بافکار - [بفاء و کاف تازی. بوزن راز
 دار] جولاء باشد. مثالش حکیم البیہی فرماید:

شعر

بافکاری بود در شهر هری
 داشت زیاروی و رعنا دختری

بناور - [بضم باء و فتح واو و ۱۱ و بعد از
 باء نون] دمل بزرگ ۱۲ باشد که بر بدن برآید
 و آنرا بعربی **حمین** گویند | بکسر حای مهمله
 و سکون بای موحده و آخرش نون |.

بادبر - [بسکون دال مهمله و فتح بای ۱۳
 تازی] کسی را گویند که فخر کند و منصب خود
 بر مردم عرض کند و او را بعربی **فیاش** گویند
 [بفاء و بای حطی. بوزن عیاش].

بشار - [بشین معجمه. بوزن بهار] بمعنی
 سیم کوفت باشد و در نسخه و فائمی بمعنی امس نیز
 آمده. مثالش حکیم فرخی فرماید:

و نیز نام گیاهی است که در زیر چنماخ نهند تا
 آتش زود در آن گیرد و آنرا **پود و پوک** و
خف نیز گویند.

باروژ - [بوزن داوود] نمک چینست (۱).

مع الزاء^۳

بالار - [بوزن ناچار] فرسب بمعنی چوبی
 که بآن بام خانه را پوشند و آنرا **فلوره** نیز
 گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زمین و خانه و باغ از زیر جدست و عقیق
 عجب مدار که هست از زمردش بالار

بادغر - [بدال مهمله و غین معجمه. بوزن
 کاشغر] بادگیر باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

از آتش حرص و حسدای خاکسار آبکش
 بر باد دادی خویش را بیوسته همچون بادغر

و آنرا **بادغد** نیز گویند و گذشت.

برخور - [بوزن نففور] بهره بر باشد
 یعنی شریک و انباز. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

ز ملک و عیش و جوانی و مملکت برخوردار
 که از شهان جهان نیست کسی برخوردار

و استاد فرخی نیز گوید:

بیت

ز بس عطا که دهد هر که زو عطا گیرد
 گمان بری که مرا و اشریک و برخوردارست

و امیر معزی نیز فرماید:

شعر

مثل تو ندیده ۷ و هم نبیند
 از آدم تا دمیدن صورت

۱- عبارت «و نیز گیاهی است... تنها در «ن» آمده است. ۲- این لغت از «ن» است. ۳- «الف»: ازاء. ۴- «الف» «س»: زمین و خانه؛ «ب»: زمین و خانه و باغ. ۵- «الف» «س»: مثال. ۶- «الف»: زاتش. ۷- «س» «الف»: ندیده. ۸- «س»: بهار. ۹- «س»: و امر برخوردارن. ۱۰- کلمه مثالش در «الف» و «س» نیست و کلمه حکیم در «ب» (متن از «ن» است) ۱۱- او در «س» نیست. ۱۲- «س»: بزرگ. ۱۳- «الف»: بای.

(۱) باروت، داروی تفنگ. (برهان).

شعر

هنوز پیشروا روسیان بطوع نکرده
رکاب اورا نیکو بدست خویش بشار
و مسموم سعد یعنی کوفته شده و وامانده و گرفتار
و بابت آورده چند جا، از آن جمله گفته:

شعر

کرد در بسرها دمها خبه
ماند در تسنها جانها بشار
و دیگر گفته (۱):

شعر

امروز بت پرستان هستند بیگمان
در بیشه ها خزیده و در غارها بشار
و امیر خسرو نیز گوید:

شعر

هر ضعیفی کی جهاد از پای بند آب و گل
پیل بیچاره شود چون درو حل گردد بشار
اما صاحب تحفه و شمس فخری به معنی نثار آورده اند
و شمس فخری مؤید این معنی گفته:

بیت

بشیر باد صبا مژده گل آورده است
همی فشانند در پایش ابرو شاخ بشار
باستار و **ببستار** - یعنی فلان و بهمان.
مثالش هم او فرماید (۱):

شعر

با وجودت از شهان باستان
برزبان نارد فلک جز باستار
بتیوار - [بتای قرشت و بسای حطی بوزن
اسرار] رنج و مشقت باشد. چنانکه استاد
ابوالفرج فرماید:

شعر

بوزن عدلش میزانهای ظلم سبک
بعون رایش بتیوارهای دهر سلیم
بیور - [بوزن زیور] یعنی ده هزار باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

کجا بیور از پهلو انی شمار
بود در زبان دری ده هزار
ویوار نیز آمده در فرهنگ [باضافه الف] و
باین بیت سراج سکزی متمسک شده:

شعر

از همت تو کی سزد آخر که بنده را
هر سال عشرالف زیوار میرسد
و نیز ضحاک را گویند: مثالش هم او فرماید (۳):

بیت

نه من بیش دارم ز جمشید فر
که ببرید بیور میانش به ار
و وجه تسمیه ضحاک باین نام در بیور سب گذشت
و در فرهنگ به معنی کردکان و بادام و امثال آن
که مغز ضایع شده باشد نیز آمده.
باد آور - همان **باد آور** مرقوم به رود
معنی.

برزگر و **برزه گر** و **برزیگر** - معنی
مزارعت. مثال اول فخر کرگانی گوید:

بیت

عقل بود برزگر و تخم روح
آبدش خضرو مسیحا و نوح
بتاوار - [بعد از باء تائ قرشت بسوزن
هوادار] در فرهنگ به معنی عاقبت باشد. مثالش
منوچهری گوید:

۱- «س»: پیش روی. ۲- «س»: نکر. ۳- اصل: چنانچه. ۴- «ن»: عنصری فرماید: «ب» «س»: عنصری
ولی شعر از منوچهری است و در ضمن مسمط دوم وی آمده است. بدیوان منوچهری چاپ اول نگارنده ص ۱۲۳ نگاه
کنید.

(۱) یعنی: مسموم. (۲) یعنی: شمس فخری. (۳) یعنی: فردوسی. چنانکه بشاهد لغت «ار» نیز آمده است.

گوید:

بیت

مست کشت؟ وز بهر خفتن ساخت
خویشتر کنساز من بستر
بیز از ۲ - یعنی سرباز زنده و منتفر و
جدایی [کننده].

بهار - معروف (۱). و دیگر بتخانه را
گویند. مثالش^۵ شمس فخری گوید بهر دو معنی:
بیت

رسید موسم نوروز کز نسیم بهار
شود بساتین آراسته بسان بهار
و در ادوات الافلا نام خانه ایست در ترکستان. و
کل زرد. و در شرفنامه نام جزیره ایست و در
تحفه گویند که خانه منقش بر نگار را گویند؛ و
دیگر بعضی آتشکده نیز آمده. مؤید این معنی
شیخ نظامی گوید در اقبال نامه:

بیت

بهار دل افروز در بلخ بود
کز آن سرخ گلرا دهان تلخ بود
زده موبدش نعل زرین براسب
شده نام آن آذر آذر گشسب
و در زفانگویا بهار بتازی کلیست که آنرا
بفارسی **گاوچشم** گویند و در لسان الشعرا
نام خطه ایست در هندوستان. مثال این معنی امیر
خسرو گوید:

بیت

کرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاد
فرود گشت بهار و بلند شد غزنین
و در فرهنگ نام هر گل باشد عموماً و گل نارنج
خصوصاً. مثال این معنی و بتخانه و آتشکده این
دو بیت استاد مختاری را آورده:

شعر

من خوب مکافات شما باز گذارم
من حق شما نیز گذارم به بناوار
بسور - [بسیں مهمله. بسوزن سور].
دعای بد و نفرین باشد.

بر باز - [بوزن سردار] بمعنی حجره بالای
حجره دیگر باشد و **بر اور** نیز گویند. و در تحفه بوزن
و معنی **فروار** باشد یعنی خانه تابستانی.
بگمار - [بکسر باء] یعنی مستولی کن.
مثالش رشید او طواط فرماید:

بیت

باز گردان ز حرب لشکر خویش
بردل از لیسو لشکری بگمار
بو تیمار - مرغیست که او را **غم خورک**
نیز گویند. و بر بی **مالک الحزین** خوانند. گویند
بر آب آنها نشینند و از غم آنکه مباد آب کم شود
با وجود نهایت تشنگی آب نخورد. مثالش شیخ
سعدی فرماید:

بیت

ازین درخت چو بلبل بر آن درخت نشین
بدم دل چه فرو مانده ای چو بو تیمار
۲ استاد لامعی نیز گوید:

شعر

مانده بو تیمار از حسرت بادرد و دریغ
درد او آنکه شود روزی بی آب غدیر
باد انجیر ۳ - در کشف اللغات نام درختی
است معروف که **بید انجیر** نیز گویند و معنی
ترکیبی آن بادشکن باشد چه **انجیر** بمعنی شکننده
و سوراخ کننده باشد، و گذشت.
بستر ۴ - آنچه گسترانند برای خوابیدن و
بر بی **فرش** گویند. مثالش حکیم فرخی گوید:

۱ - «س» رسید. ۲ - از اینجا تا پایان مطلب در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۳ - این لغت در
«ن» و «ب» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۴ - «س»: گشتن. ۵ - «س» «الف»: و «ب» ندارد. کلمه مثالش از
«ن» است.

شعر

تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر
تا عالم از بهار شود چون بت بهار
رای تو باد گوهر انصاف را فروغ
روی تو بساد عالم اسلام را بهار
مثال هر گل عموماً خواجو فرماید:

بیت

بهاری تازه از خاری بر آرد
بت آتش رخ از ناری بر آرد
باختر - مشرق باشد. مثالش حکیم لامعی
گوید:

شعر

خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم
پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم
لفظ خاور و باختر را متأخرین بر عکس تصور
کرده اند. خاور را مشرق میدانند و باختر را
مغرب و حال آنکه متقدمین باختر مشرق را
میدانند و خاور مغرب را. کذافی التحفه. اما
آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی مشرق
و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی
آمده از جمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی مشرق
فرموده درین بیت:

شعر

ماه چون در جیب مغرب بر دسر
آفتاب از جانب خاور بسزاد
و حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور
را بمعنی مغرب درین بیت فرموده که:

شعر

چو مهر آورد سوی خاور کریغ
هم از باختر برزند باز تیغ
و امیر معزی نیز فرماید مؤید این:

بیت

تا زمین از نور گیرد روشنی از باختر
همچو اندر شب فلک تاریکی از خاور گرفت

و شیخ نظامی فرماید:

شعر

سپیده چو برزد سراز باختر
سیاهی بخاور فرو برد سر
بیر - [بوزن شیر] جامه خواب باشد.
مثالش شمس، فخری گوید:

شعر

تو آن شهبی که همیشه دعوات میگویند
مسافران همه در راه و خفتگان در بیر
و در بعضی نسخ بیر بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده
چنانکه ۲ دقیقه گوید:

بیت

نیاری بر سر دلخواه جزوز آ
چنانچون بر سر بدخواه جز بیر
و صاحب تحفه میگوید که تیر [بتای قرشت]
صاعقه باشد و حکیم قطران نیز گوید (۱):

بیت

گر کسی در بیر زلفین ترا بیند بخواب
بر عریب و غنبرش باشد که تعبیر بیر
و در فرهنگ بمعنی حافظه نیز آمد که ویر نیز
گویند. مثال این معنی را فرخی گوید:

شعر

از بی رسم در آموختن نامه کنند
نامه خواه بزرگان و دبیران از ۵
و قطران نیز گوید:

شعر

نیکخواهان را رسانی همچو یوسف سوی تخت
بدسگالان را فرستی همچو قارون سوی بیر
یارانده نامد آنکو یافت نزدیک تو بار
بیرغم نشناسد آنکو کرد مدح تو ز بیر
بیر بیت اول عربیست، بمعنی چاه باشد. و بمعنی
حفظ استاد لامعی جرجانی نیز گوید:

شعر

مرا گویی که رزم و بسزم او را
بکن تفسیر و شرح، ار داری از بیر
بختور ۷ - در فرهنگ [بضم باو تا] بمعنی
رعد باشد. مثالش شاعر گوید:

۱- «س» «الف» - نظر. ۲- بجز «الف»: چنانچه. ۳- «س»: رز. ۴- «س»: نیز. ۵- «س»: دبیران
واز. ۶- این عبارت در «ب» نیست و «الف» در حاشیه داود. ۷- در نسخه «ن» آمده: بختور بوزن نفور
و غار (۲) باشد.

(۱) این شاهد نیز برای معنی اول است که جامه خواب باشد (۲) غار، ذره و فریاد و بانگ سهواک.

بیت

عاجز شود ز اشک او چشم و غریب من
ابر بهار گاهی و بختور در مطیر
بور - اسپ که رنگ او سرخی ۲ گراید
مثالش جمال الدین عبدالرزاق فرماید:

شعر

خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب
خواهی که در ۳ طویله کشی؛ سپس (۱) و خنک و بور
و در ادات الفضلا مسطور است که تذرو را نیز بور
گویند. اما از این بیت حکیم فردوسی معنی
مطلق اسب ظاهر میشود که:

شعر

گرازان گرازان نه آگاه ازین
که بیژن نهادست بر بسور زین
و این مصراع مؤید این معنی است اما نمیدانم از
کیست:

ع

هنر بوران کنند مردان ز نند لاف
باد سر - یعنی متکبر. مثالش حکیم فردوسی
فرماید:

شعر

مرا پیش کاس بردی نوان
یکی باد سر نامور بهلوان
برادراندر - یعنی پسر مادر. **برادراندر**
نیز گویند.

بادفر - [بسکون دال و فتح فاه] باد بیژن
بزرگ باشد که از سقف خانه آویزند. مثالش
حکیم خاقانی فرماید:

بیت

بدو خیط ملون شب و روز
در کشاکش بسان باد فرست
- و بمعنی چوبکی مدور که میان آنرا سوراخ
کنند و ریسمانی در آن گذرانند و چون کشند
بگردش در آید و صدایی کند و بر بی **خذروف**
گویند [بضم خای معجمه و رای مهمله و سکون
ذال معجمه] و گاهی بدل چوب، پاره ای چرم کنند.
بدآغار - [بدال مهمله و غین معجمه بوزن
وفادار] بمعنی بدسرشت باشد. مثالش ابوشکور
گوید:

شعر

یکی زشت روی بدآغار بود
تو گویی ب مردم گزی مار بود
بو - [بفتح باء] سینه باشد - و بمعنی بالا
که ز **بو** نیز گویند - و کنار مردم ۷ و پهنای هر
چیز - و نفع و نمر - و بر نده - و پیر. و بمعنی استعلا
نیز گویند. ۸. بمعنی ۹ اول سوزنی گوید:

بیت

بروب و رخ دلبند من نمود مرا
یکی حریر و دو دم بسد و سوم دینا
بمعنی دوم (۲) انوری گوید:

شعر

شرح آن دیگران همی ندهم
گرفروند و بر باز خورشید
مثال معنی ۱۰ سوم (۳) هم او گوید (۴):

بیت

شرف بلطف همی پرورد ترا در ملک
هنر بناز همی پرورد ترا در بر

۱- «س» «الف»: از اشک. (متن از «ب» است). ۲- «س»: پسر. ۳- «د» در «س» نیست. ۴- «س»: کشی و. ۵- از این پس در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۶- «ب»: گویند. «س» و «الف» کلمه را ندارند. (متن از «ن» است). ۷- در «الف» «و کنار مردم» در حاشیه است. ۸- «ب»: و بمعنی استیلا آمده؛ «س» تمام جمله را ندارد؛ «ن»... نیز آمده. و دنبال مطلب را نیز ندارد. ۹- «س» «الف»: و بمعنی. ۱۰- این کلمه از «ب» است.

(۱) سپس، اسب جلد و تند و تیز. (برهان). (۲) یعنی بمعنی، بالا و زیر. (۳) یعنی بمعنی، کنار مردم. (۴) یعنی:

مثال معنی چهارم (۱) هم او گوید (۲) :

شعر

برو بالای قصر جاه اورا
نیاماید بسالی مرغ اوهام

مثال معنی پنجم (۳) هم او فرماید (۲) :

شعر

بخاصیت همه ریگش عقیق او لو بار
بسفتت همه خاکش عبیر وغالیه بر

مثال معنی ششم (۴) هم او فرماید (۲) :

شعر

آمدنظام شاخش و صدر شهید برک
وان شاخ و برگه را تو خداوند یار و بر

مثال معنی هفتم (۵) هم او (۲) فرماید :

بیت

شمس اسلام فلک مرتبه برهان الدین
آنکه مولیش بود شمس و فلک فرمان بر

مثال معنی هشتم (۶) هم او (۲) فرماید :

بیت

بر سر رفته اگر بگذری ای باد سحر
خبر اهل خراسان بپر خاقان بر

و بمعنی یاد و حفظ نیز آمده. مثال این معنی خاقانی گوید :

بیت

بس گشته صدهزار زمان آفتاب وار
تا نسغه مناسک حج گردد از برش
- و بمعنی تن و بدن نیز آمده. مثال این معنی هم او (۷) فرماید :

بیت

رخسار عید را نگر از بر قسح زرش
کودست شاه جامه عید یست در برش
و بمعنی بیرون نیز استعمال کنند. چنانکه احکیم

سنائی گوید :

بیت

دیر یست تا سپیده محشر همسی دمید
ای زنده زادگان سرازین خاک برکنید

۲ و در فرهنگ بمعنی زن جوان نیز آورده و بمعنی طرف نیز آورده گویند: یک بر شو، یعنی یک طرف رو - و در یکی از نسخ بمعنی نزدیک نیز باشد که فرز هم گویند و بعبی عتد گویند. مثالش انیر اخسیکتی گوید :

شعر

برم امشب که آن سرو سهی بود
همه شب کلادل فرمان دهی بود
و بمعنی مهربان نیز آورده، اما غالباً باین معنی عربی باشد.

بار - یعنی باری که بیست و غیره بردارند و بمعنی نوبت نیز آمده - و دیگر بمعنی بزرگ و بارفت باشد. مثال هرسه معنی حکیم انوری گوید :

بیت

بارانده مکش که بار دگر
برهائیدت از غم ایزد بار
و بمعنی وقت ملاقات و رخصت در آمدن پیش کسی نیز آمده. مثالش ۳ هم او گوید (۲) :

بیت

راست گویی که ز بسیاری انجم هستی
در که خواجه ز بسیاری شاهان که بار
۴ و حکیم سنائی نیز فرماید :

شعر

از حشمت و جاه تو همی پیش نیاید
نور قمر و شمس بنزدیک تویی بار
و بمعنی رخصت عموماً نیز آمده. مثال این معنی هم او (۸) فرماید :

۱- «س» و «الف» : چنانچه ۲- از اینجا تا پایان مطلب را «الف» در حاشیه دارد. ۳- این کلمه از «ب» و «ن» است. ۴- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

(۱) یعنی بمعنی پنهانی هر چیز (۲) یعنی: انوری. (۳) یعنی بمعنی، نفع. (۴) یعنی، بمعنی ثمر. (۵) یعنی بمعنی برنده. (۶) یعنی بمعنی، ببر. (۷) یعنی: خاقانی. (۸) یعنی: سنائی.

بیت

تازبانث خمش نشد از قول
ندهد بار نطق^۱ ایزد بار

۲ بار دوم عربیست و بتشدید راء باشد یعنی
نیکو کار^۳.

و بمعنی میوه درخت و حاصل نباتات؛ و بار زده
و بیار نیز آمده. مثال معنی اول حکیم سنائی
فرماید:

بیت

بیخ کانرا نشانند خرسندی
شاخ آن بی نیازی آرد بار

مثال معنی دوم هم او (۱) فرماید:

شعر

رخت بردار ازین خراب که هست
بام سوراخ و ابرطوفان بار

مثال معنی سوم حکیم اوحنی گوید:

شعر

خانه در بیشه الهی گیر
سنگ بر شیشه مناهی بار

و مسعود سعد نیز گوید باین معنی:

بیت

چرخ کردار بر معالی کرد
ابر کردار بر موالی بار

* و بمعنی بیخ و بن نیز آمده چنانکه^۵ حکیم
سنائی گوید:

بیت

قفس چار طبع و پنج حسواس
برو بالت شکست از بن و بار^۶

و در فرهنگ مترادف کاربرد نیز باشد چنانکه^۷
هم او فرماید (۱):

بیت

بردر ماتم سرای دین و چندین نای و نوش
بردر رعنا سرای دیوو چندین^۸ کار و بار
و بمعنی بارگاه نیز آمده. مثالش امیر خسرو
گوید:

بیت

کله بارت شده براوج میخ
کنگر قصرت زده براوج تیغ

و بمعنی جای انبوهی چیزی نیز آورده، چون
هند و بار و دریا بار. مثال این معنی خلاق المعانی
گوید:

بیت

بخاتم تو که در یاش تا کبر گاهست
بخامه ات که بسر میرود بهشد و بار
و بمعنی غش که در زعفران و مشک و غیر هما
کنند نیز آورده و باین بیت^۹ متمسک شده. خاقانی
گوید:

شعر

هر جا که محرمی است خسی هم حریف اوست
آری ز گوشت گاو بود بار زعفران
و حکیم^{۱۰} ازرقی نیز گوید:

بیت

شنیده ام صنما من^{۱۱} که بار مشک کنند
از ان جگر که ز آتش بسدو رسید اثر
و بمعنی دوست نیز آمده گویند زن بار و غلام
بارو بچه بار مثال^{۱۲} این معنی ابن یسین گوید:

شعر

آنکو بچه بار و طفل گایست^{۱۳}
ای بس که کشد زحیر و رنجه
و صاحب فرهنگ بمعنی پرده نیز آورده [و] متشبت
باین بیت خلاق المعانی^{۱۴} شده:

۱- «س»: یا از نطق. ۲- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه وارد. ۳- «س»: نیکو کار باشد. ۴- دو کلمه اخیر از «پ» است.
۵- بجز «ب». چنانچه. ۶- «س»: از بن و بار. «الف»: از بن و بار. ۷- اصل: چنانچه. ۸- «س»: دیو چندین؛ در «الف»
و از الحاقیست. ۹- «الف»: باین دو بیت (متن از «پ» است). ۱۰- این کلمه از «پ» است. ۱۱- این کلمه
از «س» اقتاده است. ۱۲- «س»: «الف»: و مثال. ۱۳- «س»: گاو است. ۱۴- «س»: «الف»: خلاق. (متن
از «پ» است).

بیت

كلك تو مقننه داريست كه در پرده غيب
هيچ بكري را ازوي نه احجابست و نه بار
ودر نسخه نيازى حجازى بمعنى گناه برآوردن
نيز آمده. ودر يكي از نسخ بمعنى ديكدان نيز
آمده چنانكه بسحاق گويد :

بیت

خاله بي بي چوترا ميل طبيعت باشد
عه خاتون بنهديش تسوديكى^۵ بر بار
بوى افراز - اوديه اى كه بجهت مطيب
ساختن طعام در آن كنند و **بوى زار** نيز گویند
و مجمر را نيز گویند معنی عودسوز، كذافی التحفة -
السعادة . مثال اول^۶ شيخ نظامى فرمايد:

شعر

كتاب تر و بوى افزار خشك
اباهای پرورده بابوى مشك
بروار - [بوزن ومعنى فروار] كه خانه
تابستانی باشد.

بلادر - در نسخه ميرزا درختى مشهور .
وپيرايه عروسان باشد كه از زرسازند و در
مؤيد بمعنى زرينه، كه عروس برسربند و نوعى
از بار درخت نيز بنظر رسیده و در فرهنگ و
تحفة السعادة نيز باين دو معنى باشد. بمعنى زرينه
عروس. امير خسرو گويد :

بیت

بسته بلا در همه در سربلا
داده بيهوشى عالم صلا
بلادور - نيز آمده [باضافه او].
برزگار - [بفتح باو سکون راء و زاء]
برزگر باشد. مثالش ناصر خسرو گويد:

شعر

كهي بدرود خوشه ات برزكارى^۷
كهي بشكست شاخى باغبان
بلغور - [بضم باء، و غين] يعنى آشى كه از
كندم و چونيم كوفته پخته باشند. و كندم و چونيم
كوفته^۸ را نيز بلغور گویند.

برور - [بوزن افسر] يعنى باردار و ميوه
دار. مثالش ناصر خسرو گويد:

بیت

انديشه مرمر اشجر خوب برور است
برهيز و علم ريزد ازو برگ و برمر
بياوار - [بىبى حطى بوزن هوادار]
بمعنى شغل و كار باشد. مثالش هم او (۱) فرمايد:

بیت

من نقش همى بندم و تو جامه همى باف
اينست مرا با تو همه شغل^۹ و بياوار
وفياوار نيز آمده.

بندامير - در نسخه ميرزا^{۱۰} بنديست كه
در زمان عضدالدوله ديلمى امير نام مسافرى
ساخت^{۱۱} و گفت باعضدالدوله كه اگر آنچه بايد
توخرج ميكنى من اين بند را مى بندم و بعد از
آنكه بست اين مثل برالسنه دابر شد كه : بند
بستن^{۱۲} از امير و زرخرج كردن از عضد.

بركه اردشير - نام شهر است (۲).
بشتر - [بضم باء و تاء و سکون شين معجمه]
دميدگى اندام باشد. كذافی المؤيد.

بلقندر - [بفتح باء و قاف و دال مهمله
و سکون لام و نون] لفظى است كه در قدح و دشنام
استعمال كنند. و در مؤيد بمعنى بى دانت باشد.
مثالش خلاق المعانى گويد :

۱- «س»: به ۲۰- «ب»: حجازى نيازى. ۳- «الف»: «ب»: پر. ۴- «س»: «الف»: چنانچه. ۵- «س»:
دمگى. ۶- «س»: وال. ۷- «ب»: خوشه برزكارى. در ديوان ناصر خسرو... و زكارى ۸- عبارت: «پخته
باشند و كندم و چونيم كوفته» در حاشيه «الف» است. ۹- در ديوان ناصر خسرو: كار. ۱۰- اين دو كلمه در «ب»
و «ن» نيست و «الف» و «س» در حاشيه دارند. ۱۱- از اينجا تا پايان مطلب در «ن» و «ب» نيست و «الف» در
حاشيه دارد. ۱۲- «س»: بست.

در نسخه میرزا بخاریست که بهنکام کرما از زمین
خیزد و باحور^۱ نیز گویند. و در ادات الفضلا
بمعنی سختی کرما باشد. مثالش حکیم انوری
فرماید:

بیت

باغ دولت را که آب آن ۳ لعاب کلک تست
بانای عهد نیمان حاصل باحور باد
درین دو نسخه ۴ (۲) بفرس نوشته اند این لغت
را اما عربیست.

بادپر = بسکون دال مهمله و فتح بای
موجده [چیزی که از چوب تراشند و اطفال ریسمان
بر آن پیچند و از دست گذارند تا بر زمین گردان
شود و آنرا **گردنا** نیز گویند، کذافی الشرف -
نامه و در سامی **بادفر** آمده [که] بجای ابای دوم
فاء باشد. [و در نسخه حلیمی **بادپر** آمده
[بفتح بای فارسی] بمعنی مذکور و بمعنی کسیکه
حرف پر گوید اما از هیچ کار نیاید. و در فرهنگ
بادپر بمعنی کاغذ باد باشد که اطفال ریسمان بر
آن بندند و بر هوا کنند و **بادپرک** نیز گویند.

بیسور = [بکسر با] نسام شهریست^۲ در
فرهنگ. مؤید این معنی حکیم زجاجی^۳ گوید:

بیت

بجائی که بیسور بد نام آن
فرود آمدند آن دو خیل گران
باددار = [بسکون دال اول] یعنی هیچ
انکار - و پر باد را نیز گویند. مثال هر دو معنی
را شاعر گوید:

بیت

دلا از تکبر مشو باد دار
همه ملک این خاکرا باددار
بادسار = یعنی سبک سروبی و قار. مثالش

شعر

بزر و مال مردمان اندر
هست بر اعتقاد بلقندر
و در فرهنگ [بضم باء و فتح غین] آورده بجای
قاف (۱).

بهاگیر^۱ و **بهاور** = یعنی بیش بها.
مثال اول حکیم فردوسی فرماید:

بیت

دویاره بهاگیر و دو کوشوار
یکی طوق پر گوهر شاهوار
مثال دوم ابوالخظیر گوید:

بیت

بهاور دری از دستم برون کرد
بنیرنگ و بافسون دهر غدار
بند شهریار = نام نوائی و لحنی باشد.
مثالش منوچهری گوید:

بیت

بربید عند لب زند بند شهریار
برسوزند و اف زند تخت اردشیر
بیگار = [بکسر باء و کاف فارسی] کار
بی مزد باشد. مثالش شرف شروه گوید:

بیت

لعلت که چون نگین سلیمان فتاده است
جیشید را بسخره و بیگار میبرد
بهر = [بوزن شهر] نام ولایتی باشد در
شرفنامه - و نیز نصیب و بهر و حصه. شیخ نظامی
فرماید مثال معنی اخیر را:

بیت

عراق از ربع مسکون هست بهری
وزان بهره مداین هست شهری
باحور = [به حای مهمله. بوزن ساطور]

۱- «س»: بهاگیر. ۲- این کلمه از «ب» است. ۳- «س»: او. ۴- «س»: در این نسخه. ۵- جمله «و در سامی...» «الف» نیست، از «ب» و «ن» است. ۶- «الف»: نه ریست. ۷- «س»: زجاجی؛ «الف»: زجاجی.

(۱) یعنی: بلقندر. (۲) یعنی: نسخه میرزا ادات الفضلا.

شاه ناصر خسرو گوید:

بیت

نگوید تا بیرویش ننگرم من
نه چون هرژاژ خایی باد ساری

بشخور - [بضم باء و خای معجمه و سکون
شین معجمه] آبی که از دو آب بازمان در وقت
خوردن و بربی سوز گویند. کذا فی السامی.
بالاور - [بفتح واو] کوزه بر آب باشد
کذا فی الدوید.

بازدار - [بوزن رازدار] زارع و دهقان
باشد و باز یار معرب آنست و جمعش **بیازره**
باشد. مثالش خواجه سلمان گوید:

شعر

باغ چون راغش خراب و کشت چون دشتش آسراب
زاغ آنرا باغبان و قاز این را باز دار
و در نسخه میرزا و شرفنامه چنین آمده اما در
شرح سامی فی الاسامی بازدار را بمعنی دارنده
باز آورده و همان باز یار معرب او کرده.

باور - یعنی قبول داشته و تصدیق کرده
قول کسی را. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

چنین گفت دیدم، گرت باورست
که یکدانه گندم بهامون درست
بیدار - معروف مثالش فردوسی گوید:

شعر

جوییدار شد رستم از خواب خوش
بکار آمدش بساره دستکش
و بمعنی روشن و افروخته نیز آمده. مؤید این
معنی شیخ آذری گوید:

بیت

گرمی آتشت اندر غار
میکند آن قتیله را بیدار

بشچیر - [بضم باء و سکون شین معجمه و
کسر جیم تازی] نام درختی است که از آن چوب
کمان گیرند و بربی **نبع** گویند [بنون و عین
مهمله] بوزن طبع.

بزه کار - [بفتح باء و زای معجمه] گناه
کننده را گویند و بربی **اٹیم** گویند [بوزن
جسیم] مثالش حکیم نزاری گوید:

بیت

از دل چه لاف میزنم آخر کدام دل
آخر چه آید از بزه کاری هوا پرست
بردبار - یعنی متحمل و حلیم. صاحب مهر
و مشتری در تعریف شتر گوید:

بیت

جهان کردی حلیمی برد باری
ز گلزار جهان قانع بخاری
بهار - [بوزن ناعار] در نسخه میرزا
پهلوی باشد که در قزوین **رامندی**
گویند. (۱).

بکتر - [بکاف و تای قرشت. بوزن جعفر]
پاره های آهن موصل که مخمل بر روی آن کشند
و در روز جنگ پوشند. مثالش استاد ابوشکور
گوید:

بیت

بسر بر نهاده ز زر مفتری
ز بولاد کرده به بر بکتری
بندار - [بضم باء] یعنی خانه دار و مکت
دار. مثالش شاه ناصر خسرو گوید:

۱- سه کلمه اخیر در «ن» نیست و «الف» در حاشیه ۲- «س»: دستش ۳۰- این امت ده «ن» نیست و
«الف» در حاشیه دارد. ۴- «س». باورش ه- جمله «بنون و عین مهمله» در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد.
۶- جمله صاحب مهر و مشتری در «حاشیه» «الف» است و در «ب» آمده. مثالش شاعر ۷- «س»: پاره ای.

شعر

بر سر گنجی که بزبان دردل احمد نهاد
جز علی گنجورنه و جز علی بندار نیست

مع الزاء

باز معروف (۱) و دیگر بمعنی باع نیز آمده،
و باع بر بی گشادگی میان دو دست باشد از
سرانگشتی تا سرانگشت دیگر چون از هم بکشایند.
مثالش شاه ناصر خسرو فرماید:

بیت

اگر بلفقدن دانش بکوشی
بر آئی زین چه هفتاد بازی
و استاد لامعی جرجانی نیز فرماید:

شعر

شده بچشم من از شادی زیارت تو
دو سال همچو در روز و دو میل همچو در باز
و باثر [بزای فارسی] نیز آمده. و دیگر بمعنی
معاودت و گشاده و بازنده و بیاز نیز باشد.
مثال معنی اول و دوم و سوم انوری گوید:

بیت

القصه باز گشتم و آمسد بخانه زود
در باز کردو باز بیست از پس استوار
مثال معنی چهارم نزاری گوید:

بیت

آری چه دل چه سر که همه کاینات را
مقدار نیست در نظر یار پاکباز
مثال معنی پنجم هم او گوید (۲):

شعر

حق بدو دادست چوگان مراد
هر که خواهد گودر آوی و گوی باز
و بمعنی چندان نیز آمده. چنانکه هم او گوید (۲):

شعر

انتظار تیز (۴) چون قصاب کند
پوست از اعضای صبرم باز کرد
و در فرهنگ بمعنی ضد فراز که نشیب نیز گویند
هم آورده و مؤید این معنی منوچهری گوید:

بیت

همچنان سنگی که سیل آنرا بگرداند ز کوه
گاه زین سو گاه زان سو، که فراز و گاه باز
و بمعنی سوی و جانب نیز آورده. سوزنی گوید:

بیت

آن حسام بن حسامی که ۲ حسام نظرت
هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام
و بمعنی فرق کردن و واماندن و دیگر نارسیدن ۳
نیز آمده. مثال این دو معنی خلاق المعانی فرماید:

بیت

کسیکه دست چپ از دست راست داند باز
باختیار ز مقصود خود نماند بساز
بتفوز ۴ [بتای قرشت و فاء. بوزن فغفور]
پیرامن دهان باشد. و دیگر منقار مرغ را نیز
گویند. سوزنی فرماید بمعنی اول:

شعر

نهاده اند زن و بچه ۵ من از سرما
بسان سگ بچه بتفوز بر در سوراخ
و در تحفه گوید که بتفوز مرغان رامنتقار بودو
مردم و چهار پایانرا پیرامن دهان.

بادان فیروز ۶ - نام اصلی اردبیل است
که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام کرده و
الحال اردبیل گویند.

بز ۷ [بفتح باء] در فرهنگ بمعنی آئین و
روش باشد. و بمعنی امر بیزیدن نیز آمده، بهر
دو معنی سوزنی گوید:

۱- «س» چه، ۲- «س» «الف» حسام. (متن از «ب» است). ۳- «س» «الف» «ت» «س» «س»
بتفوز. ۴- «س» زین بچه، ۵- از اینجا مقداری قابل ملاحظه از نسخه «الف» اقتاده است یعنی قسمت آخر
حرف «ب» و تمام حرف «پ» و قسمت اعظم حرف «ت» بدیهی است آنجا که اشتناگی نسخه پایان می پذیرد
بدان اشاره خواهیم کرد.

ودر نسخه میسوزا مسطور ست بسرز [بفتح] کشاورزی و بلندی و بالای مردم که آنرا بوز [بضم با] نیز گویند و بمعنی تنه درخت و زیبایی و ماله که بدان اندود کنند نیز باشد. کسذافی الشرفنامه و در لسان الشعرا [بفتح] زیبایی و ماله مذکور باشد و [بضم] بمعنی بلندی بالای مردم و بلندی تنه درخت و بمعنی بلندی مجرد آمده. مثالش حکیم فردوسی گوید:

اخیر:

بیت

چو خورشید برزد سراز برز کوه
میانه بیستند توران گسروه

و بمعنی بلندی آمده و از بیت مرقوم نیز این معنی ظاهر میشود اگر با ضافه نخواستیم چه هم او (۱) فرماید بمعنی بلند:

شعر

برش چون بر شیر و بالاش برز
ز ترکان ندیدم چنان دست و گرز

و در فرهنگ بمعنی زراعت که **ورز** نیز گویند و ماله بنایان و زیبایی باشد و [بضم با] بمعنی قد و قامت و شکوه و بمعنی بلند نیز آمده. مثال معنی زراعت خواجو گوید:

بیت

نمیند کس درینجا کشته و بسرز
نه کس ماندست زین مردم درین مرز
و بمعنی اشکوه [بضم با] فردوسی گوید:

شعر

زدستش بیفتاد زرینه گرز
تو گفتی برفتش همی فرو برز

بستان **افروز** - در نسخه میرزا کلی باشد

شهر

حجره زینسان و تازازین کردار
شغل ازین طرز و حرفتی زین بز
حجره ماست باد خانه بسوق
ساعتی باد بوق زین سو بز
و [بضم با] کوسفند معروف، خواه اهلی و خواه وحشی. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

کهن بنده تو بود اورمز
که تو چون شبانی و مردم چوبز

بسپوز - [بسن ممله و بای فسارسی. بوزن امروز] امر باشد بفروردن و سپوزیدن. چنانکه اسوزنی گوید:

شعر

ولسی را گاه تنه بر گاه نشان
عدورا چاه ۲ کسن در چاه ۲ بسپوز

بوز - [بضم با] اسب کبود بسفیدی مایل باشد. مثالش نزاری گوید:

بیت

با او بسزبان خال گفتم
هر روز بتر چرائی ای بوز

و در فرهنگ بمعنی اسب تندوتیز نیز آورده و باین بیت مولوی متمسک شده:

شهر

شاگرد تو من باشم گر کردن (۴) اگر ۳ بوزم
تا زان لب خندان یک نکته بیاموزم
بوز - [بضم با] بلندی مردم و چهارپا و غیره. مثالش استاد ابوشکور گوید:

شهر

منش باید از مرد چون سرور است
اگر برزو بسالا ندارد زواست

۱- «س» «ب» چنانچه ۲- «س»: جاه ۳- این کلمه از «ب» است. ۴- «ن»: دهش؛ «س» «ب»: تنش. (متن تصحیح قیاسیست). ۵- «ن»: بضم؛ «س» ندارد. (متن از «ب» است). ۶- «س»: لسان الشعرا ۷- کلمه مثالش در «س» نیست (از «ن» است). ۸- «س»: بضم. ۹- «س»: در بیجا. ۱۰- «س»: بمعنی.

بندوز | بواو | واقع شده بمعنی ریسمانی که
جوال بآن دوزند.

بشنیز - [بشین معجمه و نون. بوزن برخیز]
بوی مادران باشد که آنرا **برنجاسف** نیز
گویند.

بدواز - [بدال مهمله و واو. بوزن انباز]
جای آرام و نشیمن و قرار باشد در تحفه. امارد
شرفنامه **برواز** | برای مهمله | و **بتواز**
| بقاء هر دو آرامگاه و نشیمن باز باشد که بر بی
میقهه گویند | بکسر میم و فتح قاف و عین مهمله |
چنانکه **خواجه عمید لویکی** گوید:

شعر

چواز بتواز چو کان تو پرزد
هوا گیرد چو باز تیز بر گوی

و | بیای فارسی (۳) | نیز آمده و شمس فخری
بدواز | ببدال | آورده بمعنی آرامگاه مطلق^۲
و گفته:

شعر

ملازمه سیف و قلم خسرو ستاره چشم^۱
که هست خلق جهانرا جناب او بدواز

و در رساله حسین و فائمی **پرواز** | بیای فارسی |
بدو معنی است یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر
پرواز کردن طیور باشد.

برگاریز - یعنی باییز. مثالش عماری گوید:

شعر

برگریز است شاخ دانش را
این خزانرا بهار بسایستی
بغاز - [بغین معجمه. بوزن براز] چوبی باشد
که درودگران در حین شکافتن چوب در رخنه آن
نهند (۴). مثالش شمس فخری فرماید:

که **سرخ مردوش** (۱) نیز گویند و بعضی گویند
سرخ مردوعی از بستان افروزست و بوی ندارد.
مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید:

شعر

گر بخواهی بدم سرد صبا در گیرد
در شبستان چمن شعله بستان افروز
و در نسخه حلیمی **بستان افروز** نیز بنظر رسیده
که بجای فاء یا ع باشد، و گفته که آنرا **سگل**
یوسف نیز گویند.
براز - [بفتح باء] بمعنی آراسته و نیکو
کن باشد. مثالش حکیم فرخی فرماید:

شعر

مجلس عشرت بسیج و چهره معشوق بین
خانه رامش براز و فرش دولت گستران
و گویند که کار مرا **براز** یعنی نیکو کن^۲ و
زیبا کن - و بمعنی زیبایی و نیکوئی نیز آمده
چنانکه **مولانا محمد عصار** فرماید:

شعر

ز گوش حسن رالطف و **برازی**
زدوشش لطف را حسن و طرازی
و ازین بیت حکیم لامعی **گرگانی** معنی نیکو و
احسان ظاهر میشود که:

بیت

کزون که **گرگان** خالی شد از ملوک و نماند
ستوده ای که ستایش گاه جود و **براز**
و نیز چوبی باشد که کش گران در پس قالب نهند
از جهت اندام کش و نجاران نیز در میان چوب
دیگر نهند در وقت شکافتن (۲).

بندرز - [بفتح و ضم باء و فتح دال و سکون
نون و زاء] جوال دوز باشد و در سیامی فی الاسامی

۱ - «ن»: سرخ مردوش (۱) - «ن»: این کلمه در «ن» نیست. ۳ - اصل: چنانچه «ن»: در «س»: و او نیست.
۵ - «س»: براز. ۶ - «س»: چنانچه. ۷ - «س»: خلاق. ۸ - «س»: ملاز. ۹ - «س»: خشم.

(۱) سرخ مرد، «نازك بلن» است و آن رستنی باشد که برگش بزرگ بستان افروز مانده و ساق آن سرخ و خوش
آینده بود. (برهان). سرس مرز، بمعنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه بستان افروز. (برهان). سرخك نیز باین معنی
است. (برهان). (۲) فانه و بغاز و براز نیز باین معنی است. (۳) یعنی: بدواز. (۴) براز و فانه و بغاز نیز باین معنی است.

بیت

عدو شکاری کردست و بازوی خصمش ،
کنند همیشه نجسار حادسات بفاز
و نیز چو بی را گویند که کشگران در پس قالب
نهند بجهت اندام کفش ۲.

بدپوز - [بدال مهمله و بسای فارسی .
بوزن و معنی همان **بثفوز** مرقوم] و در فرهنگ
بدفوز [بفاء] آمده . مثالش مولسوی مثنوی
فرماید :

بیت

چنان باشد بیان نور ناطق
نه لب باشد نه آواز نه بدفوز

بادبیز - یعنی بادزن و بعبری **هروجه**
گویند . مثال کمال خجندی فرماید ۳:

بیت

بادبیزی که کسی ۴ برمن بیمار زند
از ضعیفی چومگس باد بسرد پیکر من
بوز - [بفتح باء] در فرهنگ بمعنی سیزی
بود که بجهت رطوبت برجیزها نشیند چون نان
و غیره و **بوزک** نیز گویند - و بمعنی زنبور سیاه
نیز آمده .

بیز - بمعنی امر باشد بیبختن - و فاعل آن
مثال معنی اول امیر خسرو فرماید :

بیت

بیزش این سلك دراز فکر تیز
خوش تو قران نامه سعد بن بیز
مثال معنی دوم شیخ علی تقی گوید :

بیت

شب که شدا از تف هجران تومی بنداری
هفت قربال فلک بر سرم آتش بیزست

بگماز - [بکاف فارسی و میم . بوزن پرواز]
شراب باشد . مثالش حکیم فردوسی فرماید :

بیت

نوازنده چنگ در چنگ چنگ
زدل برده بگماز چون زنگ زنگ
و هم او فرماید (۱) :

شعر

به بگماز بنشست یکروز شاه
همیدون بزرگان ایران سیاه
و هم او گوید (۱) :

نظم

توبا این سواران بس ارجمند
بیارای دلرا به بگماز چند

و در فرهنگ بمعنی بیاله نیز آورده و این بیت (۲)
باین معنی انب است چه ۶ احسیکتی نیز فرماید
مؤید هر دو معنی :

بیت

ای مهر ضیابخش بر آ از خاور
بگماز نشاط نوش بر روی قمر

اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی غم و
اندوه و مهمانی آورده اند و این خلاف جمهور
است .

بغیاز - [بغین معجمه و بسای حطی بوزن
انهاز] شاگردانه باشد . شمس فغری گوید :

نظم

بهر طریق که خواهی همیشه مال رده ۹
ببخش و بصله ، خیر و صدقه و بغیاز
و بغیاز و **برمغاز** نیز باین معنی آمده .

۱- این کلمه در «س» نیامده است . ۲- «ن» در اینجا افزوده است . و تجاران نیز در میان چوب
دیگر نه در وقت شکافتن . ۳- «س» : مثالش خجندی فرماید . (متن از «ب» است) . ۴- «س» : کنی . ۵- «س» :
بر سر . ۶- «س» : ۷- «س» : ترا . (متن از «ب» است) . ۸- این کلمه از «ن» است . ۹- «س» : دهر .

بنیز = [بنون و باء بوزن بشر] بمعنی هرگز بود و بجای [نیز] در میان سخن بکار برند
مثالش ابوشکور گوید:

بیت

نه اینرا بیازرد روزی بنیز

نه آنرا ازواندهی بودنیز

و استاد قطران نیز گوید:

بیت

اگر باز آیدم دلبر نیندیشم بنیز ازدل

و گر باز آیدم جانان نیندیشم آبنیز ازجان

بیت اول مؤید معنی نیز است و بیت دوم مثال

هرگز و ازین بیت حکیم ازرقی هر دو معنی میتوان

فهمید:

بیت

در مدح ناکسان نکم کهنه تن بنیز

زان باک نایدم که بود کهنه پیرهن

بقلمناز = [بدوقاف و لام و نون بوزن

سنگنداز] جانوریست ابلق و گردن و پای دراز

دارد و متقارش پهن باشد و حلاست و رنگش

بکیودی مایلست و میرزا ابراهیم گوید که این

لفظ ترکیست.

باخرز = نام شهر است مشهور در شرقنامه

نام گوشه ایست از چهل و هشت گوشه نعمات.

مثال این معنی امیر خسرو گوید:

نظم ۵

که نعمات تر اندوه کاه

یافته در عرصه باخرز راه

باد نوروز = معروف (۱) و نیز نام نوائی

ولحنی باشد.

پرموز = [برای مهمله و میم بوزن مرموز]
در نسخه میرزا علف دو اب باشد و [ببای فارسی (۲)]
نیز آمده.

بیواز = [بعد از با و او]. بوزن شیراز]
اجابت ۲ باشد و پاسخ. مثالش استاد بهرامی
گوید:

شعر

بامید رفتم بدو گاه او

امیدم را جمله بیواز کرد

مع الزاد الفارسی^۸

بژ = [بضم باء] برف ریزها که از هواریزد
در حین شدت سرما.

بوژ = [بفتح باء] گرداب باشد. کذا
فی الادات.

باز = همان باج مرقوم به معنی. بمعنی
اول (۳) حکیم فردوسی گوید:

شعر

بیچارگی باز و ساو کران

پذیرفت باید ترا بیکران

بمعنی دوم (۴) حکیم خاقانی گوید:

بیت

زان ۱۱ این رصدان مقیم راهند

کز قافله باز عمر خواهند

بمعنی سوم (۵) حکیم فردوسی فرماید:

بیت

نشستند بابا با هر دو بسر اسب

دوان تاسوی خان ۱۱ آذر گشسب

۱ - «س»: بحای. ۲ - «س»: واکر. ۳ - «س»: بیندیشم. (متن از «ب» است). ۴ - «س»: چهل. ۵ -
این کلمه از «ن» است. ۶ - «س»: بعد از او و یاء: «ب»: ... بای او. (متن از «ن» است). ۷ - «س»: جانب;
«ن»: اجمانب (متن از «ب» است). ۸ - «س»: الفای. ۹ - این کلمه در «س» نیست از «ن» و «ب» است. ۱۰ - «س»: ران. (متن از
«ب» است). ۱۱ - «س»: خانه. (متن از «ب» است).

(۱) یعنی بادی که در ایام نوروز و آغاز بهار وزد. (۲) یعنی: پرموز. (۳) یعنی بمعنی: خراج. (۴) یعنی:
بمعنی زری که از هگدریان ستانند. (۵) یعنی سکوتی که همان بعد از زمزمه اختیار کنند.

— ودر فرهنگ نام قریه ای از قرای طوس باشد و گویند مولد حکیم فردوسی است.

بژ بژ = [بضم هردو با] همان **بیج بیج** بمعنی دوم (۱) مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

نشود دل بحرف قس آن به

نشود بز به بژ بوی قریه

و در فرهنگ بهردو بای فارسی^۲ (۲) آورده.

هع العمین

بامس = [بضم میم] بای بسته و بیچاره^۳ بود که نه در وطن خود تواند بود و نه بیرون تواند رفت. (۳) مثالش حکیم دقیقی فرماید:

بیت

خدا یگانا بامس بشهر بیگانه

فزون ازین نتوانم نشست دستوری

و شمس فغری گوید:

بیت

همچون خر لنگست خسودت بو حل در

افتاره و پر بار بمانده شده با مس

بادرس^۵ = [سکون و فتح دال و راه مهملتین]

همان بارغد مرقوم.

برتاس^۶ = [بفتح با، و سکون رای مهمله

و بعد از راه تای قرشت] نام یکی از مبارزان^۷ و

نیز نام شهر یست در حدود روس و بعضی نام ولایت

ترکستان گفته اند که رو باه آنجای پوستین خوب

دارد و **برطاس** | بطای حطی | نیز آمده. مثالش

حکیم سوزنی گوید:

بیت

آی شیر فلک روبه برتاسی نو

جمشید ملک غلام نغاسی تو

و پوست آن رو باه را نیز **برطاس**^۸ گویند

چنانکه^۹ صاحب مهر و مشتری گوید:

بیت

ز دوران مشک بید اندر تنم

زده بر جامها برطاس و قائم

و بر مردم آن ولایت نیز اطلاق کنند. چنانکه^{۱۰}

شیخ نظامی فرماید در صف آرابی^{۱۰} لشکر

اسکندر.

شعر

بخرزانیان^{۱۱} راست آراسته

ز چپ بود برطاس بر خاسته

بوشپاس = [بضم با و سکون شین معجمه و

بای^{۱۲} فارسی] خواب باشد که بینند. مثالش

زراتشت بهرام گوید:

بیت

جهان دیده بد پیر اختر شناس

بدو باز گفتم من آن بوشپاس

بسباس = [بوزن الماس] در فرهنگ

بمعنی بی معنی و هرزه باشد. مثالش حکیم مختاری

گوید:

شعر

بسرمن که چون پخوانی^{۱۳} شعر

این بدل بر نویس از قسرتاس

که گران جان قلتیان بس بس

زین فضولی و حکمت بسباس

بپجس = [بفتح با، و سکون جیم] بمعنی

۱- «س»: بضم ... دوم فردوسی گویند؛ «ب»: همان بیج بیج مثالش ... (متن از «ن» است). ۲- «س»: دو معنی بای...؛ «ب»: بیای... (متن از «ن» است). ۳- اصل: بیچاره. ۴- «س»: کلمه مثالش را ندارد؛ «ب»: مثالش دقیقی گویند. (متن از «ن» است). ۵- «ن»: بادرس؛ «س»: بادرش (متن از «ب» است). ۶- «ن»: برماس؛ «س»: برتاس. (متن از «ب» است). ۷- «س»: یکی میارزان. ۸- «ب»: برتاس؛ «س»: برطاس. ۹- اصل: چنانچه. ۱۰- «س»: آرابی. (متن از «ب» است). ۱۱- «س»: بگردانیا. (متن از «ب» است). ۱۲- «س»: بای. ۱۳- «س»: پخوانی.

(۱) یعنی: لفظی که شبانان بنر را بدان خوانند. (۲) یعنی: پژ بژ. (۳) رجوع بکلمه «مس» و «بامس» در برهان و غیره شود.

نام دارویی است. کذافی فرهنگه.
بخسلوس ۴- [به خاء و سین مهمله و لام.
 بوزن اشکبوس] نام آن بادشاهی است که عنذرا
 را بقیه برد. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

حال اصحاب کهف و دقیانوس
 قصه بخسلوس ۴ و شهر فسوس

برس - [بوزن ترس] مهار باشد در نسخه
 میرزا و در سامی فی الاسامی بمعنی چوبی ۵ باشد
 که در بینی شتر کنند مثالش ۶ حکیم انوری گوید:

شعر

چون کستی مهار و بیربیدی
 زود بینی بینی اندر برس

بالوس - [بلام. بوزن سالوس] کافور
 مغشوش ۷ را گویند و [بشین معجمه (۵)] نیز آمده
 و در فرهنگ **لوس** را بمعنی غشی آورده که
 بکافور مخلوط سازند ۸ پس برین تقدیر این لغت
 مرکب باشد و این بیت حکیم ۹ کسائی را شاهد
 آورده:

بیت

کافور تو بالوس بود مشک تو باناک
 بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش ۷
 و این ضعیف را اندک تأملی درین معنی و مثالش
 هست.

برنیس - [به رای مهمله و نون. بوزن
 برجیس] نوعی از بلوط است.
بسناس ۱۰ - [بوزن سناس] نسام استار
 دهریان باشد (۶)

نرمه بینی و سستی ۱ باشد. کذافی الودید و در
 فرهنگ [بیای فارسی و آخرشین معجمه (۱)]
 آمده.

برگس - [به زای مهمله. بوزن هرکس]
 بمعنی نمود بالله باشد. (۲) مثالش رودکی گوید:

بیت

گرچه نامردم است آن ناکس
 بشود سیر ازو دلیم برکس

بازغیس - [بسکون ذال معجمه و کسر
 غین معجمه] ناحیه ایست مشتمل بر قرای بسیار از
 اعمال هرات و مرو و رود و قصبه آن **بون** و
باه شین ۲ باشد که دو بلده اند قریب بیکدیگر و
 گفته اند اصل آن بادخیز بوده یعنی محل هبوب
 ریاح. مثالش سوزنی گوید:

شعر

سوم مرگ چون غیشه (۳) کند خشک
 اگر پیش شمال باذغیس

برناس - [به رای مهمله و نون. بوزن
 الباس] یعنی غافل و نادان. مثالش ناصر خسرو
 گوید:

شعر

نامه هایش تو همی آید ۳
 هم زبیدار دل هم از برناس

و **فرناس** نیز باین معنی است.

بیناس - [بعد از یاء نون بوزن شیراز]
 بمعنی دریچه باشد و باضافه کاف (۴) نیز آمده،
 و خواهد آمد.

بلس - [بضم باء و لام] عدس باشد.
بلیتیس - [بتای قرشت. بوزن بلیس]

۱- «س»: سستی. ۲- «ب»: لون و یاسین؛ «س»: «ن». ۳- یون و یا سین. (متن از معجم البلدان است).

۳- «س»: می آید ۴- «س»: بخسلوس. ۵- «س»: خوبی. ۶- این کلمه در «س» نیست از «ب» و «ن» است.

۷- «س»: معشوق. ۸- «س»: بس. ۹- این کلمه از «ب» است و در «س» نیست. ۱۰- «س»: بسپاس.

(۱) یعنی: پختن. (۲) رجوع به برگس شود. (۳) غیشه، بیسه، جنگل، نیستان. (برهان). (۴) یعنی:

بیناسک. (۵) یعنی: بالوش. (۶) ظاهر از: بلیناس.

بخس - [بفتح باء و سکون خای معجمه] بزمرد و فراهم شده را گویند از زحمتی یا از سببی دیگر. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چون جان نهد دشمن این شاه بیدروز
زینسان که دلش گشت ز آسیب فنا بخش
و در تحفه بمعنی عشوه و گداز ورنج نیز آمده
و بمعنی مزروع بی آب حاصل آمده نیز باشد. و
پوستی که تبش آتش بآن رسد و چین چین شود،
گویند بقیسید و بر بی بمعنی قیمت اندک باشد.
برس - [بضم باء و سکون رای مهمله] نر
سرو کوهیست و **ورس** نیز گویند. کذافی المؤید.
برس - [بضم باء] سیخی که کباب بر آن
کشند و **پلسک** نیز گویند و بر بی **سقود**^۱
خوانند. [بفتح سین مهمله و ضم فاء].
بورتن - یعنی برس^۲. مثالش شاه ناصر
خسرو فرماید:

بیت

بررس که چه بود نیک آن اسما؛
منگر بدروغ عامه و غسوغا
و ادیب صابر نیز فرماید:

بیت

گر نیست مر ترا زدل و صبر من خیر
بررس ز چشم مست^۳ و میان نزار خویش
بوس - بمعنی بوسه باشد. مثالش شمس
فخری گوید:

شعر

شهنشهی که فلک از برای حشمت خویش
دهد ز راه ادب خاک در گمش را بوس
و بمعنی بوسنده. و امر بیوسیدن نیز آمده.
بلوس - [بلام. بوزن عروس] شخصی

را گویند که بچرب سخنی مردم را آزاره برد.
مثالش شمس فخری گوید:

هر

بچابلوسی خود را همی کند بر کار

ولی نکو نبود کار چابلوس و بلوس^۴

بلکس - [بکسر باء و کاف و سکون لام]

سردیوار باشد. و بجای [باء نون (۱)] نیز آمده.

بیوس - [بیای حطی، بوزن عروس]

طمع و امید باشد بچیزی از هر نوع که باشد. مثالش
حکیم انوری گوید:

بیت

گر به بیوس نتوان بود

هم درین بیشه بود^۵ شیر عریں

و هم او (۲) فرماید:

بیت

به بیوسی از جهان داننی که چون آید مرا

هچنان کز پارکین کردن امید کوثری

و این بیت نیز گوید:

بیت

هر کرا همت بلند بود

راه یابد به منتهای بیوس

و در نسخه حلیسی بمعنی تواضع و چابلوسی نیز
آمده.

باذغس^۶ - [بسکون ذال معجمه^{۱۰} و کسر غین]

مخفف **باذغیس** مرقوم - و در تحفه بمعنی بادگیر
باشد.

بالبوس - [بسکون لام و ضم باء] در

نسخه میرزا ولایت قدهار باشد.

برنوس - [بهاء مهمله و نون، بوزن

افسوس] و **برونوس** ۱۱ هردو در نسخه میرزا

۱- «س»: و چین چین؛ «ب»: چین چین. ۲- «س»: سقود. ۳- «س»: پیوس. ۴- «س»: برس که
چگونه بود نیک از آن اسما؛ «ن»: بنگر... از آن اسما؛ «ب»: ... از آن اسما. (متن ازدیوان ناصر خسرو چاپ
تهرانست). ۵- «س»: تنک. (متن از «ب» است). ۶- «س»: بچرب... «ب»: ... سخنی را. ۷- «س»: چابلوس بلوس
(متن از «ن» است). ۸- کامه بود در «س» نیست. ۹- اصل: باذغس. ۱۰- بجز «ن»: دال مهمله. ۱۱- «س»:
برنوس.

(۱) یعنی: نلکس. (۲) یعنی: انوری.

بهر بی مهر و حقه یکسر اول و فتح سوم و چهارم گویند.
بدخش = [بفتح با، و دال مهمله] گوهر
 نفیس گانی که معدن آن کوههای مشرق است و
 رنگه سرخ دارد. کذافی المؤید. مثالش حکیم
 خاقانی گوید:

بیت

صبح ستاره نما خنجر تست اندران
 گاه درخش جهان گاه بدخش مذهب
مذهب، [بیم و ذال معجه بوزن لعاب] بمعنی
 گذاخته باشد.
براش = [به برای مهمله بوزن خراش] در
 نسخه میرزا بمعنی پاشیدن و فرو نشانیدن باشد و
 در فرهنگ بمعنی خراش کسه **غراش** (۳) نیز
 گویند آمده.

بانقش = [بسکون نون و کسراف] بن
 باشد که شور و بریان کنند و خورند و ون نیز
 گویند و بهر بی حبه الخضر^۸ گویند.
بوفروش = عطار را گویند. کذافی
 الادات. مثالش ابن یمن گوید:

شعر

در چین^۹ سرزلف تو در بوی فروشی
 دم جز بخطا می نزنند نفاسه آه و
 و انیر او مانی نیز گوید:

شعر

خلوق خلق تو عطار حلقه ای که در آن
 یکی زبوی فروشان نسیم باد صباست
بدست باش = یعنی آگاه باش. و تقصیر
 مکن. مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید:

نام لشکری باشد و در مؤید الفضلاء مسطورست که
 کلاهها [بشین معجه (۱)] سر لشکری است - و در
 ادات الفضلا نام سری از سران لشکر باشد و [بشین
 معجه (۲)] نیز آمده.

بلیناس = نام حکیمی که جلیس و انیس
 اسکندر بود و او را **بلیناس جادو** نیز گویند.

مع الشین

باوش = [بضم همزه . بوزن چاوش^۱] [خیا
 رآ؟ بزرگ باشد که بجهت تخم بگذارند و
 خوشه انگور را نیز گویند. کذافی الشرفنامه.
پرینش^۲ = [بضم با، و کسررای مهمله و
 نون و سکون با،] براندن شکم و بریدن آن
 باشد در نسخه میرزا. در شرح سامی بمعنی آنکه
 گویی شکمش را^۳ از غایت دردمی برند آمده و
 بمعنی بریدن مطلق نیز آمده. مثال این معنی شیخ
 نظامی گوید:

بیت

دلی باید اندیشه را تیزوتند
 برینش نیاید زشمیر^۴ کند

بشولش = [بشین معجه و لام، بوزن
 بزوهش] یعنی برهم زدگی و پریشانی. مثالش
 شیخ عطار فرماید:

بیت

صبح اگر کشتی نفس را در دهان
 کی رسیدی این بشولش در جهان
 و بمعنی کارگذاری و بینندگی^۵ و داندگی نیز
 آمده.

بادکش = [بوزن و معنی بادزن] باشد و

۱- «س» «ب» : «جاولش» (متن از «ن» است). ۲- «س» : «چنار» ۳- «س» : «برینش» ؛ «ب» : «برینش» .
 ۴- «س» : «سرخ» . ۵- «س» : «شکمش» ؛ «ب» : «کلمه را ندادید» . ۶- «س» : «و شمیر» . ۷- «س» : «پیشندگی» . ۸- «س» :
 «بوزن» . ۹- «س» : «چین» ؛ «ب» «ن» : «چین» (متن تصحیح قیاسی است) .

(۱) یعنی : برنوش و بزوهش . (۲) یعنی : برنوش (۳) غراش : زخمی که از خراشیدگی بهم رسیده
 باشد. خراش (برهان)

باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

اندر طلبت ° بجان بکوشم
وانگاه ضرورت از بن گوش
بنشینم و صبریش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

بخش - [بوزن رخش] معروف و ماهی
باشد و برج رانیز گویند، کذافی التحفه. مثالش
رودکی فرماید:

بیت

آفتاب آید ببخشش زی بره
روی گیتی سبز گردد یکسره
وحکیم فردوسی فرماید:

بیت

چو آیداشد آن چادر اعاج کون
خوراز بخش دو پیکر آمد برون
برخش - [به برای مهمله. بوزن بدخش^۸]
کفل ۹ اسب را گویند، کذافی التحفه. مثالش
مسعود سعد سلمان^{۱۰} گوید:

بیت

بور شد جریمه تواز بس خون
که زدش بر برخش و پهلوی
بتنگیش ۱۱ - [به تازی قرشت و کاف ویای
حطی] در تحفه یزدان باشد، اما شاعر بحر کنش
نکرده. (۳)

بیت

بش - [بفتح باء] بندی باشد که از جهت
محکم برصندوقها^{۱۲} از نند و **پیش** [بیای فارسی]
نیز آمده مثالش ابو مؤید گوید:

بیت

ز آبنوس دری اندرو فراشته بود
بجای آهن سیمین همه بش و مسمار

بیت

چو برو لایت دل دست یافت لشکر عشق
بدست باش که هر بامداد بنمائیست
مثال معنی دوم خواجه حافظ فرماید:

بیت

گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما
بدست باش که خیری بجای اخویشتن است
بیدهوش - یعنی گزبه بید، کذافی المؤید
و آنرا **بیده شگ** نیز گویند. مثالش خواجه
گوید:

بیت

چو بیرون دمد گزبه بیدموش
چمن بشکفت لاله از چارسوش
بز هوش - [بضم باء و سکون زای معجمه
و کسر هاء] در تحفه بمعنی مقابله باشد.

پیش موش ۲ - جانوریست مانند موش
که در زیر درخت پیش می باشد و تزیاق پیش
باشد (۱).

پلاش - [بوزن تلاش^۳] در تحفه نام شهر است
و نام یکی از ملوک نیز باشد.

بندش - [بنون و دال مهمله. بوزن مفرش]
در نسخه میرزا بنه زده و گرد کرده باشد برای
رشن و آنرا **باغنده** و **غنده** و **بندک** و
کندش نیز گویند و در فرهنگ [بضم بای
فارسی (۲)] نیز آمده.

بناگوش - [بضم باء] بمعنی عذار باشد.
مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

ببرد از من قرار و طاق و هوش
بت سنگین دل سیمین بناگوش
بن گوش - بمعنی اطاعت و انقیاد تمام

۱ - «س»: بدست ۲ - «س»: چشم موش. (متن از «ب» و «ن» است). ۳ - این دو کلمه از «ب» است.
۴ - این کلمه از «ن» و «ب» است. ۵ - «س»: طلب. (متن از «ب» و «ن» است). ۶ - «س»: جو. «ب»: چه.
۷ - «س»: چادر. ۸ - «س»: برخش. ۹ - «س»: نعل. ۱۰ - این کلمه از «ن» است. ۱۱ - «س»: هنگیش ۱۲ - «س»: که برصندوقها؛ «ب»: برصندوق. (متن از «ن» است).

(۱) پیش، نام بیخی است مهلك و كشنده شبیه بمام پروین (جدوار) و گویند هر دو از یکجا رویند.
(۲) یعنی: بندش (۳) این لغت در برهان نیست.

و بهر دو معنی حکیم تننائی نیز گوید:

شعر

تا که بنشست خواجه در بالش
بالش آمد ز ناز در بالش

بوش = [بضم باء و کسر واو] یعنی هستی

و بودن که بهربی **کون** [بفتح ک] گویند و در فرهنگ بمعنی تقدیر آمده. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

هر آنچه ز کو ساخت اندر بوش
بر آنت چرخ روانرا روش

و **بودش** نیز گویند. چنانکه ناصر خسرو فرماید:

شعر

بیرون برند از در مرگ
چون از در بودش اندر آبی

مع الفین

بالغ^۸ = [بضم لام] در نسخه وفائی شاخ
کاو خالی کرده باشد بدان شراب خورند.
مثالش استاد عماره گوید:

بیت

با چنگک سفد یانه و سا بالغ شراب
آمد بخوان چاکر خود خواجه باصواب

و در نسخه میرزا مسطورست که بالغ [بفتح لام] نام ولایتی است شمالی و [بکسر لام] بیمانه بود که از جوب یا شاخ سازند بدان شراب و غیره خورند و در مؤید الفضلاء [بیای فارسی و فتح لام (۲)] آمده.

بند روغ (۳) = [بنون و دال] و رای مهملتین
بوزن سندروس [جوبها باشد که براه آب

[و بضم با] موی کردن و یال اسب را گویند
مثالش حکیم اسدی فرماید:

شعر

بجای نعل، نومه بسته بر بای

بجای در، پروین بسته بر پیش

[و بفتح باء] باین معنی نیز مظهر رسیده بوز بهای
جامی^۲ نیز گوید:

بیت

کفلهاش کرد و بش و دم دراز
برو یال فریبی و لاغر میان

و در فرهنگ [بفتح] بمعنی هر بند و بند آهن که بر صندوقها و تختها بجهت محکمی زند مخصوصاً آورده. مثالش بمعنی اول این بیت فردوسی آورده که:

شعر

چرا گفت نگر فتمش زیر کش

همی بر کمر ساختم پنجه^۳ بش

بنوماش = [بنون] بمعنی ماش باشد در

نسخه میرزا. مثالش احمد اطعمه گوید:

شعر

گذشت آنکه بنوماش ساده آوردی

صبح خادم و شبگاه شربت بیشین؛

بوش = [بفتح با] کرو فر را گویند.

مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

خسروا معذورشان میدار کز بوش و دروغ

خانها شان بسکه^۵ بر شد مردمی را جانماند

بالش = معروف (۱) و بمعنی نمود افزایش

نیز آمده. مثالش امیر خسرو گوید:

شعر

دگر گفت از خورشها تن چوسیرست

در آن بالش زبالا یاز زبیرست

۱- «س»: برپش؛ «ن»: پزیش. ۲- «س»: پوبهای. ۳- «س»: پنجه. ۴- «س»: پنشین؛ «ن»: بلشین.

۵- «س»: بسکه. ۶- «ن»: خورشها چوسیر است؛ «س»: ... چوبیرست. (متن از «ب» است). ۷- «ب»: «ش»؛ چنانچه «ن»: مثالش. ۸- «س»: بالغ. ۹- «س»: چاکر.

(۱) یعنی: بالشت و متنگای مربع شکل. (۲) یعنی: بالغ. (۳) این کلمه مرکب است از «بند» و «روغ»

رجوع به حاشیه شعر شاه درود کی در صفحه بعد شود.

بوم نیز گویند. مثالش ابن یمن گوید:

بیت

توباز سدره نشینی فلسك نشین تبت
چرا چسو بوف کنی آشیان بویرانه
برف - [بفتح باء] آنچه در شدت سرما
بارد که بر بی **ثلج** گویند. مثالش خلاق الهمانی
گوید:

بیت

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
کوئی که اقمه ایست جهان در دهان برف

مع الفاف

بیسست و یک و شاق ۷- یعنی بیست و یک صورت
شمالی از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک هشتم
که آنرا فلک البروج خوانند. مثالش حکیم
خاقانی فرماید:

شعر

بایست و یک و شاق ز سقلاب ترك وار
بر راه دی کین بمفاجا برافکنند.
بوسحاق و **بواسحاق** - طائفه ای اند.
و گفته اند در نیشابور چندکان پیروزه هست یکی
راکان **بسحاق** گویند و پیروزهٔ **بواسحاقی** ۸
منسوبست بآن. مثالش خواجه حافظ فرماید
بطریق ایهام (۱):

شعر

راستی خاتم پیروزهٔ **بواسحاقی**
خوش درخشید ولی دولت مستمجل بود
بشبق - [بشین معجمه و بای موحده. بوزن
خندق] قریه ایست از قرای مرو. و گاهست که
بشبه نیز گویند.

گذارند تا آب بر آه دیگر برود. مثلش استاد
رودکی فرماید:

بیت

آب هر چه کمترک نیرو کند
بندروغ سست و بودهٔ بکنند
بروغ - [برای مهمله. بوزن در بیغ] در نسخهٔ
وفایی خوشهٔ انگور باشد.

بشترغ - [بفتح باء و سکون شین معجمه
و ضم تای قرشت] **اسیرک** باشد کذافی الدوید.

بزغ - [بفتح باو زای هوز] **وزغ** باشد
و **غوک** ۲ نیز گویند و بسکون زام در نسخهٔ حلیمی

شاخی باشد که نشانده باشند و هنوز سبز نشده
باشد یادانه که کشته باشند و هنوز ندیده باشد.

برغ - [بفتح باء و سکون رای مهمله]
یعنی کوی بزرگ که در آن آب جمع شود و

سر برغ یعنی آنجا که آب از جوی یا از چشمه
در برغ رود.

بزداغ - [به زای معجمه و دال مهمله بوزن
کستاخ]. و [بفتح باء] نیز بنظر رسیده، در نسخهٔ

میرزا مصغله باشد که بآن زنگ زدایند. مثالش
منصور شیرازی گوید:

شعر

دهد ضیایه آئینهٔ رخت کانرا
بود ز خاطر شاه غلک محل بزداغ

مع الفاء

برچاف ۵- [به جیم فارسی. بوزن بسحاق]
نام غله ای باشد که بتازی **جلیان** ۶ گویند بوزن
سلطان. کذافی الفرهنگ.

بوف - [بضم باء] نام مرغی که **کوف**

۱- اصل: سست گشته. (متن از استاد دهخداست). ۲- «س»: غوک را. ۳- نسخهٔ «ب» افزوده: و بند
نیز گویند؛ ۴- این کلمه از «ن» است. ۵- اصل: در هر سه نسخهٔ برچاف؛ ۶- «س»: جلیان؛ «ن»: جلیان. (متن از «ب» است).
۷- این لغت فقط در «ن» هست. ۸- «ن»: فیروزه...؛ «س»: پیروزه بواسحاق. ۹- «ن»: فیروزه؛ «ب»
«ج»: پیروزه.

(۱) این لغت و شرح آن و کان پیروزهٔ بسحاق همگی مجعول و ناشی از در قیافتن مراد حافظ در شعر فوقست که
اشارت صریح به زودگذری دولت و حکومت شیخ ایواسحاق اینجو امیر فارس که معدود ح حافظ است دارد.

بیرق - علم باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

تف غضب تو در کف صبح
بر بیرق شام سوخت پرچم
و خواجوی کرمانی نیز گوید:

بیت

بر آفاق بیرق بر آورده ۲ سر
عقابان ترکش بر آورده بر

و بمعنی آن شقهٔ حریر ارنگین که بر سر نیزه و علم و خود ۳ بند کنند نیز آمده، مثالش مولانا کاتبی گوید:

شعر

ز بیرق یلانرا بسرخود زر
بپی بود بر که ۴ خراش بر سر

بفطاط - [بفتح باو غین معجمه] بمعنی بغل بند و قیسا باشد. و در تحفة السادة بمعنی کلاه درویشان نیز آمده. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر

بفطاط و دستار و رختی ۵ که داشت
ز بالا بدامان او در گذاشت

بنخطاق و **بفطاق** [هر دو بضم باء] نیز باین معنی آورده و صاحب مهر و مشتری مثال هر دو لغت را بدو معنی مرقوم گوید:

بیت

چو ۶ سر و ش یافت بالا از بفطاط
بفرق سر فرازی کرد بفطاق

اما ازین بیت چنین ظاهر میشود که بفطاط مطلق کلاه باشد و صاحب فرهنگ **بفطان** و **بفتاق** [بتای قرشت] نیز آورده و بمعنی فرجی

گفته و حسین وفائی بفتاق را بمعنی کلاه زردوزی آورده و این بیت خواجوی کرمانی را شاهد آورده:

بیت

ترك من خاقان نگر ۱ در حلقهٔ عشاق او
ماه من خورشید بین در سایهٔ بفتاق او
و بمعنی ذیوری - و جامه ای نیز آورده اند.

برق - [بوزن و معنی برغ مرقوم] که بند نیز گویند. مثالش شیخ ۷ آذری گوید:

بیت

بکشایندش از مغرب برق
میکند شرق و غرب راهمه غرق
و بتازی ۸ معروفست (۱).

مع الکاف التازی

بارك - [بکسر رای مهمله] مختصر باریک باشد. مثالش رودکی گوید:

بیت

خلجیان خواهی و جمش چشم
کرد سرین خواهی و بارک میان

بتوك - [به تاء قرشت. بوزن قبول] در نسخهٔ حسین وفائی طبقی چوبین بر مثال دف که بقالان دارند و اجناس در آن کنند. مثالش ۱۲ استاد منجیک فرماید:

بیت

من فراموش نکردستم و کی خواهم کرد
آن بتوك جوو آن تابهٔ اشنان ترا
[و بتقدیم تاء، بر بابه (۲)] نیز بنظر رسیده.

بسک - [بفتح باء، وسین مهمله] گیاهی است که بعربی **اکلیل المملک** گویند.

۱- این کلمه از «ن» است. ۲- «س»: بر آورد. ۳- «س»: علم خود. ۴- «ن» «ن» «ن»: هاتمی. ۵- «س»: بود و برگ. ۶- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۷- «ب»: ... دستی؛ «س»: دستار و رختی. (متن از «ن» است). ۸- «ب»: چه؛ «س»: جو. ۹- کلمهٔ نگر از «ب» است. ۱۰- «س»: سج. ۱۱- «س»: بتازی. ۱۲- این کلمه از «ن» و «ب» است.

برك - [به رای مهمله. بوزن نك] رود خانه ایست. (۵) مثالش استاد خسروی گویند:

بیت

چون نك خود تبه شود چه علاج
چاره چه غرقه را ز رود برک
و بمعنی سهیل نیز آمده. مثالش استاد عمید گویند:

بیت

طاسك مه شكسته شد در سرو پای هر مپی (۶)
ره به محیط بسته شد گرد ستاره برک
و باین معنی جامع شرفنامه [بیای فارسی (۷)] آورده و فرموده:

بیت

بتابد اگر چند در شب برک
بر مهر رایش بود شبیرک
و دیگر بمعنی قسمی از کلیم نیز بنظر رسیده، و [بیای فارسی (۷)] بمعنی مطلق صدا نیز آمده. و در فرهنگ بمعنی بافته از پشم شتر که درویشان قبا و دستار کنند نیز باشد، شاعر گویند:

بیت

بر کی بسته بود بر سر خویش
بسر زمین میکشید ریشه آن
و دیگر بمعنی جامه کوتاه که اکثر اهل دارالمرز پوشند نیز آمده. کمال غیات گویند:

بیت

توسبز پوش و زوی سبیدی بسان خضر
از سندست عمامه وز استبرقت برک
و بخاطر فقیر میرسد که از این بیت معنی اول نیز میتوان فهمید.

باسك - [بضم سین] خمیازه باشد. مثالش

سراج الدین راچی گویند:

بیت

چو باسك کند ماه من از خمار
قرار از مه نسو نماید فرار

بساك - [بفتح باء و سکون سین مهمله] دسته چو روکندم. درویم. کذافی اذات الفضا (۱).

بسك - [بضم سین] قتیله که زنان از پنبه بیچند برای رسیدن.

بیٹاسك - [بنون و سین مهمله] بوزن بیطاعت [ذریچه] باشد.

بنجك - [بنون و جیم تازی. بوزن محکم] پنبه زده و گرد کرده برای رسیدن (۲). مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

یکی از ایشان بنجك ستان و پنبه فروش
که ریش گلوی نامه ایست و نام او عنوان
و در فرهنگ [بیای فارسی (۳)] آورده:

بهرك - [به رای مهمله. بوزن مردك] ریم و چرکی که بر بدن باشد. کذافی تحفة السعادة و در فرهنگ بمعنی پوستی که بر بدن از کثرت کار و غیره سخت شده باشد نیز آمده.

بغلک - [بون کپنک] آماسی که دوزیر بغل پیدا شود و چرك کند.

بر تاشك - [به رای مهمله ووشین معجه بوزن فردا شب] در فرهنگ نام گیاهی که بر نجاسب نیز گویند باشد.

بهك - [بوزن و معنی بهق که معرب آنست] و آن مرضی است که پوست بدن را سفید کند. کمال غیات گویند:

شعر

صد لعنت خدای بیروان و بریزید
کوداشت علت برص، و زحمت بهك
باد برک - [بفتح باء] همان باد پر بمعنی اخیر (۴).

۱- «ب» «س»: چو روکندم.. (ستن از «ن» است) (دروهمان قاطع نیز چنین است) ۲- «س»: درویحه . ۳- «س»: بهك، ۴- «ب» «ن»: روحانی (و ظاهراً این ضبط صحیح است): ۵- «ش»: بهك؛ «ن»: بهك. ۶- «س»: مشهور... «ن»: ... تخسروی، ۷- «خ»: چه، ۸- این کلمه از «ن» است. ۹- «س»: برک؛ «ن»: برک. (۱) بهك، نیز باین معنی است. (۲) بهك، نیز باین معنی است. (۳) یعنی: پنجك. (۴) یعنی بمعنی: کاغذ باد. (۵) شاهد برای پرک، رودی که در خلیج سرچشمه دارد غلظت بلکه شاهد برای لغت «رود برک» بضم باء و بمعنی قلیق باید باشد چنانکه از شعر شاهد بخوبی برمی آید. (۶) یعنی در آغاز و انجام هر ماه قمری ماه از بند بهلال آمد. (۷) یعنی: پرک

و دیگر نام آشی است که از آرد پزند
مثالش شیخ بسحاق اطعمه^۷ گوید:

شهر

قدح پر بورکست و قلبه اندک

چه بودی گر چو ۱۰ بورک قلبه ۱۱ بودی

و در فرهنگ بمعنی زنکار شکلی که بر نان نشیند

بوزک | بفتح باء و زای معجمه [آمده و

این صحیح است، اما در تحفه و نسخه میرزا و

دیگر نسخ بنو آئی آمده که مرقوم شد بس ۱۲ بنا

براین در بیت سراج الدین [بفتح باء و زای معجمه]
باید خوانند.

بویک - [بوزن بتوک] عروس باشد.
مثالش استاد رودکی گوید:

شهر

بس عزیزم بس گرامی شاد باش

اندرین خانه بسان نسو بویک

و نخر کرگانی نیز گوید:

شهر

هه ساله عروسی کرد شهرو

بیوکش ویسه و داماد و پرو

و در بعض نسخ [بکاف فارسی (۱)] نیز آمده.

بوک - [بوزن دوک] یعنی باشد که، بربی
عسی و لعل گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

شهر

بیاد بوک و مگر چند ۱۳ سال بردارم

مرا خدای ندادست زندگانی نوح (۲)

بتخاک - [بتای قرشت و خای] معجمه

بوزن دنبال نام موضع است نزدیک کابل کذا
فی الشرفنامه.

بورندک - [بفتح باء و راء] اودال مهملتین
و سکون نون پشته و کوه خرد باشد. کذا فی -

المؤید.

بلغاک - [بسلام و غین معجمه] بوزن

بچرک - [بجیم فارسی. بوزن مرفق] سخره
و فریب خورده باشد در شرفنامه، اما در ادات
الفضلا | بکسربا، و جیم و سکون راء آمده.

بچرک - [به خاء و رای مهمله. بوزن
مردک] بادام کوهی باشد در نسخه میرزا. و
| بضم راء نیز آمده^۲.

بلکنجک - [بضم باء و سکون لام و نون
و فتح کاف و جیم] چیزی طرفه باشد در نسخه
و فائی. مثالش شهید گوید:

شهر

ای صورت تو چو صورت کاونجک

هستی تو بیچشم هر کسی بلکنجک

و در نسخه دیگر **بولنجک و بوالکنجک و**
بولکنجک نیز بنظر رسیده.

بورک - [به رای مهمله. بوزن کوچک]
شکل ۳ باشد. مثالش ۴ فخرالدین هندوشاه گوید:

بیت

باهل بزم ده چون دست بردی

نقدو چرخ هشتم را بیورک

و انیرالدین [اخصیکنی] نیز گوید:

نظم

ندانم توازوی چه^۸ بردی ولیکن

کنارجهان بر گهر شد زبورک

و نیز بمعنی آن زنکار شکلی که بر روی نان و
امثال آن از کهنکی نشیند آمده. مثالش سراج

الدین راجی در مذمت بخیل گوید:

شهر

تا تو اندکفت تا نرا میخورم با^۹ نانخورش

میگذارد تا بر آن از کهنکی بورک فتد

۲- «ش»: مردمک. ۳- عبارت اخیر فقط در «ب» هست و در برهان قاطع نیز بوزن اردک ضبط شده است.
۴- «ش»: شل. ۵- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۶- «س»: چون ۶- کلمه از فرهنگ جهانگیری است. ۷- این
کلمه از «ن» است. ۸- «س»: چه ۹- اصل: بی (من تصحیح قیاس است) ۱۰- «س»: جو: «ب» چه ۱۱- «س»: قلبه ۱۲- «س»:
بس ۱۳- «ش»: چند ۱۴- «س»: جای. ۱۵- «س»: «ن»: رای.

(۱) یعنی: بویک. (۲) در جهانگیری این بیت انوری آمده است
بویک و سگر عمر گرامی سگه برید خود
محتت ماجمله ز بویک و سگر آمدن

بو بک - [بای دوم نیز تازی. بوزن کوچک] دختر دوشیزه را گویند.

بساک - [بسین مهمله. بوزن هلاک] تاجی که از ریاحین، ترتیب ۷ کننده و در روز عشرت بر سر نهند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

همچو خاک جناب شاه جهان
خاک بایت مراست تاج بساک
واستاد ابوالفرج نیز گوید:

شعر

همه امیدش آنکه خدمت او
بسرش بر نهد ز بخت بساک
بابک - پدر باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

بسر گفتش ای بابک نام جوی
یکی مشکلت می بیرسم بگوی
وپادشاه عظیم را نیز گویند وارد شیر را از آن
بابکان گویند (۴). کذافی الشرفنامه.

بر فنجک - [بفتح باء و فاء و جیم و سکون
رای مهمله و نون] کابوس را گویند.

بکوک - [کاف اول نیز تازی. بوزن
قبول] نشانه تیر باشد.

بروشک - [بفتح باء و شین مجبه و ضم
رای مهمله] خاک باشد. کذافی التحفه.

بلوک - [به لام. بوزن قبول] جامی باشد
که بدان شراب خورند. مثالش استاد عسجدی
گوید:

بیت

می گسار اندر بلوک شاهوار
خوربشادی روزگار نوبهار

دنبال] فریاد و غوغا باشد که بیکیار بر آید و
بلغاق نیز گویند. مثالش امیر خسرو گوید:

نظم

بکیتی گشت بلغاکی پدیدار
که مردم در زمین در رفت چون مار
و این بسین نیز فرماید:

بیت

مرا چون زلف تو تشویش از آنست
که چشمت در جهان افکند بلغا

بلکک - [به لام و کاف تازی بوزن امشب]
آب نیم گرم باشد. و **بلکل** نیز باین معنی است.

بسدک - [بفتح باء و سین مهمله] در نسخه
میرزا بمعنی دست جو گویند دروده باشد (۱).

بیسراک - [به سین و رای مهملتین. بوزن
بیقرار] در نسخه میرزا شتر بچه یکساله و دو
ساله باشد. مثالش استاد معزی گوید:

بیت

بیوسته از چشم و دل در آب و آتش میزنم
بر بیسراکی محلم در کوه و صحرا گام زن
امادر نسخه دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که
مادر او عربی باشد و پدرش دو کوهان و در شرف
نامه ۲ بمعنی کره خرنیز آمده و بمعنی اول **بسراک**
نیز گویند [بعطف باء. بوزن امساک] چنانکه ۴
بور بهای جامی میگوید ۵:

بیت

شافی زهر کون تو ترتیب کرده ام
خرطوم بیل و گردن بسراک و دست لک (۲)
بتوراک - در فرهنگ بمعنی چاهی باشد
که غله در آن پنهان کنند و مدفون سازند اما
اشعار بحر کنش نکرده (۳).

بگنک - [بکاف فارسی اول. بوزن مردک]
در فرهنگ بمعنی حیوان دم بریده باشد.

۱- «س»: بجه. ۲- «س»: درگاهان ۳۰- «س»: سرف نامه ۴۰- اصل، چنانچه ۵۰- «س»: پور بها
میگوید؛ «پ»: گوید. ۶- «س»: چاهی. ۷- این کلمه از «ن» است. ۸- «س»: برشک. ۹- «س»: تو
بهار؛ «پ»: نوبهاری روزگار.

(۱) بسک نیز باین معنی است. (۲) لک، مخفف لوك، شتر. (۳) در برهان بفتح اول است. (۴) این سخن بر اساس
نیست. بابکان مرکب است از کلمه بابک که اسم پدر اردشیر است و «ان» که علامت نسبت است

و در بعض نسخ [بدو کاف (۱)] آمده . و بلوک
[بضم باء] بمعنی سرگین باشد که **پشک** نیز
گویند.

بلک - [بکسر باء و فتح لام] در نسخه
میرزا جامه نوباشد . و در شرفنامه چیزی باشد
نو که خوش آید دیدنش و **نوباوه** نیز گویند
و بتأزیش **طرفه** خوانند مثالش سلیمان ساوجی
گوید:

بیت

خاک و خاشاک سرایت میفرستد هر صباح
کلمش فردوس را فراش بر رسم بلک ۲

و در فرهنگ بمعنی ارمغان آورده و بهمین
بیت مرقوم متمسک شده و [بضم باء و لام] بمعنی
چشم بزرگ بر آمده باشد ، چنانکه بدرالدین
جاجرمی گوید ۳:

شعر

پی نظاره بزمت که باغ فردوس است
بلک شده همه را دیده چون سر انگور

بلونک - [بفتح باء و نون و ضم لام] شمشر

چوبین باشد.

بندک - [بنون و دال مهمله . بوزن مردک]
بنه زده گرد کرده باشد از برای ریسیدن و
پاغنده و کندش نیز گویند . کذافی الشرفنامه
و در فرهنگ | بیای فارسی (۲) آورده . بوزن
محکم (۳) |.

بشک - [بفتح باو تائ قرشت و سکون
شین معجمه] بمعنی خمره باشد . و [بضم باء] نیز
آمده ، کذافی الوؤید و الادوات .

بیانک - [بیای حطی و نون . بوزن خیانت]
گیاهی باشد که از آن بوریا سازند . ایضاً منها (۴)

بنگک - [بضم باء و کاف فارسی و سکون
نون و فتح لام] در نسخه میرزا درخت گل باشد
و در شرفنامه مسطورست که میوه غلیظی است
مثل سپستان که آنرا **بوی کلک** نیز گویند .

بردک - [به راه و دال مهملتین بوزن
مردک] در نسخه میرزا افسانه و اغلو طه ۷ (۵)
برده که از یکدیگر پرسند و عبری **لفز** گویند
مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

ز بسرد کهای دورا دور بسته
که از فکرش دل دانا ست خسته

و در لسان الشعراء ادات [بفتح باء] افسانه و [بضم
با] لفظ باشد . بمعنی افسانه شاعر گوید:

بیت

جز صفات تو سخنهای مشایخ طامات
جز مدیح تو غزلهای افاضل بردک

بیلک - [بفتح باء و لام] قسمی از تیر که
آنرا بیکان دو شاخ باشد و آنرا **فیلک** نیز
گویند . مثالش شمس فخری گوید:

شعر

ایاشهی که بدوزی بروز کین و مصاف
بر آسمان مه و خورشید را بیک بیلک
و عمید لویکی نیز فرماید:

شعر ۸

بیلکش وقتی که از چرخ درشت آید برون
نرمی موم نفس در سینه سندان نهاد

و در فرهنگ | بکسر باء | آورده بمعنی نوعی از
بیکان که به بیل مانند و مؤید این قول شاه طاهر
گویند:

بیت

هست در چشم شیاطین هوا جرم شهاب
بی نفاذ تو چو تیری که ندارد بیلک

۱- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۲- «س»: بیلک. ۳- «س»: ... حاجر میگوید. ۴- «س»: بضم. (متن از «ن» و «ب» است) ۵- «س»: دای. ۶- «س»: بوزن. ۷- «س»: اغلو طه. ۸- این کلمه از «ن» است. ۹- «س»: جو. «ب»: چه.

(۱). یعنی بکوک. (۲) یعنی بیلک. (۳) غده و بندش و بندش نیز باین معنی است. (۴) یعنی از مؤید و ادات. (۵) اغلو طه کلامی که بدان کسی را بملط اندازند. (مفتی الارب).

[و] بفتح باء] یعنی مشور ملوک و قباله آورده.
بک - [بفتح باء] وزغ باشد که بتازی
ضَمْدَاع گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

کسی که چون سرطان با تو کج رود، بشکن
 بسنگ پشتش و در پار کین افکن چون بک
 [و] بضم باء] یعنی رخسار باشد که در حالت باد
 کردن بر چیزی درویش پرشود و بر آمده شود
 مثالش پور بها گوید:

بیت

تا ز بغرت (۱) ز نیم پرا ز باد کن بکت
 گر نه طیانچه باز خوری تو ز ما بیک
 و دیگر بمعنی ۲ نوعی از کوزه دهن تنگ و
 شکم فراخ که **تنگ** نیز گویند آمده. مثال این
 معنی شیخ نزاری؟ گوید:

شعر

بک و خیکه خالی ره دور پیش
 جریبان پریشان ز اندازه پیش
 و بمعنی مطرقة عظم که آهنگران و امثال آن
 بدو دست کار فرمایند نیز آمده.

برمک - [به رای مهمله و میم بوزن
 مردک] در نسخه میرزا نام ۲ ولایتی باشد
 و نام مردی که در انشا و فضل و شعر و کرم
 ضرب المثل بود و جعفر نام اصلی اوست و
 خالد پسر او بود. اما در تواریخ مسطورست
 که وجه تسمیه جعفر برمک آنست که او بشام که
 در آن حین دار السلطنه حکام ۲ بنی امیه بود آمد
 و خواست که در مجلس در آید که سلیمان

این هبد الملك را ببیند چون در مجلس او بار یافت.
 سلیمان فرمود که اورا از مجلس بیرون کردند.
 بعد از آن حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه
 بود سلیمان فرمود که این مرد زهر همراه داشت.
 گفتند بچه دانستی. گفت دو مهره بر بازوی من
 بسته که هر گاه زهر یا طعام مسموم احضار شود
 در مجلس من این مهره ها حرکت میکنند، چون
 این مرد داخل مجلس شد این مهره ها حرکت عینقی
 کردند، بعد از آن بجهت ایضاح این امر از جعفر
 پرسیدند گفت قدری زهر در زیر نکین انگشتری
 من هست تا در هنگام شداید برمکم لهذا او و
 اولادش ملقب به برمک شدند (۲).

بوی کلک - همان بشکلک مرقوم باشد
 در شرحنامه. اما بسحاق اطعمه بمعنی بن ۷ کوهی
 آورده که **چتلا قوج** باشد و گفته:

بیت

مخور این انچکک (۳) و بوی کلک بیحاصل
 که بریش خود و یاران نکنی تف بسیار
بلسک - [بفتح باء و کسر لام و سکون سین
 مهمله] فرشته ۱۱ باشد که بعربی **خطاف**
 گویند و آنرا **پرستک** نیز گویند. کذا
 فی الادات.

بنک - [بفتح بتین] مصغر بن که شور و
 بریان کنند و بترکی **چتلا قوج** گویند و در
 فرهنگ بمعنی اطلسی که گلپای زر بر آن باشد نیز
 آورده [بضم باء، مصغر بن] بالضم] و بمعنی نشان
 نیز باشد گویند از فلان چیز بنک مانده یعنی نشان
 مانده.

۱- «ن» «ب»... بار کین «س»: پشش بار کین. (متن از «ن» است). ۲- «ن» «س»... پو بها. ۳- این
 کلمه از «ن» است. ۴- «س» «س» : نظاری. ۵- «س» : چنگ خالی و . (متن از «ب» است). ۶- تمام
 عبارت اخیر تنها در نسخه «ب» آمده است. (رجوع به پتیک شود). ۷- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۸- عبارت
 «چون در مجلس... از «ب» و «ن» است. ۹- «س» : و بعد ۱۰- «س» : طعام مسموع. (متن از «ن» و «ب» است).
 ۱۱- «س» : فراشتو «ن» «ب» : فراشتو. (متن از برهان قاطع است چه فراشتو نیامده است).

(۱) زبغر، آنستکه شخصی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی باوزند که آن باد از دهان او
 باصدا بجهد. (برهان). (۲) آنچه ذیل کلمه برمک راجع به این خاندان و وجه تسمیه آنان و حکایت جعفر و پسر
 وی خالد نوشته بکلی بی اساس و درهم آمیخته و نادرست است، نه خالد پسر جعفر بوده و نه حکایت فوق از جعفر
 است. برای ایضاح امر و اطلاع از این خاندان و افراد آنان رجوع کنید بکتاب خاندان برمکی تألیف استاد قریب،
 (۳) انچکک، دانه امرو و اورا انچو چک نیز گویند.

مع الکاف الفارسی

بستر آهنگ - آنچه بر روی لعاف و نهالی پوشند که کرد بر آن نشینند و آنرا **چادر شب**^۱ نیز گویند. مثالش لیبی گوید:

بیت

خوشا حال لعاف و بستر آهنگ
که میگیرند هر شب در برت تنگ

برنگ - [بکسر باوراء] در نسخه میرزا ذخیره و جرس و کلید باشد و بمعنی با [زای معجمه (۲)] کلید را گویند و در فرهنگ [بضم تین] ذخیره باشد - و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی از آنجا دیده شود [و بکسر تین] حبه دوائی که از کابل آرند و **برنگ کابلی** گویند و بفتح تین نیز بنظر رسیده^{۱۱}.

بشگ - [بوزن رشک] شبم باشد. مثالش استاد خسروانی گوید:

بیت

از نسیم ریاض دولت شاه
برخ گل در تمین شد بشگ

و در ادات الفضلا بمعنی باشد که و خمره نیز آمده و [بضم با] موی جمع باشد یعنی پیچیده و درهم و در فرهنگ بمعنی مطلق زلف آمده چنانکه^{۱۲} شاعر گوید:

شعر

بشگ معشوق چون سفید شود
دل عاشق ازان شود بستوه

و دیگر بمعنی غمزه و غشوه نیز آورده و این بیت نزاری مؤید این معنی است.

بوسلیک - نام مقامی از نواهای موسیقی. مثالش مولوی مشنوی فرماید:

شعر

در برده حسینی عشاق را در آور
و ز بوسلیک و مایه بنمای دلگشایی^۱

و نام یکی از شعرای قدیم نیز باشد (۱).

بزرک - نام یکی از جوب که روغن چراغ از آن گیرند و بتازی **کتان** گویند.
باک - ترس و بیم باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

تویاک باش و مدارای برادر از کس باک
زند جامه نا پاک گازران بر سنگ

بلارک - نوعی است از فولاد که بغایت جوهر دار باشد. خلاق المعانی گوید:

شعر

تیغ بلارک ارچه ز گوهر توانگرت
بیوسته هم ز پهلوی کنگت کند تراش

و بر شمشیری که آن از فولاد ساخته باشند نیز^۲ اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت

روضه آتشین بلارک تست
با وجودی شکافت ناوک تست

و شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ نیز آورده و گفته:

بیت

بلارک^۳ چنان تاوت از روی تیغ
که در شب ستاره ز تاریک میغ

بلک - [بوزن سلک] شرر آتش باشد. کذا فی التحفه.

۱- «س»: دلگشای. ۲- «س»: روغنی چراغ. ۳- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۴- «ب»: تجوهر تیغ؛ «س»: روضه تیغ. (متن از «ن» و دیوان خاقانیست). ۵- «ب»: یا (در دیوان خاقانی: یاد نسخه بدل آن: خار) ۶- «س»: شیخ. ۷- این کلمه از «ن» است. ۸- «س»: بلارک. ۹- «س»: تاخت. ۱۰- چادر شب. ۱۱- چهار کلمه اخیر از «ب» است (در برهان قاطع بمعنی جرس و کابید بفتح تین آمده و بضم تین بمعنی اندوخته و بکسر تین بمعنی برنج کابلی). ۱۲- اصل: چنانچه.

(۱) مراد بوسلیک گرگانی از شاعران قرن چهارم هجری است. (۲) یعنی: برنگ.

شعر

کرشمة کن^۱ و بشکی بز چو^۲ باشد اگر
بگوشه لب همچون شکر فروخندی

بلمشگ - [بضم باء و لام و سکون شین
معجمه] سیخ کباب آهنین باشد در نسخه حسین
وفائی و یکسرتین نیز بنظر رسیده و در نسخه
میرزا و مؤیدالفضلا [یکاف تازی (۱)] آمده
و در سامی فی الاسامی **بلمسک** [بکسر باء و لام
و سکون سین مهمله] بنظر رسیده. کذا فی فرهنگ
و اما در ادات [بضم با و لام و سکون سین
مهمله (۲)] آن چوبی^۳ باشد که بآن بریان در
تنور آویزند و مؤید؛ این معنی استاد فرخی
گوید:

بیت

در تنور ویل بادا دشمنت
از بلمسگ چینوره آویخته

بالنگ - [بفتح لام] جنسی از ترنج بزرگ
بغایت نازک که مریبا کنند. مثالش بسحاق اطعمه
گوید:

بیت

به شیخ و سب مفتی و ریواس محتسب
بالنگ شد کلو و ترنجش مشیر گشت

کلو، بمعنی کلانتر باشد.

باشنگگ - [بشین معجمه . بوزن نارنج]
خوشه انگور خرد و خشک که برتاک باشد.
مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

بنام دست تو گرسر شاخ رز نهد دهقان
عقیق و لؤلؤ رویدز شاخ نه باشنگ
و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند نیز آمده.
مثالش منجیک گوید:

بیت

آن سگ ملعون برفت آن سندر از خویشتن
تخم را مانند باشنگ ایدرش بر جای ماند
سند [بوزن رنده] بمعنی حرامزاده باشد و خواهد
آمد.

ببجشگگ - [بکسر باء و جیم] گنجشگ باشد.
بادرننگ - [بسکون دال و نون و فتح رای
مهمله] ترنج باشد. و خیار معروف . بمعنی اول
شمس فخری گوید:

شعر

اگر بهر تسکین صفرا کسی
بلیمو مرکب کند بادرنگ
ز ترکیب دست شه و تیغ او
فلک کرد دفع غم و آزرنگ
و در فرهنگ بمعنی گهواره بی که می آویزند نیز
آمده و این بیت سوزنی را شاهد آورده:

شعر

ای چه دزد بوده ز گاواره تا بگور
وی ۷ زن بمزد تا با بجنازه ز بادرنگ
و بمعنی اسب تند و تیز نیز آورده و بمعنی
بیماری که بسبب غم خوردن بهم رسد و بیچاک^۸
شکم (۳) شود نیز آورده (۴).

ببشنگگ - [بسکون تاء و فتح کاف فارسی]
دارالملك افراسیاب باشد. مثالش حکیم سوزنی
گوید:

بیت

ما را بهشت تست بکار و بکار نیست
سر برزدن ز خاک بهار و بهشت گنگ
بوینگ - [بیای حطی . بوزن قسولنج]
تره ایست شبیه به ریحان که میخورند و بر بی
بادروج گویند.

۱- «س» بکن ۲- «ب» که؛ «س» جه ۳- «س» جو بی . ۴- «ن» «س» مؤید (بدون واو) . ۵- «ن» خینوز
«س» «ب»؛ جینور. (متن تصحیح قیاسیست) . ۶- این کلمه از «ن» و «ب» است . ۷- «س» : وای ۸۰- «س»
بیچاک «ب»؛ بیچاک . (متن از «ن» است) .

(۱) یعنی: بلمشگ . (۲) یعنی: بلمسک . (۳) در فرهنگ جهانگیری آمده: بیماری باشد که بسبب غم خوردن
بسیار عاری شود آن چنان بود که در روده دودی بانفخ و قزاقتر بهم رسد و ناف پیشش کند و آنرا غم بانه نیز
گویند... سید سراج الدین سکرزی است: دارد غم بادرنگ عشقت - در بردن جان من شتابی . (۴) زحیر، طحیر، بیچاک
شکم که در آن نفس سخت شود. (منتهی الارب) .

وسکون نون] همان بادرنگ مرقوم یعنی ترنج
بشلنگ - [بشن معجه ولام بوزن نیرنگ]
 قعله ایست درهند. حکیم عنصری گوید :

شعر

بکوه ساوه از تومرگ بر نخواهد گشت
 همی در آید در روی توازان آژنگ
 اگر نخواهی بردشت ساوه شو بنشین
 وگر نخواهی در شو بقلعه بشلنگ
 واستاد فرخی نیز گوید:

شعر

آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بسود
 بزمانی در و دیوار حصار بشلنگ
بازرنگ - [بزای معجه. بوزن بادرنگ]
 سینه بند اطفال باشد. کذافی التحفه. مثالش
 حکیم سوزنی گوید:

شعر

در کام ما ۸۰ حلاوت شهد شهادتست
 ای بیشریک شهد شهادت مکن شرنک
 در عمر خویش در تو نیاورده ایم شک
 در مهد بسته اند برین گونه بازرنک
 و در فرهنگ بمعنی سینه بند زنان آورده که پستان
 در آن نهند و بر پشت گره زنند تا پستان بزرگ
 نشود.

بیدبرگ - قسمی از اقسام بیکان تیر باشد
 که برگ بیدرا ماند. مثالش شهنامه :

بیت

یکی بید برگی ۱۰ نشانده به تیر
 که از سهم او تیر چرخست پیر
 وخواجه نیز گوید :

بیت

ز ترکش کرد بیرون شاهزاده
 چو ۱۱ آتش بید برگی آب داده

برگ - معروف (۲). و دیگر ساز مهمانی و
 اسباب و سامان مطلقا. مثال هر دو معنی شیخ
 سعدی گوید :

بیت

بهیکل قوی چون تناور درخت
 ولیکن فرومانده بی برگ سخت
 و خلاق المعانی نیز فرماید :

شعر

دست از طلب مدار گرت برگ آن ره است
 کانرا که توشه ای نه ز فقرست بینواست
بز شک - [به زای ۱ تازی بوزن زرشک]
 طبیب باشد و اورا **بچشگ** ۲ نیز گویند. مثالش
 لبیبی گوید :

بیت

بر روی بز شک زن ، میندیش
 چون بود درست پیشیارت (۲)
بر تنگ - [به رای مهمله و تای قرشت .
 بوزن فرسنگ] نوار ماندی باشد که از کرباس
 و غیره بر کودک پیچند. مثالش رکن الدین گوید :

ع

ز دودمان جلال تو آسمان طفلیست
 فکنده دایه صنعتش ز کهکشان بر تنگ
 و در فرهنگ بمعنی تنگ دوم باشد از تنگ اسب
 که در زیر کردن بندند و ز **بر تنگ** نیز گویند.
 مثال این معنی شرف شفره گوید :

شعر

یکران تراخم فلک زینست
 طوقش کمر و مجره بر تنگست
بکنگ - [بکاف تازی و نون بوزن درنگ]
 حیوان دم بریده. کذافی مؤید الفاضل (۳).

بازارنگ - [بدال معجه و فتح رای مهمله

۱ - «س» : به رای. ۲ - «ب» : بخشک : «ن» : بخشک : «س» : بخشک! (متن تصحیح قیاسیست). ۳ - از ایزدجاتا
 پایان مطلب فقط در «ب» هست. ۴ - در اصل مجره. ۵ - «س» : بادنگ. ۶ - «س» : «ن» : بکوه ساره (متن از
 «ب» است). ۷ - «س» : بسوز. ۸ - «س» : با. ۹ - «ب» : که پستان : «س» : تابستان. ۱۰ - «س» : بید برگ.
 ۱۱ - «ب» : «چ» : «س» : چو.

(۱) یعنی ورق درختان. (۲) پیشیار = فاروره. (۳) بگنگ نیز باین معنی است.

بگل - [بگاف فارسی. بوزن فلفل] بمعنی آب نیم گرم باشد و در فرهنگ **باگل** [بفتح کاف فارسی] نیز باین معنی آمده.

بیل - معروف (۲). و نیز چوبی باشد که بآن کشتی رانند. کذافی المؤید. مثال معنی اخیر امیر خسرو گوید:

بیت

باد سوی جاریه میبرد دست

بیل بسلیش همیکسر دست

بهل - [بکسرتین] بمعنی بگذار باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

بهل تا بدندان گزرد ۷ پشت دست

تنوری چنین ۸ گرم نانی نیست

بلال - آذر بویه باشد و آن بیخ خاریست که بشیرازی چوبک اشنان^۹ گویند.

بوخل - [بضم باه و فتح خای معجمه] خرفه باشد که بمری **بقلة الحمقاء** گویند.

بسل - [بسین مهمله. بوزن عسل^{۱۰}] کاورس باشد کذافی التحفه.

برطایل - [بفتح باه و سکون رای مهمله و کسریای حطی] نام جزیره ایست در هند که آنجا از درختی بانگ عظیم آید. ایضاً منه (۳) مثالش اسدی گوید:

بیت

جزیره همه جای شادی و کام

که خوانند برطایل او را بنام

و در یکی از نسخ معتبر مسطورست که کوهیست در آن جزیره و از آن کوه شبها بانگ طبل و

بیرنگ - [بوزن نیرنگ [هیولائی را کوبند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

آنکه بی رنگ زد ترا بیرنگ

باز نستاند از تو هرگز رنگ

مع اللام

بشکول - [بشین معجمه و کاف تازی. بوزن معقول] قوی هیکل و رنج کش و جلد و حریص در کار باشد. مثالش شمس فغری گوید:

نظام ۲

چون در ارزاق بیش و کم نشود

فارغ البال و مردم بشکول

چه که بر تخت نازخسبی^۳ خوش

چه^۴ که در گل نهی دودست و پژول

پژول، کعب یا باشد و خواهد آمد. و بشکول را **پژکول** نیز گویند. که بجای شین زای فارسی باشد و [بکسرباه] نیز آمده.

بسول - [بسین مهمله. بوزن قبول] دعای بدو نفرین باشد.

باول - [بفتح واو] در فرهنگ نام موضعیت که آنجا جامه ابریشمین^۵ بغایت خوب بیافند و باین بیت خاقانی متمسک شده:

بیت

هر خله^۶ کز و تن ولی یافت

خورشید نسج باولی یافت (۱)

برگ نیل - داروییست که بتازی و سمه خوانند. کذافی المؤید^۷ الفضلا.

۱- «س»: باید بستانند. ۲- این کلمه از «ن»: است. ۳- «س»: جنین. ۴- «س»: جه. ۵- «س»: بریشمین. ۶- اصل: حلقه. (من از فرهنگ جهانگیری است). ۷- «س»: برد. ۸- «س»: جنین. ۹- «ن»: چوبک و اشنان. «س»: ... اشنان. ۱۰- «ش»، «ن»: عسل.

(۱) در دیوان خاقانی این شعر دیده نشد. (۲) بمعنی افزای آهین با دسته چوبین که بدان زمین کند. (۳) یعنی از تحفه.

دف و سنج می آید.

بیدمال - یعنی جلادان شمشیر و خنجر و غیره با مالیدن چوب بیدو غیره. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

بین مدح عادلی که بهدش زایمی
آزاد بود تیغ چو سوسن ز بید مال

برغول - [به رای مهمله و غین معجمه بوزن اسلوب] در نسخه وفائی آشی که از کندم و جو نیم کوفته پزند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

مطلب مال و جاه و فانسع شو
بدو تا نان و کاسه برغول
چند باشی برای شهوت و حرص
پسای بسته بطسره مرغول
و بلغور نیز گویند. و جو و کندم نیم کوفته رانیز برغول گویند. مثالش حکاک گوید:

بیت ۴

آسیای صبوریم که ورا
که بر غول و گه بسر مه کنم
در نسخه میرزا حلوائیست که از آرد سازند و آنرا **افروشه** نیز گویند. کذافی المؤید و الادات و [بیای فارسی (۱)] نیز آمده.

بل - [بکسر باه] یعنی بهل و بگدار. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

بل تا کف پای تو ببوسیم
انگار که مهر لالکایم^۶

بدسکال - یعنی بدگوی و بداندیش. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

یکی شربت آب از پس بدسکال
به از عمر هفتاد و هشتاد سال (۲)

بشول - [بشین معجمه. بوزن رسول]

بمعنی گذارنده کار باشد. و بمعنی بیننده و داننده نیز آمده. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

کار بشولی که خورد کیش شد
از سر تدبیر و خرد بیش شد
و بمعنی امر بگذااردن کار و دیدن نیز آمده. مثالش حکیم اسدی فرماید:

بیت

نریبان بیدشاد و گفنا ممول
همی کارهای دگر بر بشول
ممول، یعنی درنگ مکن. و ازین بیت ابن سینا معنی برهم زدگی و پریشانی ظاهر میشود:

شعر ۴

بیان طره تو کرد می و لیک دلم
ز بس بشول که دارد بکنه آن نرسیده
و بمعنی امر برهم زدن نیز آمده، اثیرالدین اخسیکتی^۷ گوید:

بیت

بر بند دست آسمان، پیشول^۸ بنگاه جهان
بر زن زمین را بر زمان و انداز در قعر سقر

بشکل - [بکسر باو کاف] کوک کلیدان^۹

باشد، یعنی آن چوبکی چند^{۱۰} که در سوراخهای کلیدان افتد و بآن در بسته شود. و [بفتح باو کاف] نیز بنظر رسیده و در تحفة السعادة | بضم با، و فتح شین | آورده و بشبل رانیز باین معنی آورده.

بالال - [بوزن پامال] تیر سقف خانه باشد.^{۱۱}

۱- «س»: خوب. ۲- «س»: پزند. ۳- «س»: «ن»: جاه قانع. ۴- این کلمه از «ن» است. ۵- «س»: لایکنانیم. ۶- «ن»: نرسد. ۷- «س»: اخسیکتی. ۸- «ش»: بیول. ۹- «س»: کلیدان. ۱۰- «س»: چوبکی. ۱۱- «ن»: چوبکهای. ۱۱- «ب»: سقف خانه؛ «س»: تیرسقف (متن از «ن» است).

(۱) یعنی: پرغول. (۲) این بیت با اندک تفسیری در بوستان سعدی نیز هست بدینگونه:

به از عمر هفتاد و هشتاد سال.

دمی آب خوردن پس از بدسکال

بشل - [بشین معجمه. بوزن عمل] در نسخه وفائی بمعنی در آویز و بیچسب باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

گرت باید کسه بگذری زسها
دست خود در رکاب شاه بشل

ونشل | بنون | نیز بنظر رسیده. و بمعنی دو چیز که بر هم گیرند نیز آمده.

بال - از آدمی بازو و از مرغ پر. و دیگر امراز بالیدن باشد، یعنی بیبال. مثال معنی اخیر ناعراالدین بجه۶ فرماید:

شعر

ای سرو بیباغ سینه ام بال
تادل شودت چوسیزه پامال

و بمعنی بالنده و نمو کننده نیز آمده. مثال این معنی لامعی جرجانی گوید:

بیت

کشت درختی زبی عز او
سعدفک دیرکش لاو زودبال

و در فرهنگ نام قسمی از ماهی نیز باشد که بغایت عظیم جثه شود. مثال این معنی شیخ آذری فرماید:

بیت

ماهی هست نام او قسطا
بال هم مثل اوست در بالا

بیغال - [بنین معجمه. بوزن قیغال] در نسخه حسین وفائی رمح باشد یعنی نیزه.

فتح الهم

بادزم - [بسکون دال مهمله و فتح زای معجمه] کار بیهوده باشد در نسخه وفائی. مثالش

بهرام تل - یعنی مناره ای که بهرام چوین از سر ترکان بر آورده بود. مثالش فردوسی گوید:

شعر

همی گشت بر کرد دشت نبرد
سر سر کشانرا زتن دور کرد
چو بر هم نهادند و انبوه گشت
زبالا و پهنا یکی کسوه گشت
چنان جای را نسامداران یل
همی هر کسی خواند بهرام تل

بچال - [بچیم تازی] بوزن و معنی زغال آمده که انگشت باشد.

بمسل - بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه و جای دیگر آن باشد که به تیغ کشته شود. مثالش مولانا قطب الدین عتیقی^۱ گوید:

نظم

بمسل خنجر اخلاص شو^۲ از میخواهی
که به تیغ ملک الموت نگردی مردار

بابل - [بکسر باء و بضم باء، نیز خوانده اند]

میان عراقست و عراق وسط عالم است. پس بابل بمنزله مرکزی باشد دایره عالم را. و یونانیان مشتری را بابل گویند، کذافی عجایب البلدان و در تزهت القلوب مسطور است که بابل از اقلیم سوم است و از مداین سبعة عراقست و برکنار فرات بجانب شرقی واقع و اکنون خرابست و از توابع شهر حله است و بر سرتلی که قلعه آن شهر بوده چاهی عمیق است و گویند هاروت و ماروت در آن مجوسند: مثالش خواجه حافظ گوید:

بیت

ور بایدم شدن سوی هاروت بابلی
صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت

۱- «س»: پل. ۲- «س»: یعنی؛ «ن»: عتیقی. ۳- «س»: اخلاص از. ۴- «س»: جاهی؛ «ن»: جاه.

۵- «س»: «ن»: بحسب؛ ۶- «س»: سجه؛ «ب»: ... ناصر خسرو گویند. ۷- «س»: کس.

حکیم عنصری گوید:

بیت

چون بایشان بازخورد آسیب شاه کامیاب
جنک ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادزم^۱

کذا فی التحفه و نسخه العلیمی و در بعض از نسخ
[به رای مهمله (۱)] نیز بنظر رسیده و در فرهنگ
[بضم رای مهمله (۱)] آمده و بمعنی رعیت نیز
آورده و متمسک باین بیت از صاحب فرهنگ
منظومه شده:

نظم ۲

جلد، بشکول دان و خوش، بدرام
بآدرم^۲ شد رعیتانرا نام

باقدم - [بسکون فاء و ضم دال] عاقبت
کارها باشد در نسخه و فائسی و در ادات الفضلا
باقدم آمده، که بجای فاقاف باشد. مثالش
استاد رودکی فرماید:

بیت

گرچه ۵ هر روز اندکی بردار دش
بسافدم روزی بیایان ۶ آردش
وابوشکور نیز گوید:

بیت

چه بایدت کردن کنون باقدم ۷
مگر خانه رویی چوروبه بدم

بچم - [بکسر باء و فتح جیم فارسی]
کاری بنظام باشد. مثالش شاکر بخاری گوید:

بیت

چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز
که از تو اختر من سعد گشت و کار بچم
زیرا که چم بمعنی نظام و رونق است. و نیز امر
باشد به **چمیدن**^۸ که خرامیدن باشد. مثالش

شیخ سعدی گوید:

شهر

یکی سر بر آرد از گریبان غم
بس آرام دل بسا جوانان بچم

بجکم - [به جیم و کاف تازی بوزن شبنم^۹]
خانه تابستانی. مثالش رودکی گوید:

بیت

از تو خالی نگار خانه چم
فرش دبا کشیده بر بجکم

بدرام - [بدال و رای مهملتین بوزن اندام]
خرم و آراسته و مجلس و دلگشارانیز گویند
مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ای ز طبع تو طبعها خسرم
وی ز عیش تو عیشها بدرام
و بمعنی **توسن** نیز آمده. مثالش شمس فخری
بهر دو معنی گوید:

شهر

چرخ بدرام تا که شد رامش
از کواکب چو خلد شد بدرام
و بمعنی دوم اثیراومانی نیز گوید^{۱۰}:

بیت

رایض رای ترا کشته مطیع
کره توسن چرخ بدرام
واز بیت حکیم فردوسی که در یوسف زلیخا
فرموده (۲) بمعنی آراستگی و زینت ظاهر
میشود که:

بیت

بسامان یوسف بیبوست دل
در آئین و بسدرام او بست دل

۱- در فرهنگ جهانگویی: بدرم. ۲- این کلمه از «ن» است. ۳- بجز «ن»: باذرم. ۴- «س»: مثالش رودکی...؛ «ب»: مثالش رودکی گوید. (متن از «ن» است). ۵- «س»: گرچه. ۶- «س»: بیایان. ۷- «س» «ن»: باقدم. ۸- «س»: چمیدن. ۹- «س»: سبیم. ۱۰- «س»: گویند.

(۱) یعنی: بدرم. (۲) یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی است و بظن قریب بیقین و بلکه قطعا از فردوسی نیست.

بیت

آموخته تا دست حرم بر سر قاضی
 عامه زبم کرده ورم بر سر قاضی
بخم - [بفتح باء، وسکون خاء] نام ولایتی
 است مشک خیز و بحرکت خام | ظاهر میشود ازین
 بیت اثرالدین اخسیکتی :

شعر

ماه تو در مشک بخم لعل تو باجرغ درم
 شهیدست در آغوش سم نفعی است در کام ضرر
 کذافی المؤید و بخاطر این ضعیف میرسد که در
 بیت مرقوم [بکسر باء] نیز توان خواند که «بای
 بمعنی «مع» باشد، یعنی باخم.

بیکم - [بفتح باء، و کاف] صغه و ابوان
 که **بشکم** نیز گویند. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

بسی رفتم بی آزه اندرین پیروزه گون **بیکم**
 کم آمده ام و نامد مایه آرزو آرزو را کم
بزم - [به زای فارسی بوزن چشم] در فرهنگ
 بمعنی شبنم باشد.

بشترم - [بشین معجمه و تای قرشت و رای
 مهله بوزن اشتم] در نسخه میرزا دمیدگی
 اندام باشد یعنی جوشش اعضا اما در سامی فی
 الاسامی [بضم باء، و فتح تا و رای مهله] آورده
 و گفته که آنرا **بهری شری** گویند.

رازیانه - **رازیانج** گویند.
بفخم - [بفاء و خاء بوزن شبنم] بمعنی
 بسیار باشد. منجیک گوید:

بیت

بدان ماند بنفشه ۷ بر لب جوی
 که بر آتش نهی گوگرد بفخم
 و دیگر **ازاری** ۸ باشد که نثار چینان بر چوبها

و در فرهنگ بمعنی خرم و آراسته [بیای
 فارسی (۱)] آمده.

بشم - [بوزن چشم] سفیدی را گویند که
 بامداد برسبزه نشیند مانند شبنم. مثالش استاد
 فرالووی گوید:

شعر

چون مورد سبز بود کهن موی من همه
 دردا که بر نشست بر آن موی سبز بشم
 و نیز نام موضعی است میان ری و طبرستان و
 بغایت سردسیر است. [بفتح شین] در فرهنگ
 بمعنی **ملول** و بمعنی ناگوار آورده.

بیرم - قماشیت شبیه بمقالی (۲) اما ازان
 لطیفتر و باریکتر. مثالش فرخی گوید:

بیت

بتیر باسپر کرگک و جوشن ۲ پولاد
 همان کند که بسوزن کنند با بیرم
 و بعضی گویند قماشی است سیاه که در عربستان
 پوشیدن آن متعارفت.

بیم - [بفتح باء] نام قریه ای از قرای کرمان
 باشد. عباد فقیه گوید:

شعر

عدورا بردل از وی بارغم باد
 سنان او کلید فتح بسم باد
 دوم **ضدیر** باشد یعنی صدایی که از تارکنده و
 غیره بر آید. مثالش مولوی معنوی:

شعر

بی زیر و بی بم تو ما تمیم در غم تو
 در نای این نوازن ۲ کافنان زبی نوائی
 و بمعنی **دست زدن** بردستار کسی نیز باشد چنانکه ۴
 حیدر ذهنی گوید:

۱- این کلمه از «ب» است. ۲- در دیوان فرخی: مفتر. ۳- «س». نوزان. ۴- اصل: چنانچه. ۵- «س».

بس. ۶- در دیوان ناصر خسرو: بشکم. ۷- «س». بنفسه. ۸- «ن». آزاری: «س». اراری.

(۱) یعنی: پدرام. (۲) مقالی؛ پارچه ایست نازک و نفیس و بسیار ضعیف. (دیوان البسة قاری).

بندند تا تاشار بدان از هوا ربایند. مثالش عنصری گوید:

بیت

از درم کرد کردن بفغم
نه شکر چید هیچکس نه درم

بهرام - نام پادشاه مشهور (۱) و مریخ رانیز گویند. مثالش سراج الدین قمری گوید:

شعر

ای زبدهٔ وجود جهانت بکام باد
کیوان ترا مسخر و بهرام رام باد
و دیگر نام روز بیستم از ماه باشد. مثالش استاد رافعی گوید:

بیت

همیشه تابود از پیش رشن مهر و سروش
چنانکه از پس بهرام رام باشد و بیاد
مخفی نماند که رشن روز هیجدهم از ماه باشد و
مهر ۱۶ و **سروش ۱۷** پس مهر و سروش پیش از
رشن باشند و بهرام روز **۳۰** و **رام ۳۱** و **باد ۳۲**
پس آرام و بیاد بعد از بهرام باشند. و نام ملکیت
نیز که تدبیر مصالح روز بهرام بدو متعلقست.
باد و دم - **غرور** و **تکبر** باشد. مثالش
فردوسی گوید:

بیت

بیاراست آن جنگ را یلسم
همی راند چرن شیر با باد و دم
باد ژنام [بکسر دال و سکون ذی] فارسی
و نون [در نسخهٔ میرزا شراب سرخ و صفرا
باشد و در سامی **باد دژنام** | بدو دال مهمله |
غلبهٔ خون باشد که بر اندام پیدا شود و از آن
ریشها تولد کند و دره **وؤید الفضا باد ژفام** و
باد ژوام | بکسر دال. اول پقاء و دوم بواو |

سرخ باد باشد و در کتب طبیبی سرخی مفرط ناخوشیست که بر روی بهم رسد. مثالش یوسفی طبیب گوید:

نظم؛

آنها که گرفتار بیاد ژنامند
گر رگک نزنند در خور دشنامند
مطبوخ هلیله بعد از آن گر نخورند
در طور طریق بخته کاری خامند

بام - معروف - و دیگر بامداد باشد. مثالش شیخ اوحدی گوید:

شعر

نیمشب دیدهٔ مؤذن شام
دیدهٔ زین سوی شام و زان سو بام
- و بمعنی قرض نیز آمده که **وام** هم گویند. و
در فرهنگ بمعنی **بیم** که ضد زیر باشد آمده و این
بیت خواجو را مثال آورده:

شعر

بسوز نالهٔ زارم ز عشاق
نوی زیر و بامی بر نیاید
بام چشم - یعنی بلك چشم که بتازیش
جفن ^۸ گویند. مثالش سوزنی گوید:

شعر

چون بوم بام چشم با برو برد زخشم
وز کینه کشته برة بینیش بیلوار ^{۱۰}
بکم - [بفتح باء و کاف تازی] **بقم** باشد.
مثالش شاعر گوید:

بیت

هر که در دنیا شود قانع بکم
سرخ رو باشد بعقبی چون بکم
ببم - بمعنی ترس باشد. چنانکه ^{۱۱} شیخ

۱- «س»: ای زبده. ۲- «س»: بس. ۳- «س»: رای. ۴- کلمه از «ن» است. ۵- «س»: دیدو. ۶- از اینجا تا پایان مطلب تنها در «ن» آمده است. ۷- «س»: بلك. ۸- «س»: جفن. ۹- «س»: بود؛ «ن»: برد. ۱۰- «س»: نیلوار؛ «ب»: «ن»: بیلوار (متن تصحیح قیاسی است). ۱۱- «س»: «ن»: چنانچه؛ «ب»: مثالش.

(۱) یعنی بهرام پنجم ساسانی ملقب به بهرام گور.

سعدی گوید:

شعر

شنیدم که در روز امید و بیم
 ریدانرا ببنکان بیخشد کریم
برزم - [به‌رای مهمله و معجمه. بوزن
 مرهم] بمعنی کرشمه باشد. فرهنگ منظومه:

بیت

هست برزم، کرشمه. بالا، اسب
 ده هزارست، بیور. اینجا، اسب
براهام - نام جهودی که بهرام کورمال
 اورا گرفته^۲ به لنبک سقا داد. مثالش حکیم
 خاقانی گوید:

بیت

بهرام ننگرد ببراهام چونکه چشم
 برخان^۳ و خوان لنبک سقا بر افکند
 و نیز ابراهیم^۴ را گویند.
بزم - یعنی مجلس شراب - و جشن.
 مثالش مولانا کاتبی گوید:

بیت

در که کین معرکه آرای رزم
 در دم عیش انجمن آسای بزم
بنخور مریم - گیاهست که پنج انگشت را
 ماند و در شرفنامه مسطورست که گیاهست که
 مریم در آن دست زده مانند پنجه گشته و بوی
 خوش دارد و آنرا پنجه مریم نیز گویند.
بسته رحم - زن عقیم را گویند. مثالش
 رکن‌الدین بکرانی فرماید:

شعره

ای در نظر جود تو بیقدر درم
 وز زادن شبه توجهان بسته رحم
نوسم - [به‌راء و سین مهملتین. بوزن
 مرهم] کتابی که آتش پرستان درحین پرستش

آتش و جز آن بدست گیرند، کذافی المؤید (۱)
 و در فرهنگ مسطورست که برسم بمعنی شاخهای
 باریک بی‌گره بدرازی بدستی باشد که از
 درخت انار برند بکاری که دسته آن از آهن
 باشد و در ظرفی مانند قلمدان از طلا یا نقره یا
 مس که برسم دان گویند گذارند و درحین
 خواندن نسکی از نسکهای^۵ زندیا عبادت کردن
 یا طعام خوردن چند عدد برسم بدست گیرند و
 شرط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه
 پاک^۶ پوشیدنست. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

سر و تن بشوئیم برسم بدست
 چنانچون بودمرد بزدان پرست
بشکم - [بکسرباء و سکون شین و فتح
 کاف تازی] صفة باشد. مثالش شهاب‌الدین
 فرماید:

بیت

خانه‌ای چون سرای جان خرم
 بشکمش غیرت فضای^۷ ارم
بفم^۸ - [بکسر بسا و فتح فا] دلتنگ و
 فرمانده باشد.

ببحر خوارزم - دریاچه ایست^۹ که آب
 آموی آنجا جمع شود.

بشتالم - [بشین معجمه و تای قرشت و لام
 بوزن بشمارم] طفیلی باشد.

ببلخم - [بلام و خای معجمه. بوزن مرهم]
 فلاخن باشد در نسخه میرزا. مثالش مؤیدالدین
 گوید:

شعر

کله بانان او نهند از قدر
 مهرومه را چوسنگ در بلخم

۱- «س»: است. (۱) ۲- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۳- بجز «ب» و دیوان خاقانی: برخال. ۴- «س»:

براهیم. ۵- این کلمه از «ن» است. ۶- «س». نسکها. ۷- «س»: فضای. ۸- «س»: بفم. ۹- «س»: دریاچه.

(۱) آنچه از قول صاحب مؤید و دیگران نقل شده بی‌اساس و نادرست است و گفته صاحب جهانگیری استوار.

بزرگم - [به رای مهمله و کاف بوزن پرچم]
بمعنی بازداشتن باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شهر
کی شود گرنه عدل او باشد
خیل یا جوج ظلم را برکم
ومسعود سعد سلمان^۱ نیز گوید:

بیت
اندرین کوهسار چون گوهر
اگر امروز مانده‌ای بر کم
بوم - مرغ مشهور از جنس جغد باشد - و
دیگر جایگاه وزمین را گویند. و در تحفه گوید
مرغیست شکاری که شب شکار کند و بروز
تواند پرید از آنکه هیچ نیند و سر بزرگ دارد
بسان گربه. و در رساله میرزا ابراهیم^۱ زمین
شیار^۲ نکرده باشد که ضد مرزست^۳ و جغد را
نیز گویند. شمس فخری بهر دو معنی گوید:

شهر
هست در حکم شیخ ابواسحق
هرچه آن نام بسوم و بردارد
آنچنان گشت عدل او که بروز
برده از پیش^۶ بوم بردارد
اما بمعنی مرغ مشهور^۷ عربست و اکثر مؤلفان
بفرس آورده اند. و در فرهنگ بمعنی طینت و
سرشت نیز آورده و باین بیت شیخ سعدی متمسک
شده:

بیت
شنیدم که مردیست پاکیزه بوم
شناسا وره رو در اقصای روم
اما باین معنی جای دگر بنظر نرسیده و مخصوص
اوست و بخاطر این ضعیف می‌رسد که بوم درین

بیت یعنی مولد و وطن این کس باشد.

بزم - [به رای مهمله. بوزن شرم] کوی
بزرگ باشد که آب در آن جمع شود و آنرا
بوغ^۸ نیز گویند. مثالش شهید بلخی گوید در
صفت چشمه عشق افزا:

بیت
چون آن خود به برم پاک بشست
از سماش تمام لؤلؤ لؤلؤ رست
نرم نرمک ز بزم بیرون شد
مهرش از آنچه بود افزون شد
- و [بوزن دم] جفتی باشد که تانک و بنه کدو
و خیار و امثال اینها بر آن اندازند - و در
فرهنگ نام سبزه نیز باشد که **بوغ** گویند و بمعنی
انتظار نیز باشد که **بومو** نیز گویند.

بزشم^۹ - [بضم باء و سکون زای معجمه
و شین معجمه و فتح و او] بضم بز باشد. کذافی
شرح السامی - و در فرهنگ **بزشم** آورده
[بحدف و او بوزن گذشت] بمعنی **بشم نرمی**
که در تحت موی بز میباشد و این بیت شیخ سعدی
را مثال^{۱۰} آورده:

بیت
بارم ز سفر آمد دیدم که بزشم آورد
چون نیک نگه کردم میش آمد و بشم آورد
باشام - [بشین معجمه] برده باشد مطلقا.
ببخشم - [بسه خای معجمه و سین مهمله.
بوزن انجم] شرابی که از کدم سازند. مثالش
مولوی معزوی فرماید:

بیت
بخور بی رطل و بی کوزه، می^{۱۱} کو بشکنند روزه
نه زانگورست و نه از شیر، نه از بگنی^{۱۲} (۱) نه از بخسم

۱ - این کلمه از «ن» است ۲ - «س» : سچو ۳ - «ب» : ضد مرزهاست ؛ «س» : صد
۴ - «س» : هرچه. ۵ - «س» : آنچنان. ۶ - اصل: بیش. ۷ - این کلمه از «ن» و «ب» است. ۸ - «ب» : بوغ؛ «س» : مرغ
(متن از «ن» است). ۹ - «س» : بزوشم. ۱۰ - «س» : امثال. ۱۱ - «ن» : می. (متن از «ب» است).
۱۲ - «س» : ونه از. ۱۳ - «س» : «ن» : یکمینی.

(۱) بگنی، نوعی از شراب، نیبند.

بزرگم

بشیر او پرورده شد. مثالش شمس فغری گوید:

بیت

تورستی و فریدون و بار کیر ترا
ز احترام بغوانند رخس و بزما یون

ودر مؤید [بکسربا، وسکون راء، مهمله (۱)]
آورده.

بهمین - یعنی بهترین چیزی. مثالش امیر
خسرو گوید:

شعر

بهین راهی بملک سرفرازی
ره جان بخشی است ودانوازی

برن - [بضم باء و راء، مهمله] مخفف برون
باشد. مثالش هم او فرماید (۲):

بیت

شمع و چراغی که بود شب فروز
کشته شود گر برن آید بروز

بذیون - [ببدال معجمه. بوزن مقرون ۷]
درفرهنک بمعنی قماشهای نفیسی آورده و باین
بیت فرهنک منظومه متمسک شده:

بیت

برز، بالا بود. بلند، برین
هست بذیون، قماشهای گزین

بیستون - بنائی که آنرا پایه وستون
نیاشد. و نام کوهی در حوالی مداین که خسرو
پرویز فرهاد را بکندن آن امر فرموده. مثالش
شیخ نظامی گوید:

بیت

بکوهی ۸ گشت خسرو رهنوش
که میخواند مردم بیستونش

برهختن - [بوزن برجستن] یعنی ادب
کردن.

بدخیم - [بفتح] گرفته روی و بد طبیعت.

مع الون

بادخون و بادخن - [بدال مهمله و
خای معجمه. اول بوزن بازگون^۱ و دوم بوزن
باد زن] راهگذر باد باشد یعنی باد کیر. کسائی
فرماید مثال اول را ۲:

بیت

عمر چگونه جهد از دست خلق
باد چگونه جهد از باد خون
و حکیم لامعی فرماید. مثال لغت دوم را ۳:

بیت

وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش
چون نافه کشفته ورا گلستان عطن (؟)
کردان بدان مثال که از کاغذ آسیا
آرند کودکان سری بالا ز بادخن

بخسان - [بخاء و سین مهمله. بوزن
مستان] بمعنی پزمرده - و فراهم آمده و رنج
دیده باشد. مثالش رودکی فرماید:

بیت

از وی اندهی بگزین و شادی باتن آسانی
بیمار جهان دار اجرا باید که بخسانی
- و دیگر بمعنی کداختن و کدازان باشد در نسخه
و فائی و شمس فغری همین بمعنی کدازان آورده
و گفته:

شعره

مخالف ارچه که خود را چو آستنگ می پنداشت
ز تاب آتش تهرش چو موم شد بخسان
بزما یون - [به زای معجمه و میم و یای
حطی. بوزن افلاطون] نام گاوی که فریدون

۱- «س» «ن» : بازگون. ۲- «س» : مثال معنی اول. ۳- «س» : دوم. ۴- گاهه از «ن» و «ب» است.

۵- این کلمه از «ن» است. ۶- «ب» : چه «س» : جو. ۷- «ن» : قرون. ۸- «ن» : بکوهی که.

(۱) یعنی : برمایون . و همین ضبط اصحست. (۲) یعنی : امیر خسرو.

Burgum

برهون - [به رای مهمله و هاء بوزن مقرون] دایره باشد. شمس فخری گوید در تعریف حضار:

بیت

فرود چرخ محل حوادث آمد و آن
بصد هزار جهان خارجست ازین برهون
و استاد عمق نیز گوید:

شهر

مردم چشم چو مرکز بلك چون برهون شود
مرکز او برهون از عشقت هر شبی کلگون شود
و در تحفه بمعنی برکار نیز آمده و در یکی از
نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود، این بیت عمق
را با استشهاد معنی برکار آورده اما بخاطر
میرسد که بمعنی دایره انبساط و در شرف نامه
معنی هاله و آرایش نیز باشد. بمعنی هاله استاده
رودکی گوید:

بیت

ایا قد تو چون سروی ز دنیا گرد آن آذین
و یاروی تو چون ماهی ز عنبر گرد آن برهون
و بمعنی درخانه نیز آمده و مؤید این معنی ناصر
خسرو گوید:

شهر

دل بیقین ای پسره خزانه دین است
چشم تو چون روزنست و گوش چو برهون
گوهر دین چون درین خزانه نهادی
روزن و برهونش هر دو سخت کن اکنون
و بمعنی حصار و محوطه نیز آمده چنانکه ۲ هم
او (۱) فرماید:

بیت

ای شده غافل ز علم و حجت و برهان
جهل کشیده بگرد جان تو برهون
و در فرهنگ بمعنی طوق و کمری که بر میان

بندند و هر چیز میان تهی مانند هاله و طوق و
در خانه و حصار و محوطه و خار بست آورده و
بمعنی خار بست این بیت حکیم ۸ قطران آورده:

شهر

بیاغ بر گل ماند رخ تو سالا سال
زمانه بسته ز شمشاد گرد آن برهون
و در نسخه حسین وفائی برهون [بیای تازی]
را بمعنی کمر آورده و [بیای فارسی (۲)] بمعنی
دایره.

بشوتن - [بشین معجمه و تاء بوزن نمودن]
نام برادر اسفندیار - و در نسخه وفائی بوزنه
(۳) آمده.

بشوئیدن - [بشین معجمه و لام بوزن
بموتیدن] بمعنی دیدن و دانستن باشد. و بمعنی بر
هم زدن و بریشان کردن نیز باشد مثال این معنی
بهرامی گوید:

شهر

فلك در بشوئیدن کار اوست
تو بشین و بگماز بستان زدوست
و بمعنی گذاردن کار نیز آمده.

بلندین - [بضم باء و فتح لام و سکون نون
و یاء و کسر دال مهمله] پیرامن ۱۰ در باشد. مثالش
شاکر بخاری گوید:

بیت

دران افراشته درهای سیمین
بسی جوهر نشانده در بلندین
و در اکثر نسخ باین معنی آمده و در فرهنگ
بمعنی چوب بالای چهار چوب ادراست و همین
بیت مرقوم را شاهد این معنی آورده.

بوتن - [به رای مهمله و تاء قرشت بوزن

belindin

بوزن

بوزن

۱- «س» هر کمر ۲۰- «س» ز ۳۰- این کلمه از «ن» است. ۴- این کلمه از «ن» است. ۵- «س» ۶- «س»
تو. (متن از «ب» و دیوان ناصر خسرو است). ۷- اصل: چنانچه. ۸- این کلمه از «ب» است. ۹- «س» ۱۰- ر.
و ۱۰- «س»: مکر. ۱۰- اصل: پیرامن. ۱۱- «س»: چوب.

(۱) یعنی ناصر خسرو. (۲) یعنی برهون. (۳) صورتی از بوزینه است.

وازیبیت سابق این معنی بیشتر ظاهر میشود. و در فرهنگ **بهرامن** [بوزن تردامن] مترادف بهرمان باشد بمعانی مذکور. و بهر بی **گل کافیشه** را که از آن معصفر گیرند بهرمان گویند. مثال این معنی امامی هروی گوید:

شعر

آن کمر کز ۸ تاپ لمل و آب یا قوتش شدی
آب گردون آتش و نیلوفر او بهرمان

و معنی اول نیز ازین بیت میتوان فهمید.

بهمین - در نسخه و فغانی نام گلیست که در زمستان نیز باشد. و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان که ماه دوم زمستان است و این هرسه معنی را حکیم خاقانی فرماید:

شعر

نشگفت اگر چو آهوی چین ۱۰ امشک تردهم

چون سربخورد سنبل و بهمین در آورم ۱۱

چون زال بستۀ قفسم ناله زان کنم

تا رحمتی بغلط بر بهمین در آورم

نی نی که باغمست مرا انس لاجرم

مریم صفت بهار به بهمین در آورم

و دیگر روز دوم از ماهرا بهمین گویند مسعود سعد سلمان گوید ۱۱:

بیت

بهمین روزای صنم دلستان

بنشین باعاشق در بوستان

و در نسخه میرزا آمده که بهمین داروئیست که

بدن را فربه کند و باد را دفع کند و باه را بیفزاید

و نیز نام قلعه ای در حدود اردبیل. مثالش فردوسی

گوید:

شعر

چو نزدیکی حصن بهمین رسید

بر ابر سپه را فرود آورد

کردن [بمعنی کسردن کشا و متکبر باشد ضد فروتن چنانکه فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

رزن مسکین فروتن مرد برتن

کمان سر کشی آهخته بسوزن

بومکان ۲ - [براهمهله بوزن ارمغان] بمعنی

موی زهار باشد در نسخه میرزا و حسین و فغانی.

بادشین - [بیم و همزه] - بوزن نازنین

قصیه ایست از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس ۳.

اما شاه ناصر خسرو **باغین** آورده | با اسقاط

همزه | و گفته:

شعر

دیگر چو تو کیست چون تو گشتستی

مفتی و ققیه بلخ و بامین را ۴

بهرمان - [بوزن قهرمان] یا قوت سرخ

و حریر رنگارنگ باشد در نسخه شمس فخری

و گفته بهردو معنی:

شعر

تابود خورشید و مه بر گر زمان

تابود در کان عقیق و بهرمان

پیش تیغ خسرو گیتسی بود

کوه خارا بر مثال بهرمان ۵

و بمعنی دوم امیر خسرو نیز گوید:

شعر

درویش کو برنگ و ریائی بسنده کرد

جای گلیم به که ببر بهرمان کشد

و از این بیت امیر خسرو معنی مطلق حریر ظاهر

میشود:

بیت

اندران خامشی بود بیهوش

بهرمان بنفش کرده بسدوش

۱- «س»: بمعنی کش. (متن از «ب» است). ۲- این لغت و شرح آن فقط در «ب» هست. ۳- «ن»: باد عیس؛

«س»: باد غیش. و در نباله مطالب نیز در «س» نیست. ۴- «ب»: ... تقیه و بلخ و بامین؛ «س»: ... بامین. (متن از «ن»

است و در دیوان ناصر خسرو این بیت دیده میشود:

گوئی که فلان تقیه گفته است

۵- «س»: بهرمان. ۶- «ب»: «س»: «ن»: کلمه را ندارد. (متن تصحیح قیاسی است). ۷- کافیه که. ۸- «س»: که.

۹- «ب»: چه؛ «س»: جو. ۱۰- اصل: چین. ۱۱- «س»: بر آورم. ۱۲- «ب»: ... سعد گوید؛ «س»: ... سعد (متن از

«ن» است.)

مثالش ۷ مولوی مغنوی گوید:

بیت

بغدا گل زتو آموخت شکر خندیدن

بغدا نی ۸ زتو آموخت کمر بندیدن

برقندان - در نسخه میرزا روز آخر شعبان

باشد و آنرا **سنگ انداز** نیز گویند. مثالش

نزاری قهستانی گوید:

شهر

تو چو در آخر مه شعبان

زده یک هفته طفل برقندان

و بجای [قاف، غین (۳)] نیز بنظر رسیده.

برمخیدن - [به ميم و خاء، بوزن بر مکیدن]

یعنی عاق والدین شدن.

بوزین - یعنی بالا این، گویند: سپهر برین و بهشت

برین. مثالش ظهیر قاریابی گوید:

بیت ۱۰

راست گوئی مظلله ایست سیاه

سر بر افراشته بچرخ ۱۱ برین

و بمعنی پارچه ۱۲ تنک که از خربزه بریده باشند

نیز آمده. مولوی مغنوی گوید:

شهر

چون برید و داد او را یک برین

همچو شکر خوردش و چون انگبین

و بمعنی رخنه نیز آمده و در فرهنگ باین معنی

[بکسر باء] آمده.

بائین - [بفتح زای فارسی] گو سفندیشرو

کله باشد که نه ازش نیز گویند.

بنوان - [بعد از باء، تون. بوزن دزدان ۱۳]

در نسخه میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد و در

فرهنگ بوزن خندان آورده و گفته که بن [بفتح

باء] خرمن باشد.

و دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلواست. و در

فرهنگ بمعنی راست گفتار و کردار نیز باشد

و بمعنی کوچک سال بسیار دان. و نام ۱۱ ملکی که

موکل برانعام باشد و تدبیر روز بهمن و ماه بهمن ۲

باو متعلق باشد نیز آمده. و نام عقل اول نیز

باشد. و بمعنی دراز دست نیز آورده و گفته که

بهمن پسر ۳ اسفندیار را بواسطه راست گفتاری یا

بواسطه آنکه در خردی بسیار دان بود یا

بواسطه آنکه در وقت ایستادن دست او از

زانو می گذشت بهمن گفتند. و نام پرده بی از

موسیقی نیز آورده و این بیت منوچهری را مثال ۴

آورده:

بیت

همه روزه دو چشمت سوی معشوق

همه روزه دو گوشت سوی بهمن

و نام کوهی بغایت بلند نیز آورده و باین بیت

ابوالفرج تسک^۵ نموده:

بیت

در ترازوی هست عالیش

«دانگ سنگ» آمده بؤ (۱) بهمن

بیمارستان - بمعنی دارالشفاء باشد. مثالش

سراج الدین راجی گوید:

بیت

بیمارستان عشقت ای دلبر

مجنون کرده هزار عاقل را

و نام قصبه بی از فارس نیز باشد (۲). و بمعنی ۶ اول

بیمارسان [بعد از تاء] نیز آمده. چنانکه

فردوسی گوید:

شهر

بدو گفت گودرز بیمارسان

ترا جای زیباتر از شارسان

بندیلدن - [بوزن خندیدن] یعنی بستن

۱- «س»: نام. ۲- دو کلمه اخیر از «ن» است. ۳- «س»: ب. سر. ۴- «ب»: شاهد. «س»: کلمه را ندارد

(متن از «ن» است). ۵- «س»: متمسک. ۶- «س»: باشد بمعنی. ۷- «س»: مثالش. ۸- «ش»: که. ۹- «ب»: چه

۱۰- «س»: جو. ۱۱- «س»: بخرج. «ن»: بخرج. ۱۲- «س»: بارچه.

۱۳- «س»: دزدان.

(۱) بؤ، گریوه و سرکوه. (۲) این معنی براساسی نیست. (۳) یعنی: برقندان.

بروزین^۱ - [بضم باء] نام یکی از ائمه دین
ابراهیم زردشت که آتشکده ساخت و آنرا بنام
او خوانند (۱). مثالش لامعی جرجانی گوید:

بیت

میرالامرا سید سادات فرامرز
برشاهان مهتر چو بر آذرها بروزین^۲

بسیچان^۱ - [بجیم فارسی بوزن خطیبان]

یعنی ساز کارکنان مثالش فردوسی گوید:

بیت

ز شرم گنه پای بیچان شدند
سبک بر نهانه بسیچان شدند.

برازوان - [به رای مهمله وزای معجبه

و او. بوزن چراغدان^۳] آهن باره که با دنباله
کارو و شمشیر در دسته کنند تا آنرا سخت نگه
دارد. و **برازبان** نیز گویند.

بامیان - [بکسر میم و بعد از میم یای

حطی] الکه ایست در کوهستان میان هری و بلخ
که میان آن و بلخ ده منزلست و بر یکی از
کوههای بامیان صورت دو بت کنده بودند یکی را
خنگ بت و دیگری را **سورخ بت** میگفتند.

مثالش سیف اسفرنگی فرماید:

بیت

مردم نادان اگر حاکم داناستی
شحنه یونان بدی خنگ بت بامیان
و سورخ بت و خنگ بت نیز گویند، که بجای تاء،
دال باشد.

بومهن و بومهنین - [اول (۲) بضم باء

و فتح میم وهاء. و دوم (۳) بکسر هاء، و سکون یای
حطی] در نسخه و فائی هردو بمعنی زمین لرزه
و زلزله باشد و در تحفه همین بومهنین باین معنی
آمده. مثالش استاد بهرامی گوید:

بیت

زمین از بومهن از پای تاسر
چنان لرزان که عاصی روز محشر
و حکیم اسدی، نیز گوید:

بیت

بر آمد یکی بومهن نیمشب
تو کفتی زمین دارد از لرزه تب
بون - [بوزن خون] بمعنی بن باشد. مثالش
استاد دقیقی گوید:

بیت

موج کریمی (۴) بر آمد از لب دریا
ریگه هه لاله گشت از سرتابون
و بمعنی روده کوفند که سرگین در آن باشد و
بچه دان نیز آمده.
بادبان - خیمه کشتی و سرآستین و کربیان.
مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

شعر

کشتی زر هم کنون آمد پدید
کاینک اینک بادبان بر کرد صبح
و مثال^۲ معنی اخیر حکیم ازرقی گوید در تعریف
می:

بیت

ز ابگینه عکس آن چون نور بردست افکند
دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان
بادویزن و بادویزن - هردو بمعنی^۸
بادزن باشد. مثالش^۹ مسعود سعد گوید در
تعریف پیل^{۱۰}:

شعر

راست گوئی که باد رفتارش
خاستست از دو بادو یزن گوش^{۱۱}
بخسیدن و بخساندن - [هر دو بخای
معجبه و سین مهمله] اول (۲)، بوزن ترسیدن

۱- این لغت و شرح آن تنها در «ب» هست. ۲- در اصل... مهترچه بر آذر بروزین. (متن از دیوان لامعی است). ۳- «س»: چراغدان. ۴- «س»: «ب»: ترسان. (متن از «ن» است). ۵- کلمه نیز در «س» نیست. ۶- «س»: بچه. ۷- «س»: مثال. ۸- «س»: معنی. ۹- «س»: مثال. ۱۰- «س»: در تعریف پیل را «س» ندارد. ۱۱- «س»: تن.

(۱) مراد آذر بروزین مهر، یکی از سه آتشکده مهم عهد ساسانی که در ریوند خراسان بوده است زردشت و ابراهیم را نیز در ادبیات اسلامی خلع کرده اند. (۲) یعنی کلمه اول. (۳) یعنی کلمه دوم.

بخون - [به خای معجیه . بوزن زیبون]
مریخ باشد در نسخه و فاتی.

بوکان - [بوزن خوکان] زهدان باشد یعنی
زخم. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

زنان حامله را بیم بد که پیش ۸ از وقت
زیبم او بدر آیند اجنه (۴) از بوکان

بریون - [بفتح باء و واو و کسر رای
مهمله] ریشی باشد که بر بدن پیداشود و هر چند
بر آید پهن ۹ شود و خارش کند و پوست گذارد و
|بضم باء| نیز بنظر رسیده و بر بی **قوبا** (۵)
گویند |بضم قاف و فتح واو|. مثالش یوسفی
طیب گوید:

شعر

شراب اسطخودوس را خورد کس
زمن بشنو حدیث ۱۰ بی ریا را
بواسیر و بریسون را کند دفع
برد هم علت ماسخولیا را
بشن - [بوزن جشن] بدن باشد. مثالش
انوری گوید:

شعر

وه که برخی یای تا سراو
بشن و بالای چون صنوبر او
باننگان - [بوزن و معنی باد نجان] باشد.
مثالش ۱۱ سوزنی گوید:

بیت

حبیب کاسنی ای کاسه ۱۲ سرت بنگان
که عاشق کله کون شدی ۱۳ چو ۱۴ باننگان
و **کاسن** |بسین مهمله بوزن دادن| نام محلی
است.

یعنی بزمردن و کداختن و در رنج بودن. [دوم (۱)]
بوزن ترسانیدن |یعنی بزمردن ساختن و کدازانیدن|
و در رنج داشتن.

بالان - یعنی ۲ بالنده و نمو کننده. مثالش ۳
حکیم خاقانی گوید:

شعر

سر و بالان که زبالین سرش آمد بستوه
دایگانرا تن نالانش ببر باز دهید
و بمعنی جنیان و متحرک نیز بنظر رسیده مثالش ۵
حکیم سنائی فرماید:

نظم

باز تا صنعتی در اندازد
ریش بالان بسوی ده تازد
و بمعنی دهلیز نیز آمده، مثال ۱۶ این معنی حکیم
عنصری فرماید:

بیت

یکی را سد با جوجست ۷ باره
یکی را روضه خلدست بالان
و در فرهنگ بمعنی تله که جانوران را بآن صید
کنند و گیرند نیز آمده.

برزدیدن - [براء و] [دو] دال هر سه مهمله. بوزن
لرزیدن] بمعنی از راه دور شدن باشد. و در فرهنگ
بمعنی تله که جانوران را بآن صید کنند و گیرند
نیز آمده.

برنون - [به رای مهمله و نون بوزن
مقرون] در نسخه میرزا حریر باشد و در ادات
الفضلاء بجای [نون یای حطی (۲)] بنظر رسیده
چنانکه فلکی گوید:

شعر

از بی طفلان آب و گل صبا فراش وار
بالش از بغدادی (۳) و بسترز بریون ساخته

۱- «س» «ن»: گذرانیدن. ۲- «ن»: بمعنی. ۳- «س»: و مثالش. ۴- این کلمه از «ن» است. ۵- این
کلمه از «ن» و «ب» است. ۶- «س»: مثالش. ۷- «س»... سدچو... (متن از «ن» است) ۸- اصل: بیش-۹- «س»:
بهمین: «ن»: پهن، ۱۰- «س»: حدیثی. ۱۱- این کلمه از «ب» است. ۱۲- «س»: کاسه. ۱۳- «س»: شد.
۱۴- «ب»: چه: «س»: چو.

(۱) یعنی کلمه دوم. (۲) یعنی: بریون. (۳) بغدادی، نوعی پارچه. (۴) اجنه: جمع جنین است.
(۵) قوبا = ادرقن: دان.

مثالش استاد هرودکی فرماید:

شهر

گیتیت ۶ چنین آید و گردنده ۷ بدینسان
هم باد برین آیده ۸ و هم باد فورذین
و یوسف اعروسی نیز گوید:

بیت

خلقانش کرد جامه زنگاری

این تند و تیز باد فورذینا

برون = [بکسر باء و ضم رای مهمله] گویند

برون تو، یعنی برای تو. کذافی التحفه. مثالش
استاد هرودکی فرماید:

شهر

یادکن زیرت اندرون تخته ۱۰

تو بر آن ۱۱ خوارخوا بنیده ستان

جمعد مویان ت جمعد کنده همی

بیسریده برون تو پستان

و مختصر بیرون که ضد درون باشد نیز آمده ۱۱
مثال این معنی شیخ نظامی فرماید:

بیت

برون آمد مهین شهبوران ۱۲.

بیاده ۱۳ در رکابش تاجداران

بژن = [بزای فارسی. بوزن رسن] کل

سیاه حوض باشد که آنرا **لای** نیز گویند.
کذافی التحفه (۳).

بلکن = [بوزن الکن] منجنیق باشد. مثالش ۱۴

شمس فخری گوید:

شعر ۱۵

زسیل خیز فنا ایمنست قصر بقات

چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن

و در شرفنامه بمعنی سردیوار باشد. مثال این

معنی زین الدین سجزی گوید:

بوسیدن - یعنی امیدداشتن - و در نسخه
حلیمی بمعنی تواضع کردن و چاپلوسی کردن نیز
آمده.

بن = [بفتح باء] ون باشد که بر بی حبه
الخضراء و بر کی **چتلاقوج** گویند و در فرهنگ

بمعنی خرمن و بمعنی باغ و زراعت نیز آورده.

و [بضم باء] بمعنی بیخ و پایان هر چیز باشد.

چنانکه ۱ شیخ سعدی گوید:

بیت

سخن راسرست ای خردمند و بن ۲

میاور سخن در میان سخن

بنکران - آنچه در ته دیگ بریان شده

باشد از طعم. مثالش مولوی معنوی:

بیت

تا ز ۲ بسیاری آن زر نشکهند

بنکرانی ۴ پیش آن مهمان نهند

و [بعطف نون (۱)] نیز آید. مثالش احمد اطعمه
گوید:

بیت

هریسه از بکران کرد راست سر بندی

زرشک آنکه سر آغوش بود بر پایش

باد برین (۲) - باد صبا باشد. مثالش شمس

فخری گوید:

بیت

بز بر چرخ برین بی مثال فرمانش

بروی خاک نیار و روزید باد برین

و حکیم سنائی نیز گوید:

بیت

از غلامان سبک یکی بگزین

که رود زی نساچو باد برین

باد فورذین - [بفتح فاء و واو و سکون

رای مهمله و کسر دال] باد دبور. کذافی التحفه.

۱- اصل: چنانچه. ۲- «س» «ب» بن. (متن از «ن» است). ۳- «س»: تار. ۴- در مشوی: بیکران آمده است. ۵- «ن»: مثالش؛ «س»: استاد. (متن از «ب» است). ۶- «س»: کیتیت؛ «ب»: کسب؛ «س»: لیتیت. (متن از دیوان هرودکی است). ۷- «س»: کردند. ۸- «س»: آمد. ۹- اصل: یوسفی. (متن تصحیح قیاسیت). ۱۰- کذا در «ن» و «ب»: در دیوان هرودکی: تن شوی ۱۰- «ن»: کوپرو. در لغت نامه اسدی: توپراو. ۱۱- «نیز آمده». در «س»: نیست از «ب» است. ۱۲- «س»: شهبوران. ۱۳- «س»: بیاده. ۱۴- این کلمه از «ب» است. ۱۵- این کلمه از «ن» است.

(۱) یعنی: بکران. (۲) ظاهرآ: باد برین. (۳) بیشک مصحف لژن است.

گوید:

یت
اگر دعوی کند رایش نبوت
شود خورشید و ماهش بر پر و شان
و استاد دقیقی نیز فرماید:

شهر
شفیع باش بر شه مرا برین زلت
چو مصطفی بردادار ۱۱ بر پر و شانرا
و در نسخه وفائی پروستان آمده [بفتح بای
فارسی وواو وسین مهمله و نون مشدد] و در
فرهنگ بروشان [بشین معجمه وسین مهمله (۲)
بوذن عروسان] نیز امت باشد و همین بیت دقیقی
را باین طریق آورده: مصراع ۱۲
... بردادار مربر و شانرا (۳)

امادر تحفه و معیار جمالی و نسخه وفائی چنانکه
مرقوم شد آمده
برخان - [به رای مهمله و خای معجمه ۱۳
بوذن مردان] صدا باشد.

بسیچیدن - [به جیم فارسی] بوذن
شکبیدن [یعنی ساز کار کردن. مثالش حکیم
لبیبی فرماید: ۱۴:

شهر
بباید بسیچیدن این کار را
چیره ۱۵ شدن رزم و بیگار را
بدخشان - نام ولایتی میان خراسان و
هند که آنجا کان لعل و طلا بود و گوسفند باشد در
آن ناحیت که بر و سوار شوند از غایت بزرگی و
میرصدرالدین محمد شیرازی علیه الرحمه در
جواهر نامه خود آورده که نسبت لعل بدخشان
نه از آنست که کانش آنجاست بلکه بواسطه
آنست که از معادن بدخشان ۱۶ نقل کنند و آنجا
فروشد ۱۷.

شهر

پیش مزه بی که میگذاری زمجن (۱)
خود گو که چگونستی احال دل مسن
ای عهد توبی مدار و پیمانت ۲ سست
چون برف تموز و آفتاب بلکن

باشتین - [بشین معجمه. بوذن آستن] باری
که از میان درخت بیرون آید. کذافی التحفه. و در
فرهنگ نام بلوکی ۳ از بلوکات ۴ سبزو ار نیز
باشد.

بستان شیرین - نام نوائست که مطربان
نوازند.

بزن - [بفتح باو زای تازی] چوبی که بآن
زمین شیار کرده هموار کنند. کذافی التحفه.

بن دندان - یعنی طاعت و انقیاد تمام
و رغبت بسیار. مثالش مخزن اسرار:

بیت

فتح بدنان دیتش جان کنان
از بن دندان شده دندان کنان

بیر بیان - جامه بی بود از پوست بلنگ
یا بر که رستم پوشیدی بعضی گویند که پوست
اکران دیو بود ۷ و بعضی گویند از بهشت آورده
بودند. کذافی التحفه. اما ازین بیت حکیم فردوسی
چنان ظاهر می شود که از پوست بلنگ باشد:

بیت

یکی جامه دارد ز چرم بلنگ
پوشد همی اندر آید بجنک

بر پر و شان - [بفتح بای تازی ۸ و فارسی
وسکون رای مهمله اول و ضم دوم باشین معجمه]
امت باشد. کذافی التحفه. مثالش شمس فخری

186bat

مصراعها

۱- «س»: چگونستی. ۲- اصل: پیمانست. ۳- «س»: ملوکی. ۴- «س»: ملوکات. ۵- «س»: بان

۶- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۷- عبارت «بعضی گویند که پوست...» در نسخه «س» نیست از «ب» و «ن» است. ۸- «س»: تازی. ۹- نیز فرماید از «ن» و «ب» است. ۱۰- «س»: جو. ۱۱- «س»: بروار. ۱۲- این کلمه در «ب» نیست: «س»: مرا. ۱۳- «و خای معجمه» از نسخه «ن» است. ۱۴- «س»: لبیبی: «ب»: لبی. ۱۵- «ن»: چیره. (متن از «ب» و «ن» است). ۱۶- عبارت: «نه از آنست که کانش...» از نسخه «س» اقتاده است. ۱۷- از این پس تا پایان مطلب از «ب» است.

(۱) هجن : سپر. (۲) یعنی: پروسان. (۳) صحیح کلمه : بر و شان (و رویشیکان پهلو) است:

بر فرق^۵ گرفت موج خوش

میبرد زهر سوئی^۶ به بیسون

برزیدن - یعنی حاصل کردن و بیابی کاری

کردن . و بمعنی کشت و زرع کردن نیز آمده و

ورزیدن نیز گویند ، و خواهد آمد .

بدران - یعنی راننده بد و دیگر سبزه

ایست مثل ترب و بدبو باشد . کسذافی الادات .

مثالش بسحاق اطعمه گوید : *بدران*

بیت

عیب بدران مکن و هر چه بود نیکوبین

که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار

بتکن - [بکسرباء و سکون تا، و فتح کاف]

در نسخه میرزا از طعام سرباززدن بود از غایت

سیری و در مؤید **بتکنندن** و **بتکنندیدن** را

باین معنی آورده و **بتکن** را بمعنی امر ازین دو

لفت آورده، یعنی از طعام سرباززدن .

بنگان - [بنون و کاف فسارسی . بوزن

سندان] طاسی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخ

کنند و تقسیم آب بآن کنند و در نسخه حسین

وفائی [بیای فارسی (۱)] آمده^۷ کسذافی فرهنگ

و **فنجان** معرب آنست . مثالش خلاق المعانی

گوید :

بیت ۸

بر سر آمد ز تهی مغزی خصمت چه عجب

زاب چون گشت تهی آید بنگان بر سر

و در نسخه میرزا بمعنی سخن روین^{۱۰} باشد و

این بیت سراج قهری مؤید این معنی است :

بیت

طشت زر شرق پر آتش برای سینه ام

هر سحر از پیش این پیروزه بنگان میرسد

برهمن - نام حکما و دانشمندان هندویان

اما این ابیت حکیم سنائی مشعر آنست که کان لعل در
بدخشان باشد :

شعر ۲

سائها باید که تاپک سنگریزه آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

برشخان - [به رای مهمله و شین و خای

معجمتین . بوزن ارمغان] نام مقامی است میان

ایران و توران .

بسوریدن - [بفتح باء و دال و ضم سین

مهمله و کسر راء مهمله] نفرین کردن باشد^۲ .

کسذافی ادات الفضلاء و **بسولیدن** | بلام | نیز

آمده .

بهمان - مترادف فلانست که شخص مجهول

باشد . مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

جائی که بود چنوسخن دان

آنجاچه^۳ بود فلان و بهمان

و در فرهنگ **باهمان** نیز آورده | باضافه الف |

چنانکه^۴ علی حسن باخرزی گوید :

شعر

نه چشم چرا که کند روی ساقی

نه گوشم بد زرد حدیث نهانی

ز مطرب سرود آرزو هم نخواهم

نگویم فلانی تو یا بسا همانی

بیسون - [بکسرباء و ضم سین مهمله]

یعنی بیراه و خلافت جهت . مثالش مولوی

معنوی :

شعر

در عشق رسید بحر خون دبد

بشست خرد میانۀ خون

۱- اصل : و اما که . ۲- این کلمه از «ب» است . ۳- «س» : چه . ۴- اصل : چنانچه . ۵- «س» : غرق .

۶- «س» : سوی . ۷- «س» : آورده . ۸- این کلمه از «ن» است . ۹- «س» : خدمت چه . ۱۰- «س» : روئی : «ن» :

روین . ۱۱- «س» : دانشمندان ؛ «ن» : دانشمند .

(۱) یعنی : بنگان .

وبت برستان. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

بتقلید کافر شدم روزچند
برهمن شدم در مقالاتزند

ودرنسخه وفائی بمعنی بتکده ایست درهند واین
بیت معزی (۱) را باستشهاد آورده:

بیت

بهارچین اکن از آن روی بزم خانه خویش

اگرچه ۲ خانه تو نوبهار برهمن است

امادر تحفه **بهرمن** بتخانه باشد.

بو قلمون - دیبای رومی یعنی جامه یی

که هر زمان برنگی نماید. و کسی را که هر زمان

برنگی برآید نیز بو قلمون گویند. مثال معنی اول

رامنوجهری گوید:

شعر

فری زان تیغ وی هنگام هیجا

چنای دیبای بو قلمون ملسون

و شیخ سعدی نیز فرماید:

شعر

باد در سایه درختانش

گسترانیده فرش بو قلمون

وماکیان فرنگی رانیز بو قلمون گویند چه خروس

آنرا خرطومیست که هر ساعت برنگی نماید و

تاج و گردن وزیر گلوی او نیز ملسون بالوان

مختلف نماید.

باداشن ۶ - [بدال مهمله و شین معجمه .

بوزن نادادن] جزای ۷ نیکی است، ضد باد افراه

که جزای بدیست. مثالش شاه ناصر خسرو

فرماید:

شعر ۹

آن کن از طاعت و نیکی که نداری شرم

چون ببینیش در آن معدن بساداشن

وجمال الدین عبدالرزاق نیز فرماید:

بیت

وگر بلذت مشغولی احتلامست ۱۰ آن

جنب ز خواب در آئی بروز باداشن

[و بیای فارسی (۱)] نیز بنظر رسیده.

برگستوان - پوششی بود که در روز

جنگک برآسب پوشند. مثالش عبدالواسع جبلی

گوید:

بیت

تابدا نگاهی که از خون برتن شیدیزاو

شده بیجاده مرصع غیبه ۱۱ (۳) برگستوان

بزان - [بوزن رزان] باد و نسیم ۱۲ چهنده

باشد و حالا بکثرت استعمال **وزان** گویند.

مثالش حکیم ۱۳ انوری گوید:

بیت

باز چون باز آمد از اقبال میمون موکیش

تازه شد چون در سحر گاهان گل از باد بزان

برزیدن ۱۴ - بوزن و معنی ورزیدن باشد

یعنی مواظبت کردن در کاری.

بومادران - نام نباتیست که گلی کند

بزردی مایل و بوی بغایت تیز دارد و بواسطه دفع

عقرب در خانه ها دسته ها از آن بسته آویزند و

بوماران و **بودرمان** نیز گویند.

برگستان - [بفتح باء و ضم کاف فارسی]

مخفف **برگستوان** که مرقوم شد. مثالش امیر

خسرو گوید:

۱- «س»: که ۲۰- «س»: چه ۳۰- «س»: منوچهری. ۴- «ب»: زمین از. (دردیوان منوچهری

مصحح نگارنده: فروزان تیغ... ۵- از این پس تا پایان مطلب تنها در «ب» هست. ۶- «س»: باداشتن. ۷- «س»:

جزای. ۸- «س»: مثالش خسرو... ۹- «ب»: گوید. ۱۰- «س»: این کلمه از «ن» است. ۱۱- «س»: احتلامست.

۱۲- «س»: عینه (متن از «ن» است). ۱۳- «س»: دو کلمه «باد و نسیم» از «ب» است. ۱۴- «س»: حکیم؛ «ب».

مثالش. (متن از «ن» است). ۱۵- این لغت از «ن» و «ب» است.

(۱) این بیت را مصحح دیوان فرخی، مرحوم عبدالرسولی در ضمن ابیات پراکنده ای که در فرهنگها بنام فرخی

بشاهد نامت آمده و در دیوان فرخی چاپ شده است اما شعر در دیوان معزی ص ۷۵ چاپ مرحوم اقبال هست و نگارنده در

دیوان فرخی مصحح خود بدین جهت ضبط نکرده است. (۲) یعنی: باداشن. (۳) غیبه، پولنگهای فلزی که بر بر

گستوان تعبیه کنند.

burkuzam
boran
boran
boran

بو قلمون

باداشن

بوزن - [بوزن کردن] سر کوجه ۷ و محلت
باشد. مثالش ۸ حکیم انوری گوید:

شعر

ای ترک می بیار که عیدست و بهمنست

غایب مشونه موسم بازی ۹ و برزنست

و درادات الفضلا مسطورست که برزن در رساله -
التصیر بمعنی صحراست.

بان - بانگ باشد. کذافی التحفه و بمعنی
نگاهدارنده نیز باشد چون باغبان و امثال آن
و در فرهنگ بمعنی **بام** نیز آورده و مثالش این
بیت مولوی آورده:

بیت

سرفرو کردم دمی ۱۰ از بان چرخ

تازم من چرخها برسان چرخ

باغ سیاوشان - نام نوائی و لحنی باشد
منوچهری گوید ۱۱:

شعر

بلبلان راه گل و نوش لبینا دانند

صلصلان باغ سیاوشان با سروستا

لبینا نیز نام نوائی و لحنی است ، و می آید.
و **صلصل** | بضم صادین مهملتین | بحر بی نام
مرغیست شبیه بفاخته.

بر آهنجیدن - یعنی بر کشیدن مطلقا .
مثالش استاد ابوالوید گوید:

بیت

چون بر آهنجیدن تیغش بدید

در تن شیر ژبان شد زهره ۱۲ آب

بلین ۱۳ - [بفتح بای اول و دوم و سکون
لام] خرغه ۱۴ باشد که آنرا بحر بی **بقلة الاحقاء**

بیت

صف از پیشم چوسین هفت شاخه است.

سوار آب بر گستان بساخه (۱) است

و شیخ مطهر نیز فرماید :

بیت

دریده جوشن و خفتان بریده بر گستان

گریخت آن سپه از پیش عاجز و مضطرا

بشلیدن - [بشین معجمه و لام . بوزن

بخشیدن] بمعنی ۲ دوسانیدن و بر چسبانیدن باشد ۳.
مثالش استاد آغاچی گوید :

شعر

در کل غربت زبا بشلیدم

نیست ممکن روی یاران دیدم

بیچن - یعنی بیژن پسر آگیو

بزدودن و **بزدایدن** - یعنی دور کردن

زنگ از آینه و تیغ و امثال آن.

بژهان - [به زای فارسی. بوزن قربان]

غبطه باشد بحر بی و آن صفتی است در آدمی که ۵
چون چیزی نزد کسی بیند آرزو کند که مثل آن
چیز او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم
شود و این محمودست برخلاف **حسد** که برعکس
اینست یعنی خواهد که آنکس از آن محروم
شود و او را باشد و این مذمومست و در ادات
الفضلاء | ببای فارسی (۲) آمده است . مثالش
استاد بهرامی گوید:

بر پیچش ۶ زلف تست شبرا غیرت

بر تابش روی تست مه را بوهان

بیرون - [بکسر باء و ضم راه] مختصر

بیرون .

بون - [بفتح باء و سکون واو] بهره باشد
کذافی التحفه.

۱- «س»: از پیش مصطر عاجز؛ «ب»: از پیش. ۲- «س»: معنی: «ن» کلمه را ندارد. ۳- «ن»: و
چسبانیدن... «س»: و بر چسبانیدن؛ «ب»: و بر چسبانیدن. ۴- «س»: بسر. ۵- «س»: در آدمی. (بدون که). ۶- «ن»:
پیچش؛ «ب»: بیعش؛ «س»: بیچش. (متن تصحیح قیاسی است). ۷- «س»: کوجه. ۸- «س»: مثالش .
۹- «س»: بازی. ۱۰- «س»: یکدمی. ۱۱- «س»: منوچهری... «ب»: مثالش منوچهری فرماید. ۱۲- «ن»: «س»:
زهر. (متن از «ب» است). ۱۳- «ب»: یلین؛ «س»: بلین. ۱۴- «س»: خرغه .

قرشت] درشرفنامه بمعنی خربشته باشد.

بشاختن = [بکسر باء] یعنی بشاندن .
مثالش استاد ۲ لیبی فرماید:

بیت

چوباز آمد از حمله وتاختن
بفرمودش از بسای بنشاختن

به آفرین - خواهر اسفندیار بن گشتاسب
که ارجاسب او را اسیر کرد و در دژ روئین
محبوس داشت، بعد از آن اسفندیار با نجا رفت
و ارجاسب را کشت و به آفرین را بیرون آورد.

به گزین - یعنی آنکه نیکو اختیار کند.
وسیم را سره کند که بتازی **نقا** خوانند. و نیز
بمعنی مختار و گزیده باشد. مثالش خلاق المعانی
بمعنی اخیر گوید:

بیت

چون میدهی مرا تو عطاهای به گزین
جز به گزین چه آرمت آخر ز اخیان
و معنی اخیان گذشت ۸. و بمعنی گزیدن و
انتخاب کردن نیز آمده. چنانکه ۹ این بیمن گوید:

بیت

شاهها سپهر اگر چه که فرقی ۱۰ نمی نهد
اندر میان اهل هنرگاه به گزین ۱۱
برازیدن = [بفتح با و دال و کسر زای
معجمه] زیبا نمودن باشد. مثالش خفاف گوید:

بیت

تابکی ازعجب گرازیدنت
در نظر خویش برازیدنت
باشگون و باژگون - هر دو بمعنی بر
گرداننده و **مقلوب** باشد. مثالش رکن الدین
بکرانی ۱۲ گوید:

گویند، کذافی المؤید. و ظاهراً | بکسر تین |
باید. (۱)

برمجیدن = [بهراء، مهملتین و جیم تازی
بوژن پروریدن] یعنی لمس کردن و دست مالیدن.
مثالش لطیفی گوید:

نظم ۱

تو دلفریب جهانی بشیوه خوبی ۲
ببرمجیدن یوسف بیوی یعقوبی
برغمان ۳ = [براء، مهمله و غین معجمه و میم
بوژن ارغمان] مار بزرگ باشد.

بتاییدن = [بتای قرشت و دو یای حطی
بوژن دامانیدن] یعنی بگذاشتن ۴.

بیون = [بیای حطی ۵ بوژن فسون] افیون
باشد و **ایون** نیز گویند، و گذشت.

بسفدیلدن = [بسین مهمله و غین معجمه و
دالین مهملتین. بوژن بارزیدن] ساخته شدن و
مهیاکستن.

بشکولیدن = [بفتح باء و دال مهمله و
سکون شین معجمه و ضم و کاف و کسر لام] جلدی
نمودن و درکار حریص بودن.

بشبیون = [بشین معجمه و بای دوم نیز تازی
و بای حطی. بوژن فرقیون] درشرفنامه بمعنی
فرجه باشد و درمؤید الفضلاء **بشبیون** آمده
[بوژن افیون] کذافی الادوات.

بکتوسان = [بتای قرشت و سین مهمله
بوژن مخموران] نام مردم کیس (۲) دانا. کذا
فی الشرفنامه.

بکهوجتان = [بفتح باء و سکون کاف
و واو و جیم تازی و ضم ها و بعد از جیم ۶ تایی

۱- این کلمه از «ن» است. ۲- «س»: بعشوه و خوبی. (متن از «ن» و «ب» است). ۳- «س»: برمغان .
۴- «س»: بگذاشتن. ۵- دو کلمه بیای حطی از «ن» است. ۶- «و ضم ها و بعد از جیم» در «س» نیست باز «ب» و «ن»
است. ۷- «ب»: مثالش «س»: استاد. (متن از «ن» است). ۸- «س»: گذشتست. ۹- اصل: چنانچه. ۱۰- «س»: چه
فرقی؟ «ن»: چه که خرتی. (متن از «ب» است). ۱۱- «س»: بر گزین. ۱۲- «س»: راکن الدین... «ب»:
سراج الدین راحی.

(۱) بوخل، نیز بمعنی خرغه است. (۲) کوس، زیرک، دانا. باکیاست.

بیت ۱

خاکبایت رازحل از دیده بر سرمی نهد
آری آری هست دایم کار هندو باژگون ۲
بوی دان - یعنی ظرفی که در آن از
عطریات چیزی باشد.

بخستن - [بضم باء و فتح خای معجمه مشدد
و تا ۳] یعنی صدا کردن دماغ خفته.

پیران - [بوزن و معنی ویران] باشد

پیوگندن - [بکسر باء و فتح یا و کاف

فارسی] یعنی بپفکنند.

بشکلیدن - [بکسر باء و لام و سکون شین
معجمه و فتح کاف تازی] یعنی نشان کردن.

بروسان - [به راه و سین مهملتین بوزن

افسان] دوشاب اعلی را گویند. و [بضم باء]

اژدها باشد و باین معنی **بروسان** | بوزن عروسان |
نیز آمده.

بازرن - [بوزن بادزن] سیخ آهن و چوب ۴

که بر آن مرغ بریان کنند و آنرا **چلوچوب**

وچلوچوب | اول (۱) بجم فارسی. و دوم (۲)

بجم تازی | نیز گویند. مثالش استاد معزی
گوید:

شعر

معلقت و گرفتار و عاجز و گردان

دل عدوت زبس کاندرو فریب و فنست

کهی چومرغ هوا و کهی چومرغ بدام

کهی چومرغ قفس که چومرغ بابز نست

بارمان - [بوزن کاروان] نام پهلوانی

تورانی ۵.

بنگن - [بنون و کاف فارسی. بوزن مجلس]

آن آهن بهن ۶ که آنرا دسته کو باشد و در دو

طرف آن ریسمانی ۷ بسته باشند یکی دسته آن

بگیرد و دیگری ریسمان کشد و بآن زمین را

هموار کنند و آنرا **گرا** نیز گویند | بضم کاف

فارسی و تشدید رای مهمله] و عبری **هنسفه** و

مسوات خوانند | هر دو بکسر میم و اول (۱)

بسکون نون و فتح سین مهمله و فاء - و دوم (۲)

بسکون سین مهمله | و بتای قرشت آمده در ۸

فرهنگ که **بنگن** ۹ باشد.

بایزن - [بای دوم نیز تازی و زای هوز

بوزن باریدن] ضمنا را گویند. **بایزان** مثله.

و در فرهنگ **بایزن** مخفف **بادبزن** نیز باشد.

باردان - [بوزن کاردان] صراحی باشد

در نسخه میرزا و در مؤبدانفضلا | بای فارسی

(۳) | بمعنی جوال آورده از هر چه ۱۰ باشد و

گفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال

کرده. بمعنی جوال حکیم سنائی گوید:

شعر ۱

چواندر باردان او یکی ذره نمی گنجد

چگونه ۱۱ کل موجودات را در باردان دارد

باغ شیرین - نام نوائی و لحنی از جمله

سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

چو ۱۲ کردی باغ شیرین را شکر بار

شدی باغ از ۱۳ زمین بوسش شکرخوار

بویان - بوکننده. مثالش حکیم انوری

فرماید:

۱- این کلمه از «ن» است. ۲- «س»: بازگون. ۳- «ب»: «س»: تازی. ۴- «س»: چوپ. ۵- «س»:

نورانی. ۶- «س»: بهمن. ۷- «س»: ریسما. ۸- «س»: ودر. ۹- «س»: بنگن. این دو کلمه متحصرا در «ن»

آمده است. ۱۰- «س»: از هر چه! «ن»: از هر چیز که. ۱۱- «س»: چکونه. ۱۲- «ب»: چه؛ «س»: جو.

۱۳- «س»: ار.

(۱) یعنی کلمه اول. (۲) یعنی کلمه دوم. (۳) یعنی: باردان.

بالیدن - یعنی نمو کردن و افزودن. مثالش
ناصر بجهت گوید :

شعر

ز بالیدن قد آن دلربا
بگل سرو آزاد را مانده با

بنگشتن - [بنون و کاف فارسی و شین
معجمه و تاء . بوزن بر کردن] بمعنی فرو بردن
باشد. | و بضم ۷ گاف | نیز خوانند. کذافی الادات
و در فرهنگ نیز | بضم کاف | آمده و بمعنی
ناخائیده فرو بردن باشد.

بریچن - [بهراء مهمله . بوزن کشیدن]
تتوری باشد که آنرا **قرن ۸** نیز گویند (۲) .
بریزن نیز آمده.

بازافکن - پارچه که بر جامه دوزند و
بعربی **رقعه** گویند. حکیم خاقانی گوید :

شعر

آن فراویزی و این بازافکنی خواهد زمن
من زجیب آسمان یک شانه دان آورده ام
بادان - مخفف آبادان باشد.

مع الواو

بختو - [به خاء معجمه و تاء قرشت. بوزن
بدخو] رعد باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

ز رشك كلك تو ناله کند ابر
که خلقتش نام کردستند بختو
و در یکی از نسخ **بختو** [به نون به نظر رسیده
بوزن شبرو] و باین بیت رود کی متمسک شده :

شعر

چون بیانک آید از هوا بختو
می خور و بانگ چنگ اورودش تو

بیت

نور و ظلمت بیبویه قدمت
خاک کوبش چو عاشقان بویان
و شیخ آذری بمعنی معطیب و صاحب بو آورده
که **بویا** نیز گویند و گفته :

بیت

عبر اشهب ارچه ۱ بویانست
بوی مردان طلب که بوی آنست
باستان - قدیمی باشد. مثالش امیر معزی
گوید:

بیت

عقل نیستند که من نوشیروان گویم ترا
گرچه ۱ کس چون او نبود از خسروان باستان
و در فرهنگ بمعنی تاریخ نیز آورده.

بارگین (۱) - [بسکون رای مهمله و کسر
کاف فارسی] آنگیری بود که اندرون شهروده
باشد. و نیز گوی که آب باران و حمام و امثال آن
در آن جمع شود. مثالش ۲ حکیم خاقانی فرماید:

بیت

خویشتن همجنس ۳ خاقانی شمارند از سخن
بارگین را ابر نیسانی شمارند از سخنا
و ازین بیت حکیم فرخی خندق نیز ظاهر میشود:

شعر

بسی شهره هایبی که بر گرد هر یک
ریض بر که بد بارگین چرخ اخضر
بالاساغون - [به لام و سین مهمله و غین
معجمه] شهرست عظیم و رای سیحون قریب
بشهر کاشغر. مثالش ۵ استاد معزی گوید:

شعر

رو میان یکسر کریزند از خطر سوی خطا
قیصر از بیم بلا سوی بلا ساغون شود

۱ - «س»: جه. ۲ - «س»: مثالش. ۳ - در دیوان خاقانی، نسخه بدل: همنام و یکنام. ۴ - «س»: سپهر.
۵ - «س»: مثالش؛ «ب» کلمه را ندارد. ۶ - «س»: سجة. ۷ - «س»: بضم. ۸ - «س»: فزن (متن از «ن»
و «ب» است). ۹ - «س»: جنگ؛ «پ»: خنک.

(۱) این لغت باباء فارسی یعنی پارگین هم آمده است. (۲) قرن ، تابة سفا این که دروی فان پزند.
(منتهی الارب).

ودر فرهنگ [بضم باء و تاء] آورده معنی هرچه ۱
غرنده باشد عموماً و رعد خصوصاً. و در نسخه
وفائی بختو، شوی مادر باشد.

بچه کو - حرامزاده را گویند و آنرا
خشوگ نیز گویند و **سند** و **سندره و ففناک**
نیز خوانند.

بیو - [بوزن دیو] کر مکی باشد که در جامه
پشین افتد و بعضی آنرا **پید** خوانند. مثالش
فخرالدین ابوالعالی گوید:

نظم ۲

ز عدلش کرک با صد حیل و ربو
نهان گردد پیشم میش ۳ چون بیو
بستو - دو معنی دارد، اول **خچه کوچک**
باشد که روغن و دوشاب و غیرها در آن کنند و
بستوقه معربش باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر ۲

چو گردون بادلم تا کی کنی ۴ حرب
به بستوی تهی ۵ سر میکنی چرب
دوم در فرهنگ معنی چوبی ۶ باشد که بدان
ماست را بشورانند تا مسکه از دوغ جدا شود.
بیاستو - [بکسر باء و بعد از باء یای حطی
و سکون سین مهمله و ضم تاء] در نسخه وفائی
دهان دره باشد. مثالش استاد معرفی گوید:

بیت

بیا ستو نبود خلقرا مگسر بدهان
ترا بکون بود ای کون بسان دروازه
و صاحب تحفه بمعنی گنده دهان آورده و شمس
فخری مؤید این معنی فرماید:

بیت

گفتم ترا بیخشش و کوشش بایر و شیر
نسبت کنم ولیک نمسی آیدم نکو

زیراک این چو دودی باشد سیاه رنگ
وان نیز گربه ایست بنسبت بیا ستو
بارو - [بضم راه مهمله] بمعنی حصار باشد
مثالش جلال خوانی گوید:

شعر

تا ترا جای پای بارو شد
برج سیمین فرود بارو را
بانو - بمعنی خاتون خانه باشد. خاقانی
فرماید:

شعر ۲

کافر مگر چون تود را سلام و کفر
هیچ بانو خوانده ام یا دیده ام
برغو - [بضم باء و غین معجبه] شاخی میان
تهی که چون نفیر نوازند، مثالش شیخ آذری گوید:

نظم ۲

آه سحر از نایزه ۸ صبح بر آمد
بیجان ۹ بهوا چون نفس از لوله برغو
و شیخ مظهر نیز گوید:

بیت

زبانگ طبل و دم نای و ناله برغو
همی دریده دل کوه و سینه کردر
و **برقو** نیز بنظر رسیده، که بجای غین ۱۰ قاف
باشد.

بو - معروف (۱) - و دیگر بمعنی «باشد»
آمده. مثال این معنی حکیم سنائی فرماید:

شعر

ای شکل دهان تو کم از نیست
کی بو که کنی کم از دهانم
برمو - [به رای مهمله و میم. بوزن بدخو]
معنی انتظار باشد در نسخه میرزا. مثالش شاعر
گوید:

بیت

هست آسان رفتنم بر موی سر
زدمن بسیار از بر موی وصل

۱- «س»: هرجه. ۲- این کلمه از «ن» است. ۳- «س»: بیش. ۴- «س»: لنی. ۵- «س»: بستون نهی.
۶- «س»: چوبی. ۷- این کلمه از «ب» است. ۸- «س»: نایزه. ۹- «ن»: بیجان. ۱۰- «ب»: بیجان.
۱۰- «س»: عین.

برزقطونا . مثالش مولانا احمد اطعمه گوید:

شعر

طیبب ازارده وخرما بکومغز میر ۱۰
 برو بمعدۀ بنگسی چکار بنگورا
بو - [بفتح با] پوست ۱۱ شتر بیچه که
 درست کشیده باشند بگاہ وجز آن پرکنند وپیش
 ناقه ۱۲ برند تااو بتصور بچه شیر بدهد.
برو - [بفتح با، وضم رای مهمله] ابرو باشد
 مثالش شمس فخری گوید:

بیت

خورشید را بلرز دازیم استخوان
 با او اگر بعریده پرچین کنی برو
 وامتاد بهرامی نیز گوید :

بیت

بغزه تیر ومژه تیر و قد وقامت تیر
 برو کمان و ببازو درون فکنده کمان
 و [بضم تین] مخفف **بروت** نیز باشد. چنانکه ۱۳
 فردوسی ۱۴ گوید :

بیت

که دارد که کینه پایاب او
 ندیده بروهای پرتاب او
بیو - [بفتح با، وضم یا،] عروس باشد
بیوک [باضافۀ کاف] نیز گویند، و گذشت
 مثالش ۱۵ حکیم سنائی گوید:

شعر

برهی، گسر کنی بفردی خو ۱۶
 ازخلاف خسوره (۶) تنگ بیو ۱۷

بنو - [بفتح باء وضم نون] خرمن باشد و
بنوه نیز آمده. ایضاً (۱).

باهو - [بضم ها] چوب ۲ دستی که شتر
 بانان بدست گیرند. مثالش حکیم سوزنی
 فرماید:

نظم

هر که از پشت دلش بارولای توفکند
 زخم باهو خورد از حادثۀ چرخ بلند
 و استاد فرخی نیز گوید:

بیت

من چون چنان بدیدم چستم ز جای خواب ۷
 باهو بدست کرده باشتر شدم فراز (۲)
 وبعنی بازو نیز آمده .

بختگاو - [بضم با، و سکون خای معجمه
 و تای قرشت باکاف فارسی] یعنی اخلاطی که
 بایکدگر بجوشانند و بدن بیمار را بآن بشویند و
 بر روی آنرا **نطول** گویند [بنون و طای مهمله
 بوزن قبول] کذافی السامی، و بخاطر میرسد که
 [بیای فارسی (۳)] باید.

بادرو - [بسکون دال وضم رای مهمله]
 در نسخه میرزا تره ایست همچو ۸ ریحان که آنرا
بادرونه و **بادرنجبویه** نیز گویند. (۴) اما
 در کتب طبی تره ایست که او را **تره خراسانی**
 نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

کیوان برای تره شیلانت (۵) روز بار
 از کشتزار اجرام آورده بسادرو
بنگو - [بنون و کاف فارسی، بوزن بدخو]

- ۱- «س»: بضم یا، ۲- «س»: چوب. ۳- این کلمه از «ن» است. ۴- «س»: کند. ۵- این کلمه از «پ» است.
 ۶- «س»: چشم. ۷- «س»: خوب. ۸- «س»: همچو. ۹- «س»: آزرده. ۱۰- «س»: بیگو مغز.
 ۱۱- «س»: پوست. ۱۳- اصل: بیش ... ۱۳- اصل: چنانچه. ۱۴- «س»: فردوسی نیز. ۱۵- «س»: و مثالش.
 ۱۶- «س»: خوی. ۱۷- «س»: بیوی.

(۱) یعنی از نسخه میرزا. (۲) این شعر در دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی ظهراً نیست. (۳) یعنی
 بختگاو (۴) باد رنگ بویه و بقلة اترجیه نیز آنرا گویند. (برهان). (۵) شیلان، بساط پادشاهان.
 (۶) خسوره، پدید زدن.

بر نو - [به‌رای مهمله و نون. بوزن بدخو] دیبای ۸ تنک باشد که آنرا **بر نون** نیز گویند. و گذشت.

باردو - [بسکون و ضم‌راء، ودال مهملتین] آن چوبی که در زیر درخت میوه‌دار گذارند تا از نقل بار نشکنند.

مع الهاء

بادافراه - [بفتح دال و سکون فاء، و رای مهمله] عتوبت و مکافات بد باشد ۱۰ و این ضد باداشت است و آنرا **بادافره** و **بادفره** و **بادفراه** نیز گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت ۶

ز شیر کین بستاند بشیرشادروان
ز آب‌گرد بر آرد بیادباد افراه
مثال دوم فخرالدین کرکانی گوید:

بیت

با تشمان ۲۲ چه سوزنده خداست
که آتش کار بادافره نماست
وامیر معزی نیز فرماید:

بیت

مخالفان ترا و موافقان ترا
ز کین و مهر تو بادافره ۱۳ است و پاداشت
و باد آفراه نیز گویند که الف دوم نیز ممدود باشد. چنانکه شاعر گوید:

شعر ۶

بجای هر بهی پاداش نیکی
بجای هر بدی باد آفراهی

بر سو - [به‌راء، و سین مهملتین، بوزن بدخو] بمعنی بالا باشد، چنانکه ابوشعب صالح ابن مجدهر وی گوید:

شعر

از فرو سو گنج و از برسو بهشت
سوزنی سیمین میان هر دو خد (۱)

بتو - [بکسر و فتح باء و ضم تاء] در نسخه میرزا بمعنی دبه روغن باشد و شیشه کلاب^۱ و قبه مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن نهند آمده. و نیز سنگ دراز که بآن دارو کوبند و آنرا **بته** نیز گویند و بر بی **مقمع**^۲ خوانند و بمعنی **قیف** نیز آورده در فرهنگ که از کلاب و عرق و غیرهما در شیشه کنند و [بفتح با و تاء] بمعنی جائی که همیشه آفتاب بر آن تابد آورده.

بو بو - [بای دوم نیز تازی ۳] **هدهد** باشد که شانه سرنیز گویند. و این اسم نیز از آواز اومشقق است. مثالش سراج قمری گوید:

بیت ۶

بر شاخ تنای تو اگر نیست نوازن
فرق سرا و باد بده ۷ شاخ چو بو بو
و در فرهنگ [بهر دو بای فارسی (۲)] آورده و گفته که آواز هدهدر نیز **بو بو** گویند و باین بیت نزاری متمسک شده:

بیت

وصال بلبل با گل هنوز نابوده
بخیره شور بر آورده شانه سر بو بو
بیرو - [به‌رای مهمله. بوزن زیلو] کیسه باشد، کذافی التحفه.

۱- عبارت: «بمعنی دبه روغن باشد و شیشه کلاب» از «ن» است. ۲- «س»: مقمع. ۳- «س»: تازی.
۴- جمله که «شانه سرنیز گویند» از «ب» است. ۵- «س»: لوید؛ «ن»: فرماید. ۶- این کلمه از «ن» است. ۷- «ن» «س»: بده. ۸- «س»: دیبای. ۹- جمله «یفتح...» از «ب» است. ۱۰- «س»: مکافات باشد؛ «ن»: مکافات باشد بیلی. (متن از «ب» است). ۱۱- در «س» و «ن» «بادفراه» نیست و کلمه اول نیز «بادافراه» آمده است. ۱۲- «س»: جه. ۱۳- «س»: بادافراه.

بادریسه - [بسکون و کسردال و رای مهملتین و فتح سین مهمله] در نسخه حسین وفایی تایی باشد که زنان بدوک و هند! امدار اکثر^۲ نسخ یعنی آن چیزی مدور باشد که در گلوی دوک کنند که جمع ریمان کند و شیرازیان بدریسه گویند و بهر بی **فلکه** خوانند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سرگشته گرد چرخم چون چرخ^۳ بادریسه
فریاد ازین فسونگر زن فعل سبز چادر (۱)
و در شرفنامه یعنی آن کرده چوین آمده که
میان آنرا سوراخ کرده برستون خیمه کنند. و در
نسخه نیازی یعنی با وزن آمده.
باره - حصار. واسپ. و شأن چیزی باشد
چنانکه گویند فکری در باره او باید؟ کرد و ملا
محمد کشمیری شهوری تخلص یعنی حصار و حق
و شأن فرموده:

۵ر۸

۶ شهر هستی شهوری شد خراب از هجرتو
وقت آن شد که کرم فکری کنی در باره اش
و یعنی اسب حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بی باره ای کوجانند بجننگ
نماید بر آن روی جنگی پلنگ
و در فرهنگ یعنی دوست نیز آورده که **یار**
گویند. مثالش شرف شفروه گوید:

بیت

دلی که عشق نورزید سنگ خاره بود
چه دولتی بود آن دل که عشقباره بود
و یعنی مرتبه و نوبت نیز آمده. مثال این معنی
جمال الدین عبدالرزاق فرماید:

بیت

دگر باره چه صنعت کرد بر ما
سپهر سرکش فرتوت رعنا
بزیده - [بوزن و معنی وزیده باشد یعنی
بادونسیم جسته. مثالش اثیرالدین اخسیکتی^۸
گوید:

شعره

ای نقش مهر در همه دلها نشسته ای
وی بار لطف بر همه تنها بزیده ای
برده - [بوزن برده] یعنی اسیر باشد.
مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعره

کدبانو بوده چون زلیخا
برده شده باز یوسف آسا
بایسته - آنچه^{۱۰} محتاج الیه و مطلوب
باشد. مثالش ۱۱ ناصر خسرو گوید:

شعره

هر چند ۱۲ باز اصل همی گردد
نیک بود و نغایه^{۱۲} و بایسته
و ابن یمن نیز گوید:

بیت

غرقه بحر غم شدم بفرست
یک سفینه که هست بایسته
باده - شراب باشد. مثالش ظهیر گوید:

بیت

بیاده دست میالای کان همه خونست
که قطره قطره چکیدست^{۱۴} ازدل انگور
و در فرهنگ یعنی بیاله شراب نیز آورده و باین
بیت حکیم^{۱۵} سنائی متمسک شده:

۱- «س». و اما. ۲- «س»: اگر. ۳- «س»: جرح. ۴- کلمه «او» در «س» نیست. ۵- این کلمه از
«ن» است. ۶- از اینجا تا علامت ستاره در «س» نیست. ۷- «س»: چه. ۸- «س»: احییکتی. ۹- «س»: ای
نفس. ۱۰- «س»: آنچه. ۱۱- «س»: مثالش. ۱۲- «س»: چند. ۱۳- «س»: «ب»: بد نغایه؛ «ن»: بد و نغایه. (متن از
دیوان ناصر خسروست). ۱۴- «س»: چکیدست. ۱۵- این کلمه از «ب» است.

بزغسه - [بفتح ساوزای معجمه وسین مهمله ومیم وسکون غین معجمه] آن سبزه که در میان آب روید و بزغ که غوک باشد در آن پنهان شود. مثالش فیروز کاتب گوید:

شعر

مختفی گشته تیز در ریش
چون بزغ در بزغسه پنهان

بسارده - [بفتح باء و دال مهمله وسکون رای، مهمله وبعد از باسین مهمله^۷] زمینی باشد که آب داده باشند و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که بسارده، هی الارضی التي ارسل فیها الماء.

بوخله - [بضم باء، وفتح خای معجمه ولام] خرفه باشد که آنرا بلبن^۸ و پریهن نیز گویند (۸).

بکشه - [بکاف وشین معجمه. بوژن برده] ریشی باشد که برگردن وشکم پدید آید و بهربی نکته خوانند [بفتح نون وکاف وفاء].
باکیده - [به کاف. بوژن بالیده] در نسخه وفائی حریر تنک منقش و یا قوت سرخ باشد.
باشگونه - یعنی مقلوب - و باز گردانیده. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

کرا باشگونه بود پیرهن
نه حاجت بود باز گشتن یتن

باخسه - [به خای معجمه وسین مهمله بوژن فاخته] در نسخه میرزا راه غیر در متعارف که بخانه در آیند.^۹

بیت

یکره بدو باده دست کوتاه کن
ایسن عقل دراز قد احق را
وحکیم او حدی نیز گوید:

شعر

گاه خوردن دو باده کمتر نوش
تا نایب بدست رفتن و دوش

برآورده - یعنی کوشک و قصر و حصار. چنانکه فردوسی فرماید:

شعر

بدرگاه شاه آفریدون رسید
بر آورده ای دید سر ناپدید

و بمعنی بالا برده و بالا کرده و بیرون آورده و مسدود^۱ ساخته و گرفته نیز باشد. مثال معنی اول هم او (۱) گوید:

شعر

ترا از دو کیتی بر آورده اند
بچندین میانجی بیرونده اند

مثال معنی دوم (۲) سراج الدین راجی گوید:

بیت

سرزشرم از کسی بر آورده
تیغ چون سبزه اش درو کرده

و مثال معنی سوم (۳) و چهارم (۴) هم او (۵) گوید:

شعر

خانه یی دید در بر آورده
عاقبت رخت ازان بر آورده

از مصراع اول معنی چهارم (۴) و از دوم (۶) سوم (۷) مراد است.

۱- اصل: چنانچه. ۲- «س» مسدود (بدون وار). ۳- «س» عاقبت. ۴- «ش» بزغ غوک. ۵- «س» پنهان. ۶- این کلمه از «س» است. ۷- «ب» باسین مهمله؛ «س» این چند کلمه را نداد. (متن از «ب» است). ۸- «س» بلبن «ن» بریلین. ۹- «س» «ن» متعارف باشد. (متن از «ب» است).

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) یعنی: بمعنی بالا کرده (۳) یعنی بمعنی بیرون آورده (۴) یعنی بمعنی مسدود ساخته و گرفته. (۵) یعنی: سراج الدین راجی. (۶) یعنی مصراع دوم. (۷) یعنی معنی سوم که بیرون آورده باشد. (۸) بوخل و بخله نیز باین معنی است.

باخه - [بفتح خای معجمه] سنگ پشت باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

چون باخه‌یی^۱ بهمت زادی زبینه^۲ دین
دان خصم جان هوارا چون ماهیان هوارا

باد آبله - یعنی آبله هلاک کننده و باد آوله

نیز گوید:

بخته - [بوزن تخته] کوسپند سه ساله یا چهار ساله. مثالش حکیم^۲ سوزنی گوید:

شعر ۲

چو کرک گرسنه اندر فتد میان رمه
چه میش و چه بره، دندانش را، چه بخته چه شاک^۳ (۱)
و در نسخه میرزا یعنی هر چیز که پوست کنده
باشد و دنده^۴ فربه آمده. و بمعنی کوسفند نر
سه ساله آمده در فرهنگ. و در فارس کوسفند
بی‌خایه را گویند.

بشکله و بشکنه - [هر دو بوزن مدرسه]

همان **بشکل** مرقوم، بمعنی کوزک کلیدان باشد^۲.

بادهرزه - در فرهنگ بمعنی افسون‌سی

باشد که دزدان؛ بر صاحب کالا درمندی که خواب
کران برو مستولی شود. مثالش حکیم خاقانی
گوید:

شعر ۲

بچار پاره^۵ زنگی بیادهرزه^۶ دزد
بیانگ زنگل نباش و کم کم نقاب
و در تحفة السعادة بمعنی سخن بیهوده و وعده
خلاف نیز آورده.

باله - [بفتح لام] در فرهنگ بمعنی جوال

باشد و باین بیت ادیب صابر تمسک^۷ نموده:

شعر

چون کبر در سپوخنم اندر کش تمام
دیدم کسی فراخ بمانند باله‌یی

و **کاله** نیز گویند.

بریزه - [به‌رای مهمله بوزن مویزه] در
فرهنگ نام صغی باشد و ابی شبیه بصطکی.

برینه - [بکسر باء] بمعنی همان **برین**
مرقوم بدو معنی اخیر (۲).

بخیده - [به‌خای معجمه. بوزن کشیده]
درشرفنامه بنبه و پشم‌زده باشد. مثالش نزاری
قهرستانی فرماید:

نظم ۲

همه دشت فرش است برهم فکنده
همه کوه پشم است برهم بخیده
بهرمه - [بفتح با و رای مهمله و میم و
سکون‌هاء] در نسخه میرزا مت^۸ درودکران باشد
که **ماهه** نیز گویند و بآن چوب را سوراخ
کنند.

بالیده - هر چیزی که بی‌الا بلند باشد و نمو
کرده و افزوده. مثالش^۷ شاعر گوید:

شعر ۲

رخسار و قدت کز گل و سروش عارست
بالیده نهالیت که ماهش بارست^۸
بیجاره - در تحفه و نسخه حسین وفائی
کهر با باشد اما میرصدرالدین محمد در جواهر
نامه^۹ خود آورده که بیجاره نوعی از یاقوت باشد
و ازین بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود:

بیت ۲

تو گفتمی که بیجاره بارد همی
بسنگ اندرون لاله کارد همی

۱- «س»: باخه جو؛ «ن»: باخه جو. (متن از «ب» است.) ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «س»: چه میش چه ...

چه. «ن»: ... دندانش زچه ... «ب»: ... چاک. ۴- «س»: دردان. ۵- «ن»: «س»: بچار پاره. (متن از «ب»

است.) ۶- «س»: متمسک. ۷- این کلمه در «س» نیست ۸- این شعر در «س» نیامده است.

(۱) شاک، بزتر. (۲) یعنی بمعنی: پارچه تنک که از خریزه بریده باشند و بمعنی رخنه.

و حکیم انوری نیز فرماید .

نظم ۱

بأس تو گر اندیشه کند در کان
رنگ رخ بیجاده شود کاهی

اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که بیجاده یا قوت سرخ باشد که گاه نیز رباید چه حکیم خاقانی بمعنی کاهربا فرموده:

بیت ۱

اقلیم گشائی که ز جاسوسی عدلش
بیجاده نیارد که کند کاه ربائی

پس بنا بر این کهر بای زرد را بیجاده نتوان گفت.

بزانه - [به زای معجمه، بوزن روانه] یعنی وزیده. مثالش ۲ امیر خسرو گوید :

بیت

ولایت دارم و گنج و خزانه ۲
سپاهی نیز چون باد بزانه

بتیاره - [بتای قرشت و بای حطی و رای

مهمله . بوزن بیچاره ۴] در نسخه حسین وفائی بلا باشد و چیزی که مردم آنرا دشمن دارند. و در تحفه بلا و دیوه باشد. مثالش استاد کسائی گوید:

بیت

بر گشت چرخ از من بیچاره چون کنم
و آهنگ جنگ دارد بتیاره چون کنم

و در فرهنگ [ببای فارسی (۱)] آورده ، و خواهد آمد .

بالکانه - در نسخه حسین وفائی در بیچه بی

باشد که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان نتوانند که درون را بینند و در تحفه مسطورست که مراد از بالکانه در بیچه آهین باشد که چوبین را پنجره گویند. مثالش استاد رودکی فرماید :

نظم ۱

بهشت آئین سرائی را بپرداخت

زهر گونه دران تمثالها ساخت

زعود و عنبر آنرا آستانه

درش سیمین و زرین بالکانه

۷ و در فرهنگ [ببای فارسی (۲)] آورده و کمال اسمعیل نیز فرماید :

بیت

ترسم ز بالکانه دیده برون جهد
این چند قطره خون که محل وفای تست

بخله - [به خا، و لام] بوزن و معنی خرفه

باشد که آنرا **پربهن** نیز گویند (۳) . کذا فی التحفه. مثالش استاد عسجدی گوید :

شعر

در آویزم ۸ حمایل و اریکسر خویش را بروی

بگرد کردن و سینه اش کنم آغوش چون بخله

براه - [به رای مهمله، بوزن مباح] زب ۹

و نیکوئی و برارش باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

کار زرگر بزر شود براه

زر بزرگسپار و کار بخواه

و حکیم سنائی نیز فرماید :

بیت

لاجرم کرد عروسی بدم بخت جلوه

که به از حور بهشت است که حسن و براه ۱۰

بره | بوزن گنه ۱۱ | نیز باین معنی آمده .

بچه - [بجم تازی بوزن بشه] نام مدینه

ایست میان فارس و اصفهان .

بسته - [بوزن دسته] حریر منقش باشد

که در تختهای مشبک بندند و رنگ در نقشها زنند چنانکه رنگ بر آورد و در استراباد و کرکان

۱- کلمه از «ن» است. ۲- این کلمه در «س» نیست از «ب» است. ۳- «س»: خانه. (متن از «ب» است).

۴- (کذا و بوزن همواره باید چنانکه در برهان قاطع است) ۵- «س»: دیوانه. (متن از «ن» و «ب» است).

۶- «س»: بیرون. ۷- از اینجا تا پایان مطلب فقط در «ب» هست. ۸- «س»: بر آویزم. ۹- «ب»: رتبه.

۱۰- «س»: حسن براه؛ «ن»: حسن و براه. ۱۱- «س»: کتفه [بضم تین].

و در یکی از نسخ بلایه را بمعنی تباه آورده و این بیت سوزنی را شاهد آورده:

نظم ۳

هر آن ثنا که نه از بهر تو شود ترکیب ۲
چو هرزه گفتن او یاوه و بلایه ۹ بود
و ناصر خسرو نیز گوید:

بیت

کارهای چپ و بلایه مکن
که بدست چپت دهند کتاب

بیخسته - [به بای حطی و خای مجمه و سین مهمله. بوزن بنشسته] گرفتار و درمانده و عاجز باشد. مثالش استاد خسروی گوید: ۱۰:

شعر ۳

دلخسته و مجروحم ۱۱ و بیخسته و گمراه
گر بان بسپیده دم و نالان بسحرگاه
و [ببای فارسی (۳)] نیز بنظر رسیده و غالباً این اصح باشد.

باسره - [بفتح سین و رای مهملتین] کشتزار بود. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۳

پیوسته کشتزار امیدش ز آب کام
سیراب باد تا که بود نام باسره ۱۲
بیله - همان **بیلک**، که گذشت، یعنی بیکانی که سراو به سر بیل ماند، مثالش هم او (۴) گوید:

بیت ۳

سالکان مسالك تحقیق
فارغند از شراب و تفشيله (۵)
دفع شیطان کفر را دارند
در کمان مجاهدت بيله
و استاد فرخی نیز فرماید:

سازند. کذا فی التحفه.

بنوره - [بفتح باء و نون و راء مهمله] بمعنی **بنلان** مرقوم باشد یعنی بنیاد عمارت. مثالش بدیع سیفی گوید:

بیت

تو صدر آن سرا زبیبی که باشد
ز فضلش سقف و از دانش بنوره
کذا فی الفرهنکک و بخاطر میرسد که [بضم باء] باید (۱).

بلاده - [به لام و دال مهمله بوزن فناده] فاسق و بدکار باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چنان این شد از عدلت که برخاست ۲
ز کیتی فتنه دزد و بلاده
و استاد رودکی نیز فرماید:

نظم ۳

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود
شکفت باشد اگر از گناه ساده بود
و در نسخه حلیمی بمعنی مفسد آمده.

بلایه - [به لام و ۴ بای دوم نیز تازی بوزن فناده] زنی ناپکاره و فحاش باشد. مثالش استاد کسایی گوید:

بیت

کس بسگ اندر فکن که کیر کسایی
نیز نکاید کس ز نسان بلایه
و در جمیع ۶ نسخ چنین آمده اما شیخ عطار بجای [باء دوم بای حطی (۲)] آورده و گفته:

بیت

زبان بگشاد هر رمز کای بلایه
ندانم چون توجادو هیچ دایه

۱- «ب»: «س»: وز (هتن از «ن» است). ۲- «ب»: «ن»: بوخواست؛ «س»: برجاست. ۳- این کلمه از «ن» است. ۴- در «س» «به لام» نیست. ۵- «س»: ناپکار. ۶- «س»: «ن»: در جمع. ۷- «س»: «ب»: گرتیب. (متن از «ن» است). ۸- «ب»: چه؛ «س»: جو. ۹- «س»: «ن»: یاوه بلایه. ۱۰- «س»: ... استاد خسرو. ۱۱- «ن»: محروم؛ «س»: مجروحم. (بدون واو). ۱۲- «ن»: تاسره؛ «س»: پاسره.

(۱) در قزوین: بئیری و بئوری با اول مضموم امروزه نیز مصطلح است. (۲) یعنی: بلایه. (۳) یعنی بیخسته. (۴) یعنی: شمس فخری. (۵) تفشيله و تفشله، قلیه، گوشت و تخم مرغ و زردک و غسل باشد و بعضی کندم و مویز و گردکان و کشنیز داخل کرده اند و عدس سبز پخته را نیز گویند.

بیت

چنانچون سوزن ازوشی و آب روشن از توزی
ز طوسی پیل^۱ بگذاری^۲ بآماج اندرون بیله
ودر فرهنگک بمعنی بیل مرقوم بمعنی دوم (۱) نیز
آمده.

بسفده - [بسین مهمله و غین معجمه بوزن
نسفته^۳] بسجیده و آماره ساخته شده باشد بجهت
کاری و شغلی. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

که من مقدمه خویش را فرستادم
بدانکه آمدنم را بسفده باشد کار
و ابوشکور نیز گوید:

بیت

تن و جان چو هردو فرود آمدند
بیکجای هردو بسفده شدند

بغاهه - [بغین معجمه و میم، بوزن زبانیه]
غول بیابانی باشد. کذافی^۴ الوؤید.

بازه - [بفتح زای معجمه] چوبی باشد متوسط
که بدست گیرند و دوستی نیز گویند. مثالش
شاعر فرماید:

بیت

نشسته بصد خشم در کازه بی (۲) ۶
گرفته بچنگ اندرون بازه بی^۵ ۷

بسوته - [بسین مهمله و تاء قرشت
بوزن کبوده] در فرهنگ بمعنی زلف باشد.

بسوریده - [بسین وراء مهملتین. بوزن
پژولیده] یعنی نفرین کرده. و **بسوئیده** [به
لام] نیز آمده.

بازگونه و بازگونه - هردو بمعنی همان
باشگونه مرقوم باشد. مثالش حکیم خاقانی
فرماید:

شعر

مسیح وارپی راستی گرفت آن دل
که بازگونه روی بود چون خط ترسا
برکوه - [به رای مهمله و کاف تازی .
بوزن انبوه] نام شهر است که معربش **ابرقوه**
است (۳).

برسوله - [بسین مهمله و لام . بوزن
مرغوله] قرصی مرکب از جوز و بزباز (۴) و
بنگ و دیگر ادویه حاره. مثالش نزاری گوید:

بیت

روح مارا عصا می صافست
نه معاجین بنگ و برسوله

بلونه - [به لام. بوزن نمونه] همان **بلونک**
مرقوم که شمشیر چوبین باشد.

بروفه - [به رای مهمله و فاء. بوزن شکوفه]
دستار و میان بند باشد. کذافی^۶ التحفه .

بیهده - ناحق و باطل چه **هده** بمعنی حقست
مثالش حکیم فردوسی (۵) فرماید:

شعر

مهر خواهی زمن و بی مهری
هده خواهی زمن و بیهده ای^۹
و **بیهوده** نیز باین معنی است. مثالش
شیخ سعدی فرماید:

۱- دودیوان فرخی: زدوش پیل. ۲- «س» «پ»: بگنارد. (متن از دیوان است). ۳- در برهان قاطع
بفتح اول و فتح و ضم دوم آورده است. ۴- «پ»: چه؛ «س»: جو. ۵- «پ»: گوید؛ «س»: کلمه را ندارد. (متن
از «پ» است). ۶- اصل. کازه. ۷- اصل: بازه. ۸- «س»: زمن (بدون واو). ۹- اصل: بیهده. ۱۰- از اینجا تا
پایان مطلب تنها در «پ» هست.

(۱) یعنی بمعنی: چوبی که بدان کشتی رانند. (۲) کازه، سایه، سرسایه، صومعه، سرکوه، منزل و مکان شاخه‌های
درخت که مقابل دام نهند. (۳) ابرکوه، نیز باین معنی است. (۴) بزباز؛ معروف و بی‌مهری بی‌سایه گویند. بعضی
گویند پوست جوز است و بعضی گویند شکوفه و گل و بهار جوزست. (برهان). (۵) ظاهرأ سروری در انتساب این
شعر به فردوسی در اشتباه است.

شهر

مجال سخن تانیابی زبیش
به بیسوده گفتن مبر قدر خویش

بیوه ۱- [بوذن میوه] زن شوی مرده باشد
در نسخه وفایی اما بخاطر میرسد که زن بی شوی
باشد اعم از اینکه شویش مرده باشد یا ترک او
کرده باشد. مثالش امر خسرو گوید :

بیت

بود یکی کودک بیوه سرشت
بر سرره خفته نگهبان کشت .

بدوره - [بفتح باء و راء مهمله] و ضم
دال مهمله] در نسخه وفایی خوردنی باشد که در
ایزاری کره ۳ بسته باشند.

بزه - [بضم باء و فتح زای معجمه] زمین
پشته دار- و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا
و در تحفه السعادة مسطورست که بزه میوه گرد
خوشبو باشد و خربزه یعنی میوه کلان و بزرگ
چه ۴ چیزهای بزرگ را **خر** گویند چون خر بط
و خربزه و خرسنگ.

برخه - [بوذن چرخه ۵] بمعنی پاره ای
از چیزی باشد. مثالش استاد عسجدی گوید:

بیت

از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
از عرش جمله جمله ز احسان کردگار
برزیده - یعنی حاصل کرده- و بیابایی کاری
کرده- بمعنی زرع و کشت کرده نیز آمده.

بکبکه - [بدوکاف تازی و بای دوم نیز
تازی. بوذن مصطبه] روغن با کشک بیامیخته
باشد. کذافی الشرفنامه .

بوژمه - [بضم باء و فتح زای معجمه و میم]
گیاهی است خوشبو. کذافی البوید.

بلغنده - [بعد از لام غین معجمه . بوذن
برکنده] **رزمه** باشد یعنی بسته قماش و غیره .
مثالش ۲ حکیم سوزنی فرماید :

شهر ۲

راه باید برید ورنج کشید
کسیه باید گشاد و بلغنده
و در فرهنگ [بضم باء و غین] آمده و در مؤید
بمعنی چیزی که بسته شده باشد چون بلغم و جز
آن نیز باشد.

بهمنجه - روز دوم بهمین را گویند و
ملوک فرس مبارک داشتندی و بهمین سرخ و سفید
در طعامها کردند. مثالش استاد منوچهری
فرماید :

بیت

رسم بهمین گیرو از سر ۹ نازه کن بهمنجه
ای درخت ملک بارت عز و بیداری تنه ۱۰
بیغاره - [بفتح باء و راء مهمله و سکون بای
حطی و بعد از یاء غین] سرزنش باشد . حکیم
انوری گوید :

نظم ۲

چو عزم خدمت آن بازگاه دید مرا
که صحن و سقفش بیغاره زمین و سماست
بدست حادثه بندی نهاد بر پایم
که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست
برونده - [بء راء مهمله و اوونون. بوذن
شرمنده] سله و سید باشد ۱۱ در نسخه میرزا و در
سامی فی الاسامی بسته قماش باشد که بمربی
رزمه گویند .

بزغه - [بء زاء و غین معجمتین بوذن پنبه]
آن چوبی که شاخ درخت انگور را بر آن اندازند
که بزمین نرسد و [بضم باء] دهره باشد .
بزمه - [بء زای معجمه بوذن برده] گوشه

۱- این لغت و شرح آن فقط در «ب» هست. ۲- این کلمه از «ن» است. ۳- «س»: کرده ۴۰- «س»:

جه: «ب»: یعنی. ۵- «س»: جرخه. ۶- ب: مثالش: «س»: هردو کلمه را ندارد. ۷- «س»: مثال. ۸- کلمه در «س»
نیست. ۹- در دیوان منوچهری: از نو. (بناسخه بدل: از سر) ۱۰- اصل: سته (متن از دیوان منوچهری مصحح

نگاونده است). ۱۱- «س»: ... و سید باشد؛ ب: سله باشد. (متن از «ن» است).

بزمگاه . مثالش خواجوی کرمانی فرماید در
همای و همایون:

بیت

ارم نقشی از بزمه بزم او
قیامت نموداری از رزم او

بزیشه - [به زاء، وشین معجتمین . بوزن
بریده] آرد کنجد باشد و در اکثر نسخ چنین
آمده و در تحفة السعاده مسطور است که بزیشه
کنجد آرد کرده باشد و گویند **مشجاره** بود و
در فرهنگ ارده کنجد باشد.

سه - [ببین مهمله . بوزن شبه] گیاهی
است که آنرا **بسک** خوانند و بمری **اکلیل**
الملک گویند.

بشخوده - [بشین و خای معجتمین و دال
مهمله . بوزن بشوده] به معنی بناخن کنده باشد در
در نسخه میرزا . مثالش استاد بهرامی گوید:

بیت

کرده بشخوده رخ خود آن نگار
کشته ۳ گلزارش بشکل لاله زار

بشمه - [بوزن چشمه] پوست خام که آنرا
سیرم (۱) گویند . کذا فی الشرفنامه .

بشتره - [بفتح با و رای مهمله و سکون
شین معجمه و کسر تاء قرشت] در نسخه میرزا
چنگالی باشد که میخورند و بجای اثناء و رای
مهمله ، نون و زای معجمه (۲) | نیز بنظر رسیده
و بسحاق اطعمه گوید که ارده کنجد و خرماست
که در یکدیگر بمالند و گفته:

شعر

گر تیر بلا بارد در کوچه ماهیچه
از نان سیری سازم و بزبشتره آماجی

[و بضم باء] نیز آمده و **بشتمیره** | باضافه باء |
نیز بنظر رسیده چنانکه احمد اطعمه گوید:

بیت

سرشتند با مهر بشتیره کوئی
وجود در آن دم که بد طین لایب (۳)

برازنده - [بفتح با و زاء معجمه و دال
مهمله] بمعنی زیبا و خوش آئینه و آراسته باشد.
مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

فرازنده رأیت خسروی
بrazنده تاج کیخسروی

بارگاه - محلی باشد که ملوک و سلاطین
بار مردم دهند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

سیر ستارگان فلک نیست بر سپهر
بر گوشهای کنگره بارگاه تست

بندیمه - [بنون و دال مهمله و میم . بوزن
بشینه] گوی کر بیان باشد **بندمه** نیز گویند
| بحذف باء | .

بوزه - شرابی باشد که ترکان سازند . و
در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز آورده و گفته
که [بیای فارسی (۴)] نیز آمده مثال معنی اول
ابن عیین گوید:

نظم

زدونان چون طمع داری کر مهیای جوانردان
خرردانده که در عشرت شرابی ناید از بوزه

بوزه - [بوزن هرزه] دو معنی دارد: اول
زراعت باشد؛ دوم شاخ درخت. مثال معنی اول
شاعر گوید:

بیت

برزه گاوی گفت با گاو دگر
مازمین سخت آسان میکنیم
خوردن ما بر گک کاهی بیش نیست
از برای دیگران جان میکنیم

۱- «س»: چنین و کاهمه آمده را نیز ندارد. ۲- کلمه در «س» نیست. ۳- «س» «ن»: گشت (متن از «ب» است). ۴- این کلمه از «ن» است. ۵- «س»: مامچه. ۶- «س»: بشنیزه. ۷- «س»: گریبا. ۸- «س»: خردانده. ۹- «س»: سخن. ۱۰- «س»: میکنم.

(۲) سیرم ، تسمه و دوالی باشد سفید که چشمه آنرا کنده باشند بجهت آنکه نرم شود . (برهان) .

(۲) یعنی ، بشنزه . (۳) طین لایب ، گل دوسنده ، گل چسبنده . (۴) یعنی : بوزه .

دورره نیز گویند. مثال معنسی دوم نزاری گوید:

شعر ۱

مکن بیش جهد و مزن آتشی
که در برزه تر نخواهد گرفت

بلغونه - [بغین معجمه] بسوزن و معنی
کَلگَوَنَه، که سرخاب زنان باشد. مثالش هم
او (۱) گوید:

بیت

روی این از سپیده کلگونه
روی آن برسپیده بلغونه

بهله - [بفتح باولام] آنچه بازداران بر
سردست کشند. مثالش مولانا کاتبی گوید:

بیت ۱

زهره بریشم دهد از چنگک^۳ ناروزد سهیل^۴
باز داران سرا بر بهله بلغار گل
ویژنه - [بضم باء، وزای فارسی و فتح
نون] شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و آنرا
بهری برعم گویند (۲) [بضم باء و عین مهمله
و سکون راء، مهمله].

بوئنده - [بواو. بوزن خورنده] در نسخه
میرزا بمعنی مرد باهستی باشد.

بساره - [بسین و راء، مهملتین بوزن کناره]
صفت باشد. کذا: فی التحفه.

بیواره - [بوزن بیچاره] غریب و تنها
باشد. حکیم اسدی گوید:

بیت

بدوگفت از خانه آواره ام
زایران یکی مرد بیواره ام

بویه - [بعد از واو یای حطی. بوزن بویه]

آرزومندی باشد: انوری فرماید:

نظم ۱

ای در حرم جاه تو امنی که نیاید
از بویه آن خواب خوش آهوی حرم را
و در اکثر نسخ بعد از واو یا، آمده. اما شمس
فخری [بعد از واو بای موحد (۳)] آورده و
گفته که **بویه** بدو معنی است یکی هدهد و دیگری
آرزومندی و فرماید:

شعر

بدارائی که از انعام عامش
بود طوق حمام و تاج بویه
که بیش از حد و از اندازه دارم
بدرگاه شه آفاق بویه

و در فرهنگ بمعنی هدهد [بهر دو بای فارسی (۴)]
آورده.

برمخیده - [ببیم و خای معجمه. بوزن
بر کشیده] فرزند عاق و مخالف و خودرای باشد.
مثالش استاد ابوشکور فرماید:

بیت

مر اورا یکی ۷ برمخیده بسره
زمهر جهان بر پسر کینه ور
و شمس فخری نیز گوید:

شعر

پیش از ظهور عدل شهنشاه تاج بخش
گرچه فلک حرون و جهان برمخیده بود.
و در فرهنگ [ببای فارسی (۵)] آمده^۹

بهارشکنه - نام نوائی و لحنی باشد.
مثالش منوچهری^{۱۰}:

بیت

مطربان ساعت بساعت بر نوای ۱۱ زیر و بم
گاه سروستان زند امروز و گاهی اشکنه

۱- این کلمه از «ن» است. ۲- «س»: آنچه. ۳- «س»: جنگ. ۴- «س»: بهیل. ۵- «س»: کدا. ۶- «س»: بیچاره. ۷- «ب»: چنان; «س» کلمه را ندارد. ۸- «س»: بسره. ۹- جمله اخیر فقط در «ب» هست. ۱۰- «س»: منوچهری. ۱۱- «س»: بر نوائی. (متن از دیوان منوچهری مصحح نگارنده است).

(۱) یعنی: نزاری. (۲) برعم، شکوفه یا غنچه ناشکفته. (منتهی الارب). (۳) یعنی: بویه. (۴) یعنی:

بویه. (۵) یعنی: برمخیده.

شعر

گاه زیر خسروان او گاه تخت اردشیر
 گاه نوروز بزرگ و گاه بهار بشکنه
بالانه - همان بالان مرقوم که **دالان**
 باشد. و عبری دهلیز گویند.

باقله - غله مشهور باشد.

بامه - [بوزن نامه] در نسخه میرزا بمعنی
 درازیش باشد که آنرا **بلمه** نیز گویند.

بته - [به تای قرشت بوزن پشه] سنگی
 باشد که بر روی آن چیزها صلابه کنند و آنرا
بتو نیز گویند.

بسنده - [بوزن رسنده] یعنی کافی و تمام.
 مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

بسنده کنم زین جهان مرز خویش
 بدانند مگر پایه و ارز خویش
بسله - [بسین و لام . بوزن بسته] دانه
 ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و آذر
 حوالی لرستان مانند عدس و باقلا پزند و خورند
 و آنرا **ملک (۱)** خوانند و عبری **خلر** خوانند
 | بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و آخرش راه
 مهمله | کذافی الاختیارات.

بسوده - [بفتح باء و دال و ضم سین مهمله]
 بمعنی دست زده و لمس کرده و سوراخ کرده
 و مالیده باشد. کذافی التحفه. مثال معنی اول
 خلاق المعانی فرماید:

بیت

لعل ترا شبی ببسودم من و هنوز
 میلیسم از حلاوت آن گریه واردست

و در نسخه حسین وفائی [ببأء فارسی (۲)]
 آورده.

بیورژه - [بضم باء و سکون یای حطی و
 راء مهمله و فتح زای فارسی] چیزست مانند
 صمغ بقایت متن (۳) و بدبو که آنرا عبری **قنه**
 گویند | بکسر قاف و فتح نون مشدده | کذافی
 السامی و در فرهنگ صمغی است مانند مصطکی
 سبک و خشک و صافی و **بیورژد** و **بیورژی** نیز
 گویند.

برته - [بتای قرشت بوزن برده] مبارز تورانی.
بزچه - [بجیم فارسی . بوزن بریده]
 بزغاله باشد. مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

ازین بز چچه ۷ بسته ۸ دهن چرا ترسی
 که هر گوش نه چرا خورید و نه آب بخور

بادپره - [بفتح بای فارسی و رای مهمله]
 بمعنی تراشه چوب باشد که در وقت تراشیدن
 ریزد.

بادره - [بسکون و فتح دال و آرای مهملتین]
 بمعنی پاچه زیرجامه باشد در نسخه حلیمی.

بانه - بوزن و معنی عانه ۱۱ که زهار
 باشد.

بالانده - یعنی جنبانده و متحرک ساخته.
 مثالش ۱۲ حکیم سنائی فرماید:

بیت

یک قصیده هزار جا خوانده
 پیش ۱۳ هر سغله ریش بالانده ۱۴

بزاد برآمده - یعنی زنی که بقایت پیر ۱۵

۱- درد یوان منوچهری : زیر قیصران . ۲- در «س» و او نیست . ۳- «س» : خله . ۴- «س» : مشد .
 ۵- «س» «ن» : و کذا . ۶- «س» : صمغی است . ۷- «س» «ن» : بزچه . ۸- «س» : السنه . ۹- این کلمه از «ن»
 است . ۱۰- «دالو» در «ب» و «س» نیست . از «ن» است . ۱۱- «س» : رعانه . ۱۲- «س» : مثالش .
 ۱۳- «س» : بیش . ۱۴- ریش را لانده نیز آمده است بشاهد لغت «لانده» . ۱۵- اصل : بزر . (متن تصحیح
 قیاسیت) .

(۱) ملک ، بالضم، دانه ای باشد بزرگتر از ماش که آنرا پزند و خورند و جلبان نیز گویند. (۲) یعنی: بسوده.

(۳) متن = بدبو .

باشد و سال بسیار برو گذشته باشد.

برناه - [بوزن درگاه] یعنی جوان و [بضم باء] نیز گویند. مثالش ابوالفرج گوید:

شعر ۲

بوستانیست عدل او خرم
قهرمانیست بخت او برناه
و حکیم سنائی نیز فرماید:

شعر

فوق او همچون سر او سبز باد
بخت او چون عرو او برناه باد
برشده - یعنی بلندشده و بالارفته. مثالش انوری گوید:

بیت

سپهر برشده را رای او بخدمت خواند
میان بیست بجوزا^۲ چونندگان بدوال
بیوسفده - یعنی چابلوسی کننده و تواضع
کننده و امید دارنده. مثال معنی اول حکیم^۴
سنائی گوید:

بیت

سگک بیوسفده گرگ درنده است
سقله سالوس و لوس خرنده است

بشولیده - [بشبن معجمه و لام. بوزن
بشوری-ده] یعنی دیده و دانسته و بمعنی کار
گذارده نیز آمده. ازین بیت ابن عیین بمعنی^۵ بر
هم زده و پربیشان مستنبط میشود که:

نظم ۲

بر سر آتش سو دای توام سوخت جگر
اینهم از کار بشولیده خام دل ماست
و شیخ عطار نیز مؤید این معنی گوید:

بیت

دل بخود باز آور و آرام گیر
جمع کن خود را بشولیده ممیر

بنوه - [بفتح باء و ضم نون] بمعنی خرمن
باشد در نسخه^۶ میرزا.

بهرامه - [به رای مهمله. بوزن هنگامه]
ابریشم باشد، درشرفنامه. مثالش شاعر گوید:

بیت

کفن حله شد کرم بهرامه را
که ابریشم ازجان کند جامه را

و در تحفة السعادة بمعنی شعر سرخ (۱) آمده و
در فرهنگ بمعنی بیدمشک آمده.

باغنده - [به غین معجمه. بوزن آکنده]
پنبه زده و گرد کرده باشد برای رسیدن (۲).

بدرزه - [بفتح با و دال و زای معجمه و
سکون رای مهمله] بهره باشد و در لسان الشعراء
مرفوعست که بدرزه چیزی باشد که در جامه و
ازار گره بسته باشند. و در نسخه^۷ میرزا باین معنی
[ببای فارسی (۳)] آمده.

باتوته - [بضم تای اول و فتح دوم] همان
بالا و ر که گذشت یعنی کوزه^۸ پر آب و بجای
[تای اول بای موحده (۴)] نیز بنظر رسیده.
کذافی المؤید.

بادسره - [بدال و سین و راء هر سه مهمله]
زحمتی^۹ که اسب را باشد. ایضاً منه (۵) اما هیچ^۸
اشعار بحر کتش نکرده.

برپریخته - [بای دوم فارسی] یعنی پیچیده.
مثالش حکیم خاقانی فرماید:

نظم

شاه اسب عدل انگیخته دست فلک بر پیخته
هم خون دشمن ریخته هم ملک آباداشته

بزه - [بفتح حین] جور و حیف و گناه باشد.
مثالش. شاعر گوید:

۱- «س»: در کات. ۲- این کلمه از «ن» است. ۳- «س»: بجوزا. ۴- «س»: حکم. ۵- کلمه
از «ب» و «ن» است. ۶- «س»: و. ۷- «س»: زحمتی است؛ «ب»: رحمتیست. (متن از «ن» است). ۸- این
کلمه از «ب» است. ۹- این لغت و شرح آن از «ن» است.

(۱) بهرامه را برهان قاطع بمعنی بیدمشک و ابریشم و جامه^{۱۰} سبز آرواره است. (۲) بندک، پند، پندک، بندش،
باغنده؛ پندش نیز باین معنی است. (۳) یعنی: بدرزه. (۴) یعنی: بابوته. (۵) یعنی از مؤید.

بادامه - [بدال مهمله و میم. بوزن کاشانه]
در نسخهٔ وفائی مرقع درویشان باشد که از چند
رنگ ۷ بهم دوخته باشند. و در شرفنامه جنسی
از ابریشم ۸ باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید
بمعنی اخیر:

بیت

ای که ترا به زخمش جامه نیست
حکم بوا بریشم بسادامه نیست
و هم او فرماید (۱) مؤید این معنی و در تعریف
نامه که کسری بیهرام گور نوشته بود:

بیت

مغز بابوست آن بهر نامه
مغز بادام، پوست بادامه
هم برونش طراز دیبا کار
هم درویش چراغ روغن دار
و در فرهنگ بمعنی بیلهٔ ابریشم و بمعنی نگین نیز
آمده. مثال معنی دوم خسرو فرماید:

شعر

بخندی پیش هر چشمی ز چشم خسروت اشرمی
بسند نیست آخر بر یکی خاتم دو بادامه
و بمعنی چشم مانند کی که بر کلاه کوردکان دوزند
از طلا و نقره و مس و غیر هم نیز آورده و هم
او (۲) گوید:

بیت

از بس که بر کلاش بر دوختم دودیده
بادامه بسر نشاندم بسر پستهٔ کلاش
و هر دانهٔ زنجیر را نیز بادامه گویند.

بادروزه - در نسخهٔ میرزا جامهٔ کهنه و
جامه که همه روزه پوشند، این نقره از تاریخ تاج
المآثر مؤید این معنی است که در رزمیه گوید:
«لشکر اسلام جامه‌های بادروزه را بلباس حرب
کردند». و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی قوت هر
روزه باشد. حکیم سنائی فرماید بمعنی اخیر:

بیت

ای خون دوستانت بگردن مکن بزه
کس بر نداشتست بدستی دو خر بزه
و مسعود سعد نیز گوید:

پسرش را خدای مزد دهد
بیش از آن کان پلید را بزه داد
و بمعنی شخص مرحوم و مسکین نیز آمده.

بنساله - [بنون و سین مهمله و لام. بوزن
دنباله] در نسخهٔ وفائی بمعنی کهن و سالخورده
باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

بگشته ۲ زین برند سبز شاخ بید بنساله
چنانچون اشک ممجوران نشسته ژاله بر ژاله
بوته - چند معنی دارد: اول آنچه ۳ زر
و سیم و امثال آنرا در میان آن گذاشته گدازند.
مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

چوزر در بوتهٔ تلقین مرا بگداخت کاندر من
نه شیطان ماند و سواسش نه آدم؛ ماند و عصیانش
و **بوته** معرب آنست. و دیگر روینده بیکه
آنرا ساق نباشد و بزمین نزدیک باشد. و بمعنی
نشانهٔ تیر نیز آمده. مثال این معنی سراج‌الدین
راجی گوید:

بیت

درخمار و چشم مستش نیم خواب
کرده ما را بوتهٔ تیر عتاب
و در فرهنگ بمعنی بچهٔ آدم و حیوانات عموماً
و بچه شتر خصوصاً نیز باشد.
بدرقه - بمعنی راهبر و راهنما باشد. مثالش
آذری گوید:

شعر

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما
چرخ بردوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

۱- «س»: پلید. ۲- در دیوان رودکی، چاپ آقای نفیسی؛ و گشجه (با نسخه بدل: شکسته، و بگشته).
۳- «س»: آنچه. ۴- «س»: آرم. ۵- «س»: آدرمی. ۶- دو کلمهٔ اخیر در «س» نیست. ۷- «س»: رک.
۸- «س»: ابریشم. ۹- «س»: روغن در. ۱۰- «ب»: پیش جسمی ز خسروت؛ «س»: پیش هر چشمی خورت و
(متن از «ن» است).

بهره - همان **بهر** مرقوم بمعنی دوم که ۳ حصه و نصیب باشد. مثالش؟ شیخ نظامی گوید:

شعر

عراق از ربع مسکون هست بهری
وزان بهره مدائن هست شهری

و در فرهنگ [بضم باء] نام طایفه‌یی باشد که منشأ و مکان ایشان در کجرات باشد. [و] بکسر باء [نام قصبه‌یی باشد در حوالی لاهور که از لاهور تا آن شست گروه (۲) راه باشد.

بشکوه - [بشین مهمله. بوزن بهبود] بمعنی صاحب حشمت و هیبت باشد. مثالش استاد لبیبی گوید:

بیت

ز بس بود بشکوه و بسا فرهی
جهان دید او را خورای شهبی

بخسیده - [به‌خای معجه و سین مهمله. بوزن برجیده] یعنی گذاخته و تاییده و پژمرده و فراهم آمده. مثالش مولوی معنوی فرماید:

بیت

همچو گرمابه که تقسیده بود
تنگ آبی جانت بخشیده شوره

[و بیای فارسی (۳)] نیز آمده.

برهخته - [بوزن برسخته] یعنی ادب کرده. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

هر کاروزگار برهخته
بترازوی عقل برسخته

بسپچیده - [به‌جیم فارسی. بوزن شکبیده] یعنی سازگار کرده. مثالش شاعر گوید:

بیت

بسپچیده بودم که آیم دمان
بدنمال تو من بهندوستان

بیت

یکی جامه وین باد روزه زقیوت
دگر زین همه بیشی و سیربست

و در تحفه بمعنی آن بود که مردم را پیوسته بکار آید و این بیت حکیم سوزنی مؤید این معنی است.

بیت

مشرف ای شرف گوهر حمیدالدین
که شد مدیح تو تسبیح بادروزه ۱ من

و **باروزه** [بحدف دال] نیز بنظر رسیده.

بپژه - [به‌زای فارسی بوزن ریزه] یعنی خالص و بیغش و بمعنی خاص نیز آمده و **ویژه** نیز گویند.

بژمزه - [زای اول تازی و دوم فارسی. بوزن خوش مزه] سام ابرص باشد و کشتن او بغایت ثوابست و بعد از کشتن او غسل سنت است چه کشته ۲ از گناه پاک میشود. مثال شیخ سودان گوید:

شعر

ازرق دیو چهره بژمزه رنگ

ازبدی مشت و ازهجیری و نک

و در فرهنگ [زای اول نیز فارسی (۱)] آورده. و معنی **مشت و ونگ و هجیر** در مقام خود خواهد آمد.

بستاه - [بسین مهمله. بوزن درگاه] بمعنی ساز سفر باشد مطلقاً.

بهانه - یعنی دفع کردن بحیله. خواه حافظ گوید:

شعر

نصیحتی کندت بشنو و بهانپه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

بادخانه - بمعنی بادگیر باشد.

۱- «ش»: بادوزه. ۲- «س»: کشتند. ۳- «س»: مرقوم و بمعنی... «ب»: ... دوم (بدون که). ۴- این کلمه از «ب» است. ۵- «س»: ... آبی... بخشیده بود: «ب» «ن»: ... آبی... بود. (متن از مشنوی مولوی است).

(۱) یعنی: بژمزه. (۲) گروه = ثلث فرسنگ. (۳) یعنی: بخشیده.

و بسیچنده اسم فاعل است.

بارنامه - [بوزن کارنامه] تفاخر و نازش و منت باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

بارنامه نکشد^۳ بار خدایی که سپهر هست از پای و رکاب پدرش گشته دوتای و در تحفة السعادة بمعنی لقب نیک نهادن نیز آمده و در فرهنگ بمعنی اسباب حشمت و تجمل باشد و نیز دفتری باشد که تجار تفصیل امته که خریداری کرده اند بر آن نوشته باشند.

باشومه - [بضم شین معجمه و فتح میم] سرپوش زنان باشد چون چادر ۴ و غیره و **باشامه** نیز گویند. مثالش ویس و رامین:

بیت

دریده ماه بیکر؟ جامه در بر
فکنده لاله گون باشامه بر سر
بر بسته - در نسخه میرزا چیزی باشد که نمونکنند چون جماد. ضد بر رسته.
بر رسته - گیاه بی ساق باشد. ایضاً منه (۱)
لواحد [من الشعراء]: ع
بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر

برمه - [به رای مهمله و میم. بوزن چرمه] متقب درودگران که **مه** و **ماهه** گویند. ایضاً منه (۲). مثالش رضی الدین نیشابوری فرماید در مذمت اسب:

بیت ۲

ورمه اره نهی از بهر رفتن بر سرش
او قدمها دوخته بر جای چون برمه بود

و [بیای فارسی (۳)] نیز بنظر رسیده. و **بر ماه** نیز آمده و در فرهنگ [بیای فارسی (۴)] آمده و برمه [بکسر با و سکون راه و فتح میم و هاء] را بمعنی کاهلی کردن در کارها آورده.

بر نامه - [بوزن و معنی سر نامه] بمعنی آنچه بر سر نامه نویسند که «آمرزیده باد که بفلان محل برساند» و آنرا بر عربی **عنوان** گویند. **بلمه** - [بلام و مم. بوزن بسته] همان **بلمه** مذکور^۶ یعنی دراز ریش. مثالش رکن الدین بکرانی فرماید:

بیت ۲

گر نه ابله ۷ بود چه خواهد بود
بلمه ریش دراز رستاسی
و مولوی معنوی نیز فرماید:

بیت

بلمه ای، همان نادر نگیری ریش کوسه در نبرد
هندوئی، ترکی میاموز آن ملک تمناج را
بختوه - [بضم باء و نون و سکون خای معجمه و واو] برق باشد کذافی الادات. و [بفتح باء و نون و واو] نیز بنظر رسیده. کذافی شرح السامی و در فرهنگ **بختوه** [بضم باء تا] بمعنی هر چیز فرنده باشد عموماً و رعد باشد خصوصاً و در بعضی از اشعار استادان نیز باین معنی آمده، چنانکه^۸ در [بای مع الواو] گذشت در معنی **بختو**. اما در سامی فی الاسامی و ادات که دو نسخه معتبرست بمعنی برق آمده.

بهینه - یعنی بهترین چیزی.

بخورشیشه - در شرفنامه چندی^۹ از عطربات باشد که در جاس بر آتش نهند تا

۱- «س»: نارش. ۲- این کلمه از «ن» است. ۳- «ن» بکشد؛ «س» که کشد. ۴- «س»: جادر. ۵- «س»: «ن» ویسه. ۶- اصل: بیکر. ۷- اصل: مزبور. ۸- «س»: ابله. ۹- اصل: چنانچه. ۱۰- «ب»: «س»: چندی.

(۱) یعنی: از نسخه میرزا. (۲) یعنی: پر مه. (۳) یعنی: پر ماه.

میجاس را معطر کند.

بادهراه - در نسخهٔ مهرزا یعنی اباد شمال
باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت ۲

مر رعیت را صبای عدل لطف آمیز تو
خوش نسیم آید چو ۳ بامشک تبت بادهراه

باروزنه - [بفتح رای مهمله و معجمه و
نون] نام نوازی و لحنی باشد. مثالش استاد
منوچهری گوید:

بیت

ساعتی سیوار تیر (۱) و ساعتی کبک دری (۱)

ساعتی سروسناه (۱) و ساعتی باروزنه

برگرده - [بفتح با، و کاف] یعنی روشن
کرده و افزوخته چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

خرد را توروشن بصر کرده ای

چراغ هدایت تو بسر کرده ای

و بمعنی حفظ کرده نیز آمده.

بنگاه - آنجا که رخت نهند. و منزل و

مکان. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد؛

طلبده درم سنگ فایند (۲) کرد

بنه - [بضم باء و فتح نون] رخوت و اسباب

باشد. مثالش خسرو شیرین:

بیت

بنه در یک شکارستان نمی ماند

شکارستان شکارستان همی راند

و بمعنی جا و مکان نیز آمده. مثالش مغزن اسرار:

شعر

ظلمتیان را بنه پر نور کن

جوهریان را زعرض دور کن

و بمعنی بن نیز آمده. مثالش ۵ امیر خسرو گوید:

بیت

هر شجر باغ ز سر تابنه

مانده ز بی برگی خود برهنه

برهوزه - [به رای مهمله و میم و زای

معجمه. بوزن فرموده] پسر ساوه شاه درمؤید

[بیای فارسی (۳)] آمده.

بهنانه - [بدونون. بوزن افسانه] میمون

باشد. و کلیجه و نان سفید را نیز گویند. مثالش

شمس فخری گوید بهر دو معنی:

شعر

هست بر خنوان سایلان درش

قلیهٔ خوب و آش و ۶ بهنانه

دشمنش گرچه ۷ آدمی شکست

هست کمتر بسی ز بهنانه

باشه - مرغی باشد که شکار کند و **باشق**

گویند بهر بی. مثالش ۸ ابن یمن گوید:

نظم ۲

هر کجا میزان عدل شاملت شاهین نمود

از سر گنجشک ۹ عاجز ظلم باشه باز کرد

بادفره - [بسکون دال و فتح فاء و رای

مهمله] چوبکی باشد که رشته بدان بسته باشند و

کودکان آنرا تاب دهند تاسدر گردش آید و

آوازی از آن آید و آنرا **فر فره** نیز گویند.

مثالش ۸ استاد کسائی گوید:

بیت ۲

که نمهای ۱۰ او چو چرخ روان

همه خواست و باد و بادفره ۹

۱- این کلمه از «ب» است. ۲- این کلمه از «ن» است. ۳- «ب» که: «س»: جو. ۴- در بوستان: نیکمرد. ۵- «ن»: چنانچه: «س» کلمه را ندارد. (متن از «ب» است). ۶- در «س» و «ب» و او نیست. (متن از «ن» است). ۷- «س»: جه. ۸- این کلمه در «س» نیست. ۹- «س»: کنجک. ۱۰- بجز «غ»: بنمهای ۱۱- «س»: ... بادبادفره؛ «ب»: خواست بادبادفره. (متن از «ن» است).

(۱) سیوار تیر و کبک دری و سروسناه، هر سه نام نوازی و لحنی از موسیقی است. (۲) فانیل، پانیل، نوعی از حلوا. (برهان). (۳) یعنی: پرهوزه.

معروف (۴) - و دیگر پروانه چراغ را گویند.
کذافی المؤید.

بازیره - [اول زای معجمه و دوم رای مهمله. بوزن پاکیزه] پاره بی ۴ از شب باشد، گویند بازیره نخستین و بازیره واپسین.

باغره - [بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله] آن زحمت که از زحمت دیگر تولد کند و **باگره** [بکاف فارسی] نیز گویند.

برباره - [بفتح باء و راء دوم] حجره بالای حجره دیگر باشد. **برواره** [بواو] نیز گویند. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

هست برواره اودا زمی ۶ از بام فلک
همت شاه جهان ساکن بر باره دوست
برانه - [بوزن کرانه] در نسخه و فائی نام شهر است. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

سه کشید چه از تازی وجه از بلغار
چه از برانه چه از آبکند و از فاراب
بوزنه و **بوزینه** و **بوزنینه** - [هر سه بضم باء و کسر زاء] میمون باشد. مثال اول طیان گوید:

بیت

مردم نه ای، ای خر، بچه مانند رویت
چون بوزنه ای کوبسگی ۸ باز خمانید (۵)
مثال دوم مولوی معنوی فرماید:

شعر

برخوان شیران یک شبی بوزینه ای همراه شد
استیزه روگر نیستی او از کجا شیران کجا ۱۰
مثال سوم حکیم خاقانی فرماید:

بیشه - جنگل باشد. و نیستان. و نیزنی باشد که شبانان نوازند. مثالش شیخ نظامی فرماید بمعنی اول:

شعر

در آمد تند شیری بیشه پرورد
که از دنبال میزد بر هوا کرد
و حکیم خاقانی فرماید بمعنی اخیر:

بیت

باشعر من حدیث معزی فرو گذار
کاین ره سوی کمال رودوان بسوی نقص
چون بیشه ضمیر من آوا بر آورد
روح معزی آنجا معزی ۱ کند برقص
و هم او (۲) فرماید:

شعر

زان دل که دروچاه بود ناید تسلیم
زان نی که از آن بیشه ۲ کفی ناید جلاب

بنگره - [بکاف فارسی بوزن حنجره ۳] ذکر که برای خوابیدن اطفال خوانند. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

تو خفته ای خوش ای پسر و چرخ روز و شب
همواره میکنند بیالینت بنگره
و [بکسر باء] بمعنی دکچی (۳) باشد که زنان ریسند و **فرموک** نیز گویند. کذافی الفرهنک.

بادزنه - یعنی بادزن که **بادبیز** نیز گویند
مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

بادزنه دست بدست همه
وزدم او باد بدست همه

برنده - [بفتح باء و راء و دال مهملتین]

۱- این عبارت و شعر بعد آن تنها در «ب» آمده است. ۲- در دیوان خاقانی: نیزه ۳- «س»: حجره؛ ب: مجره. (در برهان یوزن مسخره ضیعت). ۴- «س»: باره ۵- در «س»، «که از زحمت» افتاده است. ۶- «س»: اورازرمی؛ «ب»: اوراهی. ۷- «س»: «هرسه بضم باء» ندارد. ۸- «س»: کویسگی. ۹- «ب»: ... مولوی فرماید؛ «س»: ... مشنوی معنوی. (متن از «ن» است). ۱۰- «ب»: شیراز کجا، او از کجا؛ «ن»: ... شیران کجا.

(۱) ممز، یعنی بز. (۲) یعنی خاقانی. (۳) دکچی، فرموک، ریسمان باشد رشته که مانند بیضه رود و کویسگی باشد. (برهان). (۴) یعنی اسم فاعل از بردن، حامل. (۵) خمانیدن، تقلید کردن حرف و حرکت کسی را از روی طنز.

بادسری - [بسکون دال] تکبر و عجب

باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

نظام ۱۲

آنکه درو باد سری راه کرد
هم زبریدن سرش آگاه کرد
بارانی - کلاهی که در روز باران بر سر
گیرند. مثالش حکیم انوری گوید ۱۳:

بیت

تا جو ۱۴ ابر یست کما نشان که چو باران بارد
آسمان بر سر خورشید کشد بارانی
ودر نسخه میرزا نام قبیله ای از ترکان باشد.

بالای - معروف (۲) و نیز اسب جنیت.

کذافی التحفه. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

فرود آمد از کوه و بالای خواست
همان جامه خسرو آرای خواست
بشکاری - بمعنی کشت و زرع باشد. مثالش
شیخ آذری گوید:

بیت ۱۲

چون شود وقت زرع و بشکاری
آب آن چشمه میشود جاری
بکرانی - [بوزن صحرائی] نام میوه ای
بسان نارنج و لیمو که از نارنج کوچکتر و از لیمو
بزرگتر باشد.

بی بی - زن نیکو باشد. مثالش ملاهاتفی

فرماید:

بیت

بازنش گفت خواجه کای بی بی
دل برین نه که از وطن کبیبی

شعر

بریش تیس او به بینی بیل^۲ و غنغب کاو
بخرس رقص کن و بوز نینه لعاب

بیاره^۳ - [بفتح باء و رای مهمله] نباتی
که آنرا ساق بلند نباشد چون خر بوزه و خیار و
حنظل و بادنجان و امثال آن. کذافی الفرهنک.

مع الباء**بیستگانی**^۴ - [بکسر باء و سکون سین

مهمله و تالی قرشت] آنچه^۵ بلسکر دهند و چیره
نیز گویند. مثالش استاد منوچهری فرماید:

شعر

یکی را ازین بیستگانی^۶ نبخشی
یکی را دو باره دهی بیستگانی^۸

بید طبری - نام یکی از اقسام هفده گانه
بید که آنرا **بیدمشک** و **گر به بید** نیز گویند.
کذافی الشرفنامه. امامبرزا ابراهیم بمعنی بیدموله
(۱) آورده. مثالش ظهیر گوید:

بیت

همچو مستان صبحی زده^۹ افتان خیزان
شاخهای سمن تاز و بید طبری
و این بیت بمعنی دوم مناسبت بیشتر دارد^{۱۰}
برخی - آنچه بعوض چیزی^{۱۱} بکسی دهند
و فدا. مثالش شیخ سعدی در ترجیع گوید:

شعر

جان برخی روی بار کردم
گفتم مگرش وفاست چون نیست
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

۱- «س»: میش؛ (متن از «ن» است). ۲- «س» کلمه رانده ارد؛ «ب» «ن». بیل. (متن از دیوان خاقانیست).
۳- «س»: بیاره (متن از «ب» است و کلمه در «ن» نیست). ۴- بیشکائی. ۵- «س»: آنچه. ۶- «س»: «ب»: ابا الفرج
گوید. (متن از «ن» است). ۷- «س»: «ب» «ن»: بیش کاهی. (متن از دیوان منوچهری مصحح اینجانب است. و در
مصرع اول کلمه ازین نیز «زین» باید باشد. ۸- «س»: بیشکاهی. ۹- «س»: شده. ۱۰- در «ب» بجای عبارت اخیر آمده. اما
ظاهراً بیدی که سرخ باشد آنرا طبرخون گویند. ۱۱- اصل: چیزی. ۱۲- این کلمه از «ن» است. ۱۳- «س»: (در
متن): امیر خسرو... (در حاشیه): حکیم انوری... «ب»... فرماید: ۱۴- «س»: چه، نسخ دیگر چه.

(۱) بیدموله؛ بیدمجنون (برهان ذیل لغت بیدطبری)، (۲) یعنی؛ قدودرزی و ریز و غیره،

شعر

تو کشتمند جهانی ز داس مرگ بترس
کنون که زرداشدستی^۷ چو گندم بخیسی^۸
و بمعنی گذاخته شوی نیز آمده. مثال این معنی
هم او (۲) گوید:

شعر

اگر زری، نکند کار بر تو آتش تیز
و گر مسی بفنا تا ابد هدی بخیسی
بشلی - [بشین معجمه. بوزن دغلی] بخیسی
و در آویزی. مثالش هم او (۲) گوید:

بیت

هیچ نیائی فرافز بند و قران
بر غزل و مسی بطبع در بشلی
بوی - [بضم باء و کسروا] یعنی باشی و
بمانی. مثالش سنائی گوید:

بیت

در توحیوانی و شیطانی و روحانی دراست
از شمار هر که خواهی آن بوی روز شمار
برگی - [به رای مهمله و کاف فارسی .
بوزن عربی] کلاه دراز باشد که زهاد بر سر
گیرند و بتازیش بر نس گویند. کذافی السامی
چنانکه شیخ سعدی فرماید:

شعر

حاجت بکلاه برگی داشتنت نیست
در ویش صفت باش و کلاه^{۱۰} اتتری دار
بیوکانی - عروسی. مثالش عنصری گوید:

بیت

ساخت آنکه یکی بیوکانی
هم بر آئین و رسم یونانی
باری ۱۱ - دو معنی دارد اول کلمه ای باشد
که بر انحصار دلالت کند چنانکه گویند اگر

برخفچی - [بفتح باء و خاء و سکون
رای مهمله و فا و کسرحیم فارسی] ستنیکی^۱ و
ستیزه کاری باشد، کذافی المؤید.

براتی - در فرهنگ بمعنی جامه و غیره که
کهنه شده باشد، چه این قسم چیزها را دروجه
برات دهند، و مثالش^۲ این بیت شرف شفروه
آورده:

بیت

زنو تازه کن خلعت حسن هر دم
پس آنکه براتی بشمع^۳ خورانداز
و هم او فرماید (۱):

بیت

یک براتی ز جامه خانه وصل
بتن محرم مان راز رسان
بهی - [بکسر باء] به را گویند. مثالش
مولانا نظام گوید:

بیت

کند صنعت استاد صنع شیرین کار
بگونه عسلی در بر بهی مخمل
و بمعنی بهتری و خوبی نیز آمده. مثالش شاعر
گوید:

شعر

در بلاتانگی توان بودن بامید بهی
گر کسی را صبر ایوبست عمر نوح نیست
بژندی - [به زای فارسی و نون] بمعنی
تنگی معیشت و بیچارگی بود. اما حرکتش معلوم
نشد.

بخیسی - [بفتح باء و سکون خاء و کسر
سین مهمله] یعنی پژمرده شد. ولی آب حاصل
آمده. مثالش^۵ ناصر خسرو گوید:

۱- «ب» کلمه راندارد؛ «ن» : ستم ملی؛ «س» : ستنیکی (متن از «ن» است). ۲- واو در نسخه «س» نیست. ۳- «س» : بسمع. (متن از «ب» است). ۴- از اینجا تا پایان مطلب فقط در «ب» هست. ۵- «س» : مثالش شاه. ۶- «س» : رد. ۷- «س» : جو؛ «ب» : چه. ۸- در دیوان ناصر خسرو : نخسی. ۹- این کلمه از «ن» است. ۱۰- «س» : ترمی. ۱۱- این لغت و شرح آن فقط در «ب» هست.

دوستی کنی باری دوستی او . مثالش انوری گوید:

شعر

روانست درعدل جز مدحت تو
چو مدحت همی بایدم کرد باری
کذافی نسخه الوفائی . اما بخاطر فقیر میرسد که
بمعنی یکوقتی و نوبتی نیز آید . چنانکه شیخ
نظامی فرماید:

شعر

چو دور آمد بخصرو گفت باری
سیه شیری بد اندر مرغزاری .
بخاری ۱ - [بضم با] آنچه دریسورتهای
زمستانی کنند بجهت آتش افسروختن . مثالش
اثیرالدین اومانی گوید:

شعر

از سردی دی مه متشکی شده زانم
کاسباب بخاری همه راهست و مرانه
بن کوهی - گیاهی است بغایت چرب
که از آن اس بزند . کذافی المؤیدو بعضی گفته اند
حبه الخضر است که بترکی **چتلا قوج**
گویند .

بفتری - [بفتح با و تاء قرشت و سکون
فا] چوبی پهن باشد که دندانها دارد که چون
جولاهه بودیند از آنرا بسوی خود کشد تا جامه
سخت شود و آنرا **کفتری** (۱) و **افزار** (۲)
نیز گویند . مثالش خسروانی گوید:

بیت

کارگاه نطق را طبعش چونساجی کند
لفظزبید تارومعنی بودو کلکش بفتری
بادخانی - نام چشمه ایست در حوالی
دامغان و مشهور است که اگر خرقه نجس در آن
اندازند طوفان باد شود . مثالش شیخ آذری
گوید:

شعر

هست مشهور ازان مزار و مقام
چشمه آب باد خانی نام
از زن حایض ار رکوی (۳) پلیده
اندران افکنند کسی که رسید
از حوالی آن بر آید باد
برکنند باد خاک از بنیاد

باری - [بکسر رای مهمله] حصار باشد که
بارو و **باره** نیز گویند . و در فرهنگ نام
قصبه یی باشد از هند که چندین آده بدان متعلقست
و این بیت فرخی را شاهد آورده:

بیت

آن شاه عدوبند که بگرفت و بیفکند
گرگی و دژم شیری اندر ره باری
بارگی - یعنی اسب . مثالش فردوسی
فرماید:

نظم ۷

چو بر تیزرو بارگی بر نشست
برفت اهرمن را بافسون بیست
و در نسخه حلیمی قسمی از اسب باشد .

بگنی - [بفتح با و سکون کاف فارسی و
کسرنون] نوعی از شراب باشد که آنرا **نبیند**
خوانند بعربی . مثالش استاد طیان گوید:

نظم ۷

مست گشتم زجرعه بگنی
شدمزاجم زبنگ مستغنی
[و بیای فارسی (۴)] نیز بنظر رسیده .
بلبلی - قسمی از پوست که نازک کنند و
جانب درون رانگ کنند چون کدوی . و در
فرهنگ جنسی از زرد آلو ۸ و رانیز گفته اند و دیگر
بمعنی شراب و بیاله هر دو آورده چون **بگماز** .
مثال معنی شراب این بیت فردوسی آورده:

۱- این لغت و شرح آن فقط در «ب» هست . ۲- «س»: کارگاهی...؛ «ن»: ... طبع را نقطش . ۳- کلمه
شیخ در «س» نیست . ۴- «س»: هشت . ۵- «س»: پلند ؛ ۶- «س»: چندین . ۷- این کلمه از «ن» است .
۸- «س»: زرد آلو .

(۱) کفتری، دفتین جولاهگان . (برهان) . (۲) افزار؛ دفتین جولاهگان (برهان) . (۳) رکو ، کهنه ، لته .
(۴) یعنی : بگنی .

بیت

یکی بلبلی سرخ در جام زرد
تهتنت بـسروی زواره بخورد
مثال معنی پیاله هم او گوید (۱) :

بیت

توای می کسار از می زابلی
بیمای تا سر یکی بلبلی
امادر بیت اول اندک تأملی می رود.
بورانی - [بضم باء] نام طعامی است
معروف. مثالش. مولوی معنوی گوید:

شعر

می جوشیده برین سوختگان کردان کن^۱
پیش^۲ خاقان بنه آن قلبه و آن بورانی
برزی - یعنی حاصل کنی . و پیایی کاری
کنی. مثالش عطار گوید:

نظم

اگر مهر فلک عمری ببرزی
بدرد تا ندوزد هیچ درزی
و بمعنی کشت و زرع کنی نیز باشد و **ورزی**
نیز باین معنی است.

پیرزی ^۳ - [بوذن دیرزی] همان **پیرزد**؛
بمعنی دوم که صغیست مانند مصطلکی و بنایت
مصفی باشد. مثالش اسفرا نکی گوید:

شعر

شاگرد ارباب معنی اینک باری طبع تو
می شناسد بیرزی از گوهر و سوسن ز سیر
بینائی - یعنی بینندگی . و دیدن. مثالش
شیخ سعدی گوید:

بیت

دیده را فایده آنست که دلبر بیند
ورنبیند چه^۵ بود فایده بینائی را
و بر چشم نیز اطلاق کنند چنانکه ناصر خسرو گوید:

شعر

بر معصیت گماشته روز و شب
جان و دل و دو گوش و دو بینائی^۶
و از بیت سعدی نیز این معنی مستنبط میشود .

بادکنجی - [بکسر دل و جیم و ضم کاف
تازی و سکون نون] آن باد را گویند که در پشت
گیرد و باعث آن شود که پشت از آن خم شود.
برتنی - [به رای مهمله و تازی قرشت. بوذن
کردنی] یعنی کبر و تبختر. و ازین بیت فردوسی
معنی نیرو و قوت^۷ ظاهر میشود:

شعر

چو از شیر آمد سوی خوردنی
شد از نان و از گوشت بابرتنی



۱- «س»: گرداکن. (متن از «ب» است). ۲- اصل: بیش. ۳- «س»: «بپری»؛ «ن» لغت و شرح آنرا ندارد. ۴- «س»: «پیرزدی». (متن از «ب» است). ۵- «س»: «جه». ۶- «س»: «دل و گوش...»؛ «ب»: «... گوش و بینائی را». (متن از دیوان ناصر خسرو است). ۷- «ن»: معنی قوت و نیرو؛ «س» کلمه معنی را ندارد.

باب الباء الفارسی



مع الالف

پروا - توجه و التفات باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

داد ما آن شوخ بی پروا نداد
بسکه بی پرواست داد ما نداد
و دیگر بمعنی فراغت نیز آمده. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

ابوسعدا آنکه از گیتی بدو برگشته شد بدوها
مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا
و ناپروا، یعنی بی فراغت و سراسیمه. و دیگر در فرهنگ بمعنی سرور برگ نیز آورده و باین بیت اسفرنگی متسک شده:

بیت

دل از جان و جهان برگیراگر پروای ما داری
بکوی عاشقان آی ارسر سودای ما^۲ داری
اما باندک تأملی همان معنی توجه و التفات ازین بیت می توان فهمید (۱).

پورعنا - نام زال زرباشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

بی یاری زال پور عنقا
بر خصم ظفر نیافت رستم
پهنا^۴ - بمعنی فراخی باشد. چنانکه حکیم اسدی گوید:

شعر

بیابانی آمدش ناگه پیش
ز تائیدن مهر پهناش بیش
پیمان^۵ - پیمانده، یعنی پیداکنده اندازه هر چیز. خاقانی گوید:

شعر

صبحدم چون کله بند آه^۷ و دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
و بمعنی امر باین معنی نیز آمده. چنانکه نزاری گوید:

بیت

ساقیا میشوم از محنت دنیا فارغ
می به پیمان^۸ بتا^۸ بر سر من می پیمای
پارسا - یعنی پرهیزگار. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

ز نانرا ستایی سگانرا ستا
که یک سگ به از صد زن پارسا

۱- «ن»: ابونصر. ۲- «ب»: سرگشته. ۳- «س»: آبی سودای آن. ۴- این لغت و معنی و شاهد آن از «ب» است. ۵- «س». ۶- «س»: پیدا. ۷- «س»: برق. ۸- «س»: بیا. (متن از «ب» است).

(۱) در فرهنگ جهانگیری پروا را شمعنی است و از آن جمله ترس و بیم و پاک و این بیت امیر خسرو شاهد آنست: جوان و شوخ و فراموشکار و بی پرواست و بمعنی دانستن و این بیت مولوی گواه آن:

نمی یارم بیان کردن ازین بیش

و در برهان قاطع بمعانی پروا و پرداخت و پرورش نیز آمده است.

پاشنا - پاشنه باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

نیست مدبر اهل کشف ار خود ندارد کفش از آنک
هر شکاف پاشنایش دین و دولت را درست
پیلپا - پیاله شراب باشد که ۴ سخت بزرگ
بود در نسخه میرزا. و نیز یکی از اسلحه زنگیان
بود. مثال هردو معنی شیخ نظامی^۵ فرماید :

بیت

چو در پیلپایی^۶ قدح می کنم
یک پیلپا پیل را بسی کنم
پیلوا - دارو فروش باشد در شرفنامه^۸.
پینووا - [بکسر با و ضم نون] آش
کشک باشد چه **پینو** ۱۰ کشک و **وا** آش را
گویند.

پینچپا - یعنی خرچنگک. مثالش حکیم
خاقانی گوید:

بیت

جوقی لثیم یک دوسه ۱۲ کز سیر و گوژسار
چون پیچپای آبی و چون ۱۴ چار بای خاک
پرسا - یعنی خبر گیرنده (۱).
پویا - یعنی دونده (۲). مثالش لطیفی
گوید:

بیت

عشوه کرد اهل عشق را پویا
لبلب از عشق گل شده گویا
پوشا - [بشین معجمه. بوزن گویا] یعنی
پوشنده. مثالش استاد لطیفی فرماید :

بیت

دلیلت^{۱۵} چو ابريست پوشای حق
بستتست همچون ابر کاکیا (۳).

مع الباء

پایاب - بن حوض و دریا باشد که بهر بی
قعر گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

جاهل نرسد در سخن زرف تو آری
کف بر سر بحر آید و پیرایه ۱۶ پایاب
وخفاف ۱۷ نیز گوید:

بیت

گل کبود که بر تافت آفتاب بر آن
ز چشم و دیده نهان گشت در بن ۱۸ پایاب
و در فرهنگ معنی آبی آورده که پای به بن
اورسد و باین بیت حکیم سنائی متسک شده:

بیت

ای ز جودت سراب بحر محیط
دل راد تو بحر بسی پایاب
و بخاطر این ضعیف میرسد که درین بیت نیز معنی
قعرست و اینکه می گویند که این آب پایاب دارد
نیز ۲۱ باین معنی است که قعروته دارد و چنان
نیست که از غایت عمق پای بقعر آن نرسد و در
کرام اکابر باین ۲۰ معنی نیز بنظر نرسیده و معنی
طاعت و توانائی نیز آمده چنانکه ۲۱ حکیم
فردوسی گوید:

شعر

که این بساره را نیست پایاب او
درنگی کند چرخ را تاب او

۱- «ن» «ب»: از ۲- «س»: از آنکه. ۳- «س»: بیلپا. ۴- حرف «که» از «ب» است. ۵- «ب»: شیخ آذری؛ «س» ندارد. ۶- «س»: بیلپای. ۷- «س»: بیلوا. ۸- شاید مصحف پیلور (پیلهور) باشد. (حاشیه برهان قاطع). ۹- «س»: پینووا. ۱۰- «س»: چه پینو. ۱۱- «ن» «ب»: پنچپا؛ «س»: پنچپا (در برهان هردو صورت هست ولی در جهانگیری صورت متن نیست). ۱۲- «س»: لثیم یک دوکز. (متن از «ن» و دیوان خاقانیست). ۱۳- در دیوان «ب»: پنچپا. ۱۴- «س»: چون. ۱۵- در باب الفذیل لغت ابر کاکیا: دلیل تو. ۱۶- در متن دیوان خاقانی: پیدانه. (در حاشیه: در دانه). ۱۷- «س»: حفاق. ۱۸- «س»: ین. ۱۹- «س»: و نیز. ۲۰- «س»: نان. ۲۱- «س»: چنانچه.

(۱) در برهان معنی پرستنده افزوده شده است. (۲) در برهان معنی رونده افزوده شده است. (۳) ابر کاکیا، تنیده و تار عنکبوت.

شعر

شمشیر توشیر ۱۲ اوژند پرتاب توپیل ۱۴ افکند
یک حملهٔ تو بر کند بنیاد صد حصن حصین
و بمعنی دور افکندن نیز باشد. چنانکه ۱۵ شیخ
سعدی فرماید:

بیت

نظر کن چو سوفار داری بشت
نه آنکه که پرتاب کردی ز دست
و بمعنی مقدار مسافت تیری نیز آمده چنانکه
حکیم فردوسی فرماید:

بیت

یکی قبهٔ خسروی دلپذیر
فراخاش (۴) بیش از دو پرتاب تیر
و بجمع معانی پرتاب نیز گویند.
پاروب - یعنی بیل چوبین ۱۶ که برف بآن
رو بند.

مع الباء الفارسی

پوپ ۱۷ - [بوزن چوب] کا کل مرغان ،
یعنی پری چند که میان سر مرغان ۱۸ روید. مثالش
عمید لومکی گوید:

بیت

آن مادهٔ زاغت بجان در سوک پوپ از سرکنان
طاق فلک ندهد نشان جفتی موافق مثل این
پیتر سبب ۱۹ - [بکسر باء و تا و فتح رای
مهمله] نام پدر پورشسب ۲۰ و پورشسب ۲۰ نام
پدر زردشت باشد. مثال هر دو لغت زرادشت
بهرام فرماید:

شعر

مرآن مرد را نام بسد پیتر سبب ۱۹
همان نام فرزند او پورشسب ۲۰

و در فرهنگ بمعنی چاهی ۱ نیز آمده که زینه
پایه (۱) بر آن بسته باشد که آسان توان آب
برداشت و این بیت نزاری را شاهد آورده:

شعر

می حیات منست و ممکن نیست
زو میسر بهیچ ۲ اسبابم
ای دریغا گر آب رز بوری
وا خریدی ز آب پایابم
پای شیب - نام عقبه ایست دشوار برای رمی
جمار (۲). مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

دست بالا همت مردان که کرده ز زیر پای
پای شیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند
و در فرهنگ پای شیب [بعطف پای اول] بمعنی
زینه پایه باشد. مثالش این بیت ملامطهر را
آورده:

شعر

ساحت ۷ بستان سرای و بام قصرش کز علو
کاخ و فرواره (۳) فراز لامکان آورده اند
از عمود صبح پاشیبی برین بر بسته اند
وز نبات نعلش آنرا نردبان آورده اند
پای کوب - بمعنی رفاص باشد. مثالش
حکیم اسدی فرماید:

نظم

ترا شاید این کسرخ سیمتن
که هم پای کوبست و هم چنگزن
پاریاب - در فرهنگ زراعتی ۱۱ بود که
بآب چشمه ورود ۱۲ و امثال آن مسزروع شود و
فاریاب معرب آنست.
پرتاب - [بفتح باء] تیری باشد که نیک دور
توان انداخت. مثالش جوهری زرگر گوید:

۱ - «س»: جای؛ «ب»: جایی. (متن از جهانگیری است). ۲ - «س»: بهیچ. ۳ - درد یوان خاقانی: مردم.
۴ - «ب»: چو گردد. ۵ - درد یوان: عقوبتگاه. ۶ - «س»: پای. ۷ - «س»: «ن»: ساخت. (متن از «ب» و جهانگیری
است). ۸ - «س»: از. ۹ - کلمه از «ن» است. ۱۰ - «ن»: «ن»: آن. ۱۱ - «س»: راعقی. (متن از «ب» است). ۱۲ - «س»:
رور. (متن از «ب» است). ۱۳ - «س»: سیر. (متن از «ب» و «ن» است). ۱۴ - «س»: بیل. ۱۵ - اصل: چنانچه.
۱۶ - «س»: پیل چوبین. ۱۷ - «ب»: پوپ. (درباره فاطح نیز بمعنی مذکور در اینجا بایا تازی است و پوپ را بمعنی
پوپو و هدهد آورده است). ۱۸ - جملهٔ یعنی پری... در «س» تکرار شده است. ۱۹ - «س»: «س»: «س»: پورشسب.
۲۰ - «س»: پورشسب.

(۱) زینه پایه، نردبان - در فرهنگ جهانگیری کلمه بمعنی پایندگی نیز دارد و این بیت فردوسی شاهد آنست...
مرا سخت از آنست کان باب من
(۲) رمی جمار، انداختن سنگ ریزه ها، و آن از اعمال حج است. (۳) فرواره، خانهٔ تابستانی. (۴) فراخا، وسعت.
بگیتی نمیخواست پایاب من.

مثال معنی چهارم^۸ رودکی گوید:

شعر

بهشت آئین سرائی را بپرداخت
زهر گونه در آن تمالها ساخت

مثال معنی پنجم^۹ عمار فقیه فرماید:

بیت

که پرداخت آئینه روی تو
که از مشک تر ساخت کیسوی تو

پنچنگشت - تخمی است که بشیرازی تخم

دل آشوب خوانند و **فنجنگشت** معرب آنست

و عبری **ذوخمسه اصابع و ذوخمسه اوراق**

گویند. کذافی الاختیارات. چون آنرا در زیر

دامن بخور کنند کثرت شهوت را کم کند چنانکه^{۱۰}

شیخ عطار گوید:

شعر

هست از شهوت اگر داری گزند^{۱۱}

بوی پنچنگشت جوعت سودمند^{۱۲}

و در یکی از نسخ بنظر رسیده که دافع تشکینست (؟).

پای خوست و پای خست - [هر دو بفتح

خاء معجمه. بوزن پای بست] بمعنی زمینی یا

چیزی باشد که بپاکوفته باشند. مثالش شمس

فخری گوید:

بیت

بو اسحاق^{۱۳} آن شاه عادل که باشد

بیای علوش ز جمل پسای خست

و حکیم اسدی نیز گوید:

بیت

فراوان کس از بیل^{۱۴} اشد پای خست

بسی کس نگون ماند بی پا و دست

پسارست - بمعنی نسیه باشد. مثالش

ابوشکور گوید:

که زردشت از پشتش آمد بدید

شده قفلهای جهانرا کلید

مع التاء

پیخست^۱ - [بفتح باء و سکون یای حطی

وسین مهمله و ضم خای معجمه] در نسخه وفائی

بمعنی گرفتار و عاجز کرده شده آمده و در نسخه

میرزا بمعنی متعفن باشد و مجبوس و بندی را نیز

گویند و مؤید معنی اول عسجدی^۲ گوید:

شعر^۳

شادی^۴ و بقا بادت وزین بیش^۵ نکویم

کاین قافیه تنگ مرا نیک پیخست^۱

و در فرهنگ بمعنی چیزی که زیر پای نرم شده

نیز باشد و بمعنی دیواری که بیخش کنده باشند

نیز آورده.

پرداخت - یعنی خالی کرد و فارغ گشت

و ساخت و آراست و جلاداد و مرتب گردانید.

مثال معنی اول را ناصرالدین^۶ بجه^۷ فرماید:

بیت

رایست عشق معنوی افراخت

دل ز سودای ماسوا (۱) پرداخت

مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید:

بیت

میزبان چون ز کار خود پرداخت

بیش از اندازه پیشکشها^۷ ساخت

مثال معنی سوم خواجوی کرمانی گوید:

بیت

همه شب با خیال دوست پرداخت

دوایی غیر درد دوست نشناخت

۱- «س»: بیخست. ۲- اصل: عنصری. (متن تصحیح قیاسیست). ۳- کلمه از «ن» است. ۴- «س»: سادی.

۵- «س»: این بیش. ۶- بجز «ن»: ناصر. ۷- «س»: بیشکشها. ۸- «س»: چهارم. ۹- «س»: پنجم. ۱۰- اصل:

چنانچه. ۱۱- «س»: کردند. (متن از «ن» است). ۱۲- در فرهنگ جهانگیری شاهد ذیل از یوسفی طبیب آمده است:

بزیور خود کند کم شهوتش را

براونگیزد زور و قوتش را (کذا).

کند چون دود پنچنگشت را زن

و گرمردش کند در زیر خود دود

۱۳- کلمه در «س» نیست. ۱۴- «س»: بیل.

پات - یعنی تخت باشد.

پشت ۱۰ - [بفتح باء] در تحفة السعادة بمعنی دور کردن باشد و بخاطر میرسد که بمعنی دور شو انسب باشد چه الحال نیز باین معنی استعمال کنند و اخسیکتی نیز مؤید این معنی گوید:

بیت

موکب صیت ترا گفته جهان بردا برد
مرکب جاه ترا کرده قضا پشناپشت

پت - [بفتح باء] در فرهنگ دو معنی دارد: اول آهار باشد. دوم بشم نرمی که از بن موی بز می روید و آنرا بشانه بر آرند و **کرك** نیز گویند.

پست - [بفتح باء] ضد بلند و [بکسر] آرد جو و گندم بریان کرده و دیگر حبوب و فواکه یابسه نیز باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

داغ داری بسرین بر نتوانی شد حر
پست داری بدهان در نتوانی زد وای
پلمشت - بمعنی پلید باشد. استاد کسایی گوید:

نظم ۱۱

با دل پاک مرا جامه نا پاک رواست
بدمر آنرا ۱۲ که دل و دیده پلیدست و پلشت
پیوست ۱۳ - دو معنی دارد: اول بمعنی همیشه باشد، چنانکه ظهیر فاریابی گوید:

بیت

از نسیم شمایلست پیوست ۱۳
در خوی خجلتست آهوی چین ۱۴
دوم بمعنی پیوند^{۱۵} کرد نیز باشد. چنانکه شیخ سعدی فرماید:

بیت

ستدوداد مکن هرگز جز دستارست
که پسادست اخلاف آرد و الفت ببرد
و **دستارست** بمعنی نقد باشد.

پیشادست - نیز بمعنی نقد باشد و لیبیبی گوید:

بیت

ستد و داد جز پیشادست ۳
داوری باشد و زبان و شکست

پوت - مترادف لوت باشد و **لوت و پوت** بمعنی طعامهای لذیذ باشد. مولوی معنوی فرماید:

بیت

شیر خواره کی شناسد؟ ذوق لوت

مر بری رابوی باشد لوت و پوت
و در فرهنگ پوت را بمعنی^۵ جگر آورده و مدعی آنست که قلیه جگر را لهذا **قلیه پوتی** گویند. اما راقم را درین معنی اندک تأملی هست^۷.

پخت - [بضم باء] ماضی بختن. ولگد را نیز گویند. کذافی المؤید.

پیست - [بوذن نیست] مجذوم^۷ و مبروص باشد که **پیسی**^۸ نیز گویند. ایضاً منه (۱).

پشت - [بضم باء] معروف (۲). و دیگر بلده ای ایست در نواحی نیشابور و چون این بلده همچون ظهریست مر نیشابور را لهذا موسوم باین نام شد و مشتمل باشد بر دو یست و بیست و شش قریه - و همچنین نام قریه ایست از قری بادغیس در نواحی هرات^۹ مثال معنی اول را حکیم فردوسی گوید:

بیت

ز گرگان بیامد سوی راه پشت
پر آژنگ رخساره و دل درشت

۱- «س»: بسادست. ۲- در برهان قاطع بمعنی اجرت پیشی نیز آمده است و این مناسب ترست که مقابل بسادست باشد و متناسب دستارست. ۳- «س»: پیشادست. ۴- «س»: سناسه. ۵- کلمه از «ب» است. ۶- «س»: نیست. (متن از «ب» است). ۷- کلمه در «س» سیاه شده است. ۸- «س»: پیش. ۹- مراد بست است. رجوع به بست شود (حواشی برهان). ۱۰- این لغت و شرح آن در برهان قاطع نیست. ۱۱- کلمه از «ن» است. ۱۲- اصل: مدبر آنرا. (متن از لغت نامه اسدیست). ۱۳- «س»: پیوست. ۱۴- «س»: آهوچین. (متن از «ب» است). ۱۵- «س»: پیوند.

(۱) یعنی: از مؤید. (۲) یعنی: مقابل روی، ظهر.

پشت بست - کلیبی باشد که برزیکران
چیزی در آن نهند و بر پشت بندند.

پردخت - مختصر پرداخت باشد بجمیع
معنیها. بمعنی فارغ گشت حکیم فردوسی گوید:

نظم ۱۲

بیاراست روی زمین را بداد
چو پردخت از آن تاج بر سر نهاد
پاداشت - جزای ۱۳ نیکی باشد. ضد
بادافراه و آنرا **پاداش و پاداشن** نیز گویند
| بوزن نادادن |. مثالش فرخی گوید:

بیت

خدا یگان جهان آنکه از خدای جهان
جهانیانرا پاداشتست ۱۴ و باد افراه

مع الجیم التازی

پازاج ۱۰ - [به زای معجه. بوزن تاراج]
دایه باشد: مثالش منصور شیرازی گوید:

بیت

بناز مادر ایام طفل بخت ترا
بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج

و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که **مامناف**
ومامچه نیز گویند و باین بیت سوزنی متمسک
شده:

بیت

گفته من حلال زاده بطبع
نبودم ۱۶ خشوک را بازاج
و فرموده که منصور شیرازی سهو کرده که بمعنی
دایه نظم کرده اما بخاطر این بی بضاعت میرسد
که چون ۱۷ زاج زن نوزائیده ۱۸ باشد، پازاج

بیت

بعد از آن با برادرش پیوست ۱
مهر از این برگرفت و ۲ دروی بست
پذیرفت - یعنی قبول کرد. مثالش استاد
دقیقی گوید:

بیت

پذیرفت ازوشهریار آنچه ۳ گفت
کل ۴ رویش از تازگی بر شکفت
و پذیرفت | بحذف یاء | نیز آمده. مثالش مولوی
مثنوی :

بیت

آن دل چون سنگ را ما چند چند
بند گفتم و نمی پذیرفت بند
پایست - [بکسریای حطی] یعنی بقا کرد
و پاینده شد. مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

چون عزم من و ذل تو پایست
هم ذل من و عز تو نیاید
پوخت - یعنی بخت. مثالش ۱۷ امیر خسرو
گوید:

شعر

همه کس بهر غارت ۸ حيله می پوخت
شه غازی بت و بتخانه می سوخت
پیخت - [بوزن ریخت] یعنی پیچید.
مثالش رکن الدین دعوی دار گوید:

شعر

جز آب دو دویده می نشوید
گردی ۱۰ که زمانه بر رخم پیخت
چون هست زمانه سقله پرورد
کی دست زمانه بر توان پیخت ۱۱

۱- «س»: بیوست. ۲- در «س» واو نیست. ۳- «س»: آنچه. ۴- «س»: گل و. ۵- «س»: پذیرفت.
۶- «ما» از «ب» است. ۷- «س»: بخت مثالش. ۸- «س»: عادت. ۹- «س»: بیجید. ۱۰- «س»: کرد.
۱۱- «س»: پیخت. ۱۲- کلمه از «ن» است. ۱۳- «س»: جزوی. ۱۴- در دیوان فرخی پاداشن است. ۱۵- در
برهان و جهانگیری پازاج ضبطست ۱۶- اصل: هر. (متن از جهانگیر است). ۱۷- «س»: چون. ۱۸- اصل:
نازائیده (متن تصحیح قیاسیست).

مثالش ۱۵ مولانا جامی گوید :

بیت

مفلس از جیب تهی کی لافند
پسته چون بوج بود نشکافند

مع الخاء

پینخ ۱۶ - [بکسرباء] آبی بود غلیظ که بر
مژه خشک گردد. مثالش استاد عماره گوید:

شعر

همواره پرازیب ۱۶ است آن چشم فزاکن
کوئی که دو بوم آنجا دو خانه گرفتست
و آنرا پیخال ۱۷ نیز گویند. و معنی فزاکن در
مقام خود خواهد آمد.

پرنیخ - [بوزن زرنیخ] تخته سنگ ۱۸
باشد. کذافی التحفه. مثالش رودکی گوید:

بیت

فکندند بر لاد پرنیخ و سنگ ۱۹
نکردند در کار ۲۰ موبد درنگ

پرنداخ - [بفتح با وراء، و سکون نون]
سختیان باشد ۲۱ و در فرهنگ اپرنداخ و
اپرنداخ ۲۲ نیز آورده.

پاسخ - جواب باشد. مثالش ۲۳ شیخ نظامی
گوید :

بیت

زبانش کرد پاسخ رافرامشت
نهاد از عاجزی بردیده انکشت

یعنی زنی که خدمت او کند پس ۱ دایه را نیز
بازاج ۲ توان گفت چه ۳ او نیز تعهد خدمت زن
زائیده میکند.

پنج ۵ - [بفتح با و سکون خاء] چیزی ۶
را گویند که بر زمین پهن شده باشد بواسطه
ضربی که بآن رسیده باشد. ۷. مثالش حکیم عنصری
فرماید :

بیت ۸

اگر بر سر مرد زد در نبرد
سرو قامتش بر زمین پنج ۹ کرد

۱۰ و اخلاق المعانی نیز گوید:

شعر

چون جهد دشمنت بچهره زرد
بسن پنج گشته چون دینار
پرنج - [بفتح باء، کسر راء] نوعی از غله
باشد که به گندم ماند اما از گندم باریکتر بود.

پارنج - یعنی زری که بشاعر و مطرب و
امثال ایشان دهند که بمجالس حاضر شوند.
مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

معنی ۱۱ را که پارنجی ندادی
بهردستان کم از کنجی ندادی

کذافی الفرهنک. و بخاطر این فقیر میرسد که آن
زر که بکسی دهند که بجایی ۱۲ فرستند مثل قاصد
و بیگ ۱۳ و امثال ایشان نیز پارنج گفتند.
پنج - [بفتح با] کوه و ۱۴ کوه باشد و
پژ نیز گویند.

مع الجیم الفارسی

پوچ - [بضم با] یعنی معجوف و تهی.

- ۱- «س»: بس. ۲- «س»: بازاج ۳- «س»: چه ۴- «ب»: زاینده. ۶- در برهان پنج ضبطست.
۶- «س»: چیزی. ۷- جمله اخیر در «س» نیست. ۸- کلمه از «ن» است. ۹- «س»: پنج. ۱۰- از اینجا تا پایان
مطلب تنها در «ب» آمده است. ۱۱- «س»: معنی. (متن از «ب» است). ۱۲- «س»: بجای. ۱۳- «س»: بیگ. «ب»
ندارد. (متن تصحیح قیاسیست) ۱۴- در «س» و او نیست: ۱۵- «س»: مثالش. ۱۶- «س»: پنج.
۱۷- بیخال. ۱۸- بجز «ن»: سنگ. ۱۹- «ب»: پرنیخ و سنگ. ۲۰- «س»: «ب»: برگاه: «ن»: و هر کار.
(متن تصحیح قیاسیست) ۲۱- از این پس در «ب» نیست و «ن» فقط دارد: کذافی التحفه. ۲۲- این ضبط در
برهان نیست ولی ضبط اپرنداخ و پرنداخ را نیز دارد. ۲۳- کلمه در «س» نیست.

و ۳ فخرالدین کرگانی نیز گوید باین معنی:

بیت

ز شادروان بخاک اندر فکندش

ز ۴ دستش بستد آن هندی پرندش

و بمعنی جوهر شمشیر ظاهراً بکسرتین باید و

فرد معرب آنست .

پس افکنند - معروف (۱) . و نیز بمعنی نقد

و جنسی که ذخیره کنند باشد . مثال این معنی

اثیراومانی گوید :

بیت

زهی بداده چو خورشید نور بخش از پیش

کف تو هر چه پس افکند بحر و کان باشد

و پس او کند نیز گوید .

پای بند - بمعنی دام باشد . مثالش شیخ

سعدی گوید:

بیت

چو ۷ کرکس بردانه آمد فراز

کره شد برو پای بند دراز

پگند - [بکسر با و فتح کاف فارسی ۸]

بزبان خیوق نان را گویند . مثالش انوری گوید:

بیت

محنت سوب ۹ و پگند او که از بیخم بکند

طبع موزون همی زانندیشه ناموزون کنند ۱۰

و خیوق | بکسر خای معجمه و سکون پای حطی

و فتح واو | نام یکی از الکاهای خوارزمست . (۲)

پیوند - دو معنی دارد: اول بمعنی اتصال

و نزدیکی باشد . چنانکه ۱۱ خلاق المعانی گوید:

بیت

حاش الله گر کند پیوند باطبع تو غم

طبع غم را از نشاط آن ۱۲ پدید آید دانه (۳)

پلخ - [بفتح با و لام] در فرهنگ بمعنی

حلق و کلو باشد . مثالش حکیم نزاری فرماید:

بیت

از بس افغان و ناله و فریاد

مردمان را فرو گرفت پلخ

پخ - [بفتح با] در فرهنگ بمعنی کلمه

باشد که گربه و سگ را بدان رانند و باین بیت

سوزنی متمسک شده :

بیت

کسی که گردن شیران شرز در شکند

بگریه توبه بیحرمتی نکوید پخ

و دیگر بمعنی خوش باشد . گویند: **پخ پخ** .

مع الدال

پزند - [به رای مهمله . بوزن کمند] حریر

تنک ساده باشد . مثالش خسرو شیرین :

بیت

پرند آسمان گون بر میان زد

بشد در آب و آتش در جهان زد

و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده . مثالش حکیم

ازرقی فرماید :

بیت

مبارزان قدر ۲ قدرت قضا حمله

برای تیغ خود از خنجرت پرند برند

و در شاهنامه بمعنی شمشیر نیز چند جا بنظر رسیده

از آنجمله یکی اینست:

بیت

بزرین و سیمین دو صد تیغ هند

جز اوسی بزهر آب داده پرند

۱- در معنی اول بکسر اول نیز آمده است چنانکه در برهان نیز هست . ۲- «س» : قد . ۳- واواز «ب»

است . ۴- حرف «ز» در «س» نیست . ۵- «س» : با پر . ۶- این لغت و شرح آن فقط در «ب» آمده است .

۷- «س» : جو . ۸- در برهان قاطع تکاف تازی آمده است . ۹- «ب» : شوب؛ در لغت نامه دهخدا : سوب .

۱۰- «ب» : کند . ۱۱- «س» : چنانچه . ۱۲- «ب» : او .

(۱) در برهان معنی: پس انداز و میراث نیز دارد. (۲) همان خیره است: (۳) دانه، نشاط و شادی.

وامر باین معنی نیز آمده . چنانکه حکیم خاقانی گوید :

شعر

چون کار دلم ساخته شد ساختم از خود
شیرین مثلی بشنو و با عقل بیبوند^۱
و بمعنی خویشی^۲ و قرابت نیز آمده . چنانکه شیخ سعدی گوید:

شعر

وه که گر مرده باز کردیدی
بمیان قبیله و ۳ بیوند
رد میرات سخت تر بودی
وارثانرا ز مرگ خویشاوند

پای و ند - بوزن و معنی بای بند .
پاوند نیز گویند .

پژند - [به زای فارسی، بوزن برند] نوعیست از برگشت و آنرا بتازی **قنابری** و **غملول و تملول**^۵ گویند . مثالش حکیم عسجدی گوید:

بیت

نه هم قیمت لعل باشد بلور
نه همرنگ گلنار باشد پژند
کذافی التحفه اما شمس فخری یعنی خیار صحرائی^۶
آورده و گفته:

بیت

بوی خلقت بهر زمین که گذشت
نیشکر آورد بجای پژند^۷
و در نسخه میرزا پژند [ببای تازی و زای فارسی] گیاهی است خوشبو که آنرا **برغست و ورغست** نیز گویند.

پیشند^۸ - [به شین معجمه . بوزن بینند] لیف خرما که از آن رسن بافند و آنرا **کیال و کبال** نیز گویند.

پنجه بند^{۱۰} - [بضم با] عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی ۱۱ بندد چه **پنجه**^{۱۲} بوزن غنچه [پیشانی ۱۳ باشد . استاد عسجدی گوید:

شعر ۱۴

بپیچد ۱۵ دلم چون به پنجه بتم
ببندد برغم دالم ۱۶ پنجه بند ۱۰
پهند - [بعد از باء ها، بوزن زبند] دام آهو باشد . کذافی التحفه .

پژاوند - [به زای فارسی . بوزن دماوند] چوب ۱۷ پس در باشد . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

درهم شکنند ارچه ۱۸ بود حصن عدورا
از سد سکندر در و از قاف پژاوند
وحسین و فائی **پژاوند**^{۱۹} نیز باین معنی آورده و گفته که پژاوند آن چوب را گویند که کازران بر جامه زنند .

پازند و زبند - دو کتاب اند از ابراهیم زردشت (۱) در دین آتش پرستی . مثالش حکیم انوری^{۱۹} فرماید:

بیت

صوت و حرف از قضا ۲۰ بگرداند
حبذا زند ۲۱ و مرجبا پازند
و این هر دو نام تفسیر کتاب استنا باشد (۲) .
پروید - [به رای مهمله و واو . بوزن فرزند] امرد باشد . کذافی التحفه .

۱ - «س»: بیوند ۲۰ - «س»: خویش ۳۰ - «د»: «س» و نیست. ۴ - «د»: «س» و نیست. ۵ - اصل: کملول (متن تصحیح قیاسیست). ۶ - «س»: صحرائی. ۷ - «س»: پژند. ۸ - «س»: پیشند. ۹ - در برهان قاطع: پیشن نیز باین معنی است. ۱۰ - در برهان قاطع: پنجه بند آمده است. ۱۱ - «س»: آنچه بر پیشانی. ۱۲ - اصل: پنجه. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۳ - «س»: پیشانی. ۱۴ - کلمه از «ن» است. ۱۵ - «س»: بیجد. ۱۶ - دولت نامه اسدی بیت چنین آمده است:

بپیچد دلم چون ز پیچه بتم
و صورت صحیح این ضیفه بتصحیح استاد دهخدا اینست: بپیچد دلم چون ز پیچه بتم - گشاید برغم دلم پنجه بند.
۱۷ - «س»: چوپ. ۱۸ - «س»: ارچه. ۱۹ - «س»: «ب»: فردوسی. (متن از «ن» است). ۲۰ - «ب»: قفا. ۲۱ - «س»: چند آژند .

(۱) در ادبیات فارسی ابراهیم را بازرتشت خلط کرده اند. (۲) زند تفسیر او ستناست و پازند تفسیر زند.

و در نسخهٔ میرزا [بمعنی] به سلم فروخته آمده.
مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

چو امیدداری نباشم بدرد
که امید نیکو به از بیشخورد^۵

پیکند^۸ - [بوزن بینند] مقامی است از
توران زمین. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

ز دریای پیکند^۸ تا مرز تور
ازان بخش گیتی ز نزدیک و دور

پسند - یعنی مقبول و پذیرفته. مثالش
شیخ سعدی فرماید:

بیت

بزدلیک دانا نیاید پسند
شبان خفته و کرگ در گوسپند

و بمعنی قبول کننده و پذیرنده و امر بقبول کردن
و روا داشتن نیز آمده. بمعنی اول مسعود سعد
گوید:

بیت

خاطر به پسند من شاهی است
بر عروسان مدحت تو غیور
مثال معنی دوم حکیم اسدی گوید:

بیت

گرم دست رس در سرای تو نیست
پسند اینکه هست وهم ایدر باست

پژد^۹ - [بوزن یزد] در فرهنگ بمعنی خون
باشد و بعضی بمعنی جان گفته اند.

پاغند - [بضم غین معجمه و سکون نون]
بنهٔ زده باشد (۲). مثالش شمس فحری گوید:

بیت

چه لاد بر تیغ سیاهمیش چه پولاد
چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند.

پشماگند - [بکاف فارسی] آنچه^۱ میان
تنگ بار و پشت ستور نهند و اندرون آنرا پشم
آکنند. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

که بجان آمدم ز محنت ورنج
داغ بیطار و بار پشما کند

پراگند - یعنی متفرق ساخت و پربشان
کرد. مثالش شاعر گوید (۱):

بیت

دست و زبان زر و در پراگند اورا
نام بگیتی نه از کزاف پراگند

وپیراگند^۲ | باضافهٔ یا، | نیز آمده. مثالش
خلاق المعانی گوید:

بیت

دل ز گردش ایام ریش بود و فلک
نمک نکر که چگونه بر آن بییراگند
وپرگند نیز گویند. شیخ واحدی گوید:

بیت

خودبدان تا چگونه گوید و آنچه
بسه شب مغز خویشتن بر گند

پژمند^۴ - [به زای فارسی بوزن فرزند]
یعنی غمگین و پژمرده.

پژغند^۴ - [به زای فارسی بوزن فرزند]
در ترجمهٔ السعادة بمعنی عشقه باشد.

پیش خورد^۵ - اندک طعامی که بر سبیل
چاشت خوردند. کذافی الشرفنامه. مثالش حکیم
انوری فرماید:

بیت

دست رادش کرده در اطلاق رزق
ممتلی مرآز را از پیش خورد^۴

۱- «س»: آنچه. ۲- «س»: پراگند. ۳- وار از «ن» است. ۴- این لغت در برهان نیست. ۵- «س»:

پیش خورد. ۶- «س»: جاست. ۷- «س»: جو. ۸- «س»: بیکنند. و این ضبط اصحست چه بیکنند شهریست در

یک منزلی بخارا بجانب جیحون. ۹- در برهان قاطع: پژد ضبطست.

پند - نصیحت باشد. و دیگر غلیواج^۱ را کوبند، یعنی گوشت را با^۲ او را جوژه^۳ لوا و چوژه^۴ لوا و چوزه^۵ لوا و جنگلاهی^۶ و خاد وزغن و گوشت را نیز کوبند * . مثال
معنی اخیر فرخی گوید:

بیت

تا نبود چون همای فرخ کر کس
تا که نباشد نظیر بازخشین پند؟
و حکیم سوزنی نیز فرماید مثالش بهر دو معنی :

بیت

داد بک از رای^۵ او دست ستم بند کرد
زانکه همه رای او حکمت نایست^۶ و پند
گزرزه پند او داد دهد داد بک
جوژه^۷ زبن بر کند شهیر بر باز^۸ و پند
[و بضم با] بمعنی پنبه^۹ حلاجی کرده که برای رشتن
و غیره گلوله^{۱۰} کرده باشند (۱).

پایمزد - اجرتی که بقاصد دهند. مثالش
استاد جلالی گوید:

هر

همه پای مزد غلامان تست
بمن بر^۹ از امروز فرمان تست
پیکند - [بفتح بسا و کاف و سکون یای
حطی] یعنی در سلك کشید و پیوست و جمع کرد.
مثالش حکیم رودکی فرماید :

بیت

هر آنچه^{۱۰} داود آنرا بسالها پیوست^{۱۱}
هر آنچه^{۱۰} قارون آنرا بمرها پیکند^{۱۲}
پیر هندی^{۱۳} - در فرهنگ بمعنی پیرهن^{۱۴}

باشد.

پاکند - [بوژن آکند] یا قوت سرخ باشد.
بخاری گوید:

بیت

کجا تو باشی^{۱۵} گردند بیخطر خوبان
جمست^{۱۶} را چه خطر هر کجا بود پاکند
و در مؤید [ببای تازی (۲)] آمده (۳).

پایمرد - [بفتح میم و سکون رای مهمله]
شفیع و یاری ده (۴). مثالش حکیم انوری
گوید :

شعر

گفتم که پایمرد و سیلت که باشدم
گفتا که بهتر از کرم او کسی^{۱۷} دگر
پاره زرد - آنچه یهودان بر کتف دوزند
امتیاز را و آنرا عبری **غیار** گویند. مثالش
حکیم خاقانی فرماید:

بیت

گردون یهودیانه بکتف کبود خویش
آن زرد باره بین که چه پیدا^{۱۸} بر افکند
پاره آرد - طعمایست که فقرا بقدر گندم
از آرد راست کنند و پزند^{۱۹} و اماج نیز گویند.

مع الذال

پانید - شکر است (۵) و **فانید** معرب
آنست. مثالش. بستان^{۲۰} :

شعر

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد
طلبده درم سنگ پانید^{۲۱} کرد

۱- «س»: غلیواج. ۲- از اینجا تا علامت ستاره * از «غ» است. ۳- در برهان جنگلانی و جنگلابی نیز ضبط شده است. ۴- «س»: نظیر...؛ (در دیوان فرخی ص ۴۵ چاپ نگارنده: همچو نباشد بشبه بازخشین پند آمده است). ۵- «س»: آزاری. ۶- «س»: بایست؛ «ب»: بایست. (متن از لغت نامه دهخداست). ۷- «س»: «ب»: شهپر بازوی. (متن از لغت نامه دهخداست). ۸- «س»: کلوکه. ۹- «س»: بهی بره (متن از «ن» و «ب» است). ۱۰- «س»: آنچه. ۱۱- «س»: بیوست. ۱۲- «س»: بیکنند. ۱۳- «س»: پیرهند. ۱۴- «س»: پیرهن. ۱۵- «س»: «ب» از «پ»: «ن»: جمست؛ «ن»: جمست. (متن از «ب» است). ۱۶- «ب»: کس. ۱۷- اصل: عمدا. (متن از دیوان خاقانیست). ۱۸- «س»: پزند. ۱۹- «س»: بوسنان. ۲۰- «س»: پانیز.

(۱) رجوع به باغند و یا ورقی (۲) صفحه قبل شود. (۲) یعنی: پاکند. (۳) صحیح لغت یا کندست یا بایء حطی. (۴) در برهان قاطع معنی مدرکار و معین و دستگیر نیز افزوده شده است. (۵) در برهان گوید: قند سفید باشد، و شکر برگ نیز گویند که شکر قلم باشد و بمعنی نوعی از جلوا هم هست.

زراوی چنین یاد دارم خبر

که پیشش فرستاد تنگ شکر

و در کتب طبی قسمی از حلویات است که از شکر سازند و **کعب الغزال** نیز گویند. اما بیت مرقوم مؤید معنی سابقست.

پایذ - [بوذن آید] یعنی بماند و بایستد. **پاذ** - نگاهبان و بزرگ باشد و پادشاه ازین مرکبست و در تحفة السعادة بمعنی رمة کاوان نیز آمده (۱). و در فرهنگ پاس و پاسبان و بمعنی دارندگی و بمعنی تخت نیز آمده و گفته که در صل «پات» بوده برور ایام «پاد» شد.

پیشداد ۲ - یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بغور مظلوم رسید و هوشنگ را پارسیان پیشداد ۲ میگفتند یعنی عادل اول و بعد از او طهمورت و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر (۲) و امثال ایشان را پیشدادیان گویند. باین معنی شیخ نظامی گوید:

شهر

ز کاوس و کیخسرو و کیقباد

تومی پیشداد ای به از پیشداد

و در فرهنگ بمعنی زری که پیش از کار کردن بکار کردند نیز آمده. مثالش عسجدی گوید:

بیت

ز بس حرص بخشش نکرده سؤال

بسایل دهد جود او پیشداد ۲

پژولاند - یعنی پریشان و در هم کند و پژمرده سازد. مثالش مولوی معنوی گوید:

شهر

خیالی در تو آویزد بیفتی

ترا وهی پژولاند پژولی

پنذرآمد - [بکسر با و سکون ذال معجمه و

فتح میم] یعنی خوش و خرم و آراسته شود. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

اگر چه ۲ راه ناپدزام باشد

پنذرآمد چو خوش فرجام باشد

پخشوز - یعنی کوفته شد و بهن شد بواسطه

ضربی که بآن رسید. مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

شهر

چو خار پستی گشتم ز تیر بارانش

که موی بر تن صبرم ز زخم او پخشوز ۸

و **پنچچود** ۱ و **پنخشید و پنچچید** ۱۰ نیز گویند.

پالوز - یعنی صاف کرد و پاک ساخت از غش

مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

اگر نخواستی کائی بمحشر آلوده

ز جهل جان وز بد دل بیایدت پالوز

پوز - ضد تار باشد. مثالش فردوسی گوید:

شهر

تن زال سیمرغ بدروز کرد

از وتار و از ۱۱ خویشتن پوز کرد

و نیز آنچه بشرکی **قاو** گویند که لازمه چغماخ

است. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

شک نیست که آتش زنه سنگ بلا را

جز جان و تن دشمن جاهش نبود پوز

۱- در «ن» اینجا لغت مرکب «پهلوکنده» و «پهلوی کنده» افزوده شده است که در باب استعارات خواهیم آورد. ۲- «س»: پیشداد ۳- «س»: مظلوم ۴- در اصل بدون واوست ۵- کلمه از «ب» است. ۶- «س»: خیا ۷- «س»: جه ۸- «س»: پخشوز ۹- «س»: پنچچود ۱۰- کلمه از «ب» است. ۱۱- «س»: وز.

(۱) این معنی در برهان نیست. (۲) برهان بروایتی شش و بروایت دیگر یازده تن را از پیشدادیان

و آنرا **پذ** نیز گویند .

پناهید - یعنی پناه آورد . ۱. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شهر ۲

بدید از بد و نیک بازار او

بیزدان پناهید در کار او

پویشند - [بفتح با و شین معجمه و کسر رای مهمله] یعنی پریشان و پراکنده کند. مثالش حکیم سنائی گوید:

شهر

مرد بد دل خیانت اندیشد

را ز خود پیش آخلق نپریشد

و امیر معزی نیز فرماید :

بیت

تا که دینار پریشد برزان بادخران

باد بر سیم و سمن خامهٔ تومشک پریش

پرواسید - [به‌راء و سین مهملتین. بوژن افشانید] یعنی دست مالید بر چیزی بواسطهٔ تمیز نرمی و درشتی^۵

پژوهید - یعنی تفحص و تجسس^۶ کرد. مثالش^۷ حکیم فردوسی فرماید:

بیت

پژوهید بسیار و پرسید چند

نیامد ز خوبان کس او را پسند

پژویند - [به‌زای فارسی بوژن پژوهید]

یعنی پریشان و درهم شد و پژورده شد و کرد.

پناهد - یعنی پناه می‌آرد. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

ز کیتی بدین در پناهد همی

ز جامت می لعل خواهد همی

پراشید - یعنی پریشان و پراکنده کرد و شد. مثال معنی اول (۱) مسعود سعد گوید :

بیت

در پراکند بخت نیک چو ۱۸ ابر

زر پراشید نجم سعد چو خور

و **پویشید** نیز باین معنی است. چنانکه حکیم^۹ فرخی فرماید:

شعر

برون آمد از خیمه و زان دوزلف

بنفشه پریشید بر نسترن

پشنجید - [بفتح با و شین معجمه و کسر جیم

تازی و سکون نون] یعنی آب و مثل آن پاشیده شد.

مع الراء

پادیر - چوبی باشد که در زیر بنائنی که قصور کرده باشد نهند. مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

نه پادیر باید ترا نه ستون

نه دیوار خشت و نه زاهن درا

پخته خوار - یعنی گدا و بمعنی داماد نیز آمده. مثال معنی اول را شیخ سعدی گوید:

شعر

اگر دست همت بداری زکار

گدا پیشه ۱۰ خوانندت و پخته خوار

پهر - [بضم با، و سکون هاء] مدرسهٔ جهودان باشد. کذا فی البؤید:

۱- «ب» : در پناه آورد . ۲- کلمه از «ن» است . ۳- «س» پس . ۴- «ب» : پویشد ؛ «ن» : پویشد .

۵- «س» : درستی . ۶- کلمه در «س» نیست از «ن» و «ب» است . ۷- «س» : مثالس . ۸- «س» : جو .

۹- «س» : چنانچه حکم . ۱۰- «س» : پیشه .

پیشیار ۱ - [بوزن پیشکار ۲] قاروره
بیمار باشد. مثالش ۳ شمس فخری گوید :

بیت

دشمنت در رنج مرگست و چه ۴ سود
بردنش ۵ پیش حکیمان پیشیار ۱
و در نسخه وفائی بمعنی مزدور و شاگرد نیز آمده
و او را **پیشکار ۴** نیز گویند. مثال این معنی رودکی
گوید:

بیت

بخت و دولت چو پیشکار ۲ تواند
نصرت و فتح پیشیار ۱ تو باد
پسندر ۱ - [بوزن سکندر] پسر زن باشد.
مثالش عنصری گوید:

بیت

جز بماندر نماند این جهان کینه جوی
با پسندر کینه ۷ دارد همچو با دختندرا
پسندر ۱ - [بوزن پسندر] شوی مادر باشد.
مثالش استاد ابیبی گوید :

بیت

از پدر چون از پدر دشمنی بیندهی
مادر از کینه برو مانند مادرشود
و در جمیع نسخ بوزن غضنفر آمده و اما شمس
فخری [بوزن بدائر] آورده [بای اول تازی (۱)]
و گفته :

بیت

گریان بدست بیتو پیوسته تخت و ملک
همچون یتیم طفلی در دست بد پسدر
و ناصر خسرو نیز مؤید این قول گوید :

شهر

زین ابدیدر پسر ۱ را در خورد جز حذر نیست
زیرا ز بیوفائی شکرش بی حجر ۱۲ نیست
پروار ۱ - پرورش باشد (۲). مثالش عمادی
شهریاری فرماید:

شهر

سودای تواز برای قربان
بستست زمانه را به پروار

و در تحفه بمعنی مجمره وود نیز آمده و در شرفنامه
بمعنی قاروره بیمار آمده و در مؤیدالفضلا، بمعنی
خانه تباستانی نیز آمده و خانه که بر بالای خانه
بسازند و در بچه ها ۱۳ گذارند که بادگیر باشد و
پروار ۱ نیز گویند که بجای [او بای موحد]
باشد. (۳).

پروگار ۱ - قلم آهنین که نقاشان و مذهبان و
صحافان دارند و دایره ۱۴ بدان وضع کنند. مثالش
حکیم سنائی فرماید:

شهر

گرت باید که مرکزی گردی
زیر این چتر دایره ۱۴ کردار
بای بر جای باش و سرگردان
چون سکون و تحرك پرگار
پروار ۱۵ - برنده. و تیز پر و تیز رو باشد
مثالش های ۱۶ همایون [خواجو]:

شهر

کهی با چراگر چراگر شدی
کهی با پروار پروار شدی
پرو ۱ - چند معنی دارد: اول مشهور (۴) و
دیگر بمعنی دامن و کنار چیزی ۱۷ که **پرو ۵** نیز

۱ - «س»: پیشیار. ۲ - «س»: پیشکار. ۳ - «س»: مثالش. ۴ - «س»: جو. ۵ - بردلش. ۶ - «س»: پسر. ۷ - اصل: مهر.
(متن تصحیح قیاسست). ۸ - از اینجا تا علامت ستاره در «س» نیست از «غ» و «ب» و «ن» است. ۹ - «س»: پیوسته.
۱۰ - در دیوان ناصر خسرو: وین. ۱۱ - اصل: یسی (متن از حواشی استاد دهخدا بر دیوان ناصر خسروست).
۱۲ - «س»: خجر. (متن از «ن» است). ۱۳ - «س»: در بچه ها. ۱۴ - «س»: دایر. (متن تصحیح قیاسست).
۱۵ - «س»: پروار. ۱۶ - در اصل بدون واو است. ۱۷ - «س»: چیزی.

(۱) یعنی: بدیدر. (۲) پروار بمعنی طویله و اسطبل است و حیوانی را که در جای بی بندند تا پرورش یابد و
فربه شود من باب اطلاق حال باسم محل پروار گویند. (حاشیه برهان). (۳) در برهان بمعنی: گنجینه، تخته هایی که سقف را
بان پوشند نیز آمده است. (۴) یعنی نای گونه ای شاخی که بر آن چیزها چون موی رسته باشد و تن و بال پرندگان
داین پوشیده شده است. ریش. (لغت نامه دهخدا).

گویند و گویند پر کلاه و پر بیابان چنانکه احکیم انوری گوید:

بیت

هر چه ۲ اومیکشود بند قباه ۳

این فرو می کشید پر کلاه

و بمعنی بره آسیا و بره چرخ نیز استعمال کنند و بمعنی برگ کاه نیز آمده. مثال ایسن معنی اسفرنگی گوید:

بیت

امان خواهد؛ ز پر کاه باد، چون بیند

فکنده عفتو تو در خرمن عقاب آتش

پای زهر - چیزی است معروف که در

شیردان بز کوهی یا بندو آنرا به ربی **حجر التیس** گویند و کانی نیز باشد که از معدن حاصل شود و در فرهنگ بمعنی تریاق آورده. شاعر گوید:

شعر

بسان درختی است گردنده دهر

کهی زهر بارش کهی پای زهر

و **پازهر** نیز گویند | بحدف یاء | و **پادزهر**

نیز آمده و معرب آن **فادزهر** است. مثال پازهر

حکیم خاقانی گوید:

بیت

بپازهر کس ننگرم گرچه برخوان

یکی لقمه بسی شربت سم نهدارم

پور - [به رای مهمله و میم. بوزن سرور]

انتظار باشد. (۱). مثالش مسعود سعد فرماید:

شعر

ملک در جمله آن مراد بیافت

که هنی داشت سالها پرور

پور - پسر باشد و در نسخه میرزا بمعنی

تاوان گرفتن و بمعنی دراج نیز آمده. مثال معنی

اول مولانا جامی گوید:

شعر

پور عمران بدل آن غرقه نور

میشد از بهر مناجات به طور

و در فرهنگ نام رای قنوج که **فور** هم گویند نیز آمده.

پدیر - یعنی قبول کننده. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

خداوند بخشنده دستگیر

کریم خطا بخش پوزش پذیر

و بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده. مثال این معنی عطار گوید:

بیت

باحسان خود پوزش من پذیر

که جز تو ندارم کسی دستگیر

پویر - یعنی پیروز (۲). مثالش رکن الدین بکرانی گوید:

شعر

پریرالمیس باجمعی ز اتباع

بلفظ دلکشا میکرد تقریر

پایدار و **پادار** - یعنی باقی و مقاومت

کننده. مثال اول جلال خوافی گوید:

بیت

حکم و تمکینت ماخلد جاه و قدرت مستدام

عز و اقبال مؤید ملک و عمرت پایدار

و بمعنی تند و جلد نیز بنظر رسیده و در فرهنگ روز ۸ بیستم از ماههای ملکی نیز باشد.

پهر - [بوزن شهر] بمعنی ربعی از شب

و روز باشد.

پای زار - بمعنی با افزار باشد.

پی سپر و **پاسپار** - هر دو بمعنی لگد کوب

۱- «س»: چنانچه ۲- «س»: چه ۳- اصل: قبا. (متن تصحیح قیاسیست). ۴- «ب»: جوید. (خوهد صورتی است از خواهد). ۵- «س»: چون ۶- «س»: «ب»: خافی. ۷- «س»: تکمینت. ۸- «س»: روز. ۹- «س»: پی سر.

(۱) در برهان معنی زنیور عمل نیز دارد. (۲) یعنی: روز پیش از دیروز (برهان). دو روز پیش از

باشد. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

گردون که پی وهم مهندس نه سپردش
اندیشه تأیید ترا پی سپر آمد
ودر فرهنگ بمعنی چیزی که در زیر با کوفته و
فرسوده شده باشد آورده و بمعنی فاعل از این
معنی نیز آورده یعنی رونده و پایمال کننده.

پاکار و پایکار - آنکه مستراح را جاروب
کند. کذافی الشرفنامه. مثالش فردوسی گوید:

بیت

بدو گفت بهرام رو پایکار؟
بیاور که سرکین کند سرکنار
ودر فرهنگ بمعنی شخصی نیز آمده که در شهرها
و قریه‌ها خانه‌های مردم را بمحصلان و ارباب
طلب دیوانی نماید. و بمعنی مطلق خدمتکار نیز
بنظر رسیده. مثالش حکیم اسدی فرماید:

بیت

گرفته خورشها همه کوه و دشت
کشان پایکار آبدستان و طشت
پای و پر ۳ - طاقت و قدرت باشد. مثالش
شهنامه:

بیت

ستودان همی سازدش زال زر
ندارد همی جنگ را بای و پر
و **ستودان**، بمعنی گورستان باشد.
پیکر ۴ - قالب و کالبد از هر چه باشد و
آنرا **تندیس** نیز گویند. مثالش مسعود سعد
فرماید:

بیت

بیار آن باد پسای کوه پیکر
زمین کوب و ره انجام و تکاور

پرنداور - [بفتح باء و رای مهمله و واو
وسکون نون] شمشیر جوهر دار باشد. مثالش
شمس فخری گوید:

شعر

کوه چون بر نیان شود چون بافت
قوت دست او پرنداور
و استاد دقیقی نیز گوید:

بیت

بینداخت تیغ پرنداورش
همی خواست کز تن ببرد سرش

کذافی التحفه و بخاطر میرسد که چون پرنده
[بکسرتین] جوهر شمشیر است، پرنداور
بکسرتین باشد.

پیکار ۸ - جنگ باشد. مثالش شیخ سعدی
فرماید:

شعر

به پیکار ۸ دشمن دلیران فرست
هز بران بناورد شیران فرست

پذیرفتگار و پذیرفتار - [بکسر]
قبول کننده باشد. مثال اول سراج الدین راجی
گوید:

شعر

پذیرفتگار سخنهاى نغز
بود آنکه اورا ز هوشست مغز
مثال دوم شیخ نظامی فرماید:

بیت

چوروشن گشت بر شاپور کارش
بصد سوگند شد پذیرفتکارش
پذیرفتار و پذیرفتار نیز گویند.

پنجر ۹ - [بوزن خنجر] قفس باشد در
نسخه میرزا (۱).

پر خاشخ - یعنی جنگ آور و شجاع.
مثالش حکیم فردوسی فرماید:

۱- «س»: چیزی. ۲- «س»: پایکاه. ۳- «ب»: پناویر. ۴- «س»: بیکر. ۵- «س»: هر چه. ۶- «ب»: دلاور. ۷- دراصل واو نیست. ۸- «س»: پیکار. ۹- «س»: بیخیر.

پرور - یعنی فربه کننده و پرورنده و تربیت کننده. مثالش امیر معزی فرماید:

شعر

زین شاه بنده پرور شاد است بندگانرا
تا جاودان بماناد این شاه بنده پرور
و بمعنی امر باین معانی نیز آمده. مثالش (۲)
هم او گوید:

بیت

بکین خویش تن دشمنان همی فرسای
بمهر خویش دل دوستان همی پرور
پرگر - [بوزن زرگر] طوقی مرصع که
ملوک فرس در کردن می انداختند. مثالش استاد
دقیقی گوید:

بیت

عدورا از تو بهره غل و زنجیر
ولی را از تو بهره تاج و پرگر
و در مؤید بمعنی پرگار نیز آمده.
پیلهور - یعنی کسی که سوزن و ابریشم و
مهرها بخانه‌ها^۹ گرداند و فروشد. مثالش شیخ
سعدی گوید:

بیت

چو در بسته باشد چه ادا ند کسی
که گوهر فروشت یا پیلهور^۸
پروردگار - معروف (۳) و دیگر بمعنی
مرئی و پرورنده باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی
گوید:

شعر

به نا کردن شکر پروردگار
شنیدم که بر گشت از روزگار
مثال دوم حکیم فردوسی گوید:

بیت

دو پر شاخه با یکی جنگجوی
گرفتند پرسش نه بر آرزوی
پلنگر - [باکاف فارسی. بوزن ستمگر]
نام پادشاه زنگ که سکندر در میان میدانش کشت
مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

پلنگر که او بود سالار زنگ
بدانست کامد ز دریا نهنک
پالار - همان بالارا^۱ باشد که گذشت.
پای افزار - معروف (۱). و آن چوبی نیز^۲
باشد که جولاهان^۳ پای بر آن نهند در وقت کار
کردن. بمعنی اول حکیم انوری گوید:

بیت

سپاس دار و بدان کاین دو است دینارست
صدست زاد ترا و بهای پای فزار^۴
و بمعنی دوم **پافشار** نیز گوید چنانکه^۵ شیخ
آذری گوید:

بیت

نیست بافنده او بدست افزار
نه بما کو نورد و پا افشار
پرستار - کنیزک باشد چنانکه^۶ حکیم
فردوسی فرماید:

بیت

پرستار زاده نیاید بکار
اگر باشدش خود پدرت شهریار
و بمعنی فرمانبردار و مطیع نیز آمده چنانکه^۷
شیخ سعدی گوید:

بیت

پرستار امرش همه چیز^۷ و کس
بنی آدم و هوغ و مور و مگس

۱- «س»: پالار. (متن از «ن» است). ۲- «س»: چوبی باشد؛ «غ» «ن»: و دیگر آن چوبی باشد.
۳- «س»: جولاهان. ۴- «س»: پا افزار. ۵- اصل: چنانچه. ۶- «ب»: اگر چه بود زاده.
۷- «س»: چیز. ۸- «س»: پیلهور. ۹- «س»: مهرها بخانهها. ۱۰- «س»: چه.

(۱) یعنی: کفش. پاپوش. (۲) یعنی: امیر معزی. (۳) یعنی: باری تعالی جل شانه.

پار - معروف، یعنی سال گذشته. مثالش. شیخ سعدی فرماید:

بیت

سال دیگر را که میداند شمار
تا کجافت آنکه باما بود پار
و دیگر بمعنی پاره باشد مثال این معنی عمادی
شهریاری گوید:

بیت

زینت باغ بیشتر گردد
چون گل سرخ جامه پاره کند
پیش دانا زیان شدت دی
قصه راحت بهار کند
و در فرهنگ بمعنی چرم گاو دباغت کرده نیز
آمده. و بمعنی پرش نیز آورده، **پاریدن**، یعنی
پریدن.

پتگیور - [بکاف فارسی. بوزن تقصیر]
بمعنی پرویزن باشد (۴).

پشت‌دار - [بضم یا] بمعنی جسیم باشد و در
فرهنگ بمعنی پشتیبان آورده و باین بیت مولوی
تسک نموده:

بیت

نه مار رامدر و پشت دار موسی ساخت
نه لحظه لحظه زمین جفا وفا سازد
پیور - [بکسرباه و فتح یای حطی] بمعنی
بدر باشد. مثالش مولوی معنوی:

بیت

بگذر پسر^۹ از عشق که گر در یتیمی
ماننده این عشق ترا مارو پیور^{۱۰} نیست
پافر ار^{۱۱} - همان پای اقرار مرقوم. بمعنی

شعر

که او ویژه پروردگار منست
جهان‌دیده و دوستدار منست
پریدار - یعنی کسی که جن داشته باشد.
مثالش خواجه سلمان گوید:

شعر

ساقی بزم پری جام پریدار بود
چون پری‌دار کف آورده بلبزان باشد
پندار - [بکسر] یعنی عجب و تکبیر.
مثالش ظهیر گوید:

بیت

چو خطبه لمن الملك بر جهان خواند
برون برد ز خراج جهانیان پندار
اوشیخ سعدی نیز گوید:

بیت

نبیند مدعی جز خویشان را
که دارد پرده پندار در پیش
گوت چشم خدایینی ببخشند
نبینی هیچکس عاجز تر از خویش^۵
و دیگر بمعنی پنداشتن^۶ و امر به پنداشتن^۳ نیز آمده.
مثال هر دو معنی^۴ هم (۱) او گوید:

بیت

شعر پندار که گوئی بحقیقت وحی است
آن حقیقت چو^۵ به بینی بود از پنداری
پندار مصراع اول بمعنی دوم (۲) و مصراع دوم
بمعنی اول (۳) است. بمعنی اول شیخ سعدی
گوید:

بیت

پندار نتوان سخن گفت زود
نگفتم ترا تا یقینم نبود

۱- از اینجا تا علامت ستاره از «ب» است. ۲- «ن»: پنداشته. ۳- دو کلمه اخیر از «ب» و «ن» است. ۴- «س» و «ن»: مثال معنی دوم. (متن از «ب» است). ۵- «س»: جو. ۶- «س»: سیخ. ۷- یعنی «ن»: چو. ۸- «س»: متمسک... «ب»: متمسک شده. (متن از «ن» است). ۹- «س»: بسر. ۱۰- «س»: سپر. ۱۱- «ب»: پا افراز.

(۱) یعنی: سعدی. (۲) یعنی بمعنی امر پنداشتن. (۳) یعنی بمعنی پنداشتن. (۴) برهان معنی ماشور رانیز افزوده و دولت نامه دهخدا از رشیدی نقل شده که یحتمل کلمه مصحف «تنک بیز» باشد.

اول (۱) امیر خسرو گوید:

بیت

شمع گردون چیست برای تود و در مشعله
ربع مسکون چیست در پای تو کرد بافزار
و نزاری قهستانی نیز گوید:

بیت

بنده بی ترتیب و آبی بر گه و نوا
نوکران بی جامه و بی بافزار
پیشکار ۲ - یعنی مزدور و خادم و شاگرد.
مثالش رود کی گوید:

بیت

نه ماه سیامی نه ماه فلک
که اینست غلامت و آن پیشکار ۲
و یعنی معاون و مدد نیز آمده. حکیم انوری
فرماید مؤید این معنی:

بیت

بجل و عقد جهانرا زمانه ایست دگر
که پیشکار ۲ قضا و مدبر قدر است
و ازین بیت فردوسی که در مذمت سلطان محمود
گفته معنی مشیر و مدیر و دستور ظاهر میشود:

بیت

یکی را که سقله بود پیشکار ۲
ازو جز تباهی توقع مدار
پیراز - یعنی سال پیش ۳ از بار. حکیم فرخی
فرماید:

بیت

بدین شادی درستم دوش و امروزه
درین اندیشه بودم بار و پیراز

مع الزاء

پیواز ۶ - [بنیای حطی و واو. بوژن

شیراز] مرغ عیسی باشد که **خر پیواز ۶** نیز
گویند. مثالش مولوی مثنوی فرماید:

بیت ۷

در جهان روح کی گنجد بدن
کی شود پیواز ۶ هم فرهای

و در فرهنگ | بیای تازی (۲) | آورده .

پای باز ۸ - همان پای کوب مرقوم یعنی
رقاص. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

گروهی بانشاط و اسب تازی
گروهی باسماع و پهای بازی
پرداز ۸ - چند معنی دارد. اول در سازنده
باکسی. و متوجه شونده. و خالی کننده و ازعلاق
فسارغ سازنده. و جلادهنده. مثال معنی اول شیخ
سعدی گوید:

شعر

همه روز اتفاق میسازم
که بشب باخدای پردازم
مثال معنی دوم امیر خسرو گوید:

بیت

بگریه گفت مردخانه پرداز
که ای مهمان یکدم را نواساز
مثال معنی سوم سراج الدین راجی گوید:

شعر

دل از شغل جهان پرداز عشقست
جهان قلب ترا نه ساز عشقست
مثال معنی چهارم جامع شرفنامه گوید:

بیت

مگر که این همه اکرام کرد تعلیمت
سپهر لطف و کرم مکرم کرم پرداز

۱- اصل بی واو ۲- «س» : پیشکار ۳- «س» : بیش ۴- «س» : رستم شاد امروز (متن از دیوان فرخی است). ۵- «س» : وزین. (متن از دیوانست). ۶- «س» : پیواز ۷- کلمه از «ب» است. ۸- این لغت و شرح آن تنها در «ب» آمده است.

(۱) یعنی بمعنی کفش. (۲) یعنی پیواز. (وهراد شب پره است).

پروز = [به‌رای مهمله و او. بوزن مرکز] سجاج باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

گوی گریبان تو، گر بنماید فروغ
زرین پروز شود دامن روح‌الامین

و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نسخهٔ وفائی و این بیت فردوسی مؤید خود آورده:

بیت

بدوگفت من خویش گرسیزوم
شاهی کشد بیگمان پروزم

و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی سجاج آورده‌اند و بهمین بیت متمسک شده‌اند و این پر مناسبتی ندارد و در نسخهٔ میرزا بمعنی وصله‌ها که بر اطراف جامه دوزند از اصل ابره (۱) یا رنگه درک. و جامهٔ ملون نیز آمده (۲).

پرو آمد قفیز = یعنی زندگانی سپری شد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

نظم ۲

که کاریست این خوار و دشخوار نیز
که بر تخم ساسان پر آمد قفیز.
و این از قبیل کنایات است.

پایز و پاییز = هر دو به زای فارسی نیز آمده (۳)، فصل خزان باشد. مثال دوم شاعر گوید:

بیت

کسل رفت دلا بیاد پاییز
کو خشک شو این زمان گیانیز

پرویز = بمعنی مظفر و غالب آمده. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چو بیروز شد دزد تیره روان
چه غم دارد از گریهٔ کاروان
پالیز = زمینی که در آن خربزه و خیارو
امثال آن کارند. ادیب صابر گوید:

بیت

پالیز میان پسای او را
پیوسته خیار کشته دیدم
و بمعنی بستان^۷ و باغ در کلام قدما نیز بنظر
رسیده چنانکه^۸ فردوسی گوید:

بیت

بکسترد کافور بر جای مشک^۹
کل ارغوان شد به پالیز خشک
و هم او گوید (۴):

شعر

به پالیز بلبل بنالد همی
کل از نالهٔ او به بالدهمی
۱۰ و هم او فرماید (۴):

شعر

پراکنده شد در جهان آکهی
که کم شد ز پالیز سرو سهی
و استاد لامعی جر جانی گوید:

بیت

گر نرکس و نارنگه شد از پالیز، آمد
خیری و شقایق بدل نرکس و نارنگه
پرویز = لقب خسروست. مثالش شیخ^{۱۱}
نظامی فرماید:

شعر

بدست قاصد جلد سبک خیز^{۱۲}
فرستاد آن وثیقت سوی پرویز

۱- «س» «ن»: کرشیزوم. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «س»: پاییز. ۴- «س»: بیروز. ۵- «س»: مثالش شیخ. ۶- «س»: جه. ۷- «س»: پستان. ۸- «س»: چنانچه. ۹- این مصراع در «س» تکرار شده است و نویسنده نیز متذکر گردیده. ۱۰- از اینجا تا پایان مطلب فقط در «ب» آمده است. ۱۱- «س»: شیخ. ۱۲- «س»: یز. (متن تصحیح قیاسیست).

(۱) ابره، رویهٔ لباس، ظهاره. (۲) در برهان معانی، حلقه زدن لشکر از سوار و پیاده، و نوعی از سبزهٔ لطیف و گسترده‌ی نیز یک‌کلمه داده شده است. (۳) پایز و پاییز. (۴) یعنی: فردوسی.

بیت

دیدار مینمایی و برهیز میکنی
بازار خویش و آتش مانتیز میکنی
مثال معنی دوم هم او (۲) فرماید:

بیت

با گرسنگی قوت برهیز نماند
اقلاص عنان از کف تقوی بستاند
پرواز - یعنی بریدن. مثالش شیخ سعدی:

شعر

هزار پیروولی بیش باشد اندروی
که کعبه بر سرایشان همی کند پرواز
و در نسخهٔ وفایی بمعنی نشیمن و نشستگاه نیز
آمده و در فرهنگ بمعنی نشستگاه مرغان
آورده (۶) و بمعنی نوروپرتونیز آورده و این
بیت شیخ نظامی را شاهد آورده:

شعر

چراغی که پرواز بینش بدوست
فروغ همه آفرینش بدوست
اما بخاطر این بی بضاعت میرسد که پرواز درین
بیت نیز بمعنی اولست یعنی بنور آن چراغ بینش
پرواز میکند.

مع الزاء الفارسی

پژ - [بفتح] بشته و گریوه و سرکوه باشد.
مثالش استاد خسروانی میگوید:

بیت

سفر خوشست کسیرا که بر ۱۰ مراد بود
اگر سراسر کوه و پژ آید اندر پیش
و حکیم سنائی نیز فرماید:

صاحب مجمع الانساب آورده که پرویز بلغت
پهلوی ماهی را گویند. چون خسرو ماهی را بغایت
دوست میداشت ۱ ملقب باین نام شد و بمعنی مظفر
نیز آورده اند و در مفاتیح العلوم بمعنی عزیز نیز
گفته (۱).

پشیز - بول ریزه باشد که از مس یا برنج
سازند و خرج کنند. مثالش بستان:

بیت

چنان روز کارش بکنجی نشاند
که بریک پشیزش تصرف نماند
و هم او فرماید (۲):

بیت

اگرچه ۲ بدستش پشیزی نبود
بچشم اندرش قدر چیزی ۳ نبود
پرز - [بضم باء و سکون رای مهمله] آنرا
گویند که بر روی سقرلاط (۳) و دیگر بشینه ها
بعد از پوشیدن پیدا شود (۴) مثالش حکیم انوری
فرماید:

بیت

از چه خیزد در سخن حشوا خطابینی طبع
وز چه خیزد بر زبر دیا زنا جنمی لاس
پوز - گرداگرد دهان حیوانات باشد.
و در ادات الفضل بمعنی ساق درخت نیز آمده (۵)
مثال معنی اول را حکیم سنائی گوید:

بیت

از پی صید آهوی خوش پوز
چشمها بر زسرمه کرد چویوز
پرهیز - بمعنی احتراز و تقوی باشد. مثال
معنی اول شیخ سعدی گوید:

- ۱- «س»: میداست. ۲- «س»: جه. ۳- «س»: چیزی. ۴- کلمه از «ن» است. ۵- «س»: پیدا.
۶- «س»: پوز. ۷- کلمه از «ب» است. ۸- «س»: چراغی. ۹- «س»: استاد خسرو. (متن از «ن» است).
۱۰- در لغت فارس اسدی: با.

(۱) در برهان معنایی: مخفف پرویز و پروین. همت و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است.
(۲) یعنی: سعدی. (۳) سقرلاط، جامهٔ پشمین که در ملک فرنگ و روم یافتند، سقرلات، سقالات، اسقلاطون. (۴) در برهان
بکلمه معنی لیفهٔ دوات و آنچه زنان بخود برگیرند نیز داده شده است. (۵) در برهان معنی منقار مرغان و معنی مابین
لب و بینی نیز دارد. (۶) درین معنی مصحف بدواست. و پرواز در برهان معنایی: نشان، زری که بر فرامین پادشاهان
پاشند، و چوبهای کوتاه که بر روی چوبهای بزرگ سقف خانه نزدیک بهم چینند و بوریها و خاک بر آن پوشانند و سیر
از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت نیز دارد.

و گوهر شمشیر و یکی از اسلحه و نام سازی نیز
باشد کذافی تحفة السعادة .

پارس - نام ولایتی معروف و فارس معرب
آنست. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

اقلیم پارس را غم از آسب دهر نیست
تا بر سرش بود چو توئی سایه خدا

پلوس - چرب زبانی و فریب باشد (ه)
شمس فخری گوید:

بیت

بجا پلوسی خود را همی کند بر کار
بلی همیشه بود کار چا پلوس پلوس ه

پپلس - [بای دوم نیز فارسی بسوزن ه
ققنس] در فرهنگ نریدی باشد که از نان خشک
سازند چنانکه بسحق اطعمه گوید:

بیت

مراد رسته همین قلیه است و در دل اوست
ولی چه آسود که هست او چو پپلس اذ دل دور

و در تحفة السعادة طعامی باشد بغایت سهل اما
معنی اول اصح است. چه هم (۶) او گوید:

بیت

اگر شیر دل پپلس از آن میان
بشد در پس نان خشکی نمان

پبخس ^۸ - همان پبخس مرقوم در [بای
تازی] و در مؤید بمعنی پژمردن چیزی که در
خوشه باشد نیز آمده و در نسخه حسین وفائی
بمعنی پژمرده باشد از غم نیستی و در فرهنگ
بمعنی گدازش و کاهش دل و بدن باشد از شدت
غم و اندوه یا کثرت محنت و گداختن بیه و موم
و امثال آن از حرارت آتش یا خورشید.

شعر

از نشان دو کونه من غر
هه بز پر نشان پای شتر
و دیگر چوبی باشد زرد که بدان مداوات کنند
و بر بی وج گویند و بمعنی چرک و بمعنی کهنه نیز
بنظر رسیده (۱).
پوژ - همان یوز مرقوم .

مع اللمین

پرواس - [به رای مهمله و واو. بوزن
الاس] در نسخه وفائی دو معنی دارد: اول سودن
دست باشد که بر بی لمس گویند. مثالش استاد
ابوشکور گوید:

بیت

هر کجا گوهریست بشناسم
دست سوی دگر نپرواسم

و شمس فخری بمعنی دست سودن بساین عنوان
آورده که ببینند نرمست یا درشت نه مطلق دست
سودن و گفته:

نظم

نبود اطلس گردون سزای بار کبش
بسی اگر چه ۳ فضا کرد اندر آن پرواس
و دوم بمعنی پرداختن و فراغ یافتن باشد. مثالش
شاه ناصر خسرو گوید:

بیت

بعدل او بود از جور بد کنش رستن
بغیر او بود از شر این جهان پرواس

و **پرهاس** [به میم] نیز آمده (۳).

پرمگس - معروف (۴) و نیز نام قماش ابریشمین

۱- این کلمه از «ن» است: ۲- «س»: بار کاهش. (متن از «ن» و «ب» است). ۳- «س»: چه. ۴- «س»: جو. ۵- کلمه در «س» نیست از «ب» و «ن» است. ۶- اصل: چنانچه. ۷- «س»: پردل. ۸- «س»: (متن از «ب» است). ۸- «س»: بخص. ۹- «س»: از شدت و غم (متن از «ن» است).

(۱) در برهان بضم اول بمعنی برف ریزه ها که مانند زک از شدت سرما از آسمان ریزد نیز آمده. (۲) وج، فریز، بیخ درختی است و دارو را بیکارست. (از منتهی الارب). (۳) در برهان قاطع معنی دانستن و ترس و بیم نیز دارد. (۴) یعنی: بال حشره مشهور که بر بی ذباب گویند. (۵) آیا کلمه «پلوس» نبوده است. مرکب از «به» و «اوس». (۶) یعنی: بسحق اطعمه.

وصاحب فرهنگ درین بیت اسدی بواسطه مناسبت دیده که دیده بان باشد پاس را بمعنی پاسبان برده والا پاسبان بمعنی حراست خوبست و بمعنی تنگی دل و اندوه نیز آورده*.

پیشخس - [بفتح باو خای معجمه و سکون یای حطی] در فرهنگ، بفتح، گمان بردن و از روی گمان فهمیدن باشد.

پلاس - بشیمنه و کلیمی که صحرا نشینان خانه سازند و نیز پوشند و اکثر سیاه باشد. مثالش مولانا جامی فرماید:

بیت

بر کنی از شاهسد مجلس لباس
اطلس و پوشش پلاس اندر پلاس^۲

مع الثمین

پریش - یعنی پریشان کننده. حکیم انوری فرماید:

شعر

بساد بر سده تو می نرسد
باد فکرت نه باد خاک پریش

و شمس فخری بمعنی چیزی از یکس دیگر جدا کردن و افشاندن آورده و گفته که پریش و پریشان بیک معنی است و گوید:

بیت

مگر که در سر زلف بتان^۸ ز باد صبا
نماند در همه ملکش^۹ دگر مجال پریش

اما بخاطر میرسد که پریشانی باین بیت بیشتر مناسبت دارد که پریشان کردن و جدا کردن و افشاندن و دیگر بمعنی برپاش و برافشان آمده که امر از افشاندن باشد. و **پراش** نیز گویند.

پاغوش - [بغین معجمه. بوزن خاموش]

پیس - معروف (۱) و در نسخه میرزا خرمای بوجهل باشد که از پوستش ریمان کنند. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

چه قدر آورد بنده حور دیس
که زیر قبا دارد اندام پیس^۱

پاس - نگاهبانی و حراست باشد و حسین وفائی گوید که پاس یک بخش شب باشد و آنکس که در آن وقت بیدار باشد **پاسبان** میگویند اما بخاطر میرسد که حرف اول حسین وفائی که پاس یک بخش شب را می گویند درست است چه در کلام اکابر واقع شده که «چون پاسی از شب گذشت» چنانکه^۲ شیخ نظامی فرماید:

بیت

چو پاسی از شب دیجور بگذشت
ازان در شاه دل رنجور بگذشت

اما اینکه هر که در آن وقت بیدار باشد پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان بمعنی صاحب پاس و حراست همچو باغبان^۳ و میزبان و این بیت انوری مؤید این قولست که:

بیت

ای برسم دولت از آغاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوی^۴ هشتم چرخ پاس^۵

۱ و در فرهنگ گوید که شبانروز راهشت بخش کرده اند و هر بخش را پاس گویند و بمعنی پاسبان نیز آورده و باین بیت اسدی تمسک نموده:

شعر

چلیپا پرستان رومی گروه
چنانند از روز سیاهش ستوه
که دارند روز و شب از بس هراس
بهر کوه دیده بهر دیده پاس

۱- «س»: پیس. ۲- اصل: چنانچه. ۳- دو کلمه اخیر در «ب» نیست از «ن» و «ب» است. ۴- «س»: هندی. (متن از «ب» و «ن» است). ۵- «س»: پاس. ۶- از اینجا تا علامت ستاره تنها در «ب» آمده است. ۷- «س»: لباس از پلاس. (متن از «ب» است). ۸- کلمه در «س» نیست. ۹- «س»: ملکس.

(۱) یعنی: بیماری که بهری آنرا برص گویند.

غوطه خوردن باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

نه هر که غوطه خورد^۱ در بر آورد ز بحار
بسلاکسا^۲ که بود مردن وی از باغوش
پژوهش - تفحص و تجسس^۳ باشد. مثالش
کمال اسمعیل فرماید:

بیت

بجز بخدمت تو بنده انتم^۱ (۱) نکند؟
بهر کجا که پژوهش رود زاصل و نژاد
پوزش - عذر آوردن باشد. مثالش شیخ
سعدی گوید:

نظم

خداوند بخشنده^۶ دستگیر
کریم خطا بخش^۶ پوزش پذیر
پرندهوش - [بوزن کفن پوش] شب پیشین^۷

باشد که بعرسی **بارحه** اولی گویند، چه^۸
بارحه، دوش باشد و **بارحه** اولسی پیش^۹ از
دوش باشد و آنرا بفرس پرندهوش گویند. مثالش
حکیم انوری گوید:

بیت

دیدم از باقی پرندهوشین
شیشه^{۱۰} نیمه بر کناره طاق
پربرناوش - در مؤید الفضلاء فلك باشد،
اما اشعار بحر کنش نکرده.

پنجنوش^{۱۱} - [بفتح با] معجونی مرکب
از پنج جزو که مقوی دلست و معرب آن فنجنوش
باشد. مثالش^{۱۲} حکیم خاقانی فرماید:

شعر

در چارسوی^{۱۳} فقر در آتاز راه شوق
دلرا ز پنجنوش^{۱۱} سلامت کنی دوا
پرکاش - [بفتح با و کسر واو] پیراستن
تاک^{۱۴} باشد و غیره و شاخهای زیاده را بریدن.
پوش - [بضم با] در فرهنگ بمعنی زره
آورده و باین بیت مولانا شهابی تمسک نموده:

بیت

چو ماهی شیم آنکه بدپوش دار
چو غوک اندران بحر شد غوطه خوار
و بمعنی از راه دور شو نیز آورده که **پوش** نیز
گویند. اما این معانی مخصوص آن نسخه است و
جای دیگر بنظر نرسیده و بمعنی پوشنده و امر
پوشیدن نیز آمده مثال هر دو معنی شیخ سعدی
فرماید:

شعر

زاهدی^{۱۵} در بلاس پوشی نیست
زاهد پاک^{۱۶} باش و اطلس پوش
پالایش - ظرفی که در آن سوراخها
کنند بجهت صاف کردن چیزهای مایع. مثالش
سراج الدین راجی گوید:

بیت

زده جوش دریای درد از درون
ز بالایش دیده بالود خسون
پیلغوش - [بکسر با و سکون با و لام و ضم
غین معجمه] سوسن منقش باشد و آن گلی است از
جنس سوسن که آنرا سوسن **آسمان گون**
خوانند و بر کناره آن نقطه های سیاه باشد مانند

۱- «س»: حورد ۲۰- «س»: کسان. (متن از «ب» است). ۳- «س»: تحسین. ۴- در لغت نامه
دهخدا: التجانکنند. ۵- کلمه از «ن» است. ۶- در «س»: پس از کلمه واو عاطفه آمده است. ۷- «س»: پیشین.
۸- «س»: چه. ۹- «س»: بیش. ۱۰- «س»: شیشه. ۱۱- «س»: پنجبوش. ۱۲- «س»: مثالس. ۱۳- «س»: چارسوی.
۱۴- «س»: پیراستن. ۱۵- «س»: زاهد. (متن از «ب» است). ۱۶- «س»: پاک.

پرخاش - جنگ و حرب باشد . مثالش
شیخ سعدی فرماید:

بیت

چو پرخاش بینی تحمل بیار
که سهلی بیند در کارزار

پاداش - جزای نیکی باشد و آنرا
پاداشت و پاداشن ۸ بوزن نادان [نیز گویند
مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

ای بتو زنده سنت پاداش
وی ز تو ۹ مرده رسم پادافراه
و آنرا **پادش** [بحذف الف] نیز گویند چنانکه
فخر کرگانی گوید :

شهر

ترا پادش ۸ دهاد ایزد به مینوا ۱۱
بدین رنج و بدین کردار نیکو
پاش ۱۲ یعنی افشاننده و نثارکننده . مثالش
سراج الدین راجی گوید :

بیت

زلفش از بوی گشته عنبرباش
رویش از زلف گشته عنبرپوش
و بمعنی امر باین معانی نیز آمده چنانکه شیخ سعدی
گوید:

بیت

جو انبرد و خوش خوی و بخشنده باش
چو حق بر تو باشد تو بر خلق پاش
پخش - همان **پخچ** مرقوم که بمعنی بیا
کوفته باشد و بهین شده [را] گویند پخش شده .
مثالش حکیم فردوسی گوید:

شهر

بسوی طلا به برانگیخت رخش
بگریزی سواری همی کرد پخش

خالئی که بر روی خوبان باشد و زخمهای کوچک
دارد و آنرا **پیلگوش** ۱ نیز گویند . شمس فغری
گوید:

بیت

وصف خلق شاه میکردند دوش
سنبل و نسریں و ورد و ۲ پیلگوش
بلبلی بشنید در زاری فساد
وز خللوشش بر آمد صد خروش
وخللوش ، بانگ و مشغله باشد . و در تحفه و
نسخه حسین وفائی چنین ۳ آمده اما در شرفنامه
و ادات الفضلاء پیلگوش ۱ بمعنی نیلوفر و نام کلی
و دارویی نیز آمده و از بندگان نواب فریدالاولی
و حمیدالدورانی مسیح الزمانی مد ظله مسموع
شد که گیاهیست که برگ آن بغایت بهین باشد
و باره آن از قبیل بارچنارست ۵ و بیخ آن کرد
میباشد و آنرا **لوف** نیز گویند . و پیلگوش نام
قومی از یاجوج و ماجوج نیز باشد که بسواسطه
درازی گوش باین نام موسوم باشند مثالش
مهر و مشتری:

بیت

مقام نرم بای و جای سگسار
مقام پیلگوش ۱ آدمی خوار
و بر خاک اندازی نیز اطلاق کنند که بسریل
ماند و دسته کوتاه بر آن ترتیب دهند و خاکروبه
را بآن از خانه بیرون برنند و آنرا بواسطه
مشابهت بگوش پیل ۶ باین اسم خوانند . مثال این
معنی ابوالفرج گوید:

بیت

آفتابش پیلگوش ۱ خاک روب
و آسمانش گنبد خسرگاه ۷ باد

۱- «س»: پیلگوش. ۲- «غ»: و درورد و؛ «س»: ورد و. (متن تصحیح قیاسیست). ۳- «س»: همین .
۴- «س»: باز؛ ۵- «س»: جنار؛ ۶- «س»: بیل. ۷- «ب»: گنبد و خرگاه. ۸- «س»: پاداش. ۹- اصل:
بتو. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰- اصل: چنانچه. ۱۱- «س»: بینو. ۱۲- این لغت و شرح آن فقط در «ب»
آمده است .

پش - [بضم با] در نسخه میرزا چند باشد
و [بفتح] طره دستار طرف که بر کمر زنند. و
فرومایه از هر چیز باشد. کذافی الوؤید.

پیراهش [بکسر باوها] و **پیرایش** -
[بکسر بای حطی] هر دو بمعنی پیراستن و کم
کردن شاخهای زیاده درخت و زینت دادن باشد
مطلقا و دباغت ۸ پوست رانیز پیراهش گویند و
دباغ^۹ را پوست **پیرای** گویند. مثال لغت
اول بمعنی دوم شیخ نظامی فرماید:

بیت

به پیراهش نامه خسروی
کهن سرور باز دادم نوی
معنی اول نیز باندک تکلفی ازین بیت مستنبط
میشود. مثال لغت دوم بمعنی اول ادیب صابر
گوید:

بیت

به پیرایش اگر در عشق او ره یافت نقصانی
جمال او و عشق من زیادت شد ۱۱ نقصان
پنذیرش - [بفتح با و کسر ذال معجمه و
رای مهمله] بمعنی قبول باشد. مثالش شیخ نظامی
گوید:

بیت

خردمند روی ۱۲ از پذیرش تناقت
بفواصی در بدریا شافت
پرویش - [بوزن درویش] کاهلی و
عطلت و آنرا **فرویش** نیز گویند و خواهد

پجش - [بفتح با و جیم تازی] در فرهنگ
بمعنی نرمه بینی و سستی ورنج و مشقت آمده و
در نسخ دیگر [بیای تازی و سین مهمله (۱)] آمده
بمعنی اول و دوم.

پالوش - [بوزن آغوش] کافور مغشوش
را گویند. (۲) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر
عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش

پالش - [بوزن مالش] بمعنی افزونی و
افزایش باشد در نسخه میرزا اما باین معنی [بیای
تازی (۳)] باید و [بیای فارسی] بمعنی صاف
کردن باشد و بمعنی تخصص و تجسس^۱ نیز باشد.
پخته جوش - شراب تیره جوشانیده
باشد. ایضاً منه (۴) و در آن ادویه بسیار کنند و
گوشت نیز داخل کنند. خواجه عمید لویکی گوید:

بیت

منم که طبع در ایام من قبول کند
قدید بنه و سبکی (۵) بخته جوش کران

پرتاش - [به رای مهمله و تازی قرشت بوزن
پرخاش] نام ولایت ترکان باشد. کذافی الوؤید. (۶).

پیازموش ۲ - بیخی باشد که بتازیش
عنصل گویند و بعضی گویند نام دارو نیست که
بتازی **اسقیل** ۳ گویند و اصح آنست که عنصل
و اسقیل و **بصل الفار** ۴ یکست و آن پیاز است ۵
بغایت تند و تیز و یکی از اجزای فاروق باشد.

۱- «س»: تحسین. (متن از «ب» است). ۲- «س»: پیازموش. ۳- «س»: اسقیل. (متن از «ن» و «ب» است). ۴- «س»: بصل الفار. ۵- «س»: پیاز نیست. ۶- «س»: کذافی الوؤید. ۷- «ب»: کمر بند. ۸- «س»: دباغت. ۹- «س»: دباغ. ۱۰- «س»: راه. ۱۱- «ب»: گشت. ۱۲- بجز «ن» رو.

(۱) یعنی: پجش. (و این ضبط فقط در برهان هست). (۲) صحیح کلمه، بالوس است مرکب از «با» و «لوس». (۳) یعنی: بالش. (۴) یعنی از نسخه میرزا. (۵) قدید، گوشت کفانیده پاره کرده (منتهی الارب) گوشت خشک شده (برهان). سبکی: شرابی که دو ثلث آن تبخیر شده باشد و یک ثلث آن بمانده. (۶) ظاهر امصحف بر تاس است. (حاشیه برهان).

آمد ما مالش امیر خسرو گوید :

بیت

ازدها پیش است و تیغ اندر بس و ایام تند
 رده‌های دوست‌سوی خویشتن پر ویش را
پژولش - [بفتح با و ضم زای فارسی و کسر
 لام] بمعنی پریشانی و درهم شدگی و پژمردگی
 باشد و بمعنی نرمی نیز آمده .
پوپش - [بای دوم نیز فارسی . بوزن
 روکش] در فرهنگ هدهد باشد.

مع الغین

پناغ - [بعداز باء نون بوزن چراغ] دبیر
 باشد یعنی نویسنده . مثالش منصور شیرازی
 فرماید :

بیت

ضمیر تو بود آن بلبل که گاه بیان
 به پیش ۲ او بودا بکم (۱) زبان تیز ۳ پناغ
 دیگر بمعنی تارا بریشم آمده . شاعر گوید :

بیت

توسمین فغی من چو سیمین پناغ
 تو تابان مهبی من چو سوزان چراغ
 و در نسخه حسین وفائی بمعنی ریمان خام که
 بر دوک ریستد مانند بیضه و ماشوره نیز
 باشد .

مع الفاء

پای باف - جولا هه را گویند . مثالش استاد
 ابوشکور فرماید :

شعر ۵

کشاورز و آهنگر و پای باف
 چو بیکار باشند سزشان بکاف
پف - بادی که در هنگام چراغ کشتن و غیره
 ازدهان بیرون کند . مثالش ملا جامی گوید :

بیت

هر که بر روی مه فشانند تف
 یا کند بر چراغ انجم پف

مع الكاف

پاهک - [بوزن آهک] در نسخه وفائی
 شکسته باشد .

پنیرک - نام نباتیست که بعبی اوراملو کیه
 خوانند | بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای
 حطی | و پنیرک از آن گویند که میوه آن بلون
 شبیه باشد بپنیر و آنرا **آفتاب گردک** نیز
 گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد او ۶ میل
 بآن سمت کند . مثالش اثیرالدین اخسیکتی
 گوید :

شعر ۵

ذبولی ۷ که خیزد ز داء الثمانین
 تلافیش مشکل بود بسر پنیرک
پیتک - [به تای مرشت . بوزن زبیرک]
 گرمی که در بشینه افتد و آنرا **پید** نیز گویند .
پاک - معروف (۲) . و دیگر بمعنی همه و
 بی باقی نیز باشد چنانکه ۸ شاعر گوید :

شعر

باده ۹ بیارای پسر خوش که پاک
 باده برد زین دل غمگین غبار

۱- از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است . ۲- «ن» : بیش . ۳- بجز «ب» : تیر ۴- «س» : جو . ۵- کلمه
 از «ن» است . ۶- «س» : آن . (متن از «ب» است) . ۷- «ب» : زبونی ؛ «س» : ذبولی . (متن از «ن» است و در لغت
 نامرغدا : زبونی نیز ضبط شده است) . ۸- اصل : چنانچه . ۹- «س» : پیاده .

(۱) ابکم، گمگ آنکه سخن گفتن نتواند . (۲) یعنی پاکیزه، بی‌غش و صاف.

پك ووك - بی هنری و رعنائی باشد مثالش

شمس فخری فرماید:

شعر ۱

جهان چو خاک در تست و عرصه ملک

چرا نکوهد عقلش بتهمت پك ووك ۳

و در تحفه بمعنی تک و بوی . و آلات خانه آمده
امام شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدم لك بر پك
آورده و این اصح است، بواسطه این که حالا
هم لك و پك میگویند و گفته :

شعر

چولوت و پوت شود تار و مار مرد فقیر

چه میکند خزوبز، یا چه میکند لك و پك

اما در ادات الفضلاء مسطور است که پك [بضم با]
بی هنری و رعنائی و [بکسر با] بنده انگشت باشد و در
فرهنگ پك [بضم با] بسه معنی آورده: اول چیزی
کنده و ناهموار؛ دوم بی مغز و میان تهی، و باین معنی
مخفف پوك است؛ سوم بتك آهنگران . مثال
این معانی این سه بیت پوربهای جامی آورده:

بیت

ای شور بخت مدبر معلول شوم بسی

وی ترش روی ناخوش مکروه لك و پك

تیزی و بی طعام و تفه (؟) چون پشیر و دوغ

بی ذوق و خشک مغز و تهی همچو جوز پك

با من مشو چو آهن و پولاد سخت چشم

تا نشکنم سر تو چو سندان بزخم پك

و پك، بدون مرادف، نیز بمعنی گنده و قوی و

ستبر و سترگ اطلاق کنند چنانکه حکیم فردوسی

فرماید:

بیت

بیاسخ بگفتند هر دو که ۷ لك

یکی نره شیرست با توش و پك

پچشك - [بضم با و جیم فارسی و سکون
شین معجمه] سر کین گوسپند و بیز و امثال آن
باشد.

پروانك - [بفتح با و نون و سکون رای
مهمله] جانور است که پیشاپیش شیر روان شود
و آواز کند تا بدانند که شیر می آید، پس
جانوران بگریزند و بحر بی **فروانق** ۱۰ گویند
[بفتح فا و نون و بعد از فا رای مهمله].

پیچك - [به جیم فارسی . بوزن میخك]
بمعنی عشقه باشد و در تحفه السعادة بمعنی چیزی ۱۱
که ابریشم و ریسمان بر آن پیچند ۱۲ نیز باشد و در
فرهنگ بمعنی گروه ابریشم و ریسمان باشد
و نیز انگشتی بی نکین باشد (۱).

پینوك - [به نون . بوزن می بود] کشك
باشد در نسخه حلیمی و **پینو** نیز گویند.

پشتك - [بضم باء] مختصر پشت. و دیگر
علتی باشد مرچهار پایانرا. و در فرهنگ بمعنی
جامه کوتاه که تاکمر باشد و اکثر مردم دارالمرز
پوشند. مثال این معنی حکیم سوزنی گوید ۱۳.

بیت

اگر جبه خاره را مستحقم

ز توبس کنم پشتکی زند نیچی

و بمعنی نوعی از بازی نیز آمده که هر دو پای بر
هوا کرده و بدست راه روند و **اسکندر** (؟) نیز
گویند.

پالیک - [بوزن باریک] پای افزار چرمین
باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «س»: چر. ۳- «س»: لك پك. (متن از «غ» و «ب» و «ن» است).
۴- «س»: حامی. ۵- واو از «ن» است. ۶- «س»: بس. ۷- «س»: ك. ۸- کلمه در «س» نیست. ۹- «س»:
بس. ۱۰- همه جا: فرائق. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۱- «س»: چیزی. ۱۲- «س»: بیچند. ۱۳- جمله اخیر و
شعر بعد آن فقط در «ب» آمده است.

شعر

ازخرا و بالیک آنجای رسیدم که همی
موزه چینی ۲ می‌خواهم واسب تازی
و در تحفه بمعنی پای تابه، که آنرا الفافه نیز
خوانند باشد.
پوشک - کر به باشد. مثالش شمس فخری
گوید:

بیت

خدا یگانی شاهنشهی که شیر فلک
بزیردامن لطفش خزیده چون پوشک
و **پشک** | بحذف واو | نیز گوید ۳ | بوزن کتک ۴ |
چنانکه ۵ کمال غیبات ۶ گوید:

شعر

از چرخ تا کبوتر و از ۷ مرغ تا شتر
از کرگ تابه بره و از ۸ موش تا پشک
روزی خوران خوان بر از نعمت تواند
هر گوشه ای که می‌نگرم صدهزار لک
پندک و پنچک - [هر دو بوزن محکم]
کلو له بنبه حلاجی کرده ۸ باشد.

پیازک - مصغر پیاز. وقسمی از کرگز که
سر آنرا بزنجیر بر دسته ۹ نصب کنند و آنرا
پیازی ۱۰ همی گویند و در فرهنگ بمعنی گیاهی
نیز آورده که از آن بوریا سازند.

پوک - [بوزن دوک] غله که در چاهی ۱۱
پنهان کنند و سرش بیوشند مثالش استاد منجیک
فرماید:

بیت

برمرگ پدر گرچه پسر ۱۲ دارد سوک
در خاک نهان کندش مانده پوک
و دیگر در نسخه وفائی بادی باشد که از دهان در
هنکام آتش روشن کردن دهند تا بر افروزد.
مثالش استاد ۱۳ آغاجی ۱۴ گوید:

بیت

گر بر فکند گرم دم خویش بگو کرد
بی پوک زرگر کسر ۱۵ زبانه زند آتش
و بمعنی حران نیز باشد یعنی سوخته که آتش
در آن زنند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

غم اگر یار من بود چه عجب
میل آتش بود همیشه بپوک ۱۶
و دیگر بمعنی بی مغز و میان تهی نیز باشد و بخاطر
این ضعیف می‌رسد که بی‌تی که حسین وفائی با استشهاد
معنی ۱۷ دوم آورده بمعنی حراق مناسبت بیشتر
دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند و در
آتش افروختن مطلقا مناسبت ندارد. و در مؤید
بمعنی غله که در چاهی ۱۱ کنند | بیای تازی ۱۸ |
میباشد.

پالاک و پرالک - همان **پلارک** ۱۹ که
جنسی از بولاد جوهر دار باشد که از آن شمشیر
سازند. مثالش حکیم اسدی فرماید:

نظم ۱۳

از آن آهن لعلگون، تیغ چار ۲۰
هم از روہنی (۱) و پالاک هزار

۱- «س»: خنثی ۲۰- «س»: جینی. ۳- «ب»: آمده. ۴- «ب»: افزوده. نیز گویند. ۵- اصل: چنانچه.
۶- «س»: غیبات. ۷- «س»: وز. (متن از «ب» و «ن» است) ۸- «ب»: پنبه زده. ۹- «س»: داسته؛
«ب»: دست. (متن تصحیح قیاسیست) ۱۰- «س»: پیازی. ۱۱- «س»: جاهی؛ «ب»: چاه. (متن از
«ن» است و در برهان: جای آمده). ۱۲- «س»: چه پسر. ۱۳- کلمه از «ن» است. ۱۴- «س»: زعاجی.
(متن از «غ» و «ن» است). ۱۵- «س»: گورد. ۱۶- «س»: پوک. (متن از نسخه دیگرست). ۱۷- «س»: و معنی.
۱۸- «س»: تازی. ۱۹- «س»: پلارک. ۲۰- «س»: چار.

سلیمان وار بادا تا قیامت

زامام ملك در دست تو ممسك

كذافی التحفه و در مؤید الفضلا. [بهر دو بای تازی (۳)] آورده و بمعنی دختر دوشیزه گفته. و در فرهنگ بمعنی هدهد [بهر دو بای فارسی (۴)] آمده.

پاسك - [بضم وفتح سین مهمله] خمیازه ۱۱ باشد. مثالش ۱۲ شاعر گوید:

بیت

ازخارمی چون عطسه زند مغز تفنگك ۱۳

آید از حسرت آن باده کمانرا پاسك

[ببای تازی (۵)] نیز آید، و گذشت.

پیتك - [بای دوم فارسی و تازی قرشت. بوزن خشتك ۱۴] پاره از خوشه خرما و انگور باشد در شرف نامه. و در مؤید [بهر دو بای تازی (۶)] آمده.

پشك - [بوزن اشك] جفده ۱۵ باشد. و در فرهنگ بمعنی برابر باشد. مثالش حکیم نزاری گوید:

شهر

بحسن افتاده با خورشید در پشك

بقامت سرو را افکنده در رشك

و بمعنی عشق و ۱۶ در آویختن و علتی مراسم آنرا

نیز باشد و [بکاف فارسی (۷)] نیز بنظر رسیده ۱۷

پرستوك - خطاب باشد و آن مرغیست

سیاه و سفید که بخانهها بچه ۱۸ کند و در خانه کردن

پچواك - [بجیم فارسی و واو. بوزن افلاك]

ترجمه زبانی بزبانی باشد و در فرهنگ **پژواك**

[ببای فارسی] آورده بمعنی آوازی که از کوه

و کنبه و امثال آن شنوند و صد [نیز گویند (۱)].

پهمژك ۱ - [ببای فارسی ۲. بوزن ۳شب

برك]. بمعنی سیخول باشد یعنی خارپشت.

ایضاً نمه (۲).

پر كوك ۴ - [ببای مهمله. بوزن مفلوك]

عمرت باشد.

پلوك - [بعد از باء لام. بوزن قبول]

در نسخه میرزا تالاری ۶ باشد که بر بام سازند و

در تحفه السعادة و فرهنگ بمعنی پتك آهنگران

و نشسته گاه چوبین که فراز بام بود و مخرجه

بالاخانه که بر بی غروفه گویند و تکیه گاه چوبین

کنار بام که بتازی **محجر** گویند آمده و **پكوك** ۷

نیز آمده، که بجای لام کاف باشد.

پنجبایك - خرچنگ را گویند.

پیلگوشك ۸ - گل ریاس که بر بی نور

الریاس گویند [بفتح نون]. کذافی المؤید.

پوبك - [ببای دوم تازی. بوزن كوك]

هدهد باشد. مثالش هندو شاه گوید:

بیت

الا تاباز گویند از سلیمان

که با بلقیس وصلش داد پوبك

۱- «س»: پهمژ. ۲- «ب» «ن»: برای مهمله. ۳- کلمه در «ن» نیست. ۴- در برهان قاطع پر كوك آمده است. ۵- «س»: را. ۶- «س»: تازی. ۷- «س»: پلوك. ۸- «س»: پیلگوشك. ۹- «س»: نو بفتح. ۱۰- کلمه از «ن» است. ۱۱- «س»: خمیازه. ۱۲- «س»: مثالش. ۱۳- «س»: تفنگك. ۱۴- «س»: خشك. (متن از «ب» است). ۱۵- «س»: چند. ۱۶- کلمه از «ن» است. ۱۷- در «ن» این لغت بصورت پشكك آمده و در معنی لغت فقط نوشته: ژاله باشد که آنرا تگرگ نیز گویند. (رجوع به لغت پیشگام شود). ۱۸- «س»: که تنها. (متن از «ب» و «ن» است).

(۱) در برهان بمعنی دوم فقط بصورت دوم یعنی پژواك هست و صورت اول را فقط در معنی اول دارد و آنرا نیز بمعنی ترجمان گوید یعنی مترجم و بمعنی ترجمه نیز آرد. و استاد دهخدا در لغت نامه گاهه را بسبب نداشتن شاهد مصنوع دانسته اند. (۲) یعنی از فرهنگ. (۳) یعنی: بوبك. (۴) یعنی: پوبك. (۵) یعنی: پاسك. (۶) یعنی: بیتك. (۷) یعنی: پشك (در برهان قاطع معنی: شبهم و جعل و گریه و سرگین آهو و گوسفند و بز و خمره و نام درختی و قرعه و پشگل نیز دارد).

پاچك - [بفتح جیم فارسی] سرکین کاو
که خشک شده باشد و آنرا **پاوچك و غوشاك**
و **غوشا** نیز گویند.

مع الكاف الفارسی

پشلنگ - [بشین معجمه و لام . بوزن
خرچنگ] و بمعنی پس ۸ افتاده باشد .
پرنك - [بکسر با و فتح رای مهمله و
سکون نون] گوهر شمشیر و فروغ آن . کذا
فی المؤید .

پلنگ - دو معنی دارد . اول معروف (۲) .
دوم بمعنی ۹ کت (۳) باشد . مثال این معنی سراج
الدین راجی گوید :

بیت

بباید شاه را برکت ببیند
ندیده هر که شیری بر پلنگی

و مثال معنی اول نیز بکنایه ازین بیت میتوان
فهمیده . و هرچه دورنگ سیاه و سفید باشد عموماً
اطلاق کنند و بر کبوتر سیاه و سفید خصوصاً .
پیش آهنگ ۱۰ - یعنی پیشرو مطلقاً
و برستور پیشرو خصوصاً اطلاق کنند .

پنگ - [بکسر با] کاسه مسین یا روئین
که بن آنرا سوراخی تنگ کنند و بر روی آب
اندازند بجهت قسمت آب و آبیاران میدارند هر
مرتبه که برمی شود و در بن آب می نشینند يك
پنگ گویند . کذا فی الفرهنگ - و در فرهنگ
[بفتح با] بمعنی خوشه خرما . و دریچه . و بامداد
که بر بی صبح گویند نیز آورده و گفته که معنی
اخیر از زند منقولست (۴) .

بانگ کند و او پرستك نیز گویند . مثال اول یوسنی
طیب گوید :

بیت

از پرستوك خوری کر ۲ لحمش
دیده را روشنی آرد حاصل
خون او را جو بیاشامد زن
شہوت زن همه گردد زایل
مثال دوم سراج الدین راجی گوید :

بیت

بقصر جاهش اربرد پرستك ۳
کند از شهبر سیمرغ کابك ۴

کابك ۴ ، آشیان مرغان را گویند و خواهد
آمده . **پلستك** ، نیز آورده که بجای [راء لام]
باشد .

پلك - [بکسر با] معروف (۱) و عبری
جفن ۶ گویند [بفتح جیم و سکون فاء] . مثالش
خواجہ سلمان فرماید :

بیت

پلك كبود نر گس چشم پر آب من
نیلو فریست کونکند میل آفتاب
و [بحرکت لام] نیز بنظر رسیده . چنانکه ۷ امیر
خسرو گوید :

بیت

در آن گفتن پلك بر هم غنودش
در آمد خواب مرگ و خوش ربودش
و **پرک** نیز گویند ، که بجای [لام رای مهمله]
باشد . و در فرهنگ پلك بحرکت لام را بمعنی
آویخته نیز آورده .

۱ - «س» : وو ۲۰ - «س» : می کو . (متن از «ب» است) . ۳ - «س» : پرشک . ۴ - «س» : کاپل ۵ - از
اینجا تا پایان مطلب از «ب» است . ۶ - «س» : حفن . ۷ - اصل : چنانچه ۸ - «س» : شل . ۹ - «ب» : حرکت .
۱۰ - این لغت و شرح آن فقط در «ب» آمده است . ۱۱ - «س» : نشیند ؛ «ب» می شود . (متن تصحیح قیاسیست) .

(۱) یعنی : پوست گرداگرد چشم . دو پرده محرک که چشم را بپوشاند و مزگان بر آن دور دیده است
(لمت نامه ده خدا) (۲) یعنی حیوان درنده ای که عبری نمر گویند . (۳) در برهان بمعنی چارپایه یعنی چارچوب بهم
وصل کرده که میان آنرا بانوار و جز آن بافته باشند و بر آن بخوابند نیز آورده . (۴) در برهان معانی : يك حصه از
ده هزار حصه شبانروز و پنگان و آلوچه و وجب و گرفتن اعضای آدمی بدو انگشت یانان و چوب نیز دارد .

بگ - [بفتح] زن نارستان و **بندق** که بچکان بآن بازی کنند یعنی **گروهه** ایضاً منه (۱)

پشنگ - در تحفه تیشه باشد و شمس فخری فرماید که افزاریست تیز که بنایان بآن سوراخ در دیوار کنند و گفته:

نظم

در آورد سخطش باره سپهر از پای
بیک اشارت بی دستبرد بتک و پشنگ
و نام پادشاهی مشهور که پدر افراسیاب باشد
بمعنی زنبرا نیز آمده چنانکه حکیم سوزنی
باین دو معنی و معنی ۲ سابق نیز گفته:

بیت

همچون پشنگ کوز ۳ و ورکنک و شوخناک
کوئی که گرز توری ۴ در قبضه پشنگ
آنها که از تو خورد و بنا جایگه فتاد
بسر داشت از زمین نتوانند بسی پشنگ (۲).
پالهنک و **پالاهنگ** - دوالی باشد که
بر کنار لکام بسته باشند که بدان اسب را بندند.
مثال اول را حکیم انوری گوید:

بیت

در کردن اختیار احرار
اکنون نه رواست پالهنک
و شیخ سعدی فرماید:

بیت

تو بسر کرده توستنی بسر کمر
نگر تا نیچد ز امر تو سر
که گر پالهنک از گفت در کسبخت
تن خویشتن کشت و خون تو ریخت

مثال دوم استاد معزی گوید:

بیت

کشی زروم ۷ بخوارزم بت پرستانرا
فسار بر سرو در دست نیز پالاهنگ
و در جامع اللغات نیازی حجازی ۸ مسطورست
که کهکشانرا نیز پالهنک گویند (۳).

پاچنگ - [بجیم فارسی. بوزن نارنگک]

در ریچه کوچک باشد در گوشه چنانکه ۹ بیک چشم
از آن نگرند. کذافی التتحفه. مثالش شمس فخری
فرماید:

بیت

هزار گونه گل از شاخ چهره ۱۰ بنموده
چو لعلتان گل اندام نازک از پاچنگ
و در نسخه میرزا بمعنی پسا افزار چرمین
آمده (۴).

پس آهنگ - آن آهنی باشد که کفش -
کران در پس کفش نهند تا بآن کفش را فراخ
کنند و قالب را در آن کنند و بتازی موئل گویند
[بفتح میم و کسر هزه] **پس رو** ۱۱ نیز گویند.
پاسنگ - آنچه ۱۲ در [یک] کفه ترازو
نهند بجهت برابر کردن [کفه دیگر]. مثالش
اثیرالدین اخیسکتی گوید:

بیت

وجود خصم چه وزن آورد در آن میزان
که بوقبیس نیابد مجال پاسنگی
پارسنگ نیز گویند [بزیادت راه]
چنانکه ۹ مولانا کاتبی گوید:

بیت

بست دوران ۱۳ بر روی چرخ چندین سنگ و خاک
لیک در میزان حلت کم نمود ۱۴ از پارسنگ

- ۱- کلمه «در» «س» نیست. ۲- «ن» و «س»: زبر. ۳- «ن»: کوزی؛ «س»: «پ»: کوری (متن از لغت
نامده خداست). ۴- «س» «ن»: توزی. ۵- این جمله و شعر بعد آن از «پ» است. ۶- کلمه از «ن» است.
۷- «س»: زروم. ۸- کلمه از «پ» است. ۹- اصل: چنانچه. ۱۰- «س»: چهره. ۱۱- «س»: «پس روا». (متن
از «پ» است). ۱۲- «س»: آنچه. ۱۳- «ن»: گردون. ۱۴- «پ»: نبود.

(۱) یعنی از فرهنگ (۲) در برهان معنی: جفا و محنت و جور و ستم و ترشح آب نیز دارد (۳) در برهان
پالاهنگ باین معنی است و بمعنی دو شاخه و چوبیکه برگردن سگ نهند. و نزد مجرودین آنچه باعث تملق
خاطر باشد نیز هست. (۴) پالیک نیز باین معنی است و در برهان آمده که با پاشنگ و پسانگ مترادفست.

و بمعنی خنبره یعنی خم کوچک و نام درختی نیز آورده. و [بکسر باء] بمعنی قرعه ای باشد که شرکاء در میان اندازند برای تقسیم اشیاء.

مع اللام

پل - [بوزن دل] باشنه یا باشد. مثالش معروفی گوید:

شعر ۷

همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من
بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی

و [بفتح باء] بمعنی مرز باشد که فاصله شود میان قطعه های کشت.

پوستگال - [بکاف فارسی] پوست دبر و دنبه کوسفند که سرکین او از بشم آن آویخته باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

نظم ۷

از غلام آنکه زی عیال آمد
او ز دنبه بیوستگال آمد

پوستگاله نیز گویند.

پای پیل - معروف. و دیگر بمعنی حربه ۱۱ زنگیان باشد که بآن حرب کنند. مثال این خاقانی گوید:

بیت

من صید آنکه کعبه جانهاست منظرش
با من پیای پیل کند جنگ عیبرش

دوم نوعی از قلع باشد که **پیلپا** نیز گویند. هم او (۳) گوید:

بیت

تاپیای پیل می بر کعبه عقل آمده است
پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشاندند اند

پننگ - [بعد از باء دو انون بوزن در ننگ] در بیچه باشد. کذا فی المؤید. و در فرهنگ [بوزن سنگ (۱)] آمده بمعنی خوشه خرما و بمعنی وقت بام نیز آورده (۲).

پلنگ مشک - نباتیست که بر بی سنجلاط

گویند [بکسر سین مهمله و جیم و سکون نون]. و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که « پلنگ مشک هونیت له نور کهیته الورد یشبه لونه لون النور و ریحه ریح المسک ». مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

عطر کنند از پلنگ مشک بیغداد
واهوری مشک آید از فضای صفاهان

و **فر نچمشک** ۲ و **فلنجمشک** معرب آنست.

پوشنگ - [بضم باء و فتح شین] نام قریه ای از قرای هری که به **فوشنج** مشهور است و فوشنج معرب آنست. مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

هست چاهی بکوهی از پوشنگ
لیکن آن چاه نیست کار کلنگ

پشگ - [بکسر باء] بمعنی سرکین گوسپند و شتر و امثال آن. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

مشک و پشکت یکیست تا توهمی
پارکین راندانی از عطار

و در فرهنگ [بضم باء] نیز آمده باین معنی و باین بیت مولوی مستشهد شده است.

بیت

گفت جایش را بر لب از سنگ و پشگ
ور بود تر ریز بر روی خاک خشگ

۱- «س» «ن»: باونون. (متن از «ب» است). ۲- «س»: فدنچمشک. (متن از «ب» است). ۳- از اینجاست پایان مطلب از «ب» است. ۴- «س»: مستشهد. ۵- سه کلمه اخیر از «ب» است. ۶- همه جا: رقمه. (متن از برهان است). ۷- کلمه از «ن» است. ۸- «ب»: می بینم. ۹- «س»: علام. ۱۰- «س»: رو. ۱۱- کلمه از برهان است. و آن حربه بصورت پای پیل بوده است.

معنی فوفل] باشد. مثالش استادفرخی گوید:

شعر ۸

درو درختان چون جوز هندی او پوبل
که هر درخت بسالی دهد مکرر بر

پردل - [بضم باء] یعنی شجاع و دلیر.
مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

ابر حدایق ۱۱ حیا، بحر ولایت و ولا
کان کرامت و سخا، کوه شکوه و پردلی
پکول - [بوزن قبول ۱۲] همان پلوك که در
باب کاف گذشت.

پیخال ۱۳ - [به یای حطی و غای معجمه.
بوزن قیقال] فضله مرغ باشد. مثالش امیر
خسرو گوید:

بیت

روز کور فسق کی بیند مقام نور شرع
گنبد مسجد پر از پیخال ۱۳ مرغ شبیرست ۱۴
و نیز آبی باشد که در کنج چشم جمع شود و آنرا
پیخ نیز گویند.

پرسال - بوزن و معنی پرگار باشد.
پردال [بدال] نیز آمده.

پژول - [به زای فارسی. بوزن. قبول]
کعب یا باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چه که بر تخت ناز خسیی خوش
چه که در ۱۵ گل نهی دودست و پژول
و در مؤید الفضلاء **بندق** باشد که بدان بازی کنند.
یعنی **قروهه** (۵). و دیگر پستان نرم را گویند.

پیل - دو معنی دارد: اول معروف (۱) و
بهری پیل گویند. دوم کره ۱ باشد و **دشپیل**
بمعنی بد کره ۱ باشد چه **ش**، بد و پیل کره ۱ باشد.
پالپال - چیزی سخت بود که بسیار باید.
مثالش دقیقی گوید:

بیت

بفرو ۳ هبیت ۴ و شمشیر تو قرار گرفت
زمانه ای که بر آشوب بود پالپال
و دیگر در تحفه بمعنی بالوده سخت نیز آمده.

پکمال - [بکاف و میم. بوزن بدحال]
یکی از افزار کفشگران که بدان خط کشند و بتازی
مخط گویند.

پژوال ۵ - [به زای فارسی. بوزن اقوال]
در نسخه حلیمی صدائی باشد که معکوس شود.

پاچال - کوی که جولاهه در وقت کار
کردن در آن رود. مثالش خاقانی گوید:

بیت

بلوح پای و بیاجال و غرغره و بکره (۲)
به نایزه بمکوک (۳) و به تار و بود ثیاب (۴)
پلپل ۷ - بوزن و معنی فلفل. مثالش منوچهری
گوید:

شعر ۹

نگار من چو حال من چنان دید
[بیارید از موه باران و ابل]
تو گفتی پلپل سوده بکف داشت
[براکند از کف اندر دیده پلپل]
پوپل - [بای دوم نیز فارسی. بوزن و

۱- «س»: کوه؛ «ب»: کره. (متن از برهان است). ۲- در برهان، غنذ بمعنی دشتپیل است. ۳- در «س» و او نیست. ۴- «س»: هبیت. ۵- در برهان با کاف بوزن غمناک آمده واضح می نماید، مرکب از پژو بمعنی کوه و واک بمعنی وا، آواز. (حاشیه برهان). ۶- کلمه از «ب» است. ۷- این لغت و شرح آن از «ب» است و از شعر شاهد نیز فقط مصراع اول و سوم را آورده است. ۸- کلمه از «ن» است. ۹- اصل در آن (متن از دیوان فرخی است). ۱۰- در دیوان: کوز هندی. ۱۱- «ب»: خلائق. ۱۲- کلمه در «س» نیست از «ن» و «ب» است. ۱۳- «س»: بیخال. ۱۴- «س»: شریست. (متن از «ب» و «ن» است). ۱۵- «ب»: بر.

(۱) فیل حیوان معروف. (۲) بکره: چرخ چاه. (منتهی الارب). (۳) نایزه: ماشوره جولاهگان که بر آن ریسمان پیچند برای بافتن- مکوک: افزاری جولانگان را که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بپند (۴) ثیاب، جامه ها، جمع ثوب. (۵) قروهه = گروهه (در برهان معنی فندق، مغزی که بخورند، نیز دارد).

ودر لسان الشعراء، نارستان باشد و بمعنی بریشان شدن و درهم و پژمرده شدن نیز آمده. مثالش مولوی معنوی:

بیت

گر من ز دست بازی مردم پشزولی
زیرک نبودمی و خردمند، گولمی (۱)

پل و پول - طافی که بر روی آب بندند. مثال اول شاعر گوید:

شعر

صراط راه خطرناک و حاملی بدین (۲)
بدین طریق ندانم چگونه بگذری از پل

مثال دوم شهنامه:

بیت

یکی پول دیگر بیاید زدن
شدن را یکی راه و باز آمدن

و هر دو بمعنی پشیز مرقوم نیز آمده که بر عربی **فلس** گویند. مثال اول را تزاری قهستانی گوید:

شعر ۱

بار حسرت میکشم از بی کسی
خاک بر سر میکشم از بی پلی

مثال دوم حکیم اوحدی فرماید:

شعر

آواز فلک بین که بفول افتاده است
آن سکه زرین که بیول افتاده است
افشاندن دست و پای مردان زدو کون
اکنون بترانه و کچول (۲) افتاده است

پشگل - [یکاف فارسی بسوزن. بسمل]

همان **پشگ** مرقوم بمعنی اول. (۳) حکیم خاقانی گوید:

بیت

گاو یست که عنبر آورد تر
گاو یست که هست بشکل آور

پشه غال - نام درختی که باری دارد که اندرون آن برازشه باشد و **پشه دار** نیز گویند.

مع المیم

پایدام - مرغی که صیاد بردام بندد برای صید کردن و او را **خرو هه** نیز گویند و بر عربی **ملواح** گویند [بکسر میم و سکون لام و آخرش حای مهمله]. کذافی الشرفنامه و بمعنی دام نیز آمده، مثالش خاقانی گوید:

بیت

گفتم بیار گاه ملایک توان رسید
گفتا توان اگر نشود حرص پای دام
و [بحذف یاء، (۴)] نیز آید چنانکه تزاری قهستانی گوید:

بیت

دل خلاق از آنست صید آب روان
که باد بر بز آب می نهد پادام
پلم - [بفتح با و سکون لام] در فرهنگ خاک باشد. زراتشت بهرام گوید:

بیت

کجاتور و کجا ایرج کجا سلم
اجل باشید بر رخسارشان پلم
پیلارام - [بلام و رای مهمله. بوزن بی آرام] حصار عظیمست و مسعود سعد [بحذف یاء، (۵)] آورده و گفته:

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «س»: آورد عنبر تر. (متن از «ب» است).

(۱) گول، نادان. (۲) کچول، جنبانیدن جفته و سرین گاه رقصیدن. (۳) یعنی بمعنی سرکین حیوانات

چون آهر و گوسفند و جز آن. (۴) یعنی: پادام. (۵) یعنی: پیلارام.

شعرا

توبه لها وور ۲ و هول توبسرا ندیب

توبه بلارام ۳ و سهم تو بخراسان

پرجم ۴ - بمعنی آن چیزه سیاه و مدور
باشد که برسریزه و علم میکنند. مثال مناسب نیزه
مولانا هاتقی فرماید:

بیت

زبرجم فرو زنده نسوک سنان

چو آن شعله کاید برون ازدخان

مثال مناسب علم عمادالدین فقیه گوید:

نظم ۱

برچم مشکین علمهای شاه

دسته ریحان ۶ گریبان ماه

و دیگر بمعنی کاکل باشد. مثال این معنی

مولوی مثنوی فرماید:

نظم ۱

گرچه ناخن رفت چون باشی مرا ۷

برکنم من پرجم خورشید را

و در نسخه نیازی بمعنی قطاس نیز آمده یعنی
دم گاو بحری. مثال این معنی انیرالدین اخسیکتی
گوید:

بیت

کاوی نشان دهند درین قلمز نگون

لیکن نه پرجمست ۸ مراورانه عنبرست

پیام - خبر باشد و پیغام نیز گویند مثالش

انوری گوید:

بیت

نوک بیکانها ۹ چوبیکان (۱) قضا

از اجل آرند خصانرا پیام

پرکم - [بوزن مرهم] در فرهنگ بمعنی
ناجیز ۱۰ شده و از کار افتاده آمده. مثالش امیر
خسرو گوید ۱۱:

بیت

مورکه بریافت نه پرکم بود

برزدنش زانسوی عالم بود

پرکام - [به رای مهمله . بوزن اندام]
بچه دای باشد. ایضاً منه (۲).

پندرام ۱۲ - [بکسریا، وسکون ذال معجمه]

در فرهنگ بمعنی خرم و خوش و آراسته باشد.
مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

اگرچه راه ناپندرام باشد

پندرامد چو خوش فرجام باشد

و در نسخه دیگر باین معنی [ببای تازی (۳)]
آمده و گذشت.

پژم - [به زای فارسی بوزن چشم] اندوه
باشد ۱۳. و پژمان یعنی اندوه زده. و بمعنی
عقبه و سرکوه نیز بنظر رسیده.

پیلسم ۱۴ - نام یکی از مبارزان مشهور (۴)

که بارستم جنگ کرد ورستم اورا کشت. مثالش
حکیم فردوسی گوید:

شعر

بیاراست آن ۱۵ جنگ را پیلسم ۱۴

همی راند چون باد ۱۶ با باد و دم

۱ - کلمه از «ن» است ۲. «س» «ن» : بلهاور ؛ «ب» : بلهاورد. (متن تصحیح قیاسیست) : ۳- «س» :
توپیلارام . (متن از «ن» و «ب» است) ۴ - «س» : پرجم . ۵ - «س» : جیزی ؛ «ب» : جیزی . (متن از «ن» است) .
۶ - «ب» . لکان . ۷ - «ب» : باشد مرا . ۸ - «س» : پرجمیست . (متن از «ن» و «ب» است) . ۹ - «س» : بیکان
(در هردو مورد) . ۱۰ - «س» : ناجیز . ۱۱ - «س» : لوید . ۱۲ - این لغت در برهان با دال مهمله آمده است یعنی :
پندرام . ۱۳ - کلمه از «ب» است و این معنی در برهان قاطع نیست . ۱۴ - «س» : پیلسم . ۱۵ - کلمه در «س» نیست
از «ب» و «غ» است . ۱۶ - کلمه در «س» نیست .

(۱) بیکان اینجا جمع پیک است بمعنی قاصدان . (۲) یعنی : از فرهنگ . (۳) یعنی : پندرام . (۴) برادر
کهنتر پیران و یسه و زیرافراسیاب بوده است .

پاردم - [بسگون را وضم دال] چرمی پهن که بریس دم ستور اندازند و بعمری **نفر** گویند [بفتح ناء، وفاء]. *مثالش خواجه حافظ گوید:

واعظ شهریین که چون لقمه شبهه ۶۴ میخورد
پاردمش دراز باد این ۷ حیوان خوش علف
وپالدم [بلام] نیز گویند.

مع النون

پالیزبان - باغبان و دهقان و صاحب کشت. و نیز نام لحنی است که مطربان نوازند. شاعر گوید بهر دو معنی (۱):

رونق پالیزرفت اکنون که بلبل نیمشب
بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان
پرواسیدن - [بسه‌راء، وسین مهملتین و واو. بوزن برتاییدن] یعنی دست‌سودن برجیزی ۸ بجهت تمیز نرمی و درشتی. مثالش شیخ سراج - الدین راجی فرماید: ۹:

ز پرواسیدن آن نازک اندام
شکفت اندر کفم گل‌های بادام
و بمعنی پرداختن و فراغ یافتن نیز آمده
وپرواسیدن نیز آمده، که بجای [واویم] باشد.
پرون - [به رای مهمله و واو. بوزن کردن] نام بیژن بن گیو باشد. کذافی الادات (۲).
پژوهیدن - یعنی تفحص و تجسس ۱۱ بلیغ

پنام - تمویذ دفع چشم زخم باشد در نسخه حسین وفائی. مثالش استاد شهید فرماید:

بتا نکارا از چشم بد بترس همی
چرانخواهی باخویشتن تو چشم پنام
و بمعنی پارچه مربع که بر دو گوشه آن بندی دوزند و مجوس در وقت خواندن زند بر روی خود بندند نیز آمده. مثالش زرادشت بهرام گوید:

بشد بر تخت زر اردای ویراف
پنامی بر رخ و کستیش بر ناف
کستی [بالضم] بمعنی زنار باشد و خواهد آمد.

پژوم - [بفتح با وضم زای فارسی] فقیر و خوار باشد.

پرسم - [به‌راوسین مهملتین. بوزن گندم] آن آرد که بر خمیر باشند که بر تخته نجسید. مثالش احمد اطعمه گوید:

گر تو خواهی آب رشته چون اماج
نانهای کوچک از پرسم مخور
و شیخ بسحاق نیز گوید در جنک ۲ بلا که بغرا کشته شده، مرثیه بغرا گفته:

نمک گشت چون سر که رویش آسپاه
خمیرش ز پرسم بس ریخت ۴ کاه

- ۱- کلمه از «ن» است. ۲- «س» «ن»: چنگ. (متن از «ب» است). ۳- «ب»: رویش چوسرکه.
- ۴- «پ»: ریخت. ۵- در برهان آمده و چرمی را نیز گویند که بر پس زین اسب بندند و بریزردم اسب اندازند. و و این اصحست. ۶- «س»: شبهه. ۷- «س»: درازکن آن. ۸- «س» «ب»: جیزی. (متن از «ن» است).
- ۹- «ن»: شهاب الدین. و در فرهنگ شعوری نیز شهاب الدین است. ۱۰- «س»: کفتم. ۱۱- «س»: تحسین. (متن از «ب» و «غ» و «ن» است).

(۱) نام شاعر در لغت نامهٔ اسدی: ضمیری است. (۲) در برهان پزون بمعنی چرخ ابریشم که آنرا بیای گردانند و مخفف پروان، شهری نزدیک غزنین آمده و معنی متن را ندارد و جهانگیری نیز معنی متن مورد تأملست.

کردن. مثالش ابوالوئید فرماید:

شعر

در پژوهدین اسرار علوم
شوی از کاهلی آخر محروم

پژمان - [به زای فارسی و میم . بوزن
فرمان] غمناک و اندوهگین باشد (۱). مثالش
شمس فخری گوید:

بیت

نشسته خسرو دلشاد بر سر برشهی
عدو گریخته بر کوه خسته و پژمان

پریشان ۲ - یعنی پراکنده و متفرق. مثالش
شیخ سعدی گوید:

شعر

بریشان کن امروز گنجینه چست
که فردا کلیدش نه در دست تست
و بر آزرده و مشوش نیز اطلاق کنند چنانکه هم
او گوید:

شعره

بخندید و گفت ای دلارام جفت
بریشان مشوزین بریشان که گفت
و معنی اول نیز ازین بیت ظاهر میشود.

پنچچیدن و **پنخشدین** - یعنی بیاکوفته
شدن و بهین شدن چیزی که بآن ضربی رسیده باشد
و هردو بواو نیز آمده (۲).

پژاگن - [بفتح با و کسر کاف فارسی]
بمعنی زشت و پلید باشد. مثالش ابوشکور
گوید ۳.

بیت

لطیف و جوانم چو گل در بهار
پژاگن نیم، سالغورده نیم

پریشمن - [به رای مهمله بسوزن خریدن]
فشانیدن و پریشان کردن (۳).

پیراستن - دو معنی دارد: اول زینت دادن
و آراستن؛ دوم بریدن شاخهای زیاده از درخت
و باغ مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید:

شعر

ز پیراستن ۴ بی نیازی چنان
که خورشید تابان ز نورسها

مثال معنی دوم عنصری گوید:

شعر

کمی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن ۶ است
روز طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سر و ز پیراستن است
سبب نظم این رباعی آنست که سلطان محمود شاهی
در حالت مستی زلف ایاز را برید و صباح که هشیار
شد بغایت متألم و آزرده گشت چنانکه ۷ از غایت
الم بار نداد و طعام نخورد. هم حکیم عنصری بصیقل
این رباعی زنگ غم از آئینه طبع سلطان بزود
و او را بر سر نشاط و طرب آورد وصله گرانمایه
یافت.

پیلستگین - [بکسر با و کاف فارسی و فتح
لا و تای قرشت] یعنی آنچه ۸ از عجاج سازند .
چه ۹ **پیلسته** عجاج باشد (۴). مثالش فخر کرکانی
گوید:

بیت

مزن پیلستگین دو دست ۱۰ بر روی

مکن از ماه تابسان عنبرین موی

پیش نشین ۱۱ - بمعنی قابله باشد که
ماماچه نیز گویند.

۱- «س». اندهگین: (متن از «ب» و «ن» است). ۲- این لغت و شرح آن فقط در «ب» آمده است .
۳- «س»: لوید؛ «ن»: فرماید. (متن از «ب» است) . ۴- «س»: پیراستن. ۵- «س»: گر. ۶- «ب»: برخواستن؛
«س»: پرداختن. (متن تصحیح قیاسیست). ۷- اصل: چنانچه . ۸- «س»: آنچه. ۹- کلمه از «ب» است. ۱۰- «س»:
دوراست. (متن از «ب» است). ۱۱- «س»: پیش نشین .

(۱) در برهان بضم اول بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است. (۲) یعنی: پنچچودن و پنخشودن. (۳) در
برهان مخفف پریشان نیز آمده است. (۴) این لغت در برهان نیست .

پاسیدن - [بوژن مالیدن] یعنی نگاهبانی کردن و پاس داشتن.

پاهکیدن - [بسوزن و ادردیدن] یعنی شکنجه کردن.

پوردگان - [بضم باوسگون رای مهمله] و **پوردیان** یعنی پنجه دزدیده را کوینددرین ایام فارسیان جشن کنند و **فوروجان** معرب آنست.

پیهین ^۲ - [بوژن دیدن (۴)] آن خار پشت بزرگ باشد که **مرنگووتشی** نیز گویند. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

همه مرزهای خراسان تمام
مرنگوش خوانند و پیهین بنام

پزیدن - [بوژن گزیدن] یعنی بختن^۸ مثالش مولوی مثنوی گوید:

بیت

هرمیوه که درباغ جهان بدهه بختست
ای غوره چون سنگ نخواستی تو بزیدن

پای ماچان - [به میم و جیم فارسی] جایی که درویش گناه کار را بازدارند و گوش خود را بدست گیرد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:
هوایخواست تادرصف بالا^{۱۰} برتری جوید
گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش
ومولوی معنوی نیز گوید:

نظم ۱۱

آدم از فردوس واز بالای هفت
پای ماچان از برای عنبر رقت

پایون - [بضم با، حطی] پیرایه و زیور باشد. کذافی ادات^{۱۱} الفضلاء.

پزاختن - [به زای معجه و خاء و تاء قرشت بوژن شناختن (۱)] یعنی کداختن باشد. کذا فی المؤید.

پژومان - [به زای فارسی و میم] بوژن خوشان] یعنی فقیران باشد. [جمع پژوم^۲].

پژولیدن - [بفتح با، و دال و ضم زای فارسی و کسر لام] پژمرده شدن و کردن و در مؤید الفضلاء یعنی نرم شدن نیز آمده و بمعنی درهم و بریشان شدن نیز آمده. (۲)

پندیدن - [بوژن خندیدن] نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن. کذافی الشرفنامه.

پوزن - [بوژن سوزن] زمین پاک کرده از برای زراعت.

پوشگان - [بضم با و شین معجه موقوف باکاف فارسی] نام مقامی است نزدیک نیشابور. (۳)

پشم شدن - برانگنده شدن و ساختن و جدائی و وزیدن.

پالاون - [بواو] بوژن نادادن] آلتی باشد حلوانمایا ترا که به کفگیرمانند. مثالش ابو شعیب گوید:

بیت

افشرد خون دل از چشم او
ریخته پالاون مؤکان فرو

و آن ظرف ته مشبک را که **قرشی پالا** نیز^۴ گویند، هم خوانند.

۱- «س» «ن»: ادات. (متن از «ب» است). ۲- دو کلمه اخیر از برهانست. ۳- «س» - پراکندن. (متن از «ب» «غ» و «ن» است). ۴- کلمه از «ب» است. ۵- «س»: باس. ۶- «ن»: دزدیدن. (متن از «ب» است). ۷- «س»: بیهن. ۸- «س»: بختن. ۹- «س»: گناهکار را بان دارند؛ «ب»: گناهرا باز دارند. (متن از «ن» است). ۱۰- «ب»: اندر صفت. ۱۱- کلمه از «ن» است.

(۱) در برهان بوژن نیاختن است و بکسر اول نیز گوید. (۲) در برهان یعنی نصیحت کردن و جستجو و باز پرس و تقصص نمودن نیز هست (اگر بامعانی پژوهدن خلط نکرده باشد. (۳) پژوگان نیز گویند. و در برهان بمعنی نوایی از موسیقی و مقامی از مقامات سالک که غیب الغیب باشد نیز هست. (۴) در برهان بیهن با باء یک نقطه آمده است فقط.

بیت

چون گل سوری شده گرد و بهن
 لعل تر از لاله بسروی چمن
 و در فرهنگ [بفتح هاء] بمعنی شیری باشد که
 از پستان زنان طغیان کند.

پوران - [بضم باه] شهر قنوج را گویند و
پوریان یعنی قنوجیان.

پربهن - [بفتح بائین فارسیستین و سکون
 رای مهمله و هاء] خرغه باشد و آنرا بعبری
فر فح و **رجله** گویند و در صید نه آبی ریحان
 بیرونی مسطورست که آنرا **فر فین** نیز گویند
 [بفتح هرد و فاء و سکون رای مهمله و یاء] و این
 معرب پربهن است. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

زمیفا که سیه تر ز تخم پربهن است
 چو تخم پربهن آرد برون سپید ۱۱ لعاب
پریون ۱۲ - [بوذن مضمون] گر باشد که
 آنرا بمر بی جرب گویند.

پایندان - [بیای حطی و نون] بوذن
 باد نجان [ضمان را گویند. کذا فی الشرفنامه. مثالش
 مؤید الدین فرماید:

بیت

رزق را دست تو پایندان شد
 علم را کلک تو پایندان باد
 و مسعود سعد نیز گوید:

بیت

که بعمر و بجاه تو شده اند
 روزگار و سپهر پایندان
 ۱۳ و در فرهنگ بمعنی صف نعل که کفشکن باشد
 نیز آمده و این بیت از منجیک شاهد آورده:

پرچین - [بوذن پروین] خاری که بر سر
 دیوار باغ نهند و آنرا **فلقند** ۱ نیز گویند.
 مثالش ۲ شاه ناصر خسرو گوید:

شعر

یاری ندهد ترا بدین دیو
 جز طاعت و حب آل یسین
 گردد دل خود زدوستیشان
 بردیو حصار ساز و پرچین

و نیز میخی که برجایی زند و پایه ۳ آنرا از
 طرف دیگر کج کنند، گویند پرچین شد.

پیشان ۴ - [بکسر] بمعنی پیش بیش ۵ جا
 و مکان باشد مطلقاً که از آن بیشتر ۶ نباشد. مثالش
 شیخ عطار گوید:

بیت

ای مرد گرم رو چه ۲ روی بیش از این به پیش ۸
 چندین مرو به پیش ۸ که پیشان ۴ پدیده نیست

پروهان - [به رای مهمله و واو] بوذن
 ارغوان [بمعنی ظاهر و آشکارا باشد (۱) مثالش
 اخسیکتی گوید:

شعر

زوبشت روزگار قوی گشت و این سخن
 بر روی روزگار بگویم به پروهان

پهن - معروف (۲) و بمر بی عریض
 گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چنان پهن خوان کرم گسترده
 که سیم غدر قاف روزی ۱۰ خورد
 و در کلام امیر خسرو چند جا [بفتح هاء] بنظر
 رسیده، از آن جمله فرماید:

۱- «س» «ب»: فلقند. (متن از «ن» است). ۲- کلمه از «ب» است. ۳- «ب»: پایه دیگر. ۴- «س»:

پیشان ۵- «س»: بیش بیش. ۶- «س»: بیشتر. ۷- «س»: چه. ۸- «س»: بیش ۹- «س»: پذیر. (متن از «ب» است). ۱۰- «ب»: قسمت. ۱۱- «س» «ب»: سپید. ۱۲- این لغت و شرح آن از «غ» است. ۱۳- از اینجا تا پایان مطلب تنهادر «ب» آمده است.

(۱) در لغت نامه دهخدا کلمه را مصحف پردهان (بضم اول و اضافه کلمه اول بدوم) دانسته اند و نظیر آن بمر بی «بعل» نم» است. (۲) یعنی پخت و پخش و گسترده.

پراگن - [بفتح باو کاف فارسی] یعنی
پربشان کننده. چنانکه استاد معزی گوید:

بیت

بنگر بدست و خامه او گر ندیده ای
بهر کهر پراگن و ابر کهر فشان
و بمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانکه منوچهری
فرماید:

بیت

انوشه خور طرب کن جاودان زی
درم ده دوست خوان دشمن پراگن

پارنجن - [بفتح رای مهمله و جیم] و

پاورنجن - هر دو خلخال باشد. کذافی
الشرفنامه. **پاورنجن** [بفتح همزه] نیز آمده.
مثال اول را حکیم خاقانی گوید:

بیت

کرده زبی نجیب سرمست
با رنجن بسا و بساره دست
مثال دوم استاد بدرالدین شاشی گوید:

بیت

کند حور بهشتش طوق کردن
اگر از پایش افتد پاورنجن
و بجای [او او باء (۳)] نیز بنظر رسیده. مثال
سوم معروفی فرماید:

شعر

ز پاورنجن آن سرو نوشاد
بکل درمانده بای سرو آزاد
پیغن^۸ - [بفتح باء و غین معجمه و سکون یاء
حطی] سداب را گویند و **فیجن**^۹ معرب آنست.
پراشیدن^{۱۰} - [بوزن خراشیدن] فرو
نشاندن باشد.

بیت

شاهرا در محفل خورشید من
جای اندر صف پایندان بود
انتهی کلامه اما این بی بضاعت را درین مثال
اندک تأملی می رود که این بیت طرز منجیک
نیست (۱).

پشن - [بشین معجمه. بوزن رسن] نام مقامی
که میان طوس و افراسیاب در آن جنگ بود و
تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز در آن
جنگ کشته شدند و این جنگ را «جنگ پشن»
و «جنگ لادن» نیز گویند فردوسی گوید:

بیت

مؤکانت همی گذر کند از جوشن
مانند سنان کیو در جنگ پشن (۲)

پرده شناسان - یعنی مطربان. شیخ نظامی
گوید:

شعر

پرده شناسان بناو در شکرف
پرده نشینان بوفا در شکرف
پیراهان - پیراهن باشد که بعضی قرطه
میگویند. مثالش مولوی مثنوی:

بیت

این نفس جان دامنم بر تافته است
بوی پیراهان یوسف یافته است
پایین - بمعنی زیر باشد، ضد بالا. شیخ
نظامی گوید:

بیت

سهیل سیمتن^۳ گفتا تدروی
بیازی^۴ بود در پایین سروی

۱- «ب» زوفا. ۲- «س» بو. ۳- «س» سیمین تن. (متن از «ب» است). ۴- «س» بیازی. ۵- «ب» و کسرکاف. ۶- «ب» باورنجان. ۷- کلمه از «ن» است. ۸- «س» بیغن. ۹- «س» فنجن. (متن از «غ» و «ن» است). ۱۰- این لغت از «غ» است.

(۱) در برهان معنی رهن و گرو و در قید و بند کسی بودن نیز دارد. (۲) مصراع اول این بیت چنانکه در اصل حکایت معمول ملاقات فردوسی با عنصری و فرخی و عسجدی در باغ بیرون غزنین آمده است، از عسجدی است و مصراع اخیر از فردوسی، مصراعی که عنصری سروده اینست: چون عارض تو ماه نباشد روشن. و مصراعی که فرخی گفته اینست: مانند رخت گل نبود در گلشن. (۳) یعنی: پایرنجن.

پخشیدن ۱ - [بفتح با و مسكون خاء و كسر شين معجمه] خود را رنجانيدن .

پسودن ۲ - [بسين مهمله . بوزن می بودن] در نسخه ميرزا بمعنى ميل کردن باشد .

پالا ئيدن - [بکسريای حطی اول] يعنى صاف کردن . ايضاً منه (۱) .

پرداختن - يعنى خالی شدن و فارغ گشتن از علايق و اشغال . مثالش فردوسی گويد :

دل از داور پيسا ^{بيت} پرداختند
با تين يکی جشن نو ساختند

و نیز بمعنى ۲ با کسی در ساختن و آراستن و مرتب گردانیدن و جلادادن نیز باشد . و **پرداختن** نیز گویند (۲) .

پرشيدن - يعنى بدحال و پریشان گردانیدن و شدن و بيخود گشتن . کذافی الشرفنامه .
پراشيدن نیز باین معنی است .

پيکندن ۳ - [بیای حطی و کاف تازی و نون] بوزن و معنی پیوستن ۴ و جمع کردن . و در سلك کشیدن .

پشيدن - [بشين معجمه بوزن ستمديدن] يعنى آب و امثال آن باشيدن .

پرنیان - حریر منقش باشد . مثالش استاد عنصری گويد :

بيت

آينه دیدی ۶ بر آن گسترده مرواريد خرد
ریزه لباس دیدی بافته ۷ بر پرنیان
و **پرنون** نیز گویند . چنانکه ۸ رودکی گويد :

بيت

نبرد بلبل اندر باغ جز بر بسد ۹ و مینا
نپويد آهوان در دشت جز بر سندن و پرنون

پيختن - [بوزن ريختن] يعنى پيچيدن ۱۰ .
پژن - [بزای فارسی . بوزن و معنی زغن ۱۱] باشد .

پالیدن - يعنى تفحص و تجسس ۱۲ کردن (۳)
پشين - [بشين معجمه . بوزن زمین ۱۳] نام پسر سوم کيقباد برادر خرد کیکاوس که لهراسپ پدر گشتاسپ ، پسر اوست .
۱۴ مثالش حکيم فردوسی فرمايد :

نظم

پشين بود از تخمه کيقباد
خردمند شاهی دلش پرزداد

پيشن - [بشين معجمه . بوزن ريهن] ليف خرما که از آن رسن بافند . کذافی الشرفنامه (۴)
پرويزن - آردبیز باشد . مثالش شيخ سعدی فرمايد :

بيت

پرويزن معرفت بيخته
بشده عبادت ۱۵ بر آميخته

و [بحذف واو (۵)] نیز بنظر رسيده .

پاپان - يعنى آخر هر چيز . و کرانه را نیز گویند . مثالش مسعود سعد گويد :

بيت

نيست پاپان شغل من پيدا
هست يك شغل کش نه پاپان نيست

پرهيزان ۱۶ - يعنى اجتناب کننده و پرهيزنده مثالش اثيرالدين اومانی گويد :

۱- اين لغت از «غ» است اما در برهان باین معنی نيست . رجوع به بخشودن شود . ۲- «س» : بيسودن .

۳- «س» : بپيکندن . ۴- «س» : بپيوستن . ۵- کلمه از «ن» است . ۶- «س» : ديد . ۷- «س» : يافته . ۸- «ب» : «س» : چنانچه (متن از «ن» است) . ۹- «س» : يسد . ۱۰- «س» : بپيچيدن . ۱۱- «س» : روغن . ۱۲- «س» : تحسين . ۱۳- «س» : زمين . ۱۴- از اينجا تا پاپان مطلب از «ن» است . ۱۵- «ب» : عبادت . ۱۶- اين لغت و شرح آن از «ب» است .

(۱) يعنى از نسخه ميرزا . (۲) در برهان بمعانی : برداشتن و رفع نمودن و تمام شدن و باخر رسيدن و ترك دادن و توجه نمودن و سفيد گرديدن و برانگيختن و نواختن ساز و خواندن نغمه و گرفتن و بودن نیز هست . مجروحاً شازده ممتی ذکر کرده است . (۳) در برهان بمعنی صاف کردن نیز هست . (۴) پيس و پيش ، نیز باین معنی است .

(۵) يعنی : پرويزن .

بیت

چکنم چاره که بی‌هیبه و موینه به‌زم
نامفیدست مرا بودن ازان برهیزان
پیرامن و پیرامون = گرداگرد: مثال
اول را شیخ سعدی گوید:

شعر

درمیرو وزیرو سلطانرا
بی‌وسیلت مکرد پیرامن
ومثال دوم استاد ابوشکور گوید:

بیت

به پیرامون آن دز بود کوهی
کران بدرددل کردون شکوهی
پرن‌دین = [به‌را ودال مهلتین . بوزن
سمن‌چین] هرچه از پرن‌دسازند . و پرن‌د حریرست .
مثالش استاد اسدی گوید:

بیت

زهرسویی اندازه دروی بجوش^۲
بتان برن‌دین بردله‌پوش
پژوین = [به‌زای فارسی و واو . بوزن
قزوین] در نسخه‌ حسین وفائی بمعنی چرکین
شدن^۳ و چرکین داشتن باشد و^۴ بمعنی چرکین
نیز بنظر رسیده . مثالش حکیم سنائی فرماید :

بیت

پیشم^۵ آرد دوات بن سوراخ
قلم سست و کاغذ بژوین^۶
و پوربهای جامی نیز گوید :

شعر

صاحباً انصاف من بستان ازو
کونگاهی درمن مسکین نکسرد

از جفاها درحق من هیچ نیست^۷

کان بلید مدبر پژوین نکسرد

پای بوزان^۸ = [بای دوم نیز فارسی وزای
معجه] در نسخه وفائی بمعنی بانگ سهندک
باشد . این لغت جای دیگر بنظر نرسیده .

پشتوان^۹ = چوبی باشد که بجهت استحکام
دیوار در زیر آن گذارند . مثالش خلاق المعانی
گوید:

بیت

چنین اخلل که به بنیاد او^{۱۰} در آمده بود
گر اعتماد برین پشتوان نبودی وای
و پشتیوان و **پشتیبان**^{۱۱} نیز گویند . مثالش
شیخ سعدی فرماید:

شعر

چه غم دیوارامت را که باشد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آترا که باشد نوح کشتیبان
پرن = [به‌رای مهمله بوزن رسن] بروین
باشد . مثالش خلاق المعانی^{۱۴} گوید:

بیت

بگاہ فکرت^{۱۵} اگر بر بنات نعش خورم
بنوک کلک بنظم آورم چنان برنش
پالودن = بمعنی صاف کردن .

پیغون^{۱۶} = [بنغین . بوزن میمون] عهد و
شرط و پیمان^{۱۷} باشد در نسخه میرزا .

پریخوان = افسون خوان . مثالش مولوی
معنوی:

بیت

فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم
از آنکه کار پری خوان همیشه افسونست

۱- واو از «ب» است . ۲- «س» : مجوش ؛ «ن» : جوش . (متن از «ب» است) . ۳- «س» : شد . ۴- در

«س» واو نیست . ۵- «س» : بیسم . ۶- «س» : پژوین . ۷- کلمه از «ب» است . ۸- «س» : پای پوران . ۹- «س» :

پشتوان . ۱۰- کلمه از «ن» است . ۱۱- «س» : حین . ۱۲- «ب» : «ن» : دین . ۱۳- «س» : پشتیبان . ۱۴-

«ب» : خاقانی . ۱۵- «س» : فکر اگر ؛ «ب» ، فکر و غذاگر . (متن از «ن» است) . ۱۶- «س» : پیغون . ۱۷-

پیمان = بمعنی عهد و شرط باشد. مثالش
خواجہ حافظ گوید:

مرا بدور لب دوست^{بیت} هست پیمانی^۲
که بر زبان نرود جز حدیث پیمانه
پروین = آن چند ستاره ریزه قریب
یکدیگر که بر بی ثریا گویند. مثالش شیخ سعدی
گوید:

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت
آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است.
پاسبان - یعنی نگهبان و دارنده پاس که شبها
حراست کند. مثالش اخسیکتی^۴ گوید:

بر فراز باره او پاسبان در نیشب
ماه را چون چشم ماهی بیند^۵ از سوی مفاک
پوستین = معروف (۱) و دیگر بمعنی
عیب^۶ نیز گویند. مثالش انوری گوید:

از عقاب و پوستین^{بیت} گرنه گوید به بود
گر چه در دریا تواند کرد خر بطن گازی
بوزیدن = [به زاء معجبه. بوزن کوشیدن]
یعنی عذر آوردن.

پلوان = [بضم باو سکون لام] پشتواره
گاه باشد. کذافی المؤید الفضلاء و بمعنی بلندبهای^۷
میان و کنار کشت که بر آن گذرند تا کشت
محفوظ ماند نیز بنظر رسیده و این بیت امیر خسرو
مؤید این معنی است:

عجب نبود گرانبار از فرورزد بآب و گل
که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش
پروان - [به رای مهمله و واو. بوزن
مروان] شهرست نزدیک غزنین. کذافی التحفه.
مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بدو گفت کای نامبردار هند
ز پروان بفرمان تو تا به سند
و در فرهنگ بمعنی چرخ ابریشم که پبای گردانند
نیز باشد.

مع الواو

پالو = [بضم لام] چیزی که بر بدن^{۱۰} بر آید
همچو عدس و آنرا آرخ نیز گویند و بر بی
ئولول گویند. شمس فخری فرماید:

بیت

برویت هر که روشن نیست چشمش^{۱۱}
بود مقله^{۱۲} بچشمش در چو پالو
مقله | بضم میم | بر بی سیاهه و سپیده چشم را
گویند.

پیغوی^{۱۳} = [بوزن و معنی پیگو^{۱۴}] نام
یکی از بلاد هندست. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

ز باقوت سبصد^{۱۵} کمر پیغوی^{۱۳}
ز گوهر چهل گرزن خسروی
و ادیب صابر نیز گوید:

شعر

لعبتی دارم که ازوی نیکوئی کردندوام
لعبتان خلغسی^{۱۶} او نیکوان پیغوی^{۱۳}
وازین بیت شاه ناصر خسرو که:

بیت

هر چند مهار خلق بگرفتند
امروز تکین^{۱۷} و ایلک و پیغوی^{۱۳}
چنان ظاهر میشود که پیغوی^{۱۳} نام پادشاه آن
ولایت بود هر که باشد همچو ایلک که^{۱۸} پادشاه

۱- «ب» ، دست بست؛ «س»؛ (بیت ... (متن از «ن» و دیوان حافظت). ۲- «س»؛ «بیمانی ۳- اصل آنچه. ۴- «س»؛ اخسیکتی. ۵- «ن»؛ دیدی. ۶- «ب»؛ غیبت. (در برهان هر دو صورت هست). ۷- در «س» بلندبها. ۸- «س»؛ کنارو. ۹- «س»؛ نا. ۱۰- «س»؛ چیزی که بریدن. ۱۱- «س»؛ حشش. ۱۲- «س»؛ مقله. ۱۳- «س»؛ پیغوی. ۱۴- «ب»؛ نیکو. (در برهان نیز بفتح اول و ضم سوم است). ۱۵- «ب»؛ چندین. ۱۶- «س»؛ خلغلی. ۱۷- «س»؛ تکون. (متن از «ن» است). ۱۸- حرف «که» در «س» نیست.

یفاست اما امیر معزی بمعنی مطلق ملوک
فرموده (۱) درین بیت (۲) :

بیت

پیغو و طغرل بیک و چغری بک و الب ارسلان
حاضرند ایدر بحشمت تاتونتها ایدری

پتو - [بفتح با و ضم تای قرشت] نوعی از
بافته‌های پشمینه (۳) ۱ مثالش فرالاوی درصفت
یکی از درویشان گفته :

شعر

بتن بریکی ژنده‌ای از پتو
شب و روز بودی بموی و برو

پنچینو - [بکسر بای اول و دوم و ضم
خای معجمه دوم] معنی دغدغه باشد، یعنی آنکه
زیر بغل بخارند تا باعث خنده بسی اختیار شود
مثالش شاعر گوید:

شعر

شده از شعر من بخنده مگر
شعر من حکم پنچینو دارد

پرخو - [به‌رای مهمله و خای معجمه، بوزن
پرتو] آن باشد که دیواری پست در گوشه‌خانه
کشد و غله و امثال آن در آن کنند. مثالش شیخ
آذری گوید:

شعر

کند مدخر قدرش که ذخیره جود
بجای خنب^۳ بطاقات چرخ را پرخو
و در فرهنگ بمعنی بریدن شاخهای زیاده
درختان نیز آمده.

پیشگو - شخصی که چون کسی بمجلس

در آید بیان حسب و نسب او کند و بتازی معرف
گویند. (۴) مثالش نزاری قهستانی گوید:

شعر

مرسخارا دست مسعود تو آید ترجمان
مروفا را طبع محمود تو آید پیشگو

پرو - [بفتح با و سکون رای مهمله] پروین
باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

فروغ رای منیرش اگر جهد درباغ
بجای خوشه ز تاکش همی بر آید پرو

پینو - [بعداز یاء نون. بوزن ذیلو] دوغ
ترش خشک را گویند که کشک باشد. (۵) هم او
فرماید (۶):

شعر

تو چون شهیدو نیابتی و حسودت
بود سخت و ترش مانند پینو

پاراو - [بسکون رای مهمله و فتح همزه]
زن پیر باشد. کذا فی التحفه. و در فرهنگ اشعار
بحر کتش نکرده و گفته که نام بلوکی از بلوکات
قزوین نیز باشد (۷).

پاریاو - همان **پاریاب** مرقوم.

پاتو - [بضم تای قرشت]. منزل عطارد
باشد و نیز منزل بهرام (۸) مثال این معنی شمس
طیسی گوید:

بیت

گر تیر ۷ فلك عرض دهد منصب کلکت
بسی آب شود خنجر بهرام به پاتو

۱- از این پس تا پایان مطلب تنها در «ب» آمده است. ۲- کلمه در اصل نیست. (۳) «س»: حنطب مطافات؛
«ب»: جنب مطافات. (متن از «ن» است اما استوار نیست. شاید: بجای خمیره مطافات. ۴- «س»: پنشگو. ۵- «س»: چون.
۶- کلمه از «ن» است. ۷- «س»: نیز. (متن از «ب» و «ن» است).

(۱) در شعر امیر معزی اشاره بمطلق ملوک نیست بلکه طغرل بیک و چغری بیک و پیغو فرزندان میکائیل بن
سلجوق اند. و از الب ارسلان محمد بن چغری بیک و دروین پادشاه سلجوقی (۶۶۵-۴۵۵) مرادست و صحیح کلمه پیغو نیز پیغوست.
ک(۲) در برهان قاطع نام ولایتی مشهور و هره پادشاه آن ولایت باشد آمده و در حاشیه برهان مصحف چمنو یا پیغو
و حکام خلج مراد دانسته شده و یکسراول معنی مرغ شکاری نیز بدان داده شده است. (۳) در برهان با اول و ثانی
مفتوح بمعنی موضعی از کوه و جز آن که پیوسته آفتاب بر آن تابید و مقابل آنرا نسر گویند و بمعنی مخفف پرتو
نیز آمده است. (۴) در برهان بمعنی کسیکه مطلب مردم را بعرض سلاطین میرساند و در هندوستان میرعرض گویند
نیز آمده. (۵) در برهان بمعنی ماست چکیده که روغن آنرا نگرفته باشند نیز آمده. (۶) یعنی: شمس فخری. (۷) در
قزوین همین بلوکی فعلا شناخته نمیشود و در کتب جغرافیائی نیز یافته نشد. (۸) در برهان بمعنی ظرفی که از گل
سازند و گندم و چودر آن کنند نیز آمده.

پیو - [بیای حطی. بوزن رفسو] کلوخ
باشد در نسخه میرزا (۱).

پهلوی - [بفتح اول و سوم] نسام ولایتی
باشد در شرفنامه که زبان پهلوی بآن منسوبست
وفهلوی معرب آنست. مثالش شهنامه:

بیت

بفرمود تا قسارن جنگجوی

ز پهلوی بدشت اندر آورد روی

و در معجم البلدان مسطورست که پهلوی [بضم لام]
نواحی اصفهان باشد و [بفتح لام] شجاع و دلاور
باشد. مثالش شاعر گوید:

شهر

دل پهلوی بسی بساز آورد

ساز لهوش همه فراز آورد

و در فرهنگ معنی مطلق شهر باشد و همین

بیت را شاهد آورده و در حاشیه سامی در تحقیق

فهلوی بنظر رسیده که: ذکر حمزة ابن الحسن

الاصهبانی فی کتابه الفهلویة منسوبة الی فله و فله اسم

یقع علی اربعة بلدان وهی اصفهان والری و همدان

و نهاوند (۲). و [بضم لام] بمعنی آنچه

عربی **جنب** گویند آمده. مثال این معنی شاعر گوید:

بیت

ای تیریار از نظرش چون فتاده ای

ماهیم فتاده ایسم بپهلوی ما نشین

و بجایز مطلق اطراف و جوانب رانیز گویند.

باین معنی حکیم فردوسی گوید:

بیت

شدم باز پس^۲ جستم از هر سوی

زمانی دویدم بهر پهلوی

و از بیت سابق این معنی نیز میتوان فهمید.

پرستو - معروف (۳) و بتنازی **خطاف**
گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

های فسخ در ایوان جاهش

نهادست آشیان همچون پرستو

پرتو - روشنائی و آفروغ از هر چه؛ باشد.

سیف اسفرنگی گوید:

بیت

بیاض صبح نمود اذدل شب دیجور

چنانکه پرتو نور از سواد دیده حور

پرمیو - [بفتح با و سکون رای مهمله و

بای حطی و کسر میم] مرضی است که آنرا

سوزاک نیز گویند و عربی **حرقة البول**

خوانند و در هند بر ریمی که در حرقة البول از

مجرای بول رود اطلاق کنند.

پیلو - [بوزن ذیلو]^۵ چوبی باشد که

بدان مسواک کنند و عربی **اراک** گویند و در

حقایق الاشیاء مسطورست که پیلو^۷ بار درخت

اراک باشد. کذا فی الویة الغضاء و غالباً پیلونام

درختی است که شاخهای آنرا مسواک کنند.

پو - یعنی دویدن. مثالش شیخ نظامی

فرماید:

بیت

شیرسگی داشت که چون پو گرفت

سایه خورشید بر آهو گرفت

و بمعنی امر بدویدن نیز آمده. مثال این معنی

این چنین گوید:

۱- «س»: بپهلوی. ۲- «س»: بس. ۳- حرف واو در «س» نیست. ۴- «س»: چه؛ «ب»: چیز.

۵- دو کلمه اخیر در «س» نیست از «ب» و «ن» است. ۶- «س»: راک. ۷- «س»: پیلو.

(۱) در برهان بمعنی مرضی رفته نیز آمده است. (۲) کلمه پهلوی، و پهلوه همان پارت است. (۳) پرنده

معروف مهاجر بیزرگی سار که در سقف خانه‌ها لانه کند و غالباً سیاه‌رنگ باشد آنرا پرستو و چلچله نیز گویند.

پروه - [برای مهمله. بوزن صرفه] پروین
باشد (۲) و [بحذف‌ها، (۳)] نیز آمده و گذشت.
پاچه - دو معنی دارد: اول پاچه^۲ زیر جامه
چنانکه ۸ شاعر گوید:

بیت

شلوار تو که گنج روانست ای غلام
از پاچه^۲ تا به نیفه^۹ بود بر ز سیم خام
و دیگر هر سربارا گویند عموماً و خصوصاً بای
گوسفند را نیز گویند که بزند^{۱۰} و خوردن و روغن
آن در کمال لطافت باشد و اشکنه^{۱۱} آن در نهایت
لذت چنانکه ۸ بسحاق گوید:

شعر

آنکه منعم کند از عشق ترید پاچه
تا بخوردش ندم بر منش انکاری هست^{۱۱}
وپاژه نیز گویند (۴).

پراکنده - یعنی متفرق و پربشان. مثالش
شیخ سعدی فرماید:

بیت

خداوند نعمت بحق مشتغل
پراکنده روزی پراکنده دل
و بمعنی پاشیده نیز آمده.
پویه - بمعنی دویدن باشد. مثالش استاد
لبیبی فرماید:

بیت

بگرمی چو برق و^{۱۲} بگرمی چو ابر
بیویه چورنگ^(۵) و بکینه چو ببر^{۱۳}
پایه - معروف که ستون باشد. مثالش

بیت

گرت باید نظر کردن ببنو
پسوی مشهد سید حسین بو
پارو - [بضم رای مهمله] بیل چوبین^۱
باشد که بآن برف پاک کنند (۱).

مع الهاء

پالاده - [بدال مهمله. بوزن ناداده]
اسب جنیبت باشد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت

ابلق ایام را تا بر نشیند^۲ میرود
سبز خنک^۳ آچرخ پیش قدر او پالاده ای^۴
و در رساله حسین وفائی بمعنی اهل غیبت و فساد
باشد و در فرهنگ نیز بمعنی بد گوئی باشد.
پرواسیده - [به‌راء، و سین مهملتین بوزن
افشائیده] یعنی دست مالیده بجهت تمیز نرمی و
درشتی. مثالش شهره آفاق گوید:

بیت

هر که پرواسیده آن اندام را
در کف خود دیده سیم خام را
و بمعنی برداخته و فراغ یافته نیز آمده و
پرواسیده^۵ نیز آمده.
پرستنده - یعنی عابد و خدمتکار. مثال
معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت

پرستنده چون پرتو^۶ شمع دید
ز تاریکی غار بیرون دوید

۱- «س»: پیل چوبین. ۲- «س»: نشینند. ۳- «س»: جنگ. ۴- «ب»: پالاده وار. ۵- «ب»: پره سیده. ۶- «س»: تو. ۷- «س»: پاچه. ۸- اصل: چنانچه. ۹- «س»: بیضه. (متن از «ب» است).
۱۰- کلمه از «ب» است. ۱۱- «ب»: نیست. ۱۲- در «س» وار نیست. ۱۳- «س»: بیز.

(۱) در برهان معنی پیر زال و زن پیر نیز بدان داده شده است. (۲) در برهان بمعنی هر چیز که در تراخت و تاراج و شبیخون بدست آید از دشمن و بمعنی چادر شب نیز آمده است. (۳) یعنی، پرو. (۴) بمعنی کراع خوانند. (۵) رنگ، آهو.

شیخ سعدی گوید:

شعر

اول اندیشه و آنکهی گفتار
پایه بست (۱) آمده است و پس ادیوار
و در فرهنگ بمعنی ذبون نیز آورده و این بیت
مولوی مثنوی را شاهد آورده:

بیت

جوهرست انسان و چرخ او را عرض
جمله فرع ۲ و پایه اند و او غرض
و گفته که بزبان کیلانی چوب ۳ را نیز پایه گویند
(۲) و بمعنی مرتبه نیز باشد شیخ سعدی گوید:

بیت

دریغ آیدم با چنین مایه بی
که بینم ترا در چنین پایه بی
و در فرهنگ بمعنی فرو ریختن باران بیکجا نیز
آمده و این بیت نزاری را شاهد آورده:

بیت

سنگ بسیار ریخت بر باران
همچو ژاله ز پایه باران
و دیگر زینه پایه باشد. مثال این معنی ابن یسین
گوید:

بیت

چون نهد بر پایه منبر ز بهر و عظمای
آنکه چون کروبیان دارد بعصمت اشتهار
پده - [بضم] حراق باشد و نیز درختی
را گویند که هیچ بر ندارد. مثالش شمس فخری
فرماید بهر دو معنی:

شعر

خسر و اعظم جمال دولت و دین آنکه هست
آتش تیغ و را جان و دل اعدا پده
کز فیض دست ۶ او یک قطره بارد بر زمین
میوه باغ بهشت البته بار آورد پده

کذا فی معیار الجمالی اما صاحب نصاب بمعنی
سفیدار آورده و بعضی غروب گویند [بفتح
غین معجمه و رای مهمله] و در فرهنگ بمعنی
درختی ۷ است که بر ندهد و باین معنی [بفتح با]
و بمعنی حراق [بضم باء] آورده و بعضی گویند
پده مغز درخت غرب است که نوعی از بید است و
بجای حراق ۸ بکار برند.

پنجره - شبکه بود که برون و غیره بگذارند
از آهن و چوب و غیره. مثالش مولانا سجایی
گوید:

بیت

آمد بوجود از عدم تذکره ای
آمیخت بهم بس سره و ناسره ای
هریک بشتافت تا فنائش کوئی
شمعی بگذشت از پس پنجره ای
پیاله ۱۰ - معروف (۳). حافظ شیراز گوید:

شعر

پیاله بر کفم بند تا سحر که حشر
بمی زدل بهرم هول روز ستاخیز
پکنه ۱۰ - [بکاف و نون بوزن رخنه] در
فرهنگ بمعنی کوتاه قد و فرجه آورده و باین بیت
حکیم انوری مستشهد آورده:

۱- «س»: بس ۲۰- «س»: نوع. (متن از «ب» است). ۳- «س»: کیلان چوب. ۴- «س»: پیاله.
۵- در «س» او نیست از «غ» و «ب» و «ن» است. ۶- کلمه در «س» نیست. از «ن» و «غ» و «ب»
است. ۷- «س»: درختی ۸۰- «س»: عراق. ۹- در «ب» وجود آدم ۱۰۰- این لغت و شرح آن از «ب»
است.

(۱) اصل شعر: «پایه بست آمده است... می باشد و شاهد استوار نیست. (۲) در برهان بمعنی چوب تأدیث
آورده است. (۳) یعنی آوندی که از چینی و بلور و فلز و جز آن برای شراب و دیگر نوشیدنیها و خوردنیها
آزادند.

پراکوه - [بفتح باسارای مهمله و ضم کاف] یعنی آن روی کوه که بکوه باشد (۴) و در شرح سامی مسطورست که «پراکوه هومن الجبل حيث ينفسح اليه الماء، اي ينسكب». مثالش نزاری^۸ قهستانی گوید:

بیت

گذر بودمان بر پراکوه تون

ز شهر آمدیم از سحر که برون

پیشپاره^۹ - [بکسر با وسکون بای حطی و شین معجبه و فتح رای مهمله] حلوائی^{۱۰} باشد تنک و نرم مرکب از آرد و روغن و دوشاب و آنرا **بعربی شفارج** گویند | بضم شین معجبه و بعد از شین فاء و کسر رای مهمله | مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

سخن باید که پیش آری خوش ابراک

سخن بهتر بسی از پیشپاره^۹

و در سامی مسطورست: الشفارج هو الحلوا، اللينة الرقيقة المتخذة من الدبس والدقيق والدهن معرب پیشپاره^۷. اما در قاموس آورده که: الشفارج كملابط، الطبق فيه الفیحات والسكرجات معرب پیشپاره^۷. «معنی عبارت اول اینست، شفارج حلوائیست نرم و تنک که [از] دوشاب و آرد و روغن ساخته باشند. و عبارت دوم اینست که: شفارج طبقی است که خوشبو بها و تنقلات بر آن گذاشته بمجلس آرند.»^{۱۱}

پاغنده - [بوزن آکنده] پنبه که زده و گرد کرده باشند برای رسیدن. مثالش شمس فخری^{۱۲} فرماید:

شعر

آن دختر بکنه عصمت الدین
سر مایه زهدو نیکنامیست

پناهنده - پناه گیرنده باشد، یعنی پناه بکسی برده. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

در گذر از جرم که خواهنده ایم
چاره ما کن که پناهنده ایم

و بمعنی پناه دهنده نیز آمده. مثالش هم او (۱) فرماید:

نظم

پناهنده را یاد کرد از نخست
نیت کرد بر کامکاری درست

پیره^۲ - یعنی خلیفه مشایخ طریقت. مثالش مولوی معنی گوید:

بیت

جهان پیر برنا شد ز عشق این جوانمردان
زهی چرخ وز مینی خوش که آن پیرست^۳ و این پیره (۱)

پلمه - [بوزن حلقه] بمعنی لوح اطفال باشد در فرهنگ. مثالش عمید لویکی گوید:

بیت

نخست چون بدرم پلمه^۴ بر کنار نهاد
چه علمها که بخواندم از آن بغیر زبان
و بمعنی دروغ و تهمت (۲) نیز آمده^۶

پوره - [بوزن غوره] بمعنی پور باشد یعنی پسر باشد. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

خرد پوره^۵ ادهم چه خبر دارد ازین دم
که من از جمله عالم بدو صد پرده نهانم
و هم او فرماید (۳):

بیت

خورشید حق دل، شرق او، شرقی که هر دم برق او
بر پوره^۶ ادهم جهد، بر عیسی مریم ز نسد

۱- کلمه از «ن» است ۲- «س»: پیره ۳- «س»: پیره ۴- «س»: پلمه ۵- «س»: چه ۶- «ب»: آورده ۷- «س»: ود ۸- «س»: نغری ۹- «س»: پیشپاره؛ «ب»: پیشپاره (در دیوان ناصر خسرو نیز: پیشپاره) متن از برهان است ۱۰- «س»: حلوائی ۱۱- در معنی اخیر منقول از قاموس در برهان نیز پیشپاره است اما مصحف می نماید چه معرب آن فیشفارج است ۱۲- «ب»: شاعر؛ «س»: ندارد. (متن از «ن» است).

(۱) یعنی: نظامی. (۲) در برهان معنی دست و پاگم کردن و پنهان کردن نیز دارد. (۳) یعنی: مولوی. و در برهان بمعنی تنه درخت است و زبان هندی معنی تمام را نیز بکلمه داده است. (۴) در برهان: آن طرف و آن جانب کوه و آن روی کوه آمده است. و بمعنی طرفی از کوه که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود.

بیت

فلکه ريسان بکرفکر مرا
باشد از مهر و ماه پاغنده

پرشیده - بمعنی پریشان شده و برباد داده. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

بریشیده عقل و پراکنده هوش
ز قول نصیحت کر آکنده گوش
وپراشیده نیز باین معنی است. مثالش شاکر بخاری گوید:

بیت

مجلس پریشیده همه میوه خراشیده همه
زرها پیاشیده همه نقل گران کسوده یله
پایسته - [بوزن شایسته] یعنی بقا کرده و پاینده. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

جها ناچه^۳ درخور و شایسته ای
و کر چند با کس نپایسته ای
پالوانه - [بوزن شادمانه] مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا پرد و چون بنشیند نتواند بر خیزد و گویند غذای او بادست. شمس فخری گوید:

بیت

شهنشاه تو عنقابی بر تبت^۴
حسود در که تو پالوانه^۵
و در تحفه **پالوانه** [بیای حطی] آورده و گفته که اورا **پیلوانه**^۶ نیز گویند. اما شمس فخری

بازمانه و بیمانه قافیه کرده و در رساله میرزا [بنون] و [بیای حطی] هردو بنظر رسیده و در فرهنگ [بیای تازی و بیای حطی (۱)] آمده و این اصحست^۷.

پشه - جانور است معروف که بعضی از آب پیدا شود و بعضی از درخت (۲): مثالش انوری گوید:

بیت

تومی آنکس که در سخا آید
پشه تو بچشم گسردون بیل
و گویند عمو از چهل روز بیش نباشد و کمب الاحبار^۸ گوید که بیش از سه روز عمر نیابد.

پر باره و **پرواره** [هر دو به راین مهملتین بوزن غمخواره] بمعنی خانه تابستانی^۹ باشد و خانه که بر بالای خانه سازند و بر اطراف دریچه ها گذارند تا از هر جانب که باد وزد در آن آید^{۱۰} ناصر خسرو گوید (۳):

بیت

ناگاه باد دنیا مرددین را^{۱۱}
در چه فشند از سر پر باره
پهنه - [بفتح با و نون] چوب کفچه مانند^{۱۲} که بدان گوی بازند و بتازی **طبطاب** خوانند و در ادات الفضلاء بمعنی گوی باختن نیز آمده. امام معنی اول اصحست چه حکیم لبیبی^{۱۳} باین معنی فرماید:

بیت

بنات العش چون طبطاب سیمین
نهاده دسته زیر و پهنه از بر

۱- «ب»: تراشیده. ۲- «س»: پاینده. ۳- «س»: چه. ۴- «س»: این مصراع را ندارد. ۵- «س»: «ب»: پالوانه. ۶- «س»: پیلوانه. (متن از «ب» است). ۷- «س»: اصحست. ۸- اصل: کمب الاحبار. ۹- «س»: بستانی. ۱۰- «ب»: باد آید بر آن وزد. ۱۱- در دیوان: ناگاه بار دنیا مرددین را. ۱۲- «س»: باشد. (متن از «ب» و «ن» است). ۱۳- اصل: فروخی. (متن تصحیح قیاسیست. رجوع به شرح حال لبیبی در کتاب گنج بازیافته نگارنده شود).

(۱) یعنی: پالوانه. (۲) در عربی بهوضه و بق گویند. (۳) در برهان معنی گنجینه و تخته های خانه پوشیدن. و بمعنی عودسوز و قاروره بیمار و پرورش یافته شده و فریه نیز آمده است.

و فرخی^۱ فرماید :

بیت

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب
تیغ زند نیک و پهنه باز و چوگان
و بمعنی میدان و فضا نیز آمده (۱) چنانکه
احسیکتی^۲ گوید :

بیت

درین دو پهنه که میدان ادهم است و سمند
خیال همچو توئی در نیاورد بکمند
و خلاق المعانی نیز گوید مؤید این معنی :

بیت

جرم هلال از بر این سبز پهنه چیست
مانا ز سم اسب تو بروی نشان رسید
پروازه - [بوزن دروازه] طعامی که از
پس کسی بتفرج برند . کذافی التحفه . مثالش
سوزنی گوید :

بیت

بر سر هر کوی جوان مرد وار
نقل برون آدم^۳ و پروازه کیر
و بمعنی توشه^۴ نیز بنظر رسیده و یکی از اکابر
نیز گوید :

شعر

جانا چه توان کرد که اندر ره عشقت
الا جگر سوخته پروازه ما نیست
و حکیم خاقانی نیز گوید :

شعر

آنان که چومن بی پرو پروازه عشقتند
جز در حرم جانان پرواز نیابند

واژین بیت هر دو معنی میتوان فهمید*.

و در نسخه حسین وفائی پروازه دو معنی دارد. اول
درمنه که از بی عروس ریزند و حالا در شیراز
کسی را که مکسان (؟) میسازد **پروازه گر**
میگویند. اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد که
پیش عروس افروزند. و در فرهنگ مسطورست
که پروازه آتشی است که پارسیان در شب زفاف
بفروختندی و دامان عروس و داماد را بهم بسته
کرد آن طواف فرمودندی و بمعنی ورق زرنیز
آمده که ریزه ریزه کنند و در شب زفاف بر سر
عروس و داماد نثار کنند.

پودینه - نعناع را گویند و [بحذف
باء (۲)] نیز آمده چنانکه^۶ صاحب نصاب گوید :

بیت

فیجن سداب و قوم و قندسیر و بادرنگ
نعناع بودندست و ائات و متاع رخت

پنجه بیچاره - خسته متحیره باشد در
فرهنگ یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و
زحل. مثالش بدیع سیفی گوید :

بیت

از هجر مرا دلست صدپاره

بیچاره ترم ز پنجه بیچاره

پسریچه^۷ - [ببین و رای مهلتین و یای
حطی و جیم فارسی] بدکار و سفله باشد.

پله - [بعد از با لام] بضاعت قلیل . و نیز
موی اطراف سر. این هر دو لغت (۳) از مؤید
نوشته شد ، هیچ اشعار بحر کش نکرده و در
فرهنگ پسریچه^۷ را بوزن جنبیده آورده بمعنی

۱- اصل : وهم او . (متن تصحیح قیاسیست . رجوع به پاورقی ۱۳ صفحه پیش شود) : ۲- «س» : احسیکی .

۳- «س» : آرد . (متن از «ب» است) : ۴- «س» : خوشه . (متن از «ب» است) : ۵- از اینجا تا علامت ستاره
از «ب» است . ۶- اصل : چنانچه . ۷- «س» : پسریچه .

(۱) در برهان معنی پهنای و بمعنی پهنی ران آدمی و حیوانات دیگر از جانب درون و چوبی مخروطی
تراشیده که اطفال ریسمان بر آن پیچند و نوعی بز زمین اندازند که تادیر باز بگردد نیز آمده است. و بفتح اول
دووم بمعنی شیری که بسبب مهر بانی بسیار در پستان مادر طغیان کند آورده است . (۲) یعنی : پودنه . (۳) یعنی
پله و پسریچه .

شعر

یکی گاوکش نام بزمایه بود
ز گاوان ورا برترین مایه بود
کذافی التحفه. اما در مؤیدالفضلاء [بکسر بای
تازی و سکون رای مهمله (۳)] آمده.

پرده^۸ - خیمه باشد. شیخ نظامی گوید:

شعر

درین برده يك رشته بر کار نیست
سر رشته بر ما پسیدار نیست
و نیز چیزی که حاصل شود از جامه و غیره. مثال این
معنی خلاق المعانی گوید:

شعر

دعای جان تو از دل سحر گهان گویم
که آن زمان نبود دره دعا پرده
و دیگر برده را گویند. مثال این معنی هم او
گوید (۴):

شعر

همچون آواز بکرمانم برکش
و آنکاه چونکته تنگم اندر برکش
کردن تن من رگی نه در پرده تست
بیرون کن و دیگری بجایش درکش (۵)
پروپایه - [بضم با،] هزار بار آ گویند. و او
را بر بی شبث خوانند | بفتح شین و با و آخرش
تای مثلته |.

پرخونه - [به رای مهمله و غین معجمه و
نون. بوزن معشوقه] بمعنی زشت بود و فرخج
نیز گویند.

پرزه^۹ - [بوزن خرزه] در تحفه بمعنی شیاف
باشد. (۶).

پالواسه - [به لام و سین مهمله. بوزن

بسران بدکار اما باین حرکت محل ۱ نظرست.
و در نسخه ای نیز بنظر رسیده که امردی باشد که
مفعول شود و پسرچه [بحذف یاء] نیز آید.
مثالش یکی از قدما گوید:

شعر

دی در فکنده بودم شیرین پسرچه ای
ناگاه پیشم آمد زوبه دگرچه ای
پنچه - [بوزن غنچه] پیشانی ۳ باشد (۱)
شاعر گوید:

شعر

به تیغ طهره ببرد ز پنچه خاتون
بگرز بست کند تاج بر سر چپال^۵
و شمس فخری نیز فرماید:

شعر

آن خسروی که سرخ زخون عدوش کرد
سلطان نو بهاری پیکان غنچه را
بر آستان درگه شاه جهان پناه
سایند مهر و ماه شب و روز پنچه را
پیغاله - [بفتح با و لام و سکون یای حطی
و بعد از یاء غین معجمه] قده؛ شراب باشد.

پژمایه - [به زای معجمه و بای حطی و بعد
از زاء، میم. بوزن همسایه] گاوی که فریدون بشیر
او بزرگ شد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

یکی گاو بزمایه^۲ خواهد بدن
جهانجوی را دایه خواهد بدن
و هم او (۲) فرماید:

۱ - «س»: مغل. ۲ - «س»: بیشم. ۳ - «س»: پیشانی. ۴ - کلمه از «ن» است. ۵ - «ب»: حساب؛
«س»: حساب. (متن از «ن» است). ۶ - «ب»: پنچه. ۷ - «س»: بزمایه. ۸ - لغت و شرح آن از «ب» است.
۹ - کلمه در «س» نیست از «غ» و «ب» است.

(۱) در برهان بمعنی موی که از سر زلف بپروند و آنرا پیچ و خم داده بر پیشانی گذازند نیز آمده. (۲) یعنی
فردوسی. (۳) یعنی بزمایه. و این ضبط اصح و ضبطهای دیگر مصحف است. (۴) یعنی خلاق المعانی: (۵) در برهان بمعنی لای و ته
نیز آمده. پرده پرده یعنی لای بر لای و ته بر ته بر... و در لغت نامه دهخدا بمعنی: حرم و حرمسرا. حجله، دستان و نوا و آهنگ
موسیقی، زه و بندهای چنگ و در باب. موضع و محل. مرحله و مرحله طریقت. لوح بزرگ نقاشی نیز آمده است. (۶) در برهان
بضم اول بمعنی پرزیمنی کرک مانند ای که بر روی بارچه های پشمی نشیند آمده است.

شعر ۴

نیکبخت^۵ آنکسی که بنده اوست
در همه کارها پسند^۶ اوست

پاده - [بفتح وال مهمله] کله گاو یا خر باشد
و کله بانرا **پاده بان**^۷ گویند. و در مؤید بمعنی
نگاهبان و چوبان آمده و در لسان الشعراء بمعنی^۸
چراگاه اسپان و شتران آورده. مثال معنی اول
فرالای گوید :

بیت

ماده گاو ان پاده اش هر یک
شاه پرور بود چو بز مایون^۹
و در فرهنگ بمعنی چوب دستی نیز آمده.
په په - [بفتح هردو با] کلمه ای بود که در هنگام
تحسین حیرت آمیز گویند. مثالش خلاق المعانی
گوید :

بیت

روحانیان چو بینند افکار بکر^{۱۰} من
په په زنند و بروی نام^{۱۱} خدا برند
پرهازه - [به رای مهمله. بوزن اندازه]
رکوی سوخته و چوب پوسیده که در زیر چنماخ
نهند.

پرهوده^{۱۲} - [بوزن فرسوده] سخن بیهوده
باشد دیگر جامه باشد که از تیش^{۱۳} آتش رنگ
گردانیده باشد و نسوخته باشد.

پژوه - [بفتح با و ضم زای فارسی] تفحص
و تجسس^{۱۴} کننده باشد. مثالش شیخ نظامی
فرماید :

بیت

سپهبد بر آمد چو بر تیغ کوه
بشد نزد آن پیر دانش پژوه

شاهکاسه [تاسه باشد یعنی غم و اندوه. کذافی
التحفه، امادرات اکثر نسخ | بتای قرشت (۱)]
آمده^۱.

پرونده - [بوزن پرکنده] آنچه بزازان
قماش در آن بیچند^۲ (۲). مثالش شمس فخری
فرماید :

بیت

کیسه ام زو پرست از بدره
خانه ام زوست برز پرونده
در اکثر نسخ چنین^۲ است و در فرهنگ **پلونده**
[به لام] آمده.

پشنجیده - [بشین معجمه و جیم تازی .
بوزن ستمدیده] یعنی آب و خون و مثل آن پاشیده
شده. مثالش لبیبی گوید :

بیت

بخنجر همه تنش انجیده اند
بر آن خاک خونش پشنجیده اند
پایگاه - مرتبه و جای ستور. مثالش بمعنی
اول شیخ سعدی گوید :

شعر

بعقلش بیاید نخست آزمون
بقدر هنر پایگاهش فزود
و بمعنی دوم کمال اسمعیل گوید :

شعر

بدرتر جایی^۳ بمذهب او
در زیر سپهر پایگاهست
پسنده - مخفف پسندیده. مثالش حکیم
سنائی گوید :

۱- کلمه از «ب» و «ن» است ۲۰- «س» : حنین ۳- «س» : جای . (متن از «ن» و «ب» است) .
۴- کلمه از «ن» است. ۵- «س» : نیکبخت است. ۶- «س» : پسندیده ۷۰- «س» : پادبان ۸- کلمه از «ب»
و «ن» است ۹- «ب» : پژمایون . (صحیح کلمه برمایون است) ۱۰- «س» : فکر . (متن از «ن» است) .
۱۱- «س» . نامی . (متن از «ن» است) ۱۲- «س» و «ب» و «ن» : پژوهده ؛ «غ» : پژوهده . (متن تصحیح قیاسیست) .
۱۳- «س» : پدش . (متن از «ب» و «ن» است) ۱۴- «س» : تحسین . (متن از «ن» است) .

(۱) یعنی : تالواسه . (۲) بسته تماشا و اسباب . رزمه عربی . (برهان) .

و بمعنی امر بتفحص نیز آید (۱). منوچهری گوید:

بیت

جام گيرو جای دار و نام جوی و کام ران
بت فریب و کین گداز ۲ و دین پژوه و آره نمای
و | بکسر هاء | نیز بنظر رسیده.

پشتواره - آن قدر بار که پشت بر توان ۳
داشت. مثالش عطار گوید:

شعر ۴

هر که را روی چون گلش باید
مدتی خسار پشتواره کنده

پشنجه - [بوزن شکنجه] آبگیری بود
که جولاهان دارند و در شرح سامی فی الاسامی
آن دسته گیاه باشد که شومالان بدان شو (۲) بر
کار افشانند.

پیشگاه - در نسخه و فائی فرش باشد که
در پیش ۱۷ افکنند. مثالش استاد معروفی گوید:

شعر ۴

بدیدم یکی خانه محترم
نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه ۶
و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی
فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده. مثال ۸
معنی اول حکیم سنائی گوید:

شعر

پیشگاه ۶ دوست راشائی چو بر درگاه عشق ۹
عافیت را سر نکونسار اندر آویزی بدار

و حکیم فردوسی بمعنی ۱۰ پادشاه و صاحب تخت
و مسند چند اجا گفته از آنجمله فرماید:

بیت

بیزدان گرفتند هر دو پناه
همان دلشده ماه و هم پیشگاه ۶
و اینجا ۱۲ مراد از پیشگاه مهرباب شاه است. و
نیز گوید (۳).

شعر

از آن پس بدخمه سپردند شاه
تو گفتی نبد نامور پیشگاه ۶
و اینجامزاد از پیشگاه ۱۳ منوچهر شاه است. و مسعود
سعد نیز باین معنی فرماید:

شعر ۴

از چو تو محترم فروزد ملک
وز چو تو پیشگاه نازد گاه
و در فرهنگ بمعنی صدر و صدر مجلس هر دو آمده
و این بیت فرخی را مثال آورده:

بیت

گفت آنکه پیش عرضه کفش ۱۱۴ بسته است
گفتم ۱۵ به پیشگاه بود جای پیشگاه
و **پیشگاه** نیز آمده (۴) چنانکه استاد مختاری
گوید:

بیت

ای پیشگاه بزرگواری
بس محترم و بزرگواری
پیفته - [بوزن نیفته] چوبی باشد خود رنگ ۱۶
و پوسیده که در ولایت خوزستای بجای پده و

۱- در «س» و او نیست. ۲- اصل: گذار. (متن از دیوانست). ۳- «س»: نوان. ۴- کلمه
از «ن» است. ۵- «ن»: کشد. ۶- «س»: پیشگاه. ۷- «س»: بیش. ۸- «س»: مثال. ۹- «س»: چو. ۱۰- کلمه
از «ب» و «ن» است. ۱۱- «س»: چند. ۱۲- «س»: و از اینجا. (متن از «ب» و «ن» است). ۱۳- دو کلمه اخیر
از «ن» است. ۱۴- اصل: عرضه کفش. (متن از دیوان فرخی است). ۱۵- اصل: گفتا: (متن از دیوان فرخی است).
۱۶- کذا: و در «س» و او نیست.

(۱) در برهان قاطع بکسر اول است و بمعنی تفحص و تجسس و باز جستن و بازخواست و پشته بلند و آستر قبا
و مانند آن نیز آمده. (۲) شو، ظاهراً: آهار. (۳) یعنی: فردوسی. (۴) در برهان بمعنی محراب مسجد نیز هست.

و بمعنی زمینی نیز آمده که از آن خراج گیرند و
| بفتح کاف | نیز بنظر رسیده.

پایزه - [به پای حطی و زای فارسی بوزن
جایزه] چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند
و ریسان دامن خیمه.

پلمسه - [به لام و میم و سین مهمله . بوزن
و سوسه] دست و پا کم کردن و دروغ گفتن و متهم
ساختن آمده در نسخه میرزا. و در مؤیدالفضلا ،
پلمه [بحدف سین] .

پوسانه - [بسن مهمله و نون . بوزن بو
داده] بمعنی فروتنی و فریب دادن باشد در نسخه
میرزا.

پیواسته - [بعد از یای حطی واو . بوزن
پراسته] حصار و فصیل (۳) را گویند؛ بضامنه (۴).
مثالش اورمزدی گوید:

بیت

برج پیواسته ۱۷ ش هست بر از اوج حمل

بر گذشته ست سرکنگره اش از کیوان

پژاوه - [به زای فارسی (۵) . بوزن کجاوه]

داشی ۸ باشد که ظروف سفالین را در آن بزنند
مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

زین زیره با بطاس ۹ سفالینه گرمجوی ۱۰

کاندر پژاوه دیگک تهی میبزد کلال (۶)

پای اوژاوه ۱۱ - [بازای فارسی] چوبی

که جولاهه در وقت کار کردن پای بر آن نهد .
کذافی السامی .

خراق بکار برند.

پتیاره - در فرهنگ بمعنی مکنون و
مخزون آمده. مثالش سید ذوالفقار شیروانی
گوید:

بیت

اندر ضمیر اوعیان پتیاره سرقدر

و ندر گمان اونهان پیریایه نور یقین

و دیگر بمعنی آفت و بلا و چیزی مهیب آورده.
مثالش ۲ فردوسی گوید:

بیت

جهانی بر آن جنگ نظاره بود

که آن ازدها چنگ ۳ پتیاره بود

و دیگر بمعنی مکر و حيله نیز آورده چنانکه ۴
هم او (۱) فرماید:

بیت

نیاید زما با قضا چاره ای

نه سودی کندهیچ پتیاره ای

و هم او فرماید در یوسف زلیخا ۵:

بیت

بباید خریدن و را چاره نیست

بدین رای در هیچ پتیاره نیست

و ازین بیت معنی آفت مفهوم میشود.

و بمعنی نفاق حکم نیز آورده و باین بیت سید
ذوالفقار متمسک شده (۲):

بیت

کردش افلاک با پتیاره حکمش خجل

صورت تقدیر در آینه علمش عیان

پرگنه - [بفتح با و نون و کسر کاف فارسی]

در نسخه میرزا بمعنی درهم کوفته از عطریات باشد

۱ - «س» «ن» : مخزون . (متن از «ب» است) . ۲ - کلمه از «ب» است . ۳ - «س» «ن» : جنگ . (متن

از «ب» است . طرفه نیز ضبط کرده اند . ۴ - اصل : چنانچه . ۵ - این جمله و شعر پس از آن از «ب» است . ۶ - «س»
پیواسته . ۸ - «س» : داسی . ۹ - «س» : پرند . ۱۰ - «س» این پژاوه با بطاس پس ... گرمجوی ؛ این زیره با بطاس ... گرمجوی ؛
در جهانگیری : زین زیره با بطاس ... گرمجوی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۱ - «س» : پاوژاوه . (متن از «ن» است) .

(۱) یعنی : فردوسی . (۲) در برهان این معنی نیست ولی بمعنی شرمندگی و خجلت و شدت و سختی و آشوب و شور و
غوغا نیز آمده است . (۳) فصیل ، دیوار کوچک درون حصار یا درون باره بلد . (منتهی الارب) . (۴) یعنی : از نسخه میرزا . (۵) در
برهان قاطع پژاوه ضبطست . (۶) کلال ، کوزه گرم .

پلیته - [بوژن و معنی فتیله] چراغ که
بعربی ذباله^۱ و فتیله خوانند.

پروانه - بهر دو معنی (۱) معروف وهمان
پروانک مرقوم. مثال این معنی حکیم خاقانی
فرماید:

بیت

عادل غضنفری تو پروانه تومن
پروانه در پناه غضنفر نگوترست

پایزه - [بکسریای حطی و فتح رای تازی]^۲
حکمی^۳ بود که ملوک بکسی دهند که همه کس
اطاعت او کنند و مخالفت نوززند (۲). مثالش
نزاری قهستانی گوید:

بیت

ایلچی آمده و خلعت خان آورده
یرلغ و پایزه از حکم غزان آورده
و در فرهنگ بمعنی علم آورده و همین بیت مثال
آورده^۴. اما در هیچ نسخ معنی علم نیامده.
پذیره - استقبال باشد. مثالش شهنامه:

بیت

پذیره شدن راجبیره (۳) شدند
سپاه و سپهد پذیره شدند
و استاد عنصری نیز فرماید:

بیت

سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون
همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال
و در نسخه میرزا بمعنی قبول امر کسی نیز آمده (۴).
پله - [بکسریا و فتح لام^۵] درخت بیدی
که برکش پنجه را ماند. مثالش قران السعدین^۶:

شعر

پنجه گشادست درخت پله
راست بغون ناخن شیرپله
و نیز پایه نردبان باشد مثال این معنی فلکی شروانی
گوید:

بیت

مالك مملکت ستان
بارککش در امان
بسام دراز نردبان
چرخ فروترین پله
و باین معنی [بتشدیدلام] نیز آید و در نسخه محمد
هندوشاه مسطورست که پله [بفتح باو تشدیدلام]
پایه نردبان باشد و [بکسریا] کفه ترازو. مثال
معنی اخیر شمس فخری گوید:

شعر

ز جود و بخشش او باز گردد
ز زر پر کرده کیل و صاع و پله
و [بفتحتین و تخفیف لام] شیر حیوان نوزائیده باشد
که اول بار دو شند و **فله** نیز گویند و بعربی **لها**
خوانند (۵).

پرسه - [بوژن سر فه] بمعنی پرسش و عبادت
باشد. ابوالقاسم مغفیری گوید:

بیت

صحت ارخواهی درین دیر کهن
خستگان بینوا را پرسه کن
پخلوچه - [بجیم فارسی بوژن اشنوشه]
دغدغه باشد یعنی آنکه زیر بغل بخارند که باعث خنده
بی اختیار شود و در فرهنگ **پخلیچه**^۷ | بلام

۱- «س»: ذبانه؛ «ب»: ذوباله. (متن از «ن» است). ۲- «س»: رای زنای. ۳- «س»: حکیمی.
۴- چهار کلمه اخیر از «ب» است. ۵- کلمه از «ب» است. ۶- «ب»: السعدین گوید. ۷- «س»: پخلچه.

(۱) بمعنی فراشه و بمعنی جانوری که پیشاپیش شیر حرکت کند و حوش را از آمدن وی بپاگاهانند. (۲) پایزه
بزرگان مغولی سکه ای از زر یا سیم یا چوب است که بر حسب مراتب ما موران صور مختلفه مانند سر شیر و غیره بر آن نقش میشد و پایزه
سر شیر از همه پایزه ها برتر بود و با مر اء کلان داده میشد. چون خانان مغول کسی را بپا موریتی میفرستادند بقدر مرتبت وی
یکی از انواع پایزه را در حضور خود سکه میزدند و بندوی سپردند. پایزه دادن یعنی فرمان دادن مثال دادن (۳) جبیره، کرد
آمدن مردم برای کاری. (۴) در برهان بمعنی راه گذر هم هست. (۵) در برهان بمعنی بضاعت قلیل و اندک. موی اطراف سر
و چوبی که ریسمان بر کمر آن بندند و در کشاکش آرنده تا آوازی از آن ظاهر گردد و ابریشم و آنچه کرم ابریشم بر خود تنیده
باشد و الکتولک و بمعنی درجه و مرتبه نیز هست.

بیت

پنج^۵ قلاشیم در بیغوله ای
 باحریفی کو رباب خوش زنده
 چرخ مردم خراز گویی خصم ماست
 تا چو بر خیزیم بر هرشش زنده
 بی شرابی آتش اندر مازده است
 کیست کو آبی^۶ برین آتش زند

بیغله^۷ نیز گویند [بحذف واول مثالش حکیم
 فردوسی فرماید :

شعر

کز نیم ز کیهان یکی بیغله^۷
 کنم آنچه دارم بگیتی یله
 و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده^۸ کذافی
 الادات (۱).

پر کاله و **پژ کاله** - هر دو باره باشد که
 بر جامه دوزند از هر چه^۹ باشد و آنرا کونه (۲)
 نیز گویند، کذافی التحفه (۳) و در کلام اکابر بمعنی
 مطلق باره نیز بنظر رسیده چنانکه^{۱۰} سراج الدین
 قمری گوید :

بیت

دیده ام در غم فراق تو کرد
 بر ز پر کاله جگر دامن

وپر کاره نیز گویند که [بجای لام راء باشد].
پاتله و **پاتیله** - هر دو دیکه حلوائیان
 باشد در نسخه حسین وفائی . ابوالعباس
 گوید :

چیم فارسی بوژن بشنیده | نیز باین معنی است.
 مثالش نیازی بخاری^۱ گوید:

بیت

در زبان فرس میدانی چه باشد بخینو
 دره ری بخلو چه گویند از صغیر و از کبیر
پنجاهه - یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که
 پنجاه روز باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

پس از چندین چله در عهده سی سال
 روم پنجاهه کیرم آشکارا
پشیزه - همان پشیز مرقوم. مثالش کمال
 اسمعیل فرماید^۲.

بیت

چنانکه بر سپر خیزران پشیزه سیم
 حباب ودایره آب و قطره باران
 و دیگر بمعنی چیزیست که میان تیغه و دسته کارد
 وضع کنند برای استواری^۳. و نیز چیزی باشد که در
 دامن خیمه فروزند تا پایزه بدان استوار کنند *
 کذا فی الادات و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده
 مثال این معنی حکیم انوری گوید:

بیت

سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند
 پشیزه داغ شود بر مشام ماهی سیم
بیغوله^۴ - [بوژن بیموده] گوشه و کنج
 خانه باشد. مثالش حکیم انوری فرماید در طلب
 شراب :

۱- کذا ظاهراً : حجازی . ۲- کلمه از «ن» است . ۳- از اینجا تا علامت ستاره از «ن» است ۴- «س» :
 بیغوله . ۵- «س» : پنج . ۶- «س» : آب . ۷- «س» : بیغله . ۸- «ب» : کنج چشم آورده . ۹- «س» :
 ۱۰- «س» : چنانچه .

(۱) در برهان بمعنی بیراهه نیز هست . (۲) کوزه ، وصله ، پسته . (۳) در برهان بمعنی : حمه و پاره
 ولخت و پارچه ای ریسمانی مانند مثقالی نیز آمده است .

شعر

دی چو باکنده (۱) شدم یافتم
آخر چون باتله سفلکان
اما از این بیت مطلق دیکم مفهوم میشود.
مثال دوم طیان گوید:

شعر

خایگان او چو کایله شدست
روی او چون کون باتیله شدست
پرسته = [بوزنشکسته] برستیده باشد در
تحفه و در فرهنگ | بکسرباء و راء | بمعنی زن
خدمتکار باشد.
پناه = معروف (۲). و دیگر بمعنی امر نیز
آمده یعنی پناه بر. مثالش حکیم فردوسی فرماید
دروصیت کاوس به میلاد:

بیت

بدو گفت اگر دشمن آید پدید
ترا تیغ کینه نباید کشید
زهر بد بزال و برستم پناه
که بشت سپاهند وزیبای گاه
پیوسته = بمعنی پیوند کرده شده باشد.

بیت

زان زر و فولاد که پیوسته اش
راه خصومت زمینان بسته شد
و دیگر بمعنی همیشه باشد. مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر

باد پیوسته از سرشک حسد
روی بدخواه تو چو پشت پلنگ
و در تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریه
سخن نتواند گفت و اگر گوید گره بر سخنش
افتد.

پوده = همان پوده مرقوم (۳). مسعود سعد
گوید:

بیت

نم بر آمد زریگ تفته زمین
بر برون زد زشاخ پوده شجر
و بمعنی چوب پوسیده نیز باشد که زیر چنماخ نهند
در تحفه و بمعنی مطلق پوسیده شده نیز آمده.
مثال معنی اول لامعی جرجانی گوید:

بیت

گر زود فتنه شکفت آتش بن اندر
زود افتد زود آتش در پوده و حراق
و آذر موبدا لفضلا، بمعنی سخت سوخته و ریخته باشد.
مثال پوسیده شده حکیم فردوسی گوید:

بیت

چو فرزند بذرفت سوی پدر
تواندوه این چوب پوده مخور
و ازین بیت معنی سوخته می توان فهمید (۴)*
مثال معنی دوم حکیم سنائی گوید:

بیت

نظم گوهر بارجان افزای عقل افروز تو
کرد شعر شاعران پوده را یکسر هبا
پگاه = صبح زود باشد در فرهنگ و پگاه
نیز آمده. مثال اول ابن یعین گوید:

بیت

از چه روشاهی رسد خورشید را بر اختران
خاک در رگه از نبوسد بنده وارث هر پگاه
مثال دوم هم او گوید (۵):

بیت

آنکه چون صبح از پگه خیزی
درد از مهر حق چراغ آفر وخت

۱- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است. ۲- «س»: پیوسته: ۳- از اینجا تا علامت ستاره * از «ن» است. ۴- مثالش. ۵- «ن» بذرفت. ۶- «ب»: نور.

(۱) آکنده: آخور. آخر. (۲) یعنی ملجا و پشت و حمایت. (۳) یعنی بمعنی درختی که هیچ
برنداشته باشد. (۴) در برهان قاطع بمعنی پودمقابل تار و گندیده و ضایع شده و کهنه و فرسوده نیز هست.
(۵) یعنی: ابن یعین.

وسوزنی نیز گوید :

بیت

قاضی دعوی مرا نشنود
تا نبرم سوی زنش پاره کیر
ودر فرهنگ بمعنی تحفه نیز آورده و باین بیت
ناصر خسرو متوسل شده:

بیت

به از نیکوسخن چیزی نیابی
که زی دانا بری بر رسم پاره
وقسمی از درم را نیز گویند در بلاد روم. مثال این
معنی و معنی اول را فضولی بغدادی در مطایبه
گوید:

بیت

اکثر پسران شهر بغداد
کانند نهان و آشکاره
کونی که از آن درست تر نیست
باشد بدو پاره یا سه پاره
و بمعنی قسمی از حلوانیز باشد که شکر پاره نیز
گویند (۴) مثال این معنی ناصر خسرو گوید:

بیت

علمی بزه چو قند بشنر
بی عیب چو پاره سمرقند
پزیده - [بوذن گزیده] بمعنی پخته باشد.
پله و پیله - در تحفه هردو کرمی باشد که
ابریشم ازو برگیرند. مثال امیر خسرو گوید:

بیت

پله که از برک گیا کردنوش
برهنه بینی همه آفاق پوش
وشمس فخری بمعنی ابریشم آورده :

و بخاطر این فقیر میرسد که [ببای تازی (۱)] آید.
پالوده - معروف (۲) مثالش انوری
گوید:

بیت

زانکه پالوده سر کویت
امتحان کن و فرو بالای
و نیز پاک کرده از غش باشد. مثالش شمس فخری
فرماید:

بیت

ز پرده های زجاجیش راوق عنبی
مهابت تو بنیروی تیغ پالوده
و حکیم سنائی نیز گوید:

بیت

زر آلوده کم عیار بود
زر پالوده پایدار بود
پژه - [بفتح باء و ضم زای فارسی] همان
پژوه مرقوم. و در فرهنگ | بکسر باء | آورده.
پالیده - یعنی تفحص و تجسس کرده.
مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

جهانرا سراپای پالیده ام
بفضل و آهنگر چون تو کم دیده ام
[و بمعنی] صاف کرده و صاف شده باشد و در ادات
الفضلاء بمعنی افزوده نیز آمده.^۳
پاره - معروف (۳) و نیز رشوت باشد.
مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر

هر آنجا که پاره شد از در درون
شود استواری ز روزن برون

۱- «س»: تحسین . (متن از «ب» است) . ۲- در اصل واو نیست. ۳- جمله اخیر از «ن» است ولی
معنی اول شعر و شاهد کلمه پالیده را که نقل شده دارد . ۴- «س»: چیزی. ۵- «س»: پیله. ۶- کلمه در «س» نیست
از «ن» و «ب» است.

(۱) یعنی : بگناه . (۲) چیزی که از نشاسته پزنده و با شربت قند خورند . (۳) مقابل درست، دریده،
شکافته . (۴) در برهان بمعنی : قطعه و گرز آهنین و پریدن و پرواز کردن و جزو و نادوشیزه و زاده نیز
هست .

بایه ۱۰ نردبان باشد در نسخه میرزا. مثالش شهاب -
الدین مهره ۱۱ فرماید:

بیت

بغنه بام دولت باشد
این چهار آخشیح و هفت افلاک

پانه - [بوزن خانه] چوب تنک که نجاران
در شکاف چوب نهند در حین شکافتن. و نیز چوبکی
که کفشگران در پس قالب نهند. و نیز آن چوب
که در پس در نهند تا او ۱۲ نشود و بهره معنی
فانه ۱۳ نیز گویند و **پهانه** نیز گویند، باضافه
هاء.

پیرایه - آرایش و زیور باشد. مثالش ۲
حکیم انوری گوید:

بیت ۱۴

بهر از گوهر تو دست قضا
هیچ پیرایه بر زمانه نیست

پیرزه ۱۵ - [بفتح باو یای حطی و زای هوز
وسکون رای مهمله] چیزی که در ازار بند یا جامه
کره بندند. کذافی المؤید.

پنخشوده - [به خاء و شین معجمتین. بوزن
فرموده] بخیج و پهن گشته. مثالش شمس فخری
گوید:

بیت

بروز رزم چو بر باد پای ۱۶ گشت ۱۷ سوار
پسای اسب سر بدسکال پنخشوده
پنخچوده و پنخشیده ۱۷ و **پنخچیده** نیز
گویند. مثال سوم سراج الدین راجی گوید:

بیت

ز آنکه ایشان چو کرم کز انتند
از ره حرص کرد خود پیله ۲
و در سامی فی الاسامی پیله ۲ آن ابریشمی باشد
که کرم آنرا بر کرد ۳ خود بتند و این اصحست .
مولانا کاتبی ۴ فرماید مؤید این معنی ۵ :

بیت

وجود جاهل اگر در نخ و نسج بود
چو کرم مرده شمر کو درون پیله درست
و در نسخه حلیمی هر دو (۱) بمعنی بلك چشم نیز باشد
و در نسخه میرزا ابراهیم مسطورست که پیله نوعی
از گیاه و زمین کشاده خشک که میان دو آب باشد
و چرکی صلب که از زخم رود و کرم ابریشم باشد و
بیای تازی ۷ (۲) نیز آید. و در فرهنگ پیله ۲ بمعنی
خریطه ۸ نیز آمده. و این بیت خاقانی را مؤید
آورده:

بیت

در هه پیله فلک پیله و زمانه را
نیست بیخت خصم تو داری دردمدبری
و بمعنی هر گره عموماً و گرهی که در میانه دنبل
بهم رسد خصوصاً که چون آنرا بر آرد و در مل ۹
نیک شود نیز آورده و بمعنی دارو نیز آورده و دارو
فروش را لهذا پیله و گویند و مثال این معنی از بیت
مرقوم خاقانی مستنبط میشود. (۳).

پلوایه - [بفتح با و یا] همان بالوایه
مرقوم و در فرهنگ **پلوایه** | بیای تازی |
آورده.

پغنه - [بفتح با و نون و سکون غین معجمه]

۱- «ن»: قر؛ «ب»: مهر ۲۰- «س»: پیله ۳- کلمه در «س» نیست از «ن» و «ب» است. ۴- «ب»: کاهی. ۵- «س»: درمؤید... ۶- «س»: جه؛ «ب»: چه. ۷- «س»: پیاپی تازی. (متن از «ب» و «ن» است). ۸- «س»: خزیطه ۹- «س»: دنبل. (متن از «ب» است). ۱۰- «س»: پای. (متن از «ن» و «ب» است). ۱۱- «ن»: هممز؛ «س»: مهر. (متن از «ب» است). ۱۲- «س»: در. ۱۳- «س»: فانه. ۱۴- کلمه از «ن» است. ۱۵- «س»: بیرزه. ۱۶- «س»: پای باد. ۱۷- «ن»: گشته. ۱۸- «س»: پنخشیده.

(۱) یعنی: پله و پیله. (۲) یعنی: پیله. (۳) در برهان بمعنی پیکان تیر نیز هست.

نظم ۱

تیغت تن کوهسارانچیده
 گرزت سرروزگار بخچیده^۲
پرگندم - [بکاف فارسی. بوزن شرمنده]
 یعنی همان پراکنده باشد. مثالش حکیم ازرقی
 گوید:

بیت

ازان قصاید پرکنده دفتری کردم
 که خوانده بودم بر تاج خسروان ایدر
پذیرفته - یعنی قبول کرده^۳. مثالش شیخ
 نظامی فرماید:

شهر

عیب جوانان نپذیرفته اند
 پیری و صد عیب چنین گفته اند

پرپره - [به دو آرای مهمله و بای دوم نیز
 فارسی. بوزن مسخره] یعنی دینار باشد و در اکثر
 نسخ چنین آمده. اماد فرهنکک یعنی بشیز آورده
 و این بیت خواجه^۱ شمس الدین محمدورکانی را
 مثال آورده:

بیت

درست گشت که خورشید در خزانه تو
 قراضه ایست دغل بر مثال پرپره ای
پروره - [براین مهملتن^۴]. بوزن مسخره]
 یعنی فربه شده و پرواز کرده شده. مثالش شهاب
 الدین مؤید گوید:

بیت

چومرغ پروره مغرور خصمت آکه^۵ نیست
 از آنکه رمح غلامان تست بسابزش
 و **پرورده** نیز گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

یکی بجه^۶ گرگ مسی پرورید
 چو پرورده شدخواجه را بردرید^۶
پوله - [بوزن لوله] خربزه مضحل شده
 را گویند و بردگر میوه ها^۷ که پوسیده و ضایع
 شده باشد نیز اطلاق کنند. کذافی الفرهنگک.

پناهیده - یعنی پناه گرفته.

پرداخته - یعنی تهی کرده و خالی ساخته.
 مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

چوشد پرداخته آن نامه شاه
 زشادی بادبان زد بر سر راه
 و بمعنی مشغول شده و در ساخته نیز آمده. مثالش
 شاعر گوید:

بیت

دل از هر دو عالم تهی ساخته
 بیاد خداوند پرداخته
 و بمعنی فارغ شده و فراغ یافته نیز آمده (۱)
 چنانکه حکیم عنصری گوید:

بیت

که این آلت من که شد ساخته
 نکرده همی هیچ پرداخته
پرداخته مختصر آنست بهمه معنی ها. بمعنی
 اول حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدو گفت پرداخته کن سرزباد
 بجز مرگ را کس ز مادر نژاد
پمراسته - یعنی آراسته. مثالش شاعر گوید:

بیت

ز پولاد بودند پیراسته
 چو کنج^۸ شهنشاه پرخواسته

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «س»: نخچیده. ۳- کلمه از «ب» و «ن» است در «س» نیست. ۴- «س»: مهملین. ۵- «س»: آله. ۶- اصل: خواجه بردرید. (متن تصحیح قیاسیست براساس

کلیات سعدی). ۷- «س»: و برمیوه ها. ۸- «س»: لیج. (متن از «ب» و «ن» است.)

شعر

زیلسته سنبل همی دسته کرد
بدر باز ییلسته ۲ را خسته کرد

اما بعد از تتبع بسیار در یکی از کتب معتبر بمعنی
عاج بنظر رسیده و برین قول اعتماد تمام هست و دو
بیت مذکور باین معنی انساب و الیقست (۳).

پاچاهه - [بفتح هاء] گوی که جولاهان
دروقت کار کردن در آن روند .

پدرزه - [بفتح باء و دال مهمله و رای
معجه و سکون رای مهمله] همان پیروزه باشد
که گذشت .

پدمه - [بدال مهمله و میم. بوزن چرمه]
در نسخه میرزا بهره باشد (۴).

پژمرده و **پژمریده** - هر دو بمعنی افسرده
و بی رونق باشد. مثال اول استاد رودکی گوید:

بیت

هر کلی پژمرده میگردد بدهر ۷
مرک بفشارد همه در زیر غن
مثال دوم ۸ فخر گرگانی گوید:

بیت

چو کشتی بود مهرش پژمریده
امید از آب و از باران بریده

پنجپایه - همان پنجپایک مرقوم ۸ که خرچنگک
باشد. مثالش ۹ حدیقه:

نظم ۱۰

هر که دزدی ۱۱ کند ازین گفتار ۱۲
پنجپایه است و زشت و کج رفتار

و نیز باغی را که شاخهای زیاده درختان آنرا
ببریده باشند پیراسته گویند. مثالش حکیم انوری
گوید :

بیت

ای جهان از عدل تو آراسته
باغ ملک از خنجرت پیراسته

و در سامی فی الاسامی بمعنی دیهی که در آن نخل
و ذرع بسیار باشد نیز آمده (۱).

پوشنه - [بضم با و فتح شین معجه و نون]
سربوش باشد و در یکی از نسخ بمعنی غلاف مطلقا
نیز گویند .

پیچه ۱ - [بکسر با و فتح جیم فارسی] عشقه
باشد که بر درخت پیچد و خشک گرداند و آنرا
فرغند و غساک نیز گویند و بمعنی طره زلف نیز
باشد که پیچند و بر یکدیگر گره زنند . کذا
فی المؤید .

ییلسته ۲ - [بیای حطی و سین مهمله و تای
قرشت بوزن بنشسته] رخساره باشد و آنرا **ایم** و
دیمه نیز گویند . و در اکثر نسخ باین معنی بنظر
رسیده و در انیس العاشقین مسطور است که شعرای
قدیم ساعد را ییلسته ۲ گویند. مثالش عنصری فرماید:

بیت

چو بر روی ساعد نهاد سر بخواب
سمن را ز ییلسته ۲ سازد ستون

و از اکثر ۳ السنه مستعدان (؟) (۲) بمعنی انگشت
مسموع شده و این بیت حکیم اسدی مؤید این قول است که ۴

۱ - «س»: بیچه ۲۰ - «س»: ییلسته. ۳ - «ب»: و در اکثر. ۴ - حرف «که» از «ن» است. ۵ - «ب»: پیروزه. ۶ - «س»: و روغن ۷۰ - «ن»: ... زدهر. (در لغت فرس اسدی چاپ نگارنده ص ۱۵۴). هر گلی پژمرده گردد زونه دیر. ۸ - کلمه در «س» نیست. ۹ - کلمه از «ب» است. ۱۰ - کلمه از «ن» است. ۱۱ - «س»: دروی. ۱۲ - «ن»: گفتار.

(۱) در برهان بمعنی: ساخته و پرداخته و دهی که در آن نخلستان بسیار باشد نیز هست. (۲) کذا. و در برهان بمعنی ساعد دست و انگشت دست ضبطست. (۳) کلمه مرکب است از: ییل و استه و رویم بمعنی استخوان پیل، عاج. (۴) در برهان بمعنی پدرزه نیز هست.

ویکی از بروج دوازدهگانه ، مثالش ناظم کتاب
دقایق فیروز شاهی در نجوم گوید:

شعر

ولی باشد ز عقل با کفایه
بسمت سر مدار پنجپایه

پاینده - یعنی همیشه. مثالش شیخ سعدی
گوید:

بیت

بسی بر سر خلق پسانده دار
بتوفیق طاعت دلش زنده دار

پارسه - یعنی گدایی^۱ باشد و پورسه نیز
گویند [بجذف الف].

پورزه - [بضم باء و سکون رای مهمله و فتح
زای معجبه] در نسخه میرزا پاره از جامه کسی
باشد و صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی برزی
آورده اند که از جامه بشین و ابریشین بر خیزد
شمس فخری باین معنی [بفتح باء] آورده و گفته:

بیت

آسمان قدر ترا چون مخملی است
از نجوم آورده بر رخ پرزهای

و بمعنی ادویه که زنان در قبل^۲ گذارند نیز آمده
و فرزجه معرب آنست.

پره - بره قفل باشد. مثالش انیرالدین
اخشیکتی گوید:

بیت

گر رای روشت نه کلید جهان بود
در کام قفل شب شکنند پره^۴ نهار

و دیگر بمعنی صف باشد و حلقه لشکر از سوار و
پیاده. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

گر بره زند لشکر عزمش نبود تک
جز داخل آن نیز ردیف سرطانرا

و امیر خسرو نیز گوید:
شعر

بزد کوس و بر پشت مرکب نشست

بصحرای رزم آمد و بره بست

و در نسخه میرزا آمده که دایره ایست از مردم که
بجهت شکار مرتب شود. و بمعنی استخوان پهلوی (۱)
نیز آمده، چنانکه ناصر خسرو گوید:

بیت

این بازگران بیکوبدیت بیشک

در کردن و پشت مهره و پره

و دیگر بره چرخ آسیا و غیرها باشد. مثال این
معنی حکیم خاقانی فرماید در قسیه^۶:

بیت

به اره پدر و مثقب و کسانه و مقل

بخط مهره کردون و بره دولاب

و در فرهنگ بمعنی دامن و کنار نیز آمده، چون
بره بیابان. مثالش مولوی مثنوی گوید^۷:

بیت

بر نشان پای آن سو گشته راغند

گرد از پره بیابان بر نشانند

و بر برگه کاه نیز اطلاق کنند. چنانکه شیخ
سعدی گوید:

بیت

بگرد خیمه افلاک شقه بی بزنی

که کهر با تواند ربود پره کاه

پره - [بفتح باو زای فارسی] آستر قبا

و غیره باشد و در نسخه میرزا و ادات الفضل بمعنی

زمین پشته^۸ آمده و در فرهنگ بمعنی گریوه
آمده (۲).

۱- «س»: گدای. (متن از «ن» است). ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «س»: مل. (متن از «ب» است) و قبل
بضم تین یعنی شرم زن. ۴- پرده. ۵- «س»: و غیره. (متن از «ن» است). ۶- عبارت اخیر و شعر بعد آن از «ب»
است. ۷- کلمه از «ب» است. ۸- «س»: پشته. (متن از «ن» و «ب» است).

(۱) در برهان بمعنی پهلوسه که به عربی جنب گویند. (۲) در برهان قاطع با اظهار هاء آخر مخفف پزوه
نیز هست که بمعنی تفحص و تجسس باشد.

پالونه - همان پالاون - مرقوم که افزار حلوائی است و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها را بدان صاف کنند. مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت

دیده پالونه سرشک امل
طبع پیمانۀ عذاب شدست

پیخته - [بوزن ریخته] یعنی پیچیده. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

شاه اسب عدل انگیخته دست فلک بر پیخته ۳
هم خون اعدا ریخته هم ملک آباراشته
و مولوی معنوی هم فرموده:

شعر

جان در پی تو میدود، و ندر جنابت می خزد
صد گنج آخر کی شود در کاغذی بر پیخته ۴

پنه - [بفتح تین و اظهار هاء] همان پناه مرقوم بمعنی اول که **هلجاً** گویند بعربی. شیخ سعدی فرماید:

بیت

چو این هردو در پارشه یافتی
در اقلیم و ملکش ۴ پنه یافتی
پدشه ۵ - بمعنی کسب و حرقت باشد. مثالش هم او (۱) فرماید (۲):

بیت

چو بر پیشه ای ۵ باشدش دسترس
کجا دست حاجت برد پیش کس
پتاره - [بوزن کناره] افزای باشد
چولاها را مانند چاروبی که بآن آب و آهار بر جامه
که بافند افشانند.

پاچیله - [بکسر جیم فارسی و فتح لام] با افزار چرمین ۷ باشد. شیخ نظامی گوید:

بیت

برون کن با ازین پاچیله ۹ تنگ
که کفش تنگ دارد پای را لنگ
و مولانای رومی نیز گوید:

بیت

در درون کعبه رسم قبله نیست
چه غم ارغواص را پاچیله نیست
و در فرهنگ مسطورست که پاچیله (۳) چنبر است
مانند غر بال ۱۱ کوچک که پیاده ها برای کوفتن برف
بر پابندند.

پژولیده - [به زای فارسی و لام. بوزن پژو هیده] نرم شده و پژورده شده و درهم و پریشان باشد. مثال معنی ۷ دوم مولانا جامی فرماید:

بیت

نبرده آن هوا آب گلش ۱۱ را
پژولیده نکرده سنبلش را
پاچچه - یعنی پاچه ۱۲ زیر جامه و شلوار
و بعربی **رجلان** ۱۳ گویند. مثالش امیر خسرو
فرماید:

- ۱ - واواز «ب» است. ۲ - «س»: چیزی. (متن از «ن» است). ۳ - «س»: بر پیخته. ۴ - «س»: ملکس.
۵ - «س»: بیشه. ۶ - «س»: بیش. ۷ - کلمه از «ن» است. ۸ - «س»: پاچیله. ۹ - «س»: مولانا. ۱۰ - دو کلمه اخیر در «س» تکرار شده است. ۱۱ - «س»: «ن»: آب و گلش. (متن از «ب» است. و آب بمعنی رونق است).
۱۲ - «س»: پاچه. ۱۳ - «س»: چلما؛ «ب»: چلمان. (متن از «ن» است).

(۱) یعنی: سعدی. (۲) دربرهان بمعنی رستی که از لیف خرما بافند و قسمی ازنی که شبانان نوازند نیز آمده. (۳) دربرهان قاطع باین معنی پاچله است.

مغزن غلوه‌های سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند و در یکی از نسخ بمعنی غلوه منجیق و سنگی که از کشتی بکشتی مخالف اندازند آمده (۲).

پشت‌مازه - [باناء موقوف] سلك مهره‌های پشت که بتازی صلب خوانند. مثالش شاعر گوید:

بیت
در آنکهی که زطمن سنان و زخم تیر
ز پشت مازۀ ۱۰ گردان گریز جوید باه
پیشانه - همان پیشان مرقوم باشد (۳)
مثالش مولوی مثنوی گوید:

شعر
هست مستی که مرا جانب میخانه برد
جانب ساقی کلچهره در دانه برده
هست دستی که کشد دست مرا یارانه
وز چنین صف نعالم سوی پیشانه ۱۱ برد
پیاده - معروف (۴). مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر
برون آمد مهین شهسواران
پیاده در رکابش تاجداران
ودیکر بیدق شطرنج را نیز گویند و بیدق معرب آنست. مثال این معنی انوری گوید:

بیت
همیشه تا که نباشد مسیراسب چورخ
چنان کجا نبود رفتن پیاده چوشاه
و نیز نام کلیست. کذافی المؤید. مثال این معنی امیر خسرو فرماید:

بیت
ساخته طاوس ملایک نگار
با یچه بالا زده طاوس وار
پژوهنده - [بوزن فروشنده] باز بر سر
کننده و تفحص نماینده. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت
پژوهنده‌ای بود حجت نمای
در آن انجمن گشت شاه آزمای
پاخره - [با خای موقوف] و فتح رای
مهمله [نشستگاه که در پیش در باشد.

پاژه - بوزن و معنی پاچه که عربی **کراع** گویند.
پادگانه - [بوزن شادمانه] در زلفان گویا
بام بلند باشد. و در شرف نامه دریچه باشد.

پرازده - [به رای مهمله و زای معجمه و دال
مهمله، بوزن نکاشته] باره خمیر باشد که بجهت نان
کرد کنند. کذافی المؤید و زواله نیز گویند و
فرزوق معرب پرازده باشد.

پلغده - [بفتح لام و دال و سکون غین معجمه]
یعنی کنده شده. گویند مرغ بیضه را پلغده کرد
یعنی کنده کرد و بچه نیورد. مثالش حکیم سوزنی
گوید:

بیت
دو خایه کرده ۷ پلغده شده هم اندر وقت
شکست و ریخت همانا سپیده و زرده
پنجه - معروف (۱). و دیگر در مؤید الفضلاء
نوعی از رقص عجم باشد که دستهای یکدیگر را
گرفته رقص کنند و **سستیندل** نیز گویند. و در شرح

۱- «س»: پژوهنده. ۲- «س»: نما. ۳- «ب»: بسکون خای معجمه. ۴- کلمه در «س» نیست.
۵- «ب»: فرازود. ۶- کلمه از «ن» است. ۷- در لغت نامه دهخدا: کده. ۸- اصل: که. (متن از لغت نامه دهخداست). ۹- کلمه در «س» نیست. ۱۰- «س»: بازه. ۱۱- «س»: پیشانه.

(۱) یعنی پنج انگشت با کف دست از انسان و حیوان. (۲) در برهان بمعنی عشقه. و با اظهارها هم مخفف پنجاه، عدد معروف و بمعنی ماهی و دام و قلاب و شست ماهی نیز آمده است. (۳) پیشان بمعنی پیش پیش و انتهاست اما لغت پیشانه در برهان نیست، (۴) یعنی مقابل سواره: آنکه بی مرکب و برنشست رود.

و دیگر بیاله بزرگ و آوند شراب باشد. چنانکه
حافظ شیراز گوید:

بیت

مرا بدور لب دوست هست پیمانی

که بر زبان نبرم^۹ جز حدیث پیمانه

پوستگاله - همان **پوستگال** مرقوم (۴)

مثالش حکیم سنائی فرماید:

نظم ۱۰

دوستی کز پی بیاله کنند

بدل دینه پوستگاله کنند

پنزه - [بنون وزای معجمه] بوزن و معنی

بنتجه بمعنی اول که نوعی از رقص باشد و ۱۱

فنزج گویند بعربی | بفاو نون وزای معجمه بوزن

منهج | که معرب پنزه ۱۲ باشد.

مع الیاء

پریسای و پری افسای - یعنی آنکه

افسون خواند از برای تسخیر جن. مثالش حکیم

لبیبی گوید:

بیت

کهی چومرد پریسای گونه گونه صور

همسی نماید زبر نکیئه لبسلا ب

پولانی - [بضم باء] نوعی از آتش آرد است

که در زمستان سرد درخراسان یزند ۱۳.

پیداوسی - [بفتح با و واو و کسر سین

مهمله] درمی که در زمان قدیم در سلطنت کیان

رایج بود. هر درمی به پنج دینار خرج میشد.

مثالش فرودسی گوید:

جائی که بره کنند گلکشت

در کوچه دمد گل پیاده

و بمعنی یکی از انواع بید نیز بنظر رسیده (۱).

مثالش سیف الدین اسفرنکی گوید:

بیت

از بی بید پیاده در بهار خلق او

بادهای دی عنان اشهب عنبر ا کشتند

پیسه ۲ - یعنی سیاه و سپید با هم آمیخته که

بتازیش **ابلق** خوانند (۲). مثالش حکیم انوری

گوید:

بیت

جاه تو سایه ایست که خورشید را بعر

امکان پیسه ۲ کز آن نیست در شمار

پژوهیده - خردمند وزیرک باشد که تتبع

و تخصص علم و حکمت بشیاء کرده باشد (۳): مثالش

شمس فخری گوید:

شعر

دولت و نصرت و سعادت را

نیست کاری بغير چرویده ۲

تا که باشند معتکف باشند

بر در خسرو پژوهیده

پیمانه ۴ - کیل و قفیز باشد. یعنی ظرفی

که بدان چیزی پیمایند. مثالش رکن الدین ۶

فرماید:

بیت

پیمانه خرمن غمت شد دل من

بکشاز سر لطف او فامشکل من

- ۱ - «س»: عنبر اشهب. ۲ - «س»: پیسه. ۳ - «س»: چرویده؛ «ن»: چرویده (متن از «ب» است).
 ۴ - «س»: پیمانه. ۵ - «س»: پیمایند. ۶ - کلمه در «س» نیست. ۷ - «ن»: مهر. ۸ - «ب»: نیز باشد.
 ۹ - «ب»: نرود. ۱۰ - کلمه از «ن» است. ۱۱ - «س»: «ب»: که. (متن از «ن» است). ۱۲ - «س»: پنزه.
 ۱۳ - «س»: یزند.

(۱) در برهان بمعنی مردم بی سواد و کسب فضل و علم نکرده نیز هست. (۲) در برهان بمعنی هر رنگی که
 بسفید آمیخته باشد نیز هست. (۳) ظاهراً صحیح لغت پژوهنده باشد. (۴) یعنی پوست بی موی زیر دانه گوسفند که سرگین
 از آن آویخته باشد.

شعر

هزار و صد و شصت قنطار بود
درم بد کزان پنج دینار بود
که بر پهلوی موبد پارسی
همی نام راندش به بیداوسی
پیرای ۱ - پیراینده ۲ بود یعنی زینت دهنده
و بمعنی امر باین معنی نیز آمده و آنکه شاخ زیاد
را از درختان ببرد بستان پیرای گویند (۱) مثالش
حکیم انوری گوید:

بیت

برده رضوان بهشت از پی پیوسته گری
در توهر فضله که انداخته بستان پیرای
پژوهندگی - تفحص و تجسس ۳. مثالش
شیخ نظامی فرماید:

بیت

درو کرد باید پژوهندگی
که از ماندارد شکوهندگی

پوی پوی - یعنی تند آمدن و دوان
دوان (۲). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

همه پیش من جنگجوی؟ آمدند
چنان خیره و پوی پوی آمدند
پلجی ۴ - [بضم با و سکون لام و کسر جیم
فازسی] رر فرهنگ بمعنی خرمهره باشد. مثالش
ابن یبین گوید:

بیت

بر سر بازار دانش چون نهدرکان که هست
رونق پلجی ۵ فروشان بیشتر از جوهری
و هم او (۳) گوید:

شعر

من گرفتیم عطاردی بهنر
کوهنر را کسی که مشتری است
چون بنزدیک اهل عصر کنون
مرد پلجی ۵ فروش کوهریست
پی - چند معنی دارد: اول عصب باشد.
مثالش شاعر گوید:

نظم ۶

چون کمان خدمت تو خواهم کرد
تا مرا پی بر استخوان باشد
دوم نشان پای ۷ باشد. مثال این معنی عطائی
گوید:

بیت

لیک ۸ نامت ز بیغل می نبرند
ذیر پای همه شدی چون پی
سوم بمعنی بهر و برای باشد. حکیم سنائی فرماید:

بیت

از پی آنکه تا تمام ۹ شویم
پای بر سر نهیم دایره وار
چهارم کرت و مرتبه باشد اسفرنکی گوید:

بیت ۶

حلق عدوت هر پیی کز جگر آب خوراشدی
آب روانش از لب چشمه خنجر آسدی
پنجم بمعنی پای باشد. مثال این معنی سوزنی
گوید:

بیت

بزر بی سپرم سرش را چوسیر بود
بگاہ گرسنگی آنکه بشکند ذقم
ششم بمعنی دنبال و عقب آمده (۴). مثالش شیخ
سعدی گوید:

۱- «س»: پیرای ۲۰- «س»: پیراینده ۳۰- «س»: تحسین. (متن از «ب» و «ن» است). ۴- «س»: جنگجو. ۵- «س»: پلجی ۶۰- کلمه از «ن» است. ۷- «س»: پا ۸۰- «س»: سبک ۹۰- «ن»: ناتمام. ۱۰- «س»: آب خوه؛ «ن»: آب حو. (متن از «ب» است)

(۱) در برهان بمعنی پرداختن و مستمدر کردن هم هست. (۴) در برهان گوید: مبالغه در رفتن و آمدن و امر بدین معنی است. (۳) یعنی: این یهین. (۴) در برهان بمعنی قصداراده و نشان و طاقت و تاب نیز آمده است.

بیت

بسر ۱ در پی کاروان سر نهاد
زد شنام چندانکه دانست داد
فخرالدین گرگانی بمعنی بعد ازین و پس ازین
آورده و گفته :

بیت

که من باتو چنان باشم ازین پی
که دانش باروان و شیر بامی^۲
و بمعنی بر آوردن پی پای کسی را نیز آمده چنان
که^۳ گویند فلان را پی کردند. مثالش شیخ نظامی
فرماید:

بیت

چون خرد در ره تو پی گردد
گرد این کار و هم کی گردد
و [بکسر باء] امر خم ۴ پیه باشد. مثالش سراج الدین
راچی گوید:

بیت

بسختی چو کوه ارچه گردن فراخت
ز تفت حرارت چو پی میکداخت
و شمس فخری نیز گوید:

شهر

بهبیت جسم و جان خصم بگداخت
بر آن صورت که آتش جرم^۵ پی را
پشی - [بفتح باء و کسر شین معجمه] همان
بشیزمر قوم یعنی پول ریزه. کذا فی الفهرستک.
مثالش سوزنی گوید:

بیت

نرخ جماع از پشی رسید بدینار
کار فروشنده راست و ای خریدار

[و بیای تازی (۱)] نیز بنظر رسیده.

پذیرای - فرمان بردار باشد. مثالش
شیخ نظامی فرماید:

بیت

شه نامور نام او فیلقوس
پذیرای فرمان او روم و روس
و بمعنی مقبول نیز آمده (۲).

پیازکی - نام لعل قیمتی که سرخ باشد
منسوب به قریه پیازک که در دامن کوهی که کان
این لعل در آن کوه واقعست. مثالش عجبی گرگانی
گوید:

بیت

از چشم برده قاعده جزع^۶ معدنی
وز لب شکسته قیمت لعل پیازکی
و پیازی^۷ نیز گویند. مثالش رضی الدین
نیشابوری گوید:

بیت

اشکم^۸ از شوق تو چون لعل پیازی وانگهی
تو بطیبت مر مرا هر لحظه میکوبی چو سیر
و گویند لعل کم رنگه شبیه به پیاز سرخ^۹ را پیازی
گویند و قسمی از گرز را نیز گویند که سر آنرا
بشکل پیاز بزرگ از آهن سازند و^{۱۰} بزنجیر بر
دسته نصب کنند.

پیشانی^{۱۱} - معروف (۳). و دیگر شوخی
را گویند (۴). مثالش خلاق المعانی فرماید:

بیت

نگار از چند ازین پیمان شکستن
به پیشانی دل سندان شکستن
و شیخ سعدی نیز گوید:

۱- «س»: بسر. ۲- «س»: سیر یا من (من از «ب» است). ۳- اصل: چنانچه. ۴- «ب»: مخفف.
۵- چرم. (متن از «ب» است). ۶- «س»: چرخ. (متن از «ب» و «ن» است). ۷- «س»: پیازی. ۸- «س»: از
شکم. (متن از «ب» و «ن» است). ۹- «س»: پیاز سرخ. ۱۰ در اصل او نیست قیاساً تصحیح شد. ۱۱- «س»:
پیشانی.

(۱) یعنی: پشی. (۲) در برهان بمعنی روان شونده و پیش رونده و سخن شونده و بمعنی هیولی و بمعنی پیشواز
و استقبال هم هست. (۳) یعنی قسمت بالای صورت میان ابرو و رستنگاه موی سر. (۴) در برهان بمعنی مواجهه و برابر
و مقابل و بمعنی دولت هم هست.

نظم ۲

کیست درین دستگه دیر پای
کولمن الملک زند جز خدای
و بمعنی بیای نیز آمده که امر باشد. (۳) مثالش
مسهود سعد فرماید:

نظم ۵

ز ملک خوش نناز و ز عدل خود برخوردار
بکام و دولت پای و بجز و ۴ حشمت مان
پارگی - [بسکون را و کسر کاف فارسی]
بمعنی قبحگی باشد. کذافی المؤید.
پزوی - [به زای تازی و واو بوزن مروی]
فرومایه از مردم باشد: ایضاً منه (۴) و در فرهنگ
[بضم با و زای فارسی و سکون واو (و)] آمده.
پهی - [بفتح با و کسر هاء] حنظل باشد و
آترابه ز ابلی خریزه تلخ گویند.
پالای - یعنی صاف کننده و صاف کن و در
ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت بود. و بمعنی
افزاینده نیز آمده. مثال معنی اول شیخ عطار ۲
گوید:

بیت

کهی از نرگست خوناب پالای
کهی بیخواب و گه مهتاب پیمای
مثال معنی دوم انوری فرماید:

بیت

زانکه پالوده سر کویست
امتحانش کن و فرو پالای
پرو پای - همان پای و پر مرقوم یعنی
توانائی و طاقت ۸. مثالش فردوسی گوید:

بیت

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ۱
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی ۱ نیست
پهلوی - [بفتح با و لام] زبان پارسی
باستانی را گویند (۱). مثالش فردوسی گوید:

بیت

زمن گشت رکن فصاحت قوی
بپرداختم دفتر پهلوی
و دیگر منسوب به پهلوی باشد که نام ولایتی است
و بیشتر گذشت و از بیت مرقوم این معنی نیز میتوان
فهمید. و دیگر بمعنی شجاعت و دلآوری باشد و
باین معنی منسوب به پهلوی بمعنی شجاع و پهلوان
است. ابن یعین گوید:

بیت

هستند گاه بخشش و کوشش غلام او
حاتم بزر فشاننی و رستم به پهلوی
و باین معانی **پهلوانی** نیز گویند. چنانکه ۲
بمعنی اول فردوسی گوید:

بیت

اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اور و ندراد جمله خوان
پای - معروف (۲). و دیگر بمعنی مقاومت
نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای ندارم. خلاق -
المعانی فرماید:

شعر

سهلست بایداری تو در مقام وصل
چون دستبرد هجر بینی بدار پای
و بمعنی پاینده نیز آمده. مثالش شیخ نظامی
فرماید:

۱ - «س»: پیشانی. ۲ - اصل: چنانچه. ۳ - کلمه از «ن» است. ۴ - در اصل واو نیست قیاساً تصحیح شد. ۵ - در «س» و انویست. ۶ - معنی و جمله اخیر از «ن» است. ۷ - «ب»: نظامی. ۸ - «س»: توانای و طاعت. (متناز «ن» و «ب» است).

(۱) دیربهران بمعنی زبان شهری است و در اصطلاح امروز پارسی میانه و دو قسم است: پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی. (۲) یعنی: رجل عربی بکسر راء. (۳) دیربهران بمعنی فرود و پایین هر چیز نیست. (۴) یعنی از مؤید. (۵) یعنی: پزوی.

پالانی - [بوزن کلانی] اسب کندرو باشد
و ظاهراً پالانی محفف **پالانی** باشد یعنی اسب
لا یق بالان^۳

پینگی - غنودنی سبک که بتازیش سنه
خوانند. کذافی الوید.

پیکانی - یکی از اقسام لعل را گویند.
مثالش^۴ خلاق المعانی گوید:

بیت

ز تاب خشم تو بیکانهای لعل شود
بچشم خصم تو در لعلهای پیکانی
و قسمتی از نوشارد رانیز گویند. چنانکه سیف
اسفرنگی گوید:

بیت

گر سرمه کشد روزی در دیده حسود او
هر ذره آن گردد نوشارد پیکانی

شعر

چو این گوهرها بجای آورد
دلاور شود پر و پای آورد
پاتنی - [بکیر تا ونوننی] (۱) یعنی طبق
چوبین که بدان غله برافشانند و پتنی^۱ | بحذف
الف | نیز گویند. مثال اول سراج الدین راجی
گوید:

بیت

هرج آیدت بدست برافشان چو پاتنی
مانند خم مباح که در بر کشیش تنگ
مثال دوم^۲. اثر المالدین اومانی گوید:

بیت

بر سراز بس که زرتازه کشد تر کس تر
پتنی بردوشش چون دو سرمیزانست
کذافی فرهنگ اما اندک تأملی درین بیت
میرود.



۱- «س» پتنی: ۲- «س»: مثالش. (مثنی از «ب» است). ۳- پالانی. (متن تصحیح قیاسیست): ۴- «س»:
خوانند. ۵- کلمه از «ن» است. ۶- «س»: بیکانهای.

(۱) در بهران: پاتینی ضبطست.

باب التاء

مع الالف

ترا - [بفتح تاء] دیواری باشد سغت بزرگ
 که بیش چیزی ۱ یا کسی بگشند (۱). مثالش شمس
 فغری گوید:

یت

محیط مرکز دولت جمال دینی ۲ و دین
 که سد عدلش ۳ یا جوج فتنه راست ترا
 و شهید نیز گوید:

یت

صف دشمن ترانه استدیش ۴

گر همه آهنین ترا باشد

ترف با - آشی را گویند که ترشی آن از
 ترف باشد و ترف، قرا قروت^۵ بود و آن طعام را
 مصلیه خوانند بعربی [بفتح میم و یای حطی
 مشدد و سکون صا و مهمله و کسر لام].

ترکش جوزا - ستارگانی که در برج
 جوزا بصورت ترکش باشند (۲).

تا - ضد جفت باشد. مثالش خاقانی گوید:

یت

جانم ز نهیب کودک آسا
 با حرص بتاخت جفت با تا
 و نیه خروار رانیز گویند. مثالش شیخ اوحدی
 گوید:

نظم ۶

بنویسد برات بسر جانی
 کزد و خروار ادا کند تانی
 و بمعنی تار زوی ۷ سازها نیز آمده. مثالش خواجه
 حافظ فرماید:

یت

معنی کجائی نسوائی بزن
 بیکتائی او که تائی ۸ بزن
 و دیگر بمعنی هانند و مثال نیز آمده در فرهنگ و
 باین رباعی مولانا کاتبی تسک نموده:

یت

چون خواجه نظام نیست بزم آرائی

بی صوت خوشش مباد خالی جانی

هر ساز که هست تائی او بتوان یافت

طنبور و پیست آنکه ندارد تائی

۱- «س»: جیدی. ۲- «س»: دنیا. (متن از «ن» و «ب» است). ۳- «ن»: علقش ۴- «س»: بیش.

۵- «س»: فرا قروت. ۶- کلمه از «ن» است. ۷- «س»: روئی. (متن از «ن» و «ب» است). ۸- «س»: تائی.

(۱) در برهان قاطع معنی دیوار بلند و سد دیوار که با گامگل و گلابه استوار کرده باشند نیز دارد. (۲) در

برهان معنی تارهای روی ساز نیز بکلمه داده شده است.

و معنی سابق نیز ازین رباعی میتوان فهمید و بمعنی زنهاری که در مقام تحذیر استعمال کنند نیز آمده چنانکه مسعود سعد فرماید:

شهر

تا نگویی جوشم بر خوانی
کاین چه بستنیرا کوفی کشتخا نیست
و در فرهنگ بمعنی جامه واری ازر قماش نیز آمده. مثالش نزاری گوید:

بیت

تا بدیوان ممالک در حساب
ز بدینار آید و جامه به تایی
و دیگر ازادات غایت و تملیل هر دو نیز باشد (۱).
مثالش باین معنی لطیفی گوید:

بیت

از مهد تا بلعد پیاموز و پاک زی
تا نزد حق و خلق جهان معتبر شوی
و دیگر ازادات شرط باشد چنانکه شاعر گوید:

بیت

تا پریشان نشود کار بسامان نشود
شرط عقلتست که تا این نشود آن نشود

تنگلوشا - [بفتح تاء و کاف فارسی باشین معجبه] علم خانه رومیان باشد در نسخه وفائی و در یکی از نسخ تنگلوشا و ارتنگ ۴ دو کتابند از رومیان و این بیت حکیم خاقانی را مؤید قول خود آورده:

شهر

بنام قیصران سازم تصانیف
به از ارتنگ روم و تنگلوشا

و بعضی گفته اند تنگلوشا نام حکیمی است مغربی که این کتاب تصنیف اوست اما در مؤید الفضلاء مسطورست که تنگلوشا علم خانه رومیانست در صورتگری غیر ارتنگ ۴. و در فرهنگ نام کتابیست که لوشای حکیم، که از حکما، روم در صفت تصویر و نقاشی ممتاز بود، آنرا تصنیف کرد (۲).

تیز نا - یعنی محل تیزی چیزها مطلقا. مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت

ز وصف تیغ توزان قاصرم که اندیشه
بریده گشت چو بر تیز ناش کرد گذار
تاسا - [بسین مهمله] اندوه و ملالت باشد که **تاسه** نیز گویند. مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت

خواجه حاجی چو از ره باسا
خورد چوب اندر آمدش تاسا
تیلا - [بعد از یا، لام. بوزن ذریا] در نسخه میرزا چنبر ۸ رسن ۸ باشد و در فرهنگ بمعنی چنبر رسن تایی ۶ باشد.

ترا - مرکب از «تو» و «را» ست و در کتابت ۱۰ تلفظ و او ۱۱ می افتد. و در نسخه میرزا بمعنی خود را نیز آمده. مثالش شیخ نظامی گوید:

شهر

گفت بامن فروش باغ ترا
تا دهم روشنی چراغ ترا
و در مخزن (۳) نیز فرموده که ۱۲:

۱ - «س»: چنانچه. ۲ - «ب»: پاک زای. ۳ - «پ»: عشقت. ۴ - «س»: ارتنگست. ۵ - کلمه از «ب» است. ۶ - «که»: از «ن» است. ۷ - «س»: «ن»: باسا. (متن از «ب» است). ۸ - کلمه در «س» نیست از «ب» و «ن» است. ۹ - «س»: تانی؛ «ب»: تایی. (متن تصحیح قیاسیت) ۱۰ - «س»: کتاب. ۱۱ - «س»: وآد. ۱۳ - «که»: از «ب» است.

(۱) در برهان نیز معانی ذیل بکلمه داده شده است: کلمه آنها ترجمه الی و حتی تایی کاغذ یعنی یک تخته و یک ورق. و مقابله بود. صفت عدد و همچون یکتا و دو تا و سه تا. و بمعنی زنهاری. و بمعنی که با کاف مکسور استعمال شود همچون «واقف باش تانفتی» «یعنی واقف باش که نیستی». (۲) در باره تنگلوشا: یعنی کتابی که موضوع آن صور نجومی (غیر از صور چهل و هشتگانه بطلمیوس) است و دلالت طلوع آنها ذرائق شهری در موقع طلوع وجهی از جوه دوازده گانه بر حوادث حیات مولودست که آنرا در بعض کتب عربی صور در جات فلک نامیده اند و مؤلف آن توکروس یونانیست (و همین کلمه است که بعلمت اغتشاش خط پهلوی به تنگلوش و تنگلوشا تبدیل شده است چه این کتاب از یونانی به پهلوی و از پهلوی به عربی گردانیده شده بوده) رجوع کنید بجاشیه برهان طاع چاپد کتر معین ذیل همین لغت تنگلوشا و منابع مذکور در آن ذیل. (۳) یعنی مشوی مخزن الاسرار نظامی.

و برای معنی صاحب تحفه این بیت انشعب است.
تکاب - [بفتح تا] زمینی بود که آب در آن
 فرو رود و جای تجای بماند. مثالش نزاری^۶
 فرماید:

شعر ۷

چو آب چتر (۴) توسیل ظفر براتگیزد
 ازان کینه تکابی فرات و جیتون باز
 و بمعنی جنگه و خصومت نیز آمده چنانکه
 ابوالفرج گوید:

بیت

نه مرا باتکاب او پایاب
 نه مرا با کشاد او جوشن
 کذافی فرهنگ و بخاطر این ضعیف میرسد که
 معنی سابق نیز ازین باندک تکلف ظاهر میشود (۴).
تَب - [بفتح] حرارتی که در مزاج آدمی
 حادث شود و بمری حمی گویند. مثالش انوری
 گوید:

بیت

هر زمان لرزه بر آب شمرافتد ملوش (۴)^۸
 در مزاج از اثر هیبت دستور تبست^۸
تَرَب - [بفتح تاء و لام و سکون زای
 مجمه] در فرهنگ دینه برشته که بر روی بفر
 و درگ آشهاریزند. مثالش فخرالدین منوچهر در
 صفت لاشه که نوعی از آش آردست گوید:

بیت

دوغش خوش و روغنش مبراق^۸
 سیر اندک و تزلبش فسراوان
تَرَب - [بوزن حرب] مکرو حيله و زرق
 باشد و در فرهنگ بمعنی قراقرت^{۱۰} باشد که

نظم ۱

نخمس ترا پاکتر از جان کنی
 چونکه چهل روز بزندان کنی
تَرَسا - دو معنی دارد: اول غیسوی و نصرانی
 دوم بمعنی ترسنده و مثال هر دو مقنی ناصر خسرو
 گوید:

بیت

گر مار نثی مردمی، از بهر چرایند؟
 مؤمن ز تو نایمن و ترسا^۳ ز تو ترسا
ته و بالآ - یعنی زیرو زبر. و نیز کنایت
 از اضطراب و بیقرار است. کذافی المؤید (۱).
تیمّا - [بفتح تاء و سکون یای حطی و بعد
 از یاء میم (۲)] دشت و بیابان باشد. کذا
 فی المؤید:

مع الباء

تراب - [بوزن خراب] تراویدن آب و
 امثال آن از ظروف؛ باشد در نسخه و فائی. مثالش
 شمس فخری گوید:

بیت

خدا یگانی شاهی که چشمه حیوان
 غلام رشحه کلکش بود بسوقت تراب
 و در تحفه بمعنی آبی یاروغنی باشد که پیالایش از
 ظروف اندک اندک میچکد. و [بضم تا] بمری
 خاک باشد. (۳) مثال هر دورا امیر معزی نیز
 فرماید:

بیت

اگر تراب زدست تو آیدی بزمین
 بجای سبزه زبرد برویدی ز تراب

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «س»: حراء نه؛ «ب»: چرا. ۳- در دیوان: ترسان. ۴- «س»: طرف. ۵- «س»: بیچکد. ۶- «ب»: «ن»: انوری. ۷- کلمه از «ن» است. ۸- کذا. ۹- این لغت از «ب» است. ۱۰- «س»: قراقرت و

(۱) در برهان معنی حصول مطلب دوپس امر در میگوید مگر را نیز دارد. (۲) در برهان بر وزن سیماست.
 (۳) در برهان معنی حيله و زبان آوری نیز افزوده شده است. (۴) در برهان معنی وسط حقیقی دو کوه و نام الکه و ولایتی
 (در خمیس کرمان) نیز بکلمه داده شده است و دیگر معانی مذکور مشروح شده.

ترف نیز گویند و باین معنی | بیای فارسی (۱) |
نیز آید. | و | بضم با | قسمی از سبزیست که بیخش
سفید و نازک^۱ شود و برگ | و | بیخش نیز خورند
و هاضم طعام باشد و بغایت مبهی است. مثالش
یوسفی طیب گوید:

شعر

ترب نیکو باشد از بهر سعال^۲
بول راند^۳ چشم را روشن کند
وانکه نتوان^۴ برد نامش فی المثل
گر بود چون موم چون آهن کند
تیب و شیب - بمعنی سرگشته و مدهوش. مثالش
شمس فخری گوید:

بیت

آصف اگر چه^۵ صاحب تدبیر و رای بود
با عقل و فطنت تو و را تیب دان و شب
تاب - گرمی باشد. و فروغ و بیچ و طاقت
باشد و این چهار معنی را در سه بیت حکیم عنصری
فرماید:

شعر

گفتم متاب زلف و^۶ مرا ای پسر متاب
گفتا ز بهر تـاب تو دارم چنین تـاب
گفتم نهی برین دلم آن تـابدار زلف
گفتا که مشک ناب ندارد قرار و^۷ تاب
[گفتم که تاب دارد بس بارخ تو زلف
گفتا که دود دارد بانف خویش تاب]^۸
و بمعنی امر بمعنی اول و دوم و سوم و بمعنی اسم
فاعل از آن سه معنی نیز آمده (۲) و در فرهنگ
معنی محنت و مشقت نیز آمده و شاهد این معنی
حکیم سنائی فرماید:

بیت

[داشت لقمان یکی کربچه تنگ
چون کلو گاه نای و سینه چنگ]^۹
روز نیمی بافتاب بدی
شب بدو در برنج و تاب بدی
تنگیاب - آنچه بدشواری حاصل شود.
حکیم خاقانی گوید:

بیت

صاحب ستران^{۱۰} همه بانگ برایشان زدند
کاین حرم کبریاست بار ۱۱ بود تنگیاب

مع التاء

توخت - [بوزن دوخت] یعنی گذارد و
ادا کرد. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

عقل خفش (۱) بتوخت نیک^{۱۲} بتاخت
عجز در راه او شناخت شناخت (۲)
و بمعنی کشید و جمع کرد و حاصل کرد نیز آید.
بمعنی کشید فرخی گوید:

بیت

مظفری که باندیشه کین تواند توخت
زیل^{۱۳} آهن بیشک وز شیر آهن خای^{۱۴}
و بمعنی خواست نیز آمده چنانکه حکیم اسدی
فرماید:

شعر

بتیغ و ستان هر کجا کینه توخت
گهی دل درید و گهی سینه سوخت
و بیت مرقوم فرخی نیز مؤید این معنی می تواند
شد و این از لغات اضداد است.

۱ - «س»: نازک. ۲ - اصل: سقال. (متن تصحیح قیاسیست): ۳ - اصل: پوراند (متن تصحیح قیاسیست).
۴ - اصل: برنتوان. ۵ - «س»: چه. ۶ - اصل: دو. ۷ - «س»: او نیست. ۸ - این بیت از لغت فرس
اسدی آورده شده است. ۹ - از فرهنگ جهانگیری. ۱۰ - «ب»: بران. ۱۱ - «س»: بور. ۱۲ - «س»: بتوخت.
و نیک. ۱۳ - «س»: بیور. (متن از «ب» و «ن» است). ۱۴ - از این پس تنها در «ب» آمده است.

(۱) یعنی: ترف. (۲) در برهان معنی: آهن تافته و خشم و قهر و غضب نیز دارد.

بیت

همه در راست بود ناله بلبل بر سرو
چون بر خار نشیند همه در تیزی راست
تفت - گرم شد و کرد (۳). و بشتاب دوید
را نیز گویند. مثال معنی اول مسعود سعد گوید:

بیت

تفت این دل گرم از دم سردم همه شب
شد سرخ ز خون چهره ۱۰ زردم همه شب
مثال معنی اخیر حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدستوری شاه دیوان ۱۱ برقت
به پیش جهاندار کاووس تفت
و در فرهنگ معنی گیاهی دوائی نیز آمده که بیخ
آن چون تاتوله ۱۲ مستی آرد و شوکران نیز
گویند و نام موضعی ۱۳ از مضافات یزد نیز باشد.
تقلیت و تنبلیت - معنی بار اندک
باشد. (۴)

قرت و هرت - معنی برانگنده و بزبان آمده.
مثالش محمدهندو شاه گوید:

بیت

عالمی کردی ز تاب تیغ بران ترت و هرت
کشوری کردی ز سهم تیر بران تار و مار
تبت - [بکسرتا و بای مشدد] شهر بست در
حدود چین ۱۴ بغایت خوش هوا و هشک خیز. مثالش
ناصر خسرو گوید:

بیت

بینی این باد ۱۵ که گوئی دم یارستی
یاش ۱۶ بر تبت و خرخیز ۱۷ گذارستی
و [بوژن مدت] نیز بنظر رسیده.

تبست - [بیای موحده و سین مهمله. بوژن
نشست] بمعنی تباه باشد و در نسخه وفائی بمعنی
چیزی زشت و سست و ملتی (۱) تباه و از کار
شده نیز ۲ بنظر رسیده. مثالش ۳ شاعر گوید:

شعر

در بخ من که مرا مرگ و زندگی تلخست
که دل تبست و تبا هست و دین تباه و تبست
تشت - طبقی دیوار بلند که دست در آن
شویند. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

تشت طلب کرد و یکی تیغ تیز
تشت دگر کرد بر آن کج ریز
و در فرهنگ معنی لکن نیز آورده.
قریت - اشکنه باشد که به ربی ثرید
گویند. مثالش بسحاق گوید:

شعره

اگر چه مطبخت انتظار مهمان داد
تو از تربت سردیگ عذر خواهی کن
تیزی راست - در فرهنگ نام برده است
از موسیقی که گروه ۷ نیز گویند. مثالش امیر
خسرو گوید:

بیت

بردل عاشق که بکشتن سزاست
راست چو تیری شده ۸ تیزی راست
و هم او فرماید (۲):

- ۱- «س»: چیزی. ۲- «ب»: و ملتی تباه باشد و از کار شده نیز ۳- کاهه از «ن» و «ب» است. ۴- «س»: شوند. ۵- کلمه از «ن» است. ۶- «ب» «س»: کرد. (متن از «ن» است). ۷- در برهان قاطع: گردانیه ۸- در جانگیری: تیر آمده. ۹- در جهانگیری: چونکه بر. ۱۰- «س»: چون دیده. (متن از «ن» و دیوان مسعود سعد است). ۱۱- «ب»: ایران. ۱۲- «س»: تانوله. ۱۳- «س»: ماصمی. (متن از «ن» و «ب» است). ۱۴- «س»: چین. ۱۵- «س»: یاد. ۱۶- «س»: پاش. ۱۷- «س»: خرخیز گذارستی.

(۱) مات بمعنی مذهب و دین است. (۲) یعنی: امیر خسرو. (۳) یعنی: لازم و متبذی. (۴) در برهان معنی
یک لنگ بار نیز دارد.

تیرست - [بکسر تا و رای مهمله] بمعنی
سیصد باشد. مثالش حکیم فردوسی در یوسف زلیخا
فرماید (۱) :

یت

بر آورده یکسر زسنگ رخام
درازا و پهناش تیرست کبام

تنگست - [بفتح تا و کاف و سکون نون و ا
سین] نام مقامی که بلور آبی ۲، که جنسی از بلورست
در غایت شهرت از آن آرند کذافی المؤید.

مع الجیم التازی

ترفنج - [به رای مهمله و فاء، بوزن زرسنج ۳]
راه باریک و دشوار باشد در نسخه و فامی. مثالش
شمس فخری گوید:

یت

ره مقصد بود نزدیک و آسان
نباشد دوروبی سامان و ترفنج

تتماج - آتش آرد معروف. مثالش بسحاق
گوید:

یت

جانم از کاجی و تتماج زمستان سیرشد
استخوانهای قدیم در نظر شمشر شد
تیماج - [بکسر تاء] جلد بزداغت کرده
باشد.

تلاج - [بلام . بوزن خراج] بانگ و
مشغله باشد. مثالش طیان فرماید:

شعر

آمدش شب دیر با بانگ و تلاج
در بجنانید با مرده سراج
و منصور شیرازی نیز گوید:

یت

ز آه زخمی و آواز کوس و ناله نای
بگوش چرخ رسد غلغل و غریو و تلاج
تیج - [بوزن هیچ] یعنی نخ ۷ ابریشم و
بمعنی پنبه که بدست ازهم بکشایند نیز آمده .
و بعضی گویند تیج، نخ زبون ابریشمی است و در
فرهنگ بمعنی تیر کمان نیز آورده و اما درین
معنی اندک تأملی می رود (۲).
تاراج - غارت باشد. شیخ نظامی گوید:

یت

مال بصد خنده بتاراج داد
رفت و بصد گریه بیا ایستاد

تورج - نام بزرگ فریدون که او را
تور و تورز نیز گویند و توران زمین بخصه او
معین شد.

تیف گنج - نام نوابیست و لحنی. مثالش
منوچهری گوید:

یت

که نوای ۸ تیف گنج و که نوای گنج کاو
که نوای ۸ دیف رخس ۹ و که نوای ارچنه ۱۰
تویج - [بعزاز و اوای حطی] گیاهی است
که بتازی عشقه گویند. کذافی المؤید، اما
اشعار بحر کتش نکرده و در فرهنگ بوزن کوچک
آورده .
تنج - یعنی بیچنده و فراهم فشارنده. و
بمعنی او برابین معنی ۱۱ نیز آمده. (۳) شمس فخری
گوید :

۱- کلمه از «ب» است. ۲- «س»: بلورانی. (متن از «ن» و «ب» است). ۳- «س» «ن»: زرسنج .
۴- «ن»: احمد طعمه فرماید . ۵- «س»: یامر . ۶- در لغت فرس چاپ مرحوم اقبال: شب بیامد بر دم در بان باج - در
بجنانید با بانگ و تلاج . ۷- «س»: تخم . ۸- «س»: نوائی . ۹- «ب»: ریف بخش . ۱۰- «س» «ب»: ارچنه.
(متن تصحیح قیاسیست). ۱۱- دو کلمه اخیر در «س» نیست (از «ن» و «ب» است).

(۱) شدوی یوسف و زلیخا از فردوسی نیست. (۲) دو برهان معنی پنبه ریزه هایی که در وقت حلاجی کردن بر
سروریش استاد حلاج می چسبید و بمعنی پیچیده و فشارنده و امر باین معنی بیج و فشار و بمعنی تیر آمده است.
در لهجه های فارسی تیج معنی تیز دارد و ظاهراً همین است که به تیر تصحیف شده . (۳) دو برهان بمعنای: از پی در
آمدن و فراهم نشانیدن و امر باین معانی نیز هست .

بیت

کهی میزان پبای کین و میکش
 کهی میکش بدست قهرومی تنج
 ترنج = [بضم تا و رای مهمله] معروف (۱)
 مثالش فردوسی گوید:

بیت

اگر تند بادی برآید ز کنج
 بخاک افکند نا رسیده ترنج
 و بمعنی سخت درهم کشده . و بمعنی امر باین
 معنی نیز آمده . مثال معنی دوم ناصر خسرو گوید:

بیت

لختی بترنج^۱ از قبل دینت^۲ میان سخت
 از بهر تن این سست میان چند ترنجی
 و بمعنی خشک شده و درشت شده نیز آمده .

مع الغاء

تاخ - نام درختی است که عرب آنرا غضا
 گویند | بوذن رضا | مثالش سوزنی گوید:

بیت

سؤال من بتو کیرا ترست میدانم
 از آنکه آتش افروخته بهیزم تاخ
 و حکیم اسدی نیز فرماید:

بیت

بر از کوه و بیشه جزیره فراخ
 درخشش همه عود و بادام و تاخ
 ترخ - [بوذن چرخ] نام گیاهی است . (۲)
 تسلیخ - [بعد از سین مهمله لام . بوذن
 تطبیخ] سجاده و مصلّا باشد کدافی الوؤید .
 و مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زبیم محتسب قهر او نهد زهره
 بجای چنگک و دف و جام، مصحف و تسلیخ
 و | بشین مجمه (۳) | نیز بنظر رسیده .
 تنسوخ - [بفتح تا و ضم سین] چیز نادری مثل
 درغایت نفاست . ابن یمن گوید:

بیت

گاه مهرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ
 دور بادا چشم بدزان شیوه های تنسوخ
 و معرب آن تنسوق باشد^۳.

تیخ - [بکسر تاء] در فرهنگ بمعنی هر چیز
 سرتیز باشد .

مع الدال

ترفند - [به رای مهمله و فا . بوذن فرزند]
 مکر و حيله باشد در تحفه و ترفنده نیز گویند
 و در نسخه و فائی بمعنی دروغ و محال نیز بنظر
 رسیده . و بمعنی بیهوده نیز آمده . مثالش حکیم
 انوری گوید:

شعر

پس چه کفاره این چه کفر بود
 یا چه بیهوده باشد و ترفند
 و حکیم سوزنی نیز گوید:

بیت

طبع پسر مسعود از گفتن ترفند
 چون طبع بدر کشت باشعار طرف بر^۴
 و درمؤید الفضلا ترفند [بقاف] و تر کند و تروند
 بمعنی مکر و حيله آمده و ترفند] به فاء [نیامده (۴).
 تروند - در فرهنگ بمعنی نوباوه نیز
 آمده (۵).

۱- «س» ترنج . (متن از دیوان است) . ۲- در دیوان ناصر خسرو: جانت . ۳- این جمله در «س» نیست از «ن» و «ب» است . ۴- کلمه از «ب» است . ۵- «س» طرف برو .

۱- هیده است که پوست آنرا مر با سازند . بربی تفاق مائی گویند . (برهان) . اترج . در برهان بمعنی چین و شکن نیز هست . (۲) در برهان یک کلمه معنی ترنج نیز داده است . (۳) یعنی: تسلیخ . (۴) در برهان قاطع ترفنده معنی ترس و بیم نیز دارد . (۵) در برهان بمعنی مکر و حيله نیز هست .

تیر بند - یعنی کمری که شاطران بر میان بالای قنوره^۱ بندند و آن رشته چند باشد ازیشم شتر بطول سه چهارگز و زنگها بر آن آویزند. مثالش مولانا کاتبی فرماید :

شعر

بر تیر بند پیک تو خورشید فی المثل
ز نکیست ۲ صدهزار زبانه در آن چوز نک ۲
تند - بمعنی تیز باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

۲ تیغ او آنچنان تیز و تند
که با تیزیش ۳ تیغ بر قست کند
و دیگر سر کوه را گویند مثال این معنی حکیم فردوسی گوید :

بیت

تو با شاه بر شو بیالای تند
ز پیران و لشکر مشو هیچ کند
و بمعنی بلند نیز آمده. مثال این معنی حکیم فرخی گوید :

بیت

که شکار فرود آرد و برون آرد
ز کوه تند بلند و ز آب ژرف نهنک
و بمعنی خشکین نیز آمده در فرهنگ (۱). مثالش شاعر گوید :

بیت

روان ز بی اش ۴ لشکر بی شمار
همه صفدر و تند و خنجر گذار
تند - [به دو نون بوژن نهند] تندۀ عنکبوت باشد (۲). مثالش استاد آقاجی گوید :

شعر
ز باریکی و سستی هر دو پایم
تو میگوئی مگر پای تنندست
تکبند - [بوژن الوند] کمری باشد که از پشم یا ابریشم بافند و بر یکسر گوئی و بر سر دیگر حلقه ای وضع کنند. مثالش مولانا جامی فرماید :

شعر

سنگ تکبند قلندر کشتی تجرید را
از بی تسکین ببحر بینوائی لنگرست
تند و خند - [هر دو بفتح] اتباعند. چون رخت و بخت و معنی آن تار و مارست. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

از سر صر فنا هه گشتند تار و مار
از تند باد قهر ۶ اجل جمله تند و خند
تو مند - تندرست و توانا و شاد و خرم ۷ باشد (۳) در نسخه و فائمی و بمعنی ۶ دارنده تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید :

شعر

تو مند را قدر چندان بود
که در خانه کالبد جان بود
تکند - [بفتح و کسرتاء و فتح کاف] در نسخه میرزا آشیانه مرغان باشد (۴).

تکند - [بفتح تا و باء و سکون نون] همان **تکرب** باشد که گذشت یعنی مکر و حيله و بمعنی مکار و حيله گر نیز آمده. و در فرهنگ بدین بیت پوربهای جامی متمسک شده :

بیت

خرس لاك لولی غربال بند
مد بر بد بخت، تونی و تبند (۵)
تپند - [بیای فارسی] یعنی لرزند. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

زرنجم ز خصمان اگر در تپند
کزین آتش فارسی در تپند
توپ - [بفتح تا و کسرتائی مهمله] مرغیست

۱- «س»؛ فتور؛ در پرهان قاطع؛ قطوره؛ (متن از «د» است). ۲- «س»؛ رنگ. (متن از «د» است). ۳- «س»؛ تیزش. (متن از «د» است). ۴- «س»؛ بیش. ۵- «س»؛ اعاجی. (متن از «د» است). ۶- کلمه در «س» نیست از «د» و «ن» است. ۷- «س»؛ خورم. ۸- از اینجا تا علامت «د» در «س» نیست از «ن» و «د» است. ۹- «ن»؛ و در نسخه و فائمی بمعنی.

(۱) در پرهان بمعنای: هر چیزی که از جای برجهد و چپنده باشد و خشم. و درشت و توانا و فریه و حول پیاپی و دیو بندگی نیز هست. (۲) در پرهان بمعنی مردم کاهل و تنبل نیز دارد. (۳) در پرهان قاطع بمعنی بلند بالای فریه و عریض و صاحب قوت نیز دارد. (۴) در پرهان بمعنی جامی مرغ خانگی نیز دارد. (۵) تونی - راهزن.

و بمعنی خرمن چیزها مطلقاً نیز آمده که **توده** | باضافه هاء | نیز گویند. مثال این معنی مولوی گوید:

بیت

آسمان نسبت بعرش آمد فرود

ورنه بس عالیت پیش خاک تود

و بمعنی اول (۲) بربری **توت و توٹ** | بشای مثلته | نیز گویند.

ترا بدو تراود - مستقبل تراویدن و تراویدن باشد، یعنی آب و غیره تراوش میکند: ع

از کوزه همان برون تراود که دروست

استاد خسروانی نیز فرماید: ۷:

بیت

بغل همیشه چنان ترا بد ازان روی

کاب چنان از سفال نو ترا بد

و این بعین نیز فرماید:

بیت

از مسام ابر نترابد بجز آب حیات

بس که میگردد ز بحد دست رادش شرمسار

تنبید - [به نون و بای تازی. بوزن خندد]

[مضارع] خاموش بودن کذا فی ادات الفضلاء

بمعنی لرزد نیز آمده (۳). مثال این معنی امیر

خسرو گوید:

بیت

بای بتنبید چو بسر می بود

مستی و ثابت قدمی کی بود

ترنگد - [بفتح و رای مهمله و کاف فارسی]

یعنی صدا کند تار روی سازها و مثل آن. مثالش

کوچک و چهنده که اوراد **البرزه** نیز گویند و بربری **وضع خوانند** | بفتح و او و سکون صادمهمله و آخرش عین مهمله |.

مع الذال

تندید - [بضم تاء] یعنی خشم گرفت و تیز شد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

شعر ۱

بتندید عذرا ۲ چوشیر نژند

بزد دست و چشم ادا نوش کند

و در تحفه مسطورست که چون درخت شکوفه

بیرون آرد گویند تندید. هم او فرماید (۱):

بیت

بصد جای تخم اندر آورد بخت

بتندید شاخ ۳ بر آور درخت

تپید - [ببای فارسی. بوزن شنید] در نسخه میرزا بمعنی جنبید و از جابر جست و کمین کرد باشد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

نظم ۱

چو آواز سم ستوران شنید

فلاطوس را دل یکی ۴ بر تپید

تود - میوه ایست معروف که برک آنرا گرم پیله خورد و ابریشم ازو حاصل شود.

مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت

چو گرم پیله زمن اطلسی طلب دارند

اگر دهند بمریم نیم برکی تسود

۱- کلمه از «ب» است. ۲- «ب» «ن» بروی. ۳- «س»: شاهی. (متن از «ن» و «ب» است). ۴- «ن»: همی.

۵- «س»: پیله. ۶- «س»: پیله. ۶- «ب»: ورته خالی است. ۷- «ب» این جمله و شمر شاهد پس از آن از «ب»

است. ۸- «س»: بخر. ۹- «س»: تنبید. (متن از «ن» و «ب» است).

(۱) یعنی: عنصری. (۲) یعنی بمعنی درخت معروف. (۳) در برهان بضم ثالث معنی جسم

مولوی معنوی گوید ۱ :

بیت

دلَم از چنگ غمت گشت چو چنگ
نخروشد نترنگد ۲ چه کند

تَن در دِهَلد یعنی راضی شود. مثالش حکیم
انوری گوید :

شعر

بایه قدر ترا از مه نشان میخواستم
گفت او کی در دهن ترا باین خلقان خیام ۳
تَن زَنَد یعنی خاموش شود. (۱) مثالش شیخ
عطار گوید :

بیت

عشق آتش درهه ۴ خرمن زند
اره بر فرقیش نهند و تن زند
وانوری گوید ۵ :

بیت

امروز روز عید و تو در شهر تن زده
فردا ترا چه گوید دستور شهریار
تَر پَید ۶ اشکنه که بتازی تَر پَید گویند (۲).
مثالش بسحاق گوید :

بیت

آنکه منعم کند از عشق ترید با چه
تا بغور دش ندم بر منش ۷ انکاری هست
تَو فِید ۸ [به فا. بوزن کوشید] یعنی صدا
و آواز از غلبه و جوش در افتاد. مثالش استاد
لیبی گوید :

بیت

ازان لشکر کشن ۹ توفید دهر
بکام عدو نوش شد همچو زهر
وحکیم فردوسی نیز گوید :

بیت

بتوفید کوه و بلرزبید دشت
خروش سپاه از فلک در گذشت

تَا نَد [بفتح نون] مختصر تواند. مثالش
مولوی معنوی گوید :

بیت

شهر را بفریبد الا شاه را
ره نتاند ز دره آگاه را

تَبِر زَد ۱۰ دو معنی دارد: اول نبات باشد در
فرهنگ و بمعنی شکر سفید نیز آمده؛ دوم قسمی
از انگور که در تبریز ۱۱ میباشد مثال معنی اول شیخ
نظامی گوید:

شعر

طبرخون با سپی سروت قرین باد
طبرخون را تبرزد همنشین باد
طبرزد ۱۲ معرب آنست ۱۱. قسمی از نمک را نیز
طَبِر زَد گویند و در فرهنگ مسطورست که نمک
سفیدست که از نیشابور آرند و چون اوشبیه است
به نبات تبرزد گویند (۳).

تَر نَجِید ۱۳ [بضم تا و او سکون نون] یعنی
سخت نیک در هم شد ۱۲. مثالش ابوالعباس
گوید :

بیت

جان ترنجید از غم هجران مرا
از نسیم وصل کن درمان مرا
و بمعنی کشید نیز آمده (۴) چنانکه ۱۳ عنصری
گوید :

۱- کلمه از «ب» است. ۲- «س»: نترنگید. (متن از «ب» است) ۳- «ب»: خیابان؛ «ن»: خام. ۴- «س»:
مه (متن از «ن» و «ب» است). ۵- این جمله و شعر شاهد بعد از آن از «غ» است. ۶- «س»: خنجراید. ۷- «س»:
منش. ۸- «ب»: وحوش. ۹- «س»: کش. ۱۰- «س»: تریز (متن از «ب» است). ۱۱- از اینجا تا پایان
مطلب از «ب» است. ۱۲- «س»: شده؛ «ب»: کشد. (متن از «ن» است). ۱۳- اصل: چنانچه.
(۱) در برهان تن زدن بمعنی صبر و تحمل کردن نیز هست. (۲) در برهان بمعنی ریزه
کردن نان در دوغ و شیر و غیره است. (۳) در برهان بمعنی نوعی از انگور و معنی که صبر گویند نیز هست.
(۴) در برهان: نیک درهم کشیده و کوفته شد و چین بهم رسانید و درشت گردید.

بیت

بیاراست خود را چو مردان جنگ

تر نجید بر بارگی تنک تنک

توزید- [به زای امججه . بوزن کوشید]

یعنی اندوخت و حاصل کرد و گذارد و داد کرد و کشید .

توزد^۲- [بوزن سوزد] مستقبل توزید

بجیع معانی . بمعنی اول (۱) خلاق المعانی فرماید :

شعر

شب تیرگی از روز سیاهم توزد

غم ناخوشی از حالت من آموزد

مع الراة

تار- میان سرو تارک باشد . مثالش استاد

ابوشکور گوید :

شعر ۳

زدن مرد را چوب بر تار خویش

به از بازگشتن زگفتار خویش

و دیگر بمعنی تارا بریشم و ریسمان و موی و

امثال آن و بمعنی تاریک نیز باشد . مثالش حکیم

فردوسی گوید :

بیت

شبی تار بود و چو قطران سیاه

نه پروین پدیدار بود و نه ماه

و بمعنی ضد بودن نیز آمده که تان نیز گویند.

مثال این معنی هم او (۲) گوید :

بیت

تن زال سیمرخ بدرود کرد

از و تارو از او خویشتن بود کرد

و در فرهنگ نام دوختی نیز باشد که آبی از آن

حاصل شود که نشئه دارد . (۳).

تیر- فصل خزان . دیگر نصیب و حصه و بهره

باشد . مثالش حکیم قطران فرماید بهر دو معنی :

بیت

لاله سرخی یافته بهره ز تو وقت بهار

آبی از من یافته زردی بگاه تیر تیر

و دیگر بمعنی عطارد . و سهم باشد . باین

دو معنی شمس فخری فرماید :

بیت

بزخم تیغ ز خورشید نورستانی

بنوک تیر بسقف فلک بدوزی تیر

و دیگر نام ماه چهارم از سال شمسی باشد که ماندن

آفتابست در برج آخر چنگ . مثال این معنی شیخ

سعدی گوید :

شعر ۱۱

بسا تیرو دی ماه واردی بهشت

بیاید که ما خاک باشیم و خشت

و دیگر نام فرشته ایست که مصالح ماه تیر

و روز تیر با او متعلق است . و در فرهنگ بمعنی غضب

نیز آورده و باین بیت امیر خسرو متمسک شده :

بیت

سپهست اینکه تیر تو بر که نه ایستاد

بل که نه ایستاد به پیش تو گاه تیر

و دیگر بمعنی چیزی که از انواع و اجناس خود

بهتر باشد نیز آمده . و بمعنی تنگ که آنرا ضیق

۱- «س» : به زای . (متن از «ب» و «ن» است) . ۲- «س» : تورد . (متن از «ب» و «ن» است) . ۳- کلمه

از «ن» است . ۴- «س» : پارگشتن . (متن از «ن» و «ب» است) . ۵- واو از «ب» و «ن» است . ۶- کلمه از «ن»

و «ب» است . ۷- «س» : پورد؛ «ب» : بوده؛ (متن از «ن» است) . ۸- «س» و «ب» : وز . (متن از «ن» است) .

۹- کلمه در «س» نیست . ۱۰- کلمه از «ب» است . ۱۱- کلمه از «ن» است .

(۱) یعنی بمعنی : اندوختن . (۲) یعنی : فردوسی . (۳) در برهان بمعنی ریزه و پاره نیز هست

خوانند نیز آمده . مثال این معنی خلاق المعانی
گوید :

بیت

شیرین که یافت کام خود از لذت جهان
کوتنگک و تیر حادته چون نیشکر ندید
و دیگر بمعنی تیره ۲ و تاریک باشد . مثالش
شمس فخری گوید :

بیت

در آرزمان که عنان غضب بجنابانی
شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیر
و دیگر تیر کشتی و تیر عصارى . مثالش هم
او (۱) گوید :

شعر

ز موج مرکه کشتی عمر آن بجهد
که باشدش ز ثنا و دعوات لنگر و تیر
و دیگر سیزدهم روز از ماه را گویند . مثالش
مسعود سعد سلمان ۳ فرماید :

بیت

ای نگار تیر ۴ بالا روز تیر
خیز و جام باده ده در این زیر
و در نسخه میرزا نام مرغی نیز باشد . و در
فرهنگک بمعنی مطلق چوب راست چون تبری که
نان را بدان پهن کنند و نیز سقف خانه و امثال
آن و نوعی از مار و گروه تفنگک و توپ نیز
آورده .

تیمار ۵ غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت
کسی کردن . بمعنی اول انوری گوید :

شعر

سایه رمح و عکس ۵ شمشیرش
گر بر افتند بر جبال و بحار
سنگت این خاک گردد از اندوه
آب آن تیره گردد از تیمار
و بمعنی دوم هم او (۳) فرماید :

بیت

آنکه دارند در مراتب ملک
بندگانش ملوک را تیمار
و سیف اسفرنگی باین معنی گوید : (۴)
خسرو و سارکان آجری خور نورمنست
کیست گردون تا بود در عهده تیمار من

تباشیر - نام دارو بیست معروف و بعبری
طباشیر گویند (۵) . مثالش شیخ نظامی
گوید :

بیت

تنی چون شیر با شکر سرشته
تباشیرش برابر شیر هسته
تور - [بوذن نور] معشوق هر جای باشد
و بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده . مثالش حکیم
قطران فرماید :

بیت

هیچ توری را نفرماید فلک بیکار
گر بفرماید بخون اندر شود مستور تور
و همان تورج مرقوم . و نیز ولایت توران .
مثال تورج خواجه حافظ گوید :

۱- کلمه از «ب» است ۲ «س» : و دیگر بیکتره ؛ «ن» : و دیگر تیره . (متن از «ب» است) . ۳ کلمه از «ن»
است ؛ ۴- «س» : تیره ۵- در «س» و او نیست . ۶- «س» بیکار . ۷- «س» مستور تو (متن از «ن» و «ب» است) .

(۱) یعنی : شمس فخری . (۲) در برهان معانی : حصه و بهره و حظ و نصیب و قسمت - قدر و عظمت
و مرتبه و شوکت - چو بیکه هر دو پلئ ترازو از آن آویخته باشد . صاعقه و طوفان - شکوفه خرماسه - تاب و طاقت و امان
و مروت - رشته و موی - تیریز جامه - کرباس - موری که نوعی از پارچه سفیدست - گل ترگس - هر دو چیز که در
جسته و ترکیب و صفات دیگر با هم برابر باشند . صحرا و بیابان نیز دارد . (۳) یعنی : انوری . (۴) در برهان بمعنی
فکر و اندیشه کردن نیز آمده و نوشته و تیماره نیز باین معنی است . (۵) در برهان آمده که تباشیر چو بیست سفید رنگ
مانند استخوان سوخته که آنرا از درون نی هندی که بنبو گویند بر آرند . و در هر چیز که تباشیر ببیان کند بطریق
کنایه مراد سفیدی آن چیز است .

قره شیر ۲ - [بکسر شین معجمه] نره باشد
تلخ مانند طبرخون (۵). کذا فی الہوید
والفرہنگک.

تار تار - یعنی ذره ذره و پاره پاره .
مثالش حکیم سنائی فرماید .

بیت

بگرید اکنون بنات النعش و ارازدست مرگ
تیرهاشان شاخ شاخ و نیزه‌هاشان تارتار

تندرو تندور - [هر دو بضم اول و اول
بفتح سوم] رعد باشد. (۶) مثال اول کنال اسمعیل
فرماید :

بیت

همی بترقدہ زهره شاخ کوی
که ترسد ز آواز تندر شکوفه
مثال دوم استاد طیان فرماید :

بیت

خورد سیلی زند بسیار طنبور
دهد تیز و بنازد همچو تندور
و شمس فخری نیز فرماید :

بیت

چو با باد تو باشد غم نباشد
شب تاریک و ابرو برق و تندور
و درادات الفضلا، تندور و تندر [بفتح و ضم دال]
هر سه را باین معنی آورده و گفته که بلبل را نیز
تندر گویند .

بیت

همان مرحله است این بیابان دور
که گم شد در آن لشکر سلم و تور
مثال ولایت توران امیر معزی گوید :

بیت

گر کین تو بگذرد سوی هند
و رخشم توره بردا سوی تور
و شیخ سعدی نیز گوید :

بیت

بگفت ای خداوند ایران و تور
که چشم بد از روزگار تو دور
و در مؤید الفضلا یعنی مہمان و نام گیاهی نیز
باشد . و بمعنی نفرت ورم نیز آمده و توریدن
بمعنی نفرت کردن و رمیدن نیز باشد. (۱) .

تشمیر - [بشین معجمه، بوزن ابتر] نام حضرت
میکائیل باشد و این لغت در باب باء نیز
آمده (۲) .

تیر و تیور - [هر دو بکسر تاء و ضم یای
حطی] نام مرغی است شبیه بطاوس ماده
کوچک (۳) . و او را بمعربی شبنین ۲ گویند [بکسر
معجمه و نون و سکون فاء و یای حطی] .

تند یور - [بضم تا و یای حطی و سکون نون
و دال مہمله و واو] برجستن باشد و بعد از
[دال بای موحدہ (۴)] نیز بنظر رسیده . کذا
فی الہوید .

۱ - «ن» : بگذرد . ۲ - «س» : شفتین . ۳ - «س» : تیره شیر (متن از «ب» و «ن» است) .

۴ - کلمه در «ن» نیست . ۵ - کلمه از «ن» است . ۶ - «س» : بترید (متن از «ب» و «ن» است) . ۷ - «ب» :
که پرشد . ۸ - «س» : غم نیات . (متن از «غ» و «ب» و «ن» است) . ۹ - «س» : تندر . (متن از «ب» و «ن» است) .

(۱) در برهان بمعنی : ترک مقابل تاجیک . و تفحص کردن و تولیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن و
نام دختر ابرج که زن مخوچهر باشد و بمعنی اندک و قابل نیز آمده است . (۲) مراد از تشمر ستاره شہرای یمانست .
(۳) در برهان تیور بوزن صبور بفتح اول آمده است . و کلمه اول را نیز ضمن لغت تیر باین معنی آورده است .
(۴) یعنی تندبور . (۵) طبرخون مرعب ترخون است که نوعی از سبزی خوردنی باشد . (۶) در برهان تندر بفتح
اول و سوم و بفتح اول و ضم سوم آمده است و معنی غزنده بطور عموم و معنی بلبل داند .

تیزویر - تیز هوش باشد (۱). مثالش
شهنامه :

بیت
همان بیچه سیر نا خورده شیر
شناسد همان موبد تیزویر

تاروتور - یعنی سخت و تاریک و تیره. (۲)
مثالش شهنامه :

بیت
بمیدان چنین گفت بهرام گور
که اکنون چو شد روز ماتاروتور
تفور - [بفتح تا و ضم فاء] گل باشد که
بعربی طین گویند. کذا فی التحفه و در شرح سامی
بمعنی ظروف کلین که نه بخته باشد و غله در آن
کندند و **خنور** نیز گویند.

تور - بوزن و معنی تبر باشد.
تخواز - [بخای معجمه . بوزن خمار]
نام ۳ پادشاه دهستان که مبارز لشکر کیخسرو
بود.

تبیور - [بیای تازی. بوزن فقیر] دهل و
نقاره باشد و **تبیوره** نیز گویند [بوزن کبیره] (۳).
مثالش امیر معزی گوید:

بیت
سوی کیوان رفته از ایوان و از میدان تو
نعره کوس تبیور و ناله چنگ و رباب
و سراج الدین راجی نیز گوید :

بیت
بهرام دیده دوخته از سهم تیراو
گوش زحل کرسست زبانگ تیراو

تالار - خانه یا تختی که بر سر چهارچوب یا
بیشتر سازند از چوب. مثالش حکیم سوزنی
گوید :

بیت
چندین جور و جفا ورنج کشیدم
تاش بیالای خانه بردم و تالار

تیندر - [بوزن سکندر^۷] در فرهنگ بمعنی
چوب پس در باشد.

تزنذر - [بفتح تا و زای مجمه و دال مهمله
و سکون نون] صمونه را گویند و این لغت از لسان
الشعراء منقولست:

تکمر - [بضم تا و سکون کاف و فتح میم]
تیر معروف باشد که پیکان ندارد و آنرا **تخممار**
نیز گویند. **تکمار** نیز باین معنی است : مثالش
امیر خسرو گوید :

بیت
هم از وی است خوارج نشانه لعنت
که سکز نست بر ایشان سزانه تکمارست

تقمار | بقاف | نیز گویند و بیت مذکور را
مثال هر سه قسم میتوان کرد .

تمر - [بکسرتا و سکون میم] در مؤید
الفضلاعلتی باشد که چون عمر مردم بجهل رسد
در چشم پدید آید و بینایی نقصان پذیرد (۴).

تمر - [بکسرتا و سکون بای موحد] نام

۱ - «س» حنین . ۲ - «س» : خور . (متن از «ب» است) . ۳ - «س» : نار . (متن از «ب» است)

۴ - «س» . تبیره . (متن از «ب» است) . ۵ - «س» : و جور . (متن از «ن» است) : ۶ - «س» : بپای . (متن از «ب»

و «ن» و «غ» است) . ۷ - «ب» : شلند .

(۱) در برهان معنی : بسیار تیز و خداوند تیزی دارد . (۲) در برهان معنی ریزه ریزه
و ذره ذره نیز دارد . (۳) در برهان بمعنی خانه‌ای که در آن پلیدیها ریزند نیز آمده است . (۴) در برهان
گوید : بمعنی آب مروراید است . و در عربی بمعنی خرما . و بکسر اول و دوم بزبان علمی هند (یعنی سانسکریت)
تاریکی است . و در ترکی بفتح اول و ضم دوم بمعنی آهن . (بلغت تم نیز مراجعه شود).

نظم ۶

بهیکل قوی چون تناورد درخت
ولیکن فرومانده بی برگ سخت
تنگار - [بکاف فارسی. بوزن زنگار] نام
داروییست در تحفة السعادة و در فرهنگ دارویی
است که زر و نقره و امثال آنرا بهم پیوندند و
لحیم نیز گویند (۴). مثال معنی اول حکیم اسمعیل
کوفی گوید :

بیت

اگر تنکارا خواهی که سازی
وزان اجساد در آتش گدازی
تجر - [بفتح تا و جیم] خانه زمستانی باشد
که بخاری داشته باشد (۵). مثالش نزاری قهستانی
گوید :

بیت

میان این تجر و کبسد فلك فرقت
که هست این به ثبات آن ندارد آرامش
قره میر - [بکسر میم] سبزی و تره که بتازی
ایهقان گویند (۶) .

تنگبار - [بوزن سنگسار] آنکس که هر
کس را پیش خود راه ندهد (۷) . مثالش
اقبالنامه :

مرغیست. و بربی زرا را تبر گویند . کذا فی
المؤید (۱) .

قرمشیر - [بفتح تا و را، مهمله و سکون
میم و یای حطی و کسر شین معجبه] در شرفنامه
دارویی باشد که از آن اکسیر سازند . کذا فی -
المؤید و [ببین مهمله (۲)] نیز بنظر رسیده .
تغار - [بفتح تا] دومعنی دارد : اول
معروف (۳) مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

ناید سرمکر در کنارم
نه دوغ دروغ در تغارم
دوم آذقه ۳ و راتبه و جیره باشد . مولانا سعید
هروی فرماید :

شعر

از برای مطبخ انعام او کیوان ز چرخ
ز ارتفاع سنبله هر ماه بفرستد تغار
تخت اردشیر - نام نوایی و لحنی. مثالش
منوچهری گوید :

بیت

بریند عندلیب زند بند شهریار
بر سر و زند و اف زند تخت اردشیر^۵
تفاوت - یعنی صاحب تنه و فرقه و قوی .
شیخ سعدی فرماید :

۱- «س» : از. (متن از «ب» و «ن» است). ۲- : دوغ و دروغ. (متن از «ب» و «ن» است. ۳- «س» :
آذقه . ۴- «س» : حتره . ۵- در «س» این مصراع مکرر شده است و روی آن خط سرخ کشیده اند .
۶- کلمه از «ن» است . ۷- «س» : با (متن از «ب» است) .

(۱) بفتح اول و دوم در برهان آمده است. بمعنی آلتی آهنی بادسته چوبی که بدان هیزم شکنند. (۲) یعنی:
قرمشیر . (۳) یعنی طشت گلین لبه دار . (۴) در برهان با کاف تازی است و آنرا در نوع طبیعی و مصنوعی گویند و
مصنوعی آن از جزئی نمک و جزئی قلیا و سه جزء پوره باشیر گاو میش مرکب است که دردیگ کنند و بجوشانند تا سخت شود و
آنرا ملح الصناعه گویند . (۵) در برهان است که بزبان قزوین گنجینه و مخزن را نامند . (۶) در برهان است که
خردل صحرازیست. (۷) در برهان بمعنی وحدت حقیقی . و چیزی که بدشواری بدست آید و بنایت عزیزالوجود باشد
و نامی از نامهای یاریتمالی نیز هست .

است خرد و کم سکون و آواز خوش دارد و سه
قسم باشد و ترندش نیز خوانند (۳) .
تارومار - از قبیل توابع اند یعنی ناچیز ؟
و پراکنده. مثالش محمد هند و شاه فرماید:

بیت

عالمی کردی ز تاب تیغ بران تروت و مرت^۵
کشوری کردی ز سهم تیر بران تارومار
تبار - اصل مردم باشد (۴) . مثالش ۲
شهنامه :

شعر ۲

چواندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود

مع الزاء المعجمه

تیریز - دو معنی دارد ۷ : اول تیریز جامه
باشد (۵) . مسعود سعد سلمان گوید :

بیت

هست پیراهنی و شلواری
نیست بر هر دو نیفه و تیریز
و دیگر بر مرغان باشد در نسخه فغانی و این
قطعه معزی را مؤید این معنی آورده :

بیت

وجود تو از حضرت تنگبار
کند بیک اندیشه را سنگسار
تتار - ولایتی مشک خیز. مثالش خلاق -
المعانی گوید :

شعر ۲

در پای نافکنده ای آن زلف مشکبار
بر میزنی ز ناز بشک تتار پای
و منسوبست بترکان و آن ترکانرا نیز تتار
گویند. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

که در سینه پیکان تیر تتار
به از قتل ما کول ناسازگار
و قتر نیز خوانند. مثالش هم او فرماید (۱)
در هجو معنشی :

بیت

گر ترتر بکشد آن مخنت را
تتری را دگر نباید کشت
چند باشد چو جسر بغدادش
آب در زیر و آدمی بر پشت
و بهر دو معنی **تاتار** نیز گویند .
قر - [بفتح تا] معروف (۲) . و نیز نام مرغکی

۱- «س» : بیک ۲ - کلمه از «ن» است . ۳ - «س» : خورد . ۴ - «س» : ناچیز . (متن
از «ب» و «ن» است) . ۵ - «س» : تروت و موت . (متن از «ب» و «ن» است) . ۶ - «ن» : مع الزاء تازی . ۷ - «دو
معنی دارد» از «ب» است . ۸ - «ن» : تریز . ۹ - «س» و «غ» : تریز .

(۱) یعنی سعدی . (۲) مقابل خشک ، رطب . (۳) در یرهان مرادف تر آمده و گفته که صوهه است .
و نیز بمعنی شخصی که باندک چیزی از جا در آید . و شخصی که در قمار منازعت کند یا آنچه باخته باشد پس گیرد و کنایه از
مردم ملوث و مردار و فاسق نیز باشد و (در حاشیه) معنی توهین و تحقیر نیز بدان داده شده است . (۴) در یرهان بمعنی :
خویشاوندان و دودمان نیز هست و در عربی بمعنی هلاک باشد . (۵) در یرهان آمده که شاخ جامه را گویند . تریج و
تریش نیز در تداول عامه باین معنی است .

مثال معنی دوم پراهم او (۳) فرماید :

بیت

ای بر اعدا و اولیا پیروز
در مکافات این و آن شب و روز
بر یکی چود قایضت غالب
وز دگر جاه قاهره کین توز

و بمعنی گذارنده و ادا کننده نیز آمده و بمعنی
امر باندوختن و کشیدن نیز آمده. مثال معنی اول
هم او (۳) فرماید:

شعر

بذل نزدیک همت تو چو وام
کرمت وام تو زوشکر اندوز
و مثال معنی دوم نزاری قهستانی گوید:

بیت

می میخور و تازه روی میباش
خوش میگردان و عیش می توز

مثال معنی سوم شهاب الدین احمد مؤید^۲
فرماید :

بیت

از سلاطین آملک گیر و بر فقیران بذل کن
با موالی باده نوش و از مخالف کینه توز
و بمعنی امر بادا کردن و گذاردن^۴ نیز آمده
مثال این معنی حکیم سنائی فرماید:

بیت

یکرمان از گنج دانش وام نادانی بتوز
باخرد یکیک برا بر اسب همت را بتاز
و دیگر پوست درختی را گویند که بر کمان

بیت

مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز
بر بپه اند سر زاغ بر سرا کپسار
که بسته اند همه پر زاغ بر تیریز
که کرده اند همه خون زاغ بر منقار
قریز نیز گویند [بحذف یای اول].

تبنوز - [ببای موحده . بوزن و معنی
تبنوز] ، که در باب بای مع الزاء گذشت ، و
در تحفه **تمفوز** نیز باین معنی آید.

تنگبیز - [بوزن سنگریز (۱)] [بالاون
باشد و آن آلتی است حلوائیان را مانند کفگیر
که بدان روغن و امثال آن رصاف کنند . کذا
فی المؤید و در یکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم
نبود **تنگبیز** آورده [بفتح تا و ضم نون] و
بمعنی آرد نیز گفته .

تخم ریز - یعنی خاکینه و آنرا **خایه ریز**
نیز گویند (۲).

تیزی باخرز - در فرهنگ بمعنی برده از
موسیقی باشد . امیر خسرو گوید:

بیت

عقل مسافر شده زین کارگاه

تیزی باخرز کنان قطع راه

توز - یعنی اندوزنده و کشنده . مثال معنی
ول حکیم انوری فرماید :

بیت

گفتمش هان چگونه داری حال
زیر این ورطه تاب حادثه توز

۱- «ب» : سرزاغ را ابر . ۲- «ن» : موبد . ۳- «س» : سلطانین ۴- «بجز» : گذاردن .

(۱) در برهان بوزن سبک خیز نیز هست . (۲) در برهان بمعنی محل زراعت نیز هست و زراعت کننده
را نیز گویند . (۳) یعنی انوری .

بیچند (۱). مثال این معنی خلاق المعانی
گوید :

بیت

کردد چوروی تو ز کمان بشت ۱ پای آن
کورا شود ز ناوک سرما نگار پای
تحرمز - [به حاء و رای مهملین . بوزن
تسلسل] دره وید و دیگر نسخ بمعنی حرامزدگی
باشد و گفته اند که این لفظ موضوع پارسیانست
مشق از حرام زاده .

تاز - بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا
سفله خوانند و بمعنی تاختن و دویدن نیز
باشد چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

ز بار گران خوشه خم گشته بود
تک و تاز نخجیر کم گشته بود
و بمعنی تاخت و دو ۲ نیز آمده و از بیت مرقوم
این معنی نیز مستنبط میشود . و بمعنی تازنده
و بتاز که امر باشد نیز آمده . کذا فی الادوات بمعنی
اول سراج الدین راجی گوید :

بیت

برق تازی که ماند از تک او
برقرا پای در گل حیرت
مثال معنی دوم لامعی جرجانی گوید:
غلام توشده عالم چنانکه خواهی دار
براق توشده گردون چنانکه خواهی تاز
و بمعنی امردی که با فساق مجالست کند نیز
باشد (۲). مثالش حکیم اوحدی فرماید:

بیت

چه وفا خیزدت ۳ ز تاز و جلب
یاری از روشنان چرخ طلب
تاز باز - غلامباره ۴ را گویند . مثالش استاد
روحی فرماید :

شعره

بگرفتش مهار و شدم بر فرازاو
چونانکه تاز باز شود بر فراز تاز
تاز - [بفتح] همان ترمرقوم ، که در باب راه
گذشت ، مثالش استاد رودکی گوید :

بیت

چون لطیف آید بگاہ نو بهار
بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تاز
و دیگر بمعنی دندانۀ کلید نیز باشد . (۳) مثالش ۶
شاعر گوید (۴) :

بیت

دهگان بی دهست و شتر بان بی شتر
پالان بی خورست و کلید تهی ز تاز ۷
تموز - [بفتح تاء] ماه دوم (۵) تابستان از
سال رومیان . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعره

عمر بر فرست و آفتاب تموز
اندکی مانده خواجہ غره هنوز
ترکتاز - تاخت آوردن ۹ بود بر سیبیل غارت
و بمعنی جولان نیز آمده . مثالش حکیم سنائی
گوید :

بیت

ترکتازی کنیم و بر شکنیم
نفس ز نکی مزاج را بازار

۱- «ن» : «ست» ؛ «س» : «ت» . (متن «ازب» است) . ۲- «س» : (رو (متن از «ب» است) . ۳- «س» : «خیزت» . (متن از «ن» و «ب» است) . ۴- «س» : «غلامباره» ؛ «ن» : «غلامپاوه» . (متن از «ب» است) . ۵- کلمه از «ن» است . ۶- کلمه از «ن» و «ب» است . ۷- (یا کلید این بی تزه) . ۸- «س» : از سال دوم . ۹- «ب» : تاختن .

(۱) در برهان بمعنی شهری باهواز و شهری نزدیک کوفه بروایتی . و تاخت و تاراج و جمع کننده و بر آورنده و کشته و امر باین معانی نیز هست . (۲) در برهان بمعنی سگ تازی نیز هست . (۳) در برهان بمعنی کل و کچل یعنی ، سری که زخم یاجای زخم در آن باشد نیز هست . (۴) این شعر از لیبی است . (۵) کذا . در برهان نام ماه اول تابستان است و ماه دهم از سال رومیان و بودن آفتاب در برج سرطان .

عیکتی یوخدو
sana ghalu-220

و ستان

تفوز - [بفتح تاء] همان تفور، که در باب
راء گذشت، یعنی کل.

مع الزاء الفارسی

تکز - [بفتح تاو کاف] دانه انکور باشد (۱)
وشمس فخری | بضم کاف | آورده و گفته که قافیه
ندارد و اما در شرح سامی [بفتح تاو کسر کاف]
تصحیح کرده. مثالش ابوالعباس فرماید:

یت

تکونیست گویی در انکور او

همه شیره دیدیم یکسر رزش

و **تکس** نیز گویند.

تژ [بکسرتا] برگ درخت و گیاه نورسته
باشد و آنرا بعبری **حقل** گویند [بفتح حای]
مهمله و سکون فاف] (۲).

تاز - خیمه باشد.

مع السین

تکس - [بوزن مکس] استخوان انکور را
گویند. مثالش استاد: بهرامی گوید:

شعر

آن خوشه بین چنانکه یکی خیکه بر نبید

سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس

بر گونه سیاهی چشم است غوب او

هم بر مثال مردمک چشم ازوتکس

تندیس - [بنون و دال مهمله. بوزن تدریس]

بمعنی صورت و تمثال باشد (۳). مثالش دقیقی
گویند:

یت

نگارند تندیس او کربکوه

ز سنگ و قارش شود که ستوه

تندس | بعطف باء | نیز آمده. چنانکه حکیم

فرخی گوید:

یت

فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت

هزار گونه در آن شکل و تندس دلبر

تفس - [بفتح تا] یعنی گرمی. مثالش ابن

بیین گوید:

شعر

آبرو خواهی چو خاک افتاده باش

نی چو آتش از هوا در تاب و تفس

و بمعنی امر بتفسیدن و گرم شدن نیز آمده.

تاج خروس - مفروق (۴) و نیز نام کلی

است که **خود خرو**ه نیز گویند. مثالش ابوالعباس
گوید:

یت

زبور باغ آمده تاج خروس

راست چو کلکونه بروی اعروس

قیماس - بیشه باشد که بعبری **اجم** میگویند.

مثالش ابوالعباس گوید:

یت

نهاد روی بحضرت چنانکه رو به پیر

به تیم و اتکران آید از در تیماس

واتگر بمعنی **ا** بوستین دوز بود.

ترس - [بضم تا و رای] زمین سخت باشد
که کلنگ بر آن کار نکند و درم ویدو نسخه میرزا

Sintia

تکس - تکز

تندیس

۱- «س»: بفتح کاف. (متن از «ن» و «ب» است). ۲- «ب»: روشن. ۳- «س»: خای. ۴- دو
کلمه از «ن» است. ۵- «س»: بنزده. ۶- در «س» و اونیست. ۷- «س»: تندس. ۸- کلمه از «ن» است.
۹- «ب» «ن»: آبر. ۱۰- «ب»: چون ... بروی. (اینصورت نیز با تغییر وزن تمام بیت ممکن است).
(۱) در برهان بمعنی استخوان و تخم انگور است. (۲) در برهان بمعنی مرغ صوه نیز هست. (۳) در
برهان بمعنی پیکرو کالبد و جثه انسان و حیوان نیز آمده است. (۴) یعنی گوشت پاره ای که بر سر خروس است.

تخس - [بفتح تا و سکون خا] یافتن^۵
دست از غم و آنرا **بخس** | بیای موحده | نیز
گویند .

هم الشین

تراش - [بفتح] معروف^۶ (۴) و بمعنی
اخذ و گرفتن نیز^۷ باشد . چنانچه خلاق المعانی^۷
گوید :

بیت

تیغ بلارک ارچه ز گوهر توانگرست
پیوسته هم ز پهلوی کلکت کند تراش
و بمعنی تراشیده و امر بر تراشیدن نیز باشد .

بیت

قوانش - [بکسر نون] بمعنی توانایی باشد .
حکیم سنایی گوید :

سوی عالم نه سوی صاحب ظن
دانش جان به از توانش تن
تش - [بوزن غش] تیشه بی^{۱۰} باشد بزرگ که
بآن درخت شکافند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

خرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد
از بهر حرق و خرقش پیوسته آتش و تش^{۱۱}
و بمعنی آتش نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی
گوید :

بیت

چو این بشنوی دل ز غم باز کش^{۱۲}
مزن بر جگر بر ز نیبار تش
و معنی اول نیز از این بیت باندک تکلفی
مستنبط میشود و در فرهنگ^{۱۳} | بضم تا | بمعنی
اضطرابی و قلقی آمده که از غم و اندوه در دل
آشود . و نیز کلمه بی باشد که در وقتی که اراده استادن

| بفتح تا و ضم رای مهمله | آمده (۱) .
تنکس - (۲) نام درختی برخار باشد که
تنکز نیز گویند . مثالش ابوالدین اخیسکتی
گوید :

بیت

چهره همه کلگونه تزویر چولاله
چنگال همه ناخن ز دیده^{۱۴} چوتنکس
تیس - [بضم تا] در نسخه میرزاخیو بجانب
کسی انبداختن باشد و در فرهنگ^{۱۵} بمعنی بادی باشد
که از طریق اسفلی صدر آید . و مثالش لامبی
گوید :

بیت

دستت بخیرتر کن و بردست تسی ده
وانکه بسرویش برادرت فرومال
و [بفتح تا] بمعنی تباچه آورده . مثالش شاعر
گوید بطریق شروه^{۱۶} :

بیت

اگر تو یار گیری یککی گیر
و گر بادو کنی یارت نبی کس
و اگر بامه کنی بی یار کردی
و گر افزون کنی بر سر زنی تس
تلاش - [بوزن هراس] شهر بست در
ترکستان (۳) .

تاس - تاسه باشد و آنرا **تالوسه** و
تالواوه نیز گویند و هه بمعنی بی طاقتی باشد .
مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

تاسه گیرد ترا چو حق شنوی
من بگویم^{۱۷} و راست شو تو بتاس

۱- «س» : تنکو . (متن از «ب» و «ن» است) . ۲- «س» : در دیده . (متن از «ب» و «ن» است) .
۳- سه کلمه اخیر و شمرید آن تنها در «ب» آمده است . ۴- «ب» : نگویم . «ه» : «س» : خافتن . ۶- کلمه
از «ب» است . ۷- «ب» : خاقانی . ۸- «ب» : پهلوی . ۹- «س» : و بمعنی . ۱۰- «س» : پیشه . ۱۱-
«س» : آتش تش . (متن از «غ» و «ب» است) . ۱۲- «س» : بار کوش . (متن از «ب» است) .
(۱) در برهان بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بیم و در عوی بضم اول بمعنی سپر نیز آورده است . (۲) در برهان
با کاتب فارسی است معنی تنگی و تنگی نیز . (۳) یعنی : هلاک . (۴) یعنی اسم از تراشیدن . در برهان تراشیده
شده معنی شده است و طمع و توقع ، معنی اخذ و گرفتن ندارد .

ستور کنند گویند. مثالش عمید لویکی گوید.

بیت

بر ریلان بانگ تازیانه تو

درستوار افکنی همه تش باد۲

و| بکسر تا| بمعنی تشکی باشد. و بمعنی

شپش نیز آید۳.

ترکش۴ - بمعنی تیردان باشد. مثالش۴

سعدی گوید :

بیت

ندیدم مشه روزی که ترکش^۵ نبست

زیگان بولدش آتش نجست

توش طاققت و قوت و توانایی باشد (۱).

مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

در طاقت۷ بی طاقت و بی توش چرایی

ای گاه ستکاری با طاقت و با توش

و در فرهنگ بمعنی قوت که خورش نیز باشد

نیز آورده و گفته لهذا زاد مسافران را توشه

گویند. اما بخاطر این^۹ بی بضاعت میرسد که

چون توش توانایی و قوت باشد و توانایی از

خورش بهم رسد لهذا زاد مسافر را توشه

میکویند.

بیت

تکس - همان تکس مرقوم. و نام یکی از

ملوک (۲). مثال این معنی شیخ سعدی

گوید :

بیت

تکس با غلامان یکی راز گفت

که اینرا نباید بکس باز گفت

تنگلوش - همان تنگلوهای مرقوم.

تبش - [بکسر باء] گرمی باشد. مثالش شیخ

نظامی ۱۰ گوید :

بیت

همی بر فلک شد زمردم خروش

دماغ از تبش می درآمد بجوش

وتوش نیز گویند (۳).

تاش - خداوند خانه ۱۰ و بار باشد. کذا

فی المؤید. و اذات شرکت نیز باشد چه در آخر

هر اسمی که در آید افادت شرکت میکند چنانکه

خواجه تاش و خیل تاش (۴). و دیگر بمعنی کلف

باشد که بر روی و اندام مردم افتد. مثالش یوسفی

طیب گوید :

بیت

چو بیخ سوسن آزاد را جوشی و از آبش

بشویی روی خود را پاک سازد تاش از رویت

تومش - [بفتح و سکون رای مهمله و ضم

میم] نام گیاهی است که آنرا **تور** و **تومس** ۱۱

بسین مهمله نیز گویند. کذا فی المؤید و اصح

آنست که باقلائی مصری است.

توخش - [بفتح تا و واو و سکون خای

معجمه] در زفانکو یا بمعنی کشیدن باشد.

تفش - [بوزن کفش] طغنه. و| بکسر فاء|

گرمی باشد.

تخش - [بوزن رخش] [تغنی بالا و صندر

مجلس باشد] (۵)، کسی که بالا نشیند گویند تخشید.

و [بمعنی] نوعی از کمان که تیر از آن بتعبیه

اندازند نیز آمده.

۱- کلمه از «ب» است. ۲- «س»: بار. (متن از «ب» است). ۳- «ب» و «د»: باشد. ۴- «ن»: مثالی.

۵- «س» ندیدمیش. (متن از «ب» است). ۶- «س»: ترکس. ۷- «س»: در طاقت و. (متن از «غ» و «ب» است). ۸- «با» در

«س» تینست. ۹- کلمه از «ب» است. ۱۰- «ن»: سعدی. ۱۱- «س»: خداوند و خانه. ۱۲- «ن»: تور و تومس.

(۱) در برهان بمعنی تن و بدن و جسته است. (۲) مراد علاء الدین تکش بن ایلان و سلطان بن ایلان خوارزمشاه پنجمین

از ملوک خوارزمشاهی (۵۹۶-۵۶۸ هجری) است. (۳) در برهان. بمخفف تابش نیز گفته شده است بمعنی پرتو و فروغ.

(۴) در برهان است که بترکی مستگنا گویند (۵) جمله میان دو قلاب از برهان است و آرد که: نوعی از تیرست و تیر آتشبازی

را نیز گویند.

توش

توش

تومش

مع الغین

تاغ - هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی بماند. مثالش خلاق المعانی فرماید:

بیت

دارم اسبی کش استخوان در پوست
هست چون در جوال هیزم تاغ
و آنرا **توغ** نیز گویند (۱) مثالش استاد منجیک فرماید:

بیت

کویی همچون فلان شدم نه همانا
هرگز چون عود کی تواند شد توغ
[و نیز شاعر گوید]:

بیت

از آتشها در فروغند
فارغ از صدق و زدر و غند؛

و در تحفه **توغ** [بفتح تا و سکون زای معجمه]
نیز باین معنی است و در فرهنگ تاغ را بمعنی تخم مرغ نیز آورده و گفته که نام قلمه بی نیز باشد در سیستان.

تفاغ - [بعد از تاء، فاء، بوزن چراغ] - قدسی باشد که از آن شراب خورند. (۲) مثالش کسائی فرماید:

بیت

دل شاد دار و بند کسائی نگاهدار
یک چشم ز وجد امشوار و رطل و ز **تفاغ**
تیغ - شعاع مهروماه باشد. مثالش هم او فرماید (۳):

بیت

نرم نرمک ز پس برده بچاکر نگرید
گفتی از میغ همی تیغ زند گوشه ۹ ماه
و بمعنی شمشیر و سرکوه نیز آمده. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

ببفتاد و بیژن جدا گشت ازوی
سوی تیغ با تیغ ی نهاد روی
و بمعنی مویهای تیز نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید در تعریف هدیه سریری در خدمت سکندر:

بیت

سمور سیه روبه سرخ تیغ
همان قائم و قندز بی دریغ

و بر خارهای تیز نیز اطلاق کنند.

تفتغ - [بضم هرد و تا و سکون غین معجمه]
در نسخه و فائی قفیز بزرگ را گویند که هریک از
از آن چهار خروار غله گیرد اما در مؤید [بفتح
هرد و تا] آمده (۴). مثالش ابوالعباس گوید:

بیت

ای میر ترا گندم دشتی است بصد دیه
در تفتگی چند بتو هستم انباز

مع الفاء

تلاتوف - [بفتح تاء اول و ضم دوم و بعد
از تاء، لام] کسبست که خود را چرکین و پلید دارد
تا مردم ازو نفرت کنند. مثالش شمس فخری
گوید:

۱- «س» در ۴: ۲- «س» کس. (متن از «ب» است). ۳- کلمه از «ن» است. ۴- از حاشیه «س» ۵- «س» که در

۶- «ش»: فاتا. (متن از «ب» است). ۷- «س»: قفاع. ۸- اصل: گوید. ۹- در مجموعه های حاوی اشعار کسائی: زهره.

(۱) در برهان نام قلمنی از سیستان و بمعنی تخم مرغ نیز هست. (۲) در برهان آمده که **تفاغ** نیز باین معنی است. (۳) یعنی: کسائی. (۴) در برهان: پیمانته که چهار خروار، غله گیرد یا یک خروار و نان تنک و گوید: **تفتغ** و **تفتغ** نیز باین معنی است.

ونوف نیز آمده | بنون | .

مع القاف

تاق - همان تاغ که گذشت . مثالش شاعر گوید :

بیت

در جوالت کم چو اهیزم تاق

بشیر کوبیت ۱۱ طراق طراق

تفرچاق^{۱۳} - بمعنی ساخته باشد . کذا فی التحفه .

ترغاق - [بضم] تا وسکون رای مهمله و بعد از را غین معجمه] یعنی باس که در شب دارند تا خصم و دزد دست نیابند . مثالش معطر گوید :

بر در که میمون تو در نوبت ترغاق

میران و مهان بر عدد ریک براری (۲)

کذا فی الادات .

تلاق - [بکسر تاء و بعد از تاء لام] در مؤید آن ریش (۳) باشد که در میان فرج بود و در نسخه میرزا بمعنی باجه ازار نیز آورده .

تفق - [بضم تین] برده باشد . مثالش خواجو گوید :

کهر بخشنده ابر تق بند

دراشاننده صبح شکر خند

بیت

نباشد فیلسوف آنکس که باشد

بهر زشتی و ناپاکی تلاتوف

و در فرهنگ بمعنی شور و غوغا نیز آورده .

تف^{۱۴} - [بفتح تا] گرمی باشد . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

بش تیغ ز آتش ۲ بر آوردند بخار

بغل اسب ز خاکش بر آوردند دخان

و در فرهنگ بمعنی بر تو و روشنی نیز آورده^۳ و باین بیت حکیم خاقانی مستمسک شده :

بیت

آه من چندان فروزان شده که کوران نیم شب

از تبا این آه سوزان رشته در سوزن کشند^۴

توف - [بوزن ظرف] نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند و آنرا قرا قروت نیز^۵ گویند و مثالش^۵ هم او (۱) فرماید :

بیت

ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او

کاو بست نیک شیر و لکن لگدزست

توف - [بوزن صوف] بمعنی صدای کوه

و صدایی که^۶ از غلبه و جوش^۷ مردم در افتند .

مثالش حکیم اسدی فرماید :

بیت

قلادیده^۸ در لشکر افتاده توف^۹

از آن پهلوان^{۱۰} جمله صف شکوف

۱- کلمه در «س» نیست . ۲- «س» : ز تف تیغ ز آتش . (متن از «ب» و «ن» است) . ۳- «س» : نباشد آورده . ۴- «س» : کشید . (متن از «ب» و «ن» است) . ۵- کلمه از «ب» است . ۶- «س» : صدای . ۷- اصل : وحوش (متن تصحیح قیاسیست) . ۸- «ب» : «ن» قلادید . ۹- «س» : توف . ۱۰- «س» : جمله . ۱۱- «س» : زهیم . ۱۲- «س» : «ب» : گویمت (متن از «ن» است) . ۱۳- «س» : تفرچاق . (متن از «ن» است و در برهان نیز آمده است) .

(۱) یعنی : خاقانی . (۲) برای جمع بریه است . بمعنی بیابانها . (۳) در برهان : گوشت زیادتی .

مع الکاف التازی

تبوك - [بفتح تاء وضم با] طبق چوبین که بقلان اجناس در آن کنند و **تینگ** نیز گویند (۱).
مثالش شمس فخری فرماید :

شعر ۲

خاك بر تارك دوات و قلم
حیدا دبه و جوال و تیوك
تموك - [بفتح باء و ضم میم] نشانه تیر باشد
مثالش هم او فرماید (۲):

بیت

سپر مدح شاه بس که مرا
نکنند پیش تیر فاقه تموك
و در تحفه تموك تیری پیکان بهن که از زخم
با کوشت بیرون آید نیز آمده. مثالش شاعر
گوید :

بیت

بسرخواجه دست برد بکوك
خواجه او را بزد به تیر تموك

تکوک - [بفتح تاء و ضم کاف] در نسخه و فائی
طرفی ۴ باشد که از زر یا نقره یا غیر آن سازند بر صورت
شیر و از آن شراب خورند (۳). مثالش استاد رودکی
فرماید :

بیت

می گسار اندر تکوک شاهوار
خور بشادی روزگار نو بهار
و حکیم اسدی نیز فرماید :

بیت

هزار از بزرگان خسرو پرست
تکوک بلورین و بالغ بدست

کوک

و در تحفه **تلوک** آمده، که بجای کاف لام
باشد، و **بلوک** و **بکوک** نیز بنظر رسیده.

تاشک - [بفتح شین معجمه] نفا به ۵ ماست باشد
یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و زبون باشد. و مردی
چابکرا نیز گویند و در فرهنگ بمعنی مسکه باشد.

توشک - [بعد از واو شین معجمه] بر خوابه ۶
باشد. کذا فی التحفه اما حرکت معلوم نشد، و در
فرهنگ [بوزن کوچک] آورده و بمعنی بالش و نهالی
ترکیست.

ترلك - [بکسر تا و لام و سکون رای مهمله]
قسمی از قیامت ۷ در تحفه السعادة ۸. مثالش شاعر
گوید :

بیت

ترك خنجر کش لشکر شکن ترلك بوش
بت ۹ خورشید بناگوش و مه ساغر نوش
و در فرهنگ جامه کوتاه پیشواز آستین کوتاه
باشد (۴).

ترغاك - بوزن و معنی همان **ترغاق**
مرفوم.

تبرك - [به رای مهمله. بوزن مردك] مطلق
حصار را گویند و بر قلعه صفاهان بخصوص اطلاق کنند
مثال معنی اول شرف شفروه گوید :

بیت

یکروزه وجه حاشیه ۱۱ درکه تو نیست
چندین ذخیره ها که برین سبز تبرکست

- ۱- «س» : اجناس - (متن از «ن» و «ب» و «غ» است) . ۲- کلمه از «ن» است . ۳- «س» نیری .
۴- «س» : طرفی . ۵- «س» : تقایه . (متن از «ن» و «ب» است) . ۶- اصل: تر جوانه (متن تصحیح قیاسیست).
۷- «ن» : لباسست . ۸- «س» : و در . ۹- «س» : هست . (متن از «ن» و «ب» است) . ۱۰- «س» : شمرده .
۱۱- «س» : چاشته . (متن از «ن» است) .

(۱) در برهان قام قلعه ای در کنار قلزم نیز هست (و عبارت صحیح تر موضعی میان وادی تقری و شام).

(۲) یعنی: شمس فخری (۳) در برهان بضم اول معنی نشانه تیر نیز آمده است (۴) در برهان است که جامه آستین کوتاه پیش باز باشد.

شعر

آن خریدرت بدشت خاشاك زدی
مامات دف و دورو به چالاك زدی
این برسر گورها تبارك (ه) خواندی
وان بر درخانه ها تبوراك زدی
ودرتحه بتوراك آمده | بتقدیم باء، برتاء |
اما از این رباعی بغاظر میرسد که تبوراك
اصح است بواسطه مناسبت تبارك. و در فرهنگ
بمعنی طبلکی که زراع برای رماندن مرغان
دارند و بمعنی غربال و بمعنی طبقی بزرگ که
تینگ نیز میگویند نیز آمده .

تاپاك - [بیای فارسی] ببقارای واضطراب
باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

تاپاك جان از حد گذشت افتادگانرا بردرت
بر نیم بسل کشتگان دستوری ده تاز را
ترك - [بوزن برک] گذاشتن باشد عبری
و بفارسی حصه از کلاه. مثال معنی دوم امیر خسرو
گوید در مدح پیرش :

بیت

داده بهر سر ۷ کله چرخ سای
ترك ازو بوده وزه از خدای
و بتكلف معنی اول نیز ازین بیت میتوان
فهمید. و بمعنی خود عریست. و [بفتح را] نام

تربك ۱ - [بیای فارسی. بوزن چربك] ترف باشد
که قرا قروت نیز گویند. کذا فی الفرهنگ. مثالش
مولوی معنوی گوید:

بیت

چونوشیدم ز تما جش فرو گوید چون سیرم
چو تربك و ترش کردم کزان شیرین بریدستم
معرب آن طریق است .
تاو تك - معنی هردو تا باشد (۱). مثالش
شاعر گوید :

بیت

ببك تا و گریبشتر تاو تك
که باشد که بیش بود گاه تك
تارك - میان سر باشد (۲) مثالش ناصر الدین
گوید :

شعر ۳

خلعت شاه مبارك بادت
تاج اقبال بتارك بادت

تمر قرك - [بفتح تا و قاف وزا. معجمه
و کسر میم و سکون رای مهمله] قرآن مجید
باشد. و در مؤید این لغت را از فرهنگ قواس
نقل کرده. مثالش عمید لویکی ۴ گوید :

شعر

بر فلك رسالتش راهروان شرع را
هر يك از این چهار زن آیتی از تمر قرك
توك - [بضم تا] يك دسته موی و پشم. و
موی پیشانی اسب را گویند. کذا فی التحفة (۳).
تبوراك - دف باشد. شاعر گوید (۴) :

۱- «س» : تربك . ۲- کلمه از «ب» است . ۳- کلمه از «ن» است . ۴- «س» : لویکی . ۵- «در س»
و او نیست . ۶- «س» : نازرا . ۷- «ب» : سه ؛ «ن» : يك .

(۱) یعنی : هر دو بمعنی «تا» ست یعنی فرد و تنها . (۲) در برهان بمعنی هر چیزی که در جنگ بر سر
کذارند چون کلاه خود و غیره نیز آمده است . (۳) در برهان بمعنی چشم نیز آمده و معنی منقول در متن ترکیست .
(۴) شعر منسوب به رودکی است . (۵) اشارت به آخرین آیه از سوره الرحمن (۵۵) .

حلوا بیست (۱). مثال احمد اطعمه گوید:

شعر ۱

تغم ریحان ابن ترک بردست

از دلم غصه خط دلبر

ترباك - یعنی با زهر ۲. مثالش شیخ سعدی

فرماید:

بیت

دزد از جهت تو عین داروست

زهر از قبل تو محض ترباك

و حکیم انوری نیز فرماید:

بیت

زهر آسب زمانه نکند هیچ اثر

هر کجا خدمت درگاه تو ترباك شود

و درین ایام افیون را ترباك گویند بجهت

آنکه افیون هم دافع زهر است ۳.

تپاك ۴ - [بیای فارسی] همان تاباك یعنی

تپیدن و اضطراب. مثالش فخر کرگانی

گوید:

شعر

بیا ساقی آن شیره جان بیار

همان حاصل عمر دهقان بیار

همان خون جوشیده از بار تاك

که از تن بردنچ و از جان تپاك؛

تفتيك - [بفاء بوزن نزدیک] در فرهنگ

بمعنی موی نرمی که در ته موی بز می باشد و بتازی

و بر گویند آمده.

تهك - [بفتح تا و ها] برهنه و عریان باشد

کتاب الفهرست
کتاب الفهرست

گویند تهی و تهك بر طریق اتباع و در فرهنگ
بمعنی خاك نیز باشد.

تابوك - [بضم باء] مغارجه عمارت باشد

در نسخه میزرا. مثالش فرالای گوید:

بیت

هوشم ز ذوق لطف سخنها جان فزات

از حجره دلم سوی تابوك گوش شد

و دیگر [در یکی] از نسخ بمعنی کناره عمارت

باشد که بجهت حفظ از باران سازند.

تاوك و تاويل - هر دو [بفتح واو] گاو و

خرجوانه باشد.

قروك - [به را و دال مهملتین. بوزن مردك]

کرم کندم خوار باشد. کذا فی الادات و [به زای

معجمه (۲)] نیز بنظر رسیده.

قرتك - [به زای معجمه و تای قرشت] در

نسخه میزرا تفك دهن باشد و هیچ اشعار بحر کتش

نکرده. و در فرهنگ [بوزن اردك (۳)]

آورده.

تلك - [بوزن سلك] لوبیا باشد و [بفتح

تا] زورق باشد و طلق معرب آنست و بمعنی

اول (۴) در فرهنگ [بضم] آورده. و نیز نام قماش

است که درهند می باشد. مثالش حکیم اسدی

گوید:

بیت

هم از مخمل و هم طرایف زهند

هم از شاره و تلك و خود و پرند

و [بفتح تا] بمعنی تلخ آمده. و در فرهنگ

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «ب»: دافع زهر. ۳- «ب»: سموست. ۴- «س»: تپاك. ۵- «س»:

دوق. ۶- «س»: زورق.

(۱) در برهان بمعنی: خندق و نام رودی نزدیک دربند (ظ: مصحف پرك. حاشیه برهان) و دختر بکر

و دوشیزه. آوای رعد و آوایی که از شکستن و ترکیدن چیزی خیزد و مصفرتر، مقابل خشك. و نام قصبه ای از مضافات

آذربایجان نیز آمده است. (۲) یعنی: تردك. (۳) در برهان نیز چنین است و تفك دهن چوبی باشد میان خالی

بدرازی نیزه که با کلوله کل و زورنفس کجشك و امثال آن به آن زنند (۴) یعنی بمعنی لوبیا.

[بکسترنا و فتح لام] جامه پیشوازی باشد که
ترک و تریک نیز گویند. و این بیت شرف شفره
را شاهد آورده :

بیت

قبا بسته سرو از عطای جزیت
تلك دوخته بید از انعام عامت

و دیگر بمعنی میوه کوهی باشد که کوژ نیز
گویند، و می آید، و عبری زعفر و گویند نیز
آورده و گفته که آنرا **اقفاح بوری** نیز گویند (۱).
تازیك و تاجیک - بجه عرب که در عجم
بزرگ شود و در نسخه میرزا نام اصل است مترکانرا
مثالش آذری گوید ۲:

بیت

هر دو از اقربای نزدیکند
فی المثل همچو ترک و تازیکنند

تینک - [ببای فارسی و نون. بوزی مردک |
قالبی باشد که زرگران و صفاران زروروی گداخته
در آن ریزند. مثالش حکیم عنصری فرماید :

بیت

تینک ار کو نهد کسی بیشک
ریخته کو بر آید از تینک

[و] بتقدیم نون بر باء (۲) | نیز بمظنر رسیده .
تک - [بفتح تا، یعنی دویدن . و بمعنی
قمر نیز آمده . مثال معنی اول شیخ سعدی
فرماید :

بیت

بتك (۳) ژاله میریخت بر کوه و دشت
تو گویی مگر ابر نیسان گذشت

مثال معنی دوم حکیم سوزنی گوید:
بیت
هر که در جاه ۳ عریض او نکه کرد از حسد
زان حسد خود را فکند اندر تک چاه قعیر
و در فرهنگ بمعنی قلیل و اندک نیز آورده
و باین بیت نزاری تمسک نموده:

نظم ۴

صفت تره زارها هیبت
چون کنم مشته بکوسه زنج
همچو پشت ه کس بتان تار
مانده هر جای تک تک و نخ

و دیگر نام گیاهی است که در آب روید و
کاغذ از آن سازند [بضم تاء] بمعنی منقار جانوران
و نوک نیزه و خنجر و امثال آن آورده (۴).
توقک - [بضم تاء اول و فتح دوم] طوطی
باشد و در فرهنگ بمعنی قسمی از نی باشد که نوازند
و **یشه** نیز گویند و نام محله بی از شیراز نیز
باشد (۵).

تیرک - مصفر تیر و نیز وجع باشد. مثالش
یوسفی طیب گوید :

بیت

چون سنگ درون کرده گردد مدرک
وز درد زند کرده چو ناوک تیرک
باید که بناشتا خورد صاحب آن
خاکستر چوب تاك در آب خسک
۷ و نام جمعی خاص نیز باشد که گویا تیری در آن

۱ - «ب» : شده باشد . ۲ - این جمله و شعر بعد آن از «ب» است . ۳ - «ن» «س» : چاه . ۴ - کلمه
از «ن» است . ۵ - «س» : موی . ۶ - «س» : کوه . (متن از «ب» است) . ۷ - از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است .

(۱) در برهان بمعنی : مرد سبیلت پرورگنده و یا سبیلت برکنده و بکسر اول و سکون ثانی زنجیل تر و تازه
آمده است . (۲) یعنی : تینک . و در برهان بر وزن پلنگ بمعنی طبق چوبین است و بمعنی متن بوزن تفنگ .
(۳) ظاهراً : سبک . (۴) در برهان بمعنی هر زدن عموماً و زدن دست بر کنار تخته نرد که کمترین درست نشیند
خصوصاً و نام گیاهی که در میانۀ گندم روید و بسیار تند دویدن و چراغی که اندک نور داشته باشد و بکسر تکۀ طعام
و بمعنی پیش و نزدیک آمده است . (۵) در برهان معنی نوعی نان که در قزوین پزند و بفتح اول معنی گنجینه و مصغرن
نیز دارد

عضودردناك ميخلد (۱).

تورترك [بفتح تاي اول و دووم و راي مهمله اول] همان تر مرقوم که اورا **تورندك** نیز گویند (۲) و در فرهنگ [بضم هر دو تا] موضعی است در کوه چهل مقام شیراز که کودکان از آن فرولفزند و [بکسر هر دو تا] بمعنی سبک و بی تسکین باشد.

تنبك و تنبوك - هر دو بفتح تا و سکون نون و ضم با [معنی کباده باشد، و در نسخه میرزا بمعنی جناغ زین باشد و جناغ دوال پهن باشد که در کاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی فرود دامن زین آمده. اما این بیت استاد ابوالفرج مؤید معنی اولست :

بیت

کمان رستم دستان بنرمی

کم از تنبوك نرم شهر یارست

و درادات الفضلاتنبك در بیچه زین و تنبوك جناغ زین باشد (۳).

تافشك [بفتح فا و شین معجمه] **ارضه** باشد که اورا **ریونجو** نیز گویند.

تلوك - [بفتح تا و ضم لام] نشانه تیر باشد (۴).

تنناك [بعد از نون تاي قرشت . بوژن افلاك] نام بادشاهی و نیز نام مردی باشد. **ترشك** [بضم تا و سکون رای مهمله و فتح شین] نام برنده ایست سبزه فام . کذا فی الادات و نام گیاهی نیز باشد . و نام دو قسم از میوه نیز باشد (۵).

تنبك - آن چنبره عمیق که یکجانب آنرا پوست خام گرفته باشند تا بوقت کار اجلاف زنند. حکیم انوری گوید :

بیت

و انجا که فتد مال تودر معرض قسمت

تنبك زند و حق طمعها بگذارد

دنبك و طنبك نیز گویند.

المنحك - مصغر تلخ. و نیز نام گیاهی است و در نسخه حلیمی کاسنی باشد. و در فرهنگ بمعنی حنظل باشد. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

بساحاجی که خود را ز اشتر انداخت

که تلخک را ز ترشك باز نشناخت

و این بیت مثال ترشك مرقوم نیز میشود، بمعنی

دوم (۵)

قیزك - مصغریز بمعنی تند. و نیز تره ایست

که طعم او تیز باشد .

تفك - [بضم تا و فتح فا] چوبی مجوف بدر ازای نیزه که گلوله کلین بیاد از آن اندازند و مرغان ریزه را بدان زنند . مثالش ابن یمن گوید :

نظم ۷

همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش

نه چو گنجشك که افتد بدم باد تفك

تورلیك - [بکسر تا و لام] همان **ترلك** (۶)

مرقوم. مثالش نزاری قهستانی گوید :

۱ «س» : فرودان . ۲ - جناغ . ۳ - «پ» : رونجو (و این ضبط نیز صحیح است) . ۴ - «ب» :

آمده . ۵ - «س» : جیز . ۶ - کلمه از «پ» و «ن» است . ۷ - کلمه از «ن» است .

(۱) - در برهان بمعنی آبله‌هایی که درد یگ آب جوشان بسبب پخته شدن گوشت یاد در میان روغن جوشان بهم میرسد و بمعنی بخاری که از پاره شدن آبله دیگ می‌جهد آمده است . ۲ - یعنی مرغ صوفی و صعوه (برهان). و نیز به ترتگر جوع شود . (۳) در برهان معنی پسرانگشت چیزی برداشتن و خوردن و یا گرفتن چیز خوردنی یا انگشت سیاه و ابهام و وسطی و در یچترگر و صفاری نیز هست . (۴) در برهان بمعنی طرف صراحی که بصورت شیروگاو و دیگر حیوانات سازند و در آن شراب خورند نیز هست (۵) یعنی بمعنی نام گیاه . (۶) یعنی قبا آستین کوتاه پیش باز .

ودیکر بمجاز ترکستان را گویند . مثالش
استاد دقیقی گوید :

بیث

اکنون فکنده بینی از ترک تا بین

یکچند گاه زیر پی آهوان سمن

ترک - [بضم هردو تا و سکون رای مهمله]
در نسخه میرزا تدر و باشد و او را **تورنگ** و
جوربور نیز گویند و در مؤید بجای راء مهمله
زای معجه (۲) آمده . و در فرهنگ بمعنی کبک
آورده .

ترندک - [به را و دال مهملتین و نون
بوزن سکندر] همان ترک مرقوم (۳) .

تورک - [به رای مهمله . بوزن کوچک]
خرقه باشد که آنرا **پرپهن** نیز گویند . کدا فی -
الاختیارات (۴) .

مع الکاف الفارسی

تنگ - چند معنی دارد : اول نیمه خروار باشد .
مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیث

سحاب گویی در منضد است بکیله

شمال گویی عود مثلث است بتنگ

دوم تنگ اسب ؛ سوم دره کوه باشد . مثال
این دو معنی شاعر گوید :

بیث

معطرس دماغم زبوی تر لیکش

ملازم بدل و جان زدور و نزدیکش

ترک - طراق باشد یعنی صدایی که از شکستن
یا شکافتن یا کوفتن بگوش رسد . مثالش خسروی
گوید :

بیث

آن شب تیره کان ستاره برفت

آمد از آسمان بگوش ترک

و در فرهنگ بمعنی شکاف نیز آمده . چنانکه
حکیم اوای گوید :

بیث

بردل شیر و بلنگ افتد آنگاه ترک

که بشت تو بر آید ز کمان تو ترنگ

۲ و حکیم فردوسی نیز گوید :

بیث

ز کیتی هوای منت بود پاک

دلت خواست کرد از غم من ترک

و معنی ترکیدن نیز از این میتوان فهمید .

ترک - معروف (۱) . و دیگر معشوق را
گویند . مثالش خواجه حافظ گوید :

نظم

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

بخال هندویش آبخشم سمرقند و بخارا را

و حکیم سنایی نیز گوید :

بیث

گویند بگوی ترک ترک

تا باز رهی ز پاسبانی

۱- «س» «ب» : مولوی . (متن از «ن» است) . ۲- از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است . ۳- «س» :
هندیش . ۴- «س» : پای . (متن از «ب» است) . ۵- «س» : مکیل .

(۱) یعنی مقابل تازیك . و كلمه ترك ، قبیله معروف ساکن آسیای مرکزی در خود ترکی بمعنی شجاع و دلیر است .
(۲) یعنی ترنگ . (۳) ترک نیز باین معنی است . (۴) در پیرهان بوزن بزرگ نام یکی از پهلوانان داستان ابراهیم پسر
شیدسپ پسر تور پسر جمشید . رجوع به تورگ شود .

۵۳۰/۴

قبنگ - [بوزن خدنك] طبق بهن گه
حلوائيان^۵ و خبازان دارند. مثالش^{۱۶} این یمین
گوید :

بیت

برای بزم غلامان اوزها له و ماه
نهاده کاسه شربت قضا میان تبنگ

و در فرهنگ بمعنی دف نیز آورده و مثال
این بیت هم از این یمین آورده :

نظم ۲

در جد قریشانم لیکن بگاہ هزل
من کوس خسروانم و ایشان دف و تبنگ
قورگ - [بوزن سترگ] در فرهنگ خرفه
باشد و این بیت عسجدی را شاهد آورده :

شعر

چونا اهل را قدر گردد بلند
نباشد چو آزاده هوشمند
اگر چه چنارست^۷ برگش بزرگ
نباشد در آن نفع برگ تورگ
و نام یکی از پهلوانان توران (۲) مثالش
شهنامه :

بیت

یکی پهلوان بود نامش تورگ
دلیر و سرافراز و کرده و سترگ
تکسگ - [بکاف تازی و سین مهمله] بوزن
شکست [همان تکس مرقوم . مثالش حکیم
سوزنی گوید :

بیت

بزلف تنگ بیند بر آهوی تنکی
بدیده دیده بدزد ز جادوی محتال^۱

چهارم ضد فراخ ، پنجم در شرفنامه نام مقامی
است از ترکستان زمین که ترکان تنکی بآن منسوبند
مثال این معنی خواجه سلمان گوید :

شعر ۲

بت فرخار ندیدیم باین حسن و جمال
ترك تنکی نشنیدیم باین شیوه و شنگ^۳
و در فرهنگ بمعنی تخته یا صفحه که نقاشان اظهار
صنعت بر آن کنند عموماً و نگارخانه مانی نیز آورده
و باین بیت استاد مختاری تسک نموده :

بیت

گرفت آن ارج و آن زینت زبان من ز مدح تو
که تنگ از خامه^۴ مانی و چوب از زنده آزر
و بمعنی بستوه نیز آورده . مثال این معنی
خسرو گوید :

بیت

ناله را هر چند میخوام که پنهان بر کشم
سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن
و بمعنی ضد فراخ نیز بکنایه ازین بیت مفهوم
میشود (۱) .

تلنگ - [بضم تاء و فتح لام و سکون نون]
کدایی و خواهش باشد و **قلنگی** که گویند منسوب
به تلنگ است . مثالش حکیم سنائی فرماید :

شعر

راست خواهی باین تلنگ خوشم
این کشم به که بار خلق کشم

۱- «س» : بدزه ز جادوی مختال ؛ «ب» : ... مختل . (متن از «ن» و «غ» است) . ۲- کلمه از «ن» است .
۳- اصل : نیک . (متن از دیوان سلمان است و آنجا بابت شنگی نشنیدیم .. آمده است) . ۴- «س» : خانه . (متن از «ب» است) .
۵- «س» حلوائیا . ۶- کلمه از «ب» است . ۷- «س» : چنارست . ۸- واو از «ب» است .

(۱) در برهان بمعنای : دهان خوبان و فرو بردن و ناپدید کردن . دوالی که بار بیدان بر پشت بار بردار
محکم کنند . نایاب و عدیم المثال . سخت و بسیار . قریب و نزدیک . تیردکان عساری . و بکسر اول منقار مرغان نیز
هست . (۲) در برهان با کاف تازی است . رجوع به تورک شود .

بیت

بتکسکی تیرزد و خواهد
بوسه ای رازمن بهای دو رز

تورنگ - [به رای مهله . بوزن خدنگ] آواز زه کمان باشد. حکیم عسجدی فرماید:

بیت

ازدل و پشت مبارزمی بر آید صد تراک
کز زه آعالی کمان خسرو آید بک تورنگ
و بمعنی صدای تارروی سازها نیز آید چنانکه
شاه ناصر خسرو گوید :

بیت

نگشاید نیز چشم و گوشم
رنگ قدح و تورنگ طنبور
و بر صدای زدن کوزه نیز اطلاق کنند
چنانکه اسفرنگی گوید :

بیت

برداشت زخم کرز گرانش بیک تورنگ
از بالش درنگ سرکوه دیر خواب
و دیگر بمعنی تارک ۶ سر آمده. مثالش منصور
شیرازی فرماید :

بیت

به تیغ غصه عدوی ترا بریده ۷ کلو
بسنگ حادثه خصم ترا شکسته تورنگ
و [بضم تاء] تذرو باشد. و [بکسر تاء و راء] خوب
و خوش و زیبا باشد (۱). مثالش مسعود سعد
گوید :

بیت

لاجرم چون چنین گرانجام
ناخوش و ناترنگ و نادانم

تورنگا ترنگ - آواز انداختن تیرهای ۸ بیابنی
و آوازی که از چاشنی زه کمان و تارروی سازها
برخیزد.

تگرگ - معروف و آنرا سنگچه نیز
گویند. مثالش شاعر گوید :

بیت

زاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد
وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد
تارنگ - [بفتح رای مهله] بیل یا دیوار
باشد. ۹. کذا فی لسان الشعراء و در ادات الفضلاء
| به زای معجمه (۲) آمده .

تنگ - [بضم تاء] کوزه سرتنگ باشد ۱۰
کردن کوتاه که اکثر مسافران میدارند. مثالش
حکیم سوزنی فرماید :

بیت

کاروان گاه میان پای ترا خایه و کیر
تنگ خربنده و باهوی شتربان آرند

توئگ - [بفتح تاء اول و دوم] کنجینه
باشد. کذا فی الإدرات. اما در شرفنامه | بجای تاء
دوم نون (۳) | بنظر رسیده و در فرهنگ نیز
| بنون آمده اما | بضم تاء آورده و **توبگ**
| بیای موحد | نیز آورده (۴).

۱- «س» : نخواهد . ۲- «س» : آوازه . (متن از «ن» است) . ۳- کوزه . (متن از «ب» و «ن» است) . ۴- «س» : چشم . ۵- اصل: کرک (متن تصحیح قیاسیست) . ۶- «س» : تارک . ۷- «س» : بزیده . ۸- «س» : تیرها . ۹- «س» : باشد دیوار . ۱۰- کلمه از «ن» است .

(۱) در برهان بمعانی : انگیز جست و خیز . غرقاب . مطلق زخم . و بزبان هندی موج . آب بندی
خانه و زندان نیز هست . (۲) یعنی تارنگ . (۳) یعنی : توئگ . (۴) در برهان : توئگ با کاف تازی آمده
توئگ نیز گفته است .

کنند وز نان و مردانشان نرمه گوش را سوراخ
کنند و برگ آنرا لوله کرده در آن کنند چنانکه
امیر خسرو فرماید :

یت

گوش هلال باز توان کرد ازین درخت
همچون شکاف گوش برهن ز برگ تال
و دیگر بمعنی طبق آورده و باین بیت امیر خسرو
تمسک نموده .

شعره

ز سیری بس که هندو سیر خورشد
همه تال برنجش تال ز رشد
و بمعنی آبگیر نیز آورده که **تالاب** نیز گویند
و بمعنی آن طبقه مانندی که از برنج سازند
و خنیاگران بر هم زنند و بصدای آن اصول
نکهدارند نیز آورده و این قطعه امیر خسرو
مؤید اوست :

شعر

دگر ساز برنجین نام آن تال
بر آنکشت پر و پرویان قوال
گرفته چون پیاله تال در دست
نه از می، از سرود و خویشتن مست
و بخاطر این ضعیف میرسد که از بیت سابق
این معنی نیز توان بتکلف فهمید چه بمعنی طبق
در نسخه دیگر بنظر نرسیده.

تکسل - [بفتح تا و کاف و سکون سین مهمله]
دانه انکور که آنرا **خسته** و **استه** نیز گویند و
بعربی **عجم** گویند | بفتح عین و جیم |

تورنگ - همان **ترنگ** مرقوم [بضم تاء]
که تذرو باشد . مثالش شاعر گوید :

یت

نبرد کبک بدور توجور از شاهین
نکرد باز باس^۱ تو ظلم بر تورنگ
تلنگ [بکسر تا و لام] زدن انگشت کوچک
باشد ببرد و دایره و امثال آن. مثالش^۲ شیخ
محبی عراقی گوید :

شعر

آنجا که بچرخست مه از ضرب تلنگ
آتش زند از شوق در آن راه شلنگ
رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بیچنگ
آن حلقه که صور ازوست یک صوت چلنگ^۳
و بمعنی آن خوشه کوچک انکور که بر خوشه بزرگ
چسبیده باشد نیز آمده . کذا فی الفرهنگ (۱).

مع اللام

تال - در مؤید الفضل درختی است که آنرا
درخت بو جهل گویند و آنرا **خرمای بو جهل**
نیز گویند و از پوست آن رسن کنند . و بمعنی روی
نیز باشد که بعربی **صفر** گویند . مثالش عطار
گوید :

یت

ما که کردیم این بنا بنیاد
گنبد از تال و باره از فولاد
و در فرهنگ مسطورست که تال درختی است
بنخل شبیه که در هند می باشد درازی برگ آن یک
ذرع باشد و بر همان بجای کاغذ بر برگ آن کتابت

۱- «س» : باس ؛ «ن» : پاس . (متن از «ب» و «غ» است) . ۲- کلمه از «ب» است . ۳- «ب» : جلنگ . ۴- اصل : چنانچه . ۵- کلمه از «ن» است . ۶- اصل : طبقه . ۷- «س» : سرودی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۸- «س» : و عجم .

(۱) در برهان قاطع : بفتح اول و سوم بمعنی میوه شبیه شفتالو . و بکسر اول و فتح ثانی نام ولایتی از ملک دکن آورده است .

توبال - [تبیای تازی . بوذن کوبال] مس باشد که بتازیش زحاش خوانند و بمعنی سونش^۱ مس نیز آمده ؛ کذافی المؤید و در یکی از کتب مسطورست که مس و آهن و غیره را که تافته باشند چون به پتک بکوبند^۲ ریزه ها که از آن جدا شود آنها را توبال گویند .

تول - کج دهان را گویند . **تاتول** هم باین معنی است (۱) . مثالش استاد سجدی فرماید :

یت

من بیرم و فالج همه پیدا شده بر من
تاتولم و کج بینی و گفته شده دندان
و **تول** را در فرهنگ بمعنی جنگ و پر خاش نیز آورده و این بیت شیخ آذری مؤید این قولست :

یت

سنان صاعقه برزد سرازدریچ^۳ شب
چوازدرون سپه روز تول خنجر نیو^۴
[و بعدوف او (۲)] نیز آید . و بمعنی رم^۵ نیز آمده و تولید بمعنی رمیدن باشد . و بمعنی فرو کردن و در بردن نیز آمده چنانکه^۶ پوربهای جامی گوید :

یت

از خشک تول درداگر کرد مقعدت
تر کن بمال بر در کون پاره خویوک^۶

تهل - [بوذن سهل] بمعنی غم و الم باشد (۳) . مثالش بندار رازی گوید :

شعر

سه ۷ چیز می برد تهل اذ دل ریش
اکراهل دلی دست آرو مندیش
سیند گور تاز و یار همدم
شللاگوشی که در خشکان زند میش^۸

تکل - [بوذن خجل] نوخط باشد و در شرفنامه امرد بود . شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته :

یت

بدر دانی چراست جفت خسوف
زانکه نام بود و کور و تکل

[و بفتح کاف] بمعنی قوج^۹ جنگی باشد و [بکسر تاء و فتح کاف] **بینه ای** که بر جامه زنند (۴) کذا فی فرهنگ . مثالش مولوی معنوی فرماید^{۱۰} :

یت

چوریسمان شده ام زانکه سوزن هجرت
همی زند بقبای دلم هزار تکل
و هم او فرماید :

یت

فرعون ز فرعون^{۱۱} آمنت بجان گفته
بر خرقة جان دیده زایمان تکل^{۱۲} دیگر

۱- «س» : سونس . (متن از «ب» و «ن» است) . ۲- «س» : پلنک گویند . (متن از «ب» و «ن» است) . ۳- «ب» : سپه روز خنجر از بی تول ؛ «س» : سپه . . . (متن از جهانگیری است) . ۴- «س» : زم . ۵- اصل : چنانچه . ۶- «س» : پاره خوک . (متن از «ب» است) : ۷- اصل : دو : (متن از جهانگیری است) . ۸- ذیل لغت شلال گوش) . ۹- «ب» : نیش . ۱۰- «س» : قوج . ۱۱- کلمه از «ب» است . ۱۲- «ب» : بفرعونی . ۱۳- «ب» : بسیار .

(۱) ظاهراً : تاتول مرکب است از (تا + تول) و خود نیز قول مصحف : «نول» . (۲) یعنی : تل . (۳) این لغت در برهان نیست و در جهانگیری هم . اما شمر بنندار را ذیل لغت شلال گوش بمعنی سگ شکاری دارای گوش پشیمانی و پشیمانی آورده است . (۴) در برهان باین معنی باگاف است (کاف فارسی) و در صورت اول بمعنی مردم پایله و بی اندام هم آمده است .

تاکول

تاکول

تاکول
تاکول

درد طبع
بنا و لکون

تاویل - [بفتح واو] کاو جوان باشد. مثالش
شمس فخری گوید:

شعر

کرد تسخیر انس و جن و پری
بی عنا و نشستن منزل
گاه بخشش بسایلان بخشد
کلۀ اسب و استر و تاول
واورمزدی نیز گوید ۷:

بیت

چنان نبینی تاول نکرده کار هرگز
بجوب رام شود بوغرا نهد کردن
[و] بکسرو او آبله که ۸ بر اعضا پیدا شود بسبب
سوختگی یا تررد .

تاپال

تاپال - [بیای فارسی بوزن مامل] تنه درخت.
کذافی الادات الفضلا و رخمت و اسباب که بسیار
بر بالای هم ریزند ۱۰ نیز تاپال گویند (۳).

تال و مال

تال و مال - همان تار و مار یعنی متفرق و پربیشان.
مثالش حکیم فرودسی گوید:

بیت

همه دشت تن بود بی دست و یال ۱۱
شد از بی شبانی رمه تال و مال

تنبول - [بوزن منقول] بر کمی مقدار کف دست
که درهند با فوفل ۱۲ و آهک خورند. مثالش شیخ
آذری گوید:

بیت

برگه ۱۳ تنبول خاص هندستان
بوزه (۴) آمد نصیب ترکستان
و در فرهنگ بمعنی کبابه نیز آمده و **تنبوک**
[بکاف] نیز گویند، و گذشت. و دیگر نام

تنبل - [به نون و باء بوزن چنگل] مکر و
حیلت و جادوگری باشد. مثالش شمس فخری
گوید:

بیت

دولت او عطای یزدانست
نه بمکر و تسلس ۱ و تنبل
احتسابش بدان رسید که برد
تلغی و مکر از طبیعت مل

و در نسخه حسین وفائی [بفتح باء] نیز
آمد (۱) و استاد کسایی نیز گوید:

بیت

ای آنکه بجز شعر و غزل هیچ نخوانی
هرگز نکنی سیردل از تنبل و ترغند

تویل - [بوزن طویل] اصلع باشد یعنی
کسی که بر بالای پیشانی مونداشته باشد او را
روخ چکاد ۲ نیز گویند. مثالش استاد رودکی
گوید:

بیت

بشت کوژ و سرتویل و روی بر کردار نیل
ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره
و در بعضی نسخ پیشانی آمده (۲) چنانکه
شمس فخری گوید:

بیت

اختران بر زمین ز سهم نهند
از بسی بندگی شاه تسویل
اما بیت رودکی مؤید قول اولست؟

۱- «ب»: تسلل. و ظاهراً: تلبس یا تلبس. ۲- از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است. ۳- «ب»: چکاد «س»
«ن»: روح چکاد. (متن تصحیح قیاسیست). ۴- این جمله تنهادر «ن» آمده است. ۵- کلمه از «ب» و «ن» است. ۶- کلمه از
«ن» است. ۷- این جمله و شعر بعد از «ب» است. ۸- «که» در «س» نیست. ۹- «س»: الادات. ۱۰- «ب»: اسباب بسیار که
بالای هم اندازند. ۱۱- «ن»: تن بود و بی دست یال. ۱۲- «س»: یا فوفل گویند. ۱۳- «س»: بر.

(۱) دربرهان بضم اول و سوم و بضم اول و فتح سوم هر دو صورت هست و بفتح اول و سوم بمعنی هیچکاره
و کاهل و مسخره. (۲) دربرهان بمعنی مترس و مترسک نیز هست. (۳) دربرهان معنی سرگین گاو نیز دارد. (۴) بوزه،
نوعی شراب. تنه درخت.

بیت

تہم باشد بزرگ و توف صدا
ہست پیرست اسم سیصد را
تیرم - [بکسرتا، وضم رای] خاتون بزرگ
باشد. مثالش شاعر فرماید:

بیت

اندرین عہد از بزرگی کشور خوارزم را
ستر عالی مہد عالم تیرم ترکان توئی
تزم - [بوژن بزم] ابر تنک کہ بر زوی
زمین باشد و آنرا مہ نیز خوانند و تزم [بنون]
نیز آمدہ. و درسامی فی الاسامی | بنون و ذای
فارسی (۲) | آمدہ.

تارم - [بفتح رای مہملہ] شہریست حسن
خیز. (۳) مثالش سوزنی فرماید:

بیت

بر طارم ہوای دل خود نشاط کن
با دلبری کہ قبلہ بغما و تارمست
تم - [بفتح تاء] آفتی است در چشم کہ برده
بر آن کشیدہ شود و بعبی غشاوہ گویند: مثالش
ابن بیین گوید:

بیت

نرکس ۸ نشان سروری اندر جبین تو
بیند و گرچہ در بصرش آفت تم است
آتمم - [بضم تائین] در فرهنگ بمعنی
قطاس باشد (۴)
تخم - [بضم تاء و فتح خاء] مجبہ | چادری

قلعہ ایست در ہند و بمعنی اول تامول نیز
گویند.

تبخال - جوششی کہ بر لب از حرارت تب
ظاہر شود. مثالش حکیم خاقانی گوید:
بیت

چون تبخالی کہ تب آ نشانند

دلرا غم غم نشان بینم

تروال - [بہزای فارسی و تازی. بوژن
اقوال آ] پرک گیاه باشد در نسخہ میرزا و در
مؤید [بہر اسمہ] (۱) نیز آمدہ و تروال
| بوژن ہلاہل | نیز باین معنی است.

مع المیم

تہم - [بوژن سہم] یعنی بی ہمتا در بزرگی
و مردی و قلمت و تہمتن مرکب از اینست. مثالش
شہنامہ:

نظم

یکی آفرین کرد سامہ دلیر
کہ تہما ہزبرا! بمان سال دیر
و [بفتح ہاء] نیز آمدہ. مثالش شمس فخری
گوید:

بیت

نیست در بزم چون شہنشہ راد
نیست در رزم ہمچو شاہ تہم
و صاحب فرهنگ منظومہ بمعنی بزرگ آورده
مطلقا و گفتہ:

۱- کلمہ از «ب» است. ۲- «س»: لب. ۳- «س» اقبال. (متن از «ب» و «ن» و «برہانست»). ۴- کلمہ
از «ن» است. ۵- «س»: سامی. ۶- «س»: رزم. ۷- «س»: شہر. (متن از «ب» و «ن» است).
۸- «س»: ترکس.

(۱) یعنی: تروال. (۲) یعنی: تزم. (۳) این تارم باید ظاہراً محلی غیر از تارم فارسی و غیر از تارم
میان قزوین و گیلان باشد و محتملاً آنرا در ترکستان باید جست. (۴) در برہان بکسر اول و سوم بمعنی سمان
آمدہ است. رجوع بہ تتم شود.

ودرمؤید بمعنی دهان نیز آمده . و بمعنی شما
نیز بنظر رسیده (۲) مثال معنی اول خلاق المعانی
گوید :

بیت

جولاهه ایست همسر او در سرای او
کوکسوت لطیف و را بود و تان کند
مثال معنی دوم شاعر گوید :

بیت

که دارد چون تو کفتاری لثیم و شوم و بد اختر
تفاره تان و مغ بینی کشیده پوستی بر سر
مثال معنی سوم خواجه حافظ گوید :

بیت

عمر تان باد و مراد ای آساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد بر می بدوران شما
توکون - [به رای مهمله و کاف . بوزن
مجنون] در نسخه حسین و فانی دوال فتراک باشد
مثالش منجیک فرماید :

بیت

تا بدر پادشاه عادل رفتند
بسته به ترکون درون فضول و خطارا
و فلکی شروانی نیز گوید :

بیت

تا طرازند ابلق ایام را از بهر تو
مه پلاس و سایه خورشید تر کون ساخته
توریان - [به رای مهمله و یاء حطی . بسوزن
مرجان] (۳) چیزی باشد که از شاخ بید بافتند بر
مثال طبقی و طبقی چوبین نیز باشد . مثالش شمس

باشد که نثار چینان بر سر دوجوب بندند تا آن
نثار را از هوا بگیرند . مثالش شمس فخری
گوید :

بیت

بگه آنکه شاه زربخشد
چرخ سازد ز مرط ابر تخم
هرط | بکسر میم و سکون رای مهمله و آخرش
طای مهمله | بمری کلیم را گویند (۱)
تیم - کاروانسرا باشد مثالش عطار
فرماید :

بیت

سالی بگذشت کاندربین تیمارم
تا دست تو گیرم و سوی تیم آرم
و دیگر بمعنی گرفتگی و آندوه دل نیز آمده .
مثالش شاعر گوید :

بیت

من ز تیم تو گرفتار به تیمارم
توبه تیمار مهمل باز به تیم آرم

تتم - [بضم تائین] ساق باشد در شرفنامه
و در مؤید الفضل [بضم تائین] اول و سکون دوم] آورده
و گفته در فرهنگ علمی این لغت بترکی آمده
اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطورست که
تتم [بفتح تائین] اول و ضم دوم] پاریسیان ساق را گویند.
تام - بمعنی اندک باشد در نسخه میرزا.

مع النون

تان - تار باشد که بافتند گان بود بر آن اندازند

۱ - «س» : تفاره ؛ «ب» : نفاوه . (متن تصحیح قیاسیست . تفاره صورتی از تفارست و مغ بمعنی گودال) .

۲ - «س» : مرادی .

(۱) در برهان بضم اول و سکون ثانی معانی : «وانه و اصل هر چیز و مطلق بیضه و آب پشت و نژاد و نسب
دارد» (۲) در برهان بمعنی رشته چند که جولاهه از پهنای کار زیاده آرد و آنرا نیافند نیز آمده است . (۳) در برهان
بکسر اول نیز آمده است و بمعنی طوق چوبین نیز هست .

فخری گوید :

بیت

زجل مطبخت از کشتزار چرخ آرد
بقول برطبق مه بصورت تریان
و **تریان** ۱- [بفتح تا و سکون رای مهمله و
وکسریا | نیز باین معنی آمده اما در سامی
فی الاسامی **تریان** آمده | بوزن کریمان |
بمعنی سبدعریض

تیان - [بکسرتاء] یعنی دیک سرگشاده .
مثالش مولوی معنوی گوید ۲ :

بیت

عشق چو مغزست و جهان همچو پوست
عش چو حلواست ، جهان چون تیان
ترخان - کسی را گویند که ملوک و حکام
بر قول و فعل او مؤاخذه نکنند .
مثالش تزاری گوید :

بیت

اگر صدخون بیک غمزه بریزی کس نمیرسد
مگر بر لیغ ترخانی ز سلطان بلخان داری
دوم نوعی از سبزی معروف . بسحاق
گوید :

بیت ۲

می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی بنیر ؟
می کشم از برگ نغنا و سه برابر روی نان

و در فرهنگ نام قومی از اتراک نیز باشد .
تشتخوان - [بفتح تای اول و سکون دوم]
یعنی خوانی که بر آن طعام و نان نهند .
توبان ۵ - [بوزن چوبان] شلوار پوست باشد
که کشتی گیران پوشند .
مثالش شمس فخری گوید :

شعر

فغان وزاری برخیزد از زمین وزمان
بگاہ کشتی کینت چو برکشد توبان
تنبیدن - [بنون و بای تازی] بوزن و معنی
لرزیدن باشد (۱) .

تندیدن - [بضم و فتح تاء] در برگ آمدن
درخت را گویند و گویند تندید، یعنی در برگ آمد (۲) .

توفیدن - [بعد از واو فاء، بوزن پویدن]
غریدن باشد و آوازی که در زمین اقتد از غلبه
و حوش (۳) و مردم گویند، توفید .
تارین - [بکسرای مهمله] معنی تار یک باشد .
مثالش ۷ مولوی معنوی :

بیت

ای خواجه من جام می ام، چون طبع را غمگین کنم
شمع و چراغ روشنم، چون خانه را تازین کنم
و در فرهنگ بمعنی آبی نیز آورده که از درخت
تار حاصل شود که نشئه دارد .

تازیان - [بوزن قاضیان] تاخه تاخه
باشد (۴) .
مثالش انوری فرماید .

۱- «س» : تونیان (متن تصحیح قیاسیت) . ۲- کلمه از «ن» است . ۳- «ب» : سلطان . ۴- «س» : بنیر .
۵- «س» : تویان ؛ «ن» : تویان . (متن از «ب» است) . ۶- «س» ندارد ؛ ب : که گویند : (متن از «ن» است)
۷- «س» : مثالس . ۸- «ب» : تاخته باشد .

(۱) در برهان بمعنی طپیدن و حرکت کردن و کمین نیز هست . رجوع به تبیدن شود . (۲) در برهان بمعنی درخشم
شدن و اعراض کردن نیز هست . (۳) آیا کلمه «حوش» نیست که بصورت و حوش تصحیف شده است ؛ (۴) در برهان بمعنی
دوان دوان نیز هست .

بای موحدہ [زمین سخت باشد کذا فی الادات .
ترخون - بمعنی سبزه ایست معروف و
 گویند سیندر را در سرکہ تند بیامار ندمدی تا طبع
 وی بگردد و بعد از آن بکارند ترخون بروید و
 [بجای واو الف] نیز بنظر رسیده و معرب آن
 طرخون است (۳) . و بمعنی بی باک و خونی نیز
 آمده و این بیت خواجوی کرمانی مؤید این معنی
 است که :

بیت

تو ترخان و ترخون ز جور تو خواجو

دل از خون چو خانی و رخ زر خانی^۵

تن - بمعنی بدن . و نیز تننده را گویند که اسم
 فاعل باشد از تنیدن . مثال هر دو معنی ناصر خسرو
 گوید :

بیت

تن چرای کور خواهد شد بتن تا کی چری

جانت عربانست تو بر کرد تن کریاس تن

و بمعنی امر به تنیدن نیز آمده (۴) . مثال این

معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت

از قناعت جامه ای کن بربدن

و آن تنه بر گرد تن چون پيله^۶ تن

تبرزین - [بفتح] تبری باشد که بر پهلوی

زین بسته باشند و باین اعتبار تبرزین می گفته اند .

مولانا هاتقی گوید :

بیت

نفس تو تازیان و در منزل

تازه گل های ارجمی رویان^۱

و در مؤید الفضلا بمعنی قصد کنان آمده و نیز

جمع تازی باشد . چنانکه شاعر گوید :

بیت

اگر سود و سرمایه کردم زبان

بیخشا به پیشبر تازیان

و در بعضی نسخ **تازنان** بنظر رسیده که

بجای [یای حطی نون] باشد .

تقسیدن - [بقاء و سین مهمه . بوذن ترسیدن]

یعنی گرم شدن و **تیسیدن** نیز گویند .

تفجیدن - [بوذن رنجیدن] یعنی پیچیدن

و فراهم فشردن .

تالان - بمعنی غارت باشد (۱) مثالش بسحاق

گوید :

بیت

همی برد بریان به تالان دلیر

بنوعی که سبزه برد نره شیر

تنبیدن - [حرف سوم بای فارسی] (۲) **جنبیدن**

و لرزیدن ، و در **کین** کردن باشد در نسخه میرزا .

و در مؤید بمعنی جنبیدن و لرزیدن و از جای بر

جستن باشد و بمعنی کین کردن نیامده .

تورن - [بفتح تاوسکون رای مهمله و ضم

۱- «س» : گویان : (متن از «ب و ن» است) ۲- «س» : تنیدن (متن از «ن» است) . ۳- اصل : بای دوم .

(متن تصحیح قیاسیست) . ۴- «س» : خون . ۵- «س» : چون خانی و رخ از خوانی «ب» ، «ن» ندارد

(متن از دیوان خواجو است) . ۶- «س» : پيله .

(۱) این لغت در برهان نیست و در جهانگیری هم . (۲) رجوع به لغت تنبیدن در صفحه قبل شود .

(۳) در برهان معنی خوب بقم و دوائی که عاقر قرها گویند نیز دارد . (۴) در برهان معنی جسم و معنی خاموش

نیز دارد .

۵/۵
 در برهان
 معنی جسم و
 معنی خاموش

ورضی الدین نیشابوری نیز گوید:

بیت

اباستوده بزرگی که وامشکرترا
زبان بنده تو توختن نمیداند

ودر فرهنگ مسطورست که این از لغات

اضدادست چه بمعنی فرو کردن نیز آمده انتهی کلامه
اما بخاطر راقم میرسد که اگر آن کشیدن بمعنی
آمیختن می بود از لغات اعداد میبود (۲) و بمعنی
جمع کردن و حاصل کردن نیز آمده .

تن زن - یعنی خاموش شو . مثالش فرخی
گوید .

بیت

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری
تن زن زمانکی و بر آسای و کم گری
و بمعنی خاموش شونده نیز آمده که معنی فاعلی
باشد . (۳) مثالش باین معنی حکیم سنائی
فرماید :

بیت

تن مزن پاسدار مسرتن را
زانکه برسززند تن زن را
تن آسان - بمعنی آسوده باشد (۴) . مثالش
حکیم سنائی گوید :

بیت

بی طمع زی چون سنائی تا مسلم باشدت
خویشتن رازین گرانجانان تن آسان داشتن

بیت

تبرزین بغون بلان کشته غرق
چو تاج خروسان جنگی بفرق
و این بیت حکیم لامعی جرجانی مؤید وجه تسمیه
مذکور شده باشد ۲ .

بیت

چون اوزبی ریختن مغز مخالف
اززین بگشاید که پیکار تبرزین
ودر فرهنگ بمعنی نمک کوهی نیز آورده و
باین بیت ناصر خسرو مستشهد شده :

بیت

مشک تبتی به پشک مفروش
مستان بدل شکر تبرزین^۳
تون - [بوذن برن] نسرین باشد که نسترن
نیز گویند (۱) .
توختن - [بوذن دوختن] کشیدن باشد و در
نسخه میرزا بمعنی باز دادن چیزی بصاحب باشد
خواه امانت و خواه غیر آن و گردادن . مثال
اول خاقانی فرماید :

بیت

از بی کین توختن از خصم تو
آب زره دارد و آتش کمان ؟
مثال معنی دوم امیر خسرو گوید :

بیت

کم زانکه جان بکوی تودا نیم سوختن
گر جمله وام تو نتوانیم توختن

۱- «س» : جنلی . ۲- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است . ۳- اصل : تبرزد . (متن از دیوان ناصر
خسرو است) . ۴- «ن» : سنان . ۵- این جمله و شعر و عبارت بعد آن از «ب» است . ۶- «ن» :
کم شنونده .

(۱) دربرهان بمعنی دشت و بیابان نیز هست . (۲) دربرهان معنی جستن، بضم جیم، نیز دارد . (۳) در
برهان تن زدن بمعنی صبر و تحمل کردن و آسودن نیز هست . (۴) دربرهان بمعنی تندرست نیز هست .

ترزفان - [به‌زای تازی و فاء] بوزن
و معنی ترجمان باشد^۱ یعنی زبانی^۲ بزبانی
دیگر و **ترزفان** نیز باین معنی است. حکیم سوزنی
گوید :

بیت

وصف تو آنست کوزبان تو گفتم
من بیان راست ترزفان بیانم

تخته‌زدن - یعنی پنبه‌را مخلوج ساختن که
بتازی **ندف** خوانند.

ترنجبیدن - [بضم تا و رای مهمله و سکون
نون و فتح دال مهمله] سخت نیک درهم شدن. و در
مؤید خشک شدن پوست و جز آن و درشت شدن
باشد.

تافتن - گردانیدن و تاب دادن رشته و جز
آن و نیز آزدن و مکدر و گرم شدن باشد. (۱)
تفتن - مختصر تافتن اما بدو معنی اخیر.

توران - [بضم تا] نام^۳ ولایتی است بر آن
طرف آب آموی که بخش تور بن فریدون بود.

ترایدن - [بیای تازی] بوزن و معنی تهاویدن
باشد یعنی چکیدن آب از ظروف.

تاوان - غرامت باشد. مثالش مسعود سعد
گوید :

نظم ۴

هر دیریری که در زمانه کند
بر دیران و وبال و تاوانست

تپاسیدن - [بفتح تال و دال مهمله و کسر سین^۶
مهمله] از کرما بیخود گشتن. کذا فی زفانگویا (۱).

توریلدن - [به‌راء و دال مهملتین . بوزن
کوشیدن] شرمند شدن در حضور خصم و بمعنی
رمیدن نیز آمده و **تولیدن** نیز گویند باین معنی
| به لام ۲ | (۲)

ترنگیدن - یعنی صدا کردن شمشیر و کرز
و تیر در وقت زدن بر جای و صدای زدن زه کمان
در تیر اندازی و چاشنی و صدا کردن تار روی
سازها (۳). بمعنی اول اومانی فرماید :

بیت

ز کوب کرز و ترنگیدن حسام بود
فضای ممر که همچون دکان آهنگر

تلنگبین - بوزن و معنی ترنجبین باشد و
آنرا **ترنگبین** نیز گویند . مثالش نزاری
گوید :

نظم ۴

در سرای مجاز نیست عجب
زهر اگر با ترنگبین باشد

توزیدن - [به‌زای معجمه . بوزن کوشیدن]
بمعنی انداختن و حاصل کردن و گزاردن^{۱۰} و ادا
کردن و کشیدن باشد. (۴)

تشن - [بکسر تا و فتح شین معجمه] دانه ایست
که پوست آن سیاه باشد و نرم و روشن و از عدس

۱- «س» : با شدت . ۲- کلمه در «س» نیست . ۳- «س» : بضم : «ن» بضم نا . (متن از «ب» است).
۴- کلمه از «ن» است . ۵ «س» : مرد پیری . (ستن از «ن» و «ب» است) . ۶- «س» : شین . ۷- «س» : ملام .
۸- «س» تر . ۹- «س» تلنگبین ، ۱۰- سه کلمه اخیر از «ن» است .

(۱) در برهان بمعنی : پرتو انداختن روشنایی و طلوع کردن هم هست . (۲) شاید مصحف : **تپاسیدن**
باشد مرکب از پاء و مصدر تپاسیدن و یا هم‌ریشه تپسیدن و تفسیدن . (۳) در برهان بمعنی دور شدن و بیگسرو
رفتن نیز هست . (۴) این مصدر در برهان نیست، ترنگانیدن نیز آمده است . (۴) در برهان بمعنی تاخت و تاراج
کردن نیز هست ، لغتی در تازیدن ،

کوچکتر و آنرا **چاکشو** ۱ نیز گویند.
تکسین - [بمذازکاف سین مهمله . بوزن
بروین] نام بزرگ‌کست از بزرگان ترکان (۱)
کذافی‌الاداد. مثالش امیرمختاری گوید :

بیت

وربچهٔ ۲ تکسین نسزیدی بغلامیت
اکسیرامارت نشدی گوهر تکسین
اما ازین قطعه حکیم سوزنی :

بیت

تا که ازینما و تکسین از برای رزم و بزم ۳
بندگان آرند شیطان بند و ۴ حورالعین صور
از برای رزم دشمن و ز برای بزم دوست
جز بت بیغماخوه (۲) جز لبست تکسین مخر
چنین مفهوم می‌شود که تکسین نام شهری حسن
خیز باشد .

توفان - [بوزن طوفان] دوست و امق که
با او بگریخت (۳) . مثالش حکیم عنصری
فرماید :

بیت

یکی دوستش بود توفان بنام
بسی آزموده بناکام و کام
تزیلن - [براه و دال مهملین . بوزن
چریدن] یعنی بیرون کشیدن . و برای معجمه (۴)
نیز آمده .

توشکان - [بشین معجمه و کاف . بوزن
بوستان] کلغین باشد در نسخهٔ میرزا و کذا فی -

الفهرنگه .

تلیمان - [بلام . بوزن نریمان] (۵) نام پهلوان
تورانی باشد (۶) .

تنگ ترکان - نام موضعی باشد از ترکستان (۷)
شیخ سعدی فرماید :

بیت

نه عقلست و نه معرفت یکجوم
اگر من دگر تنگ ترکان روم
تکین - نام پادشاهی باشد . مثالش انوری
گوید :

بیت

آنکه قدر در ادای خدمتش افکند
موی کشان دودهٔ ینال و ۴ تکین را
تایلین - درفشیدن و طاقنت آوردن باشد
و بعضی تافتن و بیج دادن نیز آمده .

توسن - یعنی اسب سرکش باشد . مثالش
حکیم خاقانی گوید :

بیت

لگام بردهان افکنده ایام
که چون ایام بودم تیزو توسن
توان - [بضم تا] یعنی قدرت باشد . مثالش
جمال‌الدین ۷ عبدالرزاق گوید :

بیت

تاج ملوک اردشیر ، اختر پیروز بخت
گوهر در بیانوال ، قازم گردون توان
و در فرهنگ معنی ابر آورده و باین بیت امیر

تورمان -
تورمان
تورمان
تورمان

۱- «ب» : چاکسو ؛ «س» : خاکشو . (متن از برهان است) . ۲- «س» : دوریچه . ۳- «س» : ترم .
۴- واو از «ن» است . ۵- «ن» : درخشیدن . ۶- جملهٔ بمذاز «ب» است . ۷- «س» : الدین . ۸- کلمه از
«ن» است .

(۱) در حاشیهٔ برهان است که شاید مصحف تکین باشد . (۲) مغروه ، صورتیست از مغواه . (۳) دوربهران
بمعنی طوفان یعنی شوروغوغا و شورش دریا نیز هست . (۴) یعنی تزییدن . (۵) دوربهران بضم اول یعنی رسیدن است
(۶) دوربهران ایرانی و تورانی هر دو هست (و در حاشیهٔ برهان : شاهزادهٔ ایرانی بزمان فریدون و یکی از نجیبای
سغد بمهد کیخسرو از فهرست ولف منقولست) . (۷) و نیز گردنه‌ای بفارس .

خسرو متمسک شده ۱ :

بیت

زیسلی که بر کوه ریزد توان

شود بر سر کوه کشتی روان

و این بیت عمید لویکی را نیز آورده (۱) :

بیت

ز روی بحر معلق توان شده پیدا

چو پشت ماهی شیم از میان جیحون

تیرگان - روز تیر از تیر ماه باشد یعنی

روز سیزدهم از ماه او در فرهنگ مسطورست که چون

در آن روز میان منوچهر و افراسیاب صلح شد

بشرط اینکه تیری از قلمه آمل^۲ که منوچهر در

آن متحصن بود^۳ بیندازند بهر جا که رسد سرحد

ملک باشد. آرش تیری وضع کرد^۴ و از آمل برو

انداخت و مرو سرحد ملک شد. چون در آن روز فتنه

و نزاع بر طرف شد آن روز جشن کردند و تیرگان

نیام کردند.

تولیدن - [به لام. بوزن کوشیدن] یعنی

جنگ و برخاش کردن. مثالش استاد دقیقی

فرماید :

بیت

ز تولیدنش شیر میشد^۵ ستوه

ز آواز اورخنه می یافت کوه

و بمعنی رمیدن نیز آمده چنانکه مولوی

معنوی گوید^۶ :

بیت

چند می تولی ز تربیعات او

و زدلال و کینه و آفات او

و بمعنی فریاد کردن و غریدن و بانگ شیر

گویی از غضب نیز آمده.

توان - [بضم تا، کلخن و قرار گاه بطفه باشد

که زهدان نیز گویندش. و نیز روده گوینند

که در آن سرکین باشد. مثال معنی اول را لامعی

گوید :

بیت

گر مابه زبون رادر تیر ماه تونی

هستی بلید بیرون زانگونه کاندرونی

و در یکی از نسخ بمعنی جایی که سرکین و

خاکستر اندازند نیز آمده^۸ و کلخن را نیز باین

اعتبار تون گویند و تونی یعنی کناس (۲)

مع الو او

تو - [بفتح تا] جای آب در دشت باشد (۳)

مثالش شاعر گوید :

بیت

زدست توای یار دشتی شدست

رخ من چو دشتی دو چشم چوتو

تینگو - [بفتح تا و باوسکون نون] صندوق

باشد و آنرا خاشکدان^۹ نیز گویند. مثالش

شمس فغری گوید :

بیت

ز رویا قوت و لعل اندر ۱۰ خزنیه

ببیند روی کیسه یا تینگو

۱- این جمله و شعر بعد از «دب» است. ۲- کلمه از «دب» و «دن» است. ۳- «دس» : روده. ۴- «س» و صنع

۵- «دب» : پیشه. ۶- اصل : چنانچه. ۷- کلمه از «دب» است. ۸- دو کلمه از «دب» است. ۹- «دن» : خاشاکدان.

۱۰- «س» : تا.

(۱) در برهان بمعنی ممکن بودن هر چیز نیز آمده است (منقول از دساتیر بنقل از حاشیه برهان).

(۲) در برهان بفتح اول و ثانی تن و پین و جثه آدمی است. (۳) در برهان بمعنی تاپ نیز هست که تاپش آفتاب

و امثال آن باشد.

بازرسی عالی حاصل
شماره ۲۰۰۰۰۰۰۰

و در نسخه میرزا بمعنی زنبیل حجام و طغافر
وسید نیز آمده (۱)

تسو - [بفتح تا و ضم سین مهمله] چهار جوکه
بعربی طسوج خوانند و در اکثر نسخ باین معنی
آمده و در فرهنگ بمعنی یک حصه از بیست و چهار
حصه کز و سیر و روز و شب باشد، مثلاً از بیست و چهار
گز یک حصه را تسو خوانند و سیری، بیست و چهار
توله است، یک توله تسو باشد. و شبانروزیست و
چهار ساعت است یک ساعت را تسو گویند. مثالش
خلاق المعانی گوید :

بیت

گرچه ترا هست بخروار فضل
نیست ز دانگانه مرا یک تسو

تکاو - [بفتح تا] همان تکاب، که در باب باء
گذشت، یعنی زمینی که در آن آب کم شود و بعضی
محلها بناند و پر علف و سبزه باشد. مثالش
منوچهری گوید (۳) :

شعر ۴

وقت سحر که چکا و خوش بز ندر تکاو
ساعتکی گنجگا و ساعتکی گنج باره
و دیگر نام ولایتی باشد. و بمعنی قیفیه نیز
آمده که بردن شیشه گذارند و کلاب و غیره از
آن در شیشه رود (۴). مثالش سوزنی گوید :

بیت

خرسبوی سر و دره گوش و خم ۷ پهلوی
کماسه پشت و کدو کردن و تکاو کلو

تنکو - [بفتح تا و سکون نون و ضم کاف]
نام پادشاه ختاه و خان. کذافی الادوات (۵).
مثالش عمید لومکی گوید :

شعر

باحکم قدیم ؟ تو چه کسری و چه قیصر

در بیش قضای تو چه خاقان و چه تنکو

تندو - [بنون و دال مهمله. بوزن بدخو]
عنکبوت باشد. مثالش فخری گوید :

شعر ۱۰

شها عتقای قاف فتح و نصرت

بود بر طاق ایوان تو تندو

و در تحفه فنندو نیز ۱۱. باین معنی آمده و
در نسخه حسین و فانی همین تندو آمده و بس
و بیت استاد معزی مؤید این قولست :

بیت

شود در پناهت چوسد سکندر
اگر خانه سازم زنار تنندو

تو - [بوزن بو] بمعنی اندرون باشد. مثالش
امیر خسرو گوید :

بیت

نخفت ایرا خسک در بسترش بود

مکس در توی پیراهن درش بود

و در نسخه حلیمی بمعنی قیماق که از شیر حاصل
می شود نیز آمده و بمعنی هراته از چیزی نیز آمده

۱- «س» : و طغافر نیز گویند ؛ «ن» : و ... نیز بنظر رسیده . (متن از «ب» است) . ۲- کلمه از «ب»
است . ۳- «س» : سری . ۴- کلمه از «ن» است . ۵- «س» «ب» : گنج بار ؛ «ن» : گنج باز (متن از دیوان
منوچهری است) . ۶- اصل : تعف . ۷- «س» : حم . ۸- اصل : خطا . ۹- «س» : قدیم . ۱۰- کلمه از
«ن» است . ۱۱- «س» : و نیز .

(۱) در برهان: قینگو و تینگو نیز باین معنی است و بمعنی کیده عطار و سر تراش و جاییکه اصناف حرفت زری
که اسباب فروشند در آن نهند (دخبل باصطلاح امروزی) و صندوق رخوت نیز هست .. (۳) در شعر منوچهری:
بمعنی یکی از آهنگهای موسیقی است نه شاهد معنی متن. (۴) برهان قاطع این معنی را ندارد . (۵) در
حاشیه برهان احتمال داده شد که مصحف منگو باشد .

حلیی
تندو
تسو

که لای نیز گویند چنانکه مولوی مثنوی گوید:

بیت:

رحمت صد تو بر آن بلقیس باد
که خدایش عقل صد مرده بباد

تاهو - [بضم ها] عرفی باشد که از درد شراب
گیرند. مثالش امیر خسرو فرماید.

نظم:

چشمه خورشید را در ته نشانند
عکس ساقی کز ته تا هو نمود
کذا فی الفرهنگ.

تیو - [بوزن دیو] طاقت و توانایی باشد.
مثالش شمس فخری گوید:

شعر

کرا با او بگناه رزم و بیکار
مجال و زهره و یارا و تیوست

و در تحفه **تاو** و **تیو** هر دو بمعنی طاقت^۵ باشد
(۱) و حکیم اسدی نیز گوید:

شعر

فتادند بر خاک بیهوش و تیو
همی داشتند از غم دل غریو

تیهو - فرفور باشد و آن مرغیست از کبک
کوچکتر. عرب **تیهوج** خوانند. (۲) مثالش
ظهر فارابی گوید:

شعر

های همت تو کر کسان گردون را

ز ضعف و عجز چو تیهو شمر دبل عصفور

تکو - [بوزن عدو] در نسخه میرزا اموی باشد
و [بفتح کاف] نیز بنظر رسیده و در فرهنگ نیز [بضم
کاف] آمده بمعنی **موی مجید**. مثالش انیرالدین
اخیسکتی گوید:

شعر

در تکوی تست ۷ جان من اسیر
چون غریبی کو بظلمت خو گرفت
و بمعنی نان تنگی که روغن در خمیر آن کرده
باشند نیز آورده.

تذو - [بفتح تا و ضم ذال مجمه] جانوری
باشد مانند جمل و در کرمانه ها باشد و اورا سنگم
نیز گویند و عبری **ابن وردان** خوانند.
تو - انت و خود را نیز گویند. مثالش
شیخ نظامی گوید:

بیت

ای نظامی بنه پرور تو
بدر ۸ کس مرا نش از در تو

تاکو - [بوزن کهنکو] (۳) در نسخه میرزا
حاجم باشد و **تو نگو** ۱۰ نیز گویند.
تتر بو - [بفتح تا و رای مهمله و سکون تاء،
دوم و ضم بای موحده] **تمسخر و لاغ** باشد در
نسخه میرزا و **تتر بو** [با ضافه هاء] نیز ۱۱
بنظر رسیده. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

۱- کلمه از «ب» است ۲- کلمه از «ن» است ۳- «س»: زهره. ۴- «س»: تا و ده- «س»: طاق. (متن از «ب»
و «ن» است). ۶- این جمله و شعر بعد از آن از «ب» است. ۷- «س»: پشت او؛ «ب»: پشت. (متن از
«ن» است). ۸- «ب»: پرور. ۹- «س»: کهنکو. ۱۰- «ب»: توانکمو.

(۱) در برهان بمعنی یعنی نیز آمده که عرب «ای» گویند. (۲) در برهان بمعنی غدیر عرب یعنی جایبکه
آب در صحرا جمع شود نیز آمده است. (۳) در برهان بوزن کام جو آمده است و هم بوزن سن بو. و گوید:
تانگر نیز باین معنی است و ذیل کلمه **تزنکو** گویند **تونگر** نیز باین معنی است.

بیت

لیکن نه بازگردم از شرم مردمان
کاندر خور تماخره و تتریو شوم

و معنی تماخره بعد از این می آید (۱)

dariv تریو - [به رای مهمله ویای حطی. بوزن بدخو] در نسخه میرزا جامه سفته و باریک باشد و [بجای یای حطی بای موحده (۲) اینز بنظر رسیده. کذافی الفرهنکه] و در [قواس بمعنی جامه باریک که بدن از زیر آن نماید آمده و این بیت یکی از اکابر شاهد آورده :

بیت

تا باز نماید چومی از شیشه صافی
ساقی تن کلرنگ خود از جامه تریو

تلو - [بضم تاء و لام] بمعنی پائین تیر باشد و نزدیک بکوشهای کمان را نیز گویند. و در فرهنگ [بفتح تا و لام] بمعنی خار آورده و مثال معنی اول و این معنی بیتی از ابو رافع آورده :

بیت

تیراندر قلب لشکر تا تلو
میخلد چونانکه در چشمش تلو

تندرو - [بضم تا و رای مهمله موقوف] بغیل و مسک و ترشو باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بنالید درویشی^۳ از ضعف حال
بر تندروی^۴ خداوند مال
تاو - طاقت و قدرت. و فروغ گرمی. و بمعنی فاعل از این سه معنی و امر باین سه معنی نیز باشد. و **تواب** مثله (۳). مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید :

بیت

همی داد هر سال با سام ساو
که با او بر زمش^۵ بندهیج تاو
تذرو - [بفتح تا و دال معجمه و سکون رای مهمله] مرغیست خوش رفتار که در مازندران و استرآباد باشد. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چنگل دراج بخون تذرو
سلسله انداخته در پای سرو
تژاو - نام مبارز نورانی که داماد افراسیاب بود و گیو او را زنده گرفت بکشد و بانتقام برادر^۶ خویش کشت.

تهو و تفو - خبو باشد و آنرا ته و تف نیز گویند مثالش^۷ شمس فغری گوید :

شعر

پنداشت دشمنت که باندیشه محال
باشد که آتشی بجهانند زغاوشوه
ایام چون بدید خیال محال او
کردش هزار راه ابر^۸ ریش و روتفو

۱- «س» : تماخرو. ۲- «س» : بدان . (متن از «ب» است) . ۳- «س» : درویش . ۴- «س» : «ن» : تندروی . ۵- «س» : بر رهش . ۶- «س» : جدآور . ۷- کلمه از «ب» است. ۸- «س» : غارشو. ۹- «س» «ن» : ره بر. (متن از «ب» است).

(۱) در برهان بفتح اول و دوم نیز آمده است . و تماخره نیز معنی لاغ و مزاج و هزل و ظرافت دارد .

(۲) یعنی : تریو. (۳) در برهان معنی محنت و اندوه نیز دارد .

است :

بیت ۲

مرا کفت برسرخ حمدان ۷ همی زن
 زکون زنم روزکی دو تباہه
 و تباہچه نیز گویند چنانکه مولا نامطهر
 فرماید :

بیت

نه مردمفتی^۸ وقاضی شدم که دارم دوست
 بهین تباہچه بی یا اطیف حلوی بی
 و تو اہچه نیز گویند .
 تب بادہ- تب لرزه باشد که از برآمدن
 سپرز بهمرسد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

مباد دشمن خسرو و گریود باشد
 همیشه از یرقان در بلا و تب بادہ
 و در مؤید تمیازہ^۹ آمده که یازہ ۱۰، لرزه
 باشد و معنی یازہ در مقام خود مرقوم خواهد شد.
 تخلہ- | بفتح تاو لام و سکون خاء معجمه [
 عصا و نعلین باشد . (۴) مثالش شمس فخری
 فرماید :

شعر

ایا شاهی که هر سایل که آید
 بدرگاہ تویی دستار و تخلہ
 ز جود و بخشش تو باز گردد
 ز زر پر کرده صاع و کیل و پله
 و استاد منجیک^{۱۲} نیز گوید :

غاوشوخیار باشد و می آید (۱) .

تو- [بفتح تا و ضم نون] توانایی را گویند.

مع الباء

ناخته- دو آئیده را گویند. دیگر تار ریسمان
 که تابیده باشد . (۲) مثالش استاد کسائی
 می فرماید :

شعر ۲

زهول تاختن و کینه آختش مرا
 همی گداخته همچون آکناغ تاخته تن
 تالواسه و تلواسه- هردو بمعنی اندوه
 واضطراب باشد (۳) . مثال اول خفاف
 گوید :

بیت

مر مرا ای دروغگوی سترگ
 تالواسه گرفت ازین تاسه
 مثال دوم؛ ملا جامی گوید :

بیت

آن یکی را گرفته تلواسه
 که خورد بیشتر ز همکاسه
 تو اہه- [بفتح تا و ها] نام طعامیست مرکب
 از گوشت و باد نجان چنانکه مرغی^۶ در آن باشد و
 و آنرا تباہه نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در
 مؤید خایه^۷ و نیز باشد و در یکی از نسخ بمعنی کباب
 نیز بنظر رسیده و در فرهنگ گوشت نازک و نرم
 باشد و این بیت انوری مؤید این معنی

- ۱- «ن» : بضم تا و فتح نون . ۲- کلمه از «ن» است : ۳- «س» : همچو . ۴- «س» : دوم را .
 ۵- «س» : هارم ام . ۶- «س» «ب» : چنانچه مرقی . (متن از «ن» است) . ۷- «س» : خمدان . ۸- و از «ن» است . ۹- «ب» :
 تپبازہ . ۱۰- «ب» : بازہ . ۱۱- و از «ب» است . ۱۲- «س» : منجیک .

(۱) در برهان معنی آب دهن انداختن نیز دارد و بکسر اول مخفف تپهوست . (۲) در برهان بمعنی ریخته
 نیز هست و در حاشیه معنی دوم را مخفف قافیه دانسته . (۳) در برهان بمعنی میل بچیزی کردن نیز هست . (۴) در
 برهان بمعنی ریزه و خرده هر چیز نیز هست .

ترانه - دو بیتى و سرود باشد. استاد فرخى

گوید:

بیت ۶

از دل آویزی و ثری ۷ چون غزلهای شهید
از غم انجامی ۸ و خوشی چون ترانه بوطلب
و بمعنی شاهد تر و تازه نیز باشد. مثالش هفت
بیکر

بیت

هر نرفته داری درى مى سفید
هر ترانه ترانه بی می گفت

ترزده - [بوزن سرزده] قباله باشد
مثالش شمس فخری گوید:

بیت

قاضی کردون چو دیده عدل و ملک و رای پو
مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده
و در تحفه گوید که حالا ترزده می گویند. (۳)

ترفینه - [بوزن پشمینه] آشنی که ترشی
آن از ترف باشد. مثالش مولوی معنوی
گوید:

بیت

من مست ابد باشم نه مست ز باغ رز
من لقمه جان خوردم نه لقمه ترفینه
ترونده - [به رای مهمله و واو. بوزن
شرمنده] در فرهنگ بمعنی نوباوه باشد. مثالش
مولوی معنوی گوید:

بیت

اندر فضایل تو قلم کوبی

چون نخله کلیم پیمبراشد

تبخاله - همان تبخال مرقوم (۱). مثالش
خواجہ آصفی گوید:

بیت

تبخاله ترا بر لب شیرین ز تباقتاد

بر رشته جانم گره بوالعجب افتاد

تریزه - [به رابین مهملتین و بای موحده.
بوزن مستعره] در فرهنگ نوعی از انگور
باشد.

تریزه - [بفتح تا و ضم باء] همان تریز
مرقوم که هندوانه باشد. مثالش ضیاء نخشبی
گوید:

بیت

آنچه نبینند نمودن که چه

تریزه بی مزه بودن که چه

و در فرهنگ بمعنی خیار [و] بادرنگ نیز
آورده و بعضی گویند | بکسر تا | ترب تازه نو
رسیده باشد که هنوز بیخ آن بزرگ نشده
باشد

ترمه ۴ - [بوزن سرمه] پاره نمد که در زیر
زین بدوزند کذا فی فرهنگ و مثالش این بیت
سوزنی را شاهد آورده:

بیت

زین با ترمه نگه کن چو خواهی گشت سوار
تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر

۱- «س»: نخله و کلیم همبیر. (متن از «ب» است). ۲- «س»: ضیائی. (متن از «ب» است). ۳- از
اینجا تا پایان مطلب از «ب» است. ۴- این لغت و شرح آن از «ب» است. ۵- (خوشی، صورتیست از خواهی).
۶- کلمه از «ن» است. ۷- در دیوان فرخی: ترفی. ۸- در دیوان: دلآویزی. ۹- کلمه از «ب» است.

(۱) یعنی جوشی که بر اطراف لب پیدا آید بسبب حرارت و سورت تب. (۲) در برهان معنی دهن خوانی
و طنز و خوش طبعی و بد خوئی و وحله وری نیز دارد. (۴) کرده نیز باین معنی است و معنی اجرت آسیا کرده گندم
و مزد آسیا کردن نیز هست در برهان.

بیت

ترونده بالیزجان هر گاو و خوراکی رسد
 زین میوه های نادره زیرک دلی گر بز خورد
 و این بسین نیز گوید :

شعرا

ز اینچنان آزاد شاخی اینچنین ترونده ای
 هم ز بخت خسرو خسرو نشان آمد بدید
 و بمعنی ترفنده نیز باشد (۱)

ترویوه - [بوزن گریوه - راه بشته بشته و
 ناهموار باشد. مثالش لطیفی گوید :

شعرا

چون باز برنده بر گریوه
 چون باد رونده بر ترویوه

تلنگیانه - [بضم تا و فتح لام و نون دوم با
 کاف فارسی] یعنی حاجتمندانه و گدایانه منسوب به
 تلنکی، که بعد از این می آید، بمعنی گدا. اما در
 این زمان بر جلف و جمری (۲) اطلاق کنند. بمعنی
 گدایانه. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

شاه بشنید چون ترانه او
 دید وضع تلنگیانه او

و تلنگیانه نیز می آید [بعطف یاه] چنانکه
 مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

قبای تلنگانه بر تن کنند
 بدخل حبش جامه زن کنند

تویره - آنچه در آن جو و گاه کنند و بر سر
 اسب و استر و خر کنند تا بخورند. مثالش ظهیر
 گوید :

بیت

از بهر مرکب تو که نعلش سزده لال
 شد که کشان چو آخر و پروین چو توبره
 و [بعطف واو (۳)] نیز آمده .

تانه - [بفتح نون] همان تان مرقوم بمعنی
 اول (۴).

تفجیده - [بوزن رنجیده یعنی پیچیده] و
 فراهم فشرده .

تله - [بکسر تا و فتح لام مشدد] بایه
 نردبان باشد که حالا تله میگویند .

تفشه - [بفتح تا و سکون فا، و فتح شین
 معجبه] طعنه زدن باشد (۵). مثالش ابوالعباس
 گوید :

شعرا

بجنگ دعوی داری و سخت تفشه زنی
 درشت گویی و پر خوار و خستوانه تنی

تفشله - [بفتح تا و لام و سکون فا و کسر
 شین معجبه] طعامی که از گوشت و گندنا و تخم
 مرغ و جوز و عسل سازند. مثالش شمس فخری
 گوید :

۱ - کلمه از «ن» است. ۲ - «س» : شاخ . (متن از «ن» و «ب» است) . ۳ - «س» : خسروی .
 (متن از «ب» و «ن» است) . ۴ - «س» : گریوه . (متن از «ب» و «ن» است) . ۵ - دو کلمه از «ب» است. ۶ - کلمه
 در «ب» نیست و انساب است . ۷ - «س» : گری . (متن از «ب» و «ن» است) . ۸ - «س» : جزر : «ب» : جوز .
 (متن تصحیح قیاسیست و جذر نیز ممکن است و در برهان زردک و گردکان هر دو آمده است) .

(۱) در برهان فقط ترونیخ آمده است . (۲) جمری ، یعنی جلف و گدا و کم اصل و تلنگی (۳) یعنی تیره .
 و این لغت در برهان نیست . (۴) یعنی بمعنی : تار . (۵) در برهان بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن نیز هست

توجهی است [بضم تا و فتح ص و یا آ هر دو
تاری] میل را گویند (۵) مثالش است از روی تکی
کوبه :

توجهی تر بود و همه خوبی در تکی
توجهی تر بود و همه خوبی در تکی

توجهی [بفتح تا و سیم همله و سکون و کاف
همزه] توج توج باشد کذا فی الفقه [بضم
تا] توج آمد (۶)

توجهی [بفتح تا و یا و کاف و سکون
نون] توج توج باشد (۷) مثالش حکیم سوزنی
گویی :

توجهی از خلق هر نان به بر
که جهان چون نینگا ناست

توجهی [بفتح تا و و کاف و سکون و نون و
سکون توج و کسر جیم] سخن یک در هم شده
باشد [بضم تا و راه توج آمد] مثالش شاعر
گویی :

توجهی تر بود و شکسته دلم
گویی از کسی توج گفتم

توجهی [بضم تا و راه توج آمد] یعنی شکسته
گویی از کسی توج گفتم
معنی اول می توانی معنی توج ماند :

بیت ۱

سالکان مسالك عشق
فازند از شراب و تفتله
دفع شیطان کفر و ازارند
در کمان مجاهدت بیله

و تفتله [بعطف یا] نیز بنظر رسیده و در
کتاب طبی مسطورست که : آشی است که از
سرکه و عدس بزند و دفع خارشست و طفتله
مغرب آنست (۱)

تفتله [بفتح تا و نون و سکون فاء] بود
عنکبوت باشد. مثالش هم او (۲) فرمایند

شعرا

بعن کرد کاری کو نگه داشت
زدشن احد مرسل به تفتله

تفتله - [بوزن رسته] جویی را گویند که
جولاهان سرریسان را در میان آن شکنجه می-
کردند تا آن ریسان که در میان آنست چند
و نیز عنکبوت را گویند (۳)

تواره - [بضم تا و فتح رای همزه] ضاع
باشد که در آن سرگین و گاه و بیلیدی کنند. مثالش
شاه ناصر خسرو گویند :

بیت

بباید رفتن آخر چند باشی

چو متواری درین خانه تواره

و در نسخه میرزا یعنی خاخر سرد پوزان نیز بنظر

رسیده (۴)

۱- کلمه از دن است. ۲- لاس. ۳- کلمه از دن و درجه است.

(۱) در برهان معنی طس سیر پخته نیز دارد. (۲) یعنی - معنی توجی. (۳) در برهان معنی شکسته
و تفتله و کشیدن و در حاشیه اسم قائل از این دو چیز آمده است. (۴) در برهان معنی خانه و نیز از روی
ازنی سازند نیز هست. (۵) در برهان معنی توجی نیز دارد. (۶) در برهان معنی توجی توج توج یعنی اول است
و بفتح اول معنی توجت و اوجه دارد. (۷) در برهان معنی توجی توج توج توج توج توج توج توج توج توج توج
کنند نیز دارد.

تسمه و تاسمه = چرم خام را گویند و دوال چرم . در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده که بر فراز پیشانی بود نیز آمده .

تماخره [بفتح تا و رای مهمله و سکون خاء] سخن باشد. و در نسخه میرزا بمعنی تسخر و لاغ نیز باشد چنانکه شاه ناصر خسرو فرماید :

بیت

گرتو تماخره کنی اندر چنین سفر
بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره

توره - [بفتح تا و رای مهمله و سکون واو] در نسخه میرزا فرزند عزیز باشد . و بضم تا [شغال باشد] (۱) .

تنته - [بفتح تائ اول و دوم و سکون نون] بوزن بنده [تندیه عنکبوت باشد] (۲) . مثالش شاعر گوید :

شعر

عشق او عنکبوت را مانند
که تندیه است تنته کرد دل

توروه - [بفتح تا و فتح راء مهمله و واو دوم] در شرفنامه جفت باشد که بهربی زوج گویند و در مؤیدالفضلا **تروه** [بوزن سرفه او **تروهه** [بوزن شکوفه] باین معنی آمده و در لسان الشعراء **توده** آمده [بفتح واو . بوزن غوره] و در فرهنگ **توده** آمده [بفتح تاء و

دال مهمله]

تفه تن باشد . مثالش استاد منوچهری فرماید :

خبر و تندیه ملکست او چون دانه ملک
ملکت جو فرزان او چون منگانی فرانست
و بعضی تندیه عنکبوت نیز آمده . مثالش معین اسرار :

بیت

چند بری چون منگس از بهر قوت
در دهن این تنه عنکبوت
و اسفرنگی نیز گوید :

بیت

بر گداز منجیق مورچه با عزم او
از تنه عنکبوت حصن بر آرد حصین
تاسه [بفتح سین مهمله] در نسخه میرزا تیرگی روی باشد که از اندوه پدید آید و در نسخه عسین و فانی افشردن گلو باشد از ملالت یا از سیری . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب
چو کاسه بر سر آیم و تیره میان سر آب
و بمعنی میل نیز باشد بهر چیز از خوردنی و بیشتر این حالات زنان آستین را باشد (۴) .

توده - [به زای فارسی و دال مهمله بوزن برده] در نسخه میرزا یزد آسیا و آسیا کردن باشد . و برای معینه [نیز بنظر رسیده] کذا فی السامی و در شرفنامه مزد راست کردن آسیا باشد .

توانجه - بوزن و معنی تیانه .
تکله - نام یکی از آتابکانست (۵) . مثالش شیخ سعدی گوید :

۱- دو کلمه اخیر از «ن» است . ۲- کلمه در «س» نیست . ۳- دو کلمه اخیر از «غ» است . ۴- در دیوان منوچهری : ملک بود . ۵- «ب» : حزم . ۶- «ب» : سراسر . ۷- در دیوان سوزنی : از سر آب . ۸- پنج کلمه اخیر از «ن» است .

(۱) در برهان بمعنی آهنی که بردست دای ستور نهند و بترکی قاعده و قانون و شریعتی که چنگیز خان وضع کرد نیز هست . (۲) در برهان بضم اول و فتح ثالث بمعنی زنبور خوج است . (۳) در برهان بمعنی قبول و رضا نیز دارد . (۴) در برهان معنی صدای نفس کشیدن مردمان نژبه و غیر طوبی و بی و بی نفس زدن مردم و اسب و حیوانات دیگر از کثرت گرمایا تلاش کردن و دیدن و بمعنی آلوده و ملالت نیز هست . (۵) آتابک تکله پسر آتابک زنگی (۵۹۱-۵۷۱ هجری) از آتابکان فارس است .

بیت

در اخبار شاهان پیشینه است
که چون تکه بر تخت ز یکی نشست
و در فرهنگ بمعنی دیوانه نیز آورده .

توره - [بضم تا و فتح دال و را، مهملتین]
و در فرهنگ نام مرغیست که **چال** نیز گویند .
مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

دمان بوز تازان بر آهوبره
گمین ساخته باز بر توره
تده - [بفتح تا و دال] یعنی تندمه .
مثالش نزاری گوید :

بیت

وسواس بدسکال تو گشته کفن برو
چون تار کرم بیله که بر خود ز خود تده
تونه - [نون . بوزن کونه] در شرح سامی
ریسمانی باشد که از بهنای کار زیادت باشد و آنرا
نیافتند بلکه بانگشت پیچند و بگذارند و **چله**
و سنجیه نیز گویند (۱) .

تلوسه - [لام و سین مهمله . بوزن سیوسه]
غلاف کار و غیره باشد در نسخه میرزا و در سامی
فی الاسامی | بضم تاء | آمده (۲) مثالش شجایی
گوید :

شعره

خیال هنزه ات از بس که دردلم بخلیند
ولم تلوسه شمشیر آبدار تو گشت

تمیشه - [بفتح تا و کسر میم مشد و فتح
شین معجه] شهریست در ایران که نشستگاه
فریدون بود و وقتی که از آمل بیرون رفت با نجا
رفت. مثالش حکیم فردوسی :

بیت

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندر آن نامور پیشه کرد

تیره - [بضم تا و سکون نون و فتح رای
مهمله] غنچه باشد که برگ از آن بیرون آمده
باشد .

تندیسه - [بسین مهمله . بوزن اندیشه]
تمثال و صورت و بیکر باشد و در شرح فی الاسامی
مسطورست که تندیسه یعنی «مانراه و تحسبه
صورة آدمی و لایکون شیئا» و تندیسه | بحذف
یاء | نیز آمده .

تو نکه - [بفتح تا و نون و کاف فارسی]
گجینه باشد و در فرهنگ | بضم تاء | آمده .

تفته - [بوزن رفته] بقایت گرم شده باشد .
مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بدست آهن تفته کردن خحیر
به از دست برسینه پیش امیر
و **تافته** نیز باین معنی است چنانکه ناصر خسرو
گوید :

۱- در نسخ بوستان: شاهی. ۲- «ب»: تندمه. ۳- «س»: بتافتند. (متن از «ب» است). ۴- «ب»: سنجیه.
۵- کلمه از «ن» است. ۶- «س»: بجلیه. ۷- «س»: تیزه. (متن از «ن» و «ب» و «غ» است).
۸- «س»: باء. (متن از «ب» و «ن» است). ۹- «س»: آهک. (متن از «غ» و «ن» و «ب» است).

(۱) نیز رجوع به قان و تافته شود. (۲) در برهان بفتح اول و سوم مخفف تلواسه است که اضطراب و
بقراری و اندوه باشد و بفتح اول و ثانی غلاف خوشه خرما و دانه خرما و تیشه درودگوست .

و تاقیه نیز گویند

آراشه - [بفتح تا و شین] آنچه در حین تراشیدن از چوب و قلم ریزد (۳).

تتر بوه - [بفتح تای اول] همان تتریوی مرقوم (۴): مثالش شهاب الدین مهمسر^۲ گوید:

یت

کشت آنکه شد همیشه بی هزل و تتر بوه از که سبکتر ارچه کران بود همچو کوه تربه - [بوزن جر به ۴] دو فرهنگ یعنی قرا قروت باشد. تبرزه - همان تبرزد مرقوم. بهر دو معنی (۵).

تر غده - [بفتح تا و را و دال] مهلتین و سکون غین معجه [عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد (۶)]. مثالش منجیک گوید:

یت

زیس کوب از زمانه یافت دشمنت همه اعضای او گشته ترغده تورانه - [به رای جمله و نون بوزن کورانه] همان توزم مرقوم یعنی اول که معشوق باشد (۷). مثالش پوربهای جامی گوید:

یت

روزی نهاد ایزد در عمر چنان چیزی^۸ منشوقه و امق را تورانه و امین را

یت

در سایه دین رو که جهان تافته ریگست^۱ با شمع خرد باش که عالم شب تار^۲ است و بمعنی برگشته و پیچیده و تاب داده و آزرده شده و مکدر شده نیز آمده. مثال پیچیده و آزرده شده ابوشکور گوید:

(یت)

کسی کز ره دوست روتافته ز بیکار دشمن دلش تافته و قسمی از قماش را نیز گویند. و بمعنی بر تو انداخته ماه و آفتاب و آتش و (۱) امثال آن نیز باشد. مثال این معنی و آزرده و مکدر شده نیز استاد قطران گوید:

یت

ای ز فرو زرخ تافته صد آفتاب تافته ام در غمت روی زمین بر متاب تجاره - [به جیم تازی و رای ممله. بوزن کناره] کره اسب زین ناکرده باشد. مثالش فخر کرگانی گوید:

یت

صد اسب تازی و سیصد تجاره ز گوهر همچو کردون پرستاره کذا فی فرهنگ.

تقیه - کلاهی که در ماوراءالنهر در زبردستار پوشند (۲). مثالش نزاری گوید:

یت

کلاه و تقیه و دستار زهدی از سر فرو نهادم و ز ناز بر میان بستم

۱- «س»: این ره... رنگست (متن از دیوان ناصر خسروست). ۲- کلمه از «ب» و دیوان است. ۳- «س»: مهمز؛ «ن»: مهمر. (متن از «ب» است). ۴- «س»: جر به. (متن از «ن» است). ۵- کلمه از «ن» است. ۶- «س»: روز (متن از «ب» است). ۷- «س»: مهمز؛ «ن»: مهمر. (متن از «ب» است). ۸- کلمه از «ن» است. ۹- «س»: مهمز؛ «ن»: مهمر. (متن از «ب» است).

(۱) در برهان بمعنی گیاهی که خوردن آن جنون آرد نیز هست. (۲) این لغت در برهان نیست. (۳) در برهان بمعنی هلال واری از خو بیزه و هندوانه نیز هست. (۴) یعنی لاغ و مسخرگی. (۵) یعنی بمعنی: نبات. و قسمی انگور (۶) در برهان معنی گرفته شده و ترنجبیده نیز دارد. (۷) این لغت در برهان نیست.

و گندم خصوصاً نیز آمده چنانکه ۷ شیخ سعدی گوید :

یت
کمان شهد نوشد و مرغ و بره
مرا روی نان می بیند تره
[و] بتشدید راء [نیز آید چنانکه ۷ مولوی معنوی گوید :

یت
با تره و نانی چو قناعت کردی
با تره بسنج سنبلت عالم را
و تره ۸ برای فارسی [در فرهنگ معنی غنچه کل
باشد. کذا فی التحفة السعادیة.

تسه [بفتح تا و شین معجبه مشدد] پیمانۀ
روغن باشد.

تبییره [بوزن کبیره] دهل و نقاره باشد (۳).
مثالش شمس فخری گوید :

یت
ایا شاه کی بر در گاه جاهت ۱۰
ز طلاس مهر و مه باشد تبیره
و در تحفه معنی خانه که در آن سر کین کنند نیز
باشد.

تاره [بفتح رای مهمله] در تحفه زبانه
کیان باشد که بان بار سنجند و دیگر تار جامه
باشد ضد بود. مثالش استاد دقیقی گوید :

شعره
لباس عمر او را باد دایم
زدولت بود و از اقبال تاره
و در نسخ دیگر معنی اول (۴) | بنون (۵) |
آمده و معنی تار یک نیز آمده چنانکه خواجوی
کرمانی گوید :

یت
شود در کردن جانم سلاسل
خیال زلف او شبهای تاره
و در فرهنگ معنی تارک که میان سر باشد نیز

تورفته - | به رای میمه و فاء . بوزن
شرمنده | یعنی متکرو حیل و بیپرده و تورفته
نیز آمده که بجای فاء قاف باشد. و در نسخه میرزا
بمعنی ترس نیز آمده.

تورینه - [بوزن فرشته] طعامی است در نسخه
میرزا (۱). مثالش ناصر خسرو فرماید :

یت
شکرچه نهی بخوان بر چون نداری
بغانه در بگر بگر بگر و تورینه

و در فرهنگ معنی نوبی از قاف باشد که نان
تنوری نیم ریخته را خرد کنند و با ادویه حاره و بقول
آمیخته در ظرفی کنند و سرکه و دو شاب بر آن
ریخته در آفتاب گذارند و هر روز سرکه و دو شاب
بر آن ریزند تا چهل روز بماند از آن قریصها کنند
و خشک کنند و بوقت حاجت قرصی از آن در آب
اندازند تا نرم شود و در طعام ریزند و یعنی
انواع سبزیها نیز آورده و بیت مرقوم شاهد
این معنی آورده .

توره - [بفتح تا و رای مهمله] و توره [بفتح
زای فارسی] - و ندانه کلید باشد. و در سامی فی -

الاسامی توره | برای فارسی | یعنی چوبی بزرگ
باشد که اطراف چوبهای سفید را بر آن گذارند
و آنرا بر بی جایز گویند | بجم | و کسر یای
صلی و آخرش زای هوز | و در نسخه حلیمی هر دو
بمعنی آنچه بر سردانهای جوو گندم روید که
داسه نیز گویند هم آورده (۲) و | به رای
مهمله | یعنی مطلق سبزیهای خوردنی عموماً

۱- «س» : ندانه ای؟ «بیم» : آنکه... (متن از دیوان است). ۲- «دب» : بغانه اندر (در دیوان : بفتح). ۳- کلمه از «ب»
و «ن» است. ۴- کلمه از «د» و «ب» و «ن» است. «د» : دانسته. (متن از «دب» و «دن» است). ۵- دو کلمه از «ب» است.
۶- اصل چنانچه ۸- «س» : هم آمده و توره . ۹- کلمه از «ن» است. ۱۰- «س» : شاهست. ۱۱- «س» : چنانچه خواجوی

(۱) در برهانست که آنرا یا گوشت و گوشت و سرکه میزنند و در عربی عویشه گویند ، بوزن همیشه .
(۲) در برهان توره معنی غنچه درخت و غنچه گل نیز دارد . (۳) در برهان معنی خانه ای که در آن پلیدیها ریزند
آمده و آورده که یعنی بتیز و در هلی را گویند که میان آن باریک و دو سر آن پهن باشد . (۴) یعنی معنی زبانه
کیان . (۵) یعنی : تا .

آمده (۱).

قنیه - [بنون و بای موحده. بوزن مدرسه]
 قالی باشد و **قنفسه** معرب آنست.

تمنده - [به میم. بوزن مدرسه] کوزبان
 باشد که درست نتواند تکلم کرد و او را در تازی
فافا گویند و **تمده** نیز آمده | **بعذف نون** | و
 در سامی قی الی سامی یعنی شخصی آمده که زبان
 او بقاء کرد و حرف دیگر خوب نتواند گفت و در
 فرهنگ **تلنده** نیز آمده که بجای میم لام
 باشد.

تفسیده - [ببین مهمله. بوزن رنجیده]
 یعنی گرم شده. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

داغ فرمانش چو تفسیده شد از آتش باس
 نسخه اول از ان شانه ایام گرفت

و تفسیده نیز گویند.

قن زده - یعنی خاموش شده. مثالش شاعر
 گوید:

شعر

از بد و نیک خلاق تن زده
 نفس بد فرمای را گردن زده

تتر - [بتای قرشت و رای مهمله. بوزن
 قطره] همان تتربو که مرقوم شد بمعنی تسخر
 و لاغ. مثالش سوزنی گوید:

شعر

لیکن کنم بار دگر، کدبانویها بیشتر
 که زیر باشم که زیر بی ریشخند و تترهای

ترغازه ۲: [برای مهمله و میجه و عین

معجه. بوزن دروازه] در فرهنگ یعنی غالباً
 و کسی که از روی غلبه حکمتها کند آمده. مثالش
 مولوی مثنوی:

بیت

بکه کنز آکت مقفیا و قدا حیث ان اهر ف
 برای جان مشتاقان برغم نفس ترغازه ۲

توده - در عهده نل و پشته و خرمن غله و
 غیره نیز باشد. (۲) مثالش شیخ سلغدی گوید بمعنی
 دوم:

بیت

یکی غله مرداد مه توده کرد
 ز تیسار آن خاطر آسوده کرد
قله - دام باشد از هر نوع که باشد. مثالش ابن
 بیین گوید:

بیت

نفس نفیس او نشود خاضع فلك
 سیمرخ را کسی ننگندست در پتله

و در نسخه حلبی بمعنی جایی که چاروا بندند
 و او تو که برجانه نهند نیز آمده. (۳)

تاه و ته ولای - مرادفند هر سه بمعنی
 طاق شد، جفت؛ چنانکه حکیم سوزنی فرماید:

بیت

هتاه شه شرق ز کس نشنود؟ این مان
 ز پز: ملک الیشوق زهستان تاهست

و در مؤید بمعنی ز نیک شمشیر نیز آمده و **ته** بمعنی

آء «ب» «س» : یاس ؛ «ن» : یاس . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ «س» : کدبانویهای . ۳ «س»
 «ب» : ترغاره . (متن از «ن» است) . ۴ «س» : جفت باشد . ۵ «س» : نشود .

(۱) در برهان معنی تارمز و ریسمان و چنگ و طنبور و هارم و نماز نیز دارد . (۲) در برهان بمعنی
 هر چیزی که بر بالای هم ریزند نیز هست . (۳) در برهان یا شامی چشدر بمعنی پایتیه نزدین است و بکسر اول
 بمعنی طلا و پایتیه نزدیکان .

تک پله و در بعضی نیز آمده چنانکه در بعضی مشهور
گویند :

بیت

درد خویشی به عاقبتی خود

کود تو باشد بدل شب ضروری

و یعنی بن هر چیز که باشد که خوب
گویند :

تو باشد [ضمیمه] در او فتح بین من و
شرف (۱) و ترویه نظر گویند . . .

تنگه معروف (۲) و تنگه بقره یعنی
بزرگ بقره، چنانکه افسان اطلسه گویند مثال هر
فرضی را :

بیت

قلبه خراشت و دروغی مشتری

در میانشان تنگه بقره خوشست

تو خینگه یعنی توی از شام که خراجهت
و مستان سلاطه که گنم بگور را یا تویه عاز
در آب آه ازته تا خوب پیوسته و برش گورده
بعد از آن گلوله ها کرده در آفتاب گذارده
تا تشک شود بوقت حاجت نامی از آن بگذرد
برند مثالش مامولی گویند :

بیت

چون فرو گذارین بهمان سوی خراجات میان

فردوسی می بگر می توه تر خینگی

و در تر تنگه تر خینگی نیز باین معنی آورده
تو خینگی [بروزن سوخت] یعنی گداورده و

اذا گویند . مثالش حکیم سوزنی فرماید :

بیت

خوش بگذرید و مرا گفت بدین زرنشود

تو ساخته کارونه مرا توخته وام

و یعنی جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده . مثال
این معنی مجدد همگر گویند :

شعر ۲

خلفی ز بلبل شاملت ارزاق توخته

چو خوی ز عدل کاملت آرام یافته

و یعنی کشیده نیز آمده .

تویه [ضمیمه تا و فتح بای موحد] قوس

قوج باشد و تویه ای بای حطی نیز گویند .

تباه آنجه باطل شده و فساد آمده باشد

و هیچ کار نیاید . (۳) مثالش حکیم سنائی
فرماید :

بیت

از سر مکرمت وجود همی نام نیاز

خامه او کند از تفته تقدیر تباه

و تبه [بخطف الف] نیز آمده چنانکه شیخ سعدی
گویند :

بیت

تبه گردد آن مملکت عنقریب

مکان خاطر آزرده گردد غریب

و یعنی تباه که مرقوم شد یعنی گوشت نازک

نرم نیز آمده در فرهنگ و مثالش این رباعی استاد
نرسی آورده :

۱- ابل . ۲- صافیه . ۳- (س) . ۴- خون . ۵- چ (س) . ۶- در آن شب گور توانه ضرر . ۷- کلمه از دب
است . ۸- (س) . ۹- خراجات . ۱۰- (س) . ۱۱- ترویه . ۱۲- کلمه از دب است . ۱۳- (س) است . ۱۴- (س)

(۱) در برهان معنی خوشی نیز هست که تمام آفرین برین بزر العالی و حب الرشاد خوانند .
(۲) طایفه ای از تبه و تزل . (۳) در برهان معنی قسمت کشنده نیز دارد . اما آنجا یعنی تباه
تباه است .

که هرچه در بیرون بود دیده شود و تاب در آن افتد . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

هر دو در تابخانه بی رفتیم
که بند آشنا هوای رواق

کذا فی الشرفنامه وذر نسخه میرزا آمده که آن را جامخانه نیز گویند و در فرهنگ تابخانه بمعنی خانه زمستانی آورده که تنور و بخاری داشته باشد و باین بیت نزاری مستشهد شده :

بیت

چو تاب آتش می در هوای آن پیچد
بتافت خانه از آن تابخانه شدنامش

تلوسه - [بلام و سین مهمله . بوزن و سوسه] همان تلوسه مرقوم . مثالش امیر خسرو فرماید :

بیت

کآخر روز آخر آمد ۷ چو روز
تلوسه جان شومد سینه سوز

و دیگر بمعنی تیشه نیز آمده (۱).

تنده - [بنون و دال مهمله] بوزن و معنی غنچه . کذا فی المؤید (۲).

نفسه - [بضم تا و سکون فاء و فتح سین مهمله] همان تاسه مسطور باشد . کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی سیاهی باشد که بسبب سودا بر روی پیدا شود .

نفسیله - [بفا و سین مهمله و لام . بوزن

بیت

با من چو گل شکفته باشی که که
گاهی به باشی چو کارد با گوشت تبه
روزی همه آری کنی و روزی نه
یکره صنما مرا بنه بر یک ره

تپانچه - معروف و تپنچه و توانچه نیز گویند و عبری **لطمه** گویند . مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

یک تپانچه مرگ و زین ۲ مردار خواران یک جهان
یک صدای صور زین فرعون طبعان صد هزار
تتارچه ۳ - یکی از اسامی تیرها که پیکان خاص دارد و در یکی از نسخ بمعنی تیر پیکان پهن آمده .

تخمه - [بضم تا] اصل و نسب باشد . مثالش شهنامه :

بیت

هشیوار و از ۴ تخمه گیوکان
که از در دو سختی نگر دزدگان

و باین معنی **تخم** نیز آمده . و نیز نام مرضی است در اسب . کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ نوعی از بیماری که انواع مرغانرا باشد خصوصاً کبوتر را و بخاطر این ضعیف میرسد که مرضی است که مطلق حیوانات را بهمیرسد حتی انسانرا و آن از ناگواری معده باشد و عبری **هیضه** گویند و تخمه نیز باین معنی عربیست .

تابخانه - خانه که در آن شیشه بندی بود

۱ - «س» : باش . (متن از «ب» است) . ۲۰ - «س» : وین . ۳ - «س» ؛ تتارچه ، «ن» : بتارچه .

۴ - «س» : کرز ؛ «ب» : وز . (متن از «ن» است) . ۵ - «ب» : آستان . ۶ - «س» : جامه خانه . ۷ - «ب» «ن» : آید . ۸ - «س» : در .

(۱) در برهان بضم اول و ثانی و بفتح اول بمعنی غلاف کارد و شمشیر نیز هست و بفتح اول و ثانی غلاف خوشه خرما و غلاف دانه خرما . (۲) در برهان بمعنی چیزیست که مرتبه اول از درخت سرزند و بعد از آن برگ از میان آن برآید و بمعنی زاپور سرخ نیز هست . و آفر نیز گوید باین معنی است .

وهم او (۲) فرماید :

بیت

هزار از دلیران جوینده کین

بگرددش تنوره زدند از کین

و بمعنی تنوره آسیا نیز آید و بمعنی پوستی که قلندران بر میان بندند نیز آمده (۳).

توابه - نام مبارز تورانی که بسرا و برته ۷ نام داشت .

توباره - [بضم تا و سکون واو و بعد از واو بای تازی و فتح رای مهمله] بز نر باشد کذا فی الادوات الفضلا (۴).

تکه - [بفتح تاء] بز نر باشد (۵) و در فرهنگ بمعنی یک جلد دفتر و بمعنی سرکین گاو که بدست پهن کرده بخشکانند برای سوختن نیز آمده و [بضم تا] بمعنی نوعی از تیر و بمعنی بسته و بلند و تیزی نیز آمده. و [بکسر تاء] بمعنی لقمه و بمعنی پاره بی بود از چیزی چنانکه گویند ۸ تکه ۹، یعنی پاره پاره .

تیر - یعنی تار یک (۶). مثالش خواجوی کرمانی گوید :

بیت

شبی تیره چون روز بیحاصلان

هوا سرد چون آه آتش دلان

تابه و تاوه - آلتی است که بر آن چیزها

غمیدند [چینی از جامه ها که از آن قبا و لباچه دوزند. کذا فی الشرفنامه .

تلنه - [بضم تا و سکون لام و فتح نون] همان تلنگ که گذشت در با. مع الکاف (۱) مثالش کمال اسمعیل گوید :

بیت

اکنون که زهیچ سوندارد

بازار هنروران روانی

تلنه بتو آورم که هستی

معشوقه روز بینوائی

تنوره - [بفتح] تنور آتش باشد و تنور لفظ مشترکست میان عربی و فرس و ترکی. مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر

مجلس انس حریفان را هم از تصحیف انس

در تنوره کیمیای جان جان افشاندند

و دیگر بمعنی نوعی از پوشش مبارزان باشد

مانند جوشن لیکن غیبه های آذر آذر دارد چنانکه ۲ شیخ نظامی فرماید در رزمیه :

بیت

تنوره ز تفسیدن آفتاب

بسوزند کی چون تنوری ۴ بتاب

و بمعنی حلقه اشکرو غیره که **چیچ** و **کرنگ** نیز گویند هم آمده . چنانکه اسدی گوید :

بیت

تنوره بزد گردش اندر سپاه ۶

زهر سو بزخمش گرفتند راه

- ۱- «س» : نصیحت ؛ «ن» : تضعیف . (متن از «ب» و دیوان است) . ۲- «س» : عیبهای . (متن از «ن» است) . ۳- اصل : چنانچه . ۴- «س» : تنور . ۵- «ن» : حلقه زدن (در برهان نیز بمعنی حلقه زدن است) . ۶- «س» «ب» : از گرد راه . (متن از «ن» است) . ۷- «س» : بر نه ؛ ن : پرته . (متن از «ب» است) . ۸- کلمه از «ن» است . ۹- کلمه از «ن» و «ب» است .

(۱) دربرهای معنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت دارد . (۲) یعنی : اسدی . (۳) در برهان بمعنی

چرخ زدن هم هست . (۴) این لغت دربرهان نیست . (۵) دربرهان بمعنی بز پیشرو گله نیز هست . (۶) دربرهان معنی آب گل آلود نیز دارد .

بریان کنند . مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

حسودی که بکجو خیانت ندید
بکارش چونکدم بتابه طپید
و آجر بزرگ را نیز گویند . مثال این معنی شیخ
بوعلی گوید :

شعر ۱

هر که خواهد که مبتلانشود
بشت بنهد۲ بتابه حمام
تالانه- [بوزن کاشانه] میوه است شفته الومانا
وشفت رنگ و شلیل^۳ نیز گویند . مثالش بسحاق
اطلمه گوید:

بیت

زانکه در بزم چنان میوه ضرورت باشد
مثل تالانه^۵ و شفتالو و انگور و انار
تاتور- [بضم تاء دوم و فتح رای مهمله]
شکل و بخوا که بدست و پای اسب گذارند و
نام دوابی مخدر سمی نیز باشد که خورنده را
بیهوش کند .

مع الیاء

تتری- [بضم تاء اول و سکون دوم و
و کسر رای مهمله] ساق باشد. (۱) مثالش شمس
فخری گوید:

بیت

در بساتین ز لطف لهجه او
شاید ارقند آید از تتری

تن شوی - یعنی چشمه یا جویی که در آن
غوطه خورند (۲) . مثالش امیر خسرو گوید :

نظم

به تن شوی جامه ز تن دور کرد
شب تیره در چشمه نور کرد
تی تی- [بکسر هردوتا] آن باشد که از
آرد بصورت مرغان و جانوران سازند از برای
اطفال . مثالش مولوی گوید: ۷:

بیت

فخر رازی آرد رالیتی کند
از برای کودکان تی تی کند
و در فرهنگ کلمه باشد که مرغان را بآن
خوانند (۳) .

تانی- مختصر توانی باشد . مثالش حکیم
اسدی گوید :

بیت

توانی از یک قطره آب آفرید
که باشد در آن هردو گیتی پدید
توزی- جامه تابستانی و قماش تنک باشد .
مثالش انوری فرماید :

بیت

قافم و سنجاب در سرما سه چار
توزی و کتان بگرما هفت و هشت
و بمعنی جمع کنی و حاصل کنی و ادا کنی نیز
باشد . مثال این هردو معنی استاد شاکر بخاری
فرماید :

۱- کلمه از «ن» است . ۲- «س» : نهند . (متن از «ب» و «ن» است) . ۳- «س» : شلیل . ۴- «ن» : چنین .
۵- «س» : مالاته . ۶- «که در آن» در «س» نیست . ۷- کلمه از «ب» است . ۸- «ب» : توانی . و ظاهراً توانی تو .

(۱) در برهان بفتح اول و دوم منسوب به تتر است (۲) در برهان بمعنی تخته که مرده را در بالای
آن شویند آمده است . (۳) در برهان بمعنی زنان پادشاهان گیلان نیز هست . (اما مصحف بی بی می نماید ،
حاشیه برهان) .

شعر ۱

نزشره گنج و خواسته توزی
بل کزان وام سایلان توزی
و بمعنی کشی نیز آمده چنانکه حکیم انوری
فرماید :

بیت

فرزین بنهی در عرصه رستم را
آنجا که بلعب اسب کین توزی
و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده.
بمعنی اول رضی‌الدین نیشابوری گوید :

بیت

رجا را زانعام تو وام توزی
هنر را زاکرام توحق گزاری
و در فرهنگ مسطورست که توزی جامه ایست
منسوب به شهر توزه که در سرحد فارس قریب
باهواز واقعست و آنرا از کنان بیافند و مؤید این
معنی مختاری فرماید :

بیت

در آفتاب امن تو اکنون بکازرون
توزی رفو کنند بتأثیر ماهتاب
و حکیم سنائی نیز مقوی این گوید :

بیت

بند بندم همه بکشاد چو توزی از ماه ۲
تا تو بر تارک خورشید بیستی قصبی
و کشتی را نیز گویند که بر بی سفینه خوانند

چنانکه ۳ عمید لویکی ۴ گوید :

شعر ۱

تا ابد ناهید بر بطن ساز از این چند بیت^۵
درین دندان مذاق شکر خوزی نشست
هر که بر درگاه او کرد التجا، رست از منجن
ایمنست از موج دریا هر که در توزی نشست
ترکانی - [بضم تا] در فرهنگ بمعنی فرجی
باشد که زنان ترک پوشند و باین شعر شرف شفروه
مستشهد شده :

بیت

چون رفت خیر سوی ملک‌شاه
حالی ز طرب کفن ببخشید
ترکان بمواقت در آمده
ترکانی و بیرهن ببخشید
توبکی - [بضم تا و سکون بای موحد و
کسر کاف] در میست که در قدیم زده بودند و رایج
بود. مثالش استاد عماره فرماید (۱) :

بیت

با بر رحمت ماند همیشه دست امیر
چگونه ابر کجا تو بکیش بارانست
تشی - [بفتح تا و کسر شین] سیخول را گویند
و آن خار پستی باشد که خار خود را بر هر که
زنده لاک کند و او را ز کاشه و ریکاشه و رو باه
ترکی و سنکه ۸ نیز گویند. (۲) مثالش حکیم

۱- کلمه از «ن» است ۲- اصل از ما. (متن تصحیح قیاسیست) ۳- اصل چنانچه ۴- «س» : لومکی .

۵- «ب» : بیت چند، ۶- اینجا افتادگی نسخه «الف» پایان می‌یابد. ۷- کلمه از «ب» و «ن» است. ۸- که او ظاهرأ : سکر.

(۱) در حاشیه برهان مصحف توتکی گفته شده است. (رجوع شود به حاشیه برهان) . (۲) در برهان بکسر

اول بمعنی مردم پرشیش است .

اسدی گوید :

بیت

تو این روسوی پارسى چون كشى (۴)
يكى سنكه خوانند و ديگر تشى
تاكى - [بسكون لام و كسر كاف] كشنيز
كوهى باشد .

تخت طاقديسى - نام نوائى است و لحنى
از جمله سى لحن باربد (۱) . مثالش شيخ نظامى
گويد :

بیت

چو تخت طاقديسى ساز كردى
بهشت از طاقها در باز كردى
قى - [بکسر تاء] بمعنی تهی و خالی باشد .
مثالش مولوی مثنوی گوید ۲ :

بیت ۳

آن يكى مردى است قوتش جمله درد
وان در كمردى ميان تى همچو كرد

تبشى - [ببای موحده . بوزن وحشى]
طبقى بود كه از مس و نقره و امثال آن سازند . مثالش
احمد اطعمه گوید :

شعر ۳

صحن مزعفر نهاد در طبق لاجورد

خادم صبح و سته تبشى در عدن

و خواجوى كرمانى نيز گويد :

بیت ۳

نرگس مشكين نفس ۳ خوش نظر

تبشى و طاسك زده از سيم و زر

تواسى - [بکسر تا] گلیم و فرش منقش .
عبدالمقادر نائینی گوید :

بیت ۳

فكندست فراش باد بهارى

تواسى الوان ابر كوه و كر در

كذافى الفرهنگ .

توتى - بوزن و معنى **طوطى** كه معرب
است و در فرهنگ بمعنى كشتى كه در عرب سفينه
گويند نيز آمده .

تفنى ۵ - [بفتح تا و سكون فا و كسر نون]
برده عنكبوت باشد .

توژى - [بضم تا و كسر زاي فارسى] آن
باشد كه اطفال هريك چيزى بياورند و بر سر هم
نهند يكديگر را ضيافتى سازند و **توشى** نيز گويند
و بهر بى **توزيع** خوانند .

تولى ۶ - بى كه بر تير بچند نرديك بيكا نگاه
ورنگه او سرخ نمايند . مثالش عنصرى

گويد (۲) :

بیت

يكى گشته كمانش راژه و توژ

يكى مر تير او را تولى و پر

۱- «س» : بكسر . ۲- كلمه از «ب» است . ۳- كلمه از «الف» است . ۴- «س» «ب» : وكذا .

۵- «س» : تفتى . ۶- اين لغت و معنى آن از «ب» است .

(۱) در برهان بمعنی نوائى از موسيقى و بمعنی تاختى داراى چند طبقه با تصوير جمع كواكب و بروج

منقوش كه از فريدون بخسرو و پوپوز رسيده بوده است نيز آمده . (۲) اين لغت در برهان نيست .

من عمر تو در شادی با عرشه عالم
بیوسته همی خواهم زایزد شب تاری

تلنگی - [بضم تا و فتح لام] حاجتمند
و کدا باشد . مثالش شمس الدین کوتوالی
گوید :

بیت ۳

از تلنگی مجوی صدق و صواب
که نجوید کسی ز آتش آب

(۴) و در این ایام جلف و جبری را تلنگی
گویند؟

تن آسانی - یعنی آسودگی . مثالش حکیم
سنائی گوید:

بیت ۳

مدح هر کس مگو به دشواری
چون نیابی ز کس تن آسانی

تهی - [بفتح] یعنی خالی باشد . مثالش
شیخ سعدی گوید :

بیت

چه مردی کند در صف کارزار
چو دستش تهی باشد و کار زار

توننی - [بضم تا] یعنی دزد و عیار . مثالش
مولوی معنوی گوید :

تلی - [بضم تا و کسر لام] در نسخه میرزا
دست افزار حجام باشد . اماد رسامی فی الاسامی
کیسه باشد که در زیان سوزن و ابریشم و
انگشترانه در آن نهند . مثال این معنی حکیم
سوزنی گوید :

بیت

بدیده تلی (؟) سوزنم که سوزنیم
نیم چو سوزن درزی نهنان میان تلی
و آ بمعنی تلوی مرقوم بهره و معنی نیز آمده . بمعنی
اول (۱) سراج الدین راجی گوید :

بیت

تلی تیر تو از خون خصم رنگینست
پیاوردی شنجرف احتیاجش نیست

و **توالی** نیز گویند | با ضافه واو | و نیز بمعنی اول
استاد لامعی جرجانی گوید :

شهر

تیغ اور از امل ظاهر و باطن ز اجل
تیر اور از قضا تولی و بیگان ز قدره

تودری - تخم گیاهی است که در اصفهان
قدامه گویند و در کرمان **مادر دخت** (۲) .

تاری - تاریکی باشد . (۳) استاد منوچهری
گوید :

بیت

۱- «س» این مثال ۲۰- از اینجا تا علامت ستاره * را «الف» در حاشیه دارد . ۳- کلمه از «الف»
است . ۴- جمله اخیر از «ب» است . ۵- «س» : مشو . ۶- دو کلمه اخیر از «ن» است . ۷- «ن» : که . ۸- «ب» : از
رو زگار . ۹- کلمه از «ب» است .

(۱) یعنی معنی پایین تیر نزدیک بگوشه های کمان و بمعنی خار . (۲) در برهان آمده که بمعنی آنرا قصیده
خوانند و مراب آن تودریج است . (۳) در برهان بمعنی آبی که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشسته دهد نیز
آمده است . رجوع به تاریخ شود . (۴) در برهان بکسر ثانی مخفف تولنگی است که میان پاچه باشد و کنایه از
پسر امرد و ضخیم و مترش و بی باک و توننی و طوننی هم هست .

یت

کاین مگرسوی آمد خون نیست

یا طلع دارد گدا و تو نیست

و منسوب به تون گرما به را نیز گویند^۲ و بمعنی
کناس نیز آمده^(۱).**تکاپوی** - آمد و شد با تعجیل باشد. مثالش

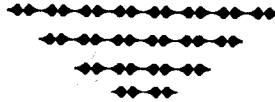
شیخ سعدی گوید :

یت^۲

تکاپوی ترکان و غوغای عام

تماشاکنان بر درو کوی و^۳ بام^۳**تقلی** - [بضم تا و سکون قاف و کسر لام]در نسخه میرزا بمعنی بره شش ماهه باشد^۲ و^۳ بعضی

گویند که بره مادام که در سال اول است تقلی

است^(۱).تمت باب التاء^۴

۱- بهز^(ن): قصد. ۲- ازا اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۳- وادرد «الف» و «س»

نیست. ۴- این سه کلمه از «ن» است.

(۱) معنی اخیر در برهان نیست.

باب الجیم التازی



مع الالف

جابلقا - شهرست عظیم بسرحد مشرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست (۱).
جابلسا - نیز شهرست بسرحد مغرب . آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشیند. کذافی عجایب البلدان (۱).
شاه ناصر خسرو فرماید مثال هر دو اوست را :

بیت

ای پسر بنگر بچشم دل درین زرین سپر
کو ز جابلقا سحر که قصد جابلسا کند
جویا - جوینده . و نام پهلوانی مازندرانی
که رستمش کشت .

جنتا - [بفتح جیم و سکون فا] بمعنی خمیده
و کج شده .

مع الباء

جلوچوب - [بضم و فتح جیم اول و ضم لام

و جیم فارسی] با بزن باشد یعنی سیخ چوبین
که بر آن مرغ زنند :

جلاب - [بوزن کلاب] نام شاعری استادست
که در بخارا (۲) بود . کذافی التحفه .

جناب - [بضم جیم و بعد از جیم نون] آن باشد
که بیکدیگر گرو بندند که هر که ببرد چیزی از
مغلوب بگیرد . (۳) مثالش خاقانی گوید :

بیت

دید مرا مست صبح بادلم از هر دو کون
عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب
و خواجه عیدلویکی نیز گوید :

بیت

بر سر ساغرت بچشم خرد
قبه نه فلک نموده جناب
یاد محنت برفت از یادش
هر که بادوات تو بست جناب ۳

۱- «س» : بزن . ۲- «ب» : پزند؛ «س» : زبید . ۳- «س» : حباب .

(۱) در برهان قاطع بمعنی منزلت آخر سالک و شهری در عالم ممال است . (۲) مراد جلاب بخارایی شاعر
قرن چهارم هجری است . (۳) در برهان بمعنی جماغ زمین است آمده است و نیز بفتح اول معنی درگاه آستانه
خانه و گرداگرد و کنار و گوشه را . و بکسر اول ریسمانی که برگردن چاروا بندند دارد که جمله عربیست

او حکیم لامعی جرجانی [بتشدیدنون] آورده
و گفته :

بیت

جناب و گرو بستی دی بامن و کردیم
هر شرط وفائی که بود واجب و در یاب
دل بود زمن شرط و تو بود سه بوسه
معشوق چنین بندد با عاشق جناب*
جماشاسب - [بوزن کرشاسب] در فرهنگ
نام جمشید باشد (۱) و این بیت اسدی را شاهد
آورده :

بیت

بدانست هر کس که کرشاسب است
فروزنده تخت جمشاسب است
جاماسب - حکیم مشهور (۲). و در شرفنامه
مستورست که اورا **جامات و جاماس** نیز
گویند .

جلب - زن تجبه و نابکار. مثال این معنی
شمس فخری گوید :

بیت

کسی که یکسرمه و از هواش بر گردد
بقین که مادر او زانیه است و زنش جلب
و حکیم او حدی نیز فرماید :

بیت

حاصل از تاز نیست جز تیزی؟
و ز جلب جز خرابه دهلیزی
و در نسخه ابوحنفین سنغلی یعنی شور و فتنه و
غوغا نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گوید:

بیت

عامه بر من تهمت دینی و فضلی می نهند؟
بر سرم فضل من آورد این همه شور و جلب
و دیگر بمعنی آن طبقه مانند کم عمق که از
برنج سازند و خنیاگران برهم زنند و بصدای
آن اصول نکهدارند نیز آمده و **سنج** نیز گویند
مثالش فرخی گوید :

شعر ۸

چشمه روشن نبیند دیده از گرد سپاه
بانگک تندر نشنود گوش از غوکوس و جلب
و دقیقی نیز فرماید :

بیت

بناگاه از دشت در نیم شب
بر آمد زهرسوی بانگک جلب

و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار باین معنی
آمده و در فرهنگ [به جیم فارسی (۳)] آورده
اما این لغت را در کنز نیز آورده به معنی آواز
چیزها* (۴).

مع التاء

جفیوت - [بفتح جیم و ضم بای تازی و سکون
غین معجه] **حشوبالش** باشد. کذا فی التحفه و
شمس فخری **جفیوت** آورده [بتقیدیم باء بر
غین] و گفته :

- ۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۲- «را» از «ن» است . ۳- «س» «الف» :
نابکار . ۴- «س» «الف» : حمیزی. (متن از «ب» است). ۵- اصل : چنانچه . ۶- بجز «ن» : امیر خسرو . ۷- «س»
«الف» : فضل من لکل : «ب» «ن» فضل من بکل . (متن از دیوان ناصر خسرو است) . ۸- کلمه از «الف» است .
۹- «س» «الف» : جفیوب .

(۱) در برهانست که اگر با حاتم و حور و پیری مذکور شود مراد سلیمان است و اگر با جام و صراحی بگویند
مراد جمشید است و بمعنی نام پسر جمشید نیز هست (که بنا بعاشیه برهان لغت دساتیری است) . (۲) و دیگری
کشتاسب . (۳) یعنی : جلب (۴) در این معنی بگفته برهان عربیست .

جهست - [بفتح جیم ومیم وسکون سین مهمله]
 گوهریست فرومایه و کبود و آنرا گه گهست نیز
 گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بچشم نوالش ز بی قیمتی
 چه یاقوت و لعل و چه یشب و جهست

و در اختیارات مسطورست که سنگی است بنفش
 که بسرخی مایل باشد و معدن آن سه روزه مدینه
 واقع شده اگر بظرفی از آن شراب خوردند مستی
 نیارد و اگر در جامه خواب نهند از احتلام ایمن
 باشند.

جست - یعنی خیز کرد. و بمعنی گریخت نیز
 آمده. مثال معنی اول نزاری گوید:

بیت

رخت برکنگره منظر شصت آوردی
 آخر از رخنه هفتاد کجا خواهی جست
 مثال معنی دوم هم او (۲) گوید:

بیت

از ابتدا که لشکر ارواح برنشست
 عقل از سپاه عشق هزیمت کنان بجست
 و معنی دوم از بیت اول نیز مستنبط میشود و
 بمعنی گریختن نیز آمده چنانکه گویند جست و
 خیز کند. مثال این معنی امیر معزی گوید:

بیت

مکن ای دوست مرا مست مگیر
 چون شدم مست ره جست مگیر

جفت - [بفتح جیم و غین معجمه و سکون
 شین] تره بهاری که پیش از جمیع تیره ها بهم

بیت

در خرابات ریش خصمانش
 کشت در زیر اقعیکان جیفوت
 و در نسخه حلیمی دو طریق آمده و در نسخه
 محمد هندو شاه [بتقدیم غین (۱)] آمده و **جفت**
 [بوزن رفت] نیز باین معنی آورده چنانکه شاعر
 گوید:

نظم

آن ریش نیست جفت دلال خانهاست
 وقت جماع زیز حریفان فکندنی
 و در فرهنگ نیز بهر دو طریق آمده اما به
 [جیم و ضم سوم] آورده بمعنی حشوبالاش و نهالی
 و جامه و امثال اینها.

جفت - [بضم] ضد طاق که بهر بی زوج
 گویند. و نیز گاو کشاورز را نامند. مثالش
 بمعنی اول حکیم خلاق العمانی گوید:

نظم

چشم تو که بیماری او بنهفتست
 در خیره کشی طاق فلک را جفتست
 معذور بود زلف تو گر آشفست
 زانرو که دو بیمار عزیزش خفتست
 مثال معنی دوم حکیم سنائی گوید:

بیت

برز گرفت و نان و دوغ ببرد
 ماله و داس و جفت و یوغ^۲ ببرد

جغرات - ماست باشد و در شرح سامی ماستی
 بوز که در کیسه کنند تا آب از آن بچکد و بهر بی
 ضرر اطبا گویند.

۱ - «ب» : دوز؛ «س» «الف» ندارند (متن از «ن» و «خ» است) . ۲ - واو از «ن» است . ۳ - کلمه از
 «الف» است . ۴ - کلمه در «س» و «الف» نیست . ۵ - کلمه در «س» نیست . ۶ - «ب» . نهفتست .
 ۷ - «س» : جوغ . ۸ - کذا و در برهان ذیل لغت جغرات آورد که سقرات معرب جغرات است .

(۱) یعنی : جیفوت . (۲) یعنی : نزاری .

رسد و **جفش** نیز گویند و آنرا با سرکه
 ناخورش کنند و مثل مردم خراسانست که «جانی
 به جفت کشیدیم» و مراد ازین مثل آنست که از
 سرت و تنگی زمستان بفرای عیش بهارسانندیم*
جاست ۲- [بوژن راست] در نسخه و فائی
 بمعنی جای افشردن انگور باشد.

جفت - [بوژن رفت] در نسخه و فائی بمعنی
 خمیده و کج شده باشد. شمس نغری مؤید این فرماید:

نظم ۳

بدر گاهش همی خواهد که ماند
 قد قوس قزح زان جفت باشد
 و بمعنی کج شد و خمیده نیز باشد (۱) و مولانا
 محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف و چوب بندی
 که تاك را بر آن اندازند آورده و این قطعه
 خاقانی مؤید اوست بمعنی سقف :

بیت

آن جفت را کز و شد قوس قزح ملون
 وان طاق را کزو شد صحن فلک مطبر
 ادریس و جم مهندس موسی و خضر بنا
 روح و فلک مزوق نوح و ملک دروگر
 مزون نقاش باشد، و جفت بمعنی آنچه از درخت
 بلوط حاصل شود و در نهایت زمختی باشد و پوست
 را به آن دباغت کنند نیز آمده.

جیفوت - [بیای حطی و غین معجبه. بوژن
 طیفور] توبره که از لیف کنند و **جیففت** گیاهیست

که لیفش خوانند . کذا فی التحفه .

مع الجیم

جخج - [بوژن بخج^ه] علتی که در گلوماند
 باد نجان بیبدا شود (۲) مثالش سوزنی گوید :

بیت

ناخوش آبنده چو بر حنجره جخج
 ناکشاینده چو بر حمدان فنج

و **جخش** نیز گویند .

جاج - خرمن غله باک کرده باشد که **جاش**
 نیز گویند و در فرهنگ بهره و جیم فارسی (۳)
 آمده .

جوج - [بضم جیم آن باره گوشت سرخ که
 بر سر ۷ خروس رسته بود. و آنچه بر تیز نای طاق
 و ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا نماید. کذا
 فی الادات .

مع الخاء

جوخ - [بفتح جیم] و **جوق** بیک معنی باشند
 و بتازی **فوج** گویند .

جخ - [بوژن نخ] جنگجوی و ستیزنده باشد
 و بمعنی امر باین معنی نیز آمده ، **مخخ** یعنی
 مستیز . مثالش سوزنی گوید :

شعر ۸

زمانه سوی عدو بت ندا کند که منم
 ورا غلام، تو با خواهی زمانه مخخ

۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۲- «ب» : جاشت . ۳- کلمه از «ن» است .
 ۴- «س» دباغت . ۵- «س» «ب» : بخج . ۶- «الف» : حنجر . ۷- کلمه در «س» و «الف» نیست از «ب» و «غ»
 است . ۸- کلمه از «الف» است .

(۱) در برهان بمعنی امر بمعنی کج شدن و خمیدن نیز هست و برعبری پوست هر چیزی را گویند. (۲) در برهان
 معنی جانوری از جنس شهره بزرگی غلیو اوج که بر سر دوش ناخنهای دارد. و خود را سرنگون از دوخت آویزد و
 فضا خود را خورد نیز دارد . (۳) یعنی : چاچ .

چغرد - [بضم جیم وفتح غین معجمه وسکون رای مهمله ۷] سبزه مرغزاری باشد .

چرد - [بوزن نرد] مرغیست که بتساری جاری گویند و کبود قام بود و اکثر برکنار آب باشد و بفرس **خرچال** نیز گویند . کذافی التحفه و در فرهنگ بمعنی تخت ملوک آورده و باین بیت فرخی متمسک شده :

بیت ۸

ز زر بخته یکی چرد ساختند او را

چو کوه آتش و گوهر در آن بجای شرر

چاورد - [به رای مهمله و چاوزد به رای معجمه . هردو بوزن ناورد] خار سفید باشد . کذافی المؤید .

چلوند - [بوزن الوند] در نسخه میرزا چراغ باشد .

چزد - [بفتح جیم وسکون زای معجمه] جانوری که تابستان در صحراها باشد . مانند جعل بود و سبز قام باشد و بانگ طولانی کند و او را **چراسک** نیز گویند . مثالش شمالی دهستانی گوید :

بیت

خروش چزد میان سراب وقت زوال

چنانکه ناله عاصی بود میان سعیر

و در فرهنگ | بجم فارسی | آمده (۴) .

مع الذال

چاوید - یعنی همیشه ودایم (۵) . مثالش

و به | جیم فارسی (۱) | نیز آید .

چخاچخ - [بافتح جیمین] همان آواز زخم تیغ که در وقت زدن بر کسی آید . کذافی الادات (۲) .

مع الدال

چرغند - [به رای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند] امعای گوسپند که بگوشت و دنبه برکنند و آنرا **چگر آکند** نیز گویند . و بمعنی چراغ و چراغدان نیز آمده و به | جیم فارسی (۳) | نیز آمده . مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید و محتمل معنی دوم نیز هست :

بیت

آورد بینامی که ازان روز که رفتی

در خانه ما بیش نه دور دست و نه چرغند

چغدا - مرغ مشهور که آنرا **کوچ و کوف** و **گول** هم گویند . و دیگر کنکرة حصار باشد و در شرفنامه بمعنی موی گره زده و بقفاسته نیز باشد . مثال معنی اول را حکیم انوری گوید :

شعر ۳

گرمین راهه در سایه انصاف کنند

چند چاوید ببرد طمع ازویرانی

چند - نام شهری . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت ۵

تو که در حفظ ایزدی چه کنی

حرز و تووید اهل چند و خچند

۱ - «س» چرغند . ۲ - «س» : چند . ۳ - کلمه از «ن» است . ۴ - «ب» : کشد ؛ «ن» کشند . ۵ - کلمه از «الف» است . ۶ - «ب» چون تو . ۷ - «س» «الف» : رای معجمه ؛ «ب» : رای . (متن از «ن» است) . ۸ - کلمه در «س» نیست . ۹ - بجز «ن» چراسک .

(۱) یعنی : چخ . (۲) در برهان چخاچخ نیز هست . (۳) یعنی : چرغند . (۴) یعنی : چرد . (۵) در برهان معنی عالم آخرت را نیز دارد .

مع الراہ

جدر - [بوزن صدر] شتر چهار ساله ماده باشد (۲). مثالش شمس فغری گوید.

بیت
وجود اشرف دارای دهر ابواسحاق
شکوه مسند و ایوان و تخت و صدر بود
کجاست در همه عالم شهبی که همچون او
کینه بخشش او صد هزار جدر بود
و استاد لامی جرجانی گوید:

بیت
ماده یکی جدر بکردار بدر
پایش و گردنش بسال هلال
اما صاحب شرفنامه [به ذال معجمه (۳)] آورده
بهمین معنی مذکور و گفته که دیگر عددی
باشد که در نفس خود ضرب کنند و حسین و فامی
[به جیم فارسی و ذال معجمه (۴)] آورده.
جینور - [بفتح جیم و واو و کسر نون] در
نسخه فامی بل صراط باشد. مثالش عنصری
فرماید:

بیت
ترا هست محشر رسول حجاز
دهنده بیول جینور جواز
و در نسخه حلیمی [ب تقدیم یاء بر نون (۵)] آمده
بوزن کینه ور [و مثالش این بیت اسدی
آورده:

بیت
سیه روی خیزد ز جرم گناه
سوی جینور بل نباشدش راه

حکیم سنائی فرماید:

بیت
اوست بر تخت مملکت جاوید
جاود - [بحدف یاء] بنظر رسیده.
جهشید - معروف (۱) و آن مرکب از جم و شید
باشد، چه جیم سلطان بزرگ باشد، **شید** آفتاب
را گویند. و این اسم را هر گاه با جام مذکور
سازند مراد جهشید باشد چنانکه مسعود سعد
سلمان^۲ گوید:

بیت
ای دلرای روزن زندان
دیدگانرا نعیم جاویدی
گرهی دیوبینم از تور و است^۲
که گذگاه تخت جهشیدی
جر - [بفتح جیم و رای مهمله] در فرهنگ
بمعنی زخم دار و مجروح باشد. مثالش کافی ظفر
در مذمت استر:

بیت
وحشی و خام و بدل گام و چموش^۴
جرد و سست و کند و نایینا
جرا اند - [به رای مهمله بوزن دراند]
یعنی دندانرا چنان برهم زند که از آن صدا آید.
مثالش شیخ آذری گوید:

بیت
میجراند شغال دندان سخت
میفتد مسرغ ازان ز شاخ درخت
و برهم زدن غیر دندان را نیز گویند.

۱- اصل: چنانچه ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «ب» دیو بینیم چرمعجب ۴- «س» «الف»: خموش.
(متن از «ب» و «ن» است). ۵- این لغت و شرح آن از «ب» است و در برهان نیز نیست. ۶- این جمله و شمر به
آن از «ب» است.

(۱) مرکب از جم و شید. و شید بمعنی روشن و درخشان است. و او در داستانهای ایرانی یکی از بزرگترین
پادشاهان پیشدادی است. (۲) در برهان است که جدر نیز باین معنی است. (۳) یعنی: جدر. (۴) یعنی: جدر.
(۵) یعنی: جینور. (اما کلمه در هر دو صورت مصحف «جینور» است.)

آورده و این بیت مولوی را شاهد آورده:

بیت

چوزخم تیغ نباشد بجنک نیزه و تیر

چو فرق هیزو مخنث ز رستم جاندار

و دیگر بمعنی نگاهبان و حافظ جان را گویند

مثال این معنی شرف شفروه گوید:

بیت

کی تواند کرد جاننداری او هر جانور

حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود

و در یکی از نسخ بمعنی یساول و آنکه ترتیب

و توزک حشم کند نیز آمده (۴).

جهمز یور - [بعد از میم زای معجمه و یای حطی]

اسبی باشد که زوی شکم^۵ و هر دو دست و پای او

سفید باشد و این لغت در مؤید الفاضلاء و نسخه میرزا

آمده اما هیچ يك اشعار بحر کت اولش نکرده اند (۵)

مثالش مسعود سعد گوید:

شعر ۲

آتش و آب و خاک و باد شده

ابرش و خنک و بور و جزم بور

جاغر - بوزن و معنی زاغر، که بعد از این

می آید، یعنی حوصله (۶) مرغان.

جر - [بفتح] شکاف باشد مطلقاً (۷). مثالش

ناصر خسرو گوید:

بیت >

ای برادر چشم من زینهاوزین عالم^۸ همه

لشکری انبوه بیند درهی^{۱۰} پر جور و جر

جانندر - نام ولایتی از سومات

کذافی التحفه. مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

بس شکفتی نباشد ارباشد

مادحت قهرمان جانندر

جیر - بوزن و معنی زیر و نشیب باشد (۱)

کذافی الفرهنک.

جگر - معروف (۲) مثالش شیخ نظامی

گوید:

بیت

چنان زد در جگر گاهش سرتیغ

که خون برجست از آن چون آتش از میغ

و دیگر غم و مشقت ورنج را گویند. مثالش

انوری گوید:

بیت ۲

کرد گاه جهان گذاخته باد

که یکی کرده بی جگر ندهد

جور - بتازی ستم را گویند (۳) و نیز نام

یکی از خطوط جام که بر لب جام بود و **پیاله جور**

پیاله بر مال مال را گویند چه خواهند که از آن

پیاله حریف را بیندازند در بسیار دادن شراب باو

مثالش سراج قمری گوید:

بیت

سوی جهان دگرمان ببر^۴ بساغر جور

که دل سیاه شد از جور این جهان ما را

جاندار - در فرهنگ بمعنی سلحدار

۱- این جمله و شعر بعد از «ب» است. ۲- کلمه در «س» نیست. ۳- «س»: بر. ۴- این لغت و شرح آن از «ب»

است. ۵- «س» در او نیست. ۶- «س»: نکرده. ۷- کلمه در «الف» نیست. ۸- «الف»: درین. ۹- همه جا:

همی. (متن از دیوان است) ۱۰- همه جا: لشکر... دروه. (متن از دیوان است) ۲

(۱) در برهان بمعنی نوعی از پوست دباغت کرده هم هست که از آن بندکارد و شمشیر و پهل و جز آن

سازند (۲) یعنی کبد. و در برهان بمعنی وسط هر چیز و بمعنی شفقت و مرحمت و در حاشیه برهان مجازاً بمعنی

شیعاعت نیز هست. (۳) در برهان بمعنی بالا نیز هست مقابل پائین. (۴) در برهان بمعنی دارای جان و معنی

روزی و قوت لاموت نیز دارد. (۵) در برهان بوزن همدیگر است. (۶) حوصله، یعنی چینه دان. (۷) در برهان

بمعنی زمین شکافته و در عربی بمعنی کشیدن و اخذ کردن و بمعنی چاپلوسی و شیرین زبانی و چیزی از کشتی گرفتن. و بضم

اول بمعنی زین اسب است.

و **جوبار** - | بعذف یا، | نیز بنظر رسیده چنانکه مولوی مثنوی گوید ۶ :

بیت

یکی جوبار روحانی که جانها جان ازو یابند

شده حاکم بکلیت بر آن جوبار شمس الدین

جفر - [بغین ۷ معجمه . بوزن قعر] فارسی قومست

و مراد از آن جانورست که در آب میباشد و

فاریان وزغ گویند و خراسانیان غوک و بعضی

بلاد بك گویند ۸ .

جانوسارو مانوسار - هر دو کشته‌های

دارای بن داراب .

چیپور - | بکسر جیم و ضم بای فارسی |

نام ملوک هند (۵) مثالش خواجوی کرمانی

فرماید :

بیت

کله‌داری ز درگاه توفغفور

کمر بندی ز درگاه توجیبور

چانشکر - | بسکون نون و کسر شین معجمه و

فتح کاف تازی | شکار کننده جان باشد (۶) مثالش

عبدالواسع فرماید :

بیت

کهی خونم بدان زلف دو تای پرشکن ریزد

کهی خوابم بدان چشم سیاه جان شکر بندد

چنگار - [بوزن زنگار] خرچنگک باشد

که اورا **پنجپایه** و **پنجپایک** نیز گویند و

جودر - [بدال مهمله . بوزن کوثر] در

فرهنگک بمعنی کاو باشد و این بیت منوچهری را

مثال آورده :

بیت

نه نافع فتالدهمه آهویی

نه عنبر فشاند همه اجودری

و بمعنی گیاهی که در میان کشت جو و کندم روید

و دانه ریزه بار او باشد نیز آمده (۱) .

جزدر - [بهزای معجمه و دال مهمله . بوزن

افسر] بقیه دبه گذاخته باشد (۲) .

جوربور - [بعدازرای مهمله بای موحده

بوزن روزکور] تذرو باشد . کذا فی الشرفنامه

و **جور** [بضم جیم] نیز باین معنی است امسا در

فرهنگک به [جیم فارسی (۳)] آورده . مثال جور

را ۲ این بیت سوزنی آورده :

بیت

بری دیدار ۳ حوری نارون قد ۴

دری رفتار چوری یاسمین خند

جویبار - کنار جوی . و آنجا که جوی بسیار

باشد (۴) . مثالش شرف الدین [صاحب] و صاف

فرماید :

بیت

در جویبار روضه ایام تامنم

سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم

۱- همه جا: همی . (متن ازدیوان منوچهری است) . ۲- ظاهرا : چوردا . ۳- «الف» . دیداز .

۴- «س» شد . ۵- کلمه در حاشیه «الف» است . ۶- کلمه از «ب» است . ۷- «س» : بعین ۸ . شرح لغت . از «ب» است در نسخ دیگر آمده : غوک باشد کدافی الادات . (اما صحیح چغزاست) . ۹- این لغت و شرح آن از «ن» است (اما صحیح چانوسارست و ماهیار .)

(۱) در برهانست که آنرا برعربی طمع می گویند . (۲) در برهان بمعنی دبه برشته است . (۲) یعنی : چور . و

در برهان نیز فقط چور آمده است . (۴) در برهان معنی جوی بزرگ که از جویهای کوچک بهم رسیده باشد فیز دارد

(۵) این لغت در برهان نیست . (۶) در برهان معنی ممشوق و مطلوب نیز دارد .

و به [جیم فارسی (۱)] نیز بنظر رسیده (۲)

جوژر- [بدال معجه . بوزن کوثر] یعنی

جوبجوا کنا فی الدوید . (۳)

مع الزاء

جواز- [بوزن کراز] هاون و گروهی

سیر کوبه نیز گویند . وبتازی مهر اس . خوانند

مثالش شمس فخری گوید :

بیت

شهی که باشد در مطبخ معالی او

عمود محوردسته وجود و مهر جواز

و ۳ در فرهنگ معنی معصر نیز باشد که بدان

روغن از حبوبات گیرند و ۴ شیره از نیشکر و

انگور و امثال اینها گیرند (۴) چنانکه امیر خسرو

گوید :

بیت

جای تنبول همی خوردی کنجاره تلخ

برز کنجاره دهانش جو جواز از روغن

و هم او فرماید (۵) :

بیت

کنجد که زکام آسیا جست

اندر لگد جواز شد پست

جلویز- [به لام و واو] بوزن برخیز

مفسد و غماز باشد . مثالش طاهر فضل گوید :

بیت

روا نبود بزندان و بند بسته تنم

مگر ز زلفک مشکین او بدی جلویز

و شمس فخری نیز فرماید :

بیت

بمهد او نبود قدر ظالم و مفسد

بدور او نبود کام حاسد و جلویز

و در اکثر نسخ بهمین ۶ معنی آمده و در فرهنگ

بمعنی کمند نیز آورده و بیت طاهر فضل که مرقوم

شد شاهد این معنی آورده . اما درین معنی متفرد

است . و **جلبیز** نیز آورده که بجای [و او

بای موحده] باشد و در نسخه میرزا بمعنی مختار

و برگزیده شخص ۷ باشد (۶) .

چفت ساز- در نسخه میرزا صفتی از صفات

اوتار سازهای ۸ ذوی الاوتار . و آن سه نوعست :

اول چفت ساز ؛ دوم راست ساز ؛ سوم یک و نیم

ساز (۷) . مثالش ۹ مجیر بیلقانی فرماید :

بیت ۱۰

آسمان بر چفت ساز زهره این ره میزند ۱۱

کابشرو بالعدل چون نوشیروان آمد پدید

جز- [بکسر جیم] دنبه بریان که بر زبر

آشهای ۱۲ آرد ریزند (۷) .

جبروز- [ببای موحده و رای مهمله بوزن

مرموز] خار پشت را گویند و **جبرور** که رای دوم

نیز ۸ مهمله باشد هم باین معنی است .

۱- «ب» بجوجو ۲۰- «س» : کواز ۳- او اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد

۴- وار از «الف» است . ۵- «س» : بهلا ۶- «س» «الف» : همین (متن از «ب» است) . ۷- «جز» «س» : شخصی

۸- «س» سازها ۹- کلمه از «ن» «ب» است : ۱۰- کلمه در «س» نیست ۱۱- «س» میرود ۱۳- «س» آشپا .

(۱) یعنی جنگار . (۲) دربرهان معنی جنگ آ آورنده و امر بآن معنی نیز هست . (۳) دربرهان ذره ذره و پاره

پاره و ریزه ریزه معنی شده است . (۴) دربرهان است که در عربی رخست و اجازه و خط و دستک راه و روانی و روان شدن

و آب دادن ستور و گشت زار نیز دارد . (۵) یعنی : امیر خسرو . (۶) دربرهان بمعنی نوعی افزون و هتراهی سازندگی

نیز هست . (۷) دربرهان بفتح اول بمعنی جزیره کنار دریا و میان دریا هم هست .

«شده از جرس دره دایه آگاه»

و ظاهر آنکه این اصحست . اما بعربی جرس
[بفتح جیم و سکون راه] بمعنی آواز نرم آمده و
احتمال این نیز دارد که عربی باشد .

مع الشیمن

جاش - خرمن غله را گویند که بعربی صبره
خوانند . مثالش حکیم سوزنی گوید :

شعره

هر که تخم کین شه کارد چو وقت جاش گشت

جاش بردارنده را دست اجل کیال باد

جش - [بفتح] مهره کبود که از آبکینه
سازند و بدفع چشم زخم بر اطفال بندند : مثالش
حکیم سوزنی گوید :

یت

جش اگر چه بر ننگ فیروزه است

فر فیروزه نیست اندر جش

جفش - [بفتح جیم و غین] همان جفشست
مرقوم (۱) .

جخش - [بوزن رخش] علتی که از گلو
مانند بارانجان بر آید و درد نکند و اگر بیرند بیم
هلاکت باشد و اکثر مردم کیلان و فرغانه را باشد (۲) .
مثالش شمس فخری گوید :

یت

ینه دبه ای در میان پای خصم

که برگردنش بست ایام جخش

جره باز - باز سفید را میگویند . بعضی
گویند باز نر باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

یت ۱

بر اوج فلک چون برد جره باز

که بر شهپرش بسته ای سنگ آرز

وجره - بمعنی جلد و چابک و نوچه و جوان

نیز بنظر رسیده .

جالیز - خر بزه زار باشد و بعضی تره زار را
نیز گویند .

مع الیمین

جرس - [بفتح جیم] در فرهنگ بمعنی زندان
باشد . مثالش ابن بیت زراتشت بهرام را
آورده :

یت

مشوهیچ ناخوانده مهمان کس

مکن بردل خویش گیتی جرس

و بعربی زنگ را گویند و [بوزن درس ۲]
بمعنی صدای آورده که از برهم خوردن دو چیز
بر آید و باین بیت فخر گرگانی متمسک شده :

شعر

شده از جرس درها دایه آگاه

شنیدند آراز رکاهه شهنشاه

ودرویس ورامین - بتشدید را [آورده باین

مذران که :

۱- کلمه در «س» نیست . ۲- بجز «ن» : ورش . ۳- «س» : بتشدید . ۴- «ب» : جرس درها ؛ «س» :

جرس در (متن تصحیح قیاسیست) . ۵- کلمه از «ن» است . ۶- «س» : حفتست .

(۱) یعنی سبزی و تره صحرايي . (۲) در برهان بمعنی شهره بزرگ نیز هست . رجوع به جخش شود .

مع الفین

جناغ - [بضم جیم] دوال بهن باشد که در رکاب کشند در نسخه حسین [وفائی] و درادات نوعی از اسباب زایده زین باشد که برای زینت منقش سازند. [و] بفتح جیم | نیز بنظر رسیده. مثالش استاد منجیک گوید :

بیت

همه تفاخر آنها بفضل و دانش بود

همه تفاخر اینها بغاشیه است و جناغ

و در شرح فغانه فرود دامن زین باشد و آنرا **جناق** نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل را با استشهاد آورده :

بیت

موی بروی نرسته جز که نمد

پوست بروی نمانده جز که جناغ

از این بیت امیر معزی معنی زین پوش ظاهر میشود :

بیت

بلنگ کبر کند سال و ماه بر دد و دام

از آن قبل که جناغت بود ز چرم بلنگ

و در شرح سامی جناغ بمعنی روی غاشیه آورده. (۲)

جغ - [بضم جیم] چوبی که بر کزدن گاو بندند در وقت شیار کردن و آنرا **جو** نیز گویند [بضم جیم]. و در تحفه بمعنی چوبی آبنوس رنگ آمده چنانکه اسدی گوید :

ولیبی نیز گوید :

بیت

از گردن او جخش در آویخته گویی
خیکیست پراز باد در آویخته از بار
ویکی از استادان نیز گوید ۲ :

بیت

آن جخش که بر گردن تو پیوسته

مانند دبر بگردن خر بسته

جاش - [بکسر لام] بمعنی مباشرت و جماع باشد، لهذا حریم جماع را جالشگر گویند. **جوش** - معروف (۱) و نیز روز چهاردهم از ماه را گویند. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت

ملک را چنان گرم کرد آن خبر

که جوشش بر آمد چو مرجل سر

مرجل - بر بی دیک را گویند مثال معنی دوم را لامعی جرجانی گوید :

بیت

همیشه تا که مهر آید و که آیددی

همیشه تا که تیر آید و که آید جوش

و باین معنی **جوش** نیز آید [بکاف فارسی] و بمعنی حلقه مانند حلقه زره نیز آمده. چنانکه حکیم سنائی گوید :

بیت

مایه قهرست و عز ناوک دلدوز او

دایه کفرست و دین جوشن بر جوش او

۱- کلمه در «س» نیست. ۲- این جمله و شعر پس از آن از «ب» است. ۳- از اینجا تا علامت ستاره را

«الف» در حاشیه دارد. ۴- صورت بیت از «ب» و تلفیقی از «الف» و «ب» است. ۵- دو کلمه از «ن» و «ب» است.

۶- کلمه از «ب» است. ۷- «ب»؛ جوغ. ۸- «س»؛ سیار. ۹- «ب»؛ جغ.

(۱) یعنی اسم از جوشیدن بمعنی غلیان، فوران. (۲) در برهان بفتح اول معنی: شرطی و گروهی که

دوکس با هم بندند، جناب، و معنی استخوان سینه مرغ. و طاق پیش زین اسب نیز دارد.

فرماید:

بیت

ای خواجه فقیر بی اشغال بی نوا
بردار جاخشوک و برومی درو حشیش

جنكلوك - [بفتح جیم و كاف و سکون

نون و ضم لام] آنرا گویند که ازرنجوری دست
بزانو نهد در وقت برخاستن ۲ و استعانت از دیوار
و غیره کند. مثالش لیبی گوید:

نظم ۱

ای غوک جنكلوك ۸ چو بزمرد بر گ کوك
خواهی که چون چكوك ۹ پیری سوی هوا
و در نسخه میرزا یعنی دست و با کز آمده ۱۰
کذافی نسخه الوفائی. و استاد عنصری نیز
گوید:

بیت

بکردن بآب اندر آن جنكلوك
به از رستگاری بنیروی غوك
و در فرهنگ به [جیم فارسی] (۳) آمده.
جدانك - [به دال و نون. بوزن برادر]
در نسخه میرزا یعنی بازی باشد که آنرا **كوزه**
گردان (۴) نیز گویند ۱۱ و در یکی از نسخ یعنی
کوزه باز آمده و در فرهنگ **جدارك** ۱۲ [بضم
جیم و فتح رای مهمله] باین معنی ۱۳ آورده.

شعرا

یکی تخت عاج و یکی تخت جغ
یکی بهای شاه و یکی جای فغ

مع الفاء

جاف جاف - زن تعبیرا گویند. مثالش
ابوشکور گوید:

بیت

ز دانا شنیدم که پیمان ۲ شکن
زن جاف جاف است ۳ بل کم ززن
جنجاف (۱) نیز گویند:

مع القاف

جناق - همان جناغ مرقوم. مثالش حکیم
انوری فرماید در قافیه و نواق و فراق:

بیت

عصمت ایزدی رکاب و عنانش
مدد؛ سرمدی ستام و جناق

مع الکاف

جاخشوک - [بسکون خاء و ضم شین معجمه]
داس باشد. کذافی التخفه و در نسخه حسین وفائی
به [سین مهمله] نیز آمده مثالش استاد شهید

۱- کلمه در «الف» نیست. ۲- «س». پیمانی ۳- «پ»: است و. ۴- «س»: «الف»: مددی. ۵- سه
کلمه اخیر در «س» نیست. ۶- در لغت نامه های حاوی این شعر شهید: ای خواجه با بزرگی و اشغال بی (چی) ترا. ۷- بجز
«الف»: برخواستن. ۸- «س»: چنگاوک. (و این ضبط اصح است). ۹- «س»: چلوك. ۱۰- از اینجا تا پایان مطلب از
«پ» است. ۱۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۱۲- «س»: یعنی جدارک. ۱۳- دو کلمه اخیر
در «س» نیست.

(۱) این صورت در برهان نیست: (۲) یعنی: جاخشوک. (در برهان جاخشوک نیز آمده است.) (۳) در برهان
کوزه گردانک است.

[و] بکسر جیم | نیز بنظر رسیده .

جهمشاك - [بفتح جیم و سکون میم و بعد از میم شین معجمه] کفش باشد و آنرا **جهمشك** نیز گویند .

جولاهك - عنكبوت باشد (۳).

جوژه دوك - یعنی شكاف كمر دوك که ریسمان در آن افتد در وقت رسیدن كذا فی السامی .

جراسك - [بفتح جیم و سین بارای مهمله] جانوری باشد سبز رنگ مانند جمل بود درجه و در تابستان هارویان سبزه ۲ باشد و بانك طولانی كند و آنرا **جزرد** نیز گویند و بعضی **صرار** خوانند [بفتح صاد و رای مهمله مشدد] .

جلك - [بفتح جیم و لام] بوزن فلك ۳ نام مرغی است خرد و كوچك . كذا فی الادوات الفضلاء .
یجتمل که مصفر جل باشد که بعد از این می آید .
جوشك - [بشین معجمه . بوزن جوشن و بعضی بوزن ۶ كوچك گفته اند] كوزه با لوله ۶ باشد که بعضی **بلبله** خوانند .

مع الكاف الفارسی

جوسنگ - [بفتح جیم و سین مهمله] مسنگ جو باشد . مثالش حكیم خاقانی فرماید :

نظم ۷

بقسطاسی بسنجم راز ۸ موبد
که جوسنگش بود قسطای لوقا

جك - جنبانیدن جفرا ت باشد . (۱).

جلونك - [بضم جیم و نون و ضم لام] بنه خر بزه باشد .

جوسك - [بفتح جیم و سین مهمله و سکون واو] گوی کر بیان باشد .

جامه غوك - شمر باشد یعنی جوی در نسخه میرزا . اما در شرحنامه گیاهی است سبز که در آب روید و آنرا **چغز واره** ۱ نیز گویند (۲) مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

بحر که باشد ز کهر جوش او

جامه غوكت ز بر پوش او

جوشاك - یعنی جوشیدن . مثالش هم او

فرماید (۲) :

بیت

چون قرابه دیده از خمخانه جوشاك شراب

شیشه خانه بین که بهراوچه سان آراسته

جيك جيك - مطلق آواز مرغان . مثالش

مولوی معنوی :

شعر

جمله مرغان ترك كزده جيك جيك

باسلیمان كشته افصح من اخيك

جسك - [بفتح جیم و سکون سین] بمعنی

بلا و آفت باشد . حكیم سنائی فرماید :

شعر

ازره مرگ و جسك ماده و نر

آرزومند مرگ يكديگر

۱- بجز «غ» : جغز واره . ۲- «س» : سبز . ۳- دو کلمه اخیر از «ن» است . ۴- از اینجا تا پایان مطلب را «الف» در حاشیه دارد . ۵- کلمه در «س» نیست . ۶- «س» بالوه ۷- کلمه از «ن» است . ۸- «س» . رای .

(۱) در برهان بمعنی برات هم آمده است . و چك نیز آرد . و شب بانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب چك شب برات است . (۲) در برهان بمعنی چیزی سبزشیبه با بریشم که در روی آب بهم رسیده آمده و این اصح است . (۳) در برهان بمعنی مصفر جولاه نیز آمده است .

مع اللام

جلیل - بعد از جیم لام . بوزن سهیل
جل اسب و پرده باشد (د) . مثالش حکیم
فردوسی گوید :

بیت

برفتند پوشیده رویان خیل

عماری یکی در میان جلیل

جال - دام باشد که بعربی فتح گویند . مثالش
مسعود سعد گوید :

بیت

همچو ماهیست خسته گشته بشت

همچو مرغیست بسته گشته بجال

و درخت اراک را که از چوب او مسواک
سازند نیز جال گویند .

جل - [بفتح جیم] مرغیست خوش آواز .
شاه طاهر گوید :

بیت

خوش بود دایره دامن صحرا که در آن

برزنان همچو جلاجل بفغان آید جل

جامغول - [بسکون میم و ضم غین] یعنی
حرامزاده باشد در فرهنگ . مولوی مثنوی
گوید :

بیت

همچنان کان جامغول حیلہ دان

گفت میجویم کسی از مصریان

و معنی قسطا و لو قادر محل خود خواهد آمد (۱).
جیسنگ - [بفتح جیم و سکون باء و نون
و کسر سین مهمله] نام رای کجرات که در هند
اول او پادشاهی کرد . مثالش نظامی گوید :

بیت

بدان دوسنبل هندو چو جیسنگ

که بر چین ز دبتتر کی لشکر زنگ

جیز جنگ - [به زای معجمه و جیم تازی .
بوزن تیز چنگ] چرمینه زنان باشد و بجای
[زای معجمه رای مهمله (۲)] نیز بنظر رسیده و
در یکی از نسخ به [جیمین فارسیترین (۳)]
آمده .

جنگ - [بضم جیم] کشتی کلان باشد در نسخه
نیازی (۴).

جلنگ - [بکسر جیم و لام] نوعی از قماش
ابریشی که بازر و بی زر بافند و شلوار و کلاه
و امثال آن کنند و دیگر بمعنی صدای زنگ و
زنجیر و مثل اینها نیز آمده . مثال این معنی شیخ
معینی عراقی گوید :

شعر

آنجا که بچرخست مه از ضرب تلنگ

آتش زنده از شوق در آن راه شلنگ

رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ

آن حلقه که صور از دست یک صوت چلنگ ۳

و بمعنی بنه خربزه و هندوانه و بمعنی ملخ ۴

آبی نیز آورده . کتافی فرهنگ ۵ .

۱- «س» «الف» : شین ؛ «ن» : سین . (متن از «ب» است) . ۲- «س» : هندو . ۳- «س» چلنگ .
۴- «س» : تلخ . ۵- «ب» دایره وا ... «س» : ... صحرا . ۶- کلمه در «س» نیست .

(۱) قسطا نام حکیمی است فرزند لوقا . (۲) یعنی : جیر جنگ . (۳) یعنی : چیز جنگ . (۴) در برهان
شتری که هنوز او را بزرگوار نکشیده باشند و بیاض بزرگ و نوعی از قمار و بفتح اول بمعنی جدال و قتال است .
(۵) در برهان نام کسی که کربه بسیار نگه‌داری می کرده نیز آمده است .

سالم

نیازی

جلنگ

جامغول

بابل] گیوه باشد در نسخه میرزا که از قسم با افرار
است. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

جیمی در پای مردانه لطیف
بر سرش خربندگانه میزری

و در فرهنگ [بهر دو جیم فارسی (۱)] آورده
و بمعنی رفتار و خرام و بمعنی سم استروخرو گاو
نیز آورده و مثال این دو معنی این بیت سوزنی
آورده :

بیت

تا تو جیم کنی شکسته بوم ؟
بسرت سنگ همچو جم هم خر

جامه سه معنی دارد : اول ظرفی که از آن
شراب خورند مثال این معنی امیر خسرو گوید :

بیت

بوسی بلب جام زن و در دهنم ریز
تا بوی بهشت آید ازین فسق و فجورم
دوم آنچه شیشه بندی کنند و در روزنه عمارت
بکار برند. مثالش مولوی معنوی گوید :

شعر ۷

خیالش چون چنین باشد جمالش بین که چون باشد
جمالش قرص خورشیدی ز جام چرخ تابنده
واخسیکتی نیز فرماید :

شعر ۷

خاک صغین و آتش جامت باغارت میدهند
هر زمانی رخت باد سدره و آب سدر

جندل = شخصی که فریدون او را بخواستاری
دختر پیش پادشاه یمن فرستاد. مثالش
شنامه .

شعر

چنین گفت جندل پشاه جهان
که بی آفرینت مبادا دهان

مع المیم

جم - نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام
چه هر گاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمان باشد.
مثالش حکیم انوری فرماید :

شعر

جزا اندر صدر تو ایوان طغرا
چو در انگشت دیوان خاتم جم
و هر گاه با جام واقع شود مراد جمشید است
چنانکه ۲ ظهیرالدین فاریابی گوید :

بیت

قصه ملک جم و جام مرصع مشنو
جام بر کف نه وانگار که این ملک جمست
و در تحفه مسطورست که بزبان مرویان چشم
را جم گویند .

جرم - [بوزن درم] نام مقامی بود از ایران
زمین در نسخه میرزا. مثالش فردوسی گوید ۳ :

بیت

چو لشکر بیامد ز راه جرم
کلات از برو زیر آب میم
جمجم - [بیمیم و جیمیم دویم نیز نازی. بوزن

۱- «ن» چو. ۲- اصل: چنانچه. ۳- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است. ۴- «ب» : شوم. ۵- «الف» :
جمجم. ۶- کلمه از «ب» است. ۷- کلمه در «س» نیست. ۸- «ب» : جامش. ۹- «س» : بار سدره. (متن تصحیح قیاسیت).

(۱) یعنی جمجم رجوع به جمجم شود.

سوم نام یکی از ولایات خراسان (۱) مثالش
خواجه حافظ فرماید :

بیت

حافظ مرید جام جم است ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

و ادربا و رزان مسافت ده میل را يك جام
گویند و بعضی هشت يك شبانروزی را يك جام
گویند .

جم اسپرم - نام یکی از انواع ریحانست که
شکوفه های خرد؟ دارد و نبات آن بدرختانی^۳
که در جوار آنست تعلق کند چون لبلاب و آنرا
ببربری ریحان السلیمان گویند .

مع الثون

جنگوان - [به نون و کاف . بوزن ارغوان]
شهریست بسیار ولایت درهند . کذا فی التحفه .
مثالش مسعود سعد گوید :

بیت

ای ترک باد جنگ برون کن یکی ز سر
بر خیز باده درده بر فتح جنگوان

جوغن - [به غین معجمه . بوزن جوشن]
یعنی **هلون سنگین** ۱ [بضم جیم] نیز آمده (۲) *
جامه دان - خانه که رخت پوشیدنی در آن
باشد . مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت

کر بر نهم بهم قصب اطلس ترا
تنک آید از فراخی آن جامه دان شکر
جستن - دومنی دارد : اول خیز کردن ؛
دوم گریختن (۳) . یعنی دوم فخر گرگانی
گوید :

بیت

که نتوانی ز بند چرخ رستن
ز تقدیری که یزدان کرد جستن

جون - [بفتح جیم و واو] چوبی باشد که در
زیر آن غلتکها وضع کنند و بر گردن گاو بندند و
بر بالای غله که از گاه جدا نشده باشد گردانند تا
جدا شود . کذا فی الفرهنگ (۴) .

جوذن - [به زای معجمه . بوزن جوشن]
آفتی است که در جو و گندم افتد و آنرا خشک
و خراب گرداند . و بمعنی ساحر نیز آمده . کذا
فی الادات . مثال معنی اخیر شیخ نظامی
گوید :

بیت

ز هندوستان آمده جوذنی
بهر جو که ز آسوخته خرمنی
جودان - در فرهنگ بمعنی نوعی از کافور
خوشبو باشد . سیف اسفرنگی گوید :

بیت

سند ترا باد در نوبهار
ز کافور جودان دهد خاک رند

۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۲- «س» «الف» : خورده . ۳- «س» : بدرختان .
۴- «س» : ز تقدیر . ۵- این مصراع را «الف» در حاشیه دارد . ۶- «س» «ب» : زر .

(۱) در برهان بمعنی نام حاکم شهر تته نیز هست . اما معنی مسافت ده میل را ندارد . و صحیح شعر
حافظ بر حسب نسخ قدیم چنین باید باشد :

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

حافظ مرید خامی است ای صبا برو

(۲) این لغت در برهان نیست . (۳) در برهان معنی رها کردن و بضم اول معنی طلب نمودن و یافتن نیز دارد .

(۴) در برهان بسکون ثانی نام رودخانه است عظیم در هندوستان .

و بمعنی چینه دان مرغان نیز باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت ۱

بساپوینده را کاندردوادو
رزختم تیر جودان کشته جوجو

و بمعنی سیاهی مقدار دانه جو که در میان دندان اسبان باشد و علامت جوانی اسب است نیز آورده و بمعنی جنسی از آنرا که دانه آن خشک و بی آب باشد نیز آورده (۱).

چشمن - [بشین معجبه. بوزن رسن] تب باشد. مثالش شاعر گوید (۲):

بیت

چو دید اندر و شهر یار ز من
بر افتاه از بیم بروی جشن

[و بسکون شین] بمعنی مجلس شادی باشد. مثالش انوری گوید:

بیت ۱

می بیاوز که جشن دستورست
جشن عالی سرای معمورست

چمن - [بفتح چیم و میم] چوبی را گویند که بر عرض بر چوبهای باریک که وضع کرده باشند ۲ بیندازند ۳ و شاخهای تاک را بر آن کشند (۳).

جهان بین - یعنی چشم. و بمعنی عالم بیننده نیز باشد (۴). مثال هر دو معنی خواجه حافظ گوید:

بیت ۱

آنکه روشن بد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید
و بمعنی امر بجهان دیدن نیز آمده چنانکه ۴ عماد فقیه گوید باین معنی و بمعنی اول نیز:

بیت ۱

بچشم عقل در کار جهان بین
که بادت تا ابد روشن جهان بین

چیستن - [بوزن زیستن] بمعنی جستن باشد (۵).
یعنی اول. مثالش مولوی معنوی:

بیت ۱

چون بدیدم صبح رویت در زمان بر چیستم
گرم در کار آدمم موقوف مطرب نیستم
جهان - [بکسر جیم] عالم باشد و [بفتح ا] جهنده (۶) و آنرا جهنم نیز گویند. مثالش شبخ سعدی فرماید:

بیت

بگفت احوال ما برق جهانست
کپی پیدا و گاهی بس ۷ نهانست
جرعه دان - چیزی باشد که در آن جرعه شراب کنند. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

خورده یک دریا ز بصره ۸ تا خط بغداد جام
بس بیای پی دجله ای در جرعه دان آورده اند
جرون - نام شهر هرمز. مثالش خواجوی

۱- کلمه دو «س» نیست. ۲- سه کلمه اخیر از «ن» است. ۳- «ن»: بدگنند. ۴- اصل: چنانچه. ۵- دو کلمه اخیر از «ب» است. ۶- «ن» «الف» «س» جهان معروف و آنرا جهنم نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده. ۷- در نسخ دیوان: و دیگرهم. ۸- «س» «ن»: دریا ز بصره.

(۱) در برهان بمعنی نوعی از چوب بید است که دسته بیل کنند. (۲) شعرا از سهیلی است (لغت نامه اسدی). (۳) این لغت در برهان نیست. (۴) در برهان معنی فرزند نیز دارد. (۵) در برهان بمعنی اثبات چنانچه پوزینت هم آمده است. (۶) دو برهان بمعنی مال و اسباب دهنوی هم هست.

کرمانی گوید :

بیت

باختیار کسی هرگز اختیار نکرد
جرون و تشنگی و باد گرم و تابستان

جاودان و جاویدان - [هر دو بکسر و او]
بمعنی همیشه باشد. مثال هر دو عزالدین شروانی
گوید :

بیت

جاودان اقبال بادی در جهان

خود چنین اقبال جاویدان بود

جرغون - [به رای مهمله و غین معجمه .
بوزن. مرهون] نام داروئیست که آنرا **جرغول**
گویند و **زبان پره** نیز گویند .

جخیم - [بفتح جیم و خای معجمه و سکون
جیم دوم] دانه ایست سیاه و نرم و روشن و از
عدس اندک کوچکتر باشد و آنرا **جاکسو** نیز
گویند و در فرهنگ [به جیم فارسی آورده و
کسر خاء.]

مع الواو

جو - [بفتح] معروف (۱) ۴. مثالش حافظ

شیراز گوید:

بیت

بدرم و وضه رضوان بدو گندم بفروخت

تا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم

[و] بضم جیم | بمعنی نهر باشد که شمر نیز گویند.

و امر به جستن نیز آمده . مثال این دو معنی

فخرالدین کرگانی گوید :

بیت

توسرو جویباری چشم من جوی

و طنکه برکنار جوی من جوی*

و بمعنی جوینده و طلب کننده نیز باشد . مثال این
معنی هم او (۲) فرماید :

بیت

زدشمن کی حذر جوید هنر جوی

ز دریا کی بپرهیزد کهر جوی

[و] بضم | بمعنی نود و ششم مرتبه از خلوص آزر
که آنرا **عیار خوانند** نیز باشد در نسخه
میرزا .

جوجو و جوجو - یعنی پاره پاره و

ذره ذره . مثال هر دو حکیم خاقانی گوید:

بیت

جوجو را ز دلستان برگیر

دل جوجو شده ز جان برگیر

و در فرهنگ جوجو نام شهری باشد از ختاکه
مشک و کافور و جامه های ابریشمین از آن
نیز آرند و باین بیت ابن یمن متسک شده:

بیت

مژگان تو ز جوشن الماس بگذرد

چون سوزن فسان زده از لاد جوجوی

و این بیت خاقانی نیز آورده :

شعر

جوجو را ز جهان بنمود صبح

مشک جوجو در نهان بنمود صبح

۱- «س»: کرگانی ۲۰- «ن»: از عدس اندکی بزرگتر است . ۳- «ن»: خاکشور . ۴- از اینجا تا
علامت ستاره * را «الف» در حاشیه دارد . ۵- «س»: جویبارو . ۶- کلمه «ازن» است . ۷- کلمه «در»
نیست . ۸- اصل: خطا .

(۱) از دستة غلات چون گندم . و در برهان بمعنی جوغ و جغ نیز هست : و در عربی بمعنی هوا و ما تحت
فلك قمر و بمعنی اسفل یا ابراعلی نیز هست . (۲) یعنی فخرالدین اسمع کرگانی .

اما در مثالها اندک تأملی میرود.

جلو- [بفتح و ضم لام] مطلق سیخی که بر آن مرغ یا گوشت کباب کنند، آنچه از چوب باشد **جلو چوب** گویند، و گذشت و آنچه از آهن باشد **جلو آهن** گویند کذافی الفرهنگ. و بمعنی شوخ و شنک نیز آمده (۱).

جاندارو- بمعنی تریاق باشد. خاقانی گوید در خطاب آفتاب :

یت

ای مهردهان روزه داران

جان داروی علت بهاران

جلبو- [بفتح جیم و سکون لام و ضم بای موحد] سبزی که شبیه به نعناع باشد. کذا فی- الفرهنگ. مثالش مولوی معنوی :

یت

فندق و خشخاش بدست آمده

نعنع و جلبو بلب جو بیار

جهلو- [بفتح جیم و سکون هاء و ضم لام] در نسخه میرزا مشنگه^۱ باشد که نوعی از مزروعات است و [بوژن هرزه گو] نیز بنظر رسیده.

جگسو- [بسکون کاف و ضم سین مهمله] بمعنی بیشام^۲ باشد که در چشم کشند، و شرح آن می آید، مثالش یوسفی طیبی گوید :

شعر

جاکسور ابکوب و ساز ازان
خشک دارو ز بهر ریش ذکر
کز برای علاج این تشویش
نبود دارویی؟ مجرب تر

جادو- بمعنی ساحر باشد.

مع الهاء

جامه- معروف (۲). مثالش شیخ سعدی

گوید:

یت

فقهی کهن جامه تنگدست

در ایوان قاضی بصف بر نشست

و نیز صراحی باشد. مثالش مینجیک فرماید :

یت

چو خون جامه بجام اندرون فروریزی

هوای ساغر و صهبا کند دل اسدال

ویکی از اکابر نیز گوید :

یت

عیش بریاد بزم او خورده

هر چه در جام کرده از جامه

جهودانه- امعای گویند که اندرون

آنرا بیاکنده باشند و بهر بی آنرا **لقاق** گویند

[ضم لام و کسر نون (۳)]. و نام ورختی نیز باشد

۱ «س» «ن» «ج» «ب» : شنک . (مثنی از «الف» است) . ۲ «ب» : حشام . ۳ «و» از «ا»

«ب» «اعت» . ۴ «س» : «داروی» . ۵ - این جعله و شعر بعد آن از «ب» است . ۶ - کلمه در «س» نیست .

(۱) در برهان بمعنی اسب کوتل و جنبیت نیز هست ، و بمعنی پیش و برابری نیز هست که تو گیسک . (۲) یعنی

پارچه بافته و نادرخته و قبای پوشیدنی ، لباس . و در برهان بمعنی کوری شراب نیز هست .

(۳) مصحف : لقاق .

و در فرهنگ جگاره | بعذف دال (۴) آورده
بمعنی راههای مختلف و باین بیت مولوی متمسک
شده :

بیت

هر چند شد دست خون چگرشان
چستند درین ره جگاره ۸

اما آنچه بعاطر این ضعیف میرسد آنست که
جدکاره و جگاره هر دو بمعنی خلاف مطلق باشد و
ایات مرقوم نیز مؤید این معنی است .

جلفوزه - چیزی که به فسق ماند اما
باریکتر از آنست و مبہی است و گویند
تخم ۱۰ بارد درخت صنوبر بزرگست * مثالش رودکی
گوید :

بیت

یکسو نهمش چادر یکسو نهمش موزه
این مزده اگر خیزد و رنه من و جلفوزه
و در نسخه میرزا بمعنی میوه باشد که از خراسان
خیزد و بتازی **جلوز** خوانند .

جشه - [بشین معجه . بوزن جشه ۱۱] آستین
پیراهن باشد و در شرفنامه | بوزن بشه | پیمانہ
روغن باشد . کذا فی الوؤید .

جوله - [بفتح جیم و لام] در سامی فی -
الاسامی نام خار بشتی بزرگ باشد که خارهای دراز
دارد و او را **سکر** ۱۲ نیز گویند .

که کوزده ۱ صغ آنست (۱) . ۲ در یکی از نسخ
بمعنی پارچه زردی که یهودان ۳ برکتف دوزند
و غیر آن نیز گویند هم آمده *
جاه - بمعنی منزلت و مرتبه باشد * مثالش
حافظ شیراز گوید :

بیت

عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قمر جاه بر آمد بر اوج جاه رسید
جرده - [بوزن کرده] اسبی که پدرش عربی
باشد و مادرش غیر عربی (۲) .
جبه - [بفتح و باء تازی] نام داروئیست (۳) .
جگیجه - [بکاف و جیم دوم نیز تازی .
بوزن خدیجه (۴)] ظرفی که در آن روغن کنند .
کذا فی الوؤید .

جدکاره - [بفتح جیم و رای مهمله و سکون
دال مهمله (۵) . (۴) بمعنی راههای مختلف باشد .
مثالش ۶ شاعر گوید :

بیت

ز رای نکو کار گرد تمام
ز جدکاره گردد سراسر تپاه
و استاد شهید نیز گوید :

بیت

جهانیا نرا دیدم بسی زهر مذهب
بسی بدیدم از گونه گونه جدکاره

۱ - «ن» آکوزده . ۲ - از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۳ - بجز «ن» : یهود .
۴ - کلمه از «ن» است . ۵ - این سه کلمه در «س» نیست . ۶ - کلمه از «ب» است . ۷ - کلمه در «س» نیست . ۸ - «الف»
«س» : جگاره . ۹ - از اینجا تا علامت ستاره * را «الف» در حاشیه دارد . ۱۰ - کلمه در «ب» نیست . ۱۱ - «س» :
جشه . ۱۲ - بجز «ب» : سکر .

(۱) در برهانست که آن درخت را عربی شامکه و صغ آنرا عنزروت گویند ، و معنی امیر را نیز ندارد ،
(۲) در برهان بمعنی اسب خمی (اخته) و بفتح اول اسب یهود رنگ نیز هست . (۳) دو برهان معنی رب نارنج نیز
دارد ، (۴) در برهان باکاف فارسی است .

و بربری **دلدل** گویند [بضم هرد و دال] و [بضم جیم] در فرهنگ بمعنی تیردان آورده (۱) و باین بیت نزاری متمسک شده :

بیت

گرچه دارد ز اعتراض جهول
سینه بر تیر طعنه چون جوله^۱

چندره ۲- چوبی که جامه‌های شسته بآن کوبند تا هموار شود. (۲) مثالش ظهیر فاریابی گوید :

بیت

در طی طاعت آن نفس آمد نهاد خصم
کاسیب قهر تو نهدش یک چندره (۳)
جاجرمینه - [بفتح جیم] نام چشمه‌ایست که چون آفتاب طالع شود آب در آن نماند.

جوسه - [بفتح جیم و سین مهمله] کوشکت و تعریش^۳ **جوسق** است.

جنابه - [به نون و بای تازی. بوژن کشاده] بمعنی توأم باشد (۳). مثالش حکیم خاقانی فرماید :

بیت

دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا
مادر بخت یکانه زای صفاهان
جره ۵- [بوژن مره] بمعنی جلد و چابک باشد.
مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

لیک بود اشقر کزیده شاه
جره تر زابلق سپید و سیاه
و بمعنی تر نیز بنظر رسیده. مثالش مختاری فرماید :

بیت

بر یاد گرزو تیغ تو معکم کنند و تیز
پیلان مست یشک؛ و پلنگان جره ناب
و معنی سابق نیز از این بیت ظاهر می‌شود و در فرهنگ بمعنی عود، سازی شترغومانند اما از آن کوچکتر نیز آمده. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

معنی به آن جره جان نواز
به آهنگ ما نقشه نو بساز
و امیر خسرو نیز فرماید (۴) :

بیت

بیا مطرب آن جره طفل وش
چو طفلان بیرکیر و بنواز خوش
جفاره - [بفتح جیم و رای مهمله] در فرهنگ بمعنی بیخ تره بهاری باشد که **جفش** گویند. مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

در مرغ هنجو چرخ بیچنگالان
می‌کاود و جفاره نمی‌یابد
و بمعنی نان ۸ درزن نیز آورده. و نام قریه‌ای از

۱- «ج» «الف» : جوله . ۲- این لغت و شرح آن از «ب» است . ۳- «ن» : بربری . ۴- «ج» : یشک . ۵- «الف» : و بمعنی ؛ ۶- «ب» باشد ؛ «ن» : بوه . ۷- «الف» : چهاره . ۸- کلمه از «ن» و «ب» است .

(۱) در برهان بمعنی عسکری و مخفف جولاه و بمعنی زده شده اعم از پشم و پنبه و غیره و پهنه‌ای غلنی که آفرانلیج خوانند و با او و مجهول نوعی از سبزه آمده است. (۲) در برهان معنی هر چوب کهنه نا تراشیده و آنچه بدان صوف و عمال و جامه‌های دیگر شکنجه کنند و کنایه از مردم نا تراشیده و لک‌پیک و ناهموار نیز دارد. (۳) بمبارت بهتر تو امان یعنی دو کوردک که بیکباز از ماد و متوله شده باشند، (۴) در برهان معنی خمچه و سبو و نرینه هر جانور و نرینه بار و باز سفید و چهار دانگ هر چیزی و بمعنی شجاع و دلوار و نام قریه‌ای از شیراز نیز دارد .

بیت

هیهات اگر رفیب را بینم

آویخته همچو خوشه از جفته

و باین معنی [بجیم فارسی (۳)] نیز بنظر رسیده* (۴).

جلفوه ۲- [بفتح جیم و غین و واو] نام

جانور است که از پوست او پوستین کنند و بتازی

غیب گویند [بغین معجمه و بای موحده . بوزن

رطب ا- (۵)]

جفته - [بضم جیم] لکدی که اسب اندازد.

مثالش حکیم خاقانی گوید :

نظم؛

جفت طاق سپهر در شکند

جفته بی کان نکاور اندازد

و بمعنی دوسرین مردم و غیره نیز بنظر رسیده (۶)
مثال این معنی شیخ سعدی گوید:

بیت

روی برخاک و جفته بر افلاک

چون سرش رفت تا بخایه چه باک

جیبیره ۵- [بوزن کبیره] بمعنی ساخته شدن و

جمع شدن مردم بجهت کاری و مهمی باشد (۷).

مثالش شهنامه :

بیت

بفرمودشان تا جیبیره شدند

سپاه و سپهبد پذیره شدند

جراره ۵- [بفتح جیم و تشدید رای مهمله

قوی هرات نیز باشد. و بمعنی غازه نیز آمده که زنان روی بدان سرخ کنند. (۱)*

چندرخانه - [بفتح جیم] در فرهنگ بمعنی

خانه باشد که در آن رخوت گذارند. مثالش این

بیت مولوی آورده :

بیت

بر آمد عالم از صیقل چو چندرخانه شد کیتی

که بشنیدند کو خواهد ملیحان را فریبیدن

چاوه - [بوزن ساوه] نام ولایتی است از

دریابار. (۲).

جفته - [بفتح جیم و تا] کج شده و خمیده

باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت

دل از آتش غم آتفته کردی

قدم از یاد محنت جفته کردی

و در مؤید الفضل بمعنی طاق بنا نیز آمده . مثال

این معنی سیف اسفرنگی گوید :

بیت

تا زند هر صبحدم شاه کواکب

جفته زین برین قصر ز برجد

و بمعنی چوبهای قوی که بزمین فروبرند و بر

آن چوبهای باریک نصب کنند تا بر آن شاخهای

تاک را بیفکنند نیز آمده. مثال این معنی نزاری

قهرستانی گوید :

۱- از اینجاست علامت ستاره * را «الف» در حاشیه دارد. ۲- «س» : یادش غم . ۳- «ب» : جلفوره .
 ۴- کلمه از «ن» است . ۵- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است . «س» : سیاه و سپید ؛ «غ» : هزیر
 و یانرا . . .

(۱) در برهان جازه است و بمعنی نای حیوانات و خصوصاً نای اسب و اشتر و گاو و گوسفند نیز هست .
 (۲) در برهان معنی جانوری بسیار گذشته و کوچک و اندرون دهان نیز دارد . (۳) یعنی : جفته . (۴) در برهان
 بمعنی سقف خانه نیز هست (۵) این لغت در برهان نیست . (۶) در برهان معنی گره ریسمان نیز دارد . (۷) در
 برهان بریمی معنی چوبها که بر استخوان دست و پای شکسته بندند نیز دارد .

اول] یکی از اقسام عقارب است بغایت کشنده و در اهواز بسیار باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

زلف پرچم نماید اندر چشم
شکل جراره های اهوازی

و دیگر زلف معشوقان را گویند. مثالش عبدالواسع جبلی فرماید:

بیت

شکوفه بر سر شاخست چون ز خساره جانان
بنفشه بر لب جویت چون جراره دلبر

اما بمعنی اول عربیست (۱).

جولاه و جولها - معروف (۲). و بر عنکبوت نیز اطلاق کنند. چنانکه مولوی مثنوی گوید:

بیت

چو کنج جان به کنج خانه آمد
بگردش می تنیدم همچو جولاه

هم او گوید (۳):

بیت

چون جولبه حرص درین خانه ویران
از آب دهن دام مکس گیر تنیدم

جگاشه - [بفتح جیم و شین معجمه] همان تشی باشد که روباه ترکی نیز گویند.

جاودانه - همان جاودان مرقوم. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

جاودان باد کاغذ استاد جهان
همه بر عمر جاودانه اوست

و جاویدانه^۳ نیز گویند.

جرگه - [به رای مهمله و کاف فارسی.

بوذن برده] دایره ای که از مردم بجهت شکار مرتب شود و پوره^۴ نیز گویند، و گذشت. مثالش مولانا کاتبی گوید:

بیت

ز بهر جرگه صید تو کرد کوه و کمر
برون زدست چو صحرا نشین حشر لاله

چیوه - [بون میوه] سیماب باشد. مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

دمل ارض جمله معدنهایست

آنچه آید ازان چو علتهاست

مثل گوگرد و طلق و بوره زجاج

نک و جیوه هم نشادر و زاج

جامخانه - همان جامه دان مرقوم. مثالش شرف شفروه گوید:

بیت

یک براتی ز جامخانه وصل

بتن محرمان راز رسان

چوشیره و جشیره - [بفتح جبین و راین مهملتین و کسر شین معجمتین] جولاه باشد که بحر بی حایک گویند. (۴).

۱- «ن»: جولہ. ۲- اصل: چنانچه. ۳- بجز «ب»: جاویدان. ۴- «الف»: «س»: پرده. ۵- کلمه در «س»

نیست. ۶- «س»: «الف»: جمله. ۷- این لغت و شرح آن از «غ» است.

(۱) در برهانست که در عربی واکنشده و اخذکننده را گویند. (۲) یعنی: بافنده. (۳) یعنی: مولوی.

(۴) در برهان بمعنی نوعی آتش نیز هست.

جودانه - همان **جودان** مرقوم . بمعنی
چینه دان . شرف شفروه گوید :

بیت

چرب و شیرین و ممتلی کرده
از توطا و وس قدس جودانه
و بمعنی کافور خوشبو (۱) رضی نیشابوری
گوید :

بیت ۲

یقین بدان که ز عشق قصیل ۲ مرکب تست
که در جزایر جودانه می شود کافور
جرمانه - [بضم جیم] آن زری که حکام از
کناهکاران گیرند . مثالش نزاری قهستانی
گوید :

بیت

رفته با هر شاهی ، بیریده ازهرزاهدی
فارغ از هر دعوی ، ایمن زهر جرمانه ای
جهره - [بوزن بهره] آن چرخ که جولاهان
بان ماسوره پیچند .

جوازه - همان جوازه مرقوم شد .

جغنه - [بفتح جیم و نون و سکون غین
معجمه] مرغی است فراخ چشم که رنگش بزرگی
زند و جغفق معرب اوست .

جفاله - [بفتح جیم و لام و بعد از جیم فاء]
بمعنی جوقی از مرغان باشد . (۲) مثالش حکیم

عنصری گوید :

بیت

زمرغ و آهورانم بجو بیار و بدشت
ازان جفاله جفاله و زین قطار قطار

چغرسنه - [بفتح جیم و راه و تا، و سکون
فاء و سین] ریسان خام که بردوک ریسند و
آنها زغوثه^۵ و کیسنه^۶ و پناغ نیز گویند . کذا
فی الشرفنامه . اما در سامی بمعنی ماسوره باشد
و حسین و فائی نیز باین معنی آورده و در فرهنگ
چغرشته [بجیم فارسی و غین و شین معجمه] و
چغرسنه | بسین مهله | آمده اما در اکثر نسخ
یعنوائی که مرقوم شد بنظر رسیده و صاحب فرهنگ
درین قول متفرد است .

جمله - [بضم جیم و فتح لام مشدد] در
نسخه و فائی بمعنی سماروغ بود یعنی نباتی که
مانند زور زمین^۷ از دیوار حمام روید . مثالش استاد
عسجدی گوید :

شعر ۸

چو کودک سرفرو آرد بعجزه بر سر حمدان
چنان گردد که پنداری سماروغست یا جمله ۱۰
و از این بیت چنان مفهوم می شود که سماروغ
و جمله ادو چیز باشند و در تحفه نیز بمعنی سماروغ
آمده و دیگر بمعنی درخت خرما نیز آمده و در

۱ - «س» : شفره . ۲ - «ن» : تعمیم ؛ «س» : تطمیع . (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ - این لغت و شرح آن در «س» نیست
از «الف و ب» و «ن» و «غ» است . ۴ - «س» : جوفی . ۵ - «پ» : زغونه . ۶ - «الف» «ب» «ن» : کبسته ؛
«س» : کبسه . (متن تصحیح قیاسیست) . ۷ - «غ» : زور زمین . (کذا ؛ متن نیز روشن نیست) . ۸ - کلمه از «ن» است .
۹ - «ب» : یا . ۱۰ - «س» «الف» : چله .

(۱) در برهان بمعنی جنسی از انار و سیاهی میان دندان ستور نیز هست . (۲) در پرهانست که آنرا جفاله
با جیم فارسی نیز گویند .

نسخه میرزا ظرف مایعات باشد و همان ساروغ مرقوم (۱).

جرنده - [بوزن درنده] غضروف باشد یعنی استخوان نرمی که بتوان خائید.

جره - [بفتح جیم] بخاری است که در آخر زمستان در زمین افتد و آن سه قسم باشد: هفتم شباط ماه سقوط جره اول باشد و زمین گرم شود به بخار و چهاردهم شباط سقوط جره دوم باشد و آب گرم شود و بیست و یکم شباط سقوط جره سوم باشد و نباتات گرم شوند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

جره است مگر خصم توزیرا که نباید؛
در هیچ عمل منصب او بیش سه دم را
و در نسخه میرزا مسطورست که نزد عرب سقوط
منازل قمر است چه هفتم ماه مذکور سقوط
جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست
و یکم صرفه و تأثیرات مذکور بطریق مزبور
مرتب شود. (۲).

جمنیه - [بعد از جیم نون و بای تازی و بای حطی] نوعی از اسلحه که به هندش ۶ کناره گویند. کذا فی الوئید. اما هیچ اشعار بحر کش نکرده (۳).

جله - [بفتح تین] همان **توزه** باشد که مرقوم

شد و سستیژه^۷ نیز گویند و در فرهنگ | بضم جیم و فتح لام مشدد | آورده بمعنی گروهه ریسمان.

جاله - [بوزن ناله] آن چند مشک پر باد که بر آن چوب^۸ و علف نصب کنند. بجهت گذشتن بر آب و ژاله نیز گویند و می آید.

چرغنده^۹ - [بوزن برکنده] همان چرغند^{۱۱} یعنی اول (۴).

مع الیاء

چنگلاهی^{۱۱} - [بفتح جیم و سکون نون] غلیو از باشد. کذا فی الشرفنامه. و [بجیم فارسی] نیز بنظر رسیده (۵).

جالی - [بوزن نالی] درختی که از چوب آن مسواک کنند.

جامگی - [با میم موقوف و کاف فارسی مکسور]^{۱۲} آنچه بنو کردند بجهت جامه بها و ما کول. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

فهرست جمال هفت پرگار
از هفت خلیفه جامگی خوار

۱- «ن»: خائیدن. ۲- کلمه در «س» نیست. ۳- بجز «ن»: شود. ۴- بجز «الف»: نیاید.

۵- اصل: زهره. (متن تصحیح قیاسیست). ۶- بجز «ن»: هندش. ۷- «س»: سستیژه؛ «پ»: سستیژه.

۸- «س»: چوب. ۹- «س»: چرغنده. ۱۰- «س»: چرغند. ۱۱- این لغت در «س» و «الف» نیست. ۱۲- کلمه از «ن» است.

(۱) در برهان بمعنی گروهه ریسمان مربع آن جلاقی و ظرفی مانند سید از برگ خرما بافته شده نیز

آمده و معنی اخیر عربیست. (۲) در برهانست که عرب اخگر آتش را جمره گوید. (۳) در برهان بوزن تنقیه آمده

است. (۴) یعنی بجهت چراغ و چراغدان. (۵) یعنی: چنگلاهی.

و دیگر نام کلی است که درهند میباشد. مثال هر دو معنی امیرخسرو گوید:

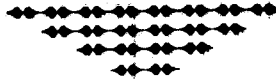
بیت
جای نه درباغ ز گل‌های جای
مورغ در افغان که بگیرد جای

و در فرغ‌نک بمعنی فنیله تفنگ آمده. (۱)

جمری^۲ - [بفتح و ضم جیم] بازاری و بد

اصل باشد. واضح آبکسر جیم است.

جای - معروف (۲) که عبری مکان گویند



۱- جمله بعد از «ب» است. ۲- کلمه در «الف» نیست. ۳- کلمه را «الف» در حاشیه آورده‌ام.

(۱) در برهان بمعنی دردی بیاله و عوراک نیز هست.

(۱) ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...

باب البجیم الفارسی



مع الالف

بیت

بدست آرم عصای دست موسی

بسازم زان عصا شکل چلیپا

چاتا - نام سازبست ترکان را (۳). مثالش

خواجه سلمان گوید :

بیت

طبع کیتی راست شد در عهد اوزانسان که باز

نشود صوت مخالف هیچکس زین چارتا

چرا - [بفتح جیم] یعنی خوردن حیوانات

نباتات را و چریدن باشد. [و] بکسر جیم [کله] است

که در مقام تفتیش و سبب جستن گویند و باین

معنی مرکب از «چه» و «را» باشد که بواسطه

ترخیم [ها] را انداخته اند. مثال معنی اول

خاقانی گوید:

چا - نام نباتیست و معدن آن زمین چین

باشد و مضرت شراب را دفع کند و از اینجهت

بشهرتت برند چه عادت اهل تبت آنست که خمر

بسیار خورند چون تجار آنرا به تبت برند قیمت

آن جز مشك نگیرند و **صا** معرب آنست (۱) .

چلیپا - صلیب نصاری باشد. و درادات -

الفضلاء مسطورست که آن سه گوشه ای باشد از زر

و نقره و مس و چوب و غیرهم که بر اعهه در

ز نار کشند و عرب آنرا **صلیب** خوانند و در

کنز آورده که نشانه ایست که ترسایان بر خود

بندند برین شکل + (۲) . مثالش حکیم خاقانی

فرماید :

۱- این لغت و شرح آن از «ب» است.

(۱) همان چای معروف و متداول امروزی که برگ بوته مخصوصی است که پس از چیدن و مالش دادن

در آب جوش میزنند و دم کنند و بنوشند. (۲) در برهان آمده که کلاه... از زلف ممشوق نیز هست. (۳) در برهان

است که شمشیر طبعی و زینت و بلب و چهار تکرار میآورد و کتایه از چهار حلقه و خاتم تکیه نیز هست با اعتبار چهار رنگ.

بیت

از پشت کوه چادر اجزایم بر کشد
بر کتف ابر چادر ترسا بر افکند

مع الباء

چرب - معروف (۷). و بمعنی غالب و زیاده
نیز آمده. مثالش استاد خسروی ۷ گوید:

بیت

اگرش شیر تر بچرب آید
بدلیری ز شیر چرب آید

چیچاب - [بای اول و جیم دوم نیز فارسی
بوزن مهتاب] صدای بوسه پیاپی باشد. مثالش
شیخ سعدی ۸ گوید:

بیت

قلقل قرابه و چیچاب بوس
جز بز بقلیه تک شلوار بند

مع التاء

چرب دست - شیرین کار و جلد و چابک
باشد (۸). مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

همه نیم هشیار و اشته نیم مست
همه چرب گفتار و شوه چرب دست
چاشت - معروف که بر بی ضحی گویند (۹)

بیت

توغرق چشمه سیماب و قیرو بنداری
که کرد چشمه حیوان و کونری بچرا
مثال بمعنی دوم هم او (۱) گوید:

بیت

چرا بیچد مکس دستار فوطه
چرا بوشد ملخ رانین دیبا
چدروا - [بضم جیم و دال] نام صغی
است (۲) بغایت تلخ و آنرا **الوا** نیز
گویند.

چوزه لوا - [بضم جیم و فتح زای تازی و
بعضی بفارسی گفته اند (۳) و کسر لام] غلیبواز باشد
و در مؤید الفضل **چوز** [بضم جیم بازای تازی]
باین معنی است و در فرهنگ **چوژه ربا**
آمده.

چوخا - جامه بشمین باشد. (۴) مثالش حکیم
خاقانی گوید:

بیت

مرا بینند در سوراخ غاری
شده مولوزن و پوشیده چوخا
چیزا - [به زای معجمه . بوزن دیبا] یعنی
خار پشت که **چیزو** نیز گویند (۵).
چادر ترسا - وطای زرد و کبود باشد (۶).
خاقانی گوید:

۱ - کلمه در «س» نیست ۲۰ - «پ» : چوزه لوا . ۳ - «س» «الف» : مؤید . ۴ - «ب» :
چوژا . ۵ - در «ب» زیر کلمه افزوده شده است : یعنی پرده ... ۶ - «ب» : ابرام ؛ «ن» : اجرام . ۷ - «ب»
فرخی . ۸ - (کنده و ولی مشکوک است) . ۹ - «ن» : جز جز . ۱۰ - در «س» وار نیست .

(۱) یعنی : خاقانی . (۲) در برهان نام رستنی است. (۳) یعنی : چوزه لوا. (۴) در برهان: جامه‌واری
که از پشم بافته باشند و جامه‌ایکه نصاری پوشند. (۵) چیزا در برهان نیست. (۶) در برهان معنی شفق و
روشنایی آفتاب نیز دارد. (۷) یعنی دارای روغن یا آلوده بوغن. (۸) در برهان معنی غالب و صاحب همت و
خردمند نیز دارد. (۹) یعنی یک حصه از چهار حصه ووز که در هندوستان بهر گویند .

و بر خوردنی که در آن هنگام خوردند نیز اطلاق
کنند. چنانکه احکیم سنائی فرماید :

بیت

گفت اندوه شام و محنت چاشت
در دم حب و بغض کس نگذاشت

چنگالخوست - یعنی چنگال (۱) و هر چه
درهم مانند .

چست - نازک و زیبا و جلد ۲ و چالاک و محکم
را گویند. (۲) مثالش مولوی مثنوی :

بیت

چابک و چست روان در ره عشق
مهره را از کف چستان بستان

ازین بیت معنی اول و دوم و سوم ظاهر می‌شود،
بمعنی محکم امیر خسرو گوید :

بیت

ز نهار که آن بند قباچست مبنید
کز ناز کیش بغیحه بر اندام بر آید

چرخشت - [بفتح جیم و ضم خا و سکون
شین معجمه] (۳) جایی که انگور در آن
شیره کنند و این لغت را در حرف خاء (۴) نیز
آورده اند ۳. مثالش استاد عسجدی گوید:

بیت

برخیز و برافروزه هلا قبله زردشت
بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
من سرد نیابم که همی زاتش هجران
آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخشت

چفت - [بکسر جیم] زنجیر در را می گویند
[و بفتح جیم] در فرهنگ بمعنی تالار باشد و
[بضم جیم] جامه تنگ و چسبان باشد. و بمعنی
چوبی که در زیر عمارت شکسته گذارند نیز
آورده (۵).

مع الجیم الفارسی

چاچ - نام شهری در ترکستان که کمان چاچی
به آن منسوبست. مثالش ۷ شهنامه :

بیت

ستون کرد چپ و خم آورد راست
قنان ازدل چرخ چاچی بغاست ۸

چرخ اینجا بمعنی کمان است (۶).

چچ - [بفتح جیم] غربال که بدان غله بیاد
دهند تا پاک شود و آن چند چوب را که پنجه
مانند بر هم بندند و دسته دراز بر آن نصب
کنند و خرمن کوفته به آن بیاد دهند نیز چچ
گویند .

۱- اصل: چنانچه. ۲- در «س» کلمه در حاشیه بالای سطر است. ۳- «بجز ب»: آورده. ۴- اصل: برافراز.
(متن تصحیح قیاسیست). ۵- در «س» واو نیست. ۶- «س» «الف» «ب»: نیابم. (متن تصحیح قیاسیست).

۷- کلمه از «ن» است. ۸- در «ب» بجای شمر شاهد متن آمده است :

بچرم گوزن اندر آهر د شست

بمالید چاچی کمانرا بدست

(۱) یعنی نان گرم و روغن و شیرینی در هم مالیده. (۲) در برهان معانی: نوعی از پای افزار و تنگ و
چسبان که مقابل گشاد باشد و هر چیز که نیک و باندام در جایی نشیند. (۳) در «ن»: چرخست نیز هست. (۴) یعنی
چرخشت. و در برهان کلمه معنی چرخشی که بدان شیره انگور و نیشکر گیرند و حوضی که در آن اندود ریزند و
لنگد کنند تا شیره آن بر آید دارد. (۵) در برهان بفتح معنی چوب بندی که تاك انگور و پیاره کدو و امثال
آنها بر بالای آن اندازند، نیز دارد. (۶) در برهان چاچ معنی توده غله پاک کرده و از گاه جدا گردیده را نیز
دارد که آنها بر معری صبره خوانند .

خوانند

چرخ - فلک .. و کمان سخت . و گریبان
جامه . مثالش شمس فخری فرماید بهر سه
معنی :

بیت ۴

تا گل و لاله بروید از خاک
تامه و مهر بتابد از چرخ
دیدۀ دوست بتو روشن یاد
سینه خصم پراز ناوک چرخ
صدرۀ دولت و اقبال ترا
باد از فتح و ظفر دامن و چرخ

و بمعنی کمان حکیم فردوسی نیز فرماید :

بیت

یکی تیز بیکان و تیر خدنگ
بچرخ اندرون راندم بیدرتکه

و دیگر چرخ معروف (۲) . و نیز نام شهر است
در خراسان کذا فی التحفه . و در فرهنگ نام دیبی
است از مضافات غزنین و این بیت مهستی را
آورده :

بیت

با خلق بدآوری بود قاضی چرخ
از علم و عمل بری بود قاضی چرخ

چکوچ - [بفتح جیم و ضم کاف] در نسخه

میرزا سنه بوده که بدان ندانۀ آسیاتیز کنند (۱)
و در فرهنگ گفته که چکش را نیز گویند.

چاکوچ - [بوزن کازرا] چکش باشد

بوربهای جامی گوید :

شعر

بر دیده زده چاکوچ دشنام میخ و چوب
اهل جوین را زمین و یسار نعل

مع الخاء

چخماخ - کیسه پوست بود که از جهت

شاه و غیره دوزند - و دیگر آهنی باشد که
آتش زنه نیز گویند . مثالش بمعنی اول شاعر
گوید :

بیت

بجای شاه و آتش زنه سپاهی او
کند پر زبواقت کیسه و آچخماخ

مثال معنی اخیر سوزنی گوید :

بیت

از آنکه تا بر همسایگان خجل نشود
همی ز ندزن من سنگبار بر چخماخ
و در تحفه آمده که کیسه دو طبقه باشد که در آن
سپاهیان چیزی نهند . و تبریز را نیز چخماخ

۱- «س» : کاروز . (و این ضبط نیز دور نمی نماید) . ۲- «الف» : دشنام . ۳- «الف» او ندارد . ۴- کلمه «دو» نیست . ۵- «دو» آمده :

ستون کرد چپ و خم آورد راست

فغان از دل چرخ چاچی بغواست .

(۱) در برهان بمعنی تیز کردن آسیا نیز هست و گوید چلوچ نیز باین معنی است . (۲) یعنی : فلک
سیارات . در برهان معنی گریبان جامه و پیراهن و نوعی از کمان که تخش گویند و طاق ایوان و طاق درگاه
سلطین و چرخ زدن درویشان و دجال سماع و چرخ دولاپ و چرخ عساری و هر چیز که چرخ زند و کمان حکمت
که نوعی از منجیق است که بدان تیر اندازند و نام پرنده ای شکاری و بمعنی دور که برادر تسلل است نیز
دارد . و در اصطلاح امروز پایه های مدور گردان و ساقط قلبیه است .

و بمعنی پیراهن نیز آورده. امیر خسرو مؤید این
معنی گوید:

بیت

قبای چرخ زربفت و مرصع
ستام و زین زرین و ملمع

هم او گوید (۱):

بیت

بسکه هرسوشد قبای چرخ در عالم فراخ
هیچو چرخ اطلس اطراف همه عالم گرفت
و بمعنی حرکت دوری نیز آمده، گویند فلان چرخ
میزند. مثال این معنی مولوی معنوی گوید:

بیت

سرفرو کن یکدمی از بام چرخ
تا ز نم من چرخهادر بای چرخ

و بمعنی چرخشی که زنان اریسمان بدان ریستند نیز
آمده. شاعر گوید:

بیت

یا چومردان چرخ گردان زیر بای همت آر
بازن آسا چرخ گردان، چند ازین نر ماده ای*
او نیز چرخ جولاهان که کلاوه بر آن و بر ماسوره
بیچند. مثال این معنی حکیم خاقانی گوید:

شعر

بدفه جد و ماشوره و کلاوه و چرخ
با بگیر و بشتوت و میخکوب آ و طناب*
و در سامی فی الاسامی بمعنی آن موضع که در آن

انگور ویزند و بعد از آن بیفشارند تا شیرۀ آن
گیرند و بربی. **معصر** گویند. نیز آمده^۲
| بیم و عین و صاد مهملتین. بوزن جعفر |.

چنخ - [بفتح] همان چنخ مرقوم^۳؛ [بجیم نازی] (۲).
مثالش شهنامه:

شعره

سپاهت یکسر همه کوه و شخ
تو با پیل و با پیلبانان مچخ

چینخ - [بوزن بیخ] آنکه آب از چشمش^۴
همیشه رود و مؤثر کانتل ریخته باشد. مثالش امیر
خسرو گوید:

بیت

چینخ که شد غمزه زنی سازاو
کور بود هر که کشد ناز او
و **چینخ** نیز آمده که [بجای یاء، نون] باشد.

چماخ - [ببیم. بوزن فراخ] بمعنی بلند
و بلندی هر چیز باشد کذا فی تحفة السعادة (۳).

چمچاخ - [بکسر جیم] اول در فرهنگ بمعنی
خجیده و منحنی آورده و باین بیت استاد فرخی
تسک نموده:

بیت

زرد و چمچاخ کردم از غم عشق
دورخ لعل فام و قامت راست

و حکیم سوزنی نیز گویند:

بیت

کشیده قامت و گلروی و مشکبوی و بست
خلخله بینی و چمچاخ و گنده فوز منم

۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲- «س»: و بمیخکوب. ۳- دو کلمه «در»
نیست. ۴- «در» آمده: کوشیدن بجلدی. ۵- کلمه از «ن» است. ۶- کلمه «در» نیست. ۷- این جمله و
شعر بعد آن از «ب» است.

(۱) یعنی: امیر خسرو. (۲) یعنی جنگجوی و ستیزه کار. و در برهانست که چنخ غلاف کارد و شمشیر و امثال آنرا
گویند و بمعنی صوت و جنگ و تمیدی و پروری کسی جستن و بمعنی کوشش و کوشیدن بجلدی و بمعنی چوک و ریم
تیزهست. (۳) این لغت در برهان نیست.

مع الذال

چرد - [بوزن مرد] آنچه آستانه در آرد آن
 نهند (۱). مثالش شاعر گوید:

بیت

ابا بیلور چند مردان مرد
 که جویند مرکنج رازیر چرد^۲

چرخند - [به رای مهمله و غین مجمله .
 بوزن فرزند] چراغ و چراغدان و همان چرخند^۳
 مرقوم [بجیم تازی]؛ (۲) در نسخه میرزا.

چمنند - [بوزن سمند] اسب کاهل باشد و در
 فرهنگ | به جیم تازی | آورده . بمعنی مطلق
 کاهل^۴.

چندفند - [بفتح جیم و فاء] بیم و نهیب
 باشد که بر مردم افتد، کذا فی التحفه .

چند - یعنی عدد غیر معین و نیز بمعنی چه آید
 چنانکه شیخ سعدی فرماید:

بیت

مهیباکن روزی مار و مور

و گر چند بی دست و پایندوزور

و در فرهنگ بمعنی هر چند نیز آمده (۳) و باین

بیت شرف شفروه متمسک شده :

بیت

بیک کمان در جناب وادی قدسش

چند دویده ندیده هیچ کرانرا

مع الذال

چکاد - سرکوه را گویند . مثالش
 شهنامه :

بیت

بیامد همی دیده بان از چکاد

که آمد سپاهی زایران چو باد

و دیگر بمعنی میان سر باشد . (۴) مثالش شاعر
 گوید :

بیت

گر خدورا بر آسمان فکنم

بیگمانم که بر چکاد آید

و آنرا تار و تارک و تورنگ و هباک و کاج^۵ نیز
 گویند .

چنبند - [بضم جیم] یعنی جست و خیز کند
 و بمعنی گریز^۸ نیز آید . مثال معنی اول مولوی شنوی
 گوید :

بیت

حلقه حلقه بر اورقص کنان دست زنان

سوی او چنبد هر یک که منم بنده او

مثال معنی دوم ازرقی گوید :

بیت

چنان گریزد دشمن ز شیررایت او^{۱۰}

که از نهیب بچنبد فلک بشکل شکال

۱- کلمه از «خ» است . ۲- «ب» : کج زوراز چرد ؛ «س» ... چرخ ۳- «س» : چرخند .

۴- دو کلمه از «خ» است . ۵- «س» «الف» : کاهل باشد . ۶- اصل : چنانچه . ۷- کلمه از «ن» است . و هباک در

برهان هباک نیز آمده است . ۸- «س» : گریختن . ۹- «س» «الف» : گوید . ۱۰- «س» : تو .

(۱) در برهان بمعنی آستان در خانه و بفتح اول و ثانی شده بمعنی عریده و جنگ و با ثانی مخفف رنگی

مایل بسرخي مخصوص به اسب و استر والا . (۲) یعنی روده گوسفند بمعالج پرکرده . (۳) و معنی مساوی و

برابر نیز دارد . (۴) در برهان بمعنی سپر نیز هست .

چخند = [بفتح چیم و خای معجمه] یعنی
کوشد و دم زند . مثالش استاد ابو الفرج
فرماید :

بیت

از دولت تو دست - حسد کوه خواهم
با دولت تو خود که چخند یا که چخیدست
چخید یعنی کوشید و دم زد . **چغد** و
چغید نیز آمده .

چروید [به رای مهمله . بوذن نرسید]
یعنی بجهت چاره جوئی دوید .

مع الراه

چرگر - [بوذن سرور] سرودگوی و معنی
باشد در تحفه . و در فرهنگ نیز باین معنی آمده .
مثالش شهاب مهره گوید :

بیت

ز آوای مطرب زدستان چرگر
دل من طیان همچو ماهیست در بر
اما در نسخه ابو سفص بمعنی مفتی آورده یعنی
فتوی دهنده^۲ و این بیت را مؤید قول خود
آورده (۲) :

بیت

بوس و نظرت حلال باشد بایار
این حجت من گرفتم از چرگر
چار - چاره باشد . شیخ نظامی گوید :

چنگک [بکاف فارسی ، بوذن چنبد] یعنی
سخن کند و حرف زند . مثالش مولوی معنوی
گوید :

بیت

گفت شاهنشاه و ظیفه اش کم کنید
و رب چنگد نامش از خط برزید
چند [بکسر جیم] مختصر چید باشد چنانکه
استاد عمق بخاری گوید :

بیت

هوای آشیر کون بر چد نقاب قیر کون از رخ
سپهر ساجگون بنهاد تاج عاج کون بر سر
چهر زاده - نام همای دختر بهمن (۱) باشد
مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

دگر دختری بود نامش همای
هنرمند و بادانش و هوش و رای^۳
همی شاه خواندی و را چهر زاده
ز کیتی بدیدار او بود شاد
چهر آزاد نیز گویند .
چفسید - بوذن و معنی چسبید باشد .
چماند - یعنی در سیر و خرام آورد . مثالش
فردوسی گوید :

بیت

بی باره ای کو چماند بچنگک
نماید بر روی جنگی پلنگک

۱- کلمه در «س» نیست ۲۰ - «س» : هوایی ۳۰ - «س» : هوش رای ۴۰ - «ب» : در آن روی

چندان ۵۰ - «ن» : مهمزه ۶۰ - کلمه از «ب» است ۷۰ - این سه کلمه در «س» بالای سطر و
حاشیه است .

(۱) در بهان نام دختر افراتیاب نیز هست . (۲) در بهان معنی رسول و پیغمبر نیز دارد .

بیت

دست برآور ز میان چارجوی
وین بزم دل رادل غنخوارجوی
و استادلا معی جرجانی نیز گوید و با بارها و
کارها قافیه کرده:

بیت

بر خاستی بچایبکی و چاره از عری (۱)
اندر چنین زمانه ستوده است چارها
و در تحفه چار و چدر هر دو بمعنی چاره آمده
چنانکه قریح الدهر گوید:

بیت

او چار بکار من چو ذر کرد
چار و چدر از کسی نخواهم
و چار بمعنی داش خشت پزی نیز آمده. و مخفف
چهار نیز باشد (۱) مثالش اخسیکتی گوید:

شعر

آنرا که چار گوشه عزت میسرست
گونوبه پنج کن که شاهفت کشورست
چتر - سایبانی بود که بر سر پادشاهان
دارند (۲). مثالش احمد غزالی گوید:

بیت ۲

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه یاد
با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
چنبره دایره ذف و غربال و امثال آن و
باستعاره فلك را نیز گویند. مثالش حکیم ازرقی
گوید:

شعر

ز آسیب چنبره فلك اندر فراز آن
بر کنگره خمیده رود مرد ۲ پاسبان
و بر هر چیز میان تهی عمو مانیز اطلاق کنند. و نام
یکی از هفده بحر اصول نیز باشد (۳). مثال این معنی
شاعر گوید:

بیت

با بر افشان میخمس و چنبر
با ثقیل و خفیف دان او فرمه
چار تار - همان چارتای مرقوم.
چرب آخور - یعنی فراخی عیش و کثرت
علف. خاقانی گوید:

۱- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است. ۲- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۳- کلمه در «الف» نیست. ۴- «ب»: بطریق استعاره. ۵- «س»: خمیله. ۶- «ب»: بود. ۷- کلمه
در «س» نیست. ۸- «الف»: اوقی. ۹- این لغت و شرح آن از «ب» است.

(۱) در برهان است که بزبان علمی هند بمعنی جاسوس باشد. (۲) در برهانست که بمعنی موی کوتا هست
که مردان برفق سر گذارند. (۳) در برهانست که محیط دایره را گویند. اعم از چنبره ذف و گردن و افلاك و
و غیره و دور کردن و خروج زدن را هم گویند و بمعنی حلقه نیز هست و قید آن گرفتار بودن را
نیز گویند.

بیت

رخش بهرا بتاخت بر سر صفر آفتاب
رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب
چنبور - [بفتح جیم و سکون نون و ضم
بای تازی] در نسخه میرزا پالهنک باشد که بهربی
مقود گویند | بکسر میم و سکون قاف و فتح
واو .

چندر - [بوزن تندر] چندر باشد . مثالش
بسحاق گوید :

بیت

هر کو نشنیده ام که آشی
فخری بوجود چندر آرد
و چکندر نیز گویند *
چیر - دلاور و غالب را گویند . مثالش
خسرو شیرین :

شعر

به آخر چون شود دیوانگی چیر
گریزد مرد ازو چون آهو از شیر
و چیره نیز گویند | بزبان هاه | و چیر نام
قریه از قری بوانات نیز باشد (۱) .
چراخور - چراگاه باشد . مثالش مسعود
سعد سلمان گوید :

بیت

ازین بزبجه بسته دهن چرا ترسی
که هر گزش نه چرا خور بدونه آبشغور
چراخور نیز آمد چنانکه ناصر خسرو
گوید :

بیت

یکی غول فریبده است نفس آرزو خواهد
که بی باکی چرا خوارست و نادانی بیابانش
چهر - یعنی صورت و روی . مثالش شیخ سعدی
گوید :

بیت

بچهر آفتابی بتن گلبنی
بقل خردمند بازی کنی
و | باضافه هاء (۲) | نیز آمده (۳) .
آچالشگر - [بکسر لام] بسه معنی آمده :
اول خرامنده ؛ دوم افراط کننده در مباشرت ؛
سوم یعنی شجاع و دلاور باشد .
چوب خوار - کرمکی باشد که بهربی
ارضه گویند (۴) .

چفر - [بفتح جیم و سکون غین معجمه] التفات
نودن و ترسیدن باشد . کذا فی الادات (۵) .
چیدار - [بفتح جیم و سکون بای فارسی
بادال مهمله] (۶) سرموزه باشد یعنی نوعی از
کفش که بر سر موزه کشند و بهربی جرموق

۱- «س» : چنبو . و الف از اینجا تا علامت ستاره را در حاشیه دارد . ۲- کلمه از «ن» است . ۳- اینجا
در «ب» لغت چشم آور بشرح ذیل آمده است اما صحیح آن چشم آرو است و در مقام خود خواهد آمد لذا از درج
آن در متن خودداری شد : چشم آور - صورتی که بجهت بیماران بربام خانه برونند و بعد از صحبت از بام بزیور اندازند
شاعر گوید :

چو چشم آور آنکه شوم از توسیر
که از بام پنجه گزافتی بزیر
و در آن روز اقربای صحت یافته همیشه گذارند .

(۱) در برهان به معنی ظفر یافتن و مستولی شدن بر دشمن و بمعنی حمله و تکیب و بهره نیز هست . (۲) یعنی چهره
(۳) در برهان معنی اصل و ذات نیز دارد . (۴) چو بخوراک نیز باین معنی است که کرمک پشمینه خوار باشد . (۵) در
برهان معنی پس سرنگریستن باشد . (۶) در برهان : چیداز نیز آمده است .

گویند | بضم جیم و میم و سکون رای مهمله | .
چپر - | بضم و بای فارسی | سه معنی دارد :
 اول حلقه و دایره باشد . شاعر گوید :

کنار جوی از سبزه چپر بست
 میان کوه از لاله کمر بست
 دوم دیوار و خانه که از علف و نی و چوب
 سازند بسحاق گوید :

رخنهاد رسور و باروی برنج آسان کنی
 گر چو ما از تخته نان تنگ سازی چپر
 و ازین بیت مراد دیواری است که در برابر
 قلعه ها سازند از برای تسخیر قلعه از خاک و چوب
 و امثال آن ؛ سوم پوست پاره های خام که بند
 و نوار بافان تارها را از آن گذرانند و در بافتن
 آنها را گردانند لهذا **چپر بافی** گویند .

مع الزاء

چفز - [بفتح جیم و سکون غین معجمه] غوک
 باشد و غنجموش و قاس و مکمل و بزغ نیز
 گویند . مثالش استاد ابو الفتح بستی فرماید :

هر چند که درویش بسر نفز آید
 در چشم توانگران همه چفز آید
 و در فرهنگ بمعنی جراحی که سر و
 نکرده باشد نیز آمده . مثالش مولوی گوید :

تا بنشکافی بنشتر نیش چفز
 کی بشد نیکو و کی گردید نفز
 و بمعنی ناله و ترس نیز آورده^۳ و این بیت
 هم از مولوی شاهد آورده^۴ :

یت
 از فنا جلوه کند فایده هستها
 پس نیاید ز بلا گریه و در چنزیدن
 و در کتب طبی بمعنی غده ای باشد که در زیر زبان
 برمی آید چون مستحکم می شود بغیر از شکافتن
 علاجی ندارد . بعربی **ضفدع** گویند چنانکه حکیم
 خاقانی گوید :

یت
 شاعران را ز شرم گفته من
 ضفدع اندرین زبان بستند^۵
چفز - [بفتح جیم و غین معجمه] در فرهنگ
 بوته گیاهی شبیه بدرمنه که بقایت سفید باشد و
 آنرا ژاژ نیز گویند .

چفاز - [بفتح جیم باغین معجمه] زن دشنام
 ده سلیطه باشد . ایضاً منه (۱) . مثال هر دو لغت (۲)
 این بیت شاه ناصر خسرو آورده :

یت
 چون چنز کشت بنا گوش چوسیس بر تو
 چند تازی بی این پیر زن زشت چفاز^۶
چوز - [بوزن روز] یعنی فرج زنان (۳)
 مثالش سوزنی گوید :

یت
 عضود و است چوز و کون، نیست درین چرا و چون
 کون ز بی خواص دان، چوز برای جمهره
چمن افروز - یعنی روشن کننده چمن و
 نام کلی است (۴) . مثال معنی اخیر شاعر گوید :

۱- کلمه در «س» نیست . ۲- «س» «الف» : گذارند . ۳- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه
 دارد . ۴- این جمله و شعر بعد آن از «ن» است . ۵- کلمه از «ن» است . ۶- «س» : نازی . ۷- «س» : هرنزی .
 ۸- «س» : حفار .

(۱) یعنی : از فرهنگ . (۲) یعنی : لغت چنز و لغت چفاز . (۳) در برهان معنی پرنده شکاری که یکسال
 پیرا گذشته و تولک نکرده باشد یعنی هنوز پرها ی او نریخته باشد و بمعنی تدر و بوته گیاهی شکفته بقایت شبیه
 بدرمنه نیز دارد . (۴) (این لغت در برهان نیست .

یت

تاچمن افروز بود در چمن

مشعله روز بود در چمن

چیز لیز - از توابع اند یعنی کالای اندک
و عابیه سهل محقر که بر بی [بضاعت] مزجاة
گویند. مثالش انوری^۱ گوید :

یت

چون چیز لیز کی بهم افتاد باز برد

گفتی که نزد ما بامانت سپرده بود

چرز - افتح جیم و سکون راع [در نسخه
میرزا] یعنی خاك خسته باشد و آن برنده است
که در روز تا نبرانش نبرد و بترکی چخرق^۲
گویند [جیم فارسی] (۱) اما در شرح نامه آورده
که چرز، چکاوک است که آنرا بر بی ابوالملیح
خوانند و در سامی به [جیم فارسی] آورده و گفته
که چرز مرغیست که او را بتازی جباری گویند.
مثالش استاد رودکی گوید :

یت

بجز کمال قهر تو در خصم بددل

بود سچو چرزی بچنگال شاهین^۳

و چرز را به چرخ و باز و امثال آن شکار کنند
و گویند که چون جانور باو نزدیک شود که او
را شکار کند چنان بیخال بروی جانور اندازد
که چشم او را فرو گیرد و مانع گرفتن او شود
مؤید این معنی مسعود سعد گوید :

یت

در آمدم بس دشمن چو چرخ وقت شکار

چو چرز ناگه برزد بروی من بیخال

چشم آویز - برقمی باشد که از موی سازند
و بر چشم آویزند که دفع مگس کند و زنان بر چشم
و رو^۴ آویزند تا کسی ایشانرا نبیند و ایشان
همه کس را ببینند. مثالش شیخ اوحدی گوید :

یت

سعر چشمان تو باطل نکند چشم آویز

مست هر چند بیوشند نباشد مستور

چرخ انداز - در فرهنگ معنی کماندار
آمده و مثالش ابن بیت نجیب جردیاقانی آورده :

یت

شهاب وار چو تیری تو در کمان رانی

تنای دست تو گوید سپهر چرخ انداز

چارمغز - یعنی جوزه که گردکان باشد
چاهپوز - یعنی قلابی که بآن دلو از چاه
بیرون آرند و آنرا چاهجوی نیز گویند .

مع الیمین

چاپوس و چیلوس - هر دو معنی فریبنده
باشد و در حقه چاپوس نیز آمده و حسین
و فایب چاپوس [جیم و بای تازی] آورده و
گفته که حالا [به جیم و بای فارسی] مشهور است
مثال اول را شمس فخری گوید :

۱- کلمه از «ب» است. ۲- «س»: انوری. ۳- «س»: نبراند. ۴- «س»: «الف»: چخرق (مثن
از «ن» و «غ» است و در برهان چاخزن آمده). ۵- از اینجا تا علامت ستاره در «س» نیست. ۶- «س»: شاهی. ۷- «س»:
در آمد. ۸- کلمه از «ن» است. ۹- «س»: چرخ. ۱۰- «ن»: چاهپوز. (و این صورت نیز صحیح است
و در برهان نیز آمده).

(۱) در برهان است که بر بی آنرا تو غدیری گویند. و نیز گویند که در مؤید الغضایه معنی برنده آبی سرخ نام
آمده است.

بیت

بچاپلوسی خود را همی کند بر کار
ولی نکو نبود کار چاپلوس و پلوس
و معنی پلوس گذشت، در باب باء. مثال دوم
در احکیم انوری گوید :

بیت

خامسا این محمد رازی

نیاز آن ره زنان چیلومیسست

چکس - | بوزن قفس | در فرهنگ دوم معنی
دارد : اول نشینۀ باز باشد . مثالش عبدالواسع
گوید :

بیت

چون بماند سر کشان را در مصاف کینه صبر
تیغ برق و تیر ژاله، کوس رعد و گرد ابر
بر هوا برنده باز و بر زمین غرنده ببر
بر چکس باشد ز قهر و در قفس باشد ز جبر
و عبیدلویکی نیز گوید :

بیت

فریاد قمری از قفس افغان بازان از چکس
و ز بانگ طاوس و مگس آواز گریه است و وطن
و دیگر بمعنی خجلت و شرمندگی نیز آورده.
چشما لوس - نگرستن بود بگوشه

چشم (۱).

چرس - [بفتح جیم و راء] در فرهنگ
سه معنی آمده. اول حوطی که انگور در آن شیره
کنند. مثالش ۲ مولوی معنوی گوید :

بیت

من خفته و شم اما بس آ که و بیدارم
هر چند که بیبوشم در کار تو هشیارم
باشیره فشارانت اندر چرس عشقم
پای از بی آن کویم کانکور تو افشارم
و دیگر بمعنی بند و زندان آورده (۲). مثال
این معنی شیخ نزاری گوید :

بیت

گر سرش از مغز نبودی تهی
اینهمه فریاد نکردی جرس
هر که بقید تو گرفتار گشت
تا ندهد جان نرهد زین چرس
و عبدالواسع نیز گوید :

بیت

بر عقاب از بیم تیر ۳ او قفس گشت آسمان ۴
بر هزبر از سهم تیغ ۵ او چرس شد مرغزار
و بمعنی شکنجه نیز آورده و از بیت مذکور
این معنی نیز مستنبط میشود . و بمعنی چراگاه
نیز آمده. مثالش احکیم سنائی گوید :

بیت

همره جان و خرد باش سوی عالم قدس
نه ستوری که ترا عالم حس است چرس
چالاس - آنکس را گویند که بیش از انداختن
سفره لقمه چند از هر دیکه یا هر کاسه خورد و او
را عبری **لواس** ۷ گویند [بفتح لام و تشدید
واو ۱].

۱- کلمه از «ن» است . ۲- کلمه از «ب» است . ۳- اصل: تیغ (متن تصحیح قیاسیست) . ۴- اصل: آشیان .
(متن تصحیح قیاسیست) ۵- اصل: تیر . (متن تصحیح قیاسیست) . ۶- «ن» : مثال این معنی . ۷- «س» لوس .

(۱) در برهان بمعنی بغضب نگاه کننده نیز هست و چشم آغیل نیز همین معنی دارد . (۲) در برهان بمعنی
چشما لوس که در برهان و گدایان و گدیه و گدایی جمع کنند نیز آمده است .

و چالیش | باضافه یام | نیز آمده (۳). مثالش هم او (۴) گوید :

بیت

این نظر با آن نظر چالیش کرد
ناکھانی از خرد خالیش کرد

چش ۴- [بفتح جیم] یعنی چشنده و برداشته عرض کننده و بمعنی امر باین معنی نیز آمده (۵). مثال معنی اول اثیراومانی گوید :

بیت

نشکبید نفسی چون خطت از شیرینی
هر دلی کز لب لعل تو نمک چش گیرد
مثال دوم سراج الدین راجی گوید :

بیت

اگر خواهی که سازم کام جان خوش
ز نام لعل شیرینش شکر چش
چنگش - نام مبارز تورانی که بیاری
افراسیاب آمده و بدست رستم کشته شد .

چپش - [بفتح چ] بز یکساله باشد . مثالش پوربهای جامی گوید :

بیت

لایق کشتن است چون شیشاک
سر بیاید بریدنش چو چپش
چاوش - ثقیب لشکر باشد (۶). مثالش خسرو شیرین :

مع الشین

چشم گاو میش - نام کلبست (۱) مثالش هفت بیکر :

بیت

غنچه با چشم گاو میش بناز
مرغ با گوش پیلگوش بسراز

چالش - خرامیدن و بناز رفتن باشد . مثال بستان :

بیت

بیا تا درین شیوه چالش کنیم
سرخصم را سنگ بالمش کنیم
و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی جنگی در چند مقام آورده، از آن جمله فرماید :

بیت

ازان سهمگین ترسیاهی قوی
عنان تافت بر چالش خسروی
و جای دیگر نیز فرماید (۲) :

بیت

بچالش سری سوی او راندرخش
برابر سیه خنده زد چون درخش
و مولوی معنوی نیز مؤید این معنی آورده :

بیت

باسگان زین استخوان در چالشی
چون فی اشکم تهی دز نالشی

۱- کلمه از «ب» است . ۲- این مصراع در حاشیه «س» است . ۳- کلمه در «س» نیست . ۴- این لغت و شرح آن از «ب» است . ۵- «س» : اسیاب . ۶- «س» : چپس .

(۱) در برهانست که آنرا گل گار چشم و عین البقر خوانند . (۲) یعنی نظامی . (۳) در برهان بمعنی مباشرت نیز هست . (۴) یعنی مولوی . (۵) در برهان بمعنی مخفف چشم آمده است و بکسر اول آوازی که بدان خر را از رفتن باز ایستاند، و معنی متن را ندارد . (۶) در برهان چاوش بوزن پاپوش آمده است .

نمش بمعنی مکرو و طبله باشد کذا فی الفرهنگ.

مع الحیج

چیاغ - [بفتح چیم یا بای فارسی] جنسی از ماهی باشد کتفا فی الادب

چرخ - مرضی است؛ صیغه که پیرایی صقر گویند. مثالش ابو الفرج گویند.

تا چرخ هوات را دلم خور و افتاد زو چون تبارزه به تنم لرزا فتاد در عشق مرا تکار با بند روز افتاد درزی بجه ای زخم تو بردر ز افتاد

چغ - [بفتح] چوبی است که ممانت بدان زنند نامسکه شود و چق و سیرز به نیز گویند و در فرهنگ بمعنی چرخ کی که زنان ریمان به آن ریسنه نیز آورده (۳)

چراغ معروف (۴) و بمعنی چرا نیز آمده که حیوانات کنند. مثال هر دو معنی حکیم اسدی گویند.

پیرسید ازو پهلوان سترک بگفتند کاویست آبی بزرگ همنی زوتقد گوهر شبت چراغ بدان زهوضایی کند شبت چراغ

غیر جاوشان از دور شو دور
ز گیمیی چشم بدر اگر دمهم چو ز
چراش - [بفتح جیم و کسر باء نازی] بمعنی چربی باشد. بمعنی افزونی و زیادتیی نیز آمده (۱) مثال هر دو معنی شیخ نظامی گویند:

ترازوی چراش فروشان برنگ
بود چرب و چراش نداردو بستک
چموش - [بوزن خموش] بمعنی ستور لکد زن باشد و شمسوس معرب آنست. شاعر گویند:

آن استر چموش لکد زن از ان من
و این گریه مصاحب با نا از ان بو
و نوعی از کفش نیز باشد
چمش - [بسکون میم] چشم باشد (۲) مثالش امیر معزی گویند:

کهی ز چشم زند تیر بر دل عشاق
کهی زدست زند تیغ بر سر اعدا
و حکیم فردوسی نیز فرماید:

بگردار چشم؛ گوزنان دو چشم
همه سحر و شوخی همه رنک و نمش

۱- «س» و «ب» مثالین ۳- «ب» چموشک. ۳- این جمله از «ن» است. ۴- «الف»: چشم؛ «س»: چشمش (متین از «ب» است). ۵- «س»: چشم. ۷- در نسخه «ن» افزوده شده است که: «و در فرهنگ بمعنی مطلق دورانگه آمده و بعضی من بز کبیر گویند و به چاه و اسب و ابرش و اطلاق کند.» اما این معنی موقوف به طبع لغت چخار است. ۸- بمعنی اخون در برهان. ۹- قذیر همان. ۱۰- بمعنی خرام و در نظریه ارتوری ندان و داده است که در داروهای چشم بکار برند نیز آمده است. (۳) در برهان است که معنی چویشکه برگردن کاو گردون بهند نیز دارد و گاه برگردون کفن نیز اطلاق شود و چشم اول بقتی چوب آبنوس یا چوبی آبنوس مانند و بکسر اول پرده مایندی که در چوبهای باهری با آوازنده نیز آند و گویند که «باین معنی تو گیش» (۴) یعنی طریقی که در آن زوغن یا نکت کشفه از شبلی ای در آن مهند و نیز از روزگه و زوشر شعله آن ها تابا حبابایی از آبگینه قرار دهند و از این قبیل ست لاسب چراغ برق و در شاد و ...

متسك باين بيت شده :

بيت

چكي چون نبود از بر تيره چاك
بكن سيم تن را سر از تيغ چاك
اما اين بيت باين معنى پرمناسبت ندارد و
باين معنى جاى ديگر بنظر نرسيده و معنى آنچه
حلاج بر زه گمان زند (۲) نيز آمده چنانكه ۷
مولانا كاتبي كويد :

بيت

نشاند جود تو خورشيد را بعلاجي
ز چرخ قوس وز اغصان سدره اش چك ساخت
و در فرهنگ بمعنى نابود نيز آورده و باين
بيت اخيستگى متسك شده :

بيت

ميدان او هام در عرض او كم
بساتين فردوس بر صحن او چك
و بمعنى امر بچكيدن نيز آمده باين معنى سوزنى
كويد :

بيت

تو در چكان زلفظ بر اصحاب خويش باش
گو بر رخ اعادى تو خون دیده چك
و معنى چكنده نيز آمده كه بمعنى فاعل باشد (۳)
مؤيد اين معنى عميدلويگى كويد :

بيت

خسرو آفاق طغرل خان تويى كز هيئت
چشم گروو ناست هر شام از افق نو نابه چك

مع القاف

چقاچق - آواز زخم تير چون پياي رسد
مثالش شيخ نظامى كويد :

شعر

ذبيم چقاچق كه آمد ز تير
كفن كشت در زير خفتان حرير

چقاچاق و چاقاچاق (۱) نيز گويند .
چخماق - همان چخماق - مرقوم و آنرا
چقمق آو چخماق نيز گويند .

مع الكاف

چك - حجت و قبالة و برات باشد . كذافى
التعنه و شمس فخرى بمعنى قبالة آورده و گفته :

شعر

جمال دنيا و دين خسروى كه قاضى چرخ
نوشت تا بابد ملكرا بنامش چك
و غالباً كه بمعنى برات اصبح باشد چه شب
برات را كه بمعنى شب نيمة شعبان باشد شب
چك گويند . اما از اين بيت اميرمزمى بمعنى مطلق
خط و نوشته * مفهوم مى شود كه :

شعر

آن بزرگان گر شدند زنده در ايام تو
چك دهندى پيش او بر بندگى و چاكرى
و ديگر در تعنه بمعنى قطره نيز آورده و

۱- «چپ» : زبند . ۲- اين جمله در « شيه » « سى » است . ۳- «چپ» : چشيق . ۴- «دى» «الص» : وليا ؛

«خ» : «دى» (متن او «پ» و «ن» است) . ۵- «دى» «الص» : «خ» از نوشته «پ» : «خ» نوشته . ۶- «ن» : «و» اصل چنانچه .

(۱) اين صورت در برهان نيست . و آن اسم صوتيت چون چكا چاك (۲) يعنى : مشتبه حلاج . (۳) در برهان
معنى مواجب و وظيفه و پيائنه و حجت و مغرور آواز زخم تيغ و صدهاى كه از چيزى بر آيد چون شيكستن چوب و لوى
و خوردن چيزى بر چيزى و بر بدن شاخ انگوب و بضم اول مخفف چوك آلت تناسل و بكيه اول يك جانب از
چهار جانب كه آنرا دزد هم كويند . و كردگانى كه ميزان باسانى بر نيابند و بمعنى هشتيك نيز هفتيك .

۱ در فرهنگ بمعنی سخن نیز آورده و باین بیت سوزنی متمسک شده که :

بیت
آید صواب هر چه تو گوئی و خصم را
یار او زهره نی که کند هیچگونه چک
و بمعنی زنفدان و فک اسفل نیز آمده و بمعنی آن چوبی چند که برهم بندند سه شاخه و چهار شاخه و بیشتر، و غله کوفته را به آن پیار دهند و چچ نیز گویند آورده و شاهد این دو معنی این دو بیت فرالوی آورده :

شعر

تا بکی بوسه بر چک جلبی
بشمی همچو تنگه صراف
یا بغریله همچو برزگری
دانه از که بچک بسازی صاف

چابک - بمعنی جلد و چست ۳ باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بچابکتر از خود مینداز تیر
چو افتاد دامن بدن دان بگیر
او بمعنی زود و سرعت نیز بنظر رسیده چنانکه هم شیخ شیرازی فرماید :

بیت

قبایست و چابک نور دید دست
قبایش دریدند و دستش شکست
و بمعنی تازیانه نیز آمده . مثال این معنی امیر خسرو گوید :

بیت
خشم ستیزنده را چابک تا دیب زن
ظلم شتابنده را لنگر فروش ۵ نه
و بمعنی اول چابوک نیز گویند. فرویش، بمعنی فرو گذاشت و عطلت باشد در امور. مثال چابوک حکیم اسدی گوید :

بیت

چو چابوک دستی است بازی سگال
که در پرده داند نمودن خیال
چوبک - مصغر چوب ، و نیز آن چوب خرد که پاسبانان بر طبل زنند تا مانع خواب ایشان شود . مثالش شاه طاهر گوید :

بیت

عنقریبست که چوبک زن ایام خزان
میزند بر در دروازه گلشن چوبک
چاک - یعنی شکاف . مثالش مولانا میدی گوید :

شعر

خوش آنکه چاک گریبان ز ناز باز کنی
نظر بر آن تن نازک کنی و ناز کنی
و بمعنی شکافته نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید :

بیت

ای بر تو قبای حسن چالاک
صد پیراهن از جدائیت چاک
و بمعنی قباله نیز آمده در فرهنگ. و باین بیت حکیم متمسک شده :

بیت

گر چه ستد زمانه چک چاکری زما
آتش نضت در شکن چاک و چک ز نیم

۱- از اینجا تا علامت ستاره ۱ «الف» در حاشیه دارد ، ۲- اصل: تا. (متن تصحیح قیاسیت) ۳- کلمه از

«ب» است . ۴- «س» : در نکریدید . ۵- «الف» : فردیش . ۶- «الف» «س» : حسن و (متن از «ب» است) .

۷- «س» : آمده و .

چکاچاك - آواز زخم تیغ از بی زخم.
مثالش شهنامه ۷:

یت

چکاچاك خنجر بگردون رسید
زهندوستان خون به جیوعون رسید
و **چکاچاك** - نیز گویند. مثالش هم او
گوید (۳):

یت

زچکاچاك تیغ و زشیشاب تیر
برآورد از جان دشمن نفیر

چکاچاك نیز گویند (۴).
چالاک - جلد و چابک. مثالش ۸ عصری
گوید:

شعر

گفت کاین مردمان بی باکند
همه همواره دزد و چالاکند
اما حسین فائی یعنی جای بلند و دزد و خوئی
آورده (۵).

چكوك و **چكاوك** - مرغیست مثل
کنجشک و تاجدار باشد و بتازی قیره (۶) و
ابوالملیح خوانند و باصیبهائی هوژه خوانند
و شمس فخری فرماید مثال اول را:

شعر

آنکه شهباز همتش که صید
کرکس چرخ بشکرد چوچکوك

اما درین مثال اندک تأملی می رود و بمعنی
صدای زدن شمشیر و تبرزین و مانند آن چنانکه
فردوسی گوید:

شعر

ز چاك تبرزین و جرکمان
زمین گشت گردان تر از آسمان*
و ۳ بمعنی دریچه که بر درهای بزرگ چون
دروازه شهر و امثال آن کنند آمده (۱).

چکچک - [بفتح جیمین] سخن ۴ که در افواه
افتد. مثالش سنائی گوید:

یت

چکچکی او فتاده^۵ در مسجد
نزی هزل و ضحکه^۶ از بی جد
و [بکسر جیمین] صدای سوختن فتیله تر.
مثالش هم او (۲) فرماید:

یت

کخ کخ اندر فقیر از خری است
چکچک اندر چراغ از تری است
و [بفتح جیمین] آواز زدن شمشیر و گرز و
چوب و مشت که از بی هم زند. سوزنی گوید:

یت

بآب در فکنم ملح ازان یکف چک چک
چو کف کف آبله خیزانم از قفای ملیح
و در فرهنگ بمعنی صدای چکیدن آب و
صدای برهم زدن دندان از سرما نیز آمده.

۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲- چهار کلمه اخیر در حاشیه الف است غیر
از خط حاشیه، و بعضی شبیه خط متن. ۳- از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است. ۴- «ب» سخنی. ۵- «س» افتاده.
۶- «ب» ضحک. ۷- «ن» شهنامه فرماید. ۸- کلمه از «ن» است. ۹- «س» دردد. ۱۰- «س» «الف» بشکند:
(متن از «ب» و «ن» است).

(۱) در برهان بمعنی تراك و سفیده صبح و آماده و مهیا نیز هست. (۲) یعنی سنائی (۳) یعنی: فردوسی در
شهنامه. (۴) رجوع به چکچک شود. (۵) ظاهر آ شفر متن عنصری شاهدا این معنی است و شعر ذیل عنصری شاهد معنی اول:
ای میر نوازنده و بخشنده و چالاک
ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاک
(۶) صحیح کلمه «فزه» است.

بیت

چوك زشاخ درخت خوبستن آویخته

در دهن لاله باد ریخته و بیخته

و در تحفة السعاده بمعنی بوم کلان باشد که در
شبهه بانگ کندو در فرهنگ چو کک | بوزن
کوچک | مرغی باشد که بوم گویند و در بعضی نسخ
چرک آمده | به رای مهمله بعد از جیم | و چوک
زن بمعنی زانوزدن باشد در نسخه حلیسی (۲)
چنانکه لطیفی گوید:

بیت

هردمی کو مرا تموک زند

پیش او دل به لایه چوک زند

ومولانا جامی نیز گوید :

بیت

برانم از عقب کوچ کرده خودلوك

زند جمازه سعیم بخیمه گاهش چوك

و | بحذف واو (۳) | نیز آمده چنانکه هم مولانا
جامی گوید :

بیت

چو آنجا رسی زن در آن آب چك

که گردد نمک از گدازش سبك

و چوک بمعنی آت تناسل نیز آمده و در فرهنگ
فرا لوی ۲ مؤید این معنی گوید :

بیت

بر کس ۸ چون کمان ندافی

بر نی چوک چون چك نداف

چك ۹ - [بضم جیم] چند معنی دارد : اول

و مثال دوم حکیم خاقانی گوید :

شعر ۱

صغیر صلصل ولحن چكاوك وساری

نغیر فاخته و نغمه هزار آوا

و درادات الفضا نام گیاهی باشد. و چكاوك

بمعنی نوائی ولحن نیز باشد چنانکه ۲ هندو شاه
گوید :

شعر

ز گل افزون شود فریاد بلبل

نه از زیرویم چنگ و چكاوك

و امیر خسرو نیز فرماید :

بیت

نوائی چكاوك ز رود و ۴ رباب

هیگرد خون در رگ زهره آب

ادیب صابر مؤید این معنی نیز فرماید :

بیت

زده بیزم تورامشگران بدولت تو

کهی چكاوك و که راهوی و که فالوس

و در فرهنگ چكوك بمعنی خرفه آمده که

فرغ گویند و دیگر کنجشک باشد که او را

چفوك و چكك نیز گویند. (۱)

چوك - مرغیست که خود را سرنگون

بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون از

حلق او روان شود. مثالش استاد کسایی فرماید:

شعر

گویی بهی چومن زغم عشق زرد گشت

و زشاخ همچو چوك بیاو بخت خوبستن

و منوچهری نیز گوید :

۱- کلمه از «ن» است. ۲- اصل چنانچه ۳- «س» «الف» : نوائی. ۴- وار از «ب» و «ن» است
۵- بجز «ن» «ب» : که شبهه ۶- اصل: گذارش. (متن تصحیح قیاسیست). ۷- «س» «الف» : فرا لوی ۸- بجز «ب» :
کسی ۹- از اینجا تا علامت ستاره را (در صفحه) بعد «الف» در حاشیه دارد.

(۱) در برهان معنی پرنده ای که آنرا سرخاب گویند نیز هست. (۲) در برهانست که بمعنی زانوزدن دامن

باین معنی ترکیست (۳) یعنی : چك .

چنبك - [بوزن تنبك] در فرهنگ دومعنی دارد: اول جست و خیز کردن. مثالش مولوی معنوی:

شعر

هر هستی در وصل خود، در اصل اصل خود
چنبك زنان در نیستی دستك زنان اندر نما
دوم بمعنی مقناطیس آورده.

چكك - [بوزن خنك] كنجشك باشد (ه).
مثالش شمس فخری گوید:

شعر

سعادت و شرف بندگی حضرت او
خنك کسی که بیاید، هزار بار خنك
اگر کند طیران در هوای دولت او
ز چنك شاهین باز آورد شكار چنك

چربك - مصغر چرب (۶) و نیز سخنی باشد که بطریق غیر و سعات بر کسی بنده مثالش انوری گوید:

شعر

عیش من زین افترا تلخی گرفت و توهنوز
چربك او همچنان چون جان شیرین میخری
و بمعنی سرشیر نیز آمده که چرب به نیز گویند
و در فرهنگ ۱: بضم جیم آورده بمعنی سخنی
که بطریق غیر بر کسی بندند و دروغ راست مانند.
و بمعنی طنز و سخره و خجالت و انفعال نیز آورده
و بمعنی چیستان نیز آورده که بهر بی لفز گویند و
باین بیت امیر خسرو متمسك شده:

مخفف چوك است که بمعنی زانوزدن باشد و گذشت
و مثالش نیز مرقوم شد و دیگر بمعنی آلت
تناسل آورده در فرهنگ و مثالش این بیت پور
بهای جامی آورده:

بیت

از عیب در دهان تو افسرده خون چوكس
وز غصه آب گشته ز چشم روان چوك
و [بکسر جیم] به معنی آورده: اول بمعنی
يك طرف از چهار طرف بجول باشد (۱) که دزد
نیز گویند (۲): دوم کرد کانی که مغزش به آسانی
بر نیاید؛ سوم نیم ربع باشد.

چچك - [بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی]
كل که بتازیش ور خوانند کذا فی الویدودر
ادات الفضلا ۲: خال و رخساره نیز باشد و باین معنی
در شرفنامه [بجای جیم دوم خاء (۳) آمده (۴)]
چاك چاك - یعنی طراق طراق. و بمعنی
شكافته و دریده نیز آمده. مثالش حکیم فردوسی
فرماید بهر دو معنی:

بیت ۳

که پیش من آمد بر از خون رخان
همه چاك چاك آمدش ز استخوان
رخ از خوی بر آب و دهان بر زخاك
زبان گشته از تشنگی چاك چاك

۱- «س»: دگر ۲۰- «ن»: فرهنگ ادات الفضلا. ۳- کلمه از «ن» است. ۴- «س»: استخوان. ۵- بندید؛ «س» بندد؛ «الف»: می بندد. (متن از «ب» است). ۶- از اینجا تا علامت ستاره را (در صفحه بعد) «الف» در حاشیه دارد.

(۱) بجول کمب است و قاپ. (۲) در قزوین چيك گفته میشود. (۳) یعنی: چنك. (۴) در برهان است که بکسر اول بترکی آبله بچه‌ها را گویند. (۵) در برهان بمعنی بند و طناب ابریشمی نیز آمده است و گوید بمعنی اول با کاف فارسی نیز آمده است. و رجوع به چكك در صفحه بعد شود. (۶) در برهان بمعنی چربه نقاشان یعنی کاغذی بسیار تنك و چرب که بر صفحه تصویر گذارند و با قلم موی صورت و طرح آنرا بدارند؛ و بمعنی نان تنکی که در روغن بریان کرده باشند و بر اموات تصدق کرده نیز آمده است.

بیت

نر و ماده بهم چون دوست بادوست

بسی امپوز چربك گفته در پوست

و این بیت بمعنی طنز و غمز نیز مناسبتی دارد

چروك - [بفتح جیم و ضم رای مهمله] در

نسخه میرزا نانی باشد که در ته انبان نهند و بمعنی

نانی که بشکنند و در زیر کله و پاچه نهند نیز بنظر

رسیده. (۱)

چرك - [بکسر] معروف و آنرا شوخ و

شوخ نیز گویند (۲).

چريك - لشکری که بمدولشکری آید. مثالش

شاعر گوید :

بیت

چريك از تمام ممالك بخواست

بهر شهرشوری ز لشکر بخواست

و شیخ نظامی گوید :

بیت

جمله را کرده اند با توشريك

چاره ای نیست شاه را ز چريك

چژك - [بکسر جیم و سکون زای فارسی]

خاوبشت باشد (۳) مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

سینه را همچو چژك ساز حصار

زان سپس گور همه جهان پرامر

چفتك - [بفتح و ضم جیم و سکون فا و فتح

نون] برنده ایست دراز کردن که آنرا **چوپینه**

و **کاروانك** نیز گویند و [بجای نون تای قرشت]

نیز بنظر رسیده؛ و در فرهنگ [بفتح جیم و فا و

سکون تا،] آورده.

چكك - [بضم جیم و فتح کاف] و **چلك**

در نسخه میرزا طناب ابریشمین باشد و در مؤید

الفضلا، چلك آورده [بضم جیم و فتح لام] بمعنی

مرفوم. و [بسکون لام] کفچه دیک زن (۴) باشد.

چنگ - [بضم جیم و فتح نون] مقارمرغان

باشد. (۵).

چپك - [بکسر جیم و سکون بای فارسی و

فتح لام] و [بفتح تین نیز بنظر رسید] بمعنی

بناشایست آلوده و پلید باشد کذافی الادات. و [

بوزن مردك] بمعنی سخت شدن چیزی بچیزی

اذوب (۶) مثالش منجيك گوید :

بیت

بادشاهها بعون ۷ بخشش تو

گشته دیوار دولت چپك

و در فرهنگ باین معنی [بجیم تازی (۷)]

آورده. ۸. بوزن کینك، بمعنی رب ترنج آورده.

چالیک - [بوزن باریك] یعنی آن دوچوب

دراز و کوتاه که اطفال به آن بازی کنند و دراز را

۱- «س»: می. ۲۰- این جمله و شرح بعد آن از «ب» است. ۳- کلمه «ردی» نیست. ۴- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۵- «س»: چك. ۶- «س»: «الف»: و آلوده. ۷- «س»: «الف»: پادشاهان بعون و. (متن از «ب» و «ن» است). ۸- جمله بعد از «ن» است.

(۱) در برهان بمعنی مطلق نان است و بشم اول و ثانی چین و شکنند و در هم فشکنند. و بت ترکی بمعنی پوسیده نیز آمده است. (۲) در برهان بمعنی آب دهان و ریمی که از دهان نترخیم آید. و بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق زخم. و بسکون ثانی نام مرغی که خود را از درخت آویزد نیز هست. (۳) در برهان چرخ و چرك است بازاء تازی. (۴) شاید: دیکوان (۱). و در برهان چلك بمعنی کلانه و بمعنی چالیک نیز هست. (۵) در برهان این لغت قطعا کاتب فارسی آمده است و معانی متعدده دارد که ذیل چنگ خواهیم آورد. (۶) (لذوب = جای گیرنده و مقیم و چپان). (۷) یعنی: چپك.

اصول

چفته و کوتاه را پل گویند و دوداله^۱ نیز گویند و خواهد آمد. (۱) مثال این معنی مولوی گوید :

بیت

طفلیست سخن کردن مردیست خمش کردن^۲

تو رستم چالاکی نه کودک^۳ چالیکی

چکمیزک - [بوزن شبخیزک ۴] مرض

سلس البول که قطره قطره بول بچکد .

چلیک - [بفتح جیم^۵ و بای فارسی] نانیست

که میان روغن بز ندوچو^۶ک نیز باین معنی است.

مثال اول بسحاق اطعمه گوید :

بیت

روز اجل کفن بدرم همچونان بهن

از بهر وصل چلیک و حلوای شب غریب

مثال دوم هم او (۲) گوید :

بیت

عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون

در پی اش نان چو^۷ک است و مقبل^۸ به مبار

و در تحفة السعادة **چولاک** و **چولک** (۳)

نیز باین معنی آمده .

چمک - [بفتح جیم و میم] پیش دستی و

افزونی باشد (۴) . مثالش^۹ عیید گوید :

بیت

بایگه سخنوری یافتم از قبول تو

بل ز ازل بعون تو دست مراست این چمک

چرخ ریسک - [بفتح جیم] حیوانیست مانند

ملخ و از ملخ کوچکتر و بشب^{۱۰} آواز کند و اررا

چراسک نیز گویند (۵) .

چپچک - [جیم دوم] نیز فارسی بوزن زیرک

(۶) همان **چپچک** مرقوم بمعنی گل شاعر گوید:

شعر

شتر را میفان به از چپچک است

بزدیک خرگاه بهتر ز در

و آبله اطفال را نیز چپچک گویند .

چفوک - [بضم جیم و غین] کنجشک باشد

و **چفک** [بحدف واو] نیز آمده (۷)

چرمک - مصغر چرم . و نیز بادریسه^{۱۱} دوک

باشد . ایضاً منه (۸) .

چشمک - مصغر چشم و نیز نام گیاهی است که

آنها اضراس الکلب خوانند بر عربی و بمعنی عینک

و بمعنی اشاره^{۱۲} بچشم نیز آمده و نام دانه سیاه بقدر

عدسی و از عدس کوچکتر^{۱۳} نیز باشد که آتراخرد

سایند و در چشم کشند و **چشام** نیز گویند . بمعنی

عینک تاج الدین علی صابر گوید :

بیت

ز چشمتک چاره کرده چشم خود را

نی بیند . تمیز نیک و بد را

۱- «ب» «ن» دوداله ۲۰- «ب» بودن ۳- بجز «ب» : مردی ۴- «س» سنجوزک ۵- این دو کلمه در «س» مکرر است . ۶- «ب» مقبل ۷- کلمه از «ب» است . ۸- «س» «الف» : شب ۹- کلمه از «ن» است ۱۰- او از «ب» است . ۱۱- بجز «ب» : بقدر عدس .

(۸) عربی دوداله و پلرا قله و چفته را مقلا گویند . (۲) یعنی : بسحاق اطعمه (۳) این دو ضبط در برهان نیست . (۴) در برهان معنی فرهی و شان و شوکت و قوت و قدرت نیز دارد . (۵) در برهانست که نام پزنده ای نیز هست بزرگی کنجشک که در خراسان آنرا چرخ ریسو گویند . (۶) این ضبط در برهان نیست . (۷) در برهانست که پزنده ای نیز باشد آبی مشهور بمرخواب . (۸) یعنی از کجاء و کدام کتاب (۹) در برهان نیز این باین معنی نیست فقط چرمک بوزن اردک معنی لغز چرم تان دار که ظاهر آن معنی بر یک است .

و بمعنی اشارت بچشم شاه طاهر گوید :

بیت

ترشود لاله و بر داغ دل پر خورش
زیراب خنده ز ندغنچه و نرگس چشمک
و شیخ نظامی نیز گوید :

بیت

که چشمک زنان پیشه ای میکنم
ز چشم بد اندیشه ای میکنم
و آدرت حقه السعادة داروییست که چشم ایزج
و چاکشو نیز گویند (۱).

چرکمک - [بفتح جیم و کاف و میم و سکون
رای مهمله] مرغیست خرد و کوچک .

چنک [بضم تین] خال [و] زخساره باشد .
چلانک - [بفتح جیم و نون] جعل باشد و او
راد یلمک (۲) و سرگین غلطانک نیز گویند
و چلاک [بوژن هلاک] نیز بنظر رسیده .

مع الکاف الفارسی

چرنگ - [بکسر تین] آواز درآ و آوازی
که از کوفتن کرز بر آید (۳). مثالش شهنامه :

بیت

از انهای وهوی و چرنگه درای
بکسر دار طهمورسی کزنای
چمشگ - [بفتح جیم و ضم میم و سکون شین

معجمه] کفش باشد و **چمشاگ** نیز گویند .

چنگ - چند معنی دارد : اول خمیده ؛ دوم
قلاّب (۴) ؛ سوم انگشتان ؛ چهارم ساز مشهور .
حکیم سوزنی بچهار معنی گوید :

شعر

بیران چنگ بشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
و مثال معنی قلاّب را حکیم سنائی نیز فرماید :

بیت

بره بسیار در آویختی از چنگ و کنون
دشمن شاه در آویز چو مسلوخ بچنگ
و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان
چنگ شد، یعنی شل شد . و در فرهنگ بمعنی کتاب
مانی که مشتمل بر صنایع تصویر بود نیز آورده
[و] بضم جیم ا بمعنی سخن و گفتار (۵) و [بکسر
جیم] بمعنی منقار مرغان و نوک سنان و پیکان
آورده .

مع اللام

چنگال - پنجه دست آدمی و سیاه . بمعنی
اول حکیم فردوسی گوید :

بیت

بدین کفت و آن قوت و یال او
شود کشته رستم بچنگال او

۱- این مصرع را «الف» در حاشیه دارد . ۲- جمله بعد از «ن» است . و ظاهراً تعبیر دیگری از معنی
نام دانه سیاه مذکور در فوق باشد . ۳- این لغت از «غ» است (نیز رجوع به چنک شود) . ۴- «ب» : چلنگ .
۵- «الف» : و دوم ۶- و او از «غ» و «ب» است .

(۱) در برهان معنی کفش و پانزار نیز دارد (رجوع به چمشگ شود) . ۲- دیلمک در برهان معنی رتیلاد دارد .
(۳) در برهان بمعنی آوای درآ و زنگ و آوایی که از خوردن چیزی بر چیزی در کوه و کنبه پیچد نیز هست . (۴) در برهان
بمعنی قلاّب عموماً و قلابی که بدان فیل را نندو آنرا کجک هم گویند خصوصاً نیز آمده است . (۵) در برهان بمعنی
برچیدن مرغ دانه را از زمین و کشتی و جهاز بزرگ نیز هست .

و بمعنی دوم حکیم ازرقی گوید :

بیت

ایا شهی که زبیم تو شیر شادروان
زدست خویش بدنندان برون کند چنگال
و نیز چنگالی که ازنان و روغن و شیرینی
سازند چنانکه ا بسحاق گوید :

بیت

این زمان در چنگ چنگالم اسیر
میخورم مالش زهر برنا و پیر
و دیگر بمعنی هدف آمده در تحفه. و شمس فخری
مؤید این معنی فرماید :

بیت

ز تیر حادثه اجرام را غرض تن اوست
که چشم مست گشانیست جز سوی چنگال
اما در نسخه وفای **خنگال** | بخام | باین
معنی آمده . و در مؤید الفضل چنگال را بمعنی
باریک میان نیز آورده .

چال - مرغی است آبی بقدر زاغ که گوشت بط
او بطعم گوشت باشد. مثالش شمس فخری فرماید :

بیت

یگانه خسرو خسرو نشان که از عدلش
رود پیرسش، شاهین بخانه بط و چال
و آنرا بترکی **قشقداق** گویند و بمعنی
مفناک (۱) نیز آمده و مثال این معنی حکیم اوحدی

گوید :

بیت

کله در چول و غله اندر چال ۲
نتوان داشت چله اندر چال

و دیگر بمعنی دوم یه باشد که بعربی **کهل**
گویند. و در فرهنگ بمعنی **اسبی** که موی او سرخ
و **سپید** و درهم باشد آمده . اخسیکتی گوید :

بیت

در سر گرفته بانقط ۳ کلک ابرشت
کلکون آسمان هوس چال و ابرشی
و نزاری قهستانی نیز گوید :

بیت

فلک یار رستم کند هر زمان
چو بر چال ۵ سامت بیند سوار

و بمعنی گرو قمار و آشیان ۶ مرغان و نام مرغی
نیز باشد که بزرگترش را **خرچال** گویند و کوچکتر
را چال گویند. و دیگر نام قریه ای از قری قزوین
باشد .

چشم آغیل و چشم آغل - ۷ هر دو بکوشه
چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب (۲). **حکاک**
گوید :

بیت

نرمک او را سلام کردم دوش
کرد سویم نظر بچشم آغیل

۱- اصل: چنانچه. ۲- «الف»: حال. ۳- «ن»: لفظ. (متن از دیوان اخسیکتی است.) ۴- «پ»: حال.

۵- «س»: آشیانه. ۶- این لغت و شرح آن از «غ» است و در «ب» نیز بدون شاهد آمده است.

(۱) در برهان معنی گوو مفاکی که زائد بر دوگز نباشد و گوی که جولا هگان پای خود در آن آویزند و بمعنی

کبک دری نیز هست گوید که بزبان علمی اهل هند (یعنی سنسکریت) هر چهار کرده یک چال است و هر دو کرده یک
فرسنگ پس چالی دو فرسنگ باشد و بزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار و امر بر رفتن است. (۲) در برهان بمعنی
نگاه کننده نیز هست .

چنگل - چنگک مرغ باشد. مثالش استاد رود کوی
گوید :

بیت

بر بکنده چنگک و چنگل ریخته
خاک گشته باد خاکش آبیخته

چنال - [بنون] بوزن و معنی چنار باشد .
چول - [بفتح] خمیده باشد و [بضم جیم] |
بمعنی بیابان باشد (۱). مثال این معنی برای لغت.
چال مرقوم شد .

چندل ۲ - بوزن و معنی صندل باشد در فرهنگ
مثالش این بیت شاه ۳ ناصر خسرو آورده :

بیت

بسوخته بر، سرکه و نونک مکن که ترا
کلاب شاید و کافور سازد و چندل
چپیل - [بفتح جیم و بای فارسی] بناشایست
آلوده و چرکین را گویند .

چرغول - داروئیست که آنرا چرغون
نیز گویند (۲) .

چیال - نام پادشاه لاهور هر که باشد. مثالش
حکیم ازرقی فرماید :

بیت

هزار جای فزون گفت عنصری که ملک
بروز جنگ بر آید؛ زخان و از چیال
و [بفتح جیم تازی] نیز بنظر رسیده و غالباً که

این اصح باشد .

۴ **چل** - [بفتح جیم] امر باشد بر فتن، چنانکه
امیر خسرو گوید :

بیت

از چل چل تو بای من زار شد کچل
من خود نمیچلم ۷؛ تو اگر میچلی بچل
و ناصر خسرو نیز باین معنی گوید :
بیت

اگرچه غرقه ای از فضل او ننید مباح
بعلم کوش و ازین غرق جهل بیرون چل
و بمعنی بند آب که **برغ** نیز گویند نیز آمده
که ذافی فرهنگ. و [بضم] بمعنی آلت تناسل باشد
که **چر** نیز گویند. و [بکسر جیم] اسبی را گویند
که **دست راست** و پای چپ او سفید باشد. یکی از
شعرا در مذمت اسب خود گوید :

بیت

کلوس و کج دم و چپ، شوره بشت و آدم گیر
یسار و عقرب و چل، سم سفید و کام سیاه
و بمعنی **احق** و **بی عقل** نیز استعمال کنند و
مخفف چهل نیز باشد . مثال این دو ۹ معنی
سراج الدین راجی گوید :

بیت

چل کند چل سال اگر کسب علوم
کی شود کامل براهل فہوم ۱۰

۱- «س»؛ خالص. ۲- «س»؛ چند. ۳- بجز «ب» «ن»؛ مثال این معنی. ۴- «ن» به آید. ۵- جمله

اخیر را «الف در حاشیه دارد. ۶- اصل؛ چنانچه. ۷- اصل؛ نمیچلم. ۸- از اینجا تا علامت ستاره را در
«الف» در حاشیه دارد. ۹- کلمه دو «س» نیست. ۱۰- «ب»؛ فون.

(۱) در برهان بمعنی آلت تناسل نیز هست. (۲) در برهان آنرا اسان الحمل، زبان بره گوید.

مع المیم

چم - [بفتح جیم] بمعنی معنی است. مثالش

استاد شهید گوید :

بیت

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست
در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم
و دیگر امر از چمیدن و خرامیدن باشد .
مثالش شاه ۲ ناصر خسرو گوید :

شعر

گر رحمت و نعمت چربد خواهی
از علم چرامروز و بر عمل چم
و بمعنی چمنده و خرامنده نیز باشد و در
فرهنگ بمعنی اندوزنده و امر باندوختن نیز آمده
و دیگر بمعنی جرم و گناه نیز آمده مثال این معنی
نزاری قهستانی گوید :

شعر

چم گفتمش . کو چم چه چم ، بر من بدین سهوست و چم
مثلش نیامد در عجم شاهی ز نسل بوالبشر
و مخفف چشم نیز آورده و باین بیت حدیقه
تمسک نموده :

بیت

عالم دیگرست عالیشان
نیست فرقی ز نور تا چمشان
و بمعنی نظام نیز آمده چنانکه ۴ عنصری گوید :

بیت

ز کرک اگر نبوی به ، بترز کر که میاش
اگر تو مؤمنی ° و کار دین تو بچمست

چگل - | بکسرتین | شهرست بترکستان
که حسن خیز بود . (۱) مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

محقق همان بیند اندر ابل

که در خوب رویان چین و چگل

چغل - [بضم جین و فتح غین معجمه] نوعی
از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند ،
کذا فی الادوات الفضلاء . مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

نه همچون دیگران زاهن چغل پوش

سلاح عصمت بزدانش بردوش

و نزاری قهستانی نیز گوید :

بیت

چغل به پیش سنانش بود چو دیو و شهاب

ز ره به پیش خدنگش چو سوزنست و حریر

و [بفتح جیم و غین] در فرهنگ بمعنی چین
و شکنج و بمعنی آن ظرفی که از بلغار و غیره دوزند
و لوله بر آن نصب کنند و مسافران از آن آب
خورند آمده . و [بضم تین] بمعنی سخن چین و نام
و [بکسرتین] بمعنی کل ولای آمده (۲) .

چند اول - [بضم واو] گروهی را گویند
که از پس لشکر روند و **چندل** و **چندول** نیز
گویند .

۱- این لغت را «س» ندارد از «غ» و «ب» است و در «الف» ابته نوشته اند و بعد روی آن خط کشیده .

۲- کلمه از «ن» است . ۳- «س» : کود . ۴- اصل : چنانچه . ۵- «س» : تومی .

(۱) در برهان معنی گل دلای و لجن نیز دارد . (۲) در برهان این معنی به لغت چگل داده شده است چنانکه

نقل کردیم نه برای این لغت .

چم - [بضم جیم] در فرهنگ بمعنی لاف و تفاخر آورده و این بیت داعی شیرازی مثال آورده :

بیت

زانکه فنا نام مرا کرده ^۳گم
گفت ز نام و لقب خود مچم
و بمعنی چشم مرقوم نیز آمده و بمعنی انگور
نیز آورده (۳) .

چشم - معروف (ع) و بکنایه بر امید و چشم زخم نیز اطلاق کنند (ه) . مثال معنی اول مولوی معنوی :

بیت

چشم دارم کز گنه پاکم کنی
پیش از آن کاندرد لحد خاکم کنی
مثال معنی دوم استاد فرخی گوید :

بیت

کس فرستادم و گفتم که بدینگونه مرو
که بدینگونه رسد چشم ترا جان بدر
چام چام - دره‌ها و راه‌های پر پیچ و تاب
باشد در نسخه حسین و فائی . مثالش استاد منجیک
فرماید :

نظم

گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم
گفتا که زود خیز و همی گرد چام

و در فرهنگ بمعنی ساخته و آراسته نیز آمده (۱) و همین بیت مرقوم را آورده اما بخاطر مغلص میرسد که این مصراع چنین [باید] باشد که :
ع
ز کبر اگر نبوی به بترز کبر مباح .

چرام - [به زای مهمله بوزن طعام] بمعنی چراگاه باشد در فرهنگ که **چرامین** نیز گویند .

چرم - پوست هر حیوان عموماً و پوست گاو و شتر خصوصاً . مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید :

بیت

شه آن چرم نابخفته نیم خام
بدرد بخاید بحرص تمام
اینجا مراد پوست کله کوسفند باشد و بمعنی دوم هم او فرماید (۲) :

بیت ۲

تیره زن از خارش چرم خام
لویشه در افکنند شب را بکام
اینجا مراد پوست شتر و گاو است که بر کوس نصب کنند :

چشام و چشم - [هر دو بفتح اول و دوم بضم شین] یکی از حیوانات که صلابه کنند و در چشم کشند ۲ . و بکسر جیم در بعضی نسخ بنظر رسید . و غالباً که این اصح باشد .

۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۲- از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است .

۳- «ب» : کرد .

(۱) در برهان معنی سینه و خم و خمیده و راه‌های پر پیچ و خم و طبقی بهن که ازنی و بوری بافته و غله را بدان پاك كند و نام محلی در شهر یزد و آب گردان بزرگ چوبین و جامه تابستانی و بکسر اول معنی جل و زغ نیز دارد . (۲) یعنی نظامی . (۳) در برهان بمعنی حیوان یمعی مطلق جاندار نیز هست . (۴) یعنی دیده و عضو مخصوص بینائی که عرب عین گوید . (۵) دو معنی اخیر در برهان نیست .

چماچم - [بضم جیمین] در فرهنگ معنی
پیشانی باشد و مؤیدش نزاری فرماید :

بیت

بدرگاه فقر رفیعت نهاده
ملوک جهان از تفاخر چماچم

چشم پنام - در تحفه تعویذ باشد . ام به مس
فخری **چشم و هام** ۱ باین معنی آورده و گفته :

بیت

هر که با حرز مدح او زاید
نبود حاجتش بچشم و هام ۱

چنگ مریم - همان **بخور مریم** که
که گذشت و آن گیاهی است مانند ۲ پنج انگشت ۲
و چون زنی دشوار زاید در آب گذارند تا از هم
و اشود پس در زمان آن زنرا وضع حمل شود .
مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

برست از چنگ مریم شاه عالم
چنانکه گریستان از چنگ مریم

چمچم - [بضم دو جیم] در فرهنگ معنی ۵
رفتار و خرام آورده . مثالش پوربهای جامی
گوید :

بیت

زمستان منهزم شد تادر آمد
سپاه ماه فروردین به چمچم
و بمعنی سم اسب و استر و گاو نیز آورده (۱)

مع النون

چکن - [بوزن خشن] جامه زرکش ۴
زردوزی باشد. مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت

خروس وار سحر خیز باش تا سر و تن
بتاج لعل و قبای چکن بیارایی
و با صافه یا ۲ نیز آمده (۲).

چغان - [بضم معجه . بوزن زنان] اسم
موضعی است (۳). و بمعنی کوشنده نیز آمده و باین
معنی **چغان** | بغاء ۶ نیز گویند. و چغان بمعنی
آن سازی که می نوازند نیز آمده که **چغانه** هم
میگویند (۴). مثالش شاعر گوید :

شعر

از شعر او کنند اگر شعر دلبران
هر تار از آن ترانه چنگ و چغان دهد
چیلین - کوشیدن و ستیزه کردن باشد (۵)
مثالش شیخ ۸ عطار فرماید :

- ۱- این صورت در معیار جمالی نیست و آنجا نیز چشم پنام آمده است. ۲- بجز «ن» بمعنی ۳- «س»
بیخ انگشت. ۴- «س» : دسوار. ۵- «س» و «الف» : یعنی ۶- کلمه از «ن» است. ۷- بجز «ب» و «ن» : باء.
۸- کلمه در «س» نیست.

- (۱) در برهان بمعنی گیوه نیز آمده است . (۲) یعنی چکین . (۳) مراد همان چغانیان ، صفانیان یا ناهیه
فراخی است در سیهر علیای جیحون . (۴) در برهان بمعنی چربی که میان آنها شکافته چند جلاجل بر آن نصب
کنند و بدان اصول نگهدارند و نام نغمه و پرده ای از موسیقی و شخص که در کارها سنی کند و مطلق کوشنده نیز هست .
(۵) در برهان بمعنی دمزدن و بروی کسی جستن نیز آمده است .

بیت
نیست؟ بر لکلك ز چندان و بقم و منقار و پاه
پس چرا شد آنوسی هردو بر لکلك بیچه
دیگر شهر عظیمی است از شهرهای چین. مثالش
حکیم اسدی گوید:

بیت
سخن چند رانند از زمگاه
وز آنجا بچندان گرفتند راه
چو باین - آنچه از چوب سازند مطلقا
چنانکه مولوی معنوی گوید:

بیت
بای استدلالیان چو باین بود
بای چو باین سخت بی تمکین بود
و نیز لقب بهرام که با خسرو پرویز حارب
کرد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت
چو بر بهرام چو باین تند شد بخت
بخسرو ماندهم دیهیم و هم تخت
و ۷ وجه تسمیه بهرام باین نام بجهت آنستکه
بسیار خشک و ضعیف و بلند بوده * و
درفر هنگ نام مرغی است که کاروانک نیز
گویند (۳).

چاشکدان و چاشدان - هردو صندوق نان
باشد (۴) مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت
ای چاشکدانت سقف ازرق
وی شادروانت چرخ اطلس

شهر
در طپیدن سست شد پیوند او
وز چخیدن سخت تر شد بند او
چغیدن نیز گویند.
چامین - [بوزن شاهین] بمعنی بول باشد.
مثالش فیروز بهرامی گوید:

بیت
چوزد شنه نوندت خصم ناکس
چو چامین شتر بگریخت و افس
و چمین - نیز گویند. چنانکه مولوی مثنوی
گوید:

بیت
هیچ عاقل افکند در نین
در میان مستراح پرچمین
ایضا منه (۱):

بیت
چاره نبودم جهانرا از چین؟
لیک نبود این چین ما، معین
چندان - معروف (۲). مثالش امیر خسرو
گوید:

بیت
چندان می اش دهید که بیهوشی آورد
شاید که یاد ما بفراموشی آورد
و در فرهنگ بمعنی صندوق نیز آورده و باین
بیت حکیم سوزنی مستشهد شده:

۱ - «بجز ن»: باکس ۳ - «س»: چمن ۳ - «س»: بیهوشی ۴ - «س»: هست.
۵ - «س»: منقا دوپا ۶ - «س»: چنانچه: «ب» مثالش ۷ - از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه
دارد.

(۱) یعنی از: مولوی (۲) یعنی مقدار مجهول و غیر معین و گاهی بجای آنقدر دتا آن زمان و چنان
هم استعمال کنند (برهان). (۳) در برهان معنی رویاکی سوخ رنگ نیز دارد. (۴) در برهان معنی صندوقه زنان
میزد دارد.

کذافی التحفه اما در نسخ دیگر **خاشکدان**
آمده | بغض معجه | و این اصح است .

چیین - [بضم جیم و کسر بای فارسی مشدد]
طبق که از بید بافته باشند . مثالش حکیم افروسی
گوید :

بیت

بگسترد کرباس و چیین نهاد
بچیین بر، آن نان کشکین نهاد
و **کشکین** نانیست که از جو و باقلا و عدس
پزند .

چرسدان - [بفتح جیم و راء] روپاکی
چهار گوشه باشد؛ قلندران و درویشان هر چهار
گوشه آنرا بندند و بردست آویزند تا چیزها
در آن اندازند . مثالش شیخ جنید خلخالی^۲
گوید :

بیت ۳

برون رفتم چودرویشان ندپوش
چرسدانرا حمایل کرده بردوش
چنبیدن - [بضم جیم] یعنی جست و خیز
کردن و کربختن .

چنگیدن - [بکاف فارسی] بوزن چنبیدن
یعنی گفتن و سخن کردن (۱) .

چیین - [بوزن کین]؛ چهار معنی دارد : اول
نام الکه ایست مشهور ؛ دوم چینده باشد . مثال

هر دو معنی شیخ نظامی فرماید :

بیت

ز چینم ولی درد چین توام
باین آسمانی زمین توام
سوم شکن و بیچ باشد . صاحب گلشن
[دراذ] (۲) گوید :

بیت

میرس از من حدیث زلف پر چین
مچنبانید زنجیر مجانین
چهارم امر باشد بچیدن^۵ و بمعنی کزین کننده
و امر بگزیدن نیز آمده .

چاهیدن - * بمعنی سرد شدن باشد (۳) .
چین - [بکسر جیم] متخفف چین بمعنی چینه
باشد چنانکه حکیم سنائی گوید :

بیت

دهقان عقل و جان منم امروز و دیگران
هر کس که هست خوشه چن خرمن منند
و بمعنی امر بچیدن نیز آید . مثالش لامعی
چرجانی گوید :

بیت

که بر سر سمن بتان زروسیم و کهر فشان
که از رخ بتان سمن و سیب و لاله چن
چیان - [بفتح جیم] لباس کهنه و مردم کهنه
پوش را لهذا **چیان** گویند . کذافی الفرهنک .

۱- کلمه از «ن» است . ۲- «پ» : بنهادی ؛ «ن» : خجند خلخالی . ۳- کلمه در «س» نیست .

۴- دو کلمه اخیر از «ب» است . ۵- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارم . ۶- این جمله و شعر بعد از «ب» است .

(۱) در برهان این صورت نیست و معنی کلمه را ذیل لغت جنگ آورده است . (۲) یعنی : شیخ

محمود شبستری . (۳) این لغت در برهان نیست .

چغزیدن- [بغین وزای مجمتین] بوزن
و معنی ترسیدن و نالیدن باشد (۱). مثالش مولوی
معنوی گوید:

بیت

از فنا جلوه کند فایده هستیا

پس نبایدز بلا کر به و در چغزیدن

چرمندان - [بعد از رای ممله میم .

بوزن ۱ قلمدان] کیسه که بجهت زرد در میان بندند
و **دول میان** نیز گویند. مثالش مولوی گوید:

بیت

ایمنیم از مکر زرد و راهزن

زانکه چون زرد در چرمندان تویم

و هم او فرماید (۲) :

بیت

کاسه از ذاق بیابی شدست

کیسه اقبال چرمندان ماست

چوبکین- در مؤید الفضا نام چوبی باشد

که به آن پنبه دانه از پنبه جدا کنند اما در شرح
سامی فی الاسامی مسطور است که: «چوبکین، هوما
ینزع علیه حب القطن و قیل هوما ینزع به حب القطن
من حدیده او خشبه».

چخین- [به خای معجه . بوزن زمین]

بمعنی ریگین و چرکین باشد و [بکسر جیم] نیز
بنظر رسیده.

چرامین - چراگاه حیوانات باشد یعنی
علف زار . مثالش شمس فخری گوید :

نظم

چو حیوان نیست مانده در بیان

ز بخت بد نه آب و نه چرامین

چهمیدن- خرامان رفتن باشد (۴) مثالش
شیخ سعدی گوید :

بیت

چو باد صبا بر گلستان وزد

چمیدن درخت جوانرا سزد

و بمعنی خم خوردن نیز آمده در تحفه °

چیلان- سنجد کرگان که آنرا **عنانب**

گویند بهربی (۵). مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

بیاد دست توشاها و نام دولت تو

اگر درخت نشانند در حد کرگان

زمین دست تو و غایت سعادت تو

عقیق و لعل برو بد ز شاخ نه چیلان

چیستان- [بکسر جیم و سکون یاء و سین

مهمله] اغلوطه، برسیدنی که بهربی لغز گویند.
مثالش لیبی گوید :

۱- کلمه در «س» نیست . ۲- «س» : ما منست . ۳- کلمه از «ن» است . ۴- «س» «الف» : نه بخت.

۵- «س» «الف» : در تحفه . ۶- بجز «س» و «غ» : چیلان .

(۱) رجوع به لغت چغزیدن شود. (۲) یعنی: مولوی. (۳) رجوع به لغت چغزیدن شود. (۴) در برهان بمعنی
میل کردن و برگشتن نیز هست. (۵) در برهان معنی ادواتی که از آهن سازند همچوزرغین در و زنجیر و

حلقه های کوچک و یراق زین و لجام اسب و رکاب و امثال آن نیز دارد.

بیت

اگر این چیستان تو بکشانی
کوی دانش ز موبدان ببری

چندن - مختصر چیدن باشد . مثالش فخر
گر گانی گوید:

شعر

هر آنکاهی که داری کل چدن کار
روا باشد که دستت را خلد خار

چردیلدن - (۱) [به راء و دال مهملتین بوزن
ترسیدن] چاره جستن و دویدن باشد . مثالش
شاگرد بخاری گوید :

بیت

یکی دانش بڑوهی داشت گربز
بچردیدن نکشته هیچ عاجز

چو خیددن - [به خای معجمه . بوزن کوشیدن]
بمعنی لفزیدن و افتادن باشد (۲) .

چندن - بوزن و معنی صندل باشد . مثالش
سید حسن غزنوی گوید :

بیت

در دسرم مباد و اگر باشدم فلك
آرد ز مه کلاب و ز خورشید چندنم
و در فرهنگ چندان نیز آمده [بزیاده
الف] .

چرنگیدن^۱ - آواز کردن گرز هنگام زدن
و امثال آن . حکیم فردوسی گوید :

بیت

چرنگیدن گرز که او چهر
تو گفتمی همی کوه بارد سپهر

چونان - یعنی چنان . مثالش حکیم عنصری
فرماید :

بیت

کشت قصر بند گانش قلعه های شاه هند
قصرهای قیصران روم هم چونان بود
و چونون نیز گویند . مثالش فخرالدین
گرگانی گوید :

بیت

نکویم کس ۳ چنین ۴ باد او چونون باد
همی گویم چونم زار و زبون بساد
چو نیوم - یعنی چنین . مثالش اسدی
گوید :

بیت

چنین بود گیتی و چونین بود
کفش مهربانی که بی کین بود
چریددن - یعنی خوردن مطلقا خواه انسان
و خواه غیر . مثالش لامعی جرجانی گوید :

بیت

چریدن همه خلق از چیدنست مدام
تو نیز تانچمی همچو دیگران نچری
چریددن - یعنی غالب و افزون آمدن و
فزودن .

چفسیدن - بوزن و معنی چسبیدن باشد و
چوسیدن نیز گویند و در فرهنگ چیسیدن
[بعد از جیم بای فارسی] نیز بنظر رسیده .
چامیدن - بمعنی تبول باشد یعنی شاشیدن .

۱- این جمله و شعر بعد از «پ» است. ۲- «س»: چرنگیدن - ۳- «الف»: کش. ۴- «س»: حنی؛ «پ»: چمن.

۵- «س»: چونون - ۶- این لغت و شرح آن از «س» است .

(۱) در برهان چرویدن با او آمده است . (۲) در برهان بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن نیز آمده است .

چاودین - بمعنی بانگ کردن گنجشک^۱
 باشد و بر بانگ کردن سایر مرغان و آدمیان بطریق
 استعاره اطلاق کنند .

چیدان -^۲ بوزن و معنی چیداز^۳ مرفوم .
 کذا فی الفرهنگ .

چوگان - چوبی که بدان گوی بازند و
 بر بی **صو لجان** گویند . مثالش شیخ سعدی
 گوید :

شعر

چه کنده بنده که عاجز نشود فرمان را
 چه کند گوی که گردن نهد چوگان را
 و نیز چوب سرکچی را گویند که دهل و نقاره
 بدان زنند . مثالش هم او گوید (۱) :

بیت

خردمندان نصیحت می کنندم
 که سعدی چون دهل بیهوده مغروش
 ولیکن تا بچوگان^۵ میزندش
 دهل^۹ گز نخواهد گشت خاموش
 و در فرهنگ بمعنی چوبی بلند سرکج که
 گوی فولاد از آن بیاویزند و آن نیز مانند چتر
 از لوازم سلطنت است^۷ نیز آمده (۲) چنانکه سراج

ال دین سگری^۸ گوید :

بیت

زعنبر بر مهش چتر و زسنبل بر گلش چوگان
 دلش چون قبله تازی رخش چون قبله دهقان
چمن - نشستگاه میان باغ و غیره که پیرامون
 آن درختها نشانند و در میانش برکه و مرغ و
 گلها و امثال آن کنند (۳) . مثالش حکیم عنصری
 فرماید :

بیت

همی بوستان سازی از دشت او
 چمنهاش پسر لاله و چاوله
 و حکیم انوری نیز گوید :

نظم

در باغ چمن ضامن گل گشت زبلبل
 آنروز که آوازه فکندند خزانرا
چمان - چمنه بود یعنی آنکه از ناز بهر
 طرف میل کند (۴) در رفتن . مثالش خواجه حافظ
 گوید :

بیت

سرو چمان من چرامیل چمن نمیکند
 همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند

۱- «س» و «الف» : و گنجشک . (متن از «ب» و «ن» است) . ۲- «س» «الف» : چیدان ؛ «ب» : چدان . (متن تصحیح قیاسیت) . ۳- «س» «الف» . چیدار ؛ «ب» چدار (متن تصحیح قیاسیت) . ۴- «س» «الف» بیپرده . (متن از «ب» است) . ۵- «س» : بچوگان . ۶- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۷- کلمه در «س» نیست . ۸- «س» : سگری .

(۱) یعنی : سمدی . (۲) در برهان است که بضم اول بمعنی چگونه است و بمعنی وقت و زمان نیز آید و از برای شرط نیز می آید مراد اگر و ترجمه اذا باشد و بمعنی شبه و مانند نیز استعمال می شود . (۳) در برهان است که بمعنی باغ و بوستان و گلزار و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند و زمین سبز و خرم و اسب خوش راه و نرم و فتار گویند . (۴) در برهان معنی پیاله شراب نیز دارد .

چشم آغلیدن - [بدا الف] از خشم بکوشه
چشم نگرستن .

چوبك زن - یعنی نوبت زن (۱). مثالش
شیخ سعدی گوید :

بیت

نکه کن که سلطان بغفلت بغفت
که چوبك زنش بامدادان چه گفت
ونقاره زن نیز گویند ۲ .

مع الواو

ااو - درختا کاغذباره که دو خط برکنار
آن کشند و از رعیت اطلاق کنند (۲). یکی از شعرا
گفته :

بیت

جاو اگر در جهان روان گردد
رونق ملک جاودان گردد

چکاو - چکاوک باشد بمعنی اول (۳). مثالش
حکیم فردوسی گوید :

بیت

چو خورشید سر برزد از برج گاو
زهامون بر آمد خروش چکاو

چاو چاو - بانگ گنجشک را گویند که از
مرغ شکاری یا کسی که خواهد بیچه او را بردارد
هر اسان شده باشد و بهر جانب دود و برد و فریاد

کند (۴). مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بی خان و مان و بی زن و فرزند دشمنت
کنجشک و اردار دارد پیوسته چاو چاو

چنو - [بضم جیم و نون] یعنی چون او .
مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت ۴

جهان داند که تا خسرو کمر بست
جهان داری چنو بر تخت نشست

چشم گاو - معروف و نیز نام کلیست و
چشم گاو میش نیز گویند و گذشت ه و در کتب
طبی نوعی از بابونه باشد که آن را **بابونه گاو**
نیز گویند . *

چیزو - [به زای معجه بوژن نیکو] خار
بشتی که خار خود را چون تیر اندازد . کذا فی
الادوات .

چربو - یعنی چربی . مثالش شاعر گوید :

بیت

بدو گفتم نگارینا چه باشد گر مرا باشی
که هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو
استاد لامعی جرجانی نیز فرماید :

بیت

مغز آن زمان دهد که و را بشکنند گوز
وز جوش دیگ چربو کف بر سر آورد

- ۱ - کلمه در «الف» نیست . ۲ این جمله از «ب» است . ۳ - این لغت و شرح آن از «ب» است .
۴ - کلمه از «ن» است . ۵ - «الف» از اینجا تا علامت ستاره را در حاشیه آورده است . ۶ - «س» :
چزو . ۷ - این جمله و شعر بعد آن از «ب» است .

(۱) در برهانست که مهتروریش سفید پاسبانا نرا گویند . (۲) چاو پول کاغذی که در عهد گیختاوخان
پادشاه مغول به پیشهاد عزالدین محمد بن مظفرین عمید و صوابدید صدر جهان و بر حسب رلیخ مورخ جمادی الاخره
سال ۶۹۳ هجری ایلخان رایج گردید و نخست بار در تبریز روان شد . (۳) یعنی بمعنی : مرغی چون گنجشک تاجدار .
(۴) در برهان معنی شور و غوغا و صدانیز دارد .

چرندو [بفتح جیم و رای مهمله و سکون نون و ضم دال مهمله] استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و آنرا **چرنده** نیز گویند و بر بی **غضروف** خوانند.

چفو - نوعیست از جغد در تحفه امام حسین و فائی بمعنی کنجشک آورده و گفته که در خراسان کنجشک را **چفوک** میگویند. مثالش استاد ابوشکور گوید:

بیت

اگر بازی اندر چفوکم ۲ نگر
و گر باشه ای سوی بطن مپر

چامه گو - یعنی غزلخوان (۱). مثالش
شهنامه:

بیت

یکی چامه گوو یکی چنگ زن
یکی پای کوبد شکن بر شکن
چشم آرو - [بدالف و ضم رای مهمله] چیزی که برای دفع چشم زخم بر بامهای خانه ها^۳ وضع کنند. خلاق المعانی گوید:

بیت

بهر دست تو بهر چشم آرو
شاید ابر بر کشد هزار چو نیل
و شیخ آذری نیز^۴ فرماید:

بیت

اولیاریا که هست حسن نکو
از ملامت بکنند چشم آرو

چاکشو - [بسکون کاف و ضم شین] در تحفه و نسخه حسین و فائی دانه ای باشد سیاه و گرد که با کافور بسایند و در چشم کشند اما شمس فخری به [خاء] (۲) آورده و این اصحست و گفته:

بیت

اعظم جمال دینی و دین شهریار ملک
ای خاک در گهت را آثار خاکشو
و استاد منجیک نیز گوید:

بیت

چود تو سود دارر بر علت نیاز
چونانکه سود دارد بر چشم چاکشو
و در نسخه حلیمی [به جیم و خاء] هردو آمده
اما در کتب طبی **چاکسو** [ببین مهمله] بمعنی شام مذکورست و [به خاء و شین] منجه (۲) [دوایی دیگرست که برای سرعت بروز آبله و سرخچه میخورند و آن تخم خوب کلانست].
چچو [بضم هردو جیم] در فرهنگ بمعنی پستان باشد.
چاهیو همان **چاهیوز** که گذشت
مثالش خلاق المعانی گوید:

۱- «س» چرونه. ۲- «س» چفوکم کم. ۳- کلمه از «ب» است. ۴- کلمه از «ن» و «ب» است. ۵- «غ»: دینی «س»
«الف» و «ب»: دنیا. (متن از «ب» است). ۶- «بجز» «ن»: چاکشو. ۷- «ن»: خاکشو. ۸- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۹- «س» سین.

(۱) در برهان بمعنی شاعر و سخنگوی و بمعنی کسیست که غزلی را با آواز خوش بخواند. (۲) یعنی:

چاهجومی زسرزلف کجبت سازکنم
تا که آرم دل از آن چاه زنخندان برسر
چارو- [بضم رای مهمله] آهک باشد (۱).

مع الباء

چنخیده- دم زده و کوشیده . مثالش حکیم
انوری گوید :

بیت

شیر فلک آن شیر سرا برده دوران
در مرتبه باشیر بساطت نچنخیده^۲

و چنخیده نیز گویند (۲) .

چاره- تدبیر باشد . مثالش شیخ نظامی

گوید :

بیت

در گذر از جرم که خواهند ایم

چاره ما کن که پناهنده ایم

و در فرهنگ معنی حبله و جدائی آمده و

ازین بیت حکیم تزاری معنی پیاله^۳ و جام ظاهر
میشود که :

بیت

ساقی مجلس صفا چاره ما بچاره ای

چاره و بس که حالتی نیست جز این و چاره ای

و بقلان ظرف مسین پهن که پیش دست

گذارند و اجناس را که سنجیدند در آن می ریزند

چاره می گویند (۳) .

چهچه- [بفتح جیمین] نغمه بلبل را
گویند (۴) مثالش فخرالدین هروی گوید :

بیت

از چمن بارد گر چهچه بلبل برخواست

هر طرف قهقهه کبک برآمد زقال^۴

چونه- [بضم جیم و فتح نون] آهک باشد (۳)

مثالش خسرو گوید :

بیت

سرخ رویش^۵ ز سرخه منکرش^۶

چونه و فوفل شده رنگ آورش

و در نسخه حسین و قاسمی معنی یکبار آمده و این معنی

غریب است^۷ .

چزدره- [بفتح جیم و دال و سکون زای معجمه]

و چزده- آنچه از دنبه و بیه گداخته بماند. کذا
فی المؤید .

چو تره- [بفتح جیم و تاء و رای مهمله]

بلندی مربع که در صحن خانها و باغها سازند .

ایضاً منته (۵) . امیر خسرو گوید :

بیت

خاص شد از بهر وداع دوشاه

چو تره ای بابسی آرامگاه^۸

و چو تره نیز گویند | باضافه یاه^۹ (۶) .

چردیده- [بهاء، و دال مهملتین و واو .

بوزن لرزیده] یعنی از جهت چاره جومی دویده

و گردیده . شمس فخری گوید :

بیت

دولت و نصرت و سعادت را^{۱۰}

نیست کاری بغير چردیده

۱- «ن» : راست کنم . ۲- «س» : بخچیده . ۳- «الف» : نباله . ۴- «ب» : تلل . ۵- «س» : رویس .

۶- «ب» : زسه خدمتگش (متن نیز روشن نیست) . ۷- این جمله در «ن» ذیل لغت چاره آمده است و در برهان
نیز چنین است . ۸- «س» : آرامگاه . ۹- «س» : باء . ۱۰- «ن» : تو .

(۱) در برهانست که آن ساروست یعنی آهک رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال

آن مانند . (۲) در برهان بمعنی ستیزه کرده نیز هست . (۳) این معنی در برهان نیست و معنی علاج و یکبار نیز دارد .
رجوع بتوضیح حاشیه ۷ شود . (۴) این معنی در برهان نیست . (۵) یعنی از مؤید . (۶) این صورت در برهان نیست .

وامثال اینها کرده به بیچند و بمعنی نشینه باز نیز آورده. مثال این معنی حکیم نزاری قهستانی گوید:

یت

نزاری اگر دیده باشی کسی
که غماز را محرم راز کرد
چنان دان که از قوم نصرانیان
چلیپا کسی چکسه باز کرد
و شیخ آذری نیز فرماید:

یت

باز سفید روز را بهر شکار زاغ شب
از سر چکسه فلك قوس تو داده یا ولی^۶

چنبه - [به نون و بای تازی. بوزن بنده]
چوب پشت دروچندره^۷ باشد و امثال آن. مثال
حکیم لیبی^۸ گوید:

یت

دو چیزش بشکن و دو برکن
مندیش و غلغل غرنه^{۱۰}
دندانش بگازور دیده بانگشت
پهلوی بدبوس و سر بچنبه

دبوس گرز باشد. [بضم جیم] نیز -
آمده (۳).

یت

تا که باشند معتکف باشند

بر دُر خسرو فرو هیده^۱

چفانه - سازی که مطربان زنند. و دیگر
قصیده باشد در رساله حسین و فائی. مثالش شاعر
گوید بمعنی اول^۲:

نظم

مرا بچوب چفانه بزنی چفانه مزنی

مرا معاینه دشنام آده سرورمگویی

و در فرهنگ بمعنی قصیده **چفامه** آمده

که [بجای نون میم باشد] باشد (۱).

چکاسه - [بفتح جیم و سین مهمله] همان

تشی مرقوم که خاریشت بزرگ باشد. کذافی -

الفهرنگ (۲).

چکسه - [بفتح جیم و سکون کاف] کوچک و خرد

را گویند. مثالش انوری گوید:

یت

بنشست و یکی کاغذ کی چکسه برون کرد

حاصل شده از کدیبه بجو جوته بمشقال

کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی پارچه

کاغذی که در آن مشک و عبیر و زر و دارو

۱- اصل: پژو هیده. (متن از معیار جمالیست). ۲- کلمه در «س» نیست. ۳- «س»: دستام. ۴- اصل از: (متن تصحیح قیامیست). ۵- «س»: دبه به. ۶- «س»: باولی؛ «ب». باولی. (متن نیز استوار نیست و شاید یاوری باشد). ۷- «ب» «ن»: جفندره. ۸- «ب»: اسدی. ۹- کلمه از «ن» است. ۱۰- اصل: غلبه. (متن از لغت نامه اسدیست).

(۱) در برهان بمعنی نام ساز قانون و چوبی شبیه مشتة حلاجی که یکسر آنرا شکافند و چند جلاجل در آن تمبیه کنند و بدان اصول نگهدارند و نام پرده و نغمه ای از موسیقی و مردم کوشنده و سعی کننده نیز هست. (۲) در برهان چکاشه نیز هست. (۳) در برهان معنی چوب خوشة انگور و چوبی که گازران و رجامه زنند و چوبدستی شتر بانان و مردم ناهموار و درشت نیز دارد.

حکامه - تصییده باشد. مثالش ابوالمثل
گوید:

یت ۲

چو گردد آگه خواجه از کارنامه من
بشهریار رساند سبک چکامه من

چکره - [بکاف تازی وراه. بوزن برده]
قطره ریزه مطلقاً که بریختن چیزی جهد (۱)
مثالش مولانا رومی گوید:

یت

هفت دریا اندران یکقطره ای
جمله هستی ز موجش چکره ای
وسوزنی نیز گوید:

یت ۲

گفتم زهی کدبانومی رورو که کردی جادومی
گفتاز کفلیز قوی از دیگ بجهد چکره ای
و بر بی آنرا شحه گویند.

حفسیده - بوزن و معنی چسبیده.

چرغنده - [بوزن شرمنده] یعنی چراغیا
باشد. و در فرهنگ معنی روده گو سپند که به پیه و
چکر آکنده باشند هم آورده.

چاوله - [بفتح و اوولام] کلی باشد نیکو.
مثالش حکیم عنصری گوید:

یت

همی بوستان سازی ازدشت او
چنهایش پر لاله و چاوله
که شادی کنان اندران بوستان
تو شادی کنی گر کنندت یله

چکر نه - [بکسر جیم و فتح کاف و نون]
مرغی است که او را **کاروانک** خوانند و بر بی
کروان خوانند و در فرهنگ [بجیم تازی (۲)]
آورده، بمعنی نوعی از کلنگ که کوچکتر از
کلنگهای دیگر باشد.

چده - مختصر چیده باشد. مثالش استاد ۲.
ابوالفرج فرماید:

یت

بر برک کل از کلکش ریزان شده نکته
نکته چده در مجلس او باکل کلچین
چینه - دانه مرغ و چینه دیوار باشد (۳).
مثال معنی اول امیر خسرو گوید:

یت

زاغ سیه روی بود چینه چین
چرخ سیه چشم بود دور بین
مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید در
در تعریف قلعه:

یت

ازان هر چینه چون کوه الوند
که طوفان زان نیارد چینه ای کند

۱- کلمه از «ب» است. ۲- کلمه در «س» نیست. ۳- «س» «الف»: خواجه آگه گردد. ۴- «ب»: ریزه.

نسخ دیگر بجز «ن»: ریزه. ۵- «ب»: فرش. ۶- «س» «الف»: بالش. ۷- کلمه از «ن» است. ۸- «س»: بیاز.

(۱) در برهان بمعنی مطلق آنچه از چیزی بچکد نیز هست و قطره آب که بوقت ریختن از جایی باطراف و

جوانب پرد. (۲) یعنی: چکر نه. (۳) یعنی هر مرتبه از گل که بردیوار کلی گذارند. لاد.

شعر

بفرمود تا مطبخی در نهفت
 نه‌دچفته و آنرا کند خاک خفت
 و در فرهنگ بمعنی خمیده باشد (۲) . مثالش
 اخسیکتی گوید ۳ :

شعر

ای بساشب که تو در حجره و من تا بسحر
 از قد چفته خود حلقه در ساخته ام
چغامه - [بغین معجمه] بوزن و معنی چکامه
 مرقوم (۳) .
چغریده - [بغین معجمه و رای و دال مهملتین]
 بوزن و معنی ترسیده و التفات کرده باشد . بمعنی
 اول [به‌زای معجمه] نیز آمده .
چاچله - [بفتح جیم دوم و لام] با افزار
 باشد . مسعود سعد گوید :

بیت

کبر کردندی همه ، بر کتفها نه کوردین
 صدر جستندی همه ، در پابها نه چاچله
 (۴) و فلکی شیروانی نیز گوید :

بیت

بسکه کند بچشم و سر بردر و در که تو بر
 صاحب چاچ و کاشغر خدمت کفش ۷ و چاچله
 و عنصری گوید ۸ :

شعر

گرفتم بجایی رسیدی بمال
 که زرین کنی سندن و چاچله

چوناه - [بوزن کوتاه] بمعنی همچنین باشد .
 مثالش استاد ابو الفرج گوید :

بیت

دم زده کژدم ندیدی در عمل
 ازدها در حرب او چوناه بودا

چلچله - [بکسر جیم اول و دوم و به دو لام]

غلیواژ باشد . (۱) شاه قاسم فرماید :

بیت ۲

چل چله بگرفت عابد ره نیافت
 چلچله صد بار به زان چل چله
 و در مؤید الفضلا مسطورست که این لغت که
 در هیچ فرهنگ بنظر نرسیده و اما از
 افواه و السنه بمعنی کشف مسوع و بیت مرقوم
 نیز باین معنی انساب است .

چراغ بره - [بفتح باء و رای مهمله] و
چراغواره هر دو بمعنی چیزی باشد که چراغ در
 آن نهند تا باد چراغ را تکاند و بهر بی **مشکوة**
 خوانند . مثال چراغواره را حکیم انوری
 فرماید :

بیت

بادا چراغواره فراش جاه تو
 تاهیچ در فتیله خورشید روغن است
چفته - [بوزن هفته] سرگوسفند بریان باشد .

مثالش شیخ نظامی گوید :

۵- «ن» «پ» : باد . ۲- «س» : هیچ . ۳- این جمله و شعر بمد آن از «ب» است . ۴- «س» : ترسنده ؛

«پ» پرسیده . ۵- «س» «الف» : رای . ۶- «س» : پانها . ۷- کلمه در «س» نیست . ۸- جمله و شعر بمد از «غ» است .

(۱) در برهان معنی سنگبشت نیز دارد در اصطلاح امروز پرستور گویند . (۲) در برهان معنی بهتان

و تهمت و برابر و قرین و چوب بندی تا ک انگور و امثال آن و الک و مقلاة و طاق ایوان نیز دارد . (۳) در برهان

معنی سخن نیز دارد . (۴) کوردین = جامه پشمی .

چامه - شعر باشد. مثالش شهنامه :

بیت

بزد دست وطنبور را بر گرفت
سراییدن چامه اندر گرفت
ویکی از استادان نیز گوید :

بیت

چامه‌ها یافته ازو شاعر
چون برو عرضه کرده یک چامه

چمچه^۱ [چیم دوم نیز فارسی بوزن دبدبه] آوازبای باشد در رفتن کذافی فرهنگ مثالش سوزنی گوید :

شعر

کرد نعال و چمچه باد بو پکانت
خوش چون سماع و سرمه بگوش و بصر رسند.
چرده - [بوزن کرده] و^۲ چرزه [برای
معجه] پوست^۳ بشره باشد. سیه چرده یعنی سیه
پوست * شیخ سعدی گوید :

بیت

سیه چرده ایرا یکی زشت خواند
جوابی بدادش که حیران بماند
و در تحفة السعادة اسبی بوده که بر ننگ بور بود
مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

بر آمد بر آن چرده تیز پوی
که در تنلی از برق بر بود گوی

وازا این بیت مهر و مشتری معنی چیره و غالب
ظاهر میشود (۳) :

بیت

قران با مشتری و بدر کرده
بریشان گشته مستولی و چرده
و در فرهنگ معنی رنگ و لون آورده و سیاه
چرده را^۴ معنی سیاه رنگ گفته.

چپچله -^۵ [به با، و جیم دوم هر دو فارسی.
بوزن مرحله] یعنی کوهپاره نرم که کودکان بر آن
لغزند و یکدیگر را بزرگ کنند و عبری زحلو فیه
خوانند. مثالش صاحب نصاب گوید :

شعر

خارج، برون، جمدیخ و زحلو فیه چپچله
داخل، درون طبق ته و وضو ضاست مشفله
و در فرهنگ معنی زمین بر گل که پابر آن لغزد و
خلاب^۸ نیز گویند (۲).

چراغله - [بکسر جیم و سکون غین معجه و
فتح لام] در نسخه میرزا کرم شب تاب باشد. مثالش
نیازی حجازی گوید :

نظم

شب چراغک چراغله، شب تاپ،
کرمکی کو بسود شب افروزان
چرا به - [بوزن قرابه] چربی^۹ باشد که بر

۸- این لغت از «ب» است . ۲- واو از «غ» و «ب» است. ۳- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۴- کلمه در «س» نیست : «ب» باشد . ۵- از اینجا تا پایان مطلب را «الف» در حاشیه دارد م ۶ - «را» از «ب» است . ۷- «س» : چچله . ۸- «س» : خلاف . ۹- «س» : چوپوی .

(۱) یعنی در برهان نیست . (۲) در برهان معنی ریسمانی که در ایام عید از جانی آویزند و کودکان در آن نشینند و در هوا آیند و روند نیز هست و گوید چنچله نیز باین معنی است .

چمیده- یعنی بناز و تکبر خرامیده. انوری گوید :

بیت

تو در چمن باغ وزارت بتماشا
چون آب خرامیده و چون سرو چمیده
و بمعنی اندوخته نیز آمده (۳) چنانکه استاد
فرخی گوید :

بیت

جهان و مال جهان سر بسر چمیده تست
بشهریاری و پیروزی آن چمیده بچر
و هم او فرماید (۴) :

نهادۀ ملکانرا بکام خود برگیر
چمیده ملکانرا بایمنی تو بچر
چشمه- [بفتح جیم و تا، و سکون شین معجمه]
بمعنی طعمه باشد (۵) .

چشمه- معروف (۶) و نیز سوزن و جوال
دوز باشد. مثال این معنی شمس فخری گوید :

بیت

بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت
ز بس بلا و محن عالی بدین فرخا
و مولوی معنوی نیز گوید :

بیت

بنه سر کر ۷ نیکنجی که اندر چشمه سوزن
اگر رشته نمی گنجد از آن باشد که سردارد
چوژ ۹ [به زای فارسی بوزن روزه] فروج
را گویند که بجه مرغ باشد. و نیز آن شکاف کمر

روی شیر بندد. ایضاً منه (۱) . و در نسخ دیگر
چربه [بحدف الف] نیر بنظر. رسیده امثالش
سراج الدین راجی گوید :

بیت

عسل و چربه بود و شکر و شیر
میوه های سپید و جوز و پنیر
و کاغذ تنک که چرب کنند و بر صفحه تصویر و
خط گذارند و بقلم نقش آن بردارند نیز چربه گویند
مثال این معنی شاعر گوید :

شعر

بروی آن کاغذی که خواهم سود
از بی چربه نیک خواهد بود
چرونده- [به رای مهمله و واو . بوزن
شرمنده] در نسخه میرزا بمعنی چراغ پایه ۳ باشد
و در فرهنگ چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد
نکشد و در مؤید بمعنی چاره جوینده و دونده نیز
آمده .

چلپاسه- [به لام و بای فارسی و سین مهمله
بوزن تلواسه] یکی از اجناس ضب که سوسمار
باشد و آن کوچکتر بن ضب هاست (۲) .

چه چرخه- [بفتح جیم و غین معجمه و سکون
میم و رای مهمله و ضم جیم فارسی] جنسی از تازیانه
باشد در نسخه میرزا | مادرادات الفضا بمعنی رشته
تازیانه آمده .

۱- کلمه در «س» نیست . ۲- «س» : شیرین . ۳- «ن» : چراغپا . ۴- «ن» : جوینده . ۵- کلمه از «ن» است . ۶- «س» : باین معنی . ۷- «س» : کو .

(۱) یعنی از نسخه میرزا . (۲) در برهان است که حربارا نیز گویند . (۳) در برهان این معنی نیست و معنی خم شده را افزوده است . (۴) یعنی فرخی . (۵) در برهان بمعنی طعام اندک تیزهست . (۶) یعنی جای از زمین که از آنجا آب جوشد و روان شود .

دوك كه ريسمان در آن افتد در وقت رستن، چوژه
دوك كویند. مثال معنی اول را فردوس [زرین
مطر به گوید] ۱:

بیت

شاه از تو غوری بلباسات بچست
مانندۀ چوژه از کف خات بچست
از اسب پیاده گشت و رخ بنهان کرد
پیلان بتوشاه داد و ز مات بچست

چفده- [به فاء] بوزن و معنی چفته مرقوم
اما به معنی دوم (۱).

چوبینه- [بضم جیم و کسر باء، و فتح نون]
مرغی باشد صحرائی که برغ خانه ماند و بعربی
گروان خوانند | بفتح کاف و رای مهمله و بعد از
راء و او | و در فرهنگ نام مرغیست که **کاروانک**
نیز گویند. و نیز لقب بهرام جوین باشد. مثال
این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت

چو حزب دولت ماشد بر آور
مه چوبینه شد چوبین بغاور
و نیز به معنی آنچه از چوب سازند آید (۲) چنانکه
شیخ فیضی فرماید:

بیت

وه چکنم باقلم ره گرای
بادیه آتش و چوبینه پای

چیره- یعنی غالب و مستولی. (۳) مثالش
امیر خسرو فرماید:

بیت

چیره شدیم ما بکنه؛ بر ز عشق آنک
صدره بغمزه توبه ما را تباه کرو
چنه- [بکسر] چینه باشد. (۴) مثالش شاعر
گوید:

بیت

طوطیان چمن بجای چنه
لعل و مرجان گرفته در منقار
و شاه ناصر خسرو نیز گوید:

بیت

مرغ چو بردام و بر چنه نظر افکنند
بخت بد آنکه بخار دشرک بسمل
چفنه- [بغین مجمله بوزن شحنه] نام سازیست
در فرهنگ و باین بیت امیر خسرو تمسک نموده:

بیت ۶

بیا مطرب آن چفنه کز یک فغان
کشد زاهدانرا بسدیر مغان
و [بضم جیم] بمعنی گنجشک آورده. پوربهای
جامی گوید:

بیت

شوم چون بوم و گرسنه چون زاغ
خرد چون چفنه سست چون کوتر
چانه- [بفتح نون] آن خمیر که گردا کرده

۱- «س» «الف»: فردوسی ۲- «س»: مغاور ۳- «س»: بادیه. ۴- «س»: بگینه. ۵- «س»: «ن»:

آنکه ۶- کلمه در «س» نیست.

(۱) یعنی بمعنی خمیده. (۲) در برهان معنی روپاک سرخ دارد و این معنی را ندارد. (۳) در برهان معنی

شجاع و دلآور و بهندی دستاری که بر سر پیچند نیز دارد. (۴) در برهان بفتح اول مخفف چسانه نیز دانسته
شده است.

شعر

چه سود آفرین بر سر انجمن
 پس چرخه نفرین کنان پیرزن*
چرخله - [باضافه لام] نیز آمده (۴).
چیله - [بفتح تین] آنکه اکثر کارها بدست
 چپ کند (۵).
چهره - [بمعنی صورت] و روی باشد. مثالش
 شیخ سعدی گوید :

بیت

بر بچه رها منشین کرد و دوست
 که عیب من او گفت، یار من اوست
 و [بعطف های دوم] نیز آمده (۶).
چنه - [بفتح جیم و نون] همان چانه یعنی
 دوم (۷).
چمانده - [بمعنی درخرا آمیز] و روان
 کننده .

چرمه - [بفتح جیم و میم و سکون رای مهمله]
 اسب معین بود و بعضی گفته اند اسب کبود باشد .
 مثال هردولفت ؟ فردوسی گوید :

بیت

چمانده چرمه ره نورد
 چرانده کر کس اندر نبرد
 مثال لغت دوم * مسعود سعد نیز گوید :

باشند از برای پختن نان و آنرا **گنده** خمیر
 نیز گویند. و بمعنی گرداگرد دهن که **پوز** نیز
 گویند آمده، مثالش مثنوی :

بیت

شکر می گوید ترا ای پیشوا
 آن لب و چانه ندارم و آن نوا
 بمعنی زنج نیز آمده و این اصح است (۱).
چکاده - [بوزن فتاده] یعنی میان سر (۲).
 مثالش عطار گوید :

بیت

نخستین پیش میدان شد پیاده
 قدم غرقه در آهن تا چکاده
 هم او فرماید (۳) :

بیت

ز زخم چنگل او شاهزاده
 فغان می کرد از درد چکاده

چرخه - [بفتح جیم و خاء] نباتیست ؟ و در
 شرح سامی مسطورست که «هونبت له رخود قیق -
 العود یقال له کافیلو و اذا هزل الرجل قبل کانه عود
 شکاعی» یعنی، نباتیست سست و ساق باریک دارد و
 کافیلو نیز گویند و عبری شکاعی گویند و هر گاه
 لاغر باشد کسی گویند گویا چوب شکاعی است. و چرخه
 بمعنی چرخ زنان که ریسمان بآن ریسند نیز آید
 چنانکه ۳ شیخ سعدی گوید :

۱- «س»؛ پیر . ۲- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۳- اصل: چنانچه . ۴- «س»؛
 پیروزان . ۵- «س»؛ صوت . ۶- «س»؛ کرده . ۷- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۸- «الف»؛
 دوران . ۹- دو کلمه در «الف» بالای سطرست . ۱۰- سه کلمه در حاشیه «الف» است .

(۱) در برهان کنایه از سخن و حرف نیز دانسته شده است . (۲) در برهان معنی سر کوه و سپر نیز دارد .
 (۳) یعنی : عطار . (۴) در برهان معنی دور و تسلل نیز دارد . (۵) در برهان معنی تخته ای دسته دار بهیأت یل که
 کشتی بانان بدان کشتی راندند نیز دارد . (۶) یعنی چهره، و در برهان بضم معنی پسر ساده امرد و نوکر و ملازم نیز
 دارد و گفته که هندی است . (۷) یعنی بمعنی گرداگرد دهن یا زنج .

بیت

بورشد چرمه تواز بس خون
که زدش بر برخش و پهلو بر
معنی برخش بیشتر گذشت (۱).

چارتاره - نام سازی باشد مانند
رباب (۲).

چغزواره - [بفتح جیم و زاء معجبه و سکون
غین و رای مهمله ۱] همان **جامه غوک** که گذشت
و آن رستنی ۲ باشد که در آب روید و بر بی **طحلب**
خوانند و در مویذ **چغز پاره** نیز باین معنی آمده
[بیای فارسی] (۳).

چمانه - [بوزن زمانه] پیاله و نیم کدوی
منقش که شراب در آن کنند. مثالش شمس فخری
گوید:

بیت

حریفان ظفر را در چمنها
بازار بود دایم چمانه
و در فر هنگک | بضم جیم | بمعنی حیوان باشد
و مثالش این بیت ناصر خسرو آورده:

بیت ۳

چه لافی که من یک چمانه بخوردم
چه فضلست پس مر ترا بر چمانه

چوبه - دو معنی دارد: اول چوبی که بدان
نازرا تنک کنند و **گردنه** نیز گویند؛ دوم لقب
بهرام چوبین. مثال این معنی امیر خسرو گوید:

شعر

یک چوبکی بام تو بهرام چوبه شد
یک ترک نوبتی درت سنجر آمده

و بر تیر نیز اطلاق کنند (۴) چنانکه شیخ
سعدی ۶ فرماید:

بیت

دری ۷ هم بر آید ز چندین صدف
ز صد چوبه آید یکی بر هرف

چله - [بکسر جیم و فتح لام مشد] اربعین
باشد که صوفیه و عباد بر آرند. مثالش شیخ نظامی
گوید:

بیت

چو چله چهل گشت و خلوت هزار
ببزم آمدن دور باشد ز کار
و [بتخفیف لام] نیز گویند (۵). خاقانی
گوید:

بیت

بس از چندین چله در عهد چل سال
روم پنجاهه کیرم آشکارا
چسته - [بسین مهمله] بوزن و معنی نغمه

۱- اصل: چغزواره... رای مهمله و... زای تازی (متن تصحیح قیاسیت). ۲- «س»: رسنی. ۳- کلمه از «ن»
است. ۴- «ب»: نخوردم. ۵- بجز «ب»: چنانچه. ۶- کلمه از «ب» است. ۷- «س»: دوروی.
۸- «س»: آید.

(۱) در برهان معنی مطلق اسب و اسب سفید موی و آنچه پسران امر را از صاحب مذاقان نقد یا جنس گیرند
و معنی چرمینه نیز دارد. (۲) در برهان کنایه از عناصر و دنیا نیز هست. (۳) جل و زغ و بزغشمه نیز باین معنی است.
(۴) در برهان معنی تازیانه و زخمه و چوبدستی نیز دارد. (۵) در برهان معنی ریسمانی که از پهای کار افزون
آید و آن را بنافند و زه کمان نیز دارد.

است از کلهای هند . (۳) مثال این معنی امیر خسرو گوید:

هر

چنپه نه در شهر که در روم و روس

جمع شود بر سر شاه و عروس

چشم گشته - احول باشد . مثالش عسجدی

گوید :

شعر

هجا کرد دست پنهان شاعرانرا

قریب آن کور مملون چشم گشته

مع الیاء

چکری - [بضم جیم و سکون کاف و کسر

رای مهمله] ریاس باشد . شمس فخری

گوید :

بیت

در قهستان بنام دولت تو

شاید ارقند آید از چکری

و استاد کسائی ؟ نیز گوید :

بیت

خواجه تنماج^ه باید و سر بریان

سود ندارد مرا سفر چل^ه و چکری

چاولی - همان چچ^ه مرقوم . بسحاق

گوید :

باشد (۱) مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

چسته میزد بلبل از شاخ و همی نالید زار

خاست بر باس و بس کان چسته اورا در گرفت

و استاد عبدالواسع نیز فرماید :

بیت

ز قول مطرب دلکش نیوشی چستهای خوش

زدست ساقی مهوش شراب لعلستانی

چهار گوشه - تا پوت باشد (۲) لیلی و

مجنون :

بیت

در گوشه نشست و ساخت توشه

تا کی رسدش چهار گوشه

چغزیده - [بفین و زای معجبتین . بوزن

لفزیده] بمعنی ترسیده باشد . مثالش مولوی

معنوی گوید :

بیت

چند گردید چو دولا ب درین بحر عذاب

سرفرو برده و چغزیده چو بو تیمارید

و بمعنی نالیده نیز آمده .

چاشته - یعنی همان چاشت مرقوم بمعنی

دوم مثالش اخسیکتی گوید :

شعر

هر چه در این سفره آست و خاک

تیغ ناهار ترا یک چاشته

چنپه - [الیاء فارسی . بوزن پنه] نام قسی

از برنج که در هندوستان میباشد و نیز نام کلی

۱- این لغت از «غ» است . ۲- «س» : جسم . ۳- «ن» : سزدار شاخ و زشود . ۴- «س» : گسی . ۵- «س» :

تماج . (متن نیز سگته دارد) . ۶- «س» : سفر چل . ۷- «س» «ن» : حج . نسخ دیگر : حج (متن تصحیح قیاسیست) .

(۱) دوبرهان معنی ساغری و بضم اول معنی شیردان نیز دارد . (۲) دوبرهان معنی چهار جانب و سر بند

و سفره کوچک نیز دارد . (۳) این لغت در برهان نیست .

بیت

فرستاد بر لایغ بر کاولی
که بافند بهر سیرا چاولی

چمانچی - [بفتح] کوزه سرتنگ بزرگ

شکم که در آن شراب کنند .

چشم فسای ^۲ و **چشم افسای** - آنکسی

را گویند که افسون خواند بجهت دفع چشم زخم .
مثال اول بدیمی گوید :

بیت

چشمش گویی که بهر چشم بدایدون

چشم فسایست و دل برنده و جانست

مثال دوم سراج الدین راجی گوید :

بیت

بهر دفع چشم بد از روی تو

روح یوسف چشم افسا میکند

چاپاتی - [بیای فارسی و تای قرشت بوزن

دانائی] نان لطیف باشد . مثالش حکیم سوزنی
گوید :

بیت

غلام کنجد کاکبی و قبهای تنک ^۲

رهی چهره چاپاتی و لب کرده

چرخنی - [بفتح] جنسی از جامه ابریشمین

و نیز جنسی از اطلس که آنرا چرخنی خوانند ،

مثالش خواجوی کرمانی ^۴ فرماید برسییل ایهام :

بیت

ز سوز جگر آتشی بر فروخت

نهم اطلس سبز چرخنی بسوخت

و هم او گوید (۱) :

بیت

سپهرت چرخنی بر گردخوان باد

جهانت خاشه بر آستان باد

و چون چرخ بمعنی حرکت دوری که در ساع

و وجد و غیره کنند نیز آمده از این بیت آن معنی

نیز با تداک تکلفی مستنبط می شود . (۲)

چوگانی - اسبی را گویند که در حالت بازی

مناسب باشد سواری او . امیر خسرو فرماید :

بیت

نه بر شبرنگ چوگانی بر آمد

که خورشید سلیمانی بر آمد

چاشنی - یعنی چشیدن اندکی از طعام یا

شراب برای تمیز کردن ، و نیز ابتدای زدن چوب

بر نقاره و کوس (۳) مثال معنی اول امیر خسرو

گوید :

بیت

بیاه خواست از ساقی در آن جوش

بشرط چاشنی کرد اندکی نوش

مثال معنی دوم هم او فرماید (۴) :

بیت

مگر بر نوبتی خواب اشتلم کرد

که امشب چاشنی را وقت کم کرد

۱- بجز «ع» : سپهر . ۲- لغت و شرح آن از «ب» است . ۳- «ب» کنجد و کاکبی و رقیهای . ۴- کلمه

در «س» نیست ؛ «ب» : گوید .

(۱) یعنی : خواجوی کرمانی . (۲) در برهان معنی هر چیز که چرخ زنده باشد چون کیوتر و غیره

و هر چیز که استادان ریخته گرو منسگر چرخ کرده باشند و ادبخانه و مستراح نیز دارد . (۳) در برهان معنی نمودار و صفت

و مزه نیز دارد . (۴) یعنی : امیر خسرو .

چخی - [بفتح جیم و کسر خای معجمه] بمعنی ستیزه‌کنی. مثالش شاه‌ناصر خسرو گوید :

بیت

مستی تو و مست مست خواهد
 بامن چه چخی که هوشیارم

چمانی - [بفتح جیم و کسر نون] ساقی باشد (۲)
 مثالش شاعر گوید :

بیت ۳

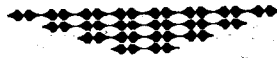
مطرب نواز نغمه چنگ و چفانه را
 برکن چمانی از می کلگون چمانه را

چنگی - [بضم جیم و کسر کاف فارسی] بمعنی ۴
 سخن‌کنی و بگوئی. مثالش خواجه نصیر گوید :

بیت

خمش بودن نکو فضلی است^۵ لیکن
 نه چندان‌ی که گویندت که گنگی
 همان بهتر که در بزم افاضل
 ز دانشهای خود چیزی بچنگی
 که نامعلوم گردد علاقان را
 که تو چوب گلی یا شاخ شنکی

شنکی، نام درختی است راست و بغایت خوش‌نما.
 ۶ برای مطالعه کنندگان معلوم باشد که این قطعه را
 در فرهنگ از خواجه نصیر قدس سره آورده و در
 دیباچه یکی از گلستانها نیز بنظر این راقم رسیده
 نمیدانم که از شیخ باشد یا از خواجه بنا بر این این
 دو کلمه نوشته شد. منته



۱- «س» بشرطی . ۲- کلمه از «ن» است . ۳- کلمه در «س» نیست . ۴- «س» : سخن . ۵- «س»

فضیلت . ۶- از اینجا تا پایان مطلب را «الف و س» در حاشیه آورده اند ، بخط اصلی .

(۱) در برهان معنی خرابمان نیز دارد .

باب الحاء



بر طبع نقاد و خاطر و قادر ارباب استعداد مخفی نماند که اگر چه حرف حاء در فرس نیامده اما لغتی چند به نادر واقع شده بعضی مرکب و بعضی مفرد، نوشته شد.

حرف گیر - یعنی معترض ۴ و عیب جوی .
مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

گرا نگشت من حرف گیری کند

ندانم کسی کو دبیری کند

حقه کاوس - نام یکی از سی لحن باربد .
مثالش هم او گوید در تعریف باربد^۵ :

حوض ترسا - حوضی باشد که انکور در آن
شیره کنند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

گفتم پسندد داورم کز فیض اعقلی بگذرم^۲

حیض عروس رزخورم در حوض ترسا داشته

حصار - نام شهر بست حسن خیز (۱) مثالش

خسرو شیرین :

بیت

ز تیغ تنگ چشمان حصاری

قدر خانرا بران در تنگباری

۱ - «الف قیض . ۲ - «ن» : نگذرم . ۳ - کلمه در «س» نیست . ۴ - «س» مفروض .

۵ - «س» : پاربد .

(۱) در برهان بصری معنی قلمه و باره دارد و در فارسی شعبه‌ای از جمله بیست و چهار

شبهه موسیقی .

کنند و گوی از آن بگذرانند (۲). مثالش مولوی معنوی:

بیت

شاد باش ای مقبل فرخنده حال
گوی معنی راهمی برسوی حال
وامیر خسرو نیز گوید:

بیت

گوی زمین در خم چو کان اوست
حالگه بخت ببیدان اوست
حیرى- [بکسرحاء و رای مهمله] در نسخه
وقائی رواق و ایوان باشد و در تحفه همین رواق
باشد (۳). مثالش استاد مشفق بلخی گوید:

بیت

یکروز خطا کردم و نانش بشکستم
بشکست مرادست و برون کرد ز حیرى
حق گوی- مرغکی که شب خود را بیک
بای بیاویزد از درخت و حق حق گوید. او را
مرغ شب آویز نیز گویند. مثالش مولانا کاتبی
گوید:

بیت

نماند حق شنوی ورنه طایر حق گوی
چرا بود ز دو با شام تا سحر آونگ
و شخصی را که سخن راست گوید نیز حق گوی گویند.

شعر

چو فند از حقه کاس دادی
شکر کالای اورا بوس دادی
وحقه کالوس^۱ نیز گویند.

حزیران- نام ماه اول تابستان از سال رومیان.
مثالش انوری گوید:

بیت

ساحت آفاقرا اکنون که فراش سپهر
از حزیران صدر گسترد از تموز و آب نخ
حمدان- بمعنی قضیب باشد. مثالش هم
او (۱) گوید:

بیت

او چو حمدان خود قیام کند
من چو حمدان خود قیام کنم
امابر فقیر ظاهر نشد^۲ که این لغت بچه
زبانست چه در کتب معتبره لغات عرب و فرس بنظر
نرسیده.

حمدونه- [بوزن مجوعه] میسون را گویند
و بر بی قرد^۳ گویند. مثالش سراج قمری گوید:

بیت

نمیداند آن دیو حمدونه سیرت
که روز هجا دیو از من گریزد
حال- آن دو میل که بر هر طرف میدان وضع

۱- «س»: کابوس ۲۰- «ب» و «الف»: نشده. ۳- «ن» «الف» «ب»: فزده. ۴- کلمه از «الف» است.

۵- کلمه در «س» نیست ۶- جمله بمدرا «الف» در حاشیه دارد.

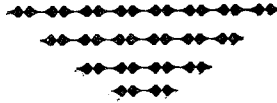
(۱) یعنی: انوری (۲) این لغت در برهان نیست و صحیح آن حال است باهای هوز. (۲) صحیح لغت خیری است باخا. معجمه:

حلقچی - حلوا ایست که بعبری زلابیه نیز
گویند و حالاً در اکثر محال زلیبیا گویند. مثالش
بسحاق اطعمه گوید :

بیت ۱
در انتظار حلقه زنجیر حلقچی
اصحاب را دودیده چو مسما ر بردرست

حوض ماهی - برج حوت را گویند. مثالش
حکیم خاقانی گوید :

بیت
عریان زحوض ماهی سوی بره روان شد
همچون بره بر آمد پوشیده صوف اصفر



باب الخاء

مع الالف

خارا - سنگ سخت باشد. و جنسی از جامه های
- قیمتی که آنرا **صاحبی** گویند و آن ساده و مخطط
هر دو میباشد و مخطط را خارای ۲ عتابی میگویند
و عتاب نام شخصی است که این خارا منسوبست باو.
مثال هر دو معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

جیب من بر صدره خارا عتابی شد ز اشک
کوه خارا زیر عطف دامن خارای من

خردما - [بضم خا و سکون و فتح را و دال

مهملتین] نام مرغیست خوش آواز و خوش رنگ.

منوچهری گوید :

بیت
از شغب خردما لاله بجوش آمدست
زیر بیانگ آمدست بم بخروش آمدست
و نیز منوچهری فرماید :

بیت

خجسته را بجز از خردما ندارد گوش

بنفشه را بجز از کرکما ندارد پاس

خشکفا - یعنی نانی که بیش از برآمدن

خمیرش بزند و آنرا **فطیر** نیز گویند .

خلولیا - [بفتح خاع و ضم لام و کسر لام دوم

و یاء حطی] در نسخه میرزا چیزی باشد که همه کس

آنرا تصرف کنند و مانعی نباشد کذافی الادات (۱)

امیر خسرو گوید :

شعر

غار ت برد خرد نیز از حرص و آذر ددل

دزدست ۶ و پاسبان هم گنج خلولیا را

۱- «س» : محفظ . ۲- کلمه در «س» نیست . ۳- در دیوان منوچهری : مردمان . اما این ضبط استوار
ترست . ۴- اصل همه جا : و ناصر خیر و فرماید . (متن تصحیح قواسیست) . ۵- «ب» : اورا . ۶- «س» «الف» : دزدست ؛
«ن» : دزدست . (متن از «ب» است) .

(۱) در برهان معانی : بشرم و بی باک و بیخیا و مردم دیوانه مزاج و علت ما لیخولیا نیز داید :

خنیاء - [بوزن دنیا] سرود باشد و **خنیاء** گر

سرود گوی را گویند. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

زر امش جهان بانگ خنیاء گرفت

ز بس در کشورا ثریا گرفت

خوراء - یعنی لایق و در خور. مثالش ابوشکور

گوید:

بیت

خورای تو نبود چنین کاربرد

بود کاربرد از در هیربد

وسلمان ساوجی نیز گوید در نعت:

بیت

شد قرص جوت خورش اگر چه

قرص مه و خور بود خورایت

و در فرهنگ بمعنی قوت آورده و همین بیت

را شاهد آورده و محل تأملست ۳. ناصر خسرو

نیز فرماید و برای مثال این معنی این بیت

انساب است:

بیت

تن خورای گور خواهد شد بتن تا کی چری

جانت عربانست و تو بر گرد تن کر باس تن»

خواء - [بکسر خاء] مزه هر چیز و | بضم

حاء | چیزی باشد که از آن روز گذرانند و بتازی

قوت خوانند. این از رساله میرزا منقولست

و مقوی این معنی حکیم اسدی فرماید در صفت
جدائی حوا از آدم:

بیت

خور و خواش ماهی بریان بدی

از آدم شب و روز گریان بدی

و در فرهنگ | بفتح خاء | آورده و گفته که

در آثار البلاد در وجه تسمیه خوارزم مسطورست

که سمی خوارزم بذلك لان الجماعة التي بنوها

اول الامر كان ما كولههم لحم الصيد فقط و كان

في هذا المكان الحطب كثير و بلغت اهل خوارزم

خواء اللحم و الرزم، الحطب (۱).

مع الباء**خوشاب** - سیراب و تازه و بره مروارید

بیشتر اطلاق کنند. مثالش خلاق المعانی فرماید:-

در تعریف اسب:

بیت

و شاقانی چومروارید خوشاب

سمن دیدار و شیرین و شکر خای

و در فرهنگ نام قصبه ای از مضافات لاهور نیز

باشد چنانکه ۷ مونا شهابی گوید:

بیت

روان باد بایش چو آتش بتاب

از آن خاک آمد بسوی خوشاب

۱- «ب»: دردد و کهور ۲۰- «س»: خورتو ۳- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۴- «س»: هین ۵- کلمه در «س» نیست ۶- کلمه بر در «س» نیست ۷- اصل: چنانچه.

(۱) در برهان است که در زبان عربی بالف ممدوده خالی بودن شکم از طعام و هوای میان دو چیز و

میان پاباشد و رعا فر نیز گفته اند و بالف مقصوره هم درست است. (نیز رجوع به لغت خوار و خورشود).

شعر

بهر کام خنبی پراز لعل می
 طبقهای نقل و شکر ریز بسی
 و خبپ نیز بنظر رسیده | که بجای نون میم
 باشد | .

مع الباء الفارسی

خبپ- [بفتح خاء] خاموش و امر بغاموشی.
 مثالش این یمین گوید :

بیت
 فلك چون این سخن بشنید گفتا
 بروا بن یمین، خبپ باش یعنی

مع التاء

خرخشت- [بفتح خای اول و ضم دوم و
 سکون رای مهمله] جامی که در آن انگور فشارند.
 شمس فخری گوید :

بیت
 چنان بنیاد ظلم از کشور خویش
 بفرمان الهی کرد پیخشت
 که بهر عصر، کس بفرق انگور
 نیارد ز دبا لگدر هیچ خرخشت^۷
 و امیر معزی نیز گوید :

و بمعنی شربتی نیز باشد که از شیرۀ آلو بالوا
 سازند. (۱)
 خنب- [بفتح خاء و سکون نون] بمعنی صفه باشد.
 کذا فی الادات .

خله چوب - [بفتح خاء و لام و ضم جیم
 فارسی] چوبی باشد که کشتی بآن رانند .

خیز آب- یعنی موج آب که آنرا کوهه آب
 نیز گویند .

خلاب- یعنی زمین کلناک که پادریان بماند
 و بدشواری بیرون آید . (۲). مثالش انوری
 گوید :

بیت
 بیهده خر در خلاب قصه من رانده ای^۲
 کافر مگر نفکنم کاو هجا در خرمنت

خراب- در عربی بمعنی ویران باشد و در
 فارس بر مست طافح اطلاق کنند (۳) چنانکه انوری
 گوید :

بیت
 نشود راست تا بود هشیار^۴
 کنده مست^۵ خراب می باید
 خنب- [بضم خاء و سکون نون] خم باشد .
 مثالش اسدی گوید :

۱- «ب»: آلو. ۲- «س»: خلاب. ۳- بجز «ن» و «ب»: خوانده ای. ۴- «س»: هشیار. ۵- «س»: مستی.

۶. کلمه در «س» و «الف نیست ، از «غ» و «ب» است. ۷- «س»: خرکشت .

(۱) این معنی در برهان نیست . (۲) در برهان بمعنی گل ولای و آب بهم آمیخته هم هست . (۳) در برهان
 بمعنی هر چیز ضایع گردیده و نابود شده هم هست .

شعر

از ریختن خون دلم باک نداری
نه خون دلم خون رزانست بغر خشت
خواست^۱ [بوزن راست] یعنی طلب کرد .
مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

گراو درخور حاجت خویش خواست
جوانمردی آل حاتم کجاست
وبمعنی طاب کردن و سؤال کردن نیز آمده. (۱)
مثال این دو معنی هم او (۲) فرماید:

بیت

نانم افزود و آبرویم کاست
بینوایی به از مذلت خواست
خواست^۱ [بجذف واو] یعنی ایستاد و قیام کرد
مثالش هم او (۲) گوید:

بیت

کان فتنه که روی خوب دارد
هر جا که نشست خاست غوغا
خشت - معروف (۳) و یکی از اسلحه که در
قدیم بآن جنگ می کردند (۴) . مثالش فردوسی

گوید :

بیت

یکی خشت زد بر میان قباد
که بند کمر بند او برگشاد
خست - یعنی خسته کرد و آزرده ساخت (۵)
مثالش هم او گوید (۶) :

بیت

چو او از کمان تیز بگشاد شست
بر رستم و رخس چنگی بخت
خار بست - آنچه بر کرد دیوار باغ زنند و
پُرچین (۷) نیز گویند مثالش^۲ امیر خسرو
گوید :

بیت ۲

بگرد دیده خود خار بستنی از مژه کردم
که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید
خوست - [بوزن پوست] در نسخه میرزا
بمعنی جزیره و راه کوفته آمده . کذافی الادات.
خنگ بت - نام بتی که بر کوهی از کوههای
بامیان بلخ^۳ و غزنه وضع کرده بودند. مثالش^۲
سیف الدین^۲ سفرنگی گوید:

۱- این لغت و شرح آن از «ب» است ۲- کلمه از «ن» است ۳- «ب» : هری ؛ «ن» : هره . ۴- «ب»

«ن» : کنده .

(۱) در برهان بمعنی راه کوفته شده و جزیره میان دریا، از رومال و سامان و ارازه نیز هست. (۲) یعنی سعدی. (۳) یعنی آخر خام و ناپخته (۴). در برهان معنی ننگ دوازدهم از بیست و یک ننگ اوستا (ظ : مصحف «رشن» حاشیه برهان) و نوعی از حلوا که در مشکها ریزند تا یک پارچه و قرص گردد نیز دارد. (۵) در برهان معنی رنگ و لون و فایده و نفع و بضم اول بمعنی قرار و آرام و آستین جامه نیز دارد. (۶) یعنی : فردوسی. (۷) «الف» در حاشیه بمناسبت پرچین افزوده : بابا طاهر همدانی فرماید :

مژه کردم بگرد دیده پرچین

و این همان مضمونست که بعدها امیر خسرو بنظم آورده است و در متن نقل شد.

مثالش شاعر گوید :

بیت ۴

بدولت بادی اندر حشمت و جاه
بعشمت بادی اندر راحت و خنج
وحکیم عنصری نیز گوید :

بیت

مرا هر چه ملک و سپاهست و گنج
همه زان تست و ترا زوست خنج
و این بیت بمعنی اول نیز موافقت.
و در نسخه و فائمی بمعنی باطل و آوازی که در
حین جماع از مردم بر آید. و نشاط و غنج
نیز آمده (۱).

خفنج - [بفاء. بوزن شکنج] همان خنج
مرقوم بمعنی ناز و طرب و نفع باشد.
خاج - بمعنی چلیپا باشد (۲). خلاق المعانی
گوید :

بیت

صلیب و خاج بسوزد کلیسیا بکند
بنای مدرسه برگنبد کیان آرد
خر هنج - [بسکون را و ضم میم] خر مگس باشد،
چه هنج مگس را گویند (۳). مثالش سوزنی گوید :

بیت

ای توتیتی مشک و حسودت زر غنج
بابور تو رخس پوردستان خر منج

شهر

مردم نادان اگر خاکم داناستی
شحنه یونان بدی خنک بت بامیان
خات - غلیواژ^۲ باشد که **خان** نیز گویند.
مثالش فردوس مطرب به گوید :

بیت

شاهان ز تو غوری بلباسات بجست
ماننده چوژه از کف خات بجست
از اسب پیاده گشت ورخ پنهان کرد
فیلان بتو شاه داد و از مات بجست
خر توت - جنسی از توت که بغایت بزرگ
و بیزه باشد. مثالش عبدالقادر نائینی^۳ گوید :

بیت

کمان قدرت اورا بجشم عبرت بین
بیاورد شکر ازنی بریشم از خر توت

مع الجیم

خنج - [بوزن رنج] سود و نفع باشد. مثالش
حکیم ازرقی گوید :

بیت

گرت من ستایش نکویم مرنج
که بهره ندارم ز گنج تو خنج
و در نسخه میرزا بمعنی ناز و طرب نیز آورده

۱- «ب» : دانستی . ۲- «ب» : غلیواژ . ۳- «س» : نامین؛ «الف» : نائین. (متن از «ب» است).

۴- کلمه در «س» نیست . «ه-س» : می گویند .

(۱) در برهان بضم اول بمعنی نام ولایتی از فارس نیز هست . (۲) در برهان بمعنی نومه گوش نیز هست .

(۳) در برهان بمعنی مردم مفلوج و رنگی از رنگها نیز هست .

شعر

بادا رخ احاسدت ترنجیده و زرد

سر بر طبقی نهاده بیشت چو ترنج

خنفج ۲- [بکسر خاء فاء و سکون نون] تخمی

است که آنرا **خاکثری** گویند و بعضی **بذر الخبیه**^۳

[بضم خاء معجمه و فتح بای موحده] .

خفج - [بفتح خاء و فاء] **عبدالجنه** باشد

که آنرا **سکاچه** و **پر خفج** و **فرنجک** نیز

گویند. (۱).

خفرج - [بفتح خاء و کسر ای مهمله؛ و سکون

فاء] خرفه باشد. [و بفتح خاء و فاء و سکون رای

مهمله] نیز بنظر رسیده *.

خلنج - [بوزن شکنج^۴] ابلق باشد یعنی

دورنگ. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

کرد کون توبدان علت بد

همه شلوار تورنگین و خلنج

و درمؤیدالفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده

که از پره‌های او یک پر یاد و پرسفید باشد [و بکسر

حاء و لام] بمعنی نشکنج باشد یعنی گرفتن اعضاء

بناخن .

مع الجیم الفارسی

خوج - [بضم خاء] افسر خروس باشد. شمس فخری

گوید:

بیت

هر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند

بامدادان زشرف بر فلکش ساید خوج

و در تحفه بمعنی حریر که بر سر تیزه بندند آمده^۵

مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

سپاهی بکردار کوچ بلوج

سگالیده جنگ و بر آورده خوج^۶

و در نسیخه میرزا بمعنی کوسفند جنگی که قوج

نیز گویند و کلی سرخ که **تاج خروس** گویند

آمده یعنی **بستان افروز** چه آن بتاج خروس

شبهه باشد (۲) مثال این معنی حکیم مختاری فرماید:

بیت

چون خوج و چونیلو فر بودم برخ و دست

و اکنون برخ و دست چونیلو فر و خوجم

خیج -^۸ بوزن و معنی خیش باشد یعنی

گاو آهن .

خلج - [بفتح تین] طایفه ای از صحرائ نشینان و

ترکان . مثالش مشفق بلخی گوید:

۱- «س»: رج ۲۰- «س»: خفج . (متن از «غ» و «ب» است و در برهان نیز چنین است) ۳- «س»:

برزانجه . در برهان قاطع بدرالعیه . ۴- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۵- «س»: سکنج

۶- «س» ندارد . ۷- «الف»: خوج . ۸- «س»: خنج .

(۱) در برهان بفتح اول سکون و ثانی خوردل صحرائیست که آنرا چپی گویند و گوید در عربی مطلق لرزیدن است

و عموماً لرزیدن و کج شدن پای شتر خصوصاً (۲) در برهان بمعنی: تیزی طاق و ایوان و کلهٔ سرو فرقی سر مرغان

نیز هست .

اشنان و بآن رخت شویند . مثالش شمس فخری
گوید :

بیت

هر کجایتیغ تو بود قصار

نبود حاجت شخار و خرنند

ویکی از استادان نیز گوید (۳) :

بیت ۱

تذرو تاهمی اندر خرنند خایه کند

گوزن تاهمی از شیر بر کند پستان

خشین پند - در تحفه و نسخه و فانی زغن

باشد و باین بیت فرخی تمسک نموده اند :

شعر

تا نبود چون های فرخ کرکس

تا که نباشد نظیر باز خشین پند

اما آنچه بغاطر این ضعیف میرسد آنست که

اندک سهوی ایشانرا واقع شده زیرا که **خشین**

چیزی آکبدر نگ باشد و باز **خشین** بازی را گویند

که رنگ او بیکبوری مایل باشد و بغایت گوهری

وصیاد باشد و **پند** بمعنی غلیو اژست ، پس معنی

شعر آن باشد که تا غلیواژ باز **خشین** نباشد نه آنکه

خشین پند نام غلیو اژست و بغیر از ایشان در کس این

لغت را نیاورده .

خداوند - حضرت احدیت جل جلاله .

مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

خلج شوشتری ۲ کرد فرنگی صفت است

ترکمان تتری غول بلوچی کهرست

خروج - بوزن و معنی **خروس** باشد .

کذافی الادات .

خود خروج - تاج **خروس** باشد . (۱) ایضاً منه .

مع الخاء

خلخ - [بوزن فرخ] نام شهر است از

ترکستان مشک خیز باشد . مثالش شیخ نظامی

گوید :

بیت

چنان کز خواندش فرخ شود رای

زمشک افشاندش خلخ شود جای

و منسوب است به خوب رویان . مثال این معنی

معزی فرماید :

بیت

ایا ستاره خوبان خلخ و یغما

بدلبیری دل ماراهمی کنی یغما

یغمای اول نیز نام شهر است از ترکستان

منسوب بخوب رویان (۲) .

مع الدال

خرند - [بوزن برند] گیاهی است مثل

۱- کلمه در «س» نیست . ۲- «ب» : شوشتری و . ۳- کلمه از «ب» و «ن» است .

(۱) یعنی : از ادات . (۲) در برهان بمعنی خوشبو هم هست . (۳) در برهان معنی خشتکاری اطراف باغچه و کنار صفا و

ایوان دارد و ظاهراً مثال دوم متن نیز ناظر همین معنی باشد .

خرد - [بوزن زرد] گل و لجن که در ته جوی باشد : مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۳

همه را و ده^۸ بود یکسر زمینش
نباشد دیولاخ و شور و خورد

راور ، زمینی را گویند که سبزه بسیار در آن باشد. و استاد فرخی نیز فرماید :

بیت

بس کسا کاند رهنر و اندر کهر دعوی کند
همچو خورد در خورد ماند چون که برهان بود
خندا خند - یعنی خندان خندان . مثالش
حکیم انوری گوید :

بیت

دفع چشم بد جهانی را
همچنان نرم نرم و خندا خند
خند و تند - [هر دو بفتح اول] مرادند
چون رخت و بخت^۹ ، یعنی تروت و مرت (۲). مثالش
شمس فخری گوید :

بیت

از صرصر فنا همه گشتند تار و مار
وز تند باد قهر اجل جمله خند و تند
خرد و مند - یعنی عاقل . مثالش شاه ناصر
خسرو گوید :

بیت

خداوند بخشنده^۱ دستگیر
کریم خطا بخش بوزش پذیر
و دیگر بمعنی پادشاه باشد چنانکه ۲ هم او
گوید (۱) :

بیت ۴

قضارا خداوند آن پهن دشت
در آن حال منکر برور گذشت
و بمعنی صاحب نیز آمده چنانکه ۲ هم او
گوید (۱) :

بیت ۳

که مملوک او بودم اندر قدیم
خداوند اسباب و املاک و عسیم
و **خاوند** و **خدویند** نیز گویند . مثال
خاوند شیخ آذری گوید^۵ :

بیت

گرد خاوند خویش می کردید
و وله کرد و بخاک میفلطید
خند - [بوزن تند] بمعنی خداوند باشد و
در فرهنگ بمعنی تند و تیز نیز آورده .
خانورد - [بسکون نون و فتح غین] خانه
تابستانی باشد .

۱ - «س» «الف» : بخشنده و . ۲ - اصل : چنانچه . ۳ - کلمه در «س» نیست . ۴ - «س» او ندارد
۵ - این جمله و شعر بعد آن از «ب» است . ۶ - کدها (شاید : ویله) . ۷ - این لغت و شرح آن از «غ» است . ۸ - بجز «ب» : راور .
۹ - الف : لغت .

(۱) یعنی : سعدی . (۲) در برهان است که تا سخت و قاراج و پراکنده و پیریشان و ریز و ریز و بزیان آمده و نقصان رسیده باشد .

بیت

اگر بهجتش اندر خوردند بودی جای
جهانش مجاہب بودی سپهرشادروان
خرد° - [بضم خاء] ضد بزرگ باشد (۴)
چنانکه حکیم انوری گوید :

بیت

بکلاهی بزرگ کرد مرا
آنکه گیتی بچشمش آید خرد *

مع الذال

خنک بید - خار باشد. (۵) مثالش رودکی
گوید :

بیت

تن خنک بید ارچه باشد سپید
به تری و نرمی نباشد چوبید
خاید - بمعنی بدن دان نرم کند. مثالش شیخ
سعدی گوید :

بیت

روی بروی دوست کن بگذار
تاعدو پشت دست میخاید
خشود - [بفتح خاء و ضم شین معجمه] یعنی
درخت را پیراست و شاخهای زیاده آنرا افکند .
مثالش شمس فخری گوید :

بیت

شودمندست شنند، ای خوردمند ولیک
سودش آنراست سوی من که مراوراست سمند
خرسند - آنکه رضا بقضارده باشد و قانع
بوده باشد (۱) . مثالش حافظ شیرازی گوید :

بیت

درین بازارا کرسودبست با درویش خرسندست
خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی
خورد - یعنی اکل کرد. و بمعنی طعام و خوردنی
نیر می آید چنانکه شیخ عطار فرماید:

شهر

کاسه پر گوهر چرا کردی بگوی؟
کی خورد مردم چنین خوردی بگوی؟
و شیخ نظامی نیز گوید :

بیت

اباهای نوشین عنبر سرشت
خبر داده از خوردهای بهشت
و بمعنی لایق و سزاوار نیز باشد (۲) چنانکه
مولانا جامی گوید :

بیت

نمک را چون کنی در خورد خود صرف
نمکدانرا منه انگشت بر حرف
خورد - یعنی اکل کنند . و بمعنی لایق و
سزاوار نیز باشد (۳) قطران گوید :

۱- کلمه «ر» نیست. ۲- «الف» اوراست ۳- اصل: چنانچه ۴- «ب» بگوی ۵- از اینجا تا علامت ستاره را

«الف» در حاشیه دارد. ۶- «س»: انکلاهی. ۷- «س»: جهان. ۸- «ن»: در .

(۱) در برهان بمعنی شادمان و همیشه خوش نیز هست . (۲) در برهان بمعنی شکست ورزیده گرد نیز هست. (۳) در
برهان بمعنی نامروز دوازدهم از هرامه شمسی نیز هست (اما ظاهرأ مصحف «خور» باشد . حاشیه برهان) . (۴) در
برهان بفتح اول و ضم ثانی یا بدون ضم ثانی بمعنی گل تیره چسبیده و یکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل نیز هست .
(۵) صاحب برهان گوید مطلق خار عموماً و خار سفید خصوصاً .

خاد- غلیواژ باشد. مثالش ظهیرفاریابی
گوید:

بیت

هنرنهفته چوعنقا بماند زانکه نماند
کسیکه باز شناسد همای را ازخاد
و اورازغن و گوشتربا نیز گویند(۱).
خم ندهد- یعنی دفع و ردکنند. مثالش
حکیم انوری گوید:

بیت

شاهی که چو کردند قران بیلک ودستش
البتہ کمان خم ندهد حکم قران را
خوید- [بوژن دید] جو سبز باشد(۲). مثالش
شیخ سعدی گوید:

بیت

هر که مزروع خود بخورد خوید
وقت خرمنش خوشه باید چید
و [بوژن دید] نیز آمده چنانکه حکیم ازرقی
گوید:

بیت

زخوید سبز نگردهمی سرون کوزن
زلاله سرخ نگردهمی سرون غزال
خراد- [بفتح] نام پهلوان ایرانی و درمؤید
نام پادشاهی نیز باشد که بدانش منسوب بود.
و نام آتشکده‌ای نیز باشد(۳). مثال این دو
گوید:

بیت

درمزرعه ملک‌همه تخم دعا کشت
شاخ‌ستم و ظلم و تعدی همه بخشود
ویکی از اکابر نیز فرماید:

بیت

من آنم که طبع ثنا گسترم
بسرواد کشت تنسایت خشود
سرواد شعر باشد و در مقام خود می‌آید.
خلیید- بمعنی چیزی در جای سپوخت باشد
چنانکه ریش شود. شمس فخری گوید:

بیت

کردن حساد را گرز کرانش شکست
دیده بد خواه رانوک سنانش خلید
خباید- [بفتح] خا و یای حطی و بعد از خا،
بای موحده [بمعنی خاید باشد. شمس فخری
گوید:

بیت

از آن کردست محنت تیز دندان
که حلقا دشمنانت را خباید
خرشاد- [بضم خاء و سکون راء مهمله]
آفتاب باشد که حالا خورشید می‌گویند. مثالش
حکیم روحانی گوید:

بیت

گشته از فیض تابش خرشاد
کوه و در سبز و بوم و برآباد

۱- «س» «الف»: خلق. (متن از «غ» و «ب» است). ۲- «الف»: قرانر.

(۱) در برهان بمعنی باز نیز هست. (۲) در برهان بمعنی غله از نیز هست (۳) در برهان بمعنی غلیواج

خرداد با و منوطست و بر آبهای روان مو کست (۲).
مثالش زراتشت بهرام گوید :

بیت

چوزرتشت از آنجای برگاشت رو
همانگاه خرداد شد نزد او

خود مفر باشد و بر بی بیضه خوانند (۳).
مثالش مولانا هاتفی گوید :

بیت ۴

ز بیرق یلانرا بسر خود زر

بهی بود و برگه خزانش بسر

خمانید - [بوزن رمانید] یعنی تقلید کسی
کرد (۴). استاد طریان فرماید :

بیت

مردم نه ای، ای خربه چه ماند رویت

چون بوزنه ای کوبسگی بازخمانید

و بمعنی کج کرد نیز آمده .

خمانند - یعنی کج کند (۵). مثالش فردوسی
گوید :

بیت ۴

خماند شماراهی روزگار

نماند خماننده هم پایدار

حنینید - [بوزن شنید] یعنی صدا و آواز در

کوه و صحرا و طاس و امثال آن پیچید (۶) .

بیت

چو آذر گشسب و چو خراد و مهر ۱

فروزان چوناهید و بهرام و مهر ۲

و امیر معزی نیز گوید :

بیت

بدان ماند که تیغ آب رنگش

فروغ آذر خراد دارد

و هم او گوید (۱) :

بیت

ز جام تست یکی قطره چشمه حیوان

ز تیغ تست یکی ذره آتش خراد

خرداد - مدت ماندن آفتاب در برج جوزا

که فارسیان یکماه شمردند. و دیگر روزششم از ماه

باشد. مثال معنی اول مسعود سعد گوید :

بیت

زینت باغ ماه خرداد است

گر پیاده گرایی ۳ از دادست

مثال معنی دوم فردوسی گوید :

بیت

برون رفت شادان بخرداد روز

به نیک اختر و فال کیتی فروز

و نام ملکی باشد که مصالح ماه خرداد و روز

۲- در بعض نسخه شاهنامه : خراد مهر. و در فهرست ولف نیز چنین است و اصل می نماید . ۲- در بعض

نسخ شاهنامه : فروزان بگردار گردان - سپهر. (اما ظاهر آن : ... بهرام چهار) ۳- «ب» گریزی ۴- کلمه در «س» نیست.

(۱) یعنی : امیر معزی . (۲) در برهان بمعنی آتشکده ای نیز هست . (رجوع به خراد شود) . (۳) در برهان باثانی ممدوله بمعنی او و بمعنی ذات و ضد بیگانه نیز هست . (در معنی اخیر خودی است نه خود . حاشیه

برهان) . (۴) در برهان بمعنی کج کند و خم گرداند نیز هست . (۴) در برهان بمعنی تقلید کند هم هست . (۵) در

برهان بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است. و بضم اول بمعنی پسندید و پسند. و بکسر اول بمعنی مکید .

مثالش هم او گوید (۱) :

بیت

همه دشت از آواشان می خنید
همی رفت تا جای پیران رسید

خررد - [بوزن غرد] (۲) یعنی صدای خواب
بلند کند و بر صدای دماغ گربه در وقت تملق و
مقدمه خواب نیز اطلاق کننده. مثالش ناصر خسرو
گوید :

بیت

مردم سفله بسان گرسنه گربه
گاه بنالد بزار و گاه به خرد

خررد - [بکسر خاء فتح و رای مهمله] بمعنی عقل
باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

خرد باید اندر سر مرد و مغز
نباید مرا چون تو دستار نغز

خط بغداد - یعنی خط جام جم، چه در جام
جم چند خط بود یکی خط منگور و دیگر ازرق و
دیگر خط جور (۳). مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

گرچه خرد در خط است بر خط بندار سر
تا خط بغداد ده رجه صفت جام را
خوشید - یعنی خشک شد. مثالش

بستان :

بیت

بخوشید سرچشمه های قدیم
نماند آب جز آب چشم یتیم

خسایید - [بسن مهمله و دویای ۴ حطی
بوزن دمانید] یعنی بدن دان ریش کرد. و
[بشین معجه] (۴) نیز بنظر رسیده.

خسایند - [بوزن ستاید] یعنی بدن دان ریش
کند چنانکه استاد رودکی فرماید :

بیت

دریا دو چشم و آتش درد دل همی فزاید
مردم میان دریا آتش چگونه شاید.
بیشک نهنگ دارد دل را همی خساید.
ندهم که ناگوارد کایدون نه خرد خاید

مع الراء

ختنبر - [به تاء قرشت و نون و بای موحدمه
بوزن غضنفر] کسی را میگویند که او را چیزی
نباشد و اظهار داشتن کند. مثالش ابوالعباس
گوید :

بیت

بافراخیمست ولیکن بستم تنگ زید
او چنان شد که چنان هیچ ختنبر نبود

۱- از اینجا تا علامت ستاره «الف» در حاشیه دارد اما بخط اصلی. ۲- «س» بمعنی. ۳- در برهان :
خسانید و صورت متن را نیز دارد. ۴- «ن» : ویای. ۵- کلمه از «ن» است. ۶- در لغت نامه اسدی: آن چنان شد.
۷- «س» بود. (متن از «غ» و «ب» است).

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) در برهان این لغت و شرح آن نیست. (۳) در برهان بمعنی خط دروم و یا خط اول
آمده است. (۴) یعنی: خشایید و خسایید نیز درست است.

بیت

یکی مواجر پیشم ناخوشی که ترا
 هزار بار خرا نبار بیش کرد عسس
 و در نسخه حلیمی بمعنی آنکه کسی را بجهت
 رسوایی بر خر سوار کنند آمده و همین بیت را مؤید
 خود آورده. و در فرهنگ بمعنی خر خشه (۴) و فتنه
 و آشوب نیز آورده و باین بیت ابن یسین متمسک
 شده :

بیت

ابلق چرخ سزد مرکب تو هم چو مسیح
 خر خری لایق تو نیست خرا نبار مخر
خشکامار - بمعنی تتبع و تفحص حساب
 باشد (۵). مثالش شمس فخری گوید :

بیت

خدا یگان سلاطین که روزگار ندید
 نظیرش ار چه بسی جست و کرد خشکامار
 و استاد رودکی نیز فرماید :

شعر ۲

از فراوانی که خشکامار کرد
 زان نهران مرمر در ا بیدار کرد
خر - [بفتح] معروف (۶). و دیگر گل سپاه
 ته جوی که **خر** نیز گویند. مثالش شمس فخری
 گوید :

کذا فی التحفه . اما بخاطر این ضعیف میرسد
 که ازین بیت عکس معنیی که صاحب تحفه گفته
 مستنبط (۱) می شود و این بیت حکیم فرخی مؤید
 آن معنی باشد :

بیت

بدانسان که هستی چنان مینمای
 مزن هرزه لاف و خنثیر مباح

خوار بار - یعنی باری که مردم آنرا قوت
 کنند (۲). مثالش فردوسی گوید در یوسف و
 زلیخا. (۳)

بیت

اگر مصریانرا کنم برگز راست
 شود خوار بار همه زود کاست
خرا نبار - آن بود که جماعتی در کاری جمع
 شوند . شمس فخری گوید :

بیت

بمسدح او و قصد دشمنانش
 همی سازند انس و جن خرا نبار
 و در نسخه محمد هندو شاه آن بود که جماعتی
 در جماع باشخصی جمع شوند و باین بیت لبیبی
 متمسک شده :

۱- کلمه از «ب» و «ن» است . ۲- کلمه در «س» نیست .

(۱) در برهان هردو معنی آمده است. (۲) در برهان معنی مزه و لذت و تومنی از تومنات بخارا و خطه ای نزدیک
 ری نیز هست (یعنی همان بلوک خوار). (۳) کتاب یوسف و زلیخا از فردوسی نیست بلکه منسوب باوست.

(۴) خر خشه ، خصومت کردن و قلق و خلیجان خاطر (برهان). و در برهان خر خسته آمده است
 بهمین معنی .

(۵) در برهان بمعنی خشکامار یعنی مرض استسقا نیز هست . (۶) یعنی : دراز گوش ، حمار .

رای مهمله] دوته و پشته طاق و ایوان باشدو در
 مؤید الفضا بمعنی دوتوشدن نیر آمده. و] بضم
 هر دو خاء. [صدای نفسی که در گلو بیچد چنانکه ۴
 عمید لویکی گوید :

بیت

آه از آن ساعت که از چنگ اجل در خشکنار
 در سر تنگی نفس در پرده خرخر شود
خداوندگار . یعنی صاحب و مالک
 مثالش شیخ سعدی گوید .

بیت

خداوندگاری که عبدی خرید
 بدارد، فکیف آنکه عبد آفرید
 و [بحذف دال (۲)] نیز آمده چنانکه شیخ آذری گوید:

بیت

باز از حضرت خداونگار
 کشته مخصوص هر دیار و مزار
خشنسار و **خشيسار** - مرغی آبی بزرگ
 تیره کون که میان سرش سفید باشد. مثالش شمس فخری
 گوید :

بیت

اگر از عدل او باشد رخست
 عقاب چرخ را گیرد خشنسار
 و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی
خشنسار | بضم خاء و فتح شین معجه و سکون

بیت

باد با سیر او بوقت شتاب
 چون خرلنگ مانده اندر خرد

و بمعنی خرنک طنبور و عود و امثال آن نیز
 باشد و آن چوبکی بود که بر کاسه عود و رباب و
 کمانچه و امثال آن وضع کنند و تارها بر زبر آن
 کشند . سیف اسفرنگی گوید :

بیت

خلق تو گردرد پرده اقبال و راست
 عود آنکه طرب آرد که کشد بار خری
 و بمعنی بزرگ نیز باشد مطلقاً چنانکه
 خرسنگ و خرنوت و امثال آن . بمعنی خرنده و
 امر بخردن نیز آمده . مثال این هر دو معنی
 حکیم خاقانی گوید :

بیت

یک می بدو کنیج شایگان خر
 رغم دل شایگان خسرانرا
 از مصراع ۲ اول معنی دوم و از دوم اول
 مرادست (۱) *

خنگ زیور - ۳ [یکسرخا، و زای معجه و
 سکون نون و کاف فارسی و یای حطی] اسب ابلق
 بود مسعود سعد فرماید :

شعر

با زیور گردان کارزاری
 با مرکب تازی و خنگ زیور
خرخر - [بفتح خای اول و دوم و سکون

۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۲- از اینجا تا علامت ستاره در «س» نیست .
 ۳- این لغت و شرح آن از «ن» است . ۴- اصل: چنانچه . ۵- این لغت و شرح آن از «ب» است (امّا در برهان نیست).
 ۶- «ب» و «ن» : خشنسار .

(۱) در برهان معنی بی عقل و لاحق و لای شراب و بضم اول آفتاب و بکسر اول معنی غوشی و خوشحالی
 نیز دارد . (۲) یعنی: بخارندگار .

نون و بعد از نون سین مهمله [نیز بنظر رسیده (۱)]
و برین قول اعتماد بیشترست و حکیم اسدی
نیز چنین آورده و گفته :

بیت

لب چشمه‌ها پر خشنسار و ماغ

زده صف شقایق همه دشت و راغ

و حکیم لامعی جرجانی نیز مؤید این گوید ۱:

بیت

زمرجان هر تذروی قیمتی پیرایه‌ای دارد

ز دیبا هر خشنساری گران سرمایه‌ای دارد

خینور = [بوزن کینه و ر] بل صراط را

گویند. مثالش اورمزدی گوید :

بیت

اگر خود بهشتی و گردوز خیست

گذارش سوی خینور بل بود

و [بجیم (۲)] نیز آمده و گذشت.

خنجیر - [بوزن زنجیر] بوی دود و

چربی (۳). مثالش خسروانی فرماید :

بیت

بگذرد سالیان که بر ناید

روزی از مطبخت همی خنجیر

و استاد لامعی نیز گوید ۱:

بیت

زبیم خنجر تو استخوان سوخت

برایشان وزیشان خاست خنجیر ۲

خاور - مغرب باشد و **باختر** مشرق

چنانکه لامعی گوید :

بیت

خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم

پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم

و حکیم اسدی نیز باین معنی فرماید :

بیت

بشادی و جام و دمام نبید

بیوندند تاخور بخاور رسید

و استاد رودکی نیز گوید در صفت آفتاب:

بیت

از خراسان بروز طاووس و ش

سوی خاور میخرامد شاد و کش

بیت

مهر دیدم بامدادان چون بتافت

از خراسان سوی خاور می شتافت

و شیخ نظامی نیز فرماید :

بیت

سپیده چو برزد سر از باختر

سیاهی بخاور فرو برد سر

۱- این جمله و شعر بعد از آن از «ب» است ۲- «س» «الف» : خواست خنجر ۳- اصل: چنانچه ۴- «س» «الف» : جانب.

(متن از «غ» و «ن» است.)

(۱) در برهان هر سه صورت کلمه هست (۲) یعنی: چینور. در برهان خینور نیز آمده است اما صورت صحیح

کلمه: چینوداست (۳) در برهان ب معنی هر چیز تند و تیز عموماً نیز هست و معنی نیزه و سنان نیز دارد.

بیت

چون سپهرست بزم او و دروست
میزبان مهر و مه خوالیگره
و **خوالگر** نیز گویند [بوزن راهبر]
چنانکه ۶ شاه ناصر خسرو فرماید ۳:

بیت

این آفروشه ایست که زاغست خوالگرش
هر دو قرین یکدگر و نیک درخورند
و معنی آفروشه پیشتر گذشت .
ختار = بضم خاء و بعد از خاء تایی قرشت [(۳)
پاک کردن زراعت و باغ از فضول . استاد
فرخاری گوید :

بیت

باغ دین و کشت دولت را بتیغ
کرد از خار و خس اعدا ختار
خواستار = [بوزن رازدار] و **خو استگار**
یعنی طلبکار .

خز = [بفتح خا و زاء] ولایتی است در حوالی
گیلان که ۳ در بای گیلان منسوبست باو . عمل خوب
از آن آرند . مثالش انوری گوید :

بیت

ذنبور خزر فضله لطف تو سرشته
آهوی ختن کشته خلق تو چریده
و در آن ولایت طوطی نه زید و **خزران**
نیر گویند و در مؤید الفضا گوید نام ولایتی است
از ترکستان .

و از کلام متقدمین نیز چنین ظاهر میشود اما
متأخرین یرخلاف عمل نموده خاور مشرق را
میدانند و باختر مغرب را اما آنچه بعد از تتبع
بسیار ظاهر میشود آنست که در [باب باء] در
لفظ باختر مرقوم شد. (۱).

خنور - [بفتح خاء و ضم نون] آلات خانه
از کاسه و کوزه و خم و امثال اینها ۱ . مثالش شمس
فخری گوید :

بیت

همای دولت تو بر کسی که سایه فکند
دهد ز لعل و زرو نقره اش زمانه خنور
و در سامی | بضم خاء | آمده (۲) و استاد عنصری
نیز گوید :

بیت

گاه اقبال آبکینه خنور
بستاند عدوز تو ۲ به بلور
خر - ۳ [بکسر خاء] بمعنی خوشی باشد و
این لفظ پهلوی است . کذافی تحفة السعادة .
خوالیگر - ۴ [بوزن بازیگر] طباط
و خوانسالار . فردوسی فرماید :

بیت

یکی خانه او را بیاراستند
بدیبا و خوالیگران خواستند
و [بفتح وا] نیز گویند : شمس فخری
گوید :

۱- «ب» آن . ۲ . «ن» : توعدو . ۳- کلمه در «س» نیست . ۴- «س» : خوالگیر . ۵- از اینجا تا علامت
ستاره در «س» مکرر شده است . ۶- اصل : چنانچه . ۷- کلمه از «ن» است .

(۱) منظور اینست که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو بکار رفته است و همچنین خاور بهر دو معنی (۲) در برهان
بناشدید ثانی نیز آمده است و معنی زراعت و زراعت کننده نیز دارد . (۳) در برهان بفتح اول نیز آمده است .

میرزا و درادات الفضا **خنیور** [بضم خا و کسر نون و فتح واو و نیز] بنظر رسیده (۵).

خشک سر - دیوانه مزاج و تند خو را گویند^۳.

خستمر - [بفتح خاء و تاء و سکون سین] خزننده^۵ باشد یعنی حشرات همچو مار و موش و مور و غیرهم.

خوار - یعنی ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری مثالش بهر دو معنی^۶ ظهیرالدین فاریابی گوید:

نظم^۳

کسیکه عز قبول تو یافت در عالم
بچشم همت او ملک ری نماید خوار

و دیگر بمعنی آسان^۷ و سهل باشد چنانکه ۸ هـ
او گوید (۶):

نه یارست با او نه آموزگار
بر او همه کار دشوار خوار

و بمعنی نرم نیز بنظر رسیده و بمعنی خورنده نیز آمده. مثالش انوری فرماید:

خجیر - [بجیم تازی بوزن خمیر] بمعنی خوب (۱). فردوسی گوید:

یت

بشاه جهان گفت زردشت پیر
که در دین ما این نباشد خجیر

خنگسار - [بکسر خاء] در فرهنگ بمعنی سپید سر باشد چه **خنگ** بمعنی سپید و **سار** بمعنی سر آمده. (۲) مثالش قطران گوید:

شعر

زال زر اندر ازل ز زال شمشیر تودید
در ازل شد خنگسار از بیم آن ز زال زال

خشکسار - یعنی زمینی که از آب دور باشد و گیاه نیز [در آن] نروید (۳) مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

بهر خشکساری که خسور رسید
بیارید باران گیا برد مید

خوانسالار - چاشنی گیر باشد که بترکی **بکاول** نامند (۴).

خنیور - [بضم خاء و بای فارسی و سکون نون] قیامت باشد و بمعنی مزارع نیز باشد در نسخه

۱- «س»: خنگ را ۲۰- کلمه از «ب» و «ن» است. ۳- کلمه از «ب» است. ۴- کلمه در «س» نیست.
۵- «س» «الف»: غرنده. (متن از «ب» و «ن» است). ۶- دو کلمه را «الف» در حاشیه آورده است. ۷- «س»: آسان باشد. ۸- اصل: چنانچه.

(۱) در برهان بضم اول نیز هست و آن اصحست بمعانی خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاب حسن. و کلمه مرکب از هو و صورتی از هجیر؛ هژیرست بمعنی خوب و چهره بمعنی نژاد و اصل. (۲) در برهان معنی شوره که از آن باروت سازند نیز دارد. (۳) در برهان معنی زمینی که بر آن باران نباریده باشد نیز دارد. (۴) برهان معنی سفره چینی و طباق به آن داده است و گوید در هند چاشنی گیر خوانند و در ترکی بکاول. (۵) در برهان معنی پل صراط نیز دارد. ولی کلمه در این معنی مصحف چینود است. (۶) یعنی: ظهیر فاریابی.

نیز گویند ۷ - منصوبه . مثالش خواجه
سلمان فرماید ۴ بهر دو معنی و نام هفت بازی ازین
قطعه ظاهرست * :

فارد ۳ ز عقل ماند عدویت که کم زیاد
در معرض ۵ ستاره مقید به ششدرست
گوراه خانه گیر و حکایت مکن طویل
با آنکه ده هزار کسش چون تو چاکرست

منصوبه حیل نتوان با چنین کسی
کز جاه کمبتین نجومش مسخرست

خسر - [بضمتین] بدر زن باشد . (۲) مثالش
فردوسی گوید :

شعر

بگوهر بدان روز ننگ آورم
که پیش خسر هدیه جنگ آورم

خار خار - بمعنی میل نهان و خلجان باشد
(۳) مثالش مولانا جامی گوید :

بیت

از خار خار عشق تو، در سینه دارم خارها
هر دم شکفته در دلم ۶ زان خارها گلزارها
خره اردشیر - [بضم خاء و فتح رای مهمله
مشدد] نام الکه ای آبادان کرده اردشیر باشد .

شهر

رایت آبتی است حق گستر

قلمت معجزیست باطل خوار

و در فرهنگ | بضم خاء بوزن بخار | بمعنی
خوردنی باشد .

خیر خیر - بمعنی بی سبب و بیهوده . مثالش
انوری گوید :

بیت

خیر خیرم ۱ کرد صاحب تهمت اندر هجولبخ
تاهمی گویند کافر نعمت آمد انوری
و بمعنی تارک و تیره نیز آمده (۱) . حکیم

فردوسی گوید :

بیت

ز آواز گردان و باران تیر

همه چشم خورشید شد خیر خیر

خانه گیر - گیرنده خانه . مثالش ابن یمن
گوید :

(بیت)

عشقت چودر سراچه دل خانه گیر شد

زین پس برون رود خردا زوی باضطرار

و بمعنی امر بخانه گرفتن نیز باشد . ۲ و بازی

چهارم نرد را نیز گویند و در نرد هفت بازیست :

۱ - فایده ۳ . ۲ - زیاد ۳ - ستاره ۴ - خانه
گیر ۵ - طویل ۶ - هزاران که ده هزار

۱ - «س» : خبر خیر ۲۰ - بمعنی اخیر را «الف» در حاشیه آورده است . ۳ - «س» «الف» : قادر . (متن)

از «ن» و «ب» است . ۴ - از اینجا تا آخر علامت «را» الف» در حاشیه دارد . ۵ - «ب» : معرفت . ۶ - «ن» : بر رخم .

(۱) در برهان معنی شوخ شوخ نیز دارد . (۲) در برهان معنی پدر زن و پدر شوهر دارد و بفتح اول و ثانی

بمعنی بیخ آورده است (= هس) . (۳) در برهان معنی خارش دارد و نیز گوید کنایه از خلجان و تملق خاطر است که ابتدای

میل و خواهش باشد و بقیه میل و خواهش را نیز گفته اند .

مثالش فردوسی گوید :

بیت ۱

زیرمایه چیزی که بدلدبیر
همی تاخت تاخیره اردشیر

خوره اردشیر نیز گویند . هم او
گوید (۱):

بیت ۱

یکی نام آن خوره اردشیر

که گردد زیادش جوان، مردبیر

خشک افزار - نخود و عدس و ماش و امثال

اینها که دردیگ کنند :

خوگر - [بوذن بوذر] ۲ به معنی معتاد
باشد . مثالش خواجه حافظ گوید:

بیت

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال

کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم

خوش نظر - نام گلی است که سرخ و زرد

و سپید بود . مثالش روضة الانوار خواجهی

کرمانی :

شعر

باز کشانرگس « مازاغ » را (۲)

آب بیر خوش نظر باغ را

و در نسخه میرزا بمعنی لاله خطائی آمده (۳).

خشکار - آن آرد که از آن نخاله نگرفته

باشند و بعضی نانی را که از آن آرد بخته باشند

خشکار گویند * و اطبا گفته اند هر صبح سه
لقمه از نان خشکار باید خورد . بجهت دفع
زرداب چنانکه یکی از حکما فرموده:

بیت

نخواهد آنکه ز زرداب زرد روی شود

خورد سه لقمه خشکار بامداد نهار

و دیگر در تحفة السعادة بمعنی نان ریزه های خشک

که در توشه دان مسافران باشد نیز آورده (۴)

مثال این معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

برین نان ریزه ها منگر که شب دارد برین سفره

که از در یوزه عیسی است خشکاری در اینباش

خشک آخر - یعنی سال قحط (۵) . مثالش

هم او فرماید (۶) :

ز خشک آخر خذلان برست خاقانی

که در ریاض محمد چریده گشت رضا

خنیاگر - رود زن باشد و مطرب .

مثالش حکیم انوری فرماید :

بیت

نوی بلبل و طوطی خروش عکه و سار

همی کنند خجل لحنهای خنیاگر

خیز بگیر ۴ - یکی از اقسام بازیست و

آن چنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان

آن خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و

۱- کلمه «در س» نیست ۲- «س» بود: «ن» بود ۳- از اینجا تا علامت ستاره «الف» در حاشیه دارد ۴- «ن» خیز و بگیر .

(۱) یعنی فردوسی (۲) اشاره بآیه «مازاغ البصر و ماطفی» آیه ۱۷ از سوره ۵۲ (۳) در برهان گوید: آنرا ریحان تاتاری نیز گویند و بعرابی مجفج و بترکی قلغه . و کلمه معنی الف تگیرنده نیز دارد (۴) در برهان معنی اخیر را ندارد و گوید بمعنی خاکبینه نیز هست (۵) در برهان بمعنی سالی که گاه و علف کم رسته باشد و کنایه از کمی عیش مردم و مردم رذل و ممسک نیز هست (۶) یعنی خاقانی .

استاد فرخی گوید :

بیت

توبار خدای همه خوبان خماری
در عشق تو هر روز مراتازه خماریست

خرادمهر^۳ - نام آتشگاه هست که در زمان

بابك بود . مثالش حکیم فردوسی فرماید :

شعر

چو آذر کشسپ و چو خرد مهر

فرزان بگردار گردان سپهر

خور - [بضم و سکون واو] آفتاب و روز

یازدهم از ماه و بمعنی امر بخوردن نیز آمده

مثال این سه معنی مسعود سعد گوید :

بیت ۴

روز خورست ای بدورخ همچو خور

تافت خور از چرخ فلک باده خور

و بمعنی خورنده نیز آمده و نیز خوردنی باشد

از طعام و جز آن که روز بآن گذرانند^۵ و نیز

مزه را گویند و نام گوشك نعمان بن منذر که

خورنق نیز میگویند و این از شرفنامه منقولست

و نام فرشته ای نیز باشد که موکلست بر نیر

اعظم و تدبیر مصالحی که در روز خور واقع شود

باو متعلقست (۵). خسروانی گوید :

او پای خود را جنباند بهر کدام که پای او

بخورد او را بجای خود ببرد و این بازی را

خرسك نیز خوانند و بر بی حجوره خوانند

[بفتح حای مهمله و تشدید جیم مضموم و فتح رای

مهمله] و خیز گیر [بحذف باء] نیز آمده در

فرهنگ خیزه گیر (۱) نیز آمده [با ضافه ها،].

خوار کار - یعنی ستمکار و خواری کننده

را گویند . مثالش منوچهری گوید :

بیت

تو خوار کار ترکی من برد بار عاشق

ز شست خوار کاری خوبست برد باری

کدافی الشرفنامه و در فرهنگ خوار کار

بمعنی دشنامده و خوار کاری دشنامدهی باشد

و خواری خوار دشنامش تو باشد .

خار - معروف (۲) . شیخ سعدی گوید :

بیت

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست

که هر خاری بتسبیحش زبانیست

و در فرهنگ بمعنی ناز و کرشمه نیز آورده

و بمعنی خارنسنده و بمعنی امر بخاریدن نیز

آمده (۳).

خمار - [بضم خاء] در فرهنگ نام شهر است

منسوب بخوبان در ختا^۲ و بر بی ملالتی باشد که

بعد از کیفیت شراب باشد (۴) مثال هر دو معنی

۱ - «الف» : ماده ۲۰۰ - اصل خطا . (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ - این لغت فقط در «غ» آمده است ۴ - کلمه از «ن» است .
۵ - «س» «الف» : ماده ۶۰ - «الف» گذراننده .

(۱) در برهان خیزه گیر ضبطست . (۲) یعنی : چیزی نوك تیز و خوراشنده که بر کرانه های ساقه گل ها روید چنانکه در گل سرخ و هم گیاهی است که جمیع ساقه ها و شاخه های آن به نوكهای تیز و برنده منتهی شود و آنرا ورك نیز گویند و مجازاً هر چیزی نوك تیز و خوراشنده که بشکل خار باشد . (۳) در برهان معنی سنگ خار او ماه بدر یعنی ماه شب چهارده نیز هست . (۴) در برهان است که بکسر اول سرپوش و مقنعه زنان را گویند و بفتح اول و فانی مشهد در عربی شراب فروش باشد . (۵) در برهان بمعنی روشنی بسیار و خوردنی اندک و نوعی از چلباسه نیز هست .

مع الزاء

خریواز - شب پره باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت

نکنی هیچ کار روز دراز
 کار تو شب بود چو خریواز
خریوز ۴ - [بضم خاء و یای حطی]
 همان شب پره باشد . کذا فی المؤید و در سامی
 [بفتح خاء] آمده °

خاز - بمعنی ریم اندام باشد . کذا فی الادب
 مثالش جامع شرفنامه گوید :

بیت

بجای خاز ترا هست عنبر اشهب
 اگر بود دگران راهمی بتن برخاز
 و در فرهنگ بمعنی چرک جامه و بدن که
 بتازی و سخ گویند آورده و باین بیت بدیع
 سیفی تمسک نموده :

بیت

توخاز غصه و غم از لباس عیش رهی
 بآب لطف و بصا بون التفات بشوی

توپاسبان سلیل پری وشت میباش
 بسان خور که نکهد ارقص خور باشد
 کذا فی الفرهنک .

خیر - یعنی حیران و سرگشته . مثالش حکیم
 قطران گوید :

بیت

ای بخوبی بریتان کابل و کشمیر میر
 ماندم از بس کاوری در عهدها تأخیر خیر
 و بمعنی بی سبب و هرزه و بمعنی تیرگی و
 غباری که پیش چشم پدید آید و نام کلی نیز باشد و
 بمعنی بیشروم و بیجا و نرنیز آمده (۱).

خراخر - بفتح خای اول و دوم و رای
 مهمله [آوازیکه از گلوی خفته ۱ یا کلویی
 که فشرده باشند برآید .

خزیر - [بفتح خاء و کسر زای معجبه] خاکستر
 سوزان باشد که در آن آتش باشد (۲) و در
 نسخه میرزا آتشت ۲ .

خر خیر - (۳) شهر بست مشک خیز . مثالش
 ناصر خسرو گوید :

بیت

بینی این باد که گویی دم یارستی
 یاش بر تبت و خر خیر گذارستی

۱ - بجز «ن» و «ب» خفته برآید ۲۰ - «ب» : آلتیست؛ «س» (در متن) : آتشی است . (بالای سطر) : آتش
 است . ۳ - «س» : یاد ۴ - «س» : «الف» : خریوز . (متن از «ب» و «غ» است) ۵ - «در» : «غ» آمده . خریوز بضم خاء و یاء
 مرغیست که شب بیرون آید و پروز پنهان شود و سیاه باشد و بعضی آنرا موش کور گویند و در سامی بفتح خاء آمده . ۶ - از
 اینجا تا علامت ستاره «الف» در حاشیه دارد .

(۱) در برهان است که بفتح اول گاهی بجای نه استعمال کنند که لا است و بهر بی تقیض شر باشد . (۲) در برهان بمعنی
 خاکستر سرگین نیز هست . (۳) صحیح : خر خیز است بازاء منقوطة

بیت

و بمعنی نوعی از جامه کتان نیز باشد
این یمن گوید:
ز روی کسوت اگر چند امتیازی نیست ۱
ولیک اطلس و اکسون توان شناخت ز خاز
و دیگر بمعنی ۲ سنگ پا نیز آورده. نزاری
گوید:

بیت

بودم اندر شوق آن حضرت مثل
همچو دنیا دار غرق بحر آز
ز آرزوی پای بوس شهریار
داشتم روی دژم چون سنگ خاز ۳
و بخاطر میرسد که ازین بیت نیز معنی وسخ
توان فهمید نه آنکه اضافه بیانی باشد .
خودیسوز - نام آتشکده ایست که در
آذربایجان بود . مثالش اسکندر نامه :

بیت

در آن شهر بود آتش ۴ سنگ بست
که خواندی خودیسوزش آذر پرست ۵
کذا فی الادات و در فرهنگ خردسوز ۶ باین
معنی آمده و همین بیت مذکور را مثال آورده. (۱)

بیت

خشك مغز - همان خشك سر مرقوم .
خرگواز - [بضم گاف فارسی] چوبی
باریک که خربدان رانند . مثالش متوجهی
گوید :

بیت

هست با خط تو خط چینیان چون خط بر آب
هست با اقلام تو شمشیر شیران ۷ خرگواز
و استاد لامعی نیز گوید:

(بیت)

آنکه استر برد وزین واسب من اندر خورست
و آنکه بردی تازیانه در کف من خرگواز (؟)
خوشنواز - نام والی هیاطله که شهر عظیمه است (۲).

خیز - خیزنده و امر به برخاستن یعنی
برخیز و نیز موج آب که آنرا آب خیز و
خیز آب و کوه آب ۹ نیز گویند (۳). مثال
معنی اول نظامی گوید:

(بیت)

جرس جنبانی مرغان شب خیز
جرسها بسته بر مرغ شب آویز
مثال دوم هم او فرماید (۴) :

بیت

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
که چون جاگرم کردی گویدت خیز
خوز - نام ولایتی است که شکر خوب
از آنجا آرنده و شوشتر شهر آنست (۵). مثالش
حکیم انوری گوید :

بیت

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او
جام که خوزی نهد بر دستها که عسکری
و آنرا خوزستان نیز گویند.
خانه باز یعنی آن مقام که خانه و اسباب
خانه در بازند .
خرخیز - همان خرخیر مرقوم. مثالش
حکیم سنائی گوید :

۱ - «الف» : هست. ۲ - کلمه «درس» و «الف» نیست از «ب» و «ن» است. ۳ - «الف» : خوار. ۴ - بجز
«ن» : آتش. در جهانگیری: در آن خطه - «ب» : آتش پرست. ۶ - «الف» : خردسوزیان ۷. کذا و شاید : با
شمشیر تو اقلام شیران ۸ - این جمله و شعر بمد آن از «ب» است ۹ - «الف» : آب کوهه.

(۱) در برهان خودیسوز نیز هست. (۲) در برهان معنی خنیاگر و سازنده نیز دارد و هیاطله جمع
هیاتل است و آن مصحف هیتال که ظاهراً همان هونهای سفید باشند و بروزگار پیروز ساسانی بایران تاختند
و پیروز مغلوب آنان شد. (۳) در برهان بمعنی مستی کبوتر ماده نیز هست گاه نشاطنر (۴). یعنی: نظامی. (۵) در برهان
معنی نیشکر نیز دارد.

بیت

چاپکان ختسا و خرخیزی
آب آتش برده از تیزی

خامیاز - [بسکون میم بایای حطی] یعنی
دهان دره . مثال مولوی معنوی فرماید :

بیت

آنچنان کز عطسه و از خامیاز
این دهان کسررد بناخواه تو باز
خاک بیز - بیزنده خاک و در فرهنگ بمعنی
کسی که از برای حصول مطلوب بحرقتهای پست
اقدام نماید نیز آمده . مثال هر دو معنی عطار
گوید :

بیت

بر کنار گنج ماندی خاک بیز
استخوان تا چند خایی بی رطب
و دیگر بمعنی دقیق النظر آمده ، هم او
گوید (۱) :

بیت

چون بدانی حد ازین حد میگریز
تا به بیحد در رسی ای خاک بیز
خایه ریز - همان تخم ریز مرقوم یعنی
خاگینه .

خربز - هندوانه باشد و آنرا بمرسی
دابوغه گویند . نصاب : مصراع : دابوغه خربز

آمد و بطیح خربزه .

وسراج قمری نیز گوید در هجو :

بیت

درجوی تو برده هرخیاری

سفچه آسرو خایه هاش خربز .

و مولوی مثنوی نیز فرماید :

بیت

خامی سوی پالیزجان آمد که تاخر بزر خورد

دیدی تو یادیده کسی که کاند در جهان خربز خورد

و برخی بر خربزه نیز اطلاق کنند ۶ .

خر بوز - [به رای مهمله و بای موحد

بوزن مرموز] همان خریواز مرقوم یعنی

شب پره و در فرهنگ [بیای فاری] (۲) آورده

مثالش ۷ سراج الدین راجی گوید :

بیت

او چو خورشید عالم افروز ست

خصم بسی چشم و روی او خربوز

خارا نداز - خار بشتی که اورا تاشی نیز

گویند .

مع السین

خراس - آسیائی که بدون آب گردد

یعنی بیکی از دو آب گردد . مثالش انوری

گوید :

۱- اصل : خطا . (متن تصحیح قیاسیست) ۲- «ب» : این ۳- «ب» : سفته ۴- «الف» : خان . ۵- «س» : دیدی تو یا دید کس ؛ «ب» : دیدی تو خود یادید کس . (متن از «الف» است) . ۶- جمله اخیر را «الف» در حاشیه دارد [۷- کاه از «ب» است .

(۱) یعنی عطار . (۲) یعنی : خر بوز . و در برهان خر بوز یز هست .

بیت

آنکه از ملکش خر آسی دیده باشی پیش نه
 گر روم بر بام این سقفی ابدین پهناوری
خس - مردم فرومایه ودنی. و خاشاک.
 مثال معنی اول حکیم انوری گوید:

بیت

تو کس خواجه ای و هر که چو او
 کس دیگر کسی شدست خس است
 مثال معنی دوم حکیم سنائی فرماید:

بیت

از گران سنگی کنجور سپهر آمد کوه
 وز سبکساری باز بچه باد آمد خس
 ۲ و بمعنی رذل و بیخبل نیز آمده. مثال این
 معنی شیخ نظامی فرماید:

بیت

جهاندار بخشنده باید نه خس
 خصال جهاندار اینست و بس*

و در نسخه میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگتر
 از کلنگ و مردم کوهی آمده. و در تحفه بمعنی
 حیوان خرد که بر روی آب دود آمده. و بتازی
 کاهورا خس خوانند. مثال حیوانی که بر روی
 آب دود ۳ در مقالات مقرب؛ حضرت باری پیر
 انصاری قدس سره آمده که: «اگر بر آب روی
 خسی باش و اگر در هوا پری مکی باش دلی
 بدست آرتا کسی باشی». و معنی خاشاک نیز
 از این عبارت بتکلف مستنبط میشود.

خایه دیس - گیاهی که بتازی کماة

خوانند.

خندروس - [بوژن سندروس] گندم رومی.
 کذافی البوید.

مع الشین

خلالوش - آشوب و غفلت و مشغله باشد.
 مثال حکیم فردوسی (۴) فرماید:

بیت

بر کرد گل سرخ تو خطی بکشیدی
 تا خلق جهانرا به خلالوش فکندی

خجش - [بفتح خاء و سکون جیم] بمعنی
 همان جخش که مرقوم شد در باب جیم، یعنی علتی
 که در کلو پیدا شود.

خرکش - یعنی کشنده خروس موزه که
خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری که
 مانند جعل و خاکستر رنگ باشد و در گورستانها
 بود.

خنده خریش - خنده زدن باشد و افسوس
 داشتن بر کسی. شمس فخری گوید:

بیت

شهنشپی که زند پاسبان درگاه او
 ز قدر و حشمت بر تیر چرخ خنده خریش
 و استاد فرخی نیز گوید:

شهر

ای کرده مرا خنده خریش همه کس
 ماراز تو بس جانان مارا ز تبویس
 و **خنده ریش** نیز گویند. کذافی التحفه
 اما از فحوای این بیت معنی مفعول ظاهر میشود
 که افسوس داشته شده باشد و خنده زده شده باشد.

خاکش - [بکاف تازی. بوژن دانش]

۱- در یوان: سقف. ۲- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۳- «ب»: حیوان و گیاهیست که «س»
 «الف» رود. (ممن از «ب» است). ۴- در «س» این کلمه بالای سطر در حاشیه است. ۵- «ب»: آتش.

گوید در مذمت یا بوی خورده ؛

یا بویی هست مرا خورد و خبز دوك صفت
کش زخر گوش نمونه است و زخر موش نژاد
خرش - [بفتح خاء و کسر راء] خنده که
بر کسی از روی هزل کنند و خرایش و خنده
خریش نیز گویند (۲).

خلاش - [بکسر] غلغله و غوغا باشد و
در فرهنگ بمعنی گل ولای باشد.

خوش - [بوزن گوش] بمعنی خشک باشد
شمس فخری گوید :

بیت

زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت
دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش
اگر نبودی فیض سخا و همت تو ۷
شدی درخت امید جهانیان همه خوش
و [بوزن هش] بمعنی خوب باشد چنانکه ۹
شیخ سعدی گوید :

بیت

چه خوش گفت دیوانه ای در عجم
به کسری که ای وارث ملک جم
خوش - [بوزن غش] مادرزن باشد .
کذافی التحفه (۳) و شمس فخری نیز باکش و غش
قافیه کرده و گفته :

بیت

دست خوش زمانه برکنده و شخوره .
روی از طیانچه زرش از کشیدن خوش

مائله زمین باشد که بعد از تخم افشاندن زمین را بآن
هوار کنند، کذافی نسخه الحلیبی.

خلش - [بفتح خا و کسر لام] بمعنی جراحت
کردن و در اندرون فرو بردن . مثالش مولوی
مثنوی گوید ۱ :

بیت

جانبدیگر خلش آغاز کرد
باز قزوینی فغانرا ساز کرد

خاش - در فرهنگ بمعنی کسیکه محبت او
مفرط باشد. و مادرزن و مادرشوی و ریزه چوب و
علف نیز آمده و در نسخه ابوحفص سندی بمعنی
خاییدن آمده . مثال این معنی در لغت خش و
خاشاک می آید (۱).

خدیش - [بضم خا و کسر دال مهمله]
کدبانو باشد. استاد رودکی گوید :

بیت

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش
مکن بدبکس گر نخواهی بخویش
و یکی از استادان نیز گوید :

بیت ۲

فلک ز حکمش خود سر نیچد از بی آن
که سر نیچد از حکم کدخدای خدیش
و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند.
خرنجاش - نام مبارز ایرانی.
خرموش - نوعی از موش کلان که گربه
بروی ۳ غالب نتواند شد، ملا مطهر کوهی ۴

۱- کلمه از «ب» است. ۲- کلمه از «الف» است. ۳- بجز «ن» : برو. ۴- «س» : کر می «ن» : کری. (متن از «الف» است).
۵- «ب» و او ندارد. ۶- جمله بعد از «الف» در حاشیه دارد. ۷- بجز «ن» : «ب» : او. ۸- «س» : جهان. ۹- اصل : چنانچه.

(۱) در لرهان بمعنی ریزه دم مقراض و نام موضعی از توابع فراه (از توابع زاهدان ایران) نیز هست.
(۲) در برهان بمعنی : خار و خلاشه و سقط و انکندنی و بکار نیامدنی نیز هست. (۳) بمعنی خود رو خویشتن و بمعنی
پوسه نیز هست.

اما در نسخه حسین وفائی [بضم خاء] آمده :

خش - [بوزن کش] بمعنی تیز و دیدن باشد. (۱)

مثالش هم او فرماید (۲):

بیت ۱

در راه مدح ذات کلکم ببین که دایم

از فرق بای سازد در وقت رفتن خش

خیش - آن چوبست که بر کردن گاو

بندند^۲ و آنرا **یمند**^۳ نیز گویند و گذشت^۴. مثالش

سراج الدین راجی گوید:

بیت

از بینۀ غم دلش شده ریش

چون کردن برزه گاو از خیش*

و بمعنی خار سبز و کتان نیز آمده و بمعنی اخیر

حکیم انوری فرماید :

بیت ۱

آسمان خور سالومه با بنده^۵ این دستان کند

دردیام باخیش دارد، در تموزم با فنک

و در نسخه میرزا جامه ای باشد معروف که در کرما

پوشند.

خرش - [بضم یثین] خروش باشد. مثالش

سراج الدین راجی گوید:

بیت

چو این قصه بشنید آن تیزهش

بحسرت بر آورد از دل خرش

خراش - خراشیدن باشد و دیگر چیزی

سقط و افکندنی را گویند (۳) و شمس فخری

بهر دو معنی گفته:

رسیده رافت [و] عدلش بدانکه با سرشاخ

نمی نماید اره که تراش خراش

برون فکنده بجاروب لا تذر گردون

عدوش را زدر خانه جهان چو خراش

خریش - [بفتح خاء] خراشیدن باشد و

[بکسر خاء] بمعنی پوستش^۶ از تن باز گیر آمده

در^۷ نسخه وفائی که بمعنی امر باشد. مثالش

استاد خسروانی گوید:

شعر

جهان بر شبه داودست و من چون اوریا گشتم

جهانایافتی کامت کنون زین بیش^۸ مخریشم

و در فرهنگ بمعنی خنده بر کسی زدن نیز آمده. (۴).

خویش [بوزن بیش] بمعنی خود باشد. مثالش

حکیم خاقانی گوید :

شعر ۹

۱- کلمه از «الف» و «ن» است. ۲- «الف»: می بندند. ۳- «ب»: ایمر. ۴- از اینجانا علامت ستاره

را «الف» در حاشیه دارد. ۵- «س»: «الف»: پاینده. (متن از «ب» است و «الف» در حاشیه دارد.)

۶- «ن» «ب»: پوشش. ۷- «س»: الف «ب»: و در (متن از «ن» است). ۸- «ب»: بنشین و

۹- کلمه در «س» نیست.

(۱) در برهان بمعنی: بیخ بفل نیز آمده است. (۲) یعنی: شمس فخری (۳) در برهان بمعنی: رخنه و رخنه کردن و میوه خفازده پوشیده نیز هست.

(۴) در برهان است که بفتح اول مخفف خنده ریش است و آن کسی باشد که از روی تمسخر و استهزاء برو

خنده کنند و خنده از روی تمسخر و استهزاء نیز باشد و یکسر اول بمعنی کدبانو و خاتون خانه و بضم اول

بمعنی پادشاه بزرگ و کدخدای باشد و کدبانو را نیز گفته اند (در معنی اخیر مصحف خودیش است - حاشیه برهان).

من و تو هر دو خواجه تاشانیم
بنده بارگاه سلطانییم ۳
و در نسخه میرزا یعنی خداوندخانه نیز آمده .

خروش = فریاد و بانگ باگریه و
بی گریه را نیز گویند. مثالش شیخ سعدی فرماید:

یت
چنان خسب کاید ففانت بگوش
اگر ناتوانی بر آرد خروش
و بمعنی امر بفریاد و بانگ کردن نیز آمده
مثال این معنی و معنی اول هم (۴) او گوید:

بداور خروش ای خداوند هوش
نه از دست داوور بر آور خروش
خیلتاش = یعنی لشکر و سپاهی که از یک
خیل باشند. مثالش منوچهری گوید:

یت
دل بازده بخوشی و نه زدر که شه
فردات خیلتاشی ترک آورم بیاری ۷
خلیش = [بکسر ۸ خاء و لام و سکون
یا] [ع] خلایب تیره که پای از آن بدشواری توان
کشید. کذا فی الادات (۵).

خویش راهم جنس اخاقانی شمارند از سخن
بارگین را ابر نیسانی شمارند از سخا
و دیگر بمعنی قرابت باشد (۱) چنانکه ۲ حکیم سنائی
گوید:

یت
باهر که نشینی اگر ت خویش بود
آن بردل من زمرگ من بیش بود
من خود دانم کز تو خطایی ناید
اما دل عاشقان بدانندیش بود

خارکش = [بسکون رای مهمله و ضم کاف]
سرموزه و خرکش نیز گویند و بر بی جرموق
گویند. [و] بفتح کاف [معروف (۲) و نیز کسی
که سرود خارکش باو منسوب است (۳). مثال این
معنی شیخ عطار گوید:

یت
بلبلی شوریده میگردید خوش
پیش کل میگفت راه خارکش
خواجه تاش = غلامان يك خواجه
یکدیگر را خواجه تاش گویند. مثالش شیخ
سعدی گوید:

یت

۱- «س»: هم مثل ۲- اصل چنانچه ۳- این مصراع در «س» تکرار شده است. ۴- جمله اخیر
و شعر پس از آن از «ب» است اما باین معنی در برهان نیست. ۵- اصل: این. (متن تصحیح قیاسیست). ۶- کلمه از «ب» است.
۷- در دیوان منوچهری: تناری ۸- «ب»: بفتح.

(۱) در برهان بمعنی قلبه و گاو آهن و خوب و نیک و وجود نقیض عدم و نوعی از یافته کتان نیز هست. (۲)
یعنی کسی که خار یکشد. خار کن. (۳) در برهان معنی نوایی و صوتی از موسیقی نیز دارد. (۴) یعنی: سعدی. (۵) در برهان

معنی شور و آشوب و مشغله نیز دارد.

بیت

از عقاب و پوستیش گرنگوئی به بود
 کرچه در دریا تواند کرد خربط گازی
 و در نسخه وفائی بمعنی ابله و نادان آمده
 و این بیت حکیم انوری مؤید قول اوست:

بیت

بنده بامست و خربطست امروز
 همچو خر در خلاب افتاده
 و در فرهنگ خربط | به تائید دو نقطه |
 آورده (۲).

مع الفاء

خف - [بفتح آءاء] را کوی سوخته که
 بجهت آتش ترتیب دهند. مثالش شمس فخری
 گوید:

بیت

آتش ز نه و سنگ شبانان شمارا
 از اطلس افلاک دهد چرخ برین خف
 و بمعنی آن گیاهی نیک نرم که آتش زود در آن
 گیرد و برزبر؛ سنگ آتش نهاده چغماخ زنده
 تا آتش در آن گیرد نیز آمده (۳). مثال این
 معنی استادمختاری گوید:

بیت

نازک بر نرم تو خفست و دل آتش
 دارند که ز آتش افروخته خف را

خیره کش - [بضم کاف] یعنی ضعیف

کش و سرکش. مثال شیخ سعدی گوید:

بیت

گمش جنگ باحاکم خیره کش
 که از بخت بر کشته رویش ترش

گذاهی التؤید اما بخاطر میرسد که چون خیره
 بمعنی بی سبب و هرزه باشد اگر خیره کش را
 بمعنی بی سبب کش قرار دهیم بهترست چه خیره
 بمعنی ضعیف جامی بنظر نرسیده (۱).

خاش و خش - بمعنی ریز ریز باشد

و در یکی از نسخ بمعنی قماش ریزه بود و بمعنی
 شس و خاشاک نیز آمده. مثالش شاعر گوید:

بیت

زهر خاشای خوبش تن برورد
 بجز خاش ویرا چه اندر خورد
 و ابوحفص سعدی اخاش را بمعنی خاییدن آورده
 خواه از انسان و خواه از میوان و باین بیت
 استاد رودکی متمسک شده:

بیت

نشست و سخن راهمی خاش زد
 ز آب دهن کوهرا شاش زد

مع الطاء

خربط - بط بزرگ باشد. مثالش ۲

انوری گوید:

۱ - «الف» «س» : سعدی ؛ «ب» «ن» : سعدی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲۰ - کلمه از «ن» است .

۳ - «س» الف : یعنی . (متن از «غ» و «ب» و «ن» است) . ۴۰ - «ب» در زیر . ۵ - «ب» : فرضی .

(۱) در برهان معنی ممشوق نیز دارد . (۲) در برهان است که خربطه بمعنی مسخره است . (۳) برهان

در این معنی بفتح اول آورده است .

خفروق - [به فاء و رای مهمله بوزن
احق] بمعنی زشت و بدخوی و نگون بخت
آمده (۱) . مثالش شیخ سعیدی گوید :

بیت

ازین خفروقی، موی کالیده‌ای

بدی سر که بر روی مالیده‌ای

هرسه معنی از این بیت مستنبط میشود. کذافی
تخفة السعادة .

مع الکاف

خیک - خفه کردن باشد (۲) . مثالش
شمس فخری گوید :

بیت

بمهد عدل تو دزدان معذب خفه اند

خنک کسی که بود این از عذاب خیک

خباک - چار دیوار سرکشاده که
شبانان کوسفندان در آن کنند . مثالش استاد
دقیقی گوید :

بیت

خدنکش بیشه بر شیران کند تنگ

کندش دشت بر گوران خباک

و در نسخه حسین وفائی بمعنی حظیره و مسجد نیز
آمده و | به بای فارسی (۳) | آمده در فرهنگ .

خرکوف - در فرهنگ بوم بزرگ

باشد . مثالش امیر قاسم انواری گوید :

بیت

عاشق که سمندر نبود خرکوفست

صوفی که قلندر نبود موقوفست

زاهد که نه پارسا بود نامردست

رندی که نه شاهدیش باشد بوفست ۱

مع القاف

خفچاق - [با سوم فارسی ۲] نام

بیابانی - و اصلی است مترکان آرا که ایشانرا
خفچاقان نیز گویند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر

ز بسکه ریخت از این پیش خون خفچاقان

بهندوی کهری چون برند چین براق

عجب مدار که از روح نامیه پس ازین

بجای سبزه زکل بردم سرخفچاق

و ایشان منسوب بحسن باشند چنانکه مؤید

این معنی شهاب الدین محمد بن رشید گوید :

باد صبا کله فیروز کون باغ

چندین هزار لبت خفچاق میکشد

کلهها شدن گویی در لیب جفت و طاق

کاین جفت مینماید و آن طاق میکشد

۱- اصل : بوفست . (متن تصحیح قیاسیست) و بوف نیز بمعنی کوف دارد یعنی جفت . ۲ - «ب» :

پفاء و جیم فارسی بوزن اخلاق ۳ - «ب» بیابانیست و نام طایفه‌ای از ترکان ۴ - اصل . چنانچه ۵ - «س» «الف» :

گوی . (متن از «ب» است) . ۶ - «س» «الف» : و در . (متن از «ب» است) .

(۱) این لغت در برهان نیست . (۲) در برهانست که : خفه و خفه کردن است و بمعنی گلوگرفتن نیز هست .

(۳) یعنی : خباک .

و بمعنی آن پوستی که بر کناره فرج باشد نیز آمده (۲).

خشوک - حرامزاده را گویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

کرفلك نقص علم زاد ۸ چه شد
از بلايه ۹ چه زاد غير خشوك
بلايه بیشتر گذشت و لطیفی نیز گوید :

بیت

هر که بداصل یا خشوك بود
فتنه زاید چو با ملوك بود
و **خشتوك** نیز گویند. [باضافه تاي قرشت.
بوذن مفلوك] چنانکه شاعر گوید :

بیت

از بزرگی که هستی ای خشتوك
چاکرت برکتف نهد دفتوك
و معنی دفتوك بعد از این میآید.
خناك - خناق باشد یعنی گرفتگی کلو.
مثالش استاد رودکی گوید :

بادوسه بوسه رها کن این دل از درد خناك ۱۰

تابن احسانت باشد احسن الله جزاك

خرمك - [بفتح خاء و میم ۱ و سکون راء] مهره بود از آبگینه سیاه و سفید و کبود که آنرا بدفع چشم بدبر کردن آبندهند. **چشم زرد** ۳ نیز گویند: مثالش استاد منجیک گوید:

بیت

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری
چونکه نبستنده خرمكت بگلوبر
و [بضم خاء] نیز بنظر رسیده (۱).

خبز دوک - [بفتح خاء و یاء و سکون زای هوز] خنفساء باشد، یعنی جعل.
کذافی فرهنگ. مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

بوی گل و لاله خبز دوک را

در سرو در مغز خلد دوک را

و **خوزدوک** نیز گویند و در فرهنگ **خز و وک**
[بضم تین] نیز آمده و بعضی [بفتح خاء و ضم زاء]
آورده اند و **خز دوک** نیز بنظر رسیده [بحذف
باء بوذن مفلوك] اما در شرح سامی **خبز دوک**
جانور سیاه بدبوست که در خانه ها در زیر فروش
میباشد در از اندام است و بمری خنفساء گویند
جعل غیر از آنست و از آن کرد ترست و پرواز
میکند و **سراگین گردانک** نیز گویند. *

خز و سگ ۷ - مصغر خروس و نیز
جانوری سرخ که در حمام آند و نیز گویند

۱- کلمه از «ب» است. ۲- «الف»: بد کردن؛ «ب»: بدو کردن. ۳- «س» «الف»: چشم بد.

۴- «الف»: فرماید. ۵- «س» «الف»: نبینند؛ «ب»: ببینند. (متن از «ن» است). ۶- از اینجا تا علامت

ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۷- «س»: خرسوک. ۸- در معیار جمالی داد؛ نسخه: داد نقص داد. ۹- «ب» زیر

سطر افزوده: فحاشی و نابکار. ۱۰- «س» «الف»: خناق.

(۱) در برهان با تشبیه ثانی مصغر خرم گوید. (۲) در برهان معنی پوست ختنه گاه مردان نیز دارد.

خبوک - [بفتح خاء وضم باء موحده ۴] محکم و استوار باشد. کذا فی المؤید .

خورمک - [بضم خاء و سکون واو و راه و فتح میم] بمعنی همان **خرمک** مرقوم .

خراک - [به رای مهمله . بوزن هلاک] آوازی که از بینی خفته برآید هنگام خواب .

خمک - [بضم خاء و فتح میم] صدای دست بردست زدن باشد در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا | بتشدید میم مفتوح | باین معنی آمده و بمعنی دفی کوچک که چنبرش از روی باشد نیز آمده. مثالش شیخ نظامی گوید :

یت

درآمد بشورش دم کاو دم

به خمک زدن خام روئینه خم

و در فرهنگ نیز^۵ بمعنی اول آمده و گفته که **خنبک** نیز گویند (۳) .

خپک - [بفتح خاء و بای فارسی] نان بزرگ باشد در نسخه میرزا (۴). مثالش خواجه عمیدلویکی گوید :

خنجک - [بفتح خاوجیم نازی و سکون نون] خشک بود یعنی خارسه پهلو که خشک شده باشد. مثالش استاد ابوالمؤید فرماید :

یت

نباشد بس^۱ عجب از بختم ارعود

شود در دست من مانند خنجک

و در مؤید الفضلاء بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی گویند که غله است (۱) .

خونجک - همان خنجک ، اما بمعنی اخیر (۲) .

خنجک - [بضم خاء] نباتی که آنرا درمنه گویند .

خنجک - [بکسر خاء] ون کوهی که بربری **حبة الخضر** خوانند. مثالش استاد^۲ معروفی فرماید :

شعر^۲

یاد آور بدرت را که مدام

که تبنکش بدی و که خنجک

و شیخ آذری نیز گوید^۳ :

فندق و پسته خنجک و بزغنج

با هلیک و مرکب و نارنج

۱- «س» : پس ۲۰- کلمه از «ن» است . ۳- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است . ۴- کلمه از

«ب» است . ۵- کلمه در «س» نیست .

(۱) در برهان است که بضم اول درمنه را گویند و بکسر اول ون کوهی است و درخت آن . رجوع

به لغت خنجک در همین صفحه و ستون سطر سیزدهم شود . (۲) یعنی بمعنی غله و در برهان بمعنی سیاه دانه و نام

غله ای هر دو هست . (۳) در برهان بمعنی مصفرخم نیز هست . (۴) در برهان معنی خپک و خفه و خبه

بیت ۴

نخود و کوشش و بسته خرك و میده ببر.

قصب و انجیر ترو سر مش اسپید بیار

و بمعنی آن سه چوب که بر پای هر یکی غلطکی
وضع کنند تا اطفال بآن رفتن آموزند نیز آمده (۳)

و دیگر بمعنی چوبکین مرقوم آمده یعنی تخته
که بر آن دانه از پنبه جدا کنند و در تحفة السعادة

بمعنی آنچه بدان دیوار را سوراخ کنند نیز
آمده و بمعنی آن سه پایه که هر دو سر کارگاه

نقش دوزی بر آن گذارند در وقت کار کردن نیز
آمده (۴).

خشتک - مصغر خشت و نیز آن پاره مربع

که در زیر بغل جامه دوزند. مثال این معنی خواجه
سلیمان گوید :

بیت

خشت ایوانش بر صدره گردون خشتک

طرز بنیانش بر دامن آفاق طراز

و در فرهنگ بعضی آئینه زانو نیز آمده و باین
بیت علی فتحی متمسک شده که :

بیت ۳

بی رضایت هر که پوید يك قدم

خشتک زانوی او برکنده باد

از چکر تنور شرق امر تو می بر آورد

قرصه زرمغری ازیس سیمگون خپک

خرچلوك - [بفتح خاء و جیم فارسی

و سکون رای مهمله و ضم لام] گیاهی است که

شیر زانرا افزایش و آنرا خروك نیز گویند

ایضاً منه (۱) و بجای [لام کاف] (۲) نیز بنظر

رسیده .

خرك - [بفتح خاء و راه] تخته که

واجب التعمیر را بر آن خسانند و دره زنند

و نیز خرك طنبور ۲ . مثال این معنی امیر خسرو
گوید :

(بیت)

زهره کشیده پیشش گاو خود و خرك را

بگشاده از بریشم بگذاشته غنا را

و در نسخه حلیمی مسطورست که ، خرك مصغر

خر و نیر کرمی باشد که پای کوتاه و دستهای

دراز دارد و نیز چوبی که همیشه شکن در زیر همه

گذارد در حین شکستن و در یکی از نسخ مخفف

خارك نیز باشد که قسمی از خرماست چنانکه

بسحاق گوید :

۱- «ص» «الف» : التعمیر . (متن از «غ» و «ب» و «ن» است) . ۲- «ب» افزوده را نیز گویند .

۳- کلمه در «س» نیست . ۴- کلمه از «ن» است . ۵- کلمه از «ب» و «ن» است .

(۱) یعنی از نسخه میرزا . (۲) یعنی : خرچکوک . (۳) امروز آنرا روروك گویند . (۴) در بهران

معنی دهی از ولایت فارس بهشت فرسخی شیراز و سه پایه زرگران و بنایان نیز هست .

خُنْبِك - [بضم خاوسکون نون وفتح با] در نسخه میرزا جامه درشت خشن که درویشان پوشندا و در یکی از نسخ همان **خَمَك** مرقوم باشد بدومعنی: بمعنی دست بردست زدن و بمعنی دفع خورد. و [بضم باء] نام قریه ایست از قری بدخشان.

خُدُوك - [بفتح خاء و ضم دال مهمله] در نسخه حسین ۲ و فائمی بمعنی طیره و خشمناک باشد و این بیت حکیم عنصری آورده که:

بیت

هر که بردر که ملوک بود

از چنین کارها خدوک بود

و گفته که درین زمان [بضم خاء] مستعمل است اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رساله میرزا بمعنی غصه و این معانی بصواب اقرب است و مؤید این قول این بیت انوری است که:

بیت ۳

از حسد فتح تو خصم تو بی کرد اسب

همچو جیحی کز خدوک چرخه مادر شکست

و بخاطر این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری که پیش ازین مرقوم شد چنین باشد که: ع از چنین کار با خدوک بود. نه: از چنین کارها خدوک بود. و حسین و فائمی [باء] را [هاء] خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک

نیامده (۱) و **خُدُوك** [بحذف واو] نیز بنظر رسیده (۲) چنانکه ۴ پوربهای جامی گوید:

بیت

از کون پاره تو مرا کبر در گله

و زموی مقعد تو مرا خایه در خدک

و بمعنی آن حالتی که از خاریدن زیر بزل و امثال آن مردم را دست دهد نیز آمده * (۳).

خُوك - [بفتح خاء و ضم واو] **خُيو** باشد

یعنی آب دهن (۴). مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت

از خشک تول در دگر کرد مقعدت

تر کن ببال بردر کون پاره خوک

۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- کلمه در «س»

نیست از «الف» است. ۴- اصل: چنانچه. ۵- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۶- «س»:

(۱) در برهان بمعنی پراکنده و پریشان شدن طبیعت از امور ناملایم و بمعنی خجالت و شرمساری و آزردهگی و غصه بیجا نیز هست. (۲) در برهان خدک باین معنی نیست بلکه معنی مطلق پل خواه از سنگ و خشت بر روی رود و خواه با چوب و خاک بر روی جوی دارد. (۳) در ترکی خدک یکسر اول و دوم هنوز باین معنی مستعمل است و ظاهراً وارد ترکی شده است. (۴) این لغت باین شکل در برهان نیست.

gadak
qitiq

qidiq
c

kadu
kidi

خرگوشك - مصفر خرگوش - و نیز نام گیاهی است قابض .

خاشاك ۱ - معروف (۱) وخاشه نیرباین معنی است . حکیم انوری گوید :

آن ابردست تست که خاشاك سیل او تاریخ عهد آذرو نیشان و بهمن است

خسك - معروف (۲) و دیگر آنچه از آهن سازند و در پای قلمه ها ریزند و آنرا سیالنج نیز گویند . شیخ نظامی گوید :

بیت

خسك بر گذرگاه کین ریختند

تقیبان خروشیدن آنکیختند

و| بضم خاع و سکون سین | در فرهنگ بمعنی تأخیر و درنگ آورده (۳) و باین بیت زراشت بهرام تمسك نموده :

بیت

بشاگرد آنکهی گفتا که بی خسك

بعوان بروی کنون گفتاریک نسك

و| بکسر خاء | گل معصفر باشد که کاژیره^۳ نیز گویند .

qazira

خنك - یعنی سرد که بربری بارن گویند . مثالش پور بهای جامی گوید :

بیت

بمنی بر آن سبیل که در خورد ریش تست

تضمین کنم ز بهر تو کون پاره خنك

و نیز بمعنی خوشا باشد که بربری طوبی گویند؛ مثالش شیخ سعدی گوید (۴) :

بیت

نیک و بد چون همی بیاید مرد

خنك آنکس که گوی نیکی برد*

خایسك - مطراق آهنگر باشد یعنی پتك

کوچک که چکش نیز گویند . مثالش^۶ . شهنامه :

qasik

بیت

پیولاد خایسك آهنگران

فرو برده مسماهای گران

۱- «الف» «س» (در متن) : خسك. (متن از «غ» و «پ» و «ن» و حاشیه «س» است). ۲- «س»:

خروشنده . ۳- «س»: کاژیره . ۴- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۵- کلمه «در» نیست.

۶- کلمه از «ن» و «ب» است .

(۱) یعنی: ساق عاف و چوب و ریزه های باریک و خار و خس با خاک آمیخته . (۲) یعنی: خس و خاشاك .

(۳) در برهان بمعنی مطلق وقت نیز هست . (۴) در برهان بمعنی آسانی نیز هست و با اول مضموم و سکون ثانی ... باشد و عاشق زاری بخود و عاشقی سخت را گویند و بفتح اول بد ذاتی و بد نفسی را میگویند و با اول مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموماً و اسپ موی سفید را گویند خصوصاً .

و جهازدوشیزگان کنند. مثالش ابوالخطیر منجم گوید :

شعر

بامرغ هفت رنگه همی ماند این خلشک

و ندرمیانش باده رنگین بیوی مشک

مازان خلشک رنگین وین لعبت بدیع

باده خوریم تر و بکون در بریم خشک

در اکثر نسخ چنین آمده اما در نسخه حلیمی

خشک آورده و بجای لام کاف تازی و

گفته که در شهر خلخ برای دخترکان سازند و در اصل

خاک خشک بوده تخفیف دادند خشک شده. اما

او درین قول متفردست و در نسخه میرزا بمعنی

باچه از اردنگین نیز آمده (۱).

خرچنگ - سرطان باشد و آنرا پنجهچاپک

نیز گویند. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

چورو باه بر مکرو چون گرگ بر کین

گزنده چو مارو چو خرچنگ کچرو

و بر برج سرطان نیز اطلاق کنند چنانکه

ظهیر قاریابی گوید :

بیت ۲

کجاست رکن بساط خدایگان تامن

برم چوشعری ارکان شعر بر خرچنگ

خاک نمک - یکی از اقسام بازیهاست

و آن چنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی

در آن پنهان کنند بعد از آن خاکرا بدو بخش

کنند آن چیز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آید

او غالب باشد و بهر بی این بازی را **فیعال**

گویند [بوژن قیفال].

خروک - [به رای مهمله. بوژن قبول]

همان **خرچلوك** مرقوم.

خرهک - [بضم خا و رای مهمله و فتح ها]

بسد باشد یعنی مرجان و **خروهک** نیز گویند

[باضافه واو].

خرسک - مصغر خرس، همان خیز بگیر

مرقوم که نام بازیست. مثالش شیخ سعدی

گوید:

بیت

استاد معلم چو بود کم آزار

خرسک بازند کودکان در بازار

۱ و نوعی از فروش را نیز خرسک گویند*.

مع الکاف الفارسی

کمال

خلشک - [بفتح خاء و بضم لام] کوزه

کلین باشد که بر نکهای الوان منقش سازند

۱- از اینجاناتا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲- کلمه در «س» نیست.

(۱) در برهان معنی آب دهن نیز دارد.

شهر

درین بیشه خوگیست مردار خواری
 که از نسبتش خوک را هست عاری
 و در فرهنگ نام مرضی که در گاو پیدا شود نیز باشد
 و از آن گرهما بهم رسد و بمربی خنزیر گویند
 و اکثر بصیغه جمع خوانند که **خنازیر** باشد*
خلنگ - [بعد از خاء لام بوزن درنگ]
 همان **خلنج** مرقوم یعنی ابلق و دورنگ. مثالش
 استاد منوچهری فرماید :

شهر

تا بر آید لغت لغت از کوه میغ ماغگون ۷
 آسمان آس گون گردد زرنگه او خلنگه
 و در فرهنگ | بکسر خاء و لام | نشکنج باشد
 یعنی گرفتن بدن کسی را بناخن .
خشنگ - بمعنی کچلی باشد و بمعنی کچل
 نیز بنظر رسیده چنانکه سوزنی فرماید :

بیت

شد میرود نیل و چو در آب ۸ غرق شد
 خاشاک وار بر سر آب آمد آن خشنگ
خدنگ - چوبیست سخت و هموار. مثالش
 اسدی گوید :

خرسنگ - سنگی بغایت بزرگ و کسی
 را که میان طاب و مطلوب مانع باشد نیز گویند.
 مثال معنی اول جام جم :

بیت ۱

تا دلت را زغیر او رنگست
 پیش راهت ز شرک خرسنگست
 و بهردو معنی مسعود سعد نیز گوید :

بیت ۲

اول بیان ما بهنگام کنار ۳
 کرتار قصب بودی بودی دشوار
 و اکنون بیان مادوای یکدله یار
 فرسنگ دو بست گشت و خرسنگ هزار

کَنَک؛ **خِیگ** - [بکسر خاء] پوست کوسفندی که
 درست کننده باشند و دباغت کرده و آب و شراب
 و غیرهما در آن کنند و **غیر دباغت** کرده را نیز
 گویند (۱) مثالش انوری گوید :

موی بر خیکه ۴ دمیده ز حسد تیغ زنت
 تا به خلوت اب خم بر اب بنت الغناب است

کَوک؛ **خَوک** - جانوری معروف که نر او را
کَوک گویند و بمربی خنزیر گویند. مثالش
 سراج الدین راجی گوید :

۱- کلمه از «ن» است . ۲- کلمه در «س» نیست . ۳- «س» «الف» : کنار . (متن از «ب» و «ن»

است) . ۴- از اینجانا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۵- «س» : خنک . ۶- «س» : بز . ۷- کلمه را

«الف» در حاشیه دارد . ۸- درد دیوان : نیل .

و بمعنی مطلق سفید نیز آمده چنانکه شاعر
گوید :

بیت

خدای تیغ ترادر ازل بزال نمود
زیم تیغ تو نازاده خنک اشد سر زال
وحکیم فردوسی نیز گوید :

شعرا

یکی ماویان تیز بگنشت خنک
برش چون بر شیر و کوتاه لنگ

مع اللام

خرچال - مرغکی باشد که بود فام که بیشتر
در آب باشد (۲). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

باهتمام کند هر زمان عقاب عقاب
بمهد معدلت او کبوتر و خرچال
و استاد زینبی^۵ نیز گوید :

همیشه در فرع ازوی سپاههای ملوک

چنان کجا بناواحی عقاب بر خرچال

خول - [بضم خاء و سکون واو] چکاوک

بیت

همه سینه کوه بید و خدنگ
همه بیشه گردش زری و زرنک

و از آن تیر سازند و بکثرت استعمال آن تیر را
خدنگ گویند. چنانکه خلاق المعانی گوید :

شعرا

بسوی مردمک چشم دشمنت نرمک
بیامهای درشت آورد ز بان خدنگ
وزین نیز کنند^۲ مثالش فردوسی گوید :

بیت

بیند کمر بندش آورد چنگ

جدا کردش از بست زین خدنگ

خنک - [بضم خا و سکون نون] عاشقی^۳
عظیم را گویند و در فرهنگ بمعنی کوشه و کنج
نیز آمده (۱).

خنک - [بکسر خاء] اسب سفید رنگ را
گویند. مثالش سراج الدین راجی گوید :

(بیت)

بسکه خون ریزد به تیغ آب رنگ

خنک اودر زیران اشقر شد دست

۱- کلمه از «ن» است ۲۰- «س»: کوکنند با «ب»: گویند. ۳- «ب» «ن»: عاشق ۴- اصل چنانچه .

۵- «س»: خشک . ۵- بجز «س»: زینتی ۶- کلمه در «س» نیست.

(۱) در برهان معنی عاشق زار و عاشقی سخت هردوست . رجوع به لغت خنک شود . (۲) در برهان است که

خرچال بزرگ از جنس هوبره آنرا توفداری گویند ترکان و برخی گویند مرغی است آبی و کبود رنگ و بزرگ
که ترکان دقداق گویند و بعضی آنرا سرخاب و میش مرغ گفته اند .

خرطال - [به راء و طای مهملتین. بوزن اطفال] **قنطار** باشد یعنی پوست گاوی که بر از شوشه زر باشد (۴) مثالش استاد غضائری گوید :

بیت

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائین
بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال

خرغول - [به رای مهمله و غین. بوزن معقول] در نسخه میرزا همان **خر گوشك**، که گذشت، اما در صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است که خرغول برزقطونا باشد و آنرا خرغول بدان گویند که **غول** بزبان فارسی گوش باشد و چون آن شبیه باشد بگوش خر، خرغول گویند^۴ و **اسبغول** نیز گویند بجهت مشابهت بگوش اسب^۵. و در بعض از کتب طبیبی برک بارتنگ است.

ختل - [بفتح خاء] نام ولایتی است که اسب ختلی منسوب بآنست و **ختلان** نیز

که بعبی **ابوالملیح** و **قبره** خوانند کذافی البؤید و در ادات الفضلا مسطورست که خول مرغیست تیزپرو بلند پرواز و گروهی گویند دراج سپیدست و در فرهنگ مرغیست شبیه به چال اما ازو کوچکترست (۱). مثالش منوچهری گوید :

بیت

خول تنبوره تو گوئی زند و لاسکوی
از درختی بدرختی شود و گوید آه

خوهل - [بضم خاء و سکون واو و هاء] کج باشد ضد راست (۲). مثالش شاه ناصر خسرو گوید :

بیت

آن بندها که بست فلاطون پیش بین
خوهلست و سست پیش کهنین^۲ بیشکارمن

خیتال - [به بای حطی و تالی قرشت. بوزن قیفال] مزاج و دروغ باشد. کذافی التحفه و در نسخه حسین و فائی بمعنی مزاج^۳ باشد (۳).

۱- کلمه «درس» نیست. ۲- «ن» «ب»: کهن. ۳- «الف»: بمزاج باشد؛ «ب» «ن»: مزاج باشد. (متن از «غ» و «س» است). ۴- کلمه از «ن» است. ۵- جمله بعد از «ب» است.

(۱) در برهانست که غلیبواج را نیز گویند. و بفتح اول و ثانی هم باین معنی وهم بمعنی لاغر است و در عربی بمعنی خدمتکار است و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاهداشتن و نیکرعايت کردن باشد. (۲) در برهان بوزن سهل است و بوزن فوظل نیز باین معنی است و بمعنی حیوانی که دست و پای او کج باشد. (۳) در برهان هردو معنی هست. (۴) در برهان در معنی فوق بکسر اول است و بفتح اول معنی تخرمی دواپی که در میان گندم روید و طبیعتی معتدل دارد آمده است.

گویند (۱).

خال - معروف (۲) و شتر بزرگ سیاه باشد.

خوال - [بوزن مال] طعام باشد لهذا مطبخی را **خوالگر** گویند (۳).

خاول - [بضم واو] مورچه باشد کذا فی فرهنگ: مثالش این یمن گوید:

یت
از آرزوی قد چوسروت براستی
بر من زمانه تنگتر از چشم خاول است

خوال - [بوزن سؤال] بمعنی دوده چراغ باشد که جزو اعظم مرکب است (۳).

خیکال - [بفتح خاء و سکون بای موحد] در نسخه و فائی نشانه باشد چون سوراخی (۴) و در نسخه حلیمی نیز چنین آمده و در نسخه محمد هندو شاه بجای [بای موحده نون] آمده مثالش ۲ عنصری گوید:

یت
چو دیلمان زره پوش شاه مؤ گانش
به تیر و زو بین بر پیل ساخته خنکال

خل - [بضم خاء] آن آب غلیظ باشد که از بیمنی رود و بمعنی کچ و معروف و ناراست و خمیده نیز آمده که **خهل** نیز گویند و یکی از ادوات کفشگران را نیز خل گویند و آنرا نیز چون کچ است. باین نام خوانند. و در فرهنگ بمعنی خاکستر نیز آورده و باین شعر فرخی متمسک شده:

یت
پیل مست از بر در کاخش کند وقتی گذار
شیر نر گر بر سر کوبش کند روزی گذر
آتش خشش دود ندان خل کند بر پیل مست
آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر
و بغاظر میرسد که معنی کچ و خمیده نیز از این شعر میتوان فهمید (۵). و بمعنی مقعد نیز آورده بزبان کیلانی و [بفتح] بمعنی خلنده باشد (۶).
مثالش شهاب الدین احمد مؤید گوید:

(یت)
سنان رمح خو نخوران چو فقر و فاقه سینه خل
سر شمشیر عیاران چو آب و باده مرد افکن

۱- کلمه معروف از «غ» است و کلمه خمال در «الف» نیست. ۲ کلمه از «ب» است. ۳- «ب»:

خوانند.

(۱) در برهانست که بمعنی فریفتن و گول زدن و اسبغول یا بزرقطو ناست. (۲) یعنی نقطه سیاهی که اندام و روی مردم افتد و نیز در برهانست که کلمه معنی جنسی از بودیمانی و علم بفتح عین و بمعنی ابرام و لجاجت دارد و بر عربی خالو یعنی برادر مادرست. (۳) در برهان بمعنی خوردنی نیز هست. (۴) در برهان معنی سوراخ نیز دارد. (۵) هنوز در قزوین بمعنی اخیر متداولست و با فعل شدن و کردن مستعمل. (۶) در برهان معنی آمدن و امر بآمدن و در عربی بانشدید ثانی سرکه است و بضم اول خاکستر و دیوانه و مجنون.

و در فرهنگ | بکسرخاء | بنظر رسیده. و | بفتح
خاء و ضم لام | نام قریه ایست از توابع بلخ که
بده فرعون مشهورست چنانکه ۷ شیخ آذری
فرماید :

(بیت)

بلخ را قریه ایست نام خلم
ده فرعون خواندش مردم

و در فرهنگ | بکسرخاء | بمعنی غضب نیز آورده
و این بیت مولوی [شاهد] آورده :

شعر

خلم خوشتر از چنین حلم ای خدا
که کند از نور ایمانم جدا

و بمعنی گل تیره چسبنده نیز آورده و این بیت
یکی از اکابر آورده که :

شعر

فغان زین صوفی درخلم مانده
ولی درخلم خود بی علم مانده

انتهی کلامه اما بغاطر فقیر میرسد که درین دو بیت
نیز بمعنی آب بینی باشد چه این دومعنی مذکور
در هیچ نسخه نیامده *

خرام - یعنی رفتار بشاز ۸ و سرکشی.
مثالش ۲ انوری گوید :

خلیل - [بیای فارسی. بوزن افضل] یعنی
مکرو ناراستی. و بر حساب نامشخص و حساب درهم
نیز اطلاق کنند (۱).

مع المیم

خیم - [بفتح خاء] یعنی کزو ناراست و
چفتکی چیزها و دیگر بمعنی تابخانه باشد. مثالش ۲
حکیم ۲ عنصری گوید :

بیت ۳

سپه پهلوان بود باشاه جم

بغم اندرون شاد و خرم بهم

و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند. مثالش
حکیم انوری گوید در خطاب بعمارت :

شعر ۲

حاکمی ۴ مطربان خمت ۵ بصد
هم در آن برده هم در آن آهنگ

۱ و بمعنی گریز نیز آمده، **خیم زدن**، گریختن باشد
و در استعارات می آید و در یکی از نسخ بمعنی
قصد نیز آمده گویند فلان درخلم ما کرده، یعنی
در قصد ماست *

خلم - [بضم خاء و سکون لام] آب غلیظ

که از بینی بر آید. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

عدورا خیال سرتیغ تو

ز بینی کند مغز بیرون چو خلم

۱- کلمه از «ب» است ۲- کلمه از «ن» است ۳- کلمه در «س» نیست ۴- «ن» «غ» : خاکلی ۵- «ب»

«غ» «ن» : همت ۶- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد ۷- اصل : چنانچه .

۸- «الف» : نیاز.

(بیت)

جو بیار مجره را سرطان
زیر پی در کشیده بود و خرام

و دیگر زنان خوش صورت را گویند و بمعنی
خرامنده و بناز رونده نیز باشد. مثالش شمس
فخری گوید بهرد و معنی :

شعر ۲

کاخ او بر خرام جادوش
باغ او پر بتان کبک خرام

و بمعنی مطلق خوش رو و جمیل نیز آمده چنانکه ۳
شمس فخری گوید :

بیت

تا نباشد لثیم همچو کریم
تا نباشد کریه همچو خرام

و بمعنی امر بر رفتن و خرامیدن نیز آمده چنانکه
شیخ سعدی فرماید :

بیت

بدو گفت سالار بیت الحرام
که ای حامل وحی برتر خرام

و بمعنی شادمانی نیز آمده. فردوسی فرماید :

بیت

بی بودند یک هفته با نای و ورود
اباسور و جشن و خرام و سرود

و دیگر بمعنی نوید مهبانی آمده اما حکیم فردوسی
بمعنی مطلق نوید گفته :

بیت ۵

یکی نامه فرمود نزدیک سام
سراسر درود و نوید و خرام
و استاد فرخی نیز فرماید :

بیت ۵

دولت او را بملک داده نوید
و آمده تازه روی و خوش بخرام

خالم - [بضم لام] بمعنی مار باشد در فرهنگ.

مثالش ابن یسین گوید :

شعر ۷

همیشه تا که بر اهل خرد محال نماید

که خار بشت بود در که مساس ۸ چو خالم

بسان خالم و بر شکل خار بشت حسودت

کشیده پوست زتن باد و سردرون شکم کم

خرم - یعنی خوشحال و شادمان ظهر فارابی

گوید :

بیت

هم چشم مهر و ماه بروی تور و شنست

هم جان جن و انس بیاد تو خرم است

۱- «س» : ز نام ۲- کلمه از «ن» است ۳- اصل چنانچه. ۴- بانا. ۵- کلمه در «س» نیست. ۶- «س»

و او ندارد. ۷- کلمه از «ن» است. ۸- «الف» : برزگه میباش. ۹- «س» «الف» : پار. (متن از

«ب» و «ن» است).

شعر ۲

بسی خیمه‌ها کرده بود او درست
 مر این خیمه‌های و راجاره جست
 سوم جوانی که ریسمان آن از پنبه کهنه باشد
 مثالش طیان گوید :

بیت

سبوی و ساغرو آئین و غولین؟
 حصیرو جای روب و خیم و پالان
 و معنی آئین بیشتر گذشت و غولین ، سبوی
 دهان کشاده را گویند . چهارم رندش شکنجه و
 روده باشد یعنی آنچه از شکنجه و روده تراشند.
 مثالش شمس فخری گوید :

بیت

خصمش ارگه خورد عجب نبود
 که سگانرا کلبچه باشد خیم
 پنجم خوی و طبیعت باشد و جلاد را دژخیم
 گویند چه نژدرشت خوبی و خشم باشد و خیم
 طبیعت . حکیم فردوسی گوید :

بیت

نخواهیم بر گاه ضحاک را
 مر آن ازدها خیم ناپاک را
 و در نسخه و فایبی بمعنی خوی بد نیز بنظر رسیده
 مثالش فردوسی فرماید :

و بمعنی سرسبز ۱ و تازه نیز آمده (۱) . مثالش
 هم او گوید (۲) :

بیت ۲

ای کشته چهار فصل کیتی
 از عدل تو چون بهار خرم
 و بمعنی مسعود و مبارک نیز آمده مثالش انوری
 گوید :

بیت ۲

صاحباً عید بر تو خرم باد
 گل کیتی ترا مسلم باد
 و در فرهنگ بمعنی ماه دی و روزی باذراز
 ماه دی نیز آمده و آنرا خرم [روز] نیز گویند
 و در این روز ملوک عجم جشن کردند و جامه
 سفید پوشیدندی و بر فروش سفید نشستندی و
 بارعام دادندی و از تخت فرود آمدندی و سایر
 مردم با ملوک صحبت داشتندی .

خیم - [بوژن بیم] چند معنی دارد: اول
 چرکی بود که از چشم آید^۲ مثالش استاد منجیک
 گوید :

بیت

دو جوی روان در دهانش زخلم
 دو خرمن زده بردو چشمش زخیم
 دوم جراحت باشد . مثالش عنصری گوید :

۱- «ن» : سبز؛ «الف» «س» : سبز . (متن از «ب» است) . ۲- کلمه در «س» نیست . ۳- «ن» :

بیرون آید؛ «س» «الف» : بر آید . (متن از «ب» است) . ۴- «س» : غوا این .

(۱) این معنی در برهان نیست . (۲) یعنی : ظهیر فاریابی .

نا مجرب نیز اطلاق کنند که پخته ۲ باشد. مثالش
شیخ سعدی گوید :

شعر ۳

تا بدکان و خانه در گروی
هر گزای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرج کن
پیش از آن روز که جهان بروی
و دیگر کمند را گویند . مثالش شمس فخری
گوید :

بیت

باش تا دولت جهانگیرش
افکنند بر حصار گردون خام
و دیگر بمعنی چرم دباغت ناکرده نیز آمده (۴)
و مهستی باین معنی گفته :

بیت

شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند
بر یاد سماع چنگک چاکر گیرند
دست چومنی که پای بند طربست
در خام نگیرند که در زر گیرند
و عنصری گوید :

بیت

در خوی بد آنکه خوانیم خیم
که با او ندارد دل ازدیویم
و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده (۱).

خیم - معروف (۲) و دیگر بمعنی خاموش
باشد و شاعر این معنی را بطریق کنایه گفته :

بیت

ای من زن و فرزند ترا چون انگور
بفشارده و تو خویشتن خیم کرده
مثال هر دو معنی شیخ عطار نیز آورده :

بیت

سخن شنو ز خیم آنچه خویش خیم سازی
برو که زود زند جوش خون تو به تبار
و دیگر کوس باشد که در حر بهاز نند و رویش خیم
نیز گویند (۳) . مثالش حکیم فردوسی فرماید :

بیت

بفرمود تا بر درش کاووم
زدند و بستند بر پیل خیم
خام - ضد پخته باشد مطلقا و بر مرد

۱- «ب» : روئیده ۲۰- «س» «الف» : پخته . (متن از «ب» و «ن» است) . ۳۰- کلمه از «ن»

است . ۴- این دو کلمه و شعر پس از آن از «غ» است که بجای شاهد فوق از مهستی آمده است .

(۱) در برهان معنی لمایی که از دهان و بینی مردم برآید و معنی جراحت نیز دارد . (۲) یعنی ظرفی بزرگ

و میان تهی از سفال یا فلز که در آن شراب و آب و امثال آن کنند .

(۳) در برهان بکسر اول معنی خوی و طبیعت و جراحت و ریم نیز دارد . (۴) در برهان معنی خامه یعنی قلم نوشتن

چیزها و نامی از نامهای شراب و جامه چرمین و کاسر بره نشده نیز هست .

خنام - [بنون . بوزن خدام و بتخفیف
نون نیز آمده] در فرهنگ نام مرضی است که
اسب و استر را بهم رسد. مثالش خواجه عمید
لویکی گوید :

شعر

هزاران چشمه خون خنام گیرد
زنوك ييلك و زخم سنان اسب

مع النون

خدايگان - پادشاه بزرگ را گویند .
مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

گردل ۲ دست بحر و کان باشد
دل و دست خدايگان باشد

ختلان - موضعی است که اسب خوب را
از آنجا آرند و آنرا **ختل** نیز گویند (۱) .
مثالش هم او (۲) فرماید :

مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد
نشاط باره کن ای خسرو خراسان شاد

خرغون - [بفتح] نام شهری باشد (۳) .
مثالش استاد منجیک گوید :

گاه درهم شود چو بافته دام
گاه گیرد گره چو تافته خام
خم - [بکسر خاء] جراحت باشد در نسخه
میرزا .

خرم - [بضم خاء و سکون رای مهمله]
در فرهنگ نام مرغزاری باشد نقلست که چون
اسکندر فوت شد بر سرمدن او میان رومیان و
فارسیان مناقشه شد . رومیان گفتند هر جامولد
اوست مدفن نیز آنجا باید کرد و فارسیان گفتند
هرجا فوت شده همانجا بگذاریم بالاخره یکی
از فارسیان گفت درین نواحی کوه بلند است و بر
دامن آن مرغزار است که آنرا خرم گویند در آن
کوه هر سؤال که کنند جواب مسموع میشود با آنجا
رویم و سؤال کنیم هر چه جواب آید بدان عمل
کنیم چنانکه افرودیسی گوید :

بیت

برفتند بویان بگردار غرم
بدان دشت کش نام خواندند غرم
بگفتند و پاسخ چنین داد باز
که تابوت شاهان مدارید باز
که خاک سکندر با سکندر است
که او کرده بدروز گاری که زیست

۱- اصل: چنانچه . ۲- «س» : کوردل .

(۱) شهرهای مجتمعی بماوراءالنهر نزدیک سمرقند . (۲) یعنی: انوری. (۳) در مجمع البلدان خرغون

باعین مهمله ضبطست و از دههای سمرقند از ناحیه ایفر دانسته شده .

خان - در نسخهٔ وفائی نام پادشاه ختای ۷ هر که باشد و درادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و ترکستان باشد. مثالش حکیم انوری فرماید: شعر ۸

بیت

آن خواجه نه ۹ بس دیر که ۱۰ تدبیر صوابش
در بندگی شاه کشد قیصر و خانزا
و دیگر بمعنی خانه باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

آنرا که بگور خفت باید بی جفت
باجفت بخان خویش نتواند خفت
و بمعنی کاروانسرا نیز آمده. مثالش فخرالدین
گرگانی گوید:

بیت

دل مسکین من گومی که خاست
بخان اندر همیشه کاروانست
اما باین معنی عربیست و خانات جمع آنست (۵).
خسکانان - [بسیں مهمله و کاف و نون.
بوزن بد نامان] بمعنی تفتیش بجد و تفحص
بلیغ باشد.

بیت

باابی بگری شوی ۱ چون قصب شکر ریز
وان دگر مؤذن ۲ خام آمده از خرغونا
خورخچيون ۳ - [بضم خای اول و دوم
وسکون و او و رای مهمله و یای حطی و فتح
واو دوم] دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد
و بر بی **کابوس** گویند (۱). حکیم خاقانی
گوید:

بیت

فرنجک و ارشان بگرفته آن دیو
که سریانیست ۴ نامش خورخچيون
خارکن - معروف (۲) و نیز کسی که سرود
خارکن منسوب باو. مثالش ۵. ظهیرفاریابی
گوید:

بیت

سرود خارکن از عندلیب نیست عجب
که مدتی سروکارش نبوده جز باخار
و در فرهنگ نام نوائیست از موسیقی (۳) و همین
بیت را مثالش آورده.

۱- «س» توی؛ «الف»: نوی. (متن از «ب» و «ن» است). ۲- «ب»: موزی. ۳- «س»: خورخچيون؛ «ن»: خورخچيون. ۴- «الف» سر بانیست. ۵- کلمه از «ب» و «ن» است. ۶- «ن»: نبوده. ۷- اصل: ختای. ۸- کلمه از «ن» است. ۹- بجز «ب»: که. ۱۰- اصل: نه. (متن تصحیح قیاسیست).

(۱) در برهان بمعنی برگزیدن است و گوید بسریانی نام دیویست و کابوس را نیز گویند یعنی سنگینی که در خواب مردم را فرو گیرد. (۲) یعنی کسیکه خوار از زمین بر کند. (۳) در برهان بمعنی بوتهٔ پر خار نیز هست. (۴) در برهان بمعنی شان عسل نیز هست.

آن خاک بدان باشد (۳). مثال هر دو معنی ۲
ملاقاسم گاهی ۳ گوید:

بیت

چشمه که میزاید از این خاکدان

اشک مقیمان دل خاکدان

خون - [بفتح خاء] در فرهنگ بمعنی خانه
باشد. ابوالمفاخر رازی گوید:

چون تف آتش فتاد از خون مشرق در آب

زلف بنفشه برست از کله ۴ یاسمن

وخان [را] **خون** نیز گویند لهذا خانه

بادگیر را **باد خون** گویند. انتهی کلامه و بنیاطر فقیر

میرسد که بزبان بعضی مجال **خن** [بضم خاء]

سوراخ و فرجه باشد و باین بیت مرقوم [بضم خاء]

انسیب ۷ است.

خوسانیدن ۸ - [بضم خاء] یعنی نم کردن

مطلقاً. **خیسانیدن** نیز گویند.

خیدن - [بوزن دیدن] یعنی کج شدن ۹.

خوان - مایه. و دیگر ۱۰ خار و خشک که از

کشت بر کنند تا کشت قوت گیرد. مثالش

ابوشکور گوید:

خلن - [بضم خاء و کسر لام] آنکه دایم آب

غلیظ از بینی او رود. مثالش سراج الدین

راجی گوید:

بیت

بینی خلن چو میش دارد

صد کرک درونش پیش دارد

خزان - معروف (۱) و بمعنی خزنده

نیز باشد. مثال هر دو معنی شاه ناصر خسرو

فرماید:

بیت

چون خربسبزه رفته بنوروز درخزان

در زیر درخزان شده با کوزه عصیر

و روز هژدهم شهر بورماه را نیز خزان گویند و

نام ماه هشتم از سال ملکی نیز باشد (۲).

خارچین - مناقش و آلت نيلك زدن.

خرانگین - [بفتح خاء و تاء و کسر

کاف فارسی] نوعی از سلاح که **خرپشته** نیز

گویند.

خاکدان - زمین را گویند و معنی ترکیبی

۱- «ن»: آغاچی. ۲- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۳- «ب»: شاعر.

۴- «ب»: گلری. ۵- «ب»: خان و خون. ۶- کلمه از «ب» است. ۷- ایششت؛ ۸- بجز «ب»: خویسانیدن.

۹- «الف»: «س»: باشد. ۱۰- بجز «غ»: یعنی.

(۱) یعنی فصل سوم از چهار فصل سال که سه فصل دیگر بهار و تابستان و زمستان باشد و آغاز آن اول اعتدال

خریفی است. (۲) در برهان روز سوم و هشتم و هجدهم از شهر بورماه گفته شده است و بمعنی زرد شدن برگ درخت نیز آمده.

(۳) در برهان بمعنی مزبله نیز هست و کنایه از عالم و دنیا نیز باشد.

بیت

از بیخ چو بر کند مرا خوارا بینداخت
ماننده خار و خشک و زار^۲ چو خارا
و بمعنی خواننده^۳ . و امر بخواندن نیز باشد (۱)
مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت

طفل چهل روزه کز مؤ زبان
پیر چهل ساله برودرس خوان
مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید:
تاج امان بایدت پای شهنشاه بوس
نشره جان بایدت مدح خدا و ندخوان

خشین - چیزی را گویند که تیره رنگ باشد
و باز خشین ، باز کبود رنگ بغایت قیمتی و صیاد
و کوهری باشد و در فرهنگ بمعنی مطلق سیاه
آورده و گفته باز خشین آنست که چشم و پشت او
سیاه باشد . مثالش^۵ شمس فخری گوید:

شعر

بمهدا و نکشد رنگ بار شیرزیان
بدورا و نبرد کبک جور باز خشین
و در تحفه بمعنی ولایتی از ماوراءالنهر نیز

آمده (۲) .

خاوران - ولایتی که مشتمل است بر مهنه
و چهچه و غیرهما (۳) و مولد حکیم انوری است
چنانکه^۷ میفرماید:

بیت

دی زدشت خاوران چون ذره مجهول آمده
کشته امروزان دران چون آفتاب خاوری
خسورون - [بضم خاء و سین مهمله و
سکون و فتح راودال مهملتین | در نسخه میرزا
بمعنی درودن باشد .

خشک باختن - یعنی بی شرط باختن .
مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت

چشم من بارخ توهر دوجهان
خشک می بازد وتر می ماند
و در بعضی از نسخ بمعنی مایعرف خود را باختن
آمده .

خنشان - [بنون و شین معجمه . بوزن دزدان]
در نسخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک^۹
باشد^{۱۰} . مثالش رودکی گوید:

۱- بجز «غ» و «ن»: خار. ۲- «ب»: خار؛ «س»: «الف»: خوار. (متن از «ن» و «غ» است). ۳- «س»:
خواننده . ۴- کلمه در «س» نیست . ۵- کلمه از «ب» و «ن» است . ۶- کلمه از «ن» است . ۷- اصل چنانچه .
۸- دو کلمه در «س» نیست . ۹- «ب»: میمون .

(۱) در برهان بمعنی طبق بزرگی که از چوب ساخته باشند و گیاه خودرو نیز هست . (۲) در حاشیه
برهان آمده که: در معجم البلدان و حدود العالم نیست و ظاهراً مصحف افشین باشد . (۳) در برهان معنی مشرق و
مغرب نیز دارد .

بیت ۱

باد بر تو مبارک و خنشان

جشن نوروز و کوسپند کشان

و **خنسان** ۱ نیز بنظر رسیده | بنون وسین مهمله
و تائ قرشت . بوزن استان |.

خزران - [به زای معجمه و رای مهمله .
بوزن مردان] نام ولایتی که طوطی در آن نریدو
خزر نیز باین معنی است و گذشت . مثالش حکیم
خاقانی گوید :

بیت ۲

فرامنش طوطی از خزران بر آورده چنانک ۳

جبرامرش جره باز از مولتان انگیخته

خوبگلان - نام داروئیست و در فرهنگ

تخمی است دوائی که بارتنگ نیز گویند . امادر

کتب طبی خاکشیت که **شفترک** ۵ نیز گویند و آن

غیر بارتنگ است اما بارتنگ شبیه است و این

ریزه تر است و در طعم مشابه تره تیزک است * .

خفیدن - [بعد از **رغاه** ۶ وزن شنیدن] .

یعنی عطسه کردن . مثالش مؤیدالدین گوید:

بیت

دماغ صبح را درهر خفیدن

ز فیض رای او خورشیدزاید

کذافی الادات و [بضم خاء] بمعنی سرفه کردن
باشد .

خندستان - [به نون و دال و سین مهملتین .
بوزن اردستان] بمعنی سخره و فسوس باشد .
کذافی المؤیدو الادات و در فرهنگ بمعنی جامی
باشد که مسخره ها هزل و مزاح کنند و بمعنی لب و
دهان معشوق نیز آمده .

خواستان - [به لام و سین مهمله . بوزن

خارستان] در نسخه میرزا بمعنی دوات باشد و

آنها **خواستیه** . [بوزن وابسته] و **آمه**

[بوزن نامه] نیز گویند و در تحفة السعادة

خواستان | بوزن راستان | نیز آمده و در فرهنگ[بضم خاء] آورده چه **خوال** [بوزن سؤال]

بمعنی دوده باشد .

خوابستان - یعنی خوابگاه که جای خواب

کردن باشد و شبستان .

خشکدامن - یعنی نیکو کار و صالح .**خرزین** - [بوزن فرزین] یعنی سه پایه که

زین را بر آن گذارند وقتی که از پشت ستور

بردارند . حکیم انوری گوید :

۱- «س» : خنشان ۲- کلمه در «س» نیست . ۳- «س» : چنانکه . ۴- از اینجا تا علامت ستاره

را «الف» در حاشیه دارد . ۵- «س» : سفترک .

(۱) در برهان بمعنی چوبی دراز که در طویله ها نصب کنند و زینها و ابراق اسبها را بر بالای آن نهند و تکیه

گاهی را نیز گویند که بر گوشهای صفا سازند و نوعی از پالان هم هست .

یبت

از بی احیای دین چو ابر بهاری

بر رخ خرزین ندیده خنگ توزین را

خوزستان - بدون اشباع ضمه خاء

و سکون راء وسین مهملیتن و ضم دال [شاخ نو

که از تانک سرزند و خورند و ترش مزه باشد و

آنرا **ستاک** نیز گویند (۱).**خاییدن** - یعنی بدن دان نرم کردن مثالش

شاعر گوید :

یبت

چو ندان ز خاییدنش عاجزست

و جود از گواریدنش عاجزست

خوزان - نام پهلوان ایرانی که خوزان

اصفهان را ساخته و نام شهری نیز باشد (۲).

مثال این معنی شیخ عطار گوید :

یبت

مرا در شهر خوزان مهربانیتست

که باغ خاصه را باغبانیتست

و شیخ آذری در غرایب الدنیافرموده که نام

مرغی است عظیم و گفته :

(یبت)

هست مرغی بنام او خوزان

در هوا بر یکی چو پیل دمان

خمانیدن - [بفتح خاء] یعنی کج کردن ۲

و بمعنی تقلید کردن حرکت و حرف کسی را از

روی طنز و سخره نیز آمده و در فرهنگ

خنبانیدن | بفتح خاء | نیز باین معنی است

یعنی تقلید کسی کردن .

خوزستان - همان خوز که گذشت ، و آن

ولایتی است شکرخیز که شوشتر شهر آنست (۳).

مثالش شیخ نظامی گوید :

ز بس خنده که شهدم برشکرزد

بخوزستان شد افغان طبرزد

خنیدن ۳ - [بضم خاء و کسر نون و فتح

دال] بمعنی برجستن باشد. کذا فی الادات. (۴)

خسیدن - [بوزن رسیدن] خائیدن

را گویند. کذا فی الشرفنامه .

خروزان ۴ نام مبارزی تورانی .**خشک انگبین** - یعنی شهدی که در

زنبورخانه خشک شده باشد ایضاً منته .

خفتیدن - بمعنی غلطیدن باشد. (۵)

۱- «غ» : اصفهانی. ۲- «س» : کرن. ۳- این لغت و شرح آن از «غ» و «ن» است و در «الف» آنرا حذف

کرده اند. ۴- این لغت و شرح آن از «غ» است .

(۱) در برهان خوزستان و خودستان نیز باین معنی است . (۲) بخراسان قدیم . (حدود الم)

(۳) در برهان معنی هر ولایتی که شکرخیز باشد و نیشکرزار و کارخانه شکر سازی نیز دارد. (۴) این معنی در برهان

نیست و کلمه معنی پیچیدن آواز در حمام و کوه و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن دارد. (۵) در برهان بمعنی خوابیدن

و بزبان و در آمدن شتر و ماست گردیدن شیر نیز هست .

خفتانیدن - یعنی غلطانیدن .

خماهن - سنگ سیاه که نگین اسازند و پاره ای

بسرخی زند و شمس فخری گوید که سنگی است سیاه و سفید و گفته:

بیت

برای طوق و هرای هیونان

سپهر از روز و شب سازد خماهن

۲ و خماهان نیز گویند [باضافه الف]

خران - [بکسر خاء و رای مهمله مشد و

مخفف] راه و مطیع باشد . مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

بیچاره ۳ نبات ۴ را ببینی

همواره ۵ خران این دو بیکر

کذافی فرهنگت . و سوزنی نیز گوید:

تندی و تیزی آغازی ۶ و خران نشوی

تند و توسن بیرند آخر و خران آرند

خوشدامن - ماد رزن باشد که خوش

نیز گویند (۱) و در مؤید الفضلاء خشتامن ۷ باین

معنی آمده و گفته که در بعضی نسخ خشامن

[بی تاء قرشت] نیز آمده . مثالش حکیم سوزنی

گوید:

شعر ۸

بگویم ای زن تو کشته قلتبان شوهر

«سه پایه زن» شده خوشدامن ترا داماد

و هم او گوید (۲):

بیت

مرا مغز خرداد خوشدامنم

که تا همچو خر کردن آرم بزیر

خستن - یعنی مجروح کردن و شدن .

خر کمان - [بفتح] کمان بند ، و آن آلتی

است که کمان حلقه را بر آن بندند و چله کنند و

در شرفنامه و ادات بمعنی کارهای بیفایده و

کاری که از آن بدشواری بیرون توان شد آمده .

مثال معنی اول شیخ نظامی گوید :

بیت

تنی چون خر کمان از گوژبشتی

برودوشی چو کیمخت از درشتی

و در فرهنگ بمعنی کمانی از چوب آورده که

تیری بر آن تعبیه کنند و در باغها در خاک پنهان

کنند تا شغال یا روباه بای بر آن نهند تیر جسته

برایشان خورد و این بیت خاقانی را مثال

آورده :

۱- بجز «غ» «ب» «ن»: انگبین. ۲- جمله بعد را «الف» در حاشیه دارد. ۳- اصل: همواره. (متن از

دیوان ناصر خسروست). ۴- «س» «الف»: نبات. ۵- اصل: بیچاره. (متن از دیوان است). ۶- «س» و او ندارد. ۷- «س»: خشامن. ۸- کلمه از «ن» است.

(۱) در برهان معنی مادر شوهر نیز دارد. (۲) یعنی: سوزنی.

ز امتحان طبع مریم زادا بر چرخ دوم
تیرا عیسی نطق را در خر کمان آورده ام
اما بغاطر این شکسته خاطر میرسد که خر کمان
در این بیت نیز بمعنی اول انساب باشد (۱).

خفتان - جامه قزاقند که در روز جنگ
پوشند. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۳

نبینی که در معرض تیغ و تیر

پوشند خفتان بزیر حریر

خستوان - [بفتح خا و سکون سین و ضم

تای قرشت] بمعنی اقرار و اعتراف کنندگان
باشد. مثالش شاعر گوید :

شعر ۳

یکی بند خوب آمد از هندوان

بر آن خستوانند ناخستوان

خفدان - بوزن و معنی همان **خفتان**

مرفوم.

خرمن - بمعنی توده غله و غیره^۳ باشد و
بمعنی هاله ماه نیز آمده. مثالش بمعنی اول
شیخ سعدی گوید :

بیت

خداوند خرمن زیان میکند

که بر خوشه چین سرگران میکند

مثال بمعنی دوم رضی نیشابوری فرماید:

بیت ۲

ماه بی خاک جناب تو چنان تنگ آمد

که بر آن دایره خرمن زندان دیدم

بمعنی مطلق توده نیز آمده. چنانکه انوری^۴

گوید:

بیت

خالی مدار خرمن آتش زد و دعود

تادرجمن ز بیضه کافور خرمن است

خونخین - [بعداز واو بای فارسی و خاء

معجبه و بای حطی] مومیایی باشد در مؤید،

اما اشعار بحر کتش نکرده. (۲)

مع الواو



خو - [بفتح خاء] چوب بندی که بنایان بر

سر آن ایستند و کار کنند. مثالش شمس فخری

گوید :

۱- اصل: ذات. (متن آزدیوان هاقانیست). ۲- الف: تیری. ۳- کلمه از «ن» است. ۴- «ب»: هاقانی.

(۱) در برهان معنی گرفتار شدن مردم در تمبی و آزاری و تهلکه ای نیز هست. (۲) در برهان بوزن دوربین

و دیگر لبلاب باشد یعنی آنچه خود را بر
درخت بیچد و بخشکاند (۲). مثالش شاعر گوید:

شعر ۲

بسان خو که بر بیچد بگلبن
به بیچم من بر آن سیمین صنوبر

وحسین وفائی گوید بمعنی قالب طاق نیز آمده

و این بیت را مؤید قول خود آورده:

بیت ۳

هر جا که عمارت نو آغاز کنند
در گردن طاق آن خوی ساز کنند

و بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت نیز
معنی چوب بست استنباط میتوان کرد بواسطه آنکه
بمعنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده و بمعنی
کفل و ساغری اسبان نیز آمده. مثال این معنی این
بیت فردوسی است ۴:

یکی اسب آسوده تیزرو
چمنده در بور آکنده خو

انتهی کلامه اما فقیر را درین معانی اندک تأملی
هست.

خدایو - خداوند و یگانه باشد (۳). مثالش
شیخ سعدی گوید:

بیت

هر که تطمین کند اساس علوت
چرخ باید که باشد اورا خو

و دیگر گیاه خودرو که در میان کشت باشد و
آنها بکنند از جهت قوت گرفتن زمین و کشت.
مثالش شهنامه:

بیت

گرایدون که رستم بود پیشرو
نماند برین بوم و بر خار و خو

و حکیم سنائی نیز فرماید مؤید این معنی:

بیت

تا جهانست عمر خسرو باد
باغ عمرش همیشه بی خو باد

و بمعنی درو نیز آمده. مثال این معنی هم او
گوید:

شعر ۲

خوشه ملک بخته شد خو کن
جامه دهر کهنه شد نو کن

و هم او گوید (۱) مؤید این معنی:

باغ سنت باهر تو کرده
هر چه خود رسته بود خو کرده

۱ در نسخه معیار جمالی: علات ۲. - کلمه از «ن» است ۳. - کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۴ - جمله اخیر و بیت بعد آن

از «ب» است. (۱) یعنی: سنائی. (۲) در برهان معنی کف دست و یک مشت از هر چیز و بضم اول بمعنی سرشت و طبیعت
و عادت نیز آمده است. (۳) در برهان بمعنی بزرگ و وزیر نیز هست.

بیت

خدیدو خردمند فرخ نژاد
که شاخ امیدش برومند باد
خشنو - خشنود را گویند. مثالش ۲
حکیم اسدی گوید:

(بیت)

شدم من باندرز من بگروید
زه ن پاک بدرود و خشنو شوید
خفتو - [بضم خاء قرشت و سکون فاء] کابوس
باشد که مردم را در خواب فرو گیرد.
خجاو - [بضم خاء] بمعنی صدا باشد. مثالش
سراج الدین راجی گوید:

بیت

چو آمد خجاو در او را بگوش
ز بس هیبت از مغز او رفت هوش
خلو - [بضم خا و لام] قسمی از آلو که سیاه
باشد. (۱) مثالش بسحاق اطعمه ۲ گوید:

بیت

در آتش خلو کوفته دیدم که بدعوی
برد آن گرو از میوه که بر هیأت به بست
خواو - [بوزن کاو] بمعنی خواب باشد
مثالش مولوی معنوی:

(بیت)

گر خری دیوانه شد نکدم کاو
بر سرش چندان بزن کاید بخواو
خیرو - خیری را گویند. مثالش شمس
فغری گوید:

بیت ۶

همیشه تابناشد لاله چون گل
گل بابونه تابنود چو خیرو
و فریداحول نیز گوید:

بیت ۶

در باغ بخیر و رخ خوبار بنمائی
خیره شود از شرم رخت دیده خیرو
و در یکی از کتب طبی بمعنی خطمی باشد
کدافی الفرهنگ و در شرح سامی نیز باین معنی
آمده و گفته: «خیرو نبت از ج بغسل به الرأس».
خیو و خذو - آب دهن را گویند. مثالش
کمال اسمعیل فرماید:

بیت

با کف در باش تو هر دم ز ننگ
ابرزند بر رخ دریا خیو
خبزدو - [بفتح خا و بای موحده ۷ و سکون

۱- «ب» مرخم خشنو باشد. ۲- کلمه از «ب» است. ۳- الف «س»: بدرود؛ (متن از «ن» است). ۴- دو

«غ» بجای این مثال شعر ذیل از فردوسی آمده است:

زه ستیش باید که خشنوشوی

ز گفتار بیکار یکسوشوی

اما ظاهر آن کلمه شاهد درین بیت خستو بمعنی معترف است و شعر چنین باید باشد: بهستیش باید که خستوشوی...

۵- کلمه از «ن» است. ۶- کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۷- «س» «الف»: مؤیده. (متن از «ب» است).

(۱) در برهان بمعنی نام کوهی بسیار بزرگ و بلند و شامخ نیز هست.

زاء معجمه وضم دال مهمله [جعل باشد. مثالش
استاد لیبی گوید :

یت

آن روی و ریش بین که پر ۱ از بلغم و خبوست
هم چون خبز دوی که شود زیر پای پخچ

و آخر دوی ۲ نیز بنظر رسیده، در اکثر نسخ
چنین باشد. این لغت بعنوانیست که در خبز دوک
مرقوم شده.

خشو - [بضم خاوشین معجمه] مادر زن باشد
و آنرا **خوش** و **خوشدامن** نیز گویند (۱)
شمس فخری گوید :

یت ۳

باری همیشه خسرو و سلطان و محترم

تا احترام دارد داماد را خشو

خگاو - [بفتح خا با کاف فارسی] نام ولایتی
باشد. مثالش ۴ حدیقه :

یت

داشت زالی بروستای خگاو

مہستی نام دختری و سه گاو

و درشرفنامه و نسخه میرزا و تحفة السعارة

چنین آمده و صاحب تحفه گفته که **خرخاؤ** نیز
گویند و در بعضی از نسخ **تکاو** [بتاء] آمده
و گذشت (۲).

خستو - [بسنین مهمله و تاء قرشت. بوزن
بدخو] مقروم معرف باشد. مثالش منصور شیرازی
گوید :

یت

اگر بفضل بگویم مرا مشابه نیست

بصدق دعوی من آید آسمان **خستو**

و در نسخه میرزا بمعنی جانور خزننده نیز آمده
و در فرهنگ بمعنی اول [بضم] و [بفتح] بمعنی
تخم بعضی از فواکه که **خسته** و **استه** نیز گویند
آورده (۳).

خاکشو - دانه ایست سیاه که با کافور ساینند
و در چشم کشند کذا فی التحفه ۷ و در فرهنگ تخمی
است و ابوی و سرخ که ۸ **خاکشی** نیز گویند
و آن تخم خوب گلان است و این اصحست.

ختو - [بضم خا و تاء قرشت] شاخ گاو است
که در زمین چین می باشد و بعضی گویند که شاخ
مارست که چون مار را هزار سال شود شاخ بر آید

- ۱ - کلمه در «س» و «الف» نیست (از «غ» و «ب» است). ۲ - از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۳ - کلمه از «ن» است. ۴ - کلمه از «ب» است. ۵ - «الف» حکاکو. ۶ - «س»؛ خوشو. ۷ - سه کلمه اخیر - «الف» بالای سطر آورده است ۸ - «که» از «ب» است.

(۱) در برهان بمعنی مادر زن و مادر شوهر و دوست. (۲) این اصحست. (۳) در برهان بضم اول نام یکی

از اکابر چین است.

و دونی و مکرو حیلہ باشد. مثالش ابوالعباس
گوید:

بیت

اکنون که همت باز باید داد
خاتوله کنی و چند گونه شر
واسناد دقیقی نیز فرماید:

بیت

گر نه خاتوله خواهی آوردن
آن چه حیلہ است و تنبل و درستان
و خاتوره | به راء | نیز آمده (۳).

خاشه - خس و خاشاک را گویند. مثالش
فردوسی^۴ گوید:

بیت

نه گویا زبان و نه جو یا خرد
ز هر خاشه ای خویشتن پرورد
و خاشه نیز گویند (۴) چنانکه^۶ شیخ
عطار گوید:

و در زُفان گویا شاخ افعی است. مثال معنی اول حکیم
اسدی گوید:

بیت

چهل تنگ بار از ملمع ختو
ز گوهرده افسر ز کنج بهو

و در نسخه حلیمی مسطورست که شاخ
گر گدست و بعضی گویند که در میان زنگ و
چین الکه ایست خراب و در آن مرغی است بقایت
بزرگ و شاخ اوست و آنرا امر او سلاطین دستة
کار میکنند و خاصیت آن آنست که در مجلسی
که آن باشد طعام مسوم یا سمی که داخل شود
ظاهر میشود (۱).

خس و دارو^۲ - نام نباتیست که او را سپید تانک
نیز گویند و به ربی کرمة البیضاء گویند (۲).
خرو - [بضم خاوراء مهمله] خروس باشد
و [بکسر خاء] خبازی^۳ باشد.

مع الهاء



توله - [بضم تاء قرشت و فتح لام] دغانی

- ۱- کلمه از «ب» و «ن» است. ۲- این لغت و شرح آن از «غ» و «ن» است. ۳- «س»: جباری؛ «ب»: جباری. ۴- بجز «ن»: ناصر خسرو. ۵- از اینجا تا علامت ستاره را (در صفحه بعد) «الف» در حاشیه دارد. ۶- اصل چنانچه.

(۱) در برهان بمعانی فوق معنی شاخ ماهی وال و دندان جانوری اضافه شده است. (۲) در برهانست که رستنی
و دارویی است که آنرا خولنجان گویند و بعضی گویند دوختی است منسوب بانوشیروان که چوب آنرا خالولنجان
گویند. (۳) این صورت در برهان نیست و معنی دو بیخی و وودل بودن نیز دارد. (۴) این صورت در برهان نیست و آنجا
معنی رشک و حسد نیز دارد.

شعر

دست ۱ بگشاده چو برقی جسته ای

وز خلاشه پیش برقی بسته ای ۲

برق دوم بمعنی گوی عظیم بود که آبدرد آن باشد و گذشت *

خبه - [بفتح خاء و بای موحده] خفته باشد مثالش شاه ناصر خسرو فرماید:

بیت

چرخ کرده بدین پیسه رسن پورا

خبه خواهدت همی کرد، خبرداری؟

و خوه - [بفتح حین] نیز باین معنی است و در فرهنگ خپه | بیای فارسی | آورده. و حکیم اسدی نیز گوید ۳:

بیت

پی بیل شد خسته در دام او

سواران خپه در خم خام او

خپیده - [بیای فارسی] بوزن و معنی خمیده و چفته شده باشد.

خسته - بیمار و مجروح. و استخوان خرما و آلو و شفتالو و مانند آن باشد. مثالش امیر خسرو

گوید بهردو معنی:

بیت

لب رطب خوانی و آنکه خسته از دندان کنی
خسته از دندان من کن کر رطب میخواهیش
و آنرا **استه** و **هسته** نیز گویند (۱) و بمعنی زمین نیز آمده که بشدیار یا تردد بسیار خاک آن نرم شده باشد چنانکه انوری گوید در مذمت اسب خود:

بیت

نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور

نه از زمین خسته برانگیختی غبار

و [بضم خاء] بمعنی پی دیواره آمده که **والاد** نیز گویند و گویند خسته کردیم.

خستوانه - [بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون سین ممله] پشمینه که درویشان پوشند و مویها از آن آویخته باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ازو تا دشمنش فرقت چندان

که از دیبای چین تا خستوانه

۱- «س»: دسته. ۲- «س»: بسته برق. ۳- جمله اخیر و شعر بعد آن از «ب» است. ۴- کلمه در «س» نیست.

(۱) در برهان بمعنی مغفط خاسته و برخاسته هم هست. (۲) در برهان بمعنی هرقه ای نیز هست که از پارچه های الوان دوخته باشند و بضم اول نیز لغت را ضبط کرده است.

و معروفی نیز گوید:

بیت ۱

نکر زسنگ چه مایه بهست گوهر سرخ
ز خستوانه چه مایه بهست شوستری

خشاوه - [بشین معجبه و او. بوزن فتاده]

پاك كردن جاليز باشد از خس و خاشاك در نسخه
وفائي و شمس فخری بمعنی زمینی آورده که از برای
زراعت پاك کرده باشند و فرموده:

بیت

بهر بومی که باشد اهتمامش
نباشد حاجت زرع خشاوه

و در مؤید [بسین و راء مهملین] (۱) آورده

بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن (۲).

خشته ۳ - [بکسر خا و سکون شین معجمه و فتح

[تا] مفلس و بی برکت باشد مثالش ابوالعباس
گوید :

بیت ۱

معدور کن ای شیخ که گستاخی کردم
زیرا که غریب من و مجروحم و خشته

خشتهچه - آنچه در زیر بغل دوزند و

خشتك نیز گویند. مثالش عماره گوید :

بیت ۱

بجای خشتهچه گر مشك نافه بردوزی

هم ایچ؟ کم نشود بوی کنده از بغلت

و بمعنی آینه زانو نیز بنظر رسیده و در سامی

خشتهره نیز باین معنی آمده.

خفچه - [بوزن کفچه] در نسخه حسین

وفایی نوشته زروسیم باشد. مثالش مسعود سعد
گوید :

(بیت)

بشش چو خفچه خفچه و آن خفچه پاهمه

در بسته همچو پهلوی مردم بیکدگر

ویکی از اکابر نیز گوید:

نظم ۶

اکنون بوقت آنکه برم شانه سوی موی

در شانه می بدید شود خفچه های سیم

و در فرهنگ بمعنی موی چند از سرو کاکل و

زلف که یکجا جمع شود و بمعنی شاخ نازک ۷ راست

نیز آمده و مثال معنی اول این بیت را آورده که

شاعر گوید :

آن خفچه مشکریز دلبر

کردست مرا بغم گرفتار

۱- کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۲- «الف» (در متن): زمین (بالای سطر بخط جدیدتر) زمینی. ۳- «س»: خشته.

(و این اصح می نماید) ۴- «س»: آنچه. ۵- «س»: خشته. (در برهان نیز خشته است امامی نماید که خشته باشد) ۶- کلمه از

«ن» است. ۷- «ن»: بار یک.

(۱) یعنی خساره. (۲) در برهان صورت اول نیز بمعنی پیراستن یعنی برین ساختهای زیادتی در تحت نیز هست.

خشکنا نه ۱- [بضم خاء] نان بی نان خورش ۲
باشد. در فرهنگ و مناش این بیت مولوی آورده:

بیت ۳

چون روز گردد میدود از بهر کسب و بهر کرد
تا خشکنا نه او شود از مشتری تر نانه ای
و در کتب طبی خشکنا نه نوعی از نانست که
آنرا **کاک** گویند و بهر بی **کعک** و **خشکنا نه**
گویند.

خلمده ۵- [بفتح خا و دال مهمله و کسر لام]
بینی باشد که خلم از آن بر آید و اکثر اوقات
بارطوبت بود. سوزنی گوید:

بیت

کشیده قامت و گلروی و مشکبوی و بست
خلمده بینی و چنماخ و کنده فوز منم
کدافی فرهنگ، اما چون خلم بضم خاء خلط بینی
است یحتمل که خلمده | بضم خاء | باشد.

خفیده ۵- [بفتح خا و دال] بوزن شنیده ۶ خفه
شده باشد در نسخه وفائی و درادات بمعنی عطسه
زده باشد. و | بوزن بریده | بمعنی سرفه کرده
باشد. (۱).

خارچینه ۵- [بسکون رای مهمله و کسر جیم
فارسی] منقاش و آلت نیلک زدن باشد و **نیلک**
آنست که گوشت و پوست بسر دو انگشت گیرند
چنانکه بدر آید.

خامیازه ۵- آسا باشد که خه یازده و فازه
نیز گویند. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

کس از آنجمله شادمانه نکشت ۲
به تب گرم و خامیازه من
خرمگاه و خرمگه ۵- [هر دو بضم خا و فتح
رای مهمله مشدرو مخفف کاف و فارسی] یعنی خر کا
مثال اول حکیم خاقانی گوید:

بیت

تابش رخسار تو از راه چشم
کرد خرمگاه دل از ارغوان
و شمس جندی ۸ نیز گوید:

بیت

از علوهمتت فراش خرمگاه قدر
خیمه قدر ترا بر اوج او «ادنی» زده (۲)
مثال دوم عید لویکی گوید:

۱- «الف» «س»: خشکنا. (متن از «ب» و «ن» است. ۱. ۲- در «الف» دو کلمه نان بخورش در حاشیه است

اولی الهاقی و دومی بخط اصلی. ۳- کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۴- از اینجاست علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۵- این لغت و شرح آن از «ب» است. ۶- دو کلمه آخر از «ن» است. ۷- کلمه را «الف» در حاشیه آورده است. ۸- «س»: چندی.

(۱) در برهان معنی مشهور و شهرت یافته نیز دارد. (۲) اشاره به آیه: «ثم دنی قتللی و کان قاب قوسین او ادنی»

(آیه ۸ از سوره ۵۳ النجم).

کهی صحن هوا خرمکه اوست ۱

کهی در دامن کوهش مآبست

خفده- [به فاء و دال مهمله. بوزن رفته |

یعنی کج شده و خمیده. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

امروز همی ضعیف بینی

این قامت خفته نزارم

خره- [بضم خاء و فتح رای مهمله مشدند]

صدای خواب باشد (۱). مثالش هم او (۲) گوید:

بیت

درجان تو چرخ سم همی ریزد

تو خفته و بر گرفته خوش خره

خانگاه- خانه که در آن درویشان و صوفیه

باشند و **خانقاه** معرب آنست. مثالش حکیم

خاقانی گوید:

بیت

مرا گریز زخانه بغانگاه بود

چو طفل کو بر مادر گریز داذر باب

خوسه- [بضم خا و فتح سین مهمله] آن صورت

که در کشتها و باایزها سازند که بهایم و سباع

بگریزند. کذافی الوئید. و در فرهنگ **خواسه**

[باضافه الف] نیز باین معنی آورده.

خلاشمه- [به لام و شین معجمه. بوزن

نگاشته] علتی است که در میان گلو و بینی از تخمه

حاصل شود. مثالش استاد شهید گوید:

بیت

آن کسی را که دل بود نالان

او علاج خلاشه داند

خنیره- [بضم خا و سکون نون و فتح با و رای

مهمله] خمچه باشد یعنی خم کوچک. مثالش شیخ

۱- در «أنف» مصراع در حاشیه است بخط اصلی. ۲- بجز «ن» و «ب» بود دل.

(۱) در برهان بفتح اول و ثانی و اخفای ها، پهاوی هم چیده شده است و هجوم و از دحام خلق که از جای بدشواری

گذرند ولای آب و شراب و روغن و امثال آن و گل ولای چسبیده ته حوش و جری و لعل هر تخمی که روغن آنرا کشیده باشند

و باین معنی باتشدید ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار هاء یا بضم اول و فتح ثانی و اخفاء هاء بمعنی نور باشد مطلقا و بمعنی

حصه و بخش و علتی و مرضی که موی ابریزاند و نام جانور کی که هر چه بر زمین افتد بخورد و بعضی آنرا ارضه گویند

و مرضی که گوشت لب و بینی را بتخلیل بود و بضم اول و ثانی و اظهار هاء مخفف خروره که خروس باشد و بمعنی

جانوران وحشی نیز هست. (۲) یعنی ناصر خسرو.

نظامی فرماید:

بیت

خنبره نیمه برآرد خروش

لیک چو پر گردد گردد خموش

و خمبره^۱ | بمیم | نیز گویند. (۱)

خه خه - [هر دو بفتح خا] بمعنی زه زه باشد

که در وقت تحسین گویند. مثالش حکیم خاقانی

گوید :

بیت

زه زه ای بغت و خه خه ای دلدار

هم وفادار و هم جفا بردار

خنجه - [بوزن غنچه] آوازی باشد که

در وقت لذت جماع از بینی^۲ کس برآید و درفرهنگ^۳ | بفتح خاء^۴ | آمده.

خنیده - [بوزن شنیده] یعنی پسنیده.

مثالش شمس فخری گوید :

بیت

مرتاض شد سپهر و جهان هم مطیع شد

این هم زعون رأفت شاه خنیده بود

و شیخ نظامی نیز گوید:

(بیت)

بگیتی ازین خوبتر دامستان

خنیده نیامد بر راستان

و در مؤبدالفضلا خنیده^۵ | بقاء | نیز باین

معنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد.

مثالش^۶ حکیم فردوسی^۷ فرماید:

بیت

یکی شادمانی بداندر جهان

خنیده میان کهان و مهان

و دیگر بمعنی آوازی بود که از میان دو کوه

برآید یا از طاس و امثال آن برآید و در اداتالفضلا

بمعنی دانادر کار سرود و خوب گوی و بمعنی

بسرود ستوده نیز آمده (۲).

خنجه - [بفتح خا و جیم تازی و سکون بای

موحده] تهرندی را گویند. ۷. کذافی الشرفنامه و

بجای | باء نون (۳) | بنظر رسیده.*

خیلخازه - بمعنی خاندان باشد. کذافی الادات

مثالش شیخ سعدی گوید :

۱- «س» خمیره. ۲- کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۳- اصل: ازین. (متن تصحیح قیاسیست). ۴- کلمه

در «س» نیست. ۵- کلمه از «ن» است. ۶- همه جا: فرخی. (متن تصحیح قیاسیست). ۷- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه آورده است.

(۱) در برهان معنی کوزه سرتنگ کوچک نیز دارد. (۲) در برهان بکسر اول بمعنی میکند نیز هست. (۳) یعنی

بیت ۲

وانکه را پادشه بیندازد
کسش از خیلخانه نواز

خبیوه ۱ و **خبیره** ۵ - [اول بواو و دوم
به‌رای مهمله هردو بوزن کبیره] بمعنی جمع حساب
باشد و در زفانگویا خبیره را بمعنی توده ریگ
آورده و در نسخه میرزا بمعنی جمع شده و
بسیجیده ۲ نیز آمده که **خبیر** ۵ [بجیم] نیز گویند.
خجار ۵ - [بجیم و رای مهمله. بوزن شماره] بمعنی
اندک باشد و [بفتح خاء] نیز آمده کذافی ادات -
الفضلا. (۱)

خوازه ۵ - [بوزن غازه] کوشکی باشد که از
اسپرغمها سازند. مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت ۲

منظر او بلند چون خوازه
هر یکی زو بزینت تاز

و در تحفه بمعنی قبه‌ای باشد که در عروسی‌ها
بندند از جهت شادی و [بفتح واو] نیز آمده
چنانکه ۳ حکیم سوزنی گوید:

بیت ۲

گر باتو ز خانه سوی کوی آیم
بندند خوازه‌ها و آذینها

و در فرهنگ بمعنی چوب بندی که بجهت عمارت
و غیره کنند آمده ۵ و [بوزن غازه] بمعنی خواهش
نیز آمده (۲). مثال این معنی مولوی مثنوی
گوید:

شعر

میرسیدش از سوی هر ۶ مهتری
بهر دختر دمبدم خوازه‌گری

خاگینه - همان **خایه‌ریز** مرقوم یعنی
مطبوخی از تخم مرغ و روغن و بقول (۳).
مثالش بسحاق اطعمه :

(بیت)

یادرون پرسازمش از قیمة و داروی گرم
یا ز خاگینه برون درسیم و ۷ درزر گیرمش *

خودخرو ۵ - بستان افروز. مثالش شمس
فخری فرماید :

شعر ۲

گر ز فیض دست او بارد سحاب
لعل وزر روید بجای خودخروه

۱ - «س» خبیو ۲ - «ن» : بسیجیده ۳ - کلمه در «س» نیست. ۴ - اصل : چنانچه ۵ - کلمه از «ب» است. ۶ - از اینجا

تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد ۷ - «س» : مه ۸ - در «س» واو نیست .

(۱) در برهان بمعنی تمسخر و مسخرگی هم هست. (۲) در برهان معنی آفرین نیز دارد. (۳) این لغت در

و بوعلی چاچی^۱ نیز گوید :

بیت

ای خواجه چرا برون شدستی ز گروه
چونانکه ز نزد تره‌ها خود خروه
و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده.

خورابه - [به رای مهمله و بای موحد. بوزن

شماره] آبی ضعیف که از پیش آبی که بسته باشند
تراوش کند. مثالش ^۲عنصری گوید:

بیت ۳

زجوی خورابه چه کمتر بکوی
که بسیار گردد بیکبار اوی
بیابان از آن آب دریا شود
که ابر از بخارش بیالا شود

و در بعضی نسخ بمعنی برزگری که هم اسباب

برزگری داشته باشد نیز آمده. (۱)

خسوره - [بضم خاوسین مهمله و فتح رای

مهمله] پدرزن باشد (۲). مثالش تاج بها گوید :

بیت ۴

ز تیمار خوش و پند خسوره
دلم شد آتش آکین چون تنوره

تیمار - اینجا بمعنی غم خوردن باشد.

خوشه - [بوزن بنه] مادرزن باشد که خوش

نیز گویند.

خوپله - [ببای فارسی و لام. بوزن خرده]

ابله و نادان گویند. مثالش انوری گوید :

بیت

من خوپله در سبیلت افکنده بادی
چو در ریش خشک از ملاقات شانه

و در فرهنگ بجای [ببای فارسی، بای حطی]

(۳) آورده. *

خیده - [بوزن دیده] یعنی چفته و خمیده و

آنها خمیده نیز گویند و گذشت. مثالش
ابوشکور گوید:

بیت

الا تا ماه نوخیده کمانست

الاتا چون سیر باشد مه بدر

و بمعنی پنبه و پشم که از هم باز کرده باشند و

امثال آن نیز آمده چنانکه^۵ شیخ عطار فرماید :

بیت

جهان آتش، وجودت پشم خیده

نماند پشم و آتش آرمیده

۱- «س» «الف» «ن» حاجی. (متن از «ب» است). ۲- کلمه از «ب» است. ۳- کلمه از «ن» است. ۴- از اینجا تا علامت ستاره

را «الف» در حاشیه دارد. ۵- اصل: چنانچه.

(۱) در برهان معنی آبی که برای خوردن باشد و جوی کوچک که از رودخانه بزرگ جدا کرده بزراعت برند

نیز دارد. (۲) در برهان معنی پدر شوهر نیز دارد. (۳) یعنی: خوپله.

واخسیکتی نیز گوید:

بیت

در کمان قزح از صدمت شاه

بنیه خیده شود کوه کلان

خوکاره - بمعنی معتاد باشد (۱) مثالش احمد

اطعمه گوید:

میخور بقدر اشتهای معده حلوا و غذا

کر اوت خواری طبع را خوکاره معجون مکن

خرازه - [به رای مهمله و معجمه. بوزن ستاره]

در فرهنگ قضیب باشد که **خرزه** نیز گویند و

این بیت سوزنی را شاهد آورده:

حیزان زده بودند صف از بهر خرازه

استاده یکی حیزک از ایشان بطرف بر

خراره - [به رائین مهملتین. بوزن کناره]

بمعنی آوازی که بسبب بسیاری گریه از کلو

برآید ایضاً منه (۲). مثالش مولسوی معنوی

گوید:

بیت

شد صبر و خرد نماند و سودا

میگرید و میزند خرازه

خرغوله - همان **خرغول** مرقوم (۳).

مثالش یوسفی طبیب گوید:

بیت ۳

باشد چو ضعف معده ات بول الدم

ضعف توازان زیاده گردد هردم

گر شربت ورك و آب خرغوله خوری

قوت شودت فزون ه مرض گردد کم

خفجه - [بضم خاء و سکون فاء و فتح جیم

تازی] نام درختی است پر خار و میوه آن کرد

باشد و بلون سرخ باشد و بهر بی عوسج گویند

[بوزن کوسج] (۴).

خفه - [بضم خا و فتح فا] سرفه باشد که

بهر بی **سعال** گویند (۵)

خمانیده - یعنی کچ کرده و خمیده. مثالش

اسدی گوید:

شعر ۶

خمانیده دم چون کمانی زقیر

همه نوك دندان چو پیکان تیر

و بمعنی تقلید کرده حرکت و حرف کسی را

از روی طنز نیز آمده ۷.

خلیله - [به دو لام و بای فارسی. بوزن

مرحله] بمعنی مکر و حيله و ناراستی و کجی باشد (۶)

مثالش ناصر خسرو گوید:

۱- این جمله و شعر به آن از «ب» است. ۲- در «ب» و «س» و او نیست. ۳- کلمه در «س» نیست. ۴-

«الف»: درک. ۵- «الف»: فزون و. ۶- کلمه از «ن» است. ۷- «س»: نیز گویند آمده.

(۱) این لغت در برهان نیست. (۲) یعنی از فرهنگ. و در برهان معنی صدای آبی که از جای بلندی ریزد نیز دارد. (۳) یعنی گیاه

دوایی که بارتنگ نیز گویندش. (۴) در برهانست که بفتح جیم فارسی شوشه طلا و نقره است و مویی که یکجا جمع شده باشد

از زلف و کاکل. و شاخ درختی که بسیار هموار و راست رسته باشد. (۵) در برهان بفتح اول و ثانی بمعنی

فشردن کلو و عطسه نیز هست. (۶) اصل لغت چلمله است بمعنی مفت و رایگان.

دست یابند مرا زنده نگذارند اکنون صوفی تو
باشی یامن.

خاییده - یعنی بدنمان نرم کرده، مثالش
عمار فقیه فرماید:

بیت

شده در کار او مدهوش و حیران
سر انگشت خاییده بدنمان

و به معنی بدنمان نرم شده نیز آمده. مثالش حکیم
خاقانی گوید:

بیت

خاییده دهان جهانم چون نیشکر
ای کاش نیشکر نیمی من کیستی؟

خاینده - یعنی بدنمان نرم کننده.

خیره - سترگ و الجوج باشد. مثالش
فردوسی فرماید:

بیت

همه پیش من بوی بوی آمدند
چنان خیره و جنگجوی آمدند

و دیگر به معنی متعیر و فرومانده باشد. مثالش ۲

علم حق اینست از اینسوی کوش عنان

عامه را ده جمله علم خلیله ۱

۲ و بر حساب نامنقح^۳ که سر از آن بیرون
توان آورد و امور ۴ درهم نیز اطلاق
کنند * (۱).

خلاده - [بفتح خا و دال مهمله] بمعنی

سراسیمه و سرگشته باشد (۲). مثالش مولوی
معنوی فرماید:

بیت

حریف جنگ گزیند توهم در آ در جنگ
چوسک صداع دهد تن مزین بر آور سنگ

بخویش آوی و چنین خویش را خلوه مکن

که آنت گوید گولست و اینت گوید رنگ

خویسه - [به واو و سین مهمله. بوزن هریسه]

در فرهنگ بمعنی مباحثه و مناقشه باشد و باین
عبارت پیرهری متمسک شده: که ابو عبدالله خفیف

را با موسی عمران چیرفتی خویسه افتاد نسامه

بوی فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که

اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زمانی

ندهند. موسی عمران در جواب نوشت که من در

چیرفت هزار دشمن دارم که هر کدام که بر من

۸- «س»: خایله. (صحیح کلمه جمله است). ۲- از اینجا تعالمت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۳- «س»: نامنقح. ۴- «ب»: بود و بر امور. ۵- کلمه از «ب» و «ن» است. ۶- کلمه در «س» نیست.

۶- «س»: کیستی.

(۱) این لغت در برهان نیست. (۲) این لغت در برهان خلوه با او ضبطت و معنی بانگ و مشغله

شیخ سعدی گوید :

شهر ۱

ملك درسخن گفتنش خیره ماند
سردست فرماندهی بر نشانند

و بمعنی هرزه و بی سبب نیز باشد. مثالش *
انوری فرماید:

بیت ۲

هر که تواند که فرشته شود
خیره چرا باشد دیو و ستور

و در نسخه میرزا بمعنی شگفت و بسیار و آشکارا
و شوخ دیده و تاریک و عضو در خواب رفته
آمده ۲ و بمعنی بی سبب شیخ سعدی نیز
گوید :

بیت

مکن خیره بر زبردستان ستم
که دستی است بالای دست توهم

و اذین بیت معنی بسیار نیز ظاهر میشود اگر
بعنوان مخاطب قرار دهیم یعنی ای شوخ دیده ستم

مکن (۱) *

خر بنده ۴ - خربان باشد (۲). شیخ سعدی

گوید :

[بیت]

جمجمی در پای مردانه لطیف
بر سرش خربندگانه میزری

و امیر خسرو نیز گوید:

بیت

خر اندر کوچه ای جان داد و جان برد
ولی خربنده زیر بار خر مرد

خاوه ۵ - شاخ راست رسته باشد. مثالش

حکیم سوزنی گوید :

بیت ۲

نصیب دوست تو هست گل زباغ ولی

نصیب دشمن تو هست خاوه از بی دار

کذا فی التحفه اما در ادات الفضلا چوبی

باشد که جاروب بر آن بندند تا سقف بدان پاک

کنند (۳).

خروش ۶ - [بفتح خا. سکون راء و کسروا و]

آواز بلند باشد. (۴)

خرو یله ۷ - [به رای مهمله و لام. بوزن اندیشه]

بمعنی آواز گریه بلند باشد (۵).

۱- کلمه از «ن» است. ۲- کلمه در «س» نیست. ۳- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۴- این لغت

و شرح آن از «ب» است. ۵- این لغت و شرح آن از «غ» است. ۶- کلمه در «الف» بالای سطر در حاشیه است.

(۱) در برهان معنی گل همیشه بهار و غلبه و رند و شجاع و دلیر و غباری که در پیش چشم پدید آید نیز دارد.

(۲) در برهان بمعنی نوعی از بازی نیز هست. (۳) در برهان معنی چوب بلندی که کشتی بدان رانند و چوبی که در

سازند نیز دارد. (۴) این لغت در برهان نیست. (۵) در برهان معنی آواز بسیار بلند و رسا نیز دارد.

خوره - [بوزن توبه] در تحفه بمعنی خرزهره باشد که آنرا بتازی **دقلی** خوانند و در مؤید بمعنی پایمال آمده (۱).

خوسته - [بوزن شسته^۱] بمعنی کنده باشد (۲) مثالش عنصری فرماید:

بیت

ز بس کش بخاک اندرون گنج بود
ازو خاک بی خوسته را رنج بود.

خرزهره - در نسخه میرزا درختی خرد بود که بت برستان برگ آنرا بکار برند و **حنظل** که آنرا **گبست** نیز خوانند (۳). باین معنی شیخ سعدی گوید:

بیت

رطب ناورد چوب خرزهره بار
چو بدتخم کشتی همان چشم دار
و نیز نام کرمیست سیاه و سرخ که زهر دارد
و او را **کاغنه** ۴ نیز گویند کذافی المؤید.

خر خشه - [بفتح خای اول و شین معجمه] جنگ و خصومت باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

دزخوی ترانیت بجز خر خشه کاری.
مانا که بود خوی بدت خر خشه زاری
و در تحفه السعاده **خر خه** ۶ و **خر شه** نیز باین معنی است (۴).

خواره - [بو او و رای مهمله، بوزن شماره] در نسخه میرزا دستور باشد و نیز طعامی که مقوی بدن باشد کذافی المؤید (۵).

و مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید:

بیت ۷

همکاسگی ذره بس فخر نیست آنرا
کز خور خواره آمد و ز ماه نو خلاش
و | بوزن خاره | یعنی خورنده. مثالش مولانا جامی گوید:

۱- دو کلمه از «ن» است. ۲- «ب» : خسته. در «الف» و «س» این لغت و شرح آنرا ظاهرأ حذف کرده اند بآه-ر ادادن علامت (و این شاهد «بی خسته» را باید نه خوسته را). ۳- «الف»: خشم. ۴- «الف»: کاغنه. ۵- «ن»: آغاجی فرماید. ۶- بجز «ب» خر خسه؛ نسخ دیگر: خر خه. (متن از برهانست). ۷- کلمه از «ن» است. ۸- بجز «ب»: کر.

(۱) در برهان بفتح اول و ثانی و ثانی معنوله معنی نوری که از جانب حق تعالی بر خلائق فایز شود که بوسیله آن قادر شوند بریاست و حرقتها و صفتها و یک حصه از پنج حصه عالم و نام مرضی مهلبک که بمری جسد آن خوانند آنرا. و بضم اول نوعی از جوال که پر از غله کنند و چنان بر بالای بار بردار اندازند که طرف سر جوال بگردن بار بردار باشد نیز دارد. (۲) در برهان بوزن خسته بمعنی کنده و بر کنده و بمعنی گندیده و بدو آمده است. (۳) در برهان معنی زهره خرو زهره یوزگ و درختی که برگ آن بزرگ و بی شبیه است و گل سرخ و سفید کند نیز دارد. (۴) در برهان خر خه نیست و خر خسه باین معنی است. (۵) در برهان معنی بی جا و بی موقع و قاتق و خلیجان نیز هست و بمعنی خرو زه نیز آمده و آن چنانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند. (۶) در برهان معنی قالی که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی چوب بندی نیز هست.

خارش آرد نیز آمده و در فرهنگ بمعنی زن
نیز آمده (۱) و مثالش این بیت زراتشت بهرام
را آورده :

بیت ه

مر آن خاره را بود دغدوی ه نام

که زردشت فرخنده را بود مام

خمر ه - [بضم خاء] همان خنبره مر قوم .

مثالش مولوی معنوی گوید :

(بیت)

هزار خمره سر که غسل شدست ازو

که هست دلبر شیرین دواى خوی ترش

خمر مهر ه - مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه

نوعی از بوق که هنگام جنگ زنده نیز آمده (۲) .

مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

اگر ژاله هر قطره ای در شدی

چو خرمهره بازار ازو پر شدی

بیت ۱

گاهی از بهر دل غمخواره

گنی از بهر رباعی چاره

خاره - سنگ سخت باشد. مثالش خواجه

حافظ گوید :

بیت ۱

ز روی دوست مرا چون گل ۲ مراد شکفت

حواله سردشمن بسنگ خاره کنیم

و بمعنی قماشى که آنرا خارا گویند نیز

باشد. مثال این معنی و معنی اول نیز بر سیل کنایه

رضی الدین نیشابوری گوید:

بیت

ز چرخ اطمس امید نبود و که که

گرم دهدزدل دوستان دهدخاره

و در نسخه میرزا بمعنی چاروبی نیز آمده که بر

سر چوبی کنند و سقف خانه بآن رویند و پاک

کنند و در تحفة السعادة بمعنی آنچه بوی بدن

را خارند و کرمک خرد ۳ که چون باندام چسبید ۴

۱- کلمه در «س» نیست. ۲- «س»: گلی. ۳- «س»: خورد. ۴- «س»: جسد. ۵- «ب»: بودی غدوی. «الف»

«س» «ن»: بود غدوی (متن تصحیح قیاسیت).

(۱) در بهرام معنی خاده یعنی چوب راست رسته (در این مورد مصحف خاده است. حاشیه برهان) و چیلروبی که بر سر چوبی
دراز بندند و سقف خانه را بدان رویند و پاک کنند نیز هست. (۲) در بهرام بمعنی خالی سفید که در چشم مردم افتند و
بدان سبب نابینا گردند نیز هست.

مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید:

بیت ۱

ز خرمهره مغز پرداخته

زمین مغز کوه از سر انداخته

خنبه - [بوزن پنبه] در نسخه میرزا طاق و

صفه باشد و معنی آن جرها که در باغ انگور زمین

را زنند و کنارهای آن را بلند کنند و از بلندی تا

بلندی دیگر چوب اندازند تا تا کجا بر آن اندازند

نیز آمده (۱).

خیسانیده - یعنی نم کرده و **خویسانیده**

نیز گویند و **خیسیده** یعنی نم کرده شده (۲).

خازه - [بفتح زای معجبه] گل سرشته بجهت

دیوار و غیره باشد ایضاً منتهی. و در فرهنگ معنی

سرشته ۲ و خمیر کرده آمد چنانکه ۳ ازین شعر ظاهر

میشود:

بیت

خدا یا اهل دل را ذوق دلده

ضیای نخشی را شوق دلده

کفش از آب رحمت خازه گردان

دش از یاد قربت تازه گردان

خشکبازه - [بیای موحده وزای تازی]

یعنی آن شاخه‌های درخت خشک که برند و بعضی

بمعنی پوست درخت آورده اند.

خواستیه - زرواسباب و مال را گویند و

طلب کرده ۴ (۳) . بهر دو معنی حسین وفائی

فرماید:

شعر ۱

میدهد خواسته ناخواسته محتاجانرا

هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال

خزیده - [بوزن وزیده] آنرا گویند که

در کنجی یا رخنه ای نهفته باشد. مثالش حکیم ۱

انوری فرماید:

شعر ۱

می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را

چون شب بره در سایه لطف تو خزیده

۱- کلمه از «ن» است. ۲ «س»: سرسته ۳- اصل: چنانچه. ۴- «ب»: طلب کرد.

(۱) در برهان بضم اول معنی خم بزرگ در آذکة غله در آن کنند و بمعنی گنبدی نیز هست. (۲) این لغت و انواع

اشکال آن در برهان نیست. (۳) در برهان بمعنی جمعیت و سامان و آنچه دلخواه باشد هست و ترجمه معنی نیز هست

چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان در فارسی گویند بخواسته فلان.

خاك نرم نشینند و دست از خود برداشته فرو
لفزند و بعربی ز حلو فیه | بفاء و قاف (۳) هر
دو/ کوبند (۴).

خوه - [بفتح خا و سکون واو] عرق باشد که
خوی نیز کوبند و | بضم خا | گیاهی است (۵).
خنبه^۸ - [بوزن دنبه] خم بزرگ را کوبند.
مثالش شمس فخری گوید:

[بیت]

ز جودش خلق را باشد لآلی
بجای غله در انبار و خنبه
و دیگر بمعنی کبند عمارت نیز بنظر
رشیده.

خورنگه - [بضم خا و فتح رای مهمله و کاف
فارسی] پیشگاه خانه باشد. مثالش حکیم خاقانی
گوید:

بیت

خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف
بگریز ازین خرابه نا دلگشای خاک

خمیده - یعنی خم شده و چفته ۱. مثالش حکیم
ازرقی گوید:

[بیت]

ز اسیب چنیر فلک اندر فراز آن
برکنگره خمیده رود مرد باسبان
خورد کامه - یعنی خود مرد و خود سر. مثالش
شهنامه ۲:

شعر ۳

نویسد بهر کشوری نامه ای
بهر شهر یاری و خود کامه ای
و **خودرایه** نیز کوبند (۱) چنانکه ۴ مولوی
معنوی گوید ۵:

[بیت]

نه چرخ غلام طبع خودرایه ماست
هستی ز برای نیستی وایه (۲) ماست
اندر پس این برده یکی دایه ماست
ما آمده نیستیم، این سایه ماست ۶
متن از ۷ - آن باشد که کودکان بر سر

۱- بجز «ب»؛ چفته؛ «ن»؛ خفته، ۲- «ن»؛ حکیم فردوسی فرماید، ۳- کلمه از «ن» است. ۴- اصل؛ چنانچه.
۵- کلمه از «ب» است. ۶- بیت دوم در «س» نیست. ۷- «الف»؛ خیزیده، ۸- «س»؛ خنبه، ۹- «س» و «الف»؛ بادلگشای.
(متن از «ب» و «ن» است)

(۱) در برهان بمعنی علف خود روی نیز هست. (۲) وایه؛ محتاج. (۳) یعنی؛ حلو و قه و زحلو و فه. (۴) در برهان
معنی خیز کینده و جهنده و بر پای خاسته و لفظ زنده نیز هست. (۵) در برهان بفتح اول و ثانی بمعنی خبه است که خفه کردن
باشد. و بضم اول و سکون ثانی مجهول خواهر را نیز گویند.

و خورنگاه نیز گویند چنانکه افخر کرگانی
گوید:

بیت ۲

زن و مردش نشسته در خورنگاه
خورنگاه از بتان پراختر و ماه

و در فرهنگ نام یکی از دو قصری که سنسار
بفرموده نعمان بجهت بهرام ساخت یکی جای نشستن
بطعام خوردن ۳ و مؤید این معنی لامعی جرجانی
گوید:

بیت

یکی عید گرنامه جمال ماه ذی الحجه
یکی نوز فرخنده کمال ماه فروردین
ازین آراسته شد کعبه چون خوردنگه خسرو
وزان افروخته شد دشت چون خفتنگه شیرین

و خوردنگه، تخفیف یافته خورنگه شده و دیگری
را که سه گنبد متداخل بود بجهت معبد بهرام ساخته
سه دیر گفتند چه دیر بزبان بهلوی گنبد است
و معرب آن سدیر است. مؤید این معنی عبدالواسع
جبللی گوید:

بیت

از خوبی و خوشی چو سدیر و خورنگهست
مشهور در مداین و معروف در کور

کور جمع کوره باشد و بعربی شهر را گویند*
اما بخاطر این ضعیف میرسد که این دولت ۳ که
خورنگه و خورنگاه باشد* در اصل بمعنی پیشگاه
اند چه در این زمان نیز در بعضی محال پیشگاه را
خورنق گویند که معرب خورنگهست ۴ و اکثر
طعام نیز در خورنق خورند* و ابیات مرقوم
سابق ۴ نیز مؤید این معنی است کمالا یخفی.

خله - [بفتح خا و لام مخفف] هذیان و هرزه
گفتن. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۲

هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست
نزدیک عقل باشد افسانه و خله
و دیگر بمعنی کم شده باشد. حکیم عنصری
گوید:

بیت ۲

او مرآزادان یله کرده

مهر او را زدل خله کرده

۱- اصل: چنانچه ۲- کلمه در «س» نیست. ۳- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۴- در «الف» کلمه بالای سطر در حاشیه است. ۵- «الف»: خوره. (متن از «ب» و «ن» است).

خله - [بضم خا وفتح لام مشدود] خلم باشد ،
یعنی آبی غلیظ که از بینی آید (۱) . مثالش
حکیم عسجدی گوید :

بیت

چو آید زان برون حمدان بدان ماند سرخش
که از بینی سقلابی فرود آید همی خله
خله - [بضم خا وفتح لام مخفف] چوبی باشد
که کشتی بآن رانند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۲

کشتی اهل فضل شود غرق بحر یأس
گر نه زاهتمام تو باشد ورا خله
وحکیم فردوسی نیز آ گوید:

بیت ۲

خورش کرد و پوشش فراوان یله
بملاح و آنکس که کردی خله
خلنده - یعنی در اندرون رونده و مجروح
کننده. مثالش حکیم لیبیبی گوید:

بیت

بود بردل زمزگان خلنده
کهی تیر و کهی ناوک زنده

و در نسخه میرزا بهمنی دردی که ناگاه از مفاصل
اعضا برخیزد آمده. مثال این معنی مسعود سعد
گوید :

نظم ۲

روپها تابان زخشم، اندامها بیجان ز بغض
کوئیا دارند بادلقوه و درد خله
۳ و بعضی گویند خله علی الاطلاق بر هر وجهی
که در آن احساس به تیرک زدن میشده باشد صادق
می آید و بخصوص در اوجاع باطنی که بهمین
صفت بود مستعمل است و بر قول و فعلی که دل از
آن آزرده شود و بر نجد نیز اطلاق کنند. گویند
خله خاطر من است . مثال این معنی سنائی
گوید :

بیت

آنکه ترا زاد مردوانکه ز تو زاد رفت
نیست ازان جز خیال نیست ازین جز خله*
و نیز بمعنی آن چیز سرتیز آمده که در جایی فرو
برند چون درفش و جوال دوز و امثال آن. مثالش
امیر خسرو گوید:

بیت

آدمیان را سخنی بس بود
گاو بود کش خله در پس بود

۱- «س» و «الف» : برخیز. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- از اینجا تا علامت ستاره و الف در حاشیه دارد. ۴- «الف» : آنرا.

۴- «ن» : شاه ناصر خسرو. ۶- «س» : «ن» : گرته اهتمام

(۱) در برهان بمعنی گیاهی که طعمی شیرین دارد نیز هست.

خلیده - [بوزن کشیده] یعنی در اندرون رفته
و مجروح کرده . مثالش حکیم انوری گوید:

بیت ۱

هر ساعتش از غصه کلی تازه شکفته

وز غصه چو خارش همه در دیده خلیده

خوابنیده - یعنی خسبانیده . مثالش شیخ

نظامی گوید:

بیت

سهی سروش بیالین خوابنیده

سرشک از لاله و گل بردمیده

خطر ایه - [به طاواری مهلتین و یای حطی

بوزن همسایه] جامه ای باشد بشمین که درویشان
پوشند و این از تحفه منقولست .

خره - [بضم خا و فتح را] در فرهنگ از شرح

هیاکل علامه دوانی نقل کرده که خره نوریست که

از رب الارباب فایض می شود و خلائق بدان نور

ریاست کنند و بعضی بردیگری قادر شوند از آن

نور آنچه خاص ملوک عادل باشد **کیاخره** گویند .

مثالش زراتشت بهرام گوید:

بیت ۱

بغلقان بر ببخشود ایزد یاک

که بفرستاد زردشت خره ناک

و **خوره** | با ضافه واو | نیز گویند . و دیگر حصه ای

باشد از پنج حصه ملک فارس؛ حکمای فرس ملک

فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه

را خره گویند بدین ترتیب: اول خره اردشیر؛

دوم خره استخر، سوم خره داراب؛ چهارم خره

شاپور؛ پنجم خره قباد . و [خره را] **کوره** نیز گویند .

خشینه - [بفتح خا و کسر شین معجمه] کبود

رنگ را گویند . کسامی گوید:

شعر ۲

کوهسار خشینه را پس از این

که فرستد لباس حورالعین

کذافی التحفه در مؤیدالفضلا بمعنی سپیدسپید

آمده و بعضی خود رنگ گفته اند و آنرا **خشی**

نیز گویند و در فرهنگ به معنی سیاه آمده مطلقاً ؛

و بخصوص بازی را گویند که چشم و پشت او سیاه

باشد و او درشکار بسیار دلیر بود و چون از مرتبه

بچگی بگذرد و گریز خورد چشمش سرخ شود (۱)

شمس فخری گوید :

(بیت)

نیارد کرد در ایام عدلت

جفا بر تیهوان باز خشینه*

خوله - [بو او و لام . بوزن توبه] تیردانی

۱- کلمه در «س» نیست از «الف» است . ۲- کلمه در «الف» زیر سطر در حاشیه است . ۳- کلمه از «ن» است .

۴- از اینجا تا غلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

خرد گاه - [بضم خا و سکون و فتح را و دال
مهملتین با کاف فارسی] آنجا که بر زمین نشینده از
سینه شتر. کذا فی المؤید و بمعنی بالای سیم چهارپا
که چدار بر آن بندند نیز آمده (۶). مثالش
استمداد ابوالفرج فرماید:

شعر

برون کند خرد از خرد گاه لهوش گاه
فرو کشد طرب از طره جای عیش لکام
و امیر خسرو نیز گوید:

بیت

هریک از آن چون بر مین بی فشرود
خرده که نه کره را کرد خرد

خامه - قلم و تلریگه را نیز گویند. مثال هر دو
معنی ابوشکور گوید:

نظم ۷

نشسته بصدفگر بر خامه ای
گرفته در انگشت خود خامه ای
و حکیم سنائی نیز گوید:

بیت

کرده از خلق دشمنان چو سحاب
خامه ریگ رازخون سیراب

باشد از چوب که غازیان در گردن آویزند کذا
فی التحفه (۱).

خانینچه - [بکسر نون و فتح جیم فارسی] حوض
خرد باشد (۲) مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

من آن خانینچه ام کآبش عیان است
هر آنچم در دل آید بر زبانست

خبوه - [بیای تازی و واو، بوزن قهوه] محکم
و استوار باشد. و بجای واو رای مهمله (۳) [نیز
بنظر رسیده.

خدره - [به دال و رای مهملتین: بوزن بدره]
پاره آتش که در میان رود یعنی شراره (۴).
مثالش مولانا کاتبی فرماید:

بیت

مخزن مه بدره موزون تست ۳
آتش خور خدره کانون تست ۳

خربطه - یعنی مسخره. کذا فی زفانگویا و در
فرهنگ همان **خربط** مرقوم باشد بدو معنی
مذکور و [به تالی قرشت (۵) آورده*].

۱- «س» و «ن»: خانینچه ۲- «س» «ن»: کابم ۳- «ن»: او. ۴- از اینجا تا علامت ستاره در «الف» در حاشیه، دار. ۵- «س»: بنشینند
۶- کلمه در «الف» زیر سطر است در حاشیه، ۷- کلمه از «ن» است. ۸- همه جا: خلق. (متن تصحیح قیاسیست). ۹- «پ» بخون.

(۱) در برهان بوزن لوله معنی خالی نیز دارد. (۲) در برهان معنی چشمه کوچک نیز دارد. (۳) یعنی:
خبیره. (۴) در برهان بضم اول است و معنی خرده و ویژه هر چیز را نیز دارد. (۵) یعنی: خربت. (۶) در برهان خرده گاه
نیز ضبط است و معنی خیمه کوچک که درون خیمه بزرگ زنند نیز دارد.

خرقه - بر پهن باشد که بر بی بقله الحده قاء
و فر فتح خوانند.

خرز ه - [بوزن هرزه] ذکر باشد. حکیم انوری
گوید:

بیت ۱

زندگانی خرزه قاضی

باد چندانکه او شود راضی

خجسته - یعنی مبارک و میمون. مثالش حکیم ۲
عنصری ۳ گوید:

بیت

خلاف کردن او سخت ناخجسته بود

مکن خلاف و دل از ناخجستگی، برهان

و نیز یکی از گلهارا گویند که بر بی یمنه خوانند

| بضم یای حطی و فتح نون (۱) مثالش شیخ نظامی
فرماید:

بیت ۱

درون خرکه از بوی خجسته

بخور و عود و عنبر کله بسته

و مسعود سعد نیز گوید:

بیت ۱

ازان خجسته و شاهسیر غم هر دو شدند

یکی چو دیده چرخ و یکی چو چنگ عقاب

خر اشیده ۵ - یعنی ریش کرده و مجروح کرده.

مثالش حکیم ۲ اسدی فرماید:

(بیت)

ز بس خون که هر سری باشیده بود

زمین همچو روی ۵ خر اشیده بود

خفته - یعنی خوابیده و خمیده (۲).

خر پشته ۶ - یعنی پشته ای که میانش تند باشد و

اطرافش بست و طاق ایوان را نیز گویند. شیخ نظامی

گوید:

بیت ۲

ز خر پشته آسمان در گذشت

زمین و زمان را ورق در نوشت

و بمعنی خیمه نیز آمده و این بیت سنائی مؤید این

معنی است:

بیت ۲

تا در مقام امنی خر پشته را فروزن

چون وقت کوچت آید نائی دمنده باید ۷

۱- کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «ن»: انوری. ۴- بجز «ن» و «ب»: خلاف
دل ناخجستگی. ۵- «س»: زمینی هم سروری. (متن از «ب» و «ن» است). ۶- «س»: خر پشته. ۷- «ب»: نالی دمنده باید.

(۱) در برهان هم معنی یمنه و هم معنی گل همیشه بهار دارد. (۲) در برهان معنی چالیک یعنی الكو و الكو بازی

و بمعنی قبر نیز آمده و بمعنی یکی از جامه های جنگ نیز آمده. مثال این معنی تاج الدین علی^۱ صابر گوید:

بیت ۲

در جوشن خربشته آشدستند شمر ها
کاین شاخ درختان همه باتیغ و آسنانند
ترسند که شان خسته شود سینه بزخمی
در جوشن خربشته^۵ از آن کشته نهانند

و استاد فرخی نیز^۶ گوید:

با جهانگیر سنان تو بجان این نیست
پوست از آن دارد چون جوشن خربشته^۷ نهنگ
خایسته^۸ - [بوزن شایسته] همان خسائیده
مرقوم بهر دو معنی (۱). مثالش شاه ناصر خسرو
گوید:

بیت

برخوان ژاژ خای منه هرگز
این خوب قول بختی خایسته

خر^۵ - [بفتح خاورای مهمله] کل ته جوی باشد
که خر و خورد نیز گویند. مثالش حکیم سنائی

فرماید:

بیت

بل بود بردو سوی آب سره
چون گذشتی از آن چه بل چه خره

و هر چه بالای هم چینند نیز خره گویند چنانکه
امیر خسرو گوید:

بیت

بسکه بریدند سران سران^۹
شد خره سر ز سران خران

و بمعنی ثقل هر مغز که روغن از آن گرفته باشند و
کنجال نیز گویند آمده و خرما با کنجال و بادام
و کنجد سرشته فقر اخورند (۲). بسحاق گوید:

بیت ۲

لوزینه هماندم که بیچید سر از ما
ما در غرض او خره خرما بسرشتیم

خر^۵ - یعنی ریزه و شراره آتش و بمعنی

نکته^{۱۰} نیز آمده در فرهنگ و بمعنی ریزه شاعر
گوید:

(بیت)

ما بدین خرده سر فرو ناریم
ماز تو^{۱۱} بیش ازین طمع داریم^{۱۲}

۱- کلمه از «ن» است ۲- کلمه در «س» نیست از «الف» است ۳- بجز «ب»: جوشن و خر پشته. ۴- «س» و او ندارد. ۵- همه جا: جوشن و خر پشته. (معن تصحیح قیاس است). ۶- کلمه از «ب» است. ۷- «ب»: جوشن و خر پشته. ۸- «س»: خایسته. ۹- «س»: سرد. ۱۰- از اینجا تا علامت ستاره (در صفحه بعد) را «الف» در حاشیه دارد. ۱۱- «الف»: بتو. ۱۲- در «ب» این مصراع مقدم بر مصراع اول است.

(۱) یعنی بمعنی: بدندان نرم کرده و بدندان نرم شده (۲) در برهان معنی هجوم و از دحام خلق که از جانی بدشواری

گذرند نیز دارد.

و در فرهنگ برای معنی ۱ نکته این بیت اسفرتنگی آورده:

بیت

برون برده عقلست جان خرده بینان را
بغمزه سوی یکدیگر اشارت‌های پنهانی
و بمعنی عیب و *دق که بر قول و فعل کسی گیرند نیز
آمده چنانکه ۲ خواجه حافظ فرماید:

بیت

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
کراند کی نه بوقر رضاست خرده مگیر
و در نسخه وفائی بمعنی تفسیر زند و بازندست و
در فرهنگ بمعنی نسکی از بیست و یک نسک کتاب
زند باشد و باین بیت دقیقی تمسک نموده:

بیت

بینم آخر روزی بکام دل خود را
کهی ایارده خوانم شهاکهی خرده
معنی ایارده گذشت، و بمعنی بالای سم
ستور که **شکال** گمانه گویند نیز آمده. مثال این معنی
مسعود سعد سلمان^۳ گوید:

شعر ۳

سربین و گردن و پشت و برش مسمن
میان و خرده و پای و ورخش مضمز

مضمز | بضاد مجمله. بوزن مضمز | بمعنی باریک
باشد در عربی (۱).

خروسه - در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی
که بر ختنه گاه زنان روید و در مؤید مسطورست
که خروسه پوستی باشد که به ختنه دور کنند خواه
بر فرج و خواه بر ذکر. و نیز نام جانوری سرخ بود
که در حماما باشد و **تذو** نیز گویند.

خروهه - [بضم خا و رای مهمله و فتح هاء]
مرغی را گویند که صیاد بردام بندد بواسطه صید
کردن و آن را **پایدم**؛ نیز گویند و بعربی **ملواح**
خوانند | به میم و لام و واو و حای مهمله، بوزن
مصباح (۲).

خروهه - [بوزن شکوه] خروس را گویند.
مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

شب از حمله روز^۴ گردد ستوه
شود پر زاغش چو پر خرده
و **خره** نیز گویند | بحذف واو | مثالش شاه^۵
ناصر خسرو فرماید:

بیت

سرد و تاریک شد ای پور سبیده دم دین
خره عرش هم اکنون بکشد بانگ نماز

۱- «ب»؛ بمعنی؛ نسج دیگر؛ بر معنی. (متن تصحیح قیاسیست) ۲۰۰- اصل؛ چنانچه. ۳- کلمه از «ن» است. ۴- «س»؛

پایدار. ۵- «الف»؛ کوه.

(۱) در برهان معنی خس و خاشاک و قوس قزح و دقیق و باریک و دندان و گناه نیز دارد. (۲) در برهان بمعنی

اول خروسه نیز هست.

خرشه - [بوزن عرشه] همان **خر خشه** ۱
مرقوم و **خر خسه** نیز گویند.

خور نه - [بوزن خورنده] بمعنی پیشگاه باشد
و **خور نق** معرب آن است و در فرهنگ **خور نگاه**
و **خور نگه** نیز باین معنی است.

خیشخانه - بمعنی خانه نیست باشد و در
نسخه میرزا و در مؤبد الفضلاخانه ای باشد که از جامه
خیش ۳ سازند دفع گرما را و در یکی از نسخ
مسطورست که خیشخانه خانه ای باشد از چوب که
دیوار آن را ۴ از بیخ گیاهی خوشبو* بر آورند
و سقایان از بیرون آب بر آن باشند و از اندرون
باد زنند دفع گرما را و درهند بسیار باشد (۱)
مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

از کلاب ژاله و کافور صبحش در سموم
خیشخانه کسری و سرداب خاقان دیده اند
خواجه - خداوند خانه و شیخ و حاکم و
معنی دل و روح نیز استعمال کنند (۲). مثالش شیخ
نظامی گوید:

بیت

خواجه مع القمه که در بند ماست
گر چه خدا نیست خداوند ماست.

خواستنه - [به لام و سین مهمله. بوزن وابسته]
همان **خواستستان** که گذشت یعنی ۶ دوات ۷.
خوچه ۸ - [بضم خا و فتح جیم نارسى] در شرف -
نامه بمعنی تاج خروس آمده کدافی السامی و در
فرهنگ بمعنی کلیست سرخ رنگ که **بوستان**
افروز نیز گویند و بجهت مشابهت بتاج خروس
آنرا نیز باین نام خوانند (۳).

خازنه و خیار نه - [هر دو به زای معجمه و
نون. اول بوزن آمده، دوم بوزن نیامده] بمعنی خواهر
زن باشد. کذا فی الشر فنامه.

خوشه - معروف (۴) و برج سنبله. مثال معنی
اول شیخ سعدی گوید ۹:

خداوند خرمن زبان میکند
که باخوشه چین سرگران میکند
و بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید:

بیت ۱۰

خوشه کزان سنبل تر ساخته
سنبله را براسد انداخته

۱- «س»؛ خرشه، ۲- «س»؛ خرخه و نیز؛ نسخ دیگر؛ خرخه... (متن تصحیح تیاسیست) ۳- «ن»؛ جماه و خیش. ۴- از
اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه داد. ۵- «ن»؛ از خار. ۶- «ن»؛ بمعنی ۷- «س»؛ دولت. ۸- «س»؛ «الف»؛ خوچه
(متن از «ب» و «ن» است). ۹- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است... ۱۰- کلمه از «ن» است.

(۱) در برهان بمعنی پیراهن کتان و زر خالص نیز هست. (۲) در برهان معنی کد خدا و معظم و مالدار و صاحب جمه میت و

خدمتگاری که آت تناسلی او را بریده باشند نیز دارد. (۳) یعنی تاج خروس. (۴) یعنی مجموعه غلاف و دانه های حبوب و جز آن.

و نام مرغی نیز باشد. شیخ آذری فرماید:

بیت

هست مرغی که خوشه نام ویست

لیک دریای چین مقام ویست

آورده اند که مرغی هست که او را خرب^۱ خوانند
و دایم درد نبال خوشه میبرد و هرچه خوشه
می اندازد از چنگال، آن مرغک آنرا قوت خود^۲
نمیکنند حتی بیخال او را میغورند و شیخ آذری در هرایب
الدنیا میگوید:

شعر

خوشه را همچو خوشه چین گشته

از بی لوت لته چین گشته *

خوره - [بوزن بنه] مرض مهلك معروف (۱).

خفاچه - [به فاو جیم فارسی. بوزن سراچه]

طایفه از اعراب قطاع الطریق. مثالش حکیم
خاقانی فرماید:

نز سموم آسب^۵ و نز باران^۶ بخیلی یافته

نز خفاچه بیم و نزع بیه^۷ عصیان دیده اند

مع الیاء

◆◆◆◆◆

خی - [بکسر خاء] خیک^۸ باشد. مثالش شمس

فغری گوید:

[بیت]

بعشمت و دشمنت سرور نکرد

نباشد قوتی پر باد خی را

خشی - [بفتح خاء و کسر شین] معجمه همان

خشینه، [که گذشت].

خسروی - یعنی پادشاهی و در فرهنگ بمعنی

نوعی از شراب یا عرقی باشد (۲) و قسمی از

خربزه نیز باشد در خراوان. مثال این معنی و معنی

اول شاعر گوید: «در ذکر خربزه های هری:

بیت

از سبز خطان باد ترا خوشحالی

و ز ساق عروس کف مبادت خالی

خواهم کنی از باطن باباشیعی

پیوسته تو خسروی و من ابدالی

و نیز تخلص یکی از شعرای قدیم (۳) باشد و نام

یکی از تراکیب مقوی معده نیز باشد.

خشنی - [بشین] معجمه و نون بوزن قطنی]

در فرهنگ ۱۲ بمعنی زن فاحشه آورده و باین بیت

۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲- «ب» چرب. ۳- کلمه از «ب» است. ۴- «س» مرغی؛

«ن» مرضی. ۵- «ن» آب؛ نسخ دیگر: اسب. (میزن از دیوان خاقانی است). ۶- «س» نوزبانوا. ۷- کلمه ۸۴- «س» جنگ. ۹- کلمه
از «ن» است. ۱۰- «س» باسین. ۱۱- و «س» سین. ۱۲- کلمه از «ن» است.

(۱) یعنی: جهاد (۲) در برهان بمعنی قسمی شراب عرقی آمده و معانی دیگر را ندارد. (۳) مراد خسروی سرخسی

از شاعران قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است

و سرخ رنگ باشد ۳ و آن تخم خوب کلانست ، که
قبل از این مرقوم شد *

خوی - [بفتح خا و کسروا و] آب دهن
باشد .

خازنی - نام حکیمی بود انا در کار حکمت (۲)
مثالش سیف الدین زبیری گوید:

شعره

اگر بحکم حساب سخاش کردندی

بساختندی جاماسب و خازنی احکام
کذافی الادات .

خشگنای - [بضم خای و سکون شین مجمه و

کاف فارسی] نای گلو باشد که بتسازیش **حلقوم**
گویند . مثالش خواجه عمید لویکی گوید:

یت

آه از آن ساعت که از چنگک اجل در خشگنای

از سرتنگی نفس در برده خرخر شود

خوی - [بضم خا] عادت و طبیعت باشد . مثالش
مولوی مشوی گوید :

یت

من ندیدم در جهان جست و جوی

هیچ اهلیت به از خوی نکوی

بندار رازی تمسک نیوده:

یت ۱

دشمن آل علی دانی که کیست

آن بدر کشخان مادر خشنی است

کشخان، دیوث باشد .

خدمتی - بمعنی پیشکش . مثالش حکیم

انوری گوید :

یت

مشکن ۱۲ اگر جان کشم بیش سکت خدمتی

شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست

خشای - [بضم خا] بمعنی خوش کننده باشد (۱) .

کذافی الفرهنک و این بیت نزاری را شاهد

آورده :

یت

شهریار شرق شمس الدین علی

خسرو ظالم کش عاجز خشای

و بخاطر این ضعیف میرسد که خشای مرخم بخشای

باشد ، چه بیت مرقوم [را] این معنی انساب است .

خاکشی - تخمی است دوائی که بغایت ریزه

۱- کلمه از «ن» است . ۲- «س» : مکش . ۳- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۴- «س» : لب . ۵- کلمه در «س» نیست . ۶- «ن» : جاماس .

(۱) در برهان معنی خوش آئیده نیز دارد . (۲) در حاشیه برهان آمده که : خازن یا خازنی ، مکنی : با جعفر از دانشمندان قرن ششم است و در حساب و هندسه و تفسیر و ارسطو عالم بوده .

بیت

هوا کحلی سلب گردد زمین خیری لباس آید
اگر از حله کحلی کنی درحرب عربانش*
خای - یعنی خاینده . مثالش خلاق المعانی
گوید :

بیت

دندان لقمه خای چو در کام من نماند
بهر غذای من فلك از سر گرفت شیر
و بمعنی امر بغاثیدن نیز آمده.

خرنای - کرنای باشد. (۱) مثالش سیف ۴
اسفرنکی گوید :

بیت

بای گوید سر برچم چو زند راه بقا
چنگک شیر علم و لحن سرود خرنای
حوالی - [بوزن قالی و نهالی] بمعنی مطبخی
و رود آب باشد در نسخه میرزا (۲).
خانی - [بکسرنون] چشمه را گویند .
مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

چشمه آب زندگانی بود
آب کوثر نه آب خانی بود

و دیگر خود را گویند که در روز حرب بر سر
گیرند. مثالش دقیقی گوید :

بیت

سیاو خشست بنداری میان شهر و کوی اندر
فریدو نست بنداری میان درع و خوی اندر
و بمعنی عرق نیز آمده چنانکه امیر خسرو
گوید :

بیت

ز اشقرش خوی درشتاب چکان
آتشی میدوید آب ۲ چکان
خیری - گل زرد و خوشبوی باشد و نیز
رواق خانه را گویند اما معنی اول عربیست. بهر
دو معنی شمس فخری گوید :

بیت

زرد و خیره ست دشمنش زان رو
کرد نسبت خرد باو خیری
بادشاهی که هفت طاق سپهر
باشد از طارمش کمین خیری
۳ و در فرهنگ بمعنی رنگ سرخ نیز آورده و باین
بیت حکیم مختاری مستشهد شده که در صفت شمشیر
نفته :

۱- اصل: چنانچه. ۲- «س»: میدوید و آب و. ۳- از اینجا تا علامت سجاره را «الف» در حاشیه دارم. ۴- دو کلمه

از «ن» است. ۵- کلمه در «س» نیست .

(۱) در برهان بمعنی نام احدی و سرودی از موسیقی نیز هست. (۲) در برهان بوزن قالی بمعنی زیبا و مهمان آباد و طعام را نیز گویند

بمعنی قسمی از سرودها؛ نیز باشد

ختلی - منسوب به ختل و ختل محلی است که
اسب خوب از آن آورند. مثالش شیخ نظامی
فرماید :

بیت

و شاق تنگ چشم هفت خرگاه

بر آن ختلی شده سوی شهنشاه
و ختلانی نیز گویند (۳).

اذخر

خلال مامونی - را گویند و آن گیاهی

است خوشبو که **کوم** نیز گویندش، کسنا فی-
الاختیارات. اما از بندگان نواب خداوندی مستجمع
کمالات صوری و معنوی و حیدالوانی، فریدالدورانی
مسیح الزمانی ابدت ایام افاضته و افادته الی یوم-
الدین مسوع شده^۲ که صاحب اختیارات و بعضی از
اطباء نیز چنین تصور کرده اند اما خلال مامونی
نباتیست که مانند دسته خلال بر یک بیخ متصل است
از جمله تحف نجف و کربلاست علی ساکنها النجیة
والثناء و اذخر آنست که از جانب مکه معظمه
می آرند و به تبین **همکی** مشهور است.

و در نسخه میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده (۱).
خاکژی - [بکسرزای فارسی] همان خنقج
که مرقوم شد.

خسروانی - نوعی از سرودهای مسجع که
بارید مطرب خسرو پرویز گفتی. مثالش خواجه
حافظ گوید :

بیت

مغنی کجایی بکلبانگ رود
بیاد آور آن خسروانی سرود

و در فرهنگ بمعنی نوعی از زرباشد و باین بیت
فرخی متمسک شده :

بیت

همیشه تاج و درمهای اخسروانی کرد
ستاره تابد هر شب ز کبند دوار

و نام یکی از شعرای قدیم نیز باشد^۲ و بمعنی منسوب
به خسروان نیز باشد (۲) چنانکه حکیم فرخی
گوید:

(بیت)

مجلس خوب خسروانی وار

از سخن چین تهی و از غماز
و در معیار جمالی الاشعار^۳ زشیدالدین و طواط

۱- «س» «الف»: درمهای. (متن از «ب» و «ن» است). ۲- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۳- کذا و؛
(در معیار جمالی نیست). ۴- اصل: شروها. (متن تصحیح قیاسیست). ۵- کلمه در «س» نیست. ۶- بجای جماء: «اما از بندگان...»
در «ب» هست: حکیم رکنکاشی فرموده. ۷- چهار کلمه اخیر از «ب» است. ۸- اصل: غدول. (متن تصحیح قیاسیست).

(۱) در برهان بمعنی نامهای دختر دارانیز هست و در حاشیه برهان آمده که آن مصحف خمائی معرب و مبدل
همای امدت. و نیز بمعنی منسوب بخان و حوض و سلطنت متالی آمده است. (۲) در برهان است که هر چیز بس نیکو و بزرگ گرا
بخسرو منسوب ساخته خسروانی گویند همچو خم خسروانی- و مراد از خسروانی شاعر، ابو طاهر خسروانی از شعرای
بزرگ قرن چهارم هجری است.

(۳) ختل و ختلان ناحیتی و شهرهایی مجتمع است نزد یک سمرقند- و در برهان معنی اسبی که از ختل آرند و منی

فریبلنده نیز دارد.

خوی - [بفتح خا و سکون واو] عرق باشد.

مثالش شاعر گوید:

بیت

بر روی خط تو قطره خوی

بوی عرق بهار دارد

و حکیم انوری نیز فرماید:

بیت

صبح را روی تو گر پرده کتمان بدرد

نیز کس چهره خورشید نبیند، بی خوی

خهی - کلمه تحسین است مرکب از خه و ای

مثالش انوری گوید:

بیت

زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی

خهی بنان تو آثار جود را تفسیر

خندستانی - همان خندستان مرقوم باشد.

خاله بی بی - نام آشی خاص، مثالش بسحاق

اطمه گوید:

بیت

خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد

عه خاتون بنهد بهر تو طشتی ۲ برابر ۳

خوردی - بمعنی طعام باشد. مثالش حکیم

سنائی گوید:

بیت

ای بدل ۴ کرده دین بنامردی

چند ازین نان و چند ازین خوردی

و حکیم خاقانی نیز گوید:

درد بگه دماغ از آتش حس

خوردی بزم از بی مجالس

خری - [بکسر خاء و راء] همان خیری بمعنی

اول و دوم (۱). مثال معنی اول ابن بزمین گوید:

بیت ۵

رونق و زبید کرد دارد کنون طرف چین

از خری و خطمی و ریحان و برکه یاسمن

و در فرهنگ بمعنی نحس و شوم نیز آمده و این بیت

ناصر خسرو شاهد این معنی است:

بیت

باز همایون چو چنگد کشت خری

چندان شوم خری همایون شد

و بمعنی ایوان نیز آورده .

خوهلگی - [بمداز خاء هاء و لام و کاف

فارسی، بوزن بختگی] کجی و ناراستی باشد، چه

خوهل بمعنی ناراست است. والله اعلم بالصواب

۱ «س» ببندی ۲۰ - «ب» پر حوری ۲۰ - «ن» دیگی ۳۰ - «ب» در بار ۴ - «ب» بدر ۵ - کلمه در «س» نیست از

«الف» است. ۶ - سه کلمه اخیر از «ب» است.

(۱) یعنی بمعنی گل خوشبو و روان خانه .

